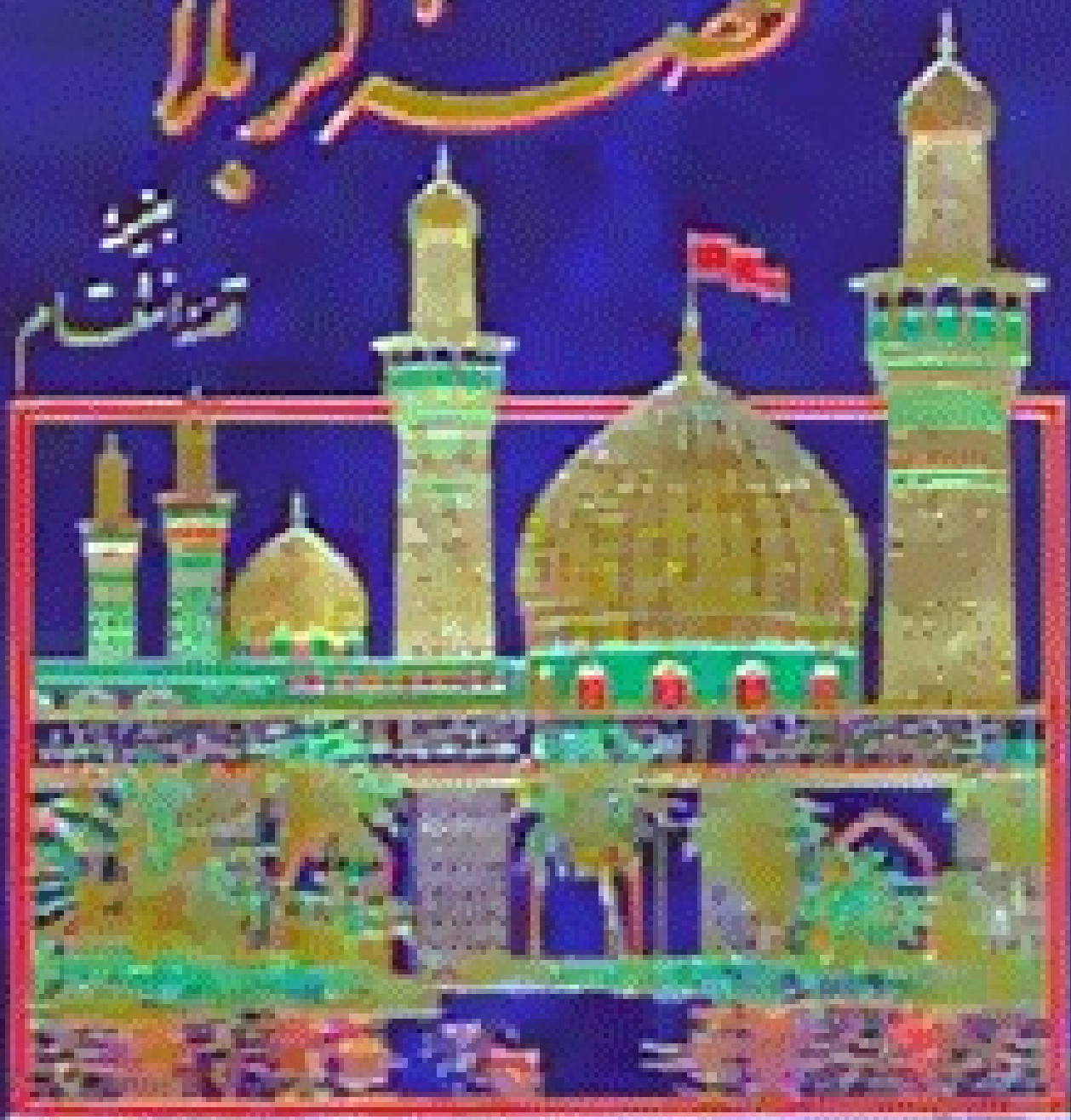


پندرہویں نمبر

تشریحی کتاب

پندرہویں نمبر



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قصه‌ی کربلا

نویسنده:

علی نظری منفرد

ناشر چاپی:

علی نظری منفرد

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۳۱	قصه‌ی کربلا
۳۱	مشخصات کتاب
۳۱	سخنی درباره‌ی کتاب
۳۲	شیوه‌ی نگارش
۳۲	ویژگیهای این نوشتار
۳۳	نام کتاب
۳۳	تذکر لازم
۳۳	پیشگفتار
۳۴	رسول خدا و ولادت حسین
۳۴	مراسم ولادت و نامگذاری
۳۵	شماایل
۳۵	شخصیت
۳۵	اشاره
۳۵	سیمای حسین در قرآن
۳۶	سیمای حسین در روایات
۳۷	خبر دادن از شهادت او
۳۷	از مدینه تا مدینه
۳۷	در مدینه
۳۷	نامه‌ی اهل کوفه
۳۸	فرزندان جعده بن هبیره
۳۸	نامه‌ی امام به اهل کوفه
۳۸	شهادت حجر بن عدی کندی

- انتقاد از معاویه ۳۹
- شهادت عمرو بن الحمق الخزاعی ۳۹
- نیرنگ معاویه ۳۹
- تغییر شکل حکومتی ۳۹
- نامه‌ی معاویه به امام ۴۰
- جواب امام به معاویه ۴۰
- گردهمایی در مکه ۴۲
- وفود نزد معاویه ۴۲
- احنف بن قیس ۴۳
- نامه‌ی معاویه به حاکم مدینه ۴۳
- سفر معاویه به مدینه ۴۳
- ملاقات با عایشه ۴۳
- سفر معاویه به مکه و تهدید به قتل مخالفان ۴۴
- معاویه و پایان زندگی ۴۴
- نامه‌ی معاویه به یزید ۴۴
- خطبه‌ی یزید بعد از مرگ پدرش ۴۵
- تسلیت مردم به یزید ۴۵
- رؤیای یزید ۴۵
- نامه‌ی یزید به فرمانروای مدینه ۴۶
- مشاوره‌ی ولید با مروان ۴۶
- برخورد امام و ولید ۴۷
- ملاقات مروان ۴۷
- وداع امام با قبر جدش رسول الله ۴۸
- خداحافظی با مادر و برادر ۴۸

۴۸	وصیت امام به محمد بن حنفیه
۴۹	پیشنهاد محمد بن حنفیه
۴۹	پاسخ امام
۴۹	اندوه زنان هاشمی
۵۰	آگاهی از شهادت
۵۱	از مدینه تا مکه
۵۱	عزیمت امام از مدینه به مکه
۵۱	ملاقات در بین راه
۵۲	در مکه
۵۲	ورود به مکه
۵۲	زیارت قبر حضرت خدیجه
۵۲	نامه به اهل بصره
۵۳	واکنش منذر بن جارود
۵۳	جواب احنف بن قیس
۵۳	عکس العمل یزید بن مسعود
۵۴	پاسخ یزید بن مسعود به امام
۵۴	یزید بن نبیط
۵۵	نامه‌های مردم کوفه
۵۶	نامه‌ی امام به مردم کوفه
۵۶	اعزام مسلم بن عقیل به کوفه
۵۶	نامه‌ی مسلم به امام
۵۶	نامه‌ی امام به مسلم
۵۷	مسلم در خانه‌ی مختار
۵۷	سخنان عابس بن ابی شیبیب شاکری

۵۷ ماجرای بیعت با مسلم
۵۸ نامه‌ی مسلم بن عقیل به امام
۵۸ سخنان والی کوفه
۵۸ سرجون غلام معاویه
۵۹ نامه‌ی یزید به عبیدالله
۵۹ سخنان عبیدالله بن زیاد
۵۹ حرکت عبیدالله بسوی کوفه
۵۹ ورود عبیدالله به کوفه
۶۰ خطبه‌ی عبیدالله در کوفه
۶۰ تهدید و ارباب
۶۱ برخورد با ماموران و جاسوسان حکومتی
۶۱ مسلم در خانه‌ی هانی
۶۱ شریک بن اعور در کوفه
۶۱ عیادت عبیدالله از هانی و شریک
۶۲ شریک و نقشه‌ی قتل عبیدالله
۶۲ آگاه شدن مهران غلام عبیدالله از ماجرا
۶۲ علت خودداری مسلم از قتل عبیدالله
۶۳ وفات شریک بن اعور
۶۳ معقل، جاسوس عبیدالله
۶۳ توطئه علیه هانی بن عروه
۶۳ دستگیری هانی بن عروه
۶۴ هانی و مسلم بن عمرو باهلی
۶۵ ضرب و جرح هانی
۶۵ قیام قبیله‌ی مذحج

- خطبه‌ی ابن زیاد ۶۶
- قیام مسلم و محاصره‌ی دارالاماره ۶۶
- نقشه‌ی عبدالله برای شکستن حلقه‌ی محاصره ۶۶
- اظهار عجز اهالی کوفه ۶۷
- برافراشتن پرچمهای امان ۶۷
- دستگیری مردم ۶۷
- آغاز غربت و سرگردانی مسلم ۶۸
- گرفتاری محمد بن کثیر ۶۸
- مسلم در خانه‌ی طوعه ۶۸
- خطبه‌ی عبدالله در مسجد شهر ۶۹
- صدور دستورات جدید ۷۰
- رؤیای مسلم ۷۰
- بلال پسر طوعه ۷۰
- شجاعت مسلم در نبردی ناعادلانه ۷۱
- اسارت مسلم ۷۱
- گریه‌ی مسلم بن عقیل ۷۲
- اعزام پیک به سوی امام ۷۲
- مسلم بن عمرو باهلی ۷۲
- مسلم در مجلس عبدالله ۷۳
- وصیت مسلم ۷۴
- شهادت مسلم ۷۴
- شهادت هانی ۷۵
- نامه‌ی ابن زیاد به یزید ۷۵
- پاسخ یزید ۷۵

۷۶	خلاصه‌ای در رابطه با خاندان مسلم
۷۶	خطبه‌ی امام در مکه
۷۷	حفظ قداست حرم
۷۷	چرا امام، عراق را و در عراق، کوفه را برگزید
۷۷	امام و محمد بن حنفیه
۷۸	امام و عمر بن عبدالرحمن
۷۸	مسور بن مخرمه
۷۹	عبدالله بن عباس
۷۹	عبدالله بن عمر
۷۹	جابر بن عبدالله انصاری
۸۰	عبدالله بن زبیر
۸۰	ابن عباس و عبدالله بن زبیر
۸۰	اوزاعی
۸۱	نامه‌ی عبدالله بن جعفر
۸۱	جواب امام
۸۱	نامه‌ی عمرو بن سعید
۸۱	جواب امام
۸۲	از مکه تا کربلا
۸۲	تعقیب امام
۸۲	نامه‌ی ولید بن عتبه
۸۲	محاصره‌ی راهها
۸۲	نامه عمرو بن سعید به یزید
۸۲	اشاره
۸۳	منزل مکه تا کربلا

۸۳	اشاره
۸۳	الابطح
۸۳	التنعیم
۸۳	الصفاح
۸۴	وداع العقیق
۸۴	وادی الصفراء
۸۴	ذات عرق
۸۵	الحاجر من بطن الرمه
۸۵	اشاره
۸۵	ماجرای قیس بن مسهر صیداوی
۸۶	فید
۸۶	الاجفر
۸۶	خزیمیه
۸۷	شقوق
۸۷	اشاره
۸۷	زرود
۸۷	اشاره
۸۷	ملاقات با زهیر بن قین
۸۸	ثعلبیه
۸۸	اشاره
۸۸	خبر شهادت مسلم
۸۹	ابوهره ازدی
۹۰	دختر مسلم بن عقیل
۹۰	اسلام آوردن نصرانی

۹۰	زباله
۹۰	اشاره
۹۱	پیک کوفه
۹۱	عبدالله بن یقطر
۹۱	القاع
۹۱	عقبه البطن
۹۲	شراف
۹۲	ذوحسم
۹۴	البيضة
۹۵	الرهيمه
۹۵	عذیب الهجانات
۹۶	القططانيه
۹۶	اشاره
۹۶	قصر بنی مقاتل
۹۷	اشاره
۹۷	عمرو بن قيس
۹۸	نينوى
۹۹	در كربلا
۹۹	ورود به كربلا
۹۹	روز دوم محرم
۹۹	دعای امام
۱۰۰	سخنان امام
۱۰۰	نامه‌ی امام به اهل کوفه
۱۰۰	اظهارات یاران امام

- ۱۰۱ نامه‌ی عبیدالله به امام
- ۱۰۱ عمار بن عبدالله
- ۱۰۲ روز سوم محرم، اعزام لشکر به سوی کربلا
- ۱۰۲ خریداری اراضی کربلا
- ۱۰۲ هوشیاری یاران امام
- ۱۰۳ نامه عمر بن سعد
- ۱۰۳ نامه‌ی عبیدالله به عمر بن سعد
- ۱۰۳ عبیدالله در نخيله
- ۱۰۴ روز چهارم محرم
- ۱۰۴ روز پنجم محرم
- ۱۰۵ تعداد لشکر عمر بن سعد
- ۱۰۵ روز ششم محرم
- ۱۰۵ وضعیت لشکر دشمن
- ۱۰۵ نامه‌ی امام از کربلا به محمد بن حنفیه
- ۱۰۵ بنی اسد و نصرت امام
- ۱۰۶ روز هفتم محرم
- ۱۰۶ روز هشتم محرم
- ۱۰۶ ملاقات یزید بن حصین همدانی و عمر بن سعد
- ۱۰۷ آوردن آب از فرات
- ۱۰۷ ملاقات امام و عمر بن سعد
- ۱۰۸ نامه‌ی عمر بن سعد به عبیدالله
- ۱۰۸ افتراء و بهتان
- ۱۰۸ پاسخ عبیدالله
- ۱۰۹ تهدید به عزل

- ۱۰۹ روز نهم محرم (تاسوعا) ۱۰۹
- ۱۰۹ امان نامه ۱۰۹
- ۱۱۰ رد امان نامه ۱۱۰
- ۱۱۰ اعلان جنگ ۱۱۰
- ۱۱۰ سخنان حبیب بن مظاهر و زهیر ۱۱۰
- ۱۱۱ یک شب مهلت برای راز و نیاز ۱۱۱
- ۱۱۱ خطبه‌ی امام شب عاشورا ۱۱۱
- ۱۱۲ پاسخ یاران امام ۱۱۲
- ۱۱۲ محمد بن بشیر ۱۱۲
- ۱۱۲ مرگ از عسل شیرین تر است ۱۱۲
- ۱۱۳ ایستادگی تا مرز شهادت ۱۱۳
- ۱۱۳ حفر خندق در اطراف خیام ۱۱۳
- ۱۱۳ تحکیم مواضع ۱۱۳
- ۱۱۳ غسل شهادت ۱۱۳
- ۱۱۴ اشعار امام ۱۱۴
- ۱۱۴ پیوستن گروهی به امام ۱۱۴
- ۱۱۴ بربر و ابوحرث سبعی ۱۱۴
- ۱۱۵ در تدارک لقاء ۱۱۵
- ۱۱۵ نافع بن هلال و امام ۱۱۵
- ۱۱۶ رؤیای امام ۱۱۶
- ۱۱۶ روز عاشورا ۱۱۶
- ۱۱۶ تعداد یاران امام ۱۱۶
- ۱۱۷ سپاه عمر بن سعد ۱۱۷
- ۱۱۷ حرکت سپاه دشمن ۱۱۷

- ۱۱۷ خطبه‌ی امام
- ۱۱۸ گفتگوی شمر با امام
- ۱۱۸ ابن ابی جویریة و تمیم بن حصین
- ۱۱۹ عبدالله بن حوزة
- ۱۱۹ تنبه مسروق
- ۱۱۹ خطبه‌ی زهیر بن قین
- ۱۲۰ خطبه‌ی بریر
- ۱۲۱ آشوب و همهمه
- ۱۲۱ خطبه‌ی دوم امام
- ۱۲۲ خیر دادن امام از عاقبت امر عمر بن سعد
- ۱۲۲ خطبه‌ی دیگری از امام
- ۱۲۳ حر بن یزید
- ۱۲۴ هاتفی از غیب
- ۱۲۴ فرمان یورش
- ۱۲۴ شهادت اصحاب امام
- ۱۲۵ نامهای شهدای حمله‌ی اول
- ۱۲۷ نزول نصر
- ۱۲۷ استغاثه
- ۱۲۸ نامهای سایر شهدا
- ۱۳۳ آخرین نماز
- ۱۳۸ خطاب امام به یارانش
- ۱۳۸ مبارزه‌ی یاران امام
- ۱۳۸ حمله به خیام
- ۱۳۹ ضحاک بن عبدالله

۱۳۹	توجیه احمقانه و اعتراف به شجاعت و بزرگواری یاران امام
۱۳۹	شهدای بنی هاشم
۱۴۱	خاندان عقیل بن ابی طالب
۱۴۲	خاندان جعفر بن ابی طالب
۱۴۲	فرزندان امام حسن
۱۴۳	فرزندان امیرالمؤمنین
۱۴۶	آخرین لحظه‌ها و کودک شیرخوار
۱۴۶	نوزاد شهید
۱۴۶	تعداد شهدای اهل بیت
۱۴۷	اشعار امام حسین
۱۴۷	استغاثه‌ی امام
۱۴۸	سفارش امام حسین به امام سجاد
۱۴۸	وداع امام
۱۴۸	دختر سه ساله
۱۴۹	مبارزه‌ی امام
۱۴۹	آخرین خطبه
۱۵۰	آخرین وداع
۱۵۰	یورش وحشیانه
۱۵۰	تیر سه شعبه
۱۵۱	تهاجم به خیام
۱۵۱	دعای امام
۱۵۲	مناجات امام
۱۵۲	شهادت امام
۱۵۲	فریاد عقیله

- ۱۵۲ هلال بن نافع
- ۱۵۳ آخرین لحظات
- ۱۵۳ فرمان قتل
- ۱۵۳ تعیین قاتل
- ۱۵۴ شیون ملائکه
- ۱۵۴ خبر شهادت
- ۱۵۴ آخرین شهید
- ۱۵۴ ذو الجناح
- ۱۵۴ دگرگونی عالم
- ۱۵۵ تاریخ شهادت
- ۱۵۵ تعداد زخمهای امام
- ۱۵۶ پس از شهادت
- ۱۵۶ غارت خیام
- ۱۵۷ حمیده دختر مسلم
- ۱۵۷ آتش زدن خیمه‌ها
- ۱۵۸ درخواست جایزه
- ۱۵۸ اوج بیدادگری
- ۱۵۸ حدیث جمال
- ۱۵۹ اصحاب مجروح امام
- ۱۵۹ مادران شهدا که در کربلا بودند
- ۱۵۹ شهدای از صحابه‌ی پیامبر
- ۱۵۹ تعداد شهدای کربلا
- ۱۶۰ یارانی که به شهادت نرسیدند
- ۱۶۰ کسانی که بعد از امام شهید شدند

- ۱۶۰ طفلان مسلم بن عقیل
- ۱۶۲ تلفات دشمن
- ۱۶۳ سن امام هنگام شهادت
- ۱۶۳ سر مقدس امام
- ۱۶۳ تقسیم سرهای مقدس
- ۱۶۴ سفر از کربلا
- ۱۶۴ تعداد اسیران
- ۱۶۴ اسیران از مردان بنی هاشم
- ۱۶۴ اسیران از زنان بنی هاشم
- ۱۶۵ اسیران از زنان غیر بنی هاشم
- ۱۶۵ قافله‌ی اسیران
- ۱۶۶ زینب در قتلگاه
- ۱۶۶ خطابه‌های زینب کبری
- ۱۶۷ سکینه و پیکر امام
- ۱۶۷ اجساد مطهر شهدا
- ۱۶۸ مشاهدات مردی از بنی اسد
- ۱۶۸ دفن اجساد مطهر
- ۱۶۹ اجساد در روز دفن شدند یا در شب
- ۱۶۹ در کوفه
- ۱۶۹ ورود اسیران به کوفه
- ۱۷۰ اولین سری که بر نیزه رفت
- ۱۷۰ شتران عربان
- ۱۷۱ یک خبر غیبی از امیرالمؤمنین علی
- ۱۷۱ اشاره

- ۱۷۱ خطبه‌های آتشین در کوفه
- ۱۷۱ خطبه‌ی حضرت زینب
- ۱۷۳ خطبه‌ی فاطمه‌ی صغری
- ۱۷۵ خطبه‌ی ام کلثوم
- ۱۷۶ خطبه‌ی تاریخی امام سجاد
- ۱۷۷ قصر اماره‌ی کوفه
- ۱۷۷ مجلس ابن زیاد
- ۱۷۸ فرمان قتل امام سجاد
- ۱۷۸ ابن زیاد و سر مقدس امام حسین
- ۱۷۹ زندان کوفه
- ۱۷۹ نامه‌ی عبدالله به یزید
- ۱۷۹ ماجراهای کوفه پس از ورود اسیران
- ۱۷۹ عبدالله بن عفیف ازدی
- ۱۸۰ جندب بن عبدالله
- ۱۸۱ پشیمانی عمر بن سعد
- ۱۸۱ مختار در قصر دارالاماره
- ۱۸۱ مردم مدینه و خبر شهادت
- ۱۸۲ سخنان کفرآمیز عمرو بن سعید
- ۱۸۲ عبدالله بن جعفر
- ۱۸۲ ام سلمه
- ۱۸۳ ندایی از غیب
- ۱۸۳ انتشار خبر شهادت در مکه
- ۱۸۳ ربیع بن خثیم
- ۱۸۴ بصره و حسن بصری

۱۸۴	از کوفه تا شام
۱۸۴	اعزام اهل بیت تا شام
۱۸۴	اشاره
۱۸۴	منازل کوفه تا شام
۱۸۴	اشاره
۱۸۴	منزل اول
۱۸۵	تکریت
۱۸۵	مشهد النقطه
۱۸۵	وادی النخله
۱۸۶	موصل
۱۸۶	نصیبین
۱۸۶	عین الوردہ
۱۸۶	رقه
۱۸۷	جوسق
۱۸۷	دعوات
۱۸۷	حلب
۱۸۷	قنسرین
۱۸۸	معره النعمان
۱۸۸	شیزر
۱۸۸	کفر الطالب
۱۸۸	سیبور
۱۸۹	حماء
۱۸۹	حمص
۱۸۹	اشاره

۱۸۹	بعلبک
۱۸۹	اشاره
۱۸۹	انبیاء و سر مطهر
۱۹۰	دمشق
۱۹۰	در شام
۱۹۰	وضعیت اعتقادی مردم شام
۱۹۱	سهل بن سعد الساعدی
۱۹۲	شعر امام سجاد
۱۹۲	ابراهیم بن طلحه
۱۹۲	مجلس یزید
۱۹۴	فاطمه بنت الحسین
۱۹۵	یزید شراب می‌نوشد
۱۹۵	سفیر روم و مجلس یزید
۱۹۶	خطبه‌ی زینب کبری
۱۹۸	خطبه‌ی حضرت سجاد
۲۰۰	بازتاب خطبه‌ی امام سجاد
۲۰۱	منهال بن عمرو
۲۰۱	نفرت مردم شام از یزید
۲۰۱	رؤیای هند
۲۰۲	ماجرای دخترک خردسال و سر مبارک امام
۲۰۲	سوگواری در شام
۲۰۳	یزید و سه خواسته‌ی امام سجاد
۲۰۴	از شام تا مدینه
۲۰۴	حرکت از شام

- ۲۰۴ اربعین
- ۲۰۵ اربعین و اختلاف اقوال
- ۲۰۶ توقف در کربلا
- ۲۰۶ حرکت از کربلا
- ۲۰۷ بازگشت به مدینه
- ۲۰۷ پاداش همراهی خوب
- ۲۰۷ در مدینه
- ۲۰۷ بشیر در مدینه
- ۲۰۸ استقبال از کاروان کربلا
- ۲۰۸ خطبه‌ی امام سجاد
- ۲۰۹ صوحان بن صعصعه
- ۲۰۹ محمد بن حنفیه
- ۲۱۰ ورود به مدینه
- ۲۱۰ ام سلمه
- ۲۱۱ ام البنین
- ۲۱۱ عزاداری اهل بیت
- ۲۱۱ رباب همسر امام حسین
- ۲۱۲ مرثیه‌ی دختر عقیل
- ۲۱۲ گریه‌ی حضرت سجاد
- ۲۱۳ گریه‌ی اصحاب پیامبر بر امام حسین
- ۲۱۳ حزن عقيله
- ۲۱۳ تشکر یزید از پسر مرجانه
- ۲۱۴ فضیلت زیارت امام حسین
- ۲۱۴ اشاره

- ۲۱۴ استحباب زیارت یا وجوب
- ۲۱۵ قصه‌ی انتقام
- ۲۱۵ شیعیان، پس از شهادت امام حسین
- ۲۱۵ پشیمانی
- ۲۱۵ نامه از زندان
- ۲۱۵ نامه‌ی یزید
- ۲۱۶ توابین
- ۲۱۶ سخنان مسیب بن نجبه
- ۲۱۷ سخنان رفاعه بن شداد
- ۲۱۷ سخنان سلیمان بن سرد
- ۲۱۷ نامه به مدائن
- ۲۱۷ اجابت سعد
- ۲۱۸ نامه به اهل بصره
- ۲۱۸ هلاکت یزید
- ۲۱۸ بیعت مردم با عبدالله بن زبیر
- ۲۱۸ مختار به مکه می‌رود
- ۲۱۹ ابن زیاد پس از هلاکت یزید
- ۲۲۰ عامر بن مسعود
- ۲۲۰ خروج از بصره
- ۲۲۰ فرار به شام
- ۲۲۱ عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد
- ۲۲۱ سخنرانی عبدالله بن یزید
- ۲۲۱ آغاز حرکت جدی توابین
- ۲۲۱ خطبه‌ی سلیمان بن سرد

- ۲۲۲ عبدالله بن سعد
- ۲۲۲ عبدالله بن یزید و سلیمان بن سرد
- ۲۲۲ توابین در کربلا
- ۲۲۳ حرکت از کربلا
- ۲۲۳ نامه‌ی عبدالله بن یزید به سلیمان
- ۲۲۳ نامه‌ی سلیمان
- ۲۲۳ قرقیسیا
- ۲۲۴ حرکت قشون از شام
- ۲۲۴ عین الورد
- ۲۲۴ خطبه‌ی سلیمان بن سرد
- ۲۲۵ ارسال حصین بن نمیر و شرحبیل
- ۲۲۵ ارسال ادهم بن محرز
- ۲۲۵ کشته شدن سلیمان بن سرد
- ۲۲۶ مسیب بن نجبه
- ۲۲۶ عبدالله بن سعد
- ۲۲۶ رفاعه بن شداد
- ۲۲۶ عبدالله بن وال
- ۲۲۶ عبدالله بن عوف بن احمر
- ۲۲۷ عبدالله بن عزیر کنانی
- ۲۲۷ بازگشت به کوفه
- ۲۲۷ نیروهای کمکی
- ۲۲۷ خبر توابین در شام
- ۲۲۸ قیام مختار
- ۲۲۸ مختار کیست

- ۲۲۸ دوران رشد
- ۲۲۸ ویژگیهای فردی
- ۲۲۸ مختار از دیدگاه ائمه
- ۲۲۹ مختار در دامان علی
- ۲۲۹ معبد بن خالد
- ۲۲۹ سفیر امام در خانه‌ی مختار
- ۲۳۰ مختار هنگام قیام مسلم
- ۲۳۰ مختار و میثم تمار
- ۲۳۱ مختار پس از توابین
- ۲۳۱ نامه‌ی مختار
- ۲۳۱ آزادی از زندان
- ۲۳۲ عبدالله بن مطیع
- ۲۳۲ توطئه‌ای برای دستگیری مختار
- ۲۳۳ عبدالرحمن بن شریح
- ۲۳۳ ملاقات با محمد بن حنفیه
- ۲۳۳ سخنان محمد بن حنفیه
- ۲۳۳ استیدان از حضرت سجاد
- ۲۳۴ مراجعت به کوفه
- ۲۳۴ تأیید عبدالرحمن بن شریح
- ۲۳۴ دعوت از ابراهیم بن مالک اشتر
- ۲۳۵ بیعت ابراهیم با مختار
- ۲۳۵ خروج مختار
- ۲۳۶ ایاس بن مضارب
- ۲۳۶ فرمان قیام

- ۲۳۷ حمله به سپاه زحر بن قیس
- ۲۳۷ سوید بن عبدالرحمن
- ۲۳۷ ابوعثمان نهدی و قبیلہی شاکر
- ۲۳۸ قبیلہی خثعم
- ۲۳۸ اجتماع در مسجد
- ۲۳۸ کشته شدن نعیم
- ۲۳۸ محاصره‌ی مختار
- ۲۳۸ سخنان یزید بن انس
- ۲۳۹ کشتن راشد بن ایاس
- ۲۳۹ حسان بن قائد
- ۲۳۹ پیشنهاد عمرو بن حجاج
- ۲۴۰ خطبه‌ی ابن مطیع
- ۲۴۰ ابن مطیع در محاصره
- ۲۴۰ ورود به کوفه
- ۲۴۰ نوفل بن مساحق
- ۲۴۱ محاصره‌ی دارالاماره
- ۲۴۱ امان دادن اشراف
- ۲۴۱ خطبه‌ی مختار
- ۲۴۲ بیعت با مختار
- ۲۴۲ تقسیم بیت المال
- ۲۴۲ اعزام فرمانداران به شهرها
- ۲۴۳ هلاکت مروان بن حکم
- ۲۴۳ آغاز انتقام
- ۲۴۳ نامه به مختار

- ۲۴۳ نامه به عبدالرحمن
- ۲۴۴ کشته شدن فرماندهان شام
- ۲۴۴ وفات فرماندهی سپاه عراق
- ۲۴۴ پیشنهاد ورقاء بن عازب
- ۲۴۵ اشتباه ورقاء بن عازب
- ۲۴۵ بازتاب مرگ یزید بن انس
- ۲۴۵ حرکت ابراهیم بن اشتر
- ۲۴۵ توطئه در کوفه
- ۲۴۵ پیشنهاد عبدالرحمن بن مخنف
- ۲۴۶ شورش
- ۲۴۶ شمر از قبیله‌ی یمن جدا می‌شود
- ۲۴۷ جنگ با شورشیان
- ۲۴۷ مالک بن عمرو
- ۲۴۷ ابوالقلوص
- ۲۴۸ کشته شدن رفاعه بن شداد
- ۲۴۸ سرکوب شورشیان
- ۲۴۸ فرار از کوفه
- ۲۴۸ عمرو بن حجاج زبیدی
- ۲۴۹ عبدالله بن مطیع
- ۲۴۹ تخریب خانه‌ها
- ۲۴۹ کشتندگان حسین
- ۲۵۰ تازندگان اسب
- ۲۵۰ دبابه
- ۲۵۱ کشتن خولی

- ۲۵۱ کشتن عمر بن سعد
- ۲۵۲ ارسال سرها به مدینه
- ۲۵۲ شمر بن ذی الجوشن
- ۲۵۳ سنان بن انس
- ۲۵۳ حمید بن مسلم
- ۲۵۳ اشاره
- ۲۵۳ حرمله بن کاهل
- ۲۵۳ اشاره
- ۲۵۴ جنایات حرمله
- ۲۵۴ حکیم بن طفیل طائی
- ۲۵۴ اشاره
- ۲۵۵ جنایات حکیم بن طفیل
- ۲۵۵ مره بن منقذ
- ۲۵۵ زید بن رقاد
- ۲۵۵ ابوالحتوف جعفی
- ۲۵۵ صالح بن وهب
- ۲۵۵ ابجر بن کعب
- ۲۵۶ بجدل بن سلیم
- ۲۵۶ عمرو بن صبیح
- ۲۵۶ سراقه بن مرداس
- ۲۵۶ جنگ با عبیدالله بن زیاد
- ۲۵۷ توصیه‌ی مختار
- ۲۵۷ حرکت سپاه کوفه
- ۲۵۷ عمیر بن حباب

- ۲۵۸ سخنان ابراهیم بن اشتر
- ۲۵۸ سپاه شام
- ۲۵۸ آغاز حمله
- ۲۵۸ کشته شدن عبیدالله بن زیاد
- ۲۵۹ کشته شدن حصین بن نمیر
- ۲۵۹ کشته شدن شرحبیل
- ۲۵۹ فتح موصل
- ۲۵۹ آمدن مختار به مدائن
- ۲۵۹ ارسال سر عبیدالله بن زیاد برای مختار
- ۲۵۹ ارسال سر عبیدالله بن زیاد نزد محمد بن حنفیه
- ۲۶۰ شعب عارم
- ۲۶۱ اخراج بنی هاشم از مکه
- ۲۶۱ مصعب بن زبیر
- ۲۶۲ حرکت مهلب بن ابی صفره
- ۲۶۲ عبدالرحمن بن مخنف
- ۲۶۲ حرکت مصعب از بصره
- ۲۶۲ اشتباه و یا خیانت
- ۲۶۳ آغاز حمله
- ۲۶۳ خیر شکست سپاه
- ۲۶۳ حرکت به سوی کوفه
- ۲۶۴ حروراء
- ۲۶۴ پیشنهادی نادرست
- ۲۶۵ محاصره‌ی مختار
- ۲۶۵ پیشنهاد مختار به یارانش

- مختار و سائب بن مالک ۲۶۵
- پیش بینی درست مختار ۲۶۵
- کشته شدن مختار ۲۶۵
- بجیر بن عبدالله ۲۶۶
- عبدالرحمن بن محمد بن اشعث ۲۶۶
- مسافر بن سعید ۲۶۷
- تویخ عبدالله بن عمر ۲۶۷
- زنان مختار ۲۶۷
- بدن مختار ۲۶۸
- مدت امارت مختار در کوفه ۲۶۸
- عروه بن زبیر ۲۶۸
- عبدالله بن زبیر ۲۶۸
- قبر مختار ۲۶۸
- پاورقی ۲۶۸
- درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۳۴۰

قصه‌ی کربلا

مشخصات کتاب

نویسنده: علی نظری منفرد

ناشر: علی نظری منفرد

سخنی درباره‌ی کتاب

واقعه‌ی عاشورای حسینی یکی از بزرگترین و جامعترین رویدادهای تاریخی است و در آن به نکات ظریف و رخداد‌های دقیق حادثه‌ی کربلا اشاره شده است، و کمتر رویدادی را در تاریخ و خصوصاً در مغازی و جنگ‌های عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و پس از آن می‌یابیم که در آن به این نکات ظریف و حساس اشاره شده باشد. از باب نمونه، در مقاتلی که حادثه و نهضت عظیم عاشورا را به نگارش در آورده‌اند می‌بینیم که رجزها و شعرهای حماسی که امام حسین علیه السلام هنگام مبارزه و یا در وقت ایراد خطبه انشاء و یا انشاد فرموده‌اند ضبط شده، و نیز شعرها و رجزهای اصحاب و یاران امام که اینگونه جزئیات در جنگها و مغازی کمتر مورد توجه قرار گرفته است، و همچنین است نام اصحاب امام حسین علیه السلام و نام کسانی که آنان را به قتل رسانده‌اند و ترتیب شهادت و به میدان رفتن آنان و یا جملاتی که امام بر بالین آنها فرموده است، و یا خطبه‌ها و سخنرانی‌های اهل بیت علیهم السلام در طول سفر و زمان اسارت. اینها ویژگیهای منحصر بفردی است که در حادثه‌ی عظیم کربلا آن را می‌یابیم که این خود حکایت از اهتمام و توجه ناقلان و اشخاصی که رخداد عاشورای سال ۶۱ هجری را نگاشته‌اند، می‌نماید. از طرفی دیگر گردآوران این رویداد عظیم تاریخی - هنوز با گذشت قرن‌ها تازگی و طراوت و جذابیت و آموزندگی خود را از دست نداده و همچنان باقی مانده - با متدها و شیوه‌های گوناگون و متفاوت - که آن هم نتیجه‌ی نگرش به این حادثه‌ی عظیم از زوایای مختلفی است - آن را ترسیم کرده‌اند که به ذکر برخی از شیوه‌ها و روشها بسنده می‌کنیم. [صفحه ۲۲] البته این نکته را نباید از نظر دور داشت که در اینجا نقد و یا تقویت این روش‌ها مطرح نیست، و یا در مقام انتخاب این متدها نیستیم، و هر روشی از آنها که مورد توجه گردآورنده قرار گرفته و بر آن اساس مجموعه خود را تنظیم کرده است در خور ستایش و توجه است زیرا نهضت امام حسین علیه السلام دارای ابعاد گوناگونی است که طبعاً هر کدام از آنها که برای نویسنده‌ی مقتل جالب بوده همان بعد را مورد بررسی قرار داده و به شرح و تبیین آن پرداخته است. بلکه آنچه که در اینجا مورد نظر و توجه است، نام بردن برخی از آثاری است که پیرامون حادثه‌ی کربلا - عرضه گردیده و نیز مقایسه‌ای بین آن آثار و کتاب حاضر می‌باشد. ۱- جمع‌آوری و نگارش حادثه‌ی کربلا فقط بعنوان یک رویداد تاریخی همانند دیگر رویدادها که در جای و زمان مناسب خود ثبت کرده‌اند. البته بعضی به صورت مفصل نقل کرده‌اند مثل «تاریخ طبری» و «الکامل فی التاریخ»، و گروهی در نهایت ایجاز و اختصار همانند «تاریخ یعقوبی» و «مروج الذهب»، و برخی نیز حادثه‌ی کربلا را نه وسیع و گسترده و نه به اختصار نقل نموده‌اند چون «ارشاد» شیخ مفید و «مثیر الاحزان» ابن نما و «الملهوف» سید ابن طاووس. ۲- دسته‌ی دیگر بطور مستقیم به نوشتن مقتل پرداخته‌اند بلکه زندگانی و سیره‌ی امام حسین علیه السلام و فضائل و مناقب او را ذکر کرده‌اند و در ضمن آن از واقعه‌ی کربلا نیز سخن گفته‌اند که می‌توان «بحار الانوار» علامه‌ی مجلسی و «عوامل» بحرانی و «جلاء العیون» شبر و «کشف الغمه» اربلی و «مناقب» ابن شهر آشوب را نام برد. ۳- گروهی از نویسندگان هم با دیدی تحلیلی به نهضت عاشورا نگرسته‌اند، و با این دید که مکتب عاشورا به انسانها درس شجاعت، صبر، ایثار، وفا، ایمان، اخلاص و عشق به خدا می‌آموزد، رخداد‌های مربوط به عاشورا را گرد آورده‌اند، همانند «سموالات» علائلی و «حیاء الحسین» قرشی و نظائر آنها. ۴- جمعی دیگر، انقلاب کربلا را یک حرکتی حماسی قلمداد کرده و از این بعد واقعه‌ی کربلا را مورد بررسی

قرار داده‌اند، و به گرد آوری حماسه‌های عاشورا پرداخته‌اند و نکات مناسب با آن را جمع و تدوین نموده‌اند، همانند «حماسه‌ی حسینی» شهید مطهری. [صفحه ۲۳] ۵- و برخی دیگر از صاحبان تألیف نیز به کاوش و یافتن علل و اسباب قیام حسین علیه السلام پرداخته و انگیزه و یا انگیزه‌های قیام و نهضت آن بزرگوار را برشمرده و آنها را به رشته‌ی تحریر و تدوین درآورده‌اند. اینها نمونه‌هایی از شیوه‌های گوناگون است که در زمینه مقتل نویسی و یا نمایان ساختن چهره‌ی واقعی حادثه‌ی عاشورا از طرف نویسندگان عرضه شده است.

شیوه‌ی نگارش

آنچه که در نگارش این کتاب از نظر ترتیب واقعه‌ی کربلا- مورد توجه بوده است حرکت امام و اهل بیت علیهم السلام و یارانش می‌باشد، که این حرکت از مدینه آغاز و به مدینه نیز ختم می‌شود، و این حرکت در قالب پنج سفر صورت گرفت: سفر اول: حرکت از مدینه بسوی مکه با هدف امتناع و سر باز زدن از بیعت با یزید و روی آوردن به جایگاهی مناسب برای رساندن پیام خود به مسلمانان جهان در عدم بیعت با یزید و رد صلاحیت او برای خلافت بر مسلمانان، در قالب ملاقاتها، سخنرانیها و مکاتبات همچون نامه‌ای که به اهل کوفه و یا بصره ارسال فرموده‌اند. سفر دوم: حرکت از مکه بسوی عراق که بصورت ظاهر برای اجابت دعوت مردم کوفه که نامه‌های زیادی به حضرت نوشته، و نیز کسانی را که برای دعوت از حضرت فرستاده بودند؛ و در واقع حرکت برای انجام رسالت عظیمی که بر عهده داشت و آن قیام عظیم بود در راه سعادت و آگاهی و بیداری انسانها و رفع فساد خطرناکی که گریبان مردم را گرفته بود، و چنانکه در بیان فلسفه‌ی قیام خود فرموده‌اند: «...انی لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امة جدی صلی الله علیه و آله وسلم ارید ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر...» [۱] که پایان آن شهادت بود و حضرت کاملاً با خبر [صفحه ۲۴] بوده‌اند که خود می‌فرماید: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند: «شاء الله ان یراک قتیلاً» [۲] و خود نیز فرمودند: «امرنی رسول الله بامر و انا ماض فیه» [۳]. سفر سوم: حرکت اهل بیت بسوی شام همراه با رسالت تبلیغ و رسانیدن پیام امام علیه السلام. سفر چهارم: حرکت از شام بسوی کربلا و اقامه‌ی ماتم و عزا برای عزیزان خود کنار مرقد مطهر امام علیه السلام و فرزندان و یاران عزیزشان بود. سفر پنجم: بازگشت بسوی مدینه. این سفرها محورهایی است که این کتاب بر اساس آنها تنظیم گردیده، و چون قبل و بعد از این سفرها و همچنین در بین آنها حوادث زیادی اتفاق افتاد، بخش اول کتاب را به ۱۰ فصل تقسیم کردیم و در طی آنها به بیان رویدادها و حوادثی که رخ داده است پرداخته‌ایم.

ویژگیهای این نوشتار

۱- ترتیب کتاب بر محور حرکت‌های امام حسین علیه السلام و اهل بیت از مدینه تا مدینه. ۲- ذکر نام و مطالبی پیرامون منازلی که امام علیه السلام از مکه تا کربلا از آنها عبور کرده و بیان بر خودهایی که امام علیه السلام با افراد در این منازل داشته‌اند. ۳- جمع آوری و ذکر نام کسانی که در کربلا- با امام علیه السلام به شهادت رسیدند بیش از ۷۲ شهید مشهور. ۴- ترجمه‌ی هر یک از اصحاب و یاران امام علیه السلام در متن و یا در پاورقی به مقدار ممکن که از مصادر استخراج و ذکر شده است. ۵- ترجمه و شرح حال کسانی که به مناسبتی نام آنها در این کتاب مذکور گردیده است. [صفحه ۲۵] ۶- ذکر نام افرادی که به همراه امام حسین علیه السلام به کربلا آمد و لکن بعزل مختلف بشهادت نرسیده‌اند. ۷- گردآوری و ذکر اسامی بعضی از زنان و کودکانی که به همراه حضرت علی بن الحسین علیه السلام بعد از شهادت اسیر شده‌اند. ۸- بیان منازلی که اهل بیت هنگام اسارت در مسیر شام بر آنها عبور کرده‌اند. ۹- نقل روایات و احادیثی که حکایت از اطلاع امام علیه السلام از شهادت و وقایع بعد از آن می‌کند. لازم به تذکر است که مطالب فوق در دیگر مقاتل نیز آمده است، اما ترتیب و جمع آوری و دسته‌بندی آن از ویژگیهای این کتاب است.

نام کتاب

توجه به این نکته ضروری است که نام این کتاب را از قرآن کریم اقتباس نموده‌ایم، زیرا خدای متعال در قرآن از رویدادهای گذشته تعبیر به «قصه» می‌کند و این واژه و مشتقات آن در موارد نسبتاً زیادی در قرآن آمده است، بعنوان نمونه درباره‌ی اصحاب کهف می‌فرماید «نحن نقص عليك نباهم الحق» [۴]. و همچنین قرآن آنچه که بر انبیا علیهم السلام گذشته است را با واژه‌ی «قصص» مطرح می‌کند، مثلاً در سوره‌ی غافر می‌فرماید «و لقد ارسلنا رسلا من قبلك منهم من قصصنا عليك» [۵] و در سوره‌ی نساء «و رسلا قد قصصنا عليك من قبل» [۶] و نیز در سوره‌ی هود می‌فرماید «و كلا نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك» [۷]. و حتی به پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم دستور می‌دهد که «قصه‌ها» را برای مردم بیان کن که بیان‌دیشند [صفحه ۲۶] «فانقص القصص لعلهم يتفكرون». و یا وقایع دیگر را نیز با همین نام ذکر کرده و می‌فرماید «ذلك من انباء القرى نقصه عليك منها قائم و حصید» [۸] و «كذلك نقص عليك من انباء ما قد سبق» [۹]. بهر حال واژه‌ی «قصه» به معنای تتبع اثر [۱۰] و مراجعه به آثار و حوادث گذشته است، و حادثه‌ی کربلا و نهضت امام حسین علیه السلام یکی از بزرگترین قصه‌های تاریخ اسلام است که باید مورد توجه و دقت نظر قرار گیرد، و همانگونه که هدف از بیان قصه‌های قرآنی صرفاً برای آگاهی و اطلاع نیست بلکه قرآن علت ذکر آنها را تفکر و اندیشه و یا عبرت ذکر می‌کند، قصه‌ی کربلا نیز که از رویدادهای بسیار مهم تاریخ اسلام و از بزرگترین انقلابهای الهی است نیز هر خواننده را به تفکر و اندیشه فرو برده و با ابعاد گوناگونی که در آن می‌باشد وسیله‌ی هدایت امت‌ها و جوامع بشری خواهد بود.

تذکر لازم

آنچه در این مجموعه از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد با استناد به مصادر و منابع نقل گردیده، و سعی شده است که حتی الامکان از مصادر معتبر استفاده شده باشد که ممکن است در ضمن بیان مطالب، نامهای افرادی طوری عنوان شده باشد که با آنچه مشهور بر سر زبانها و یا در همین کتاب می‌باشد تطبیق نداشته و به گونه‌ای دیگر ضبط شده است و با آنچه که در برخی از کتب آمده است احیاناً اختلاف داشته باشد و یا حتی در همین کتاب به دو شکل نقل شده است، که علت آن حفظ امانت در نقل از مصدر است. علی نظری منفرد [صفحه ۲۷]

پیشگفتار

از بارزترین کسانی که انسانیت را در تمام مراحل تاریخی مطرح و بنای رفیع اندیشه‌های انسانی را پایه گذاری کردند و به ارزشهای فردی و اجتماعی عینیت بخشیدند، سالار شهیدان حضرت حسین بن علی علیه السلام بود. او تاریکیهای را که در مسیر حرکت معنوی و تکاملی بشریت قرار داشت با نور هدایت از میان برد و طلوع فجر هدایت را در افق دل‌های جویندگان حقیقت و پویندگان طریق سعادت، بشارت داد. او معلم راستینی بود که راستای تحقق رسالت جد بزرگوارش - رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم - با مبارزه و پیکار با مظاهر فساد و نابودی بیداد و بیدادگری و اقامه‌ی مکتب ایمان و عدل، درسهای آموزنده و سرنوشت‌سازی را به انسانها آموخت. او در قیام تاریخی خود به دنبال موقعیتهای سیاسی و یا کسب منافع مادی نبود و تنها هدفی را که دنبال می‌کرد نجات گمراهان از گرداب ضلالت و فراخواندن آنان به صراط هدایت بود [۱۱]. او قیام کرد تا امت اسلامی را به صلاح و فلاح رهنمون گردد و حاکمیت الله را با اجرای فریضه‌ی امر به معروف و نهی از منکر در جامعه‌ی اسلامی تحقق بخشد [۱۲]. قداست هدف و نیت خالص آن بزرگوار، جاودانگی یاد و نامش را در میان امتها و ملتها در پی داشت و بشریت هرگز او را فراموش

نخواهد کرد چرا که او اسوه‌ی همه‌ی خویبه‌هاست. [صفحه ۲۸] حسین علیه السلام در آن مقطع حساس تاریخی نمی‌توانست شاهد پایمال شدن اصول مسلم اسلامی و جان گرفتن بدعتها و رواج بازار فساد و تباهی باشد، چرا که به عنوان یک رهبر الهی برای رویارویی با عناصر ناشایست و خودکامه‌ی اموی احساس مسئولیت می‌کرد و با تمام توان در برابر این مظاهر فساد و طغیان و ظلم و شرک - که توسط آل ابی سفیان پدید آمده بود - ایستاد، بویژه که زمینه‌های این قیام توسط پدر بزرگوارش حضرت علی علیه السلام و برادر گرامیش امام حسن علیه السلام در سالهایی بسیار سخت و طولانی آماده شده بود. ابن ابی الحدید می‌گوید: او شخصیتی است که خواری و ذلت را نپذیرفت و جوانمردی و شهادت را در سایه‌ی شمشیر بر پستی و مذلت برگزید، او و یارانش را امان دادند ولی او خواری را نپذیرفت [۱۳]. در این پیشگفتار ضمن پرهیز از ترجمه‌ی لفظ به لفظ و با روش نقل معنی به معنی به برخی از موضوعات پیرامون این شخصیت کم نظیر اشاره خواهیم داشت، شخصیتی که با گذشت قرن‌ها هنوز یادش بر دلها و نامش بر زبانها جاری است، و نهضت افتخار آفرینش الهام بخش ملتها، و خون نامه‌ی شهادتش عنوان برجسته‌ی حیات اسلام و قران، و اسارت اهل بیتش موجب رسوائی و نابودی دشمنان، و ابعاد فداکاریش موجب حیرت عالمیان، و توان و شکیبائیش موجب شگفتی فرشتگان خدا شده است [۱۴] ام‌الفضل [۱۵]. همسر عباس بن عبدالمطلب - عموی رسول خدا - می‌گوید: در خواب دیدم گویا قطعه‌ای از بدن رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را قطع نموده و در دامان من گذاشتند؛ چون از خواب بیدار شدم ترسان از اینکه تأویل این رؤیا چیست نزد پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم آمدم و رؤیای خود را به آن حضرت عرض کردم. فرمود: چه خوب رؤیایی است! انشاءالله پسری از فاطمه بزودی متولد می‌شود که در دامان تو [صفحه ۲۹] بزرگ خواهد شد. دیری نپائید که از زهرا علیها السلام، حسین علیه السلام متولد گردید و همانگونه که پیامبر خبر داده بود در دامان ام‌الفضل (لبابه) قرار گرفت و او را پرورش داد [۱۶].

رسول خدا و ولادت حسین

چون خبر ولادت حسین علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم رسید، به خانه‌ی فاطمه علیها السلام رفت در حالی که آثار حزن و اندوه در چهره‌ی مبارکش نمایان بود و با آهنگی حزن آلود فرمود: ای اسماء! فرزندم را بیاور، اسماء قناده‌ی نوزاد را به دست پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم داد. پیامبر او را در آغوش گرفت و می‌بوسید و می‌گریست. اسماء که از مشاهده‌ی این حالت سخت متأثر شده بود گفت: پدر و مادرم فدای شما ای رسول خدا، از چه می‌گریی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: برای این فرزندم گریه می‌کنم! اسماء از این پاسخ در شگفت شد و گفت: این فرزند تازه به دنیا آمده است! رسول خدا علیه السلام فرمود: «او را گروهی ستمکار خواهند کشت، خدا آنها را از شفاعت من بی‌نصیب گرداند» [۱۷]. سپس رسول خدا از جای برخاست و با اندوه روی به اسماء کرد و گفت: از این ماجرا فاطمه علیهم السلام را آگاه مکن، زیرا او تازه صاحب این فرزند شده است [۱۸]. [صفحه ۳۰].

مراسم ولادت و نامگذاری

هنگامی که حسین علیه السلام به دنیا آمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم او را در آغوش گرفت و اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ او گفت [۱۹] و به دستور ایشان نام مبارکش را حسین گذاردند. [۲۰]. مورخان نوشته‌اند که: عرب در زمان جاهلیت با نام حسن و حسین آشنایی نداشتند تا فرزندان خود را به این دو اسم نامگذاری کنند، و این دو نام از جانب خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم وحی شد تا بر فرزندان فاطمه علیها السلام نهاده شود [۲۱]. سیوطی نقل کرده است که: حسن و حسین دو نام از نامهای اهل بهشت است و عرب بر فرزندان خود این نامها را نمی‌نهادند [۲۲]. و نیز بر اساس سنت اسلامی، رسول

خدا صلی الله علیه وآله وسلم در روز هفتم ولادت، دو گوسفند برای حسین علیه السلام قربانی کرد و مقداری از آن را به قابله عطا فرمود و نیز معادل وزن موی حسین علیه السلام صدقه داد و سر مبارک او را با ماده ی معطری خوشبو فرمود [۲۳].

شمایل

از امیرالمومنین علیه السلام نقل شده است که فرمود: حسن علیه السلام شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است از سر تا قسمت سینه اش، و حسین علیه السلام شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است از پا تا سینه اش، و آن دو این شباهت به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را در میان خود تقسیم کرده اند [۲۴]. ابورافع می گوید: فاطمه علیها السلام نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آمد و به پیامبر عرض کرد: اینها (حسن و حسین علیهما السلام) فرزندان شما نیستند، به آنها چیزی را عطا فرما. [صفحه ۳۱] رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: اما حلم خود و شما را به حسن و سخاوت و شجاعت خویش را به حسین عطا کردم. فاطمه علیها السلام گفت: ای رسول خدا! از عطائی که فرمودی شادمان و راضیم [۲۵].

شخصیت

اشاره

شخصیت هر فردی را ویژگیهایی ترسیم می کند که علم، ایمان، جهاد، مبارزه، ایثار، استقامت، عفاف، اخلاص، زهد و تقوی از شاخص ترین آنهاست. ممکن است بعضی از این ویژگیها در کسی باشد ولی تحقق همه ی این فضائل به نحو کامل در غیر معصوم و حجت خدا ممکن نیست، و امام از این جهت که رهبری جامعه را بر عهده دارد و مردم در گفتار و رفتار و کردار به او اقتدا می کنند، باید بطور کامل دارای تمامی این ویژگیها باشد، و در این راستا حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه در دارا بودن اوصاف کمال و فضائل اخلاقی زبانزد خاص و عام بود، و ما در اینجا به ذکر برخی از تعبیرها و تعریفها در رابطه با این شخصیت بزرگ می پردازیم:

سیمای حسین در قرآن

در قرآن مجید، آیات فراوانی تصریحاً و یا تلویحاً و تأویلاً مربوط به خاندان عترت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است که به ذکر بعضی از آن آیات اکتفا می کنیم: ۱- آیه ی مودت «فل لا- اسالکم علیه اجرا الا- الموده فی القربی» [۲۶]: ابن عباس می گوید: هنگامی که این آیه نازل گردید، به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفتند: ای رسول خدا! نزدیکان تو چه کسانی هستند که محبت آنان برای ما واجب شمرده شده است؟! پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: علی و فاطمه و دو فرزند آنان صلوات الله علیهم اجمعین [۲۷]. [صفحه ۳۲] ۲- آیه ی تطهیر «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» [۲۸]: عایشه نقل کرده است: پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم روزی به هنگام بامداد در حالی که بردی یمانی در برداشت بیرون آمد، در همین اثنا حسن و حسین و فاطمه و علی علیه السلام به ترتیب و به فاصله ی کوتاهی از هم بر پیغمبر وارد شدند و پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم نیز به ترتیب آنها را با بردی که به تن داشت، پوشانید و فرمود «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» [۲۹]. و در روایت دیگری آمده است که: پدر و پسری بر عایشه وارد شدند و از علی بن ابی طالب علیه السلام پرس و جو کردند، عایشه در جواب گفت: از مردی سؤال می کنید که محبوبترین اشخاص نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است و دخترش فاطمه، همسر اوست، من به چشم خود دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم

السلام را فراخواند و پارچه‌ای را به روی آنها کشید و فرمود: «خداوندا! اینها اهل بیت منند، از آنان پلیدی را دور کن و پاکیزه‌شان نگاه‌دار» [۳۰]، و من به آنها نزدیک شده گفتم: ای رسول خدا! من هم از اهل بیت تو هستم؟ پیامبر فرمود: برخیز و دور شو! [۳۱]

۳- آیه‌ی مباحله (فمن حاجک فیه من بعدما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین» [۳۲]: از جمله آیاتی که بر فضیلت و موقعیت حضرت سید الشهداء علیه السلام به اتفاق مسلمین دلالت دارد، آیه‌ی مباحله است. در تفاسیر اهل سنت و در کتب محدثان و مورخان آمده است که شرکت کنندگان به همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در مباحله با نصارای نجران، علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بودند [۳۳]. [صفحه ۳۳] و این خود دلیل روشنی است که آنان گرامی‌ترین افراد نزد خدا و پیامبر او بوده‌اند. آیه‌ی مباحله نمایانگر جلالت مقام و تقرب خاص آنها به خداوند است و این فضیلت برای جلالت شان حسین بن علی علیه السلام کافی است.

سیمای حسین در روایات

۱- از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نقل شده است که فرمود: حسن و حسین دو سید جوانان اهل بهشت هستند [۳۴]. ۲- و در روایات دیگری آمده است که: جمعی با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به میهمانی می‌رفتند و آن حضرت پیشاپیش آنان حرکت می‌کرد. در اثنای راه، حسین علیه السلام را دید و خواست او را در آغوش بگیرد، و حسین علیه السلام به این سو و آن سو می‌دوید، پیامبر اکرم از مشاهده‌ی این حالت تبسم می‌کرد تا آنکه او را در آغوش گرفته یک دست خود را به پشت سر و دست دیگر را به زیر چانه‌ی او نهاد و لبهای مبارکشان را بر لبهای حسین علیه السلام قرار داده بوسه زد و فرمود: «حسین از من است و من از اویم، خداوند دوست دارد کسی را که او را دوست دارد» [۳۵]. ۳- و نیز از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نقل شده است که فرمود: «کسی که حسن و حسین علیهما السلام را دوست داشته باشد مرا دوست داشته و کسی که آنها را دشمن بدارد با من دشمنی کرده است» [۳۶]. ۴- راوی می‌گوید: به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم شرفیاب شدم و دیدم که حسن و حسین علیهما السلام روی دوش اویند، عرض کردم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم! آیا این دو را دوست می‌داری؟ فرمود: برای چه دوست نداشته باشم در حالی که این دو گل‌های منند از باغ دنیا [۳۷]. [صفحه ۳۴] ۵- در روایت دیگری آمده است که: مردم در برتری فردی بر دیگری اختلاف کردند، مردی از آن میان برای روشن شدن قضیه به مدینه می‌رود و با حذیفه بن یمان ملاقات نموده و جریان امر را با او در میان می‌گذارد، حذیفه در پاسخ می‌گوید: از شخص دانا و آگاهی سؤال کردی، من برای تو ماجرائی را بازگو می‌کنم که با چشم خود دیده و با گوش خود شنیده و به خاطر سپرده‌ام؛ روزی پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم از منزل بیرون آمد و من همانگونه که تو را نگاه می‌کنم او را تماشا می‌کردم، در آن اثناء دیدم که حسین علیه السلام را بر شانه‌ی خود سوار کرده و دست مبارکش را روی پاهای او قرار داده و او را به سینه‌اش می‌فشارد، بعد رو به مردم کرد و گفت: اگر در بهترین شخص بعد از من اختلاف کردید من او را معرفی می‌نمایم: این حسین بن علی علیه السلام بهترین مردم است از نظر جد و جده، زیرا پدر بزرگ او رسول الله سرور پیامبران، و مادر بزرگ او خدیجه بنت خویلد اولین زنی است که به خدا و رسالت رسول او ایمان آورد. این حسین بن علی بهترین مردم است از جهت پدر و مادر، زیرا پدر او علی بن ابی طالب برادر و جانشین و پسر عموی پیامبر است و اولین مردی است که به خدا و رسولش ایمان آورد، و مادر او فاطمه بانوی بانوان عالم است. این حسین بن علی بهترین مردم است از جهت عمو و عمه، زیرا عموی او جعفر بن ابی طالب که صاحب دو بال است و عمه‌ی او ام‌هانی دختر ابی طالب است. و این حسین بن علی بهترین مردم است از جهت دائی و خاله زیرا دائی او قاسم فرزند رسول خدا و زینب دختر رسول الله خاله‌ی اوست. سپس او را از شانه‌ی خود بر زمین نهاد و فرمود: ای مردم! این حسین بن علی است، پدر بزرگ و مادر بزرگ و پدر و مادر و عمو و عمه و دائی و خاله او در بهشت خواهند بود و او و برادرش در بهشت خواهند بود و به هیچیک از فرزندان انبیا

داده نشده آنچه که به حسین بن علی داده شده است مگر به یوسف بن یعقوب [۳۸]. [صفحه ۳۵]

خبر دادن از شهادت او

۱- پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم در حجره‌ی ام سلمه بود و به او فرمود: هیچکس را به دیدن من راه مده! در آن هنگام حسین علیه السلام که کودک خردسالی بود آمد، ام سلمه نتوانست از ورود او جلوگیری کند و حسین علیه السلام وارد حجره شد، ام سلمه به دنبال او وارد حجره شد و مشاهده کرد که حسین روی سینه‌ی پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم است و رسول خدا می‌گرید در حالی که چیزی در دست دارد؛ بعد رو به او کرده فرمود: ای ام سلمه! جبرئیل هم اکنون به من خبر داد که فرزندم حسین علیه السلام کشته خواهد شد؛ پس تربتی را که در دست داشت به او داد و گفت: نزد خود نگاه‌دار، هنگامی که دیدی این تربت به خون تبدیل شد بدان که او را کشته‌اند. ام سلمه گفت: ای رسول خدا! از خدا بخواهید که کشته شدن را از او دور کند. پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: من درخواست کردم ولی به من وحی شد که برای او درجه‌ای است که هیچیک از آدمیان به آن درجه نخواهد رسید، و شیعان را شفاعت می‌کند، و مهدی علیه السلام از فرزندان اوست، پس خوشحال کسی که از دوستان حسین و شیعه‌ی او باشد، بخدا سوگند که شیعیان او در روز قیامت رستگار خواهند بود [۳۹]. ۲- عبدالله بن یحیی از پدرش نقل کرده است که: با علی علیه السلام بسوی صفین می‌رفتیم، چون به نینوی رسیدیم علی علیه السلام ندا کرد: ای ابا عبدالله صبر کن! ای ابا عبدالله صبر کن به شط فرات. به علی علیه السلام عرض کردم که: منظور شما از این سخنان چیست؟ فرمود: روزی به خدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رسیدم در حالی که گریه می‌کردند، گفتم: چرا گریه می‌کنید؟ فرمود: جبرئیل هم اکنون اینجا بود و به من گفت که حسین علیه السلام در کنار شط فرات کشته خواهد شد و بعد افزود: آیا می‌خواهی تربت پاکش را بیوئی؟ بعد مشتی از آن خاک را به من داد، من به این جهت می‌گریستم [۴۰]. ۳- انس بن حارث می‌گوید: از رسول خدا علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: بدرستی که فرزندم حسین [صفحه ۳۶] در خاک عراق کشته خواهد شد، پس هر کس او را درک کرد، باید که او را یاری نماید [۴۱]. ۴- ابو وائل شقیق بن سلمه از ام سلمه نقل کرده است که او گفت: حسن و حسین علیهما السلام در حجره‌ی من نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بودند، پس جبرئیل بر پیامبر نازل گردید و گفت: ای محمد! امت تو فرزندت را بعد از تو خواهند کشت- و بسوی حسین علیه السلام اشاره نمود- پس رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گریست و حسین علیه السلام را به سینه چسبانید. آنگاه رسول خدا فرمود: این تربت نزد تو ودیعه باشد؛ و آن را بوئید و گفت: وای از کرب و بلا. ام سلمه می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به من فرمود: ای ام سلمه! هر گاه دیدی تربت به خون مبدل گشت بدان فرزندم حسین کشته شده است. ام سلمه آن تربت را در شیشه قرار داد و هر روز به آن نظر می‌نمود و می‌گفت: ای تربت! آن روزی که به خون تبدیل شوی روز عظیمی خواهد بود [۴۲]. [صفحه ۳۷] امام حسین علیه السلام فرمود: انی لا اری الموت الا شهادة و لا الحیاء مع الظالمین الا برماهمانا من مرگ را جز شهادت نمی‌یابم و زندگانی با ستمگران را غیر از ننگ و خفت نمی‌دانم. [صفحه ۴۱]

از مدینه تا مدینه

در مدینه

نامه‌ی اهل کوفه

هنگامی که امام حسن مجتبی علیه السلام وفات کرد، شیعیان کوفه که در میان آنها فرزندان جعده بن هبیره بن ابی وهب مخزومی بودند، در خانه‌ی سلیمان بن صرد اجتماع نموده و نامه‌ای به امام حسین علیه السلام نوشتند مبنی بر تسلیت ارتحال امام حسن مجتبی

علیه السلام و اینکه خدای متعال تو را بزرگترین خلیفه و جانشین گذشتگان قرار داد، و ما در مصیبت شما مصیبت زده و در حزن شما اندوهناکیم، سرور ما در شادی شماست، و ما در انتظار فرمان توایم.

فرزندان جعده بن هبیره

جعده بن هبیره، خواهرزاده‌ی حضرت علی علیه السلام، مادر او دختر ابی طالب است. گفته شده که جعده در زمان پیامبر متولد شده است ولی از صحابه پیامبر متولد شده ولی از صحابه‌ی پیامبر نیست و در کوفه سکونت نموده است. ابن عبدالبر و ابن منده و ابی نعیم و ابن اثیر او را از صحابه شمرده‌اند، و ابن حجر در «تقریب» او را توثیق کرده است. کسی که استواری او را در جنگ صفین با دائی خود علی علیه السلام را ملاحظه کند، قوت ایمان و دفاع او از اهل بیت برایش معلوم می‌گردد (تنقیح المقال ۲۱۱/۱). فرزندان جعده نامه‌ی دیگری برای امام حسین علیه السلام نوشته و در آن از حسن نظر مردم کوفه خیر دادند و اشتیاق آنان را نسبت به سفر امام علیه السلام به کوفه گوشزد کردند و [صفحه ۴۲] نوشتند: ما یاران شما را ملاقات کردیم و در میان آنها کسانی را دیدیم که به گفتار آنان اطمینان داریم، آنها در دشمن ستیزی معروفند و در دشمنی با پسر ابوسفیان و بیزاری از او استوارند. و در آن نامه از امام حسین علیه السلام خواسته شده بود که نظر خود را بوسیله‌ی نامه اعلام دارد.

نامه‌ی امام به اهل کوفه

امام حسین علیه السلام در پاسخ نامه‌ی اهل کوفه نوشتند: من امیدوارم که رأی برادرم در صلح و رأی من در جهاد با بیدادگران هر دو در راه رشد و تعالی و رستگاری باشد، بر شما باد که این امر را از دشمنان و بیگانگان پنهان کنید و تا معاویه زنده است از جای خود حرکت نکنید، اگر او مرد و من زنده بودم نظر خود را به شما خواهم گفت انشاءالله [۴۳]. جمعی از بزرگان عراق و اشراف حجاز نزد امام حسین علیه السلام آمده و پس از تعظیم و یادآوری فضائل و مکارم اخلاقیش او را بسوی خود می‌خواندند و می‌گفتند: ما برای شما بمنزله‌ی دست و بازو هستیم و تردیدی نداریم که چون معاویه بمیرد کسی همانند تو در میان مردم نیست. و هنگامی که رفت و آمد آنها نزد امام حسین علیه السلام زیاد شد، عمر و بن عثمان بن عفان نزد مروان بن حکم که در آن زمان حاکم مدینه بود، آمد و گفت: رفت و آمد مردم به نزد حسین بسیار شده و بخدا سوگند که روزهای سختی را از او و یاران او در پیش خواهی داشت. مروان در این باره برای معاویه نامه‌ای فرستاد و معاویه در پاسخ او نوشت: مادامی که حسین را با ما کاری نیست و دشمنی خود را با ما آشکار نکرده است، او را آزاد [صفحه ۴۳] بگذار ولی دورادور مراقب او باش [۴۴].

شهادت حجر بن عدی کندی

حجر از فضلاء صحابه و در جنگ صفین از طرف امیرالمؤمنین علیه السلام فرماندهی قبیله‌ی کنده بود، و در جنگ نهروان بر میسره‌ی لشکر او بود، و در سال ۵۱ معاویه او را در «مرج عذراء» به قتل رسانید. احمد می‌گوید: به یحیی بن سلیمان گفتم: آیا به تو خبر داده‌اند که حجر بن عدی مستجاب الدعوه بوده است؟ گفت: آری و او از افاضل اصحاب پیامبر بوده است. (الاستیعاب ۳۲۹/۱). در این میان دست نشانده‌های معاویه به دستور او سختگیری بیشتری نسبت به شیعیان خصوصاً شیعیان کوفه انجام می‌دادند و بعضی از چهره‌های سرشناس شیعه را به بهانه‌های پوچ و بی‌اساس از میان برداشتند، یکی از آنان حجر بن عدی کندی است که زیاد بن ابیه او و تعدادی از یاران وفادارش را با تشکیل پرونده‌های ساختگی به دمشق فرستاد و به دستور معاویه آنها را در «مرج عذراء» [۴۵] دمشق به شهادت رسانیدند [۴۶]، و مورخان شیعه و سنی این ماجرا را در آثار خود ذکر کرده‌اند.

انتقاد از معاویه

شهادت حجر تأثیری بسیاری در روحیه‌ی مردم گذاشت و موج نفرتی از خاندان اموی سراسر جامعه‌ی اسلامی را فراگرفت بطوری که عایشه هنگامی که که با معاویه ملاقات نمود در مراسم حج به او گفت: چرا حجر و یاران او را کشتی و شکیبائی از خود نشان ندادی؟ آگاه باش که از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که می‌فرمود: در «مروج‌عذراء» [صفحه ۴۴] جماعتی کشته می‌شوند که فرشتگان آسمان از کشته شدن آنها در خشم خواهند شد. معاویه برای اینکه عمل زشت و ننگین خود را توجیه کند گفت: در آن زمان مرد عاقلی و کاردانی نزد من نبود که مرا از این کار باز دارد [۴۷]. بهر حال این جنایت معاویه و بازتاب وسیع آن را در افکار مردم که انزجار جامعه‌ی اسلامی را از حکومت معاویه به همراه داشت می‌توان یکی از زمینه‌های حرکت و قیام امام حسین علیه السلام بشمار آورد. ابن اثیر در حوادث سنه‌ی ۵۱ می‌نویسد که: در این سال، حجر بت عدی و اصحابش کشته شدند [۴۸]. معاویه در ملاقاتی که با حسین بن علی علیه السلام داشت به او گفت: ای ابا عبدالله! می‌دانی که ما شیعیان پدرت را کشته و آنان را حنوط و کفن کرده و بر آنها نماز خوانده و دفن کردیم؟ امام حسین علیه السلام در پاسخ فرمود: اما بخدای کعبه اگر ما شیعیان تو را بکشیم نه آنان را حنوط کرده و نه کفن نموده و نه نماز بر آنها گزارده و نه آنان را دفن می‌نمائیم [۴۹].

شهادت عمرو بن الحمق الخزاعی

پس از شهادت حجر بن عدی، معاویه در صدد دستگیری عمرو بن الحمق [۵۰] - که [صفحه ۴۵] از صحابه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و از یاران خاص علی علیه السلام و از دوستان حجر بن عدی بود- برآمد، و سرانجام او را به دستور معاویه در اطراف موصل به قتل رسانیدند و سر او را از بدن جدا کرده به نیزه زدند و برای زهر چشم گرفتن از مردم در معابر عمومی به گردش در آوردند و بعد به شام بردند و آن را در دامن همسرش که زندانی معاویه بود، انداختند، و همسر شجاع و وفادارش برای معاویه این پیام را فرستاد که جنایتی بس بزرگ را مرتکب شدی و انسانی نیکوکار و پاک را به قتل رسانیدی [۵۱]. شهادت این صحابی بزرگ نیز توانست افکار عمومی را- که با شهادت حجر بن عدی کاملاً تحریک شده بود- نسبت به حکومت اموی بیشتر بدبین کند.

نیرنگ معاویه

یکی دیگر از کارهای بسیار ناشایستی که معاویه انجام داد این بود که زیاد بن ابیه را که- پدرش معلوم نبود چه کسی است- برادر خود خواند و او را بعنوان فرزند پدرش به مردم معرفی کرد! و این عمل معاویه مخالفت آشکار با احکام اسلامی بود، بطوری که ابن اثیر این حرکت معاویه را اولین حرکت در محو احکام اسلامی آنها به صورت علنی می‌شمارد زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم حکم کرد که ولد ملحق به فراش است [۵۲]. [صفحه ۴۶]

تغییر شکل حکومتی

در سال ۵۶ هجری به دستور معاویه مردم با یزید بعنوان ولی عهد او بیعت کردند [۵۳]. و این فکر که باید خلافت یا به تعبیر دیگر حکومت و سلطنت موروثی شود در زمان معاویه شکل گرفت و خلفای گذشته هیچیک به چنین کاری تن نداده بودند. هنگامی که عبد الرحمن بن ابی بکر [۵۴] خبر بیعت مردم با یزید را شنید به مروان بن حکم (امیر معاویه در مدینه) گفت: «تو و معاویه در این تصمیم خیرخواه امت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم نبودید بلکه هدفان این بود که سلطنت را موروثی کنید همانند

پادشاهان روم» [۵۵] [۵۶]. و این پیشنهاد (موروثی شدن خلافت) ابتدا توسط مغیره بن شعبه [۵۷] که از طرف [صفحه ۴۷] معاویه فرمانروای کوفه بود مطرح شد، آنهم برای تثبیت موقعیت و امارت خود، زیرا معاویه قصد بر کناری او را داشت. در این رابطه ابن اثیر می‌نویسد: مغیره در کوفه از طرف معاویه فرمانروائی می‌کرد و معاویه تصمیم گرفته بود که او را برکنار کرده و سعید بن عاص را به کوفه بفرستد، چون این خبر به مغیره رسید با خود گفت که: مصلحت در این است که برای حفظ آبروی خود نزد معاویه بروم و از ادامه‌ی مسئولیت خود و فرمانروائی کوفه اظهار بی‌میلی نموده و از او درخواست کنم که با استعفای من موافقت کند تا در نزد مردم چنین وانمود شود که من خود داوطلبانه از فرمانروائی کوفه کناره گرفتم. با همین خیال بسوی شام حرکت کرد و در شام ابتدا با نزدیکان و یاران خود ملاقات کرد و به آنها گفت: اگر در این اوضاع و احوال نتوانم فرمانروائی کوفه را برای خود نگه دارم دیگر هرگز به آن مقام دست نخواهم یافت. و بعد نزد یزید بن معاویه رفت و بدو گفت: بیشتر یاران پیامبر از دنیا رفته‌اند و فرزندان آنها بجای مانده‌اند و تو از همه‌ی آنها در فضل و رأی و دین و سیاست داناتری و من نمی‌دانم چرا پدرت معاویه برای تو از مردم بیعت نمی‌گیرد؟! یزید گفت: آیا به نظر تو این کار شدنی است؟ مغیره گفت: آری. یزید که سخت تحت تأثیر حرفهای مغیره قرار گرفته بود به نزد پدرش معاویه رفت و کلام مغیره را بازگو نمود. معاویه دستور داد تا مغیره را حاضر سازند، و مغیره پیشنهاد خود را برای معاویه شرح داد و اضافه کرد که: شما شاهد بودید که بعد از قتل عثمان، امت اسلامی دچار چه اختلافهای شدیدی گردید و چه خونهای زیادی ریخته شد، یزید جانشین خوبی برای تو خواهد بود تا بعد از تو پناهگاهی برای مردم باشد و از خونریزی و فتنه جلوگیری شود. معاویه گفت: چه کسانی در این کار مرا یاری خواهند کرد؟ [صفحه ۴۸] مغیره گفت: من تعهد می‌کنم که از مردم کوفه برای یزید بیعت بگیرم و زیاد بن ابیه نیز از مردم بصره برای ولیعهدی یزید بیعت خواهد گرفت و از این دو شهر گذشته مردم هیچ شهری با بیعت یزید مخالفت نخواهند کرد. معاویه مغیره را در پست فرمانروائی کوفه تثبیت کرد و از تصمیم بر کناری او به جهت بیعت گرفتن برای یزید منصرف گردید. مغیره نزد یاران خود بازگشت و در جواب یارانش که از ماجرای برکناریش پرسش می‌کردند گفت: من پای معاویه را در رکابی قرار دادم که حکومت اموی سالهای سال به ترکتازی خود ادامه دهد و دریدم چیزی را که هرگز دوخته نخواند شد! [۵۸]. سپس مغیره به کوفه آمد و با یاران خود و هواداران بنی امیه مساله بیعت با یزید را مطرح کرد و آنها پیشنهاد او را اجابت کردند، او فرزندش موسی بن مغیره بهمراه یک هیئت ده نفره را (و به قولی بیش از ده نفر) بسوی شام فرستاد و سی هزار درهم در اختیار آنان گذاشت. آنان نزد معاویه رفتند و از بیعت با یزید سخن گفتند و معاویه را تشویق کردند که هر چه زودتر اینکار را انجام دهد و معاویه در پاسخ گفت: این مطلب را فعلا اظهار نکنید ولی بر همین رأی و اندیشه باشید؛ سپس از فرزند مغیره سؤال کرد که: پدرت دین این افراد را به چه قیمتی خریده است؟! گفت: به سی هزار درهم! معاویه در جواب گفت: به راستی که دین بر این اشخاص بسی بی‌ارزش بوده است که آن را به این قیمت ناچیز فروخته‌اند [۵۹].

نامه‌ی معاویه به امام

معاویه نامه‌ای به امام علیه السلام نوشت که در قسمتی از آن آمده است: [صفحه ۴۹] «... درباره‌ی فعالیت‌های شما خبرهایی به من رسیده که اگر راست باشد باید بگویم که هرگز چنین انتظاری از شما نداشتم و اگر نادرست باشد بجاست، چرا که شما را از اینگونه امور دور می‌بینم! به عهدی که با خدا بسته‌ای وفا کن و مرا بر آن مدار که مقابله‌ی به مثل کنم! اگر مرا و حکومت مرا تأیید نکنی من هم در تکذیب تو خواهم کوشید و اگر از سر نیرنگ با من رفتار کنی، همان رفتار را با شما خواهم داشت! از خدا بترس تا امت اسلام را گرفتار اختلاف و اسیر فتنه نسازی!» [۶۰].

جواب امام به معاویه

در قسمتی از جواب امام علیه السلام به معاویه آمده است: «... نامه‌ی تو به دستم رسید، یاد آور شده بودی که درباره‌ی من به تو خبرهایی رسیده که برای تو ناخوشانید بوده است در حالی که من از اینگونه اعمالی که به من نسبت داده‌اند دورم و فقط خداست که آدمی را بسوی خوبیها هدایت می‌کند، گزارش اینگونه خبرها کار سخن چینی است که تصمیم دارند در میان امت اسلامی اختلاف ایجاد کنند. من آهنگ جنگ و مخالفت با تو را نکردم و این در حالی است که از خدای خود بیمناکم، تو بودی که پیمان را زیر پاگذاری و حجر بن عدی و یاران نماز گزار و بندگان صالح خدا را که سوگند یاد کرده بودی از خشم تو در امان خواهند بود، کشتی، همان کسانی که با بیدادگران و بدعتگران مبارزه می‌کردند و امت اسلامی را با امر به معروف و نهی از منکر به راه خیر و رستگاری فرا می‌خواندند و در این مسیر، تمام ناملایمات و ملامت افراد نادان را به جان می‌خریدند. مگر تو نبودی که عمرو بن حمق، این صحابی پیامبر و عبدصالح خدا را که در اثر [صفحه ۵۰] عبادت بدنش رنجور و رنگ رخسارش زرد شده بود، کشتی، و امانی را که داده بودی ناجوانمردانه نادیده گرفتی؟! اگر پرنده‌های آسمان از امان نامه‌ی تو اطلاع داشتند ترک آشیانه کرده از قله‌های رفیع کوهها فرود می‌آمدند! ولی تو این خصلت ستوده‌ی عرب را که پایبندی به پیمان بود، از راه فریب و با برنامه‌های دقیقی که از پیش آماده کرده بودی، نادیده گرفتی چرا که جامه‌ی جوانمردی بر ناکسان زینده نیست. آیا تو نبودی که برای رسیدن به اهداف غیر انسانی خود زیاد بن سمیه را - که معلوم نبود فرزند کیست [۶۱] - فرزند پدرت خواندی و او را با خود برادر دانستی؟! در حالی که قبلا نظر پیامبر گرامی اسلام درباره‌ی کسانی که پدرانشان ناشناخته‌اند اعلام شده بود [۶۲] و تو از روی کینه و عمد و بر خلاف دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم او را به پدر خود نسبت دادی تا با این لطفی که در حق او نمودی بعنوان فرمانروای تو دست و پای مسلمانان را بدون چون و چرا بریده و چشم آنها را کور کرده و از درختهای خرما آویزان نماید! گویا تو از این امت نیستی و آنها نیز از تو نیستند! مگر تو نبودی که دستور دادی حضرمی را - که به نوشته‌ی زیاد از پیروان راستین علی علیه السلام بود - بکشند و به این هم اکتفا نکردی و فرمان دادی تا هر کس که پیرو علی علیه السلام بود به این جرم بکشند و اعضای بدن آنها را از هم جدا کنند، مگر دین علی علیه السلام جز دین پسر عمش رسول خداست که تو در جایش نشسته‌ای؟! و اگر به حرمت این دین نبود، تو و پدرانت در صحراهای سوزان سرگردان و همیشه در حال [صفحه ۵۱] کوچ بودید. در نامه‌ات نوشته بودی که: اگر مرا انکار کنی تو را انکار خواهم کرد و اگر با من مکر کنی با تو مکر خواهم کرد، من امیدوارم که حيله‌ی تو آسیبی به من نرساند و زیان فریب تو بیشتر از همه نصیب تو گردد زیرا تو بر مرکب جهل خویش سوار شده‌ای و بر شکستن پیمان خویش پافشاری می‌کنی، بجان خودم سوگند که تو به پیمانهایی که بسته بودی وفا نکردی و با کشتن این افراد خداترس و نیکوکار، تمامی آن پیمانها را بی‌اثر ساختی، این مسلمانان شجاع و بی‌گناه که به فرمان تو به شهادت رسیدند، نه با تو اعلام جنگ کرده بودند و نه خون کسی به گردن آنها بود، تو فقط به این بهانه آنها را کشتی که جانب حق را نگاه می‌داشتند و از بر شمردن فضیلتهایی که در تو نیست، تردیدی به خود راه نمی‌دادند. همان ای معاویه! خود را به قصاص بشارت ده و به روز حساب یقین داشته باش و آگاه باش که در کتاب خدای تعالی اعمال کوچک و بزرگ بندگانش آمده است و خدا هرگز فراموش نخواهد کرد که دوستانش را اسیر کردی و با بهانه‌های دور از منطق و عقل به قتلشان فرمان دادی و یا آنها را از وطنشان آواره و به شهرهای دور افتاده تبعید کردی و برای فرزندت یزید به ناحق از مردم بیعت گرفتی در حالی که او جوان خامی است که آشکارا شراب می‌نوشد و بازی با سگ را دوست دارد! من تو را می‌بینم در حالی که با این رفتارهای ناشایست، دین و دنیای خود را به نابودی کشیدی و در حق زیر دستانت، تجاوز و خیانت کردی و به یاوه‌های این دیوانه‌ی نادان [۶۳] و تقوی الهی را ناچیز شمردی، و السلام» [۶۴]. بلاذری می‌نویسد: امام حسین علیه السلام نامه‌ی بسیار تندی برای معاویه نوشت و در آن نامه کردار زشت او را درباره‌ی زیاد بن ابیه و کشتن حجر بن عدی یادآور شد و به او نوشت که: تو از آن روزی که خلق شده‌ای به مکر با صالحان مسروری، با من نیز از در نیرنگ درآ، و سخنان مغیره و دشمنان ما را دست‌آویز کارهای خلاف خود قرار ده! و در آخر آن نامه

آمده است: «و السلام علی من اتبع الهدی» [۶۵].

گردهمایی در مکه

سلیم بن قیس نقل می‌کند که: یک سال قبل از مرگ معاویه، حسین بن علی علیه السلام به‌مراه عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر برای شرکت در مراسم حج به مکه آمدند، امام حسین علیه السلام در این سفر افراد بنی‌هاشم چه مرد و چه زن و تمام یاران خود را به مجلسی دعوت کرد و از آنان خواست تا اصحاب رسول خدا که به نیکنامی شهره‌اند را در آنجا حاضر کنند. در این فراخوانی امت اسلامی، بیش از هفتصد مرد در زیر یک چادر در «منی» اجتماع کردند که اکثر آنها از تابعین [۶۶] بودند و نزدیک دوست نفر آنها از صحابه‌ی [۶۷] پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم. پس امام حسین علیه السلام ایستاد و خطبه‌ی رسائی خواند و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: «این مرد سرکش - یعنی معاویه - در حق ما و شیعیان ما کارهایی انجام داده است که شما از آنها اطلاع دارید و من اینجا می‌خواهم از شما پرسشی کنم که اگر درست [صفحه ۵۳] باشد تصدیق کنید و اگر نادرست، تکذیب کنید. گفتارم را بشنوید و بنویسید و پس از مراجعت از سفر حج، آن را در اختیار افراد مورد اعتماد خود قرار دهید و آنها را به یاری کردن ما و دفاع کردن ما و دفاع از حریم حق دعوت کنید زیرا بیم آن دارم که احکام اسلامی بدست فراموشی سپرده شود، خداوند عنایتش را با نور هدایت کامل می‌کند هر چند برای کافران ناخوشانید باشد.» سپس آیاتی را که درباره‌ی اهل بیت پیامبر نازل شده بود و همچنین گفتار رسول خدا را درباره‌ی پدر و برادرش و خود و اهل بیتش برای حاضران بازگو کرد، و مواردی که امام حسین علیه السلام در این خطبه عنوان کرد مورد تصدیق حاضران قرار گرفت، و بعد ادامه داد: «شما را بخدا سوگند می‌دهم که آنچه را از من شنیدید و تصدیق کردید به افراد با ایمان و مورد اطمینان بازگو کنید» [۶۸].

وفود نزد معاویه

وفد و وفود، هیئتهای نمایندگی را می‌گویند. در اجرای طرح پیشنهادی مغیره بن شعبه و اقدامات پیگیری که او را کارگزاران معاویه در این رابطه انجام دادند هیئتهایی از افراد سرشناس شهرهای مختلف به شام آمدند و ظاهراً معاویه در شکل این هیئتها و عزیمت آنها به شام نقش اول را بازی کرده است تا برای ولایت عهدی یزید از آنان بیعت بگیرد. او به ضحاک بن قیس فهری [۶۹] گفت: هنگامی که این افراد سرشناس و چهره‌های [صفحه ۵۴] مشهور در اینجا حضور یافتند، ابتدا من شروع به سخن گفتن می‌کنم و زمانی که دم از سخن گفتن فروبستم، تو برخیز و مردم را به بیعت کردن با یزید دعوت کن و از من بخواه که در این امر کوتاهی نکنم! معاویه در سخنان خود از عظمت اسلام و حرمت خلافت سخن گفت و اضافه کرد که: باید از کارگزاران من اطاعت کنید چرا که این فرمان خداست! و در ادامه‌ی سخنان خود از علم و فضل و سیاست یزید سخن به میان آورد و مسأله بیعت با او را طرح کرد. در این اثناء، ضحاک بن قیس برخاست و بعد از حمد و ثنای الهی به معاویه خطاب کرد گفت: ای امیر! باید بعد از تو از برای مردم رهبری باشد و ما آزموده‌ایم تصمیمی که در یک اجتماع گرفته می‌شود پی‌آمدی بسیار خوب را به همراه خواهد داشت و از اختلاف و خونریزی جلوگیری می‌کند، یزید که فرزند توست از نظر اخلاق و رفتار و علم و دوراندیشی و بردباری بر همه‌ی ما که برگزیدگان امتیم، برتری دارد! و اکنون بر توست که او را بعنوان جانشین خود معرفی کنی تا ما و امت اسلامی بعد از تو در سایه‌ی او زندگی راحت و شرافتمندانه‌ای داشته باشیم! بعد از او عمرو بن سعید الاشدق برخاست و همانند ضحاک سخن گفت، و بعد شخصی به نام یزید بن مقنع عذری برخاست و با اشاره به معاویه گفت: این امیرالمؤمنین است، و با اشاره به یزید گفت: پس از او، این است. و در ادامه‌ی سخنان خود در حالی که اشاره به شمشیرش می‌کرد گفت: اگر کسی به این امر تن در ندهد میان ما و او این است. معاویه در جواب گفت: بنشین که تو سرور خطبائی! او بعد بعضی از حاضران جلسه در همین رابطه سخنان ستایش آمیزی بر

زبان رانندند [صفحه ۵۵] و بر بیعت با یزید پافشاری کردند.

احنف بن قیس

اسم او ضحاک و از اعظم بصره و از سادات تابعین است، زمان رسول خدا را درک کرده لکن در ردیف اصحاب پیامبر نمی‌باشد. او سید قوم خود و موصوف به عقل و زیرکی و علم و حلم بوده است. در جنگ صفین با امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است، ولی در جنگ جمل از هر دو گروه عزلت جست و تا زمان امارت مصعب بن زبیر در کوفه زنده بود و در سال ۶۷ وفات یافت و مصعب جسد او را تشییع کرد و در «ثویه» که موضعی است در کوفه نزدیک قبر زیاد بخاک سپرده شد. (الکنی و الالقاب ۱۲/ ۲). معاویه که اوضاع را کاملاً بر وفق مراد می‌دید رو به احنف بن قیس کرده گفت: چه می‌گویی؟ احنف گفت: اگر شما را تصدیق کنیم بخاطر ترس از شماست، و اگر شما را تکذیب کنیم بجهت ترس از خداست! و تو خود بهتر از هر کس دیگر یزید را می‌شناسی، اگر می‌دانی که او اهلیت و قابلیت ولایت عهدی تو را دارد دیگر مشورت لازم نیست، و اگر او را برای خلافت، صالح نمی‌دانی برای دنیای خودت چنین توشه‌ای مگذار که روزی رهسپار دیار آخرت خواهی شد، و تکلیف ما این است که بگوئیم: می‌شنویم و اطاعت می‌کنیم! در این هنگام مردی از اهل شام برخاست و گفت: ما نمی‌دانیم این مرد عراقی چه می‌گوید؟! آنچه ما احساس می‌کنیم شنیدن و اطاعت و بعد یورش بردن و ضربه زدن بر مراکز حساس مخالفان است [۷۰]

نامه‌ی معاویه به حاکم مدینه

معاویه نامه‌ای به مروان بن حکم کارگزار خود در مدینه نوشت تا از مردم برای [صفحه ۵۶] یزید بیعت بگیرد، و او را در جریان بیعت اهل شام و عراق قرار داد. مروان نیز در مسجد خطبه خواند و مردم را بر اطاعت از معاویه و پرهیز از اختلاف و خونریزی فراخواند، و آنها را برای بیعت با یزید دعوت کرد و در ادامه‌ی سخنان خود گفت که: این طریقه‌ی ابوبکر است. در این هنگام عبد الرحمن پسر ابوبکر که در جمع حضور داشت از جای برخاست و گفت: دروغ می‌گویی زیرا او با مردی از بنی عدی بیعت کرد و اهل و عشیره‌ی خود را ترک گفت. سپس حسین بن علی علیه السلام و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر سخن گفتند و با بیعت با یزید مخالفت کردند. مروان نیز آنچه را که رخ داده بود به تفصیل برای معاویه نوشت [۷۱] .

سفر معاویه به مدینه

چون معاویه از بیعت مردم عراق و شام با یزید اطمینان خاطر پیدا کرد و از وضعیت مردم مدینه و خودداری آنها از بیعت با یزید شدیداً نگران بود، به همراه هزار نفر آهنگ حجاز کرد و در مدینه خطبه خواند و به مدح یزید پرداخت و گفت: کسی سزاوارتر از یزید به خلافت و همانند او در عقل و درایت نیست، و به تهدید مخالفان پرداخت و در پایان صحبت‌های تهدید آمیزش اشعار رجز گونه‌ای را خواند [۷۲] .

ملاقات با عایشه

معاویه بعد از این جریان، به فکر ملاقات با عایشه افتاد و به دیدار او رفت، و [صفحه ۵۷] عایشه که از سخنان تهدید آمیزش خبر داشت به نصیحت معاویه پرداخت و گفت: شنیده‌ام مخالفان را تهدید به قتل کرده‌ای و این به صلاح تو و حکومت تو نیست. معاویه گفت: من برای یزید بیعت گرفتم و غیر از این چند نفر همه با او بیعت کرده‌اند، حال تو می‌گویی بیعتی که کارش تمام شده است را نادیده بگیرم؟! عایشه گفت: با آنها مدارا کن که به هدف خود خواهی رسید. معاویه در پاسخ گفت: چنین خواهم کرد. سپس

عایشه به او گفت: چه می‌کردی اگر من کسی را مأمور به قتل تو می‌کردم، چرا که تو برادرم - محمد - را کشته‌ای؟ معاویه از در فریب درآمد و گفت: تو هرگز چنین کاری نمی‌کنی که خانه‌ی تو خانه‌ی من است! [۷۳].

سفر معاویه به مکه و تهدید به قتل مخالفان

هنگامی که معاویه خاطرش از مدینه جمع شد، به طرف مکه حرکت کرد و پس از انجام مراسم حج دستور داد تا منبری در نزدیکی کعبه قرار دهند، و بعد به دنبال حسین بن علی علیه السلام و عبد الرحمن بن ابی بکر و ابن عمر و ابن زبیر فرستاد، هنگامی که آنها حاضر شدند معاویه گفت: می‌دانید که در حق شما نیکی کردم! و یزید برادر شما و پسر عم شماست و من می‌خواهم که او خلیفه باشد و شما امر و نهی کنید! عبدالله بن زبیر در پاسخ معاویه سخنانی گفت که خوشانید او نبود و معاویه دستور داد تا دو نفر شمشیر بدست در بالای سر آنان بایستند و بعد رو به آنان کرده گفت که: اگر کوچکترین حرفی بزنید گردن شما را خواهند زد! و در حالی که همراهان معاویه [صفحه ۵۸] در اطراف منبر جای گرفته بودند، معاویه بر فراز منبر رفت و گفت: حسین و عبد الرحمن بن ابی بکر و ابن عمر و ابن زبیر با یزید بیعت نکرده‌اند و اینها از بزرگان مسلمین هستند که کاری بدون نظر آنها قطعی نخواهد شد و اگر من در اینجا حضور شما این افراد را به بیعت با یزید فراخوانم مسلماً حرف مرا می‌شنوند و از من اطاعت می‌کنند. بعد رو به آنان کرده و گفت: با یزید بیعت کنید و بر این امر گردن نهید! مردم شام گفتند: ای معاویه! اجازه بده تا سر این افراد را از بدن جدا کنیم زیرا وقتی ما رضایت خواهیم داد که اینها آشکارا با یزید بیعت کنند. معاویه که گویی این سخنان را نشنیده است مردم را به بیعت با یزید دعوت نمود و مردم نیز بیعت کردند. گروهی که شاهد آن ماجرا بودند به امام حسین علیه السلام و یارانش گفتند که: شما گفته بودید که هرگز با یزید بیعت نخواهیم کرد، چه شد که بیعت کردید؟! آنها در پاسخ گفتند: ما بیعت نکردیم. و در پاسخ این سؤال که: پس چرا سخنان معاویه را انکار نکردید؟ گفتند: او با ما از در نیرنگ درآمد و تصمیم قطعی داشت تا در همینجا خون ما را بریزد، مصلحت را در اینجا اینگونه تشخیص دادیم [۷۴].

معاویه و پایان زندگی

نقل کرده‌اند که: معاویه در ابتدای بیماریش به حمام رفت و چون بدن خود را مشاهده کرد که در اثر بیماری ضعیف شده است، گریست و گفت: اری اللیالی اسرعت فی نقضی اخذن بعضی و ترکن بعضی [۷۵] [صفحه ۵۹] و چون بیماری او شدت یافت و شبخ هولناک مرگ را دید که او را بسوی خویش فرامی‌خواند گفت: فی‌الیتی لم اعن فی الملک ساعه و لم اک فی اللذات اعشی النواظرو کنت لذی طمرین عاش ببلغه من الدهر حتی زار اهل المقابر [۷۶] [۷۷] ابن خالد می‌گوید که: در یک روز جمعه با میثم تمار [۷۸] در کشتی نشسته بودیم که ناگهان باد تندی وزیدن گرفت، میثم تمار برخاست و به طوفان نظر کرد و گفت: کشتی را نگهدارید و لنگرها را بیاندازید این باد تند پیامی دارد، و پیامش این است که معاویه در همین لحظه در قصر با شکوه خود در شام مرده است! و چون هفت روز گذشت در روز جمعه یکی از شام آمد که معاویه در جمعه‌ی گذشته مرد و مردم با یزید بیعت کردند [۷۹]. چون معاویه مرد، ضحاک بن قیس فهری در حالی که پارچه‌هایی بر دوش داشت به مسجد آمد و به جانب منبر رفت و رو به مردم کرد و گفت: معاویه پادشاه عرب بود که خدا بوسیله‌ی او شعله‌های فتنه را خاموش و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را زنده نگاه [صفحه ۶۰] داشت! این پارچه‌های کفن اوست و ما او را در این پارچه‌ها خواهیم پیچید تا به دیدار خدا نائل گردد! هر کسی می‌خواهد بر او نماز بگذارد حاضر شود؛ و بعد بر جنازه‌ی معاویه نماز گزارد [۸۰].

نامه‌ی معاویه به یزید

چون بیماری معاویه شدت یافت و یزید را در کنار بستر خود ندید، نامه‌ای برای یزید نوشت و او را از بیماری خود آگاه ساخت. یزید پس از اطلاع از مضمون نامه‌ی معاویه گفت: «پیک امروز برایم نامه‌ای آورد که بسیار تکان دهنده بود و قلبم در اضطراب شدیدی فرورفت. به او گفتم که: مگر در نامه چه آمده است که اینگونه قرار خود را از دست داده‌ای؟! او پاسخ داد که: خلیفه دچار بیماری شدیدی شده است». [۸۱]. [۸۲]. یزید بیدرنگ بسوی دمشق حرکت کرد و هنگامی به آنجا رسید که سه روز از خاک سپاری معاویه گذشته بود، ضحاک بن قیس و جماعتی از او استقبال کردند؛ یزید ابتدا به سراغ قبر معاویه رفت و بر آن نماز گزارد و بعد در مسجد شهر به منبر رفت.

خطبه‌ی یزید بعد از مرگ پدرش

ای مردم! معاویه بنده‌ای از بندگان خدا بود که خدا او را نعمت داد سپس جان او را گرفت، و او از آیندگان به مراتب بهتر و از گذشتگان پایین تر بود، من قصد ندارم که [صفحه ۶۱] پدرم را از صفات زشت تزکیه کنم زیرا خدا به احوال او داناتر است! اگر او را بیمارزد، به رحمتش با او رفتار کرده؛ و اگر او را کیفر دهد، به سبب گناهانش خواهد بود، و من اینک پس از پدرم زمام امور مسلمین را در دست گرفته‌ام و اراده‌ی خداوند بر هر چه تعلق پذیرد همان خواهد شد! اگر پدرم معاویه شما را به جنگهای دریای گسیل داشت، بدانید که من چنین کاری نخواهم کرد، و اگر هم او شما را در زمستان به کشور روم برای ستیز با دشمن فرستاد، از من چیزی نخواهید دید، و اگر پدرم سه نوبت در سال به شما اکرام می‌کرد و شما را از اموال دنیا بهره مند می‌کرد، من تمامی آن اکرامها را یکجا در حق شما انجام خواهم داد! [۸۳]. البته این وعده‌ها بخاطر آن بود که دلها را نسبت به خود نرم کند و از مخالفت امت اسلامی در امان باشد. یزید در ماه رجب سال ۶۰ هجری بر اریکه‌ی قدرت تکیه زد و مادر او میسون بنت بحدل کلبی [۸۴] است. [۸۵]

تسلیت مردم به یزید

ابتدا عبدالله بن همام سلولی او را به سوگ پدر تسلیت گفت و از او خواست که در این مصیبت بزرگ! از خود شکیبایی نشان دهد و در سپاس خدا بکوشد که زمام امور را به او سپرده! و مقام خلافت را به او ارزانی داشته است! همچنین به او گفت که: اگر مصیبت بزرگی بر تو وارد شده است در عوض به منزلتی دست یافته‌ای که از دیر باز [صفحه ۶۲] در آرزوی آن بودی، خداوند متعال پدرت معاویه را در جایگاه شادی و سرور جای دهد و تو را در انجام این مسئولیت خطیر موفق بدارد؛ سپس این بیت را چاشنی سخنان خود کرد: اصبر یزید فقد فارقت ذا کرم و اشکر حباء الذی بالملک اصفاک [۸۶] [۸۷] بعد از انجام این مراسم و تشریفات یزید داخل قصر شد و سه روز به استراحت در قصر پرداخت و بعد بیرون آمد و به منبر رفت در حالی که آثار حزن در چهره‌ی او ظاهر بود. ضحاک بن قیس آمد و در کنار منبر نشست زیرا می‌ترسید که یزید نتواند سخن بگوید! یزید به او گفت: ای ضحاک! تو آمده‌ای به فرزندان عبد شمس راه و رسم سخن گفتن را بیاموزی؟! [۸۸]

رؤیای یزید

یزید در حالی که بر فراز منبر نشسته بود خطاب به مردم گفت: ما از یاوران دین خدا هستیم! و شما ای مردم شام شما را بشارت باد که آثار خیر و خوبی در شام پدیدار است، بدانید که بزودی میان من و مردم عراق درگیری شدیدی رخ خواهد داد [۸۹] زیرا من سه شب پیش در خواب دیدم که میان من و اهل عراق، رودخانه‌ای از خون بشدت جریان دارد و من هر چه تلاش کردم که از آن بگذرم، نتوانستم، تا اینکه عییدالله بن زیاد از آن رود گذشت، و من این صحنه را در خواب تماشا می‌کردم! [صفحه ۶۳] مردم شام

که از شنیدن سخنان یزید کاملاً تحریک شده بودند فریاد برآوردند که: ای یزید! ما را به طرف هر که می‌خواهی گسیل دار که ما با همان شمشیرهایی که در صفین رو در روی مردم عراق ایستادیم در خدمت تو خواهیم بود! یزید آنها را دعا کرد و دستور داد به پاس این وفاداری اموال زیادی را بین آنها تقسیم کردند! و بعد خبر در گذشت معاویه را به کارگزاران خود در شهرها اطلاع داد و آنها را در مقام خود باقی گذارد و به اشاره‌ی سرجون- غلام معاویه- حکومت کوفه و بصره را که از حساسیت زیادی برخوردار بود و مخالفان حکومت اموی بیشتر در آنجا سکونت داشتند به عبیدالله بن زیاد سپرد [۹۰].

نامه‌ی یزید به فرمانروای مدینه

یزید پس از درگذشت معاویه به محض رسیدن به دمشق طی نامه‌ای به ولید بن عتبه حاکم مدینه دستور داد که: حسین بن علی و عبدالله بن زبیر را احضار کن و از آنها برای خلافت من بیعت بگیر، و اگر از بیعت خودداری کردند سر آنها را از بدن جدا کن و به دمشق برای من بفرست! و از مردم مدینه نیز بیعت بگیر و اگر کسی نپذیرفت حکمی را که بیان کردم درباره‌ی آنها اجرا کن، و السلام [۹۱]. و برخی نوشته‌اند که: نامه‌ی کوچکی نیز بدان ضمیمه کرد که در آن نامه آمده بود: حسین و عبدالله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر [۹۲] و عبدالله بن زبیر را طلب کرده و از آنها بیعت بگیر و اگر کسی نپذیرفت او را گردن بزن و سر او را برای من بفرست! [صفحه ۶۴] ولید پس از خواندن نامه‌ی یزید به خود می‌گفت: ای کاش که از مادر نزاده بودم زیرا که مرا به امر بزرگی وادار کرده است و من هرگز آن را انجام نخواهم داد [۹۳].

مشاروه‌ی ولید با مروان

پس از آنکه ولید از محتوای نامه‌ی یزید مطلع شد پریشان گردید و شبانه به دنبال مروان بن حکم- که پیش از او حاکم مدینه بود- فرستاد، مروان نزد ولید آمد در حالی که از این دیدار در واقع ناخشنود بود، ولید او را در جریان نامه‌ی یزید قرار داد و از او پرسید که با این افراد چگونه برخورد کند؟ مروان گفت: هم اکنون آنها را احضار کن و از آنها برای یزید بیعت بگیر، اگر پذیرفتند دست از آنها بردار و اگر خودداری کردند سر از بدن آنها جدا کن قبل از آنکه از مرگ معاویه آگاه شوند زیرا اگر اینها از درگذشت معاویه اطلاع پیدا کنند، هر کدام به طرفی خواهند رفت و مردم را به مخالفت با یزید ترغیب کرده و آنان را به پیروی از خویش فراخوانند خوانند، و اما عبدالله بن عمر، او اهل جنگ و خونریزی نیست و دوست ندارد که حاکم بر مردم باشد مگر اینکه از او درخواست کنند. ولید، فوراً عبدالله بن عمرو بن عثمان را به سراغ حسین علیه السلام و ابن زبیر فرستاد و آنها را به نزد خود فراخواند [۹۴]. امام حسین علیه السلام و ابن زبیر در مسجد نشسته بودند که پیک ولید آمد و پیام او را ابلاغ کرد، آن دو در پاسخ به او گفتند: تو برو، خود نزد او خواهیم آمد؛ پس ابن زبیر به حسین علیه السلام گفت: چرا ما را ولید در این نیمه شب احضار کرده است در حالی که زمان جلوس و ساعت ملاقات او نیست؟ [۹۵]. [صفحه ۶۵] حسین علیه السلام فرمود: گمان می‌کنم که معاویه رهسپار دیار عدم شده است [۹۶]. و او ما را برای گرفتن بیعت فراخوانده است پیش از آنکه خبر مرگ معاویه در شهر پخش شود. عبدالله بن زبیر گفت: من نیز بر همین گمانم، تصمیم شما چیست؟ حسین علیه السلام فرمود: من هم اکنون جوانان خود را فرا می‌خوانم و با آنان به طرف دارالاماره خواهیم رفت و آنها را بر درب قصر می‌نشانم و خود به تنهایی داخل قصر خواهم شد. عبدالله بن زبیر گفت: من بر جان شما بیمناکم. امام علیه السلام فرمود: من در خود قدرت سرپیچی از بیعت با یزید را می‌بینم [۹۷]. سپس امام حسین علیه السلام با یاران وفادار و آشنایان جان بر کف خود به طرف دارالاماره حرکت کرد و به آنان فرمود: من داخل می‌شوم و هنگامی که شما را فراخواندم یا صدای فریاد مرا شنیدند وارد دارالاماره شوید، و بر شماست که از اطراف دارالاماره متفرق نشوید تا من بیرون آیم. پس بر ولید وارد شد در حالی که مروان بن حکم نزد او بود [۹۸].

برخورد امام و ولید

چون ولید بن عتبه، حاکم مدینه، نامه‌ی یزید را برای امام قرائت کرد، امام علیه السلام [صفحه ۶۶] فرمود: «من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد» [۹۹]. مروان که از این طرز برخورد امام ناراضی بود گفت: با امیرالمؤمنین بیعت کن! امام حسین علیه السلام فرمود: وای بر تو که سخن به گزاف گفتی، چه کسی یزید را بر مؤمنین امیر کرده است؟! مروان - که از خشم، عنان اختیار را از دست داده بود - برخاست و در حالی که قبضه‌ی شمشیر را در مشت می‌فشرد به ولید گفت که: فرمان ده تا مأموران حکومتی سر از بدن او جدا کنند پیش از آنکه از خانه بیرون رود و من خون او را بر گردن می‌گیرم! در این هنگام نوزده نفر از یاران جان بر کف امام - که فریاد او را شنیده بودند - با شمشیرهای برهنه به قصر حکومتی حمله کردند و در حالیکه اطراف امام را گرفته بودند از دارالاماره خارج شدند [۱۰۰]. جمعی نوشته‌اند که: چون حسین علیه السلام از سخنان مروان در خشم شد به او فرمود: یابن الزرقاء تو به قتل من فرمان می‌دهی؟! مائیم که اهل بیت نبوتیم و یزید مرد فاسقی است که آشکارا شراب می‌نوشد و فرمان قتل بی‌گناهان را صادر می‌کند، هرگز کسی چون من با ناکسی چون او بیعت نخواهد کرد، گذشت زمان ثابت خواهد کرد که کدام یک از ما به خلافت و بیعت گرفتن از مردم سزاوارتر است. بعد از خروج امام از مقر حکومتی، مروان رو به ولید کرد و گفت: تو حرف مرا نپذیرفتی، بخدا سوگند هرگز بر حسین دست پیدا نخواهی کرد. ولید گفت: پیشنهاد تو برای من تباهی دینم را در پی داشت، بخدا سوگند که دوست ندارم همه‌ی عالم از آن من باشد و من قاتل حسین باشم، به خدا پناه می‌برم از اینکه دستم به خون او آغشته شود به جرم اینکه او از بیعت با یزید خودداری می‌کند، [صفحه ۶۷] بخدا سوگند کسی که به جرم داشتن در قتل حسین علیه السلام در برابر میزان قرار می‌گیرد، در نزد خدا بسی ناچیز و سبک سنگ است. مروان از سخنان ولید ناراضی بود ولی در ظاهر حق را به جانب او داد و گفت: اگر در مورد حسین علیه السلام چنین نظری داری در برخورد با او راه خوبی را انتخاب کرده‌ای! [۱۰۱]

ملاقات مروان

فردای آن روز، مروان بن حکم در بین راه، امام حسین علیه السلام را ملاقات کرد و به او عرض کرد: من شما را نصیحت می‌کنم بشرط آنکه بپذیری! او امام در جواب فرمود: نصیحت تو چیست؟ مروان گفت: من شما را امر می‌کنم که با امیرالمؤمنین یزید بیعت کنی، زیرا این بیعت برای دین و دنیای شما سودمندتر است! امام علیه السلام با ناراحتی کلمه‌ی استرجاع را بر زبان جاری نمود و چنین فرمود: اسلام را وداع باید گفت اگر امت گرفتار امیری چون یزید گردد، وای بر تو ای مروان مرا به بیعت یزید فرمان می‌دهی در حالی که او مرد فاسقی است [۱۰۲]، این سخنها ناروا و بیهوده را چرا می‌گویی؟ من تو را بر این گفتار ملامت نمی‌کنم زیرا تو همان کسی هستی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم تو را هنگامی که هنوز در صلب پدرت - حکم بن العاص - بودی لعنت کرد. سپس رو به او فرموده گفت: دور شو ای دشمن خدا، ما اهل بیت رسول خدا هستیم و حق با ما و در میان ماست و زبان ما جز به حق سخن نمی‌گوید، من خود از [صفحه ۶۸] رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: «خلافت بر فرزندان ابوسفیان و فرزندان زادگان و بردگان آنها حرام است»، و فرمود: «اگر معاویه را بر فراز منبر من دیدید بیدرنگ شکم او را پاره کنید»، بخدا سوگند که مردم مدینه او را بر فراز منبر جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده کردند ولی به آنچه مأمور شده بودند عمل نکردند! در این هنگام بود که مروان از روی خشم فریاد برآورد که: هرگز تو را رها نکنم مگر اینکه با یزید بیعت کنی! شما فرزندان علی علیه السلام کینه‌ی آل ابوسفیان را در سینه دارید و جای دارد که با آنها دشمن باشید و آنها با شما دشمنی ورزند. امام علیه السلام فریاد زد: دور شو ای پلید! که ما از اهل بیت طهارتیم و خداوند درباره‌ی ما به پیامبرش وحی کرده است که «انما یرید الله لیزهد عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» [۱۰۳]. بعد از این بیان امام علیه السلام دیگر در مروان قدرت سخن باقی نمانده

بود، و امام علیه السلام در دنباله‌ی سخنانش خطاب به او افزود: ای پسر زرقاء! بخاطر آنچه که از رسول خدا ناخشنودی تو را بشارت می‌دهم به عذاب درناک الهی روزی که نزد خدا خواهی رفت و جدم رسول خدا درباره‌ی من و یزید از تو پرسش خواهد کرد [۱۰۴]. چون این خبر به یزید رسید بلافاصله ولید را از حکومت مدینه بر کنار و مروان بن حکم را به جای او نشاناد [۱۰۵].

وداع امام با قبر جدش رسول الله

امام علیه السلام تصمیم گرفت که از حجاز به عراق عزیمت کند و شب هنگام کنار مرقد مطهر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رفت تا با جد بزرگوارش وداع کند، همین که کنار مزار رسول [صفحه ۶۹] خدا صلی الله علیه وآله وسلم رسید مشاهده کرد که نوری از قبر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد و بعد به جای خود برگشت. شب بعد نیز امام به حرم نبوی آمده به نماز ایستاد و در سجده لحظه‌ای به خواب رفته خود را در آغوش رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم دید که حضرت میان چشمان او را می‌بوسد و می‌فرماید: پدرم فدای تو باد، تو را می‌بینم که در خون آغشته می‌شوی در میان مردمی که امید به شفاعت من دارند ولی برای آنها بهره‌ای از شفاعت من نخواهد بود، ای فرزندم! تو بزودی نزد پدر و مادر و برادرت خواهی آمد و آنها مشتاق دیدار تو اند و خدا برای تو در بهشت مقام و منزلتی معین کرده است که جز با شهادت به آن مقام نخواهی رسید [۱۰۶]. در این هنگام حضرت بیدار شدند در حالی که بشدت می‌گریستند، و چون به خانه بازگشتند خواب خود را برای خانواده‌ی عزیزشان بیان فرمودند [۱۰۷].

خداحافظی با مادر و برادر

امام حسین علیه السلام در تاریکی شب به سراغ قبر مادرش فاطمه‌ی زهرا علیها السلام آمد و در برابر تربت پاکش ایستاد و آنهمه بزرگواری و فداکاری و عواطف مادر را به خاطر آورد، سپس در حالی که قطرات اشک بر صورت مبارکش جاری بود برای آخرین بار با مادر وداع کرد و به سراغ مزار برادرش امام مجتبی علیه السلام رفت و تربت پاکش را در آغوش گرفت و با قلبی مالا مال از اندوه به خانه بازگشت [۱۰۸]. شب بود و سکوت مرگباری که می‌پرس او بود و چشم اشکباری که می‌پرس [صفحه ۷۰] می‌رفت و صدای شیون مادر او می‌گشت بلند از مزاری که می‌پرس [۱۰۹].

وصیت امام به محمد بن حنفیه

امام حسین علیه السلام قبل از حرکت، مکتوبی را بعنوان وصیت مرقوم داشت که در آن آمده بود:.... و انی لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی صلی الله علیه وآله وسلم ارید ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر و اسیر بسیره جدی و ابی علی بن ابی طالب علیه السلام، فمن قبلنی بقبول الحق فالله اولی بالحق و من رد علی هذا اصبر حتی یقضی الله بینی و بین القوم بالحق و هو خیر الحاکمین. این چیزی است که حسین بن علی به برادرش محمد بن حنفیه وصیت نموده است: بدرستی که حسین گواهی می‌دهد بر وحدانیت خدا و اینکه او شریک ندارد و محمد صلی الله علیه وآله وسلم بنده و رسول اوست و حق را از جانب خدا آورده است، و بدرستی که بهشت و دوزخ حق است و روز قیامت خواهد آمد و شکی در آن نیست و خدای متعال مردگان را زنده خواهد کرد. اما بعد، خروج من بر یزید برای ایجاد فتنه و فساد و یا برای سرگرمی و خودنمایی نیست بلکه خروج من برای اصلاح امور امت جدم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است. من اراده کرده‌ام که امر به معروف و نهی از منکر نموده و از سیره‌ی جدم و پدرم علی بن ابی طالب علیه السلام پیروی کنم، اگر کسی دعوت به حق را پذیرفت پس خداوند سزاوارتر به قبول آن است و اگر کسی آن را نپذیرفت من صبر خواهم کرد تا خدای متعال میان من و این جماعت داوری کند و او بهترین [صفحه ۷۱] حکم‌کنندگان است. و این وصیت من است از برادر به تو، و توفیقی نیست مگر با کمک خدا توکل بر او

می‌کنم و بسوی او انابه خواهم کرد. سپس نامه را پیچید و آن را مهر نموده به برادرش محمد بن حنفیه [۱۱۰] داد [۱۱۱].

پیشنهاد محمد بن حنفیه

حنفیه لقب مادر اوست، و اسم مادرش خوله دختر جعفر بن قیس است. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود: محامده ابا دارند که خدا عصیان شود که یکی از آنها محمد بن حنفیه می‌باشد. اما نیامدن او به همراه امام علیه السلام به عراق شاید به جهت عذر و یا مصلحتی بوده است، و راجع به سال وفات و محل دفن او اختلاف شده است: بعضی وفات او را به سال ۸۰ و محل دفن او را در جبل رضوی و بعضی در طائف دانسته‌اند. (تنقیح المقال ۱۱۲/۳). محمد بن حنفیه هنگامی که از قصد امام حسین علیه السلام برای بیرون رفتن از مدینه آگاه شد نزد آن حضرت آمد و گفت: ای برادر تو محبوبترین مردم نزد منی و من از هیچکس نصیحتم را دریغ نمی‌دارم تا چه رسد به تو، که تو را نیازمند به آن می‌بینم، از بیعت یزید کناره گیر و از سکونت در شهرها تا می‌توانی پرهیز کن، سپس نمایندگان خود را بسوی مردم گسیل دار و آنها را به خودت دعوت کن اگر تو را اجابت کردند و به بیعت با تو تن در دادند، خدای را بر این موهبت سپاسگزار باش، و اگر برای بیعت، دیگری را برگزیدند، این انتخاب بد بهیچوجه مزیت و موقعیت تو را به دست [صفحه ۷۲] فراموشی نخواهد سپرد، اگر به شهری وارد شوی و مردم آن شهر در بیعت با تو دچار تردید گردند و گروهی به حمایت تو و جمعی دیگر به مخالفت با تو برخیزند و آتش فتنه زبانه کشد و خون بیگناهان ریخته شود و سرانجام قصد جانت کنند و تو را از میان بردارند. امام علیه السلام فرمود: ای برادر به کجا روم؟! محمد بن حنفیه گفت: بسوی مکه حرکت کن، اگر آن شهر را مناسب اقامت دیدی در آنجا سکونت کن، و اگر احساس کردی که مکه نیز جای امنی برای تو نیست، به بیابانها و کوهها رو کن، و همیشه از نقطه‌ای به نقطه‌ای در حرکت باش تا آنکه سرانجام کار را دریابی!

پاسخ امام

امام علیه السلام فرمود: ای برادر! تو نصیحت ملاطفت‌آمیز خود را از من دریغ نداشتی، امیدوارم که پیشنهاد تو مقبول و پسندیده باشد [۱۱۲]. بعضی از مورخان نوشته‌اند که: امام علیه السلام در پاسخ برادرش محمد بن حنفیه فرمود: ای برادر! حتی اگر در دنیا پناهگاهی نداشته باشم هرگز با یزید بن معاویه بیعت نخواهم کرد [۱۱۳]. محمد بن حنفیه گریست چرا که می‌دانست برادرش امام حسین علیه السلام این راه را آگاهانه انتخاب کرده و مصیبت آن را نیز به جان خریده است. امام علیه السلام از او تشکر کرد و فرمود: ای برادر! خداوند تو را جزای خیر دهد که از سر خیر پیشنهاد کردی، من قصر عزیمت به مکه را دارم و خودم و برادرانم و [صفحه ۷۳] فرزندان آنها و پیروان من نیز بر این رأیند، و اما تو ای برادر! پس می‌توانی در مدینه بمانی و گزارشهای لازم را از اخباری که می‌شنوی برایم بفرستی و چیزی را از نظر من پنهان نگاه نداری [۱۱۴]. بعضی روایت کرده‌اند: چون حسین بن علی علیه السلام بسوی عراق حرکت کرد، ام سلمه زوجه‌ی رسول خدا را طلب فرمود و کتابها و وصایایی را که بهمراه داشت به رسم امانت بدو سپرد، هنگامی که حضرت علی بن الحسین علیه السلام از سفر کربلا بازگشت، ام سلمه آن کتابها و وصایا را به آن حضرت بازگرداند [۱۱۵].

اندوه زنان هاشمی

خبر حرکت امام علیه السلام و عزیمت از مدینه به مکه بر زنان هاشمی گران آمد و برای نوحه کردن اجتماع نمودند، امام حسین علیه السلام نزد آنان رفت و آنها را امر به سکوت کرد و فرمود: شما را بخدا سوگند که لب به نوحه و زاری باز نکنید که نافرمانی خدا و پیامبرش را در پی دارد. گفتند: چگونه گریه نکنیم و فریاد نزنیم در حالی که امروز در نظر ما همانند روزی است که رسول

خدا رحلت کرده بود و لحظاتی را تداعی می‌کند که علی و فاطمه و حسن علیهم السلام ما را تنها گذارند، ای محبوب پاکان! خدا ما را به فدای تو گرداند. و نوشته‌اند که: یکی از عمه‌های امام علیه السلام برای او بازگو کرد که: شنیدم هاتفی می‌گفت: و ان قتیل الطف من آل هاشم اذل رقابا من قریش فذلت [۱۱۶]. امام علیه السلام او را امر به صبر و شکیبایی کرد و به او فرمود که: این تقدیر حتمی خداوند [صفحه ۷۴] است و مسلماً بوقوع خواهد پیوست [۱۱۷].

آگاهی از شهادت

۱- عبدالله بن عباس نقل می‌کند: هنگامی که امام حسین علیه السلام عازم عراق بود، به دیدنش رفتم و به او گفتم: ای فرزند رسول خدا! تو را بخدا سوگند می‌دهم که به عراق نروی و از این سفر درگذری. امام علیه السلام فرمود: ای پسر عباس! مگر نمی‌دانی که خاک عراق جایگاه شهادت اصحاب با وفای من است؟ گفتم که: این خبر از کجا به شما رسیده است؟ فرمود: این رازی است که من از آن آگاهی دارم و علمی است که به من عطا شده است [۱۱۸]. ۲- بیهقی در تاریخ خود نقل کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم به حسین علیه السلام فرمود: «از برای تو در بهشت درجه‌ای است که جز به شهادت به آن نمی‌رسی» [۱۱۹]. پس حسین علیه السلام هنگامی که سپاه دشمن برای جنگ با آن حضرت تجهیز شدند می‌دانست که کشته می‌شود، از این جهت به صبر کوشید و هرگز بیتابی و ناشکیبایی نکرد تا به سعادت شهادت رسید، بهترین و والاترین درودها بر او باد [۱۲۰]. ۳- مرحوم علامه‌ی مجلسی می‌گوید: امام علیه السلام هنگامی که عزم حرکت از مدینه را کرد، ام سلمه نزد امام علیه السلام آمد و گفت: ای فرزندم! با رفتن خود بسوی عراق مرا [صفحه ۷۵] اندوهناک مساز، بدرستی که از جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که می‌گفت: «فرزندم حسین را در عراق و زمینی که آن را کربلا می‌نامند، خواهند کشت» [۱۲۱]. امام علیه السلام در جواب فرمود: ای مادر! بخدا سوگند که من از سرانجام این کار به نیکی آگاهم ولی چاره‌ای جز ادامه‌ی این راه ندارم، بخدا سوگند می‌دانم در چه روزی و در کجا کشته می‌شوم و باز می‌دانم نام آن کسی را که مرا خواهد کشت و می‌دانم مکانی را که مرا در آن به خاک خواهند سپرد و حتی می‌دانم چه کسانی از اهل بیت و شیعیانم با من کشته خواهند شد، و اگر در تو اشتیاقی هست که این منظره را تماشا کنی بین! پس امام علیه السلام با دست مبارک خود به طرف کربلا اشاره کرد [۱۲۲]، و ام سلمه بیتابیش دو چندان شد و با گریه و زاری او را به خدای بزرگ سپرد [۱۲۳]. ۴- روایت کرده‌اند که: حسین علیه السلام چون به کربلا رسید از اسم آن مکان سؤال کرد، به او گفته شد که این وادی کربلا نام دارد، فرمود: کرب و بلا است، وقتی با پدرم به صفین می‌رفتیم به این مکان رسیدیم، پدرم ایستاد و از اسم این زمین پرسید، در پاسخش گفتند: کربلایش می‌نامند، پدرم فرمود: اینجا خوابگاه شتران آنان و اینجا محل ریختن خون آنان است، و هنگامی که از معنای این جمله پرسش کردند فرمود: همینجا عده‌ای از آل محمد فرود خواهند آمد [۱۲۴] [۱۲۵]. ۵- امام علیه السلام در جواب عبدالله بن زبیر فرمود: بخدا سوگند که اگر من در سوراخی پنهان شوم، آنها مرا بیرون کشند و به کشتن من فرمان دهند، بخدا سوگند آنها ستمی [صفحه ۷۶] را بر من روا خواهند داشت همانگونه که قوم یهود در روز شنبه به نافرمانی و طغیان کوشیدند [۱۲۶]. ۶- روایت کرده‌اند که امام حسین علیه السلام بارها می‌فرمود: بخدا سوگند که این گروه (بنی امیه) مرا رها نمی‌کنند تا آنکه خونم از رگهای بریده جاری گردد، و چون چنین کنند خداوند کسی را بر آنها مسلط خواهد کرد که خوارشان گرداند [۱۲۷]. ۷- ابراهیم بن سعید که از همراهان زهیر بن قین بود، زمانی که در میان راه به یاران امام حسین علیه السلام پیوست، شنید که امام حسین به زهیر می‌گوید: ای زهیر! من از محل شهادتم آگاهم- و اشاره به سر مبارک خود کرد- و فرمود: این را- یعنی سرم را- زحر بن قیس به شام نزد یزید خواهد برد به امید آنکه جایزه‌ای از یزید بگیرد ولی یزید به او چیزی نخواهد داد [۱۲۸]. [صفحه ۷۷]

از مدینه تا مکه

عزیمت امام از مدینه به مکه

امام حسین علیه السلام روز یکشنبه دو روز قبل از ماه مبارک شعبان سال شصت هجری از مدینه بسوی مکه حرکت کرد و شب جمعه در حالی که سه شب از ماه شعبان گذشته بود، وارد مکه گردید. آن حضرت پس از چهار ماه و پنج روز اقامت در مکه‌ی معظمه (از شعبان تا پایان ذی‌قعدة) در روز سه شنبه هشتم ذیحجه مصادف با روز ترویبه (همان روزی که مسلم بن عقیل در کوفه قیام کرد) از مکه بسوی عراق حرکت کرد [۱۲۹] [۱۳۰]. حرکت امام حسین علیه السلام زمانی بود که به ایشان خبر رسید یزید لشکری را به فرماندهی عمرو بن سعید بن عاص به مکه گسیل داشته و او را امیر الحاج قرار داده و به او تأکید کرده که هر جا حسین علیه السلام را بیابد بی‌درنگ او را به شهادت برساند [۱۳۱]؛ و از طرف دیگر امام علیه السلام مطلع شده بود که سی نفر از مزدوران یزید [صفحه ۷۸] جهت ترور ایشان به مکه اعزام شده‌اند [۱۳۲]: در ضمن این نکته نیز قابل توجه است که مردم حجاز با اهل بیت علیهم السلام دشمنی دیرینه داشتند و نسبت به ساخت قدس علوی بی‌حرمتی می‌کردند بطوری که امام چهارم علیه السلام می‌فرماید: ما در مکه و مدینه حتی بیست نفر دوست و طرفدار هم نداریم [۱۳۳]. بهر حال وقتی امام علیه السلام از توطئه‌ی شوم یزید با خبر شد، برای حفظ حرمت خانه‌ی خدا، پس از انجام طواف و سعی بین صفا و مروه و تبدیل حج به عمره‌ی مفرده [۱۳۴]. و اگر کسی احتمال بدهد که احرام آن حضرت احرام حج افراد بوده است و حج افراد را تبدیل به عمره نموده است، این نیز خالی از اشکال نیست زیرا اولاً با علم امام علیه السلام به اینکه نمی‌تواند حج را به پایان ببرد چگونه به احرام حج محرم شده است، و ثانیاً میقات حج افراد برای کسی که وطن او مکه نیست همان میقاتهای مشهور است و نمی‌تواند از مکه محرم شود. و ثانیاً: از روایات چنین مستفاد است که امام علیه السلام عمره بجا آورده و از تبدیل حج به عمره یا به تعبیر دیگر عدول به عمره‌ی مفرده ذکر نیست که ما در اینجا برخی از آن روایات را ذکر می‌کنیم: عن علی بن ابراهیم عن ابیه و عن محمد بن اسماعیل عن الفضل بن شاذان عن حماد بن عیسی عن ابراهیم بن عمر الیمانی عن ابی عبدالله علیه السلام انه سئل عن رجل خرج فی اشهر الحج معتمراً ثم خرج الی بلادہ، قال: لا بأس و ان حج من عامہ ذلک و افرد الحج فلیس علیہ دم و ان الحسین بن علی علیہ السلام خرج یوم الترویة الی العراق و کان معتمراً، و عنہ عن ابیه عن اسماعیل بن مراد عن یونس بن معاویة بن عمار قال: قلت لابی عبدالله علیه السلام: من أين افترق المتمتع و المعتمر؟ فقال: ان المتمتع مرتبط بالحج و المعتمر اذا فرغ منها ذهب حیث شاء و قد اعتمر الحسین علیه السلام فی ذی الحجة ثم راح یوم الترویة الی العراق و الناس یروحون الی منی و لا بأس بالعمرة فی ذی الحجة لمن لا یرید الحج (وسائل الشیعة، ج ۱۰، باب ۷ من أبواب العمرة حدیث ۲ و ۳). همانگونه که از دو حدیث فوق مستفاد است، امام حسین علیه السلام محرم به احرام عمره بوده‌اند و صحبت از تبدیل حج به عمره نیست، مضافاً بر اینکه بعضی خروج امام حسین به عراق را در سوم ذیحجه ذکر کرده‌اند (سید ابن طاووس در ملهوف) و ابی جارود از امام باقر علیه السلام نقل کرده است که امام حسین علیه السلام یک روز قبل از ترویبه یعنی روز هفتم ذیحجه از مکه خارج گردید. (کامل الزیارات ۷۳). تصمیم به خروج از مکه‌ی مکرمه [صفحه ۷۹] گرفت [۱۳۵]. فرزندان و برادران و برادرزادگان و اکثر اهل بیت، بجز محمد بن حنفیه، امام علیه السلام را همراهی می‌کردند [۱۳۶]. امام علیه السلام در حال حرکت این آیه را تلاوت می‌کرد (فخرج منها خائفا یتربق قال رب نجنی من القوم الظالمین) [۱۳۷]. امام حسین علیه السلام برای رفتن به مکه راه اصلی و عمومی را اختیار کرده بود، و در پاسخ اهل بیت که به او می‌گفتند: اگر ما نیز از راهی که ابن زبیر انتخاب کرده بود (بیراهه) می‌رفتیم، شاید از تعقیب دشمنان در امان بودیم، فرمود: نه! بخدا سوگند از راهی جز این نخواهم رفت تا مشیت الهی بوقوع پیوندد [۱۳۸].

ملاقات در بین راه

عبدالله بن مطیع [۱۳۹] امام را در بین راه ملاقات کرد و عرض کرد: جانم به فدای تو [صفحه ۸۰] باد! عزم کجا داری؟ امام علیه السلام فرمود: در حال حاضر قصد رفتن به مکه را دارم و از خدای متعال طلب خیر می‌کنم. عبدالله بن مطیع عرض کرد: به فدایت گردم، از خدای برای شما طلب خیر می‌کنم، مبادا از مکه بسوی کوفه حرکت کنی زیرا کوفه همان شهر بد خاطرهای است که پدرت را در آنجا کشتند و برادرت امام حسن محبتی علیه السلام را در چنگ دشمن رها کردند و خود نیز با او از در نیرنگ درآمدند و او را زخم کاری زدند که نزدیک بود او نیز کشته شود. در حرم و خانه‌ی خدا بمان زیرا تو بزرگ نژاد عربی و از مردم حجاز کسی نیست که با تو در رتبه و مقام برابر باشد، در آنجا بمان تا مردم از اطراف به گرد تو جمع گردند، بخدا سوگند که بعد از تو ما را به زنجیر بردگی کشند [۱۴۰]. [صفحه ۸۱]

در مکه

ورود به مکه

روزی که امام علیه السلام وارد مکه شد مصادف بود با شب جمعه سوم ماه شعبان و این آیه را تلاوت می‌کرد (و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل) [۱۴۱]. امام علیه السلام در مکه اقامت گزید و مردم به خدمت آن حضرت می‌رسیدند و کسانی که برای عمره در مکه بسر می‌بردند نیز به خدمت امام شرفیاء می‌شدند، و عبدالله بن زبیر هم که در جوار کعبه اقامت گزیده و سرگرم نماز و طواف بود! هر روز و یا دو روز یک بار به زیارت آن حضرت نائل می‌آمد و در اضطراب بسر می‌برد زیرا او بخوبی می‌دانست که اهل حجاز مادامی که امام حسین علیه السلام در مکه باشد، با او بیعت نخواهند کرد زیرا امام علیه السلام دارای موقعیت خاص اجتماعی بود و مردم بیشتر از او اطاعت می‌کردند [۱۴۲]. و هدف از تظاهر عبدالله بن زبیر به عبادت، به دام انداختن افراد بود، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درباره‌ی او فرموده بود که: «به نام دین دام می‌گستراند تا دنیا را بدست [صفحه ۸۲] آورد» [۱۴۳] و بدون تردید عبدالله بن زبیر در مبارزه با حکومت اموی هدفش الهی نبود بلکه در اندیشه‌ی بدست آوردن قدرت و زمامداری بسر می‌برد، و این حقیقت را عبدالله بن عمر نیز هنگامی روشن کرد که همسرش اصرار داشت تا با عبدالله بن زبیر بیعت کند و برای او از تقوی و طاعت ابن زبیر سخن می‌گفت، و او در پاسخ همسرش گفت: آیا مرکبهایی را که معاویه در جریان حج بر آنها سوار بود مشاهده نکردی؟ من بر این باورم که ابن زبیر هدفی جز دستیابی به آن شکوه و جلال ندارد و عبادت و طاعت خدا را در این مسیر بکار گرفته است [۱۴۴].

زیارت قبر حضرت خدیجه

امام علیه السلام در مکه به زیارت قبر جده‌ی خود حضرت خدیجه علیها السلام رفت و در آنجا نماز گزارد و با خداوند خود مناجات کرد [۱۴۵].

نامه به اهل بصره

امام علیه السلام از مکه نامه‌ای به هر یک از بزرگان بصره نوشت که از نظر مضمون تفاوتی با یکدیگر نداشتند، افرادی که نامه‌ی امام را توسط سلیمان [۱۴۶] - غلام حضرت - دریافت کردند عبارت بودند از: مالک بن مسمع بکری، احنف بن قیس، منذر بن جارود، مسعود بن عمر، قیس بن هیشم، عمرو بن عبید بن معمر. در این نامه آمده بود: [صفحه ۸۳] «بدرستی که خدای متعال، پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم را از میان مردم برگزید و او را به تاج نبوت تکریم فرمود و به رسالت اختیار کرد، او زمانی دعوت حق را

لیبک گفت و به دیار ابدیت شتافت که وظیفه‌ی خود را در ابلاغ رسالت الهی و هدایت جامعه انجام داده بود، و ما اهل بیت پیامبر و جانشینان و وارثان اوئیم و با اینکه سزاوارترین مردم برای خلافت و امامت بودیم، این حق را از ما گرفتند، و چون ما اختلاف را دوست نداشتیم و صلاح امت اسلامی را - آن روز - در سکوت خود دیدیم، اینک که سنت پیامبر اکرم بدست فراموشی سپرده شده و بدعتها یکی پس از دیگری ظاهر گردیده، من فرستاده‌ی خود را همراه این نامه بسوی شما فرستادم و شما را به کتاب خدا و سنت رسول اکرم دعوت می‌کنم، اگر به دعوت من لیبک گوید، شما را به راه سعادت رهنمون خواهم شد» [۱۴۷].

واکنش منذر بن جارود

او منذر بن جارود عبدی است، پدرش از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم می‌باشد. حضرت علی علیه السلام او را بر بعضی از نواحی امارت داد و او در آنجا به گونه‌ای عمل کرد که امام علیه السلام نامه‌ای در مذمت او نوشت و پدرش جارود را مدح نمود. منذر را اهل رجال تضعیف نموده‌اند. (تنقیح المقال ۲۴۸/۳). منذر بن جارود عبدی، سلیمان فرستاده‌ی امام علیه السلام را همراه نامه نزد ابن زیاد برد و عیدالله شب همان روزی که عازم کوفه بود سلیمان را به دار آویخت و بعد رهسپار کوفه شد تا زودتر از امام به کوفه وارد شده باشد. [صفحه ۸۴] نوشته‌اند که: «بحریه» دختر منذر بن جارود که همسر عیدالله بن زیاد بود، فکر می‌کرد که این نقشه توسط عیدالله بن زیاد طراحی شده و سلیمان را قاصد دروغین امام حسین علیه السلام تشخیص داد لذا برای در امان بودن از نیرنگ عیدالله، سلیمان را به نزد او فرستاد!

جواب احنف بن قیس

احنف بن قیس در جواب امام نوشت: «شکیبایی را پیشه کن که وعده‌ی خدا حق است و خود را به دست کسانی که ایمان ندارند، خوار و خفیف مگردان!» [۱۴۸] [۱۴۹].

عکس العمل یزید بن مسعود

او قبیله‌ی بنی تمیم و بنی حنظل و بنی سعد را گرد آورد و به آنان گفت: ای بنی تمیم! میزان و منزلت و موقعیت من نزد شما چیست؟ گفتند: تو ستون فقرات مائی و از نظر شرافت و منزلت برتر از همه‌ی ما. یزید بن مسعود گفت: من شما را به جهت کاری فراخوانده‌ام تا درباره‌ی آن با شما مشورت کرده و از شما کمک بگیرم. گفتند: بگو تا بشنویم و فرمان بریم. گفت: معاویه مرد و درهای ظلم و گناه شکست و پایه‌های ستم متزلزل گردید، او برای فرزندش یزید بیعت گرفت و گمان می‌کرد که پایه‌های خلافت را محکم ساخته است در حالی که آن تلاش بیهوده و آن مشورتها به زیان او تمام شد، و یزید فرزند او که آشکارا شراب می‌نوشد و از هیچ کار زشتی روی گردان نیست بعد از او مدعی [صفحه ۸۵] خلافت بر مسلمین است و خود را امیر آنها می‌داند بدون آنکه مردم از این امر راضی و خشنود باشند، او مردی سبک عقل و کم مایه است به گونه‌ای که از حق چیزی نمی‌داند، بخدا سوگند که جهاد و مبارزه با او در راه دین از جهاد با مشرکین افضل است و این حسین بن علی است که فرزند رسول خدا و دارای اصالت و شرافت و نظر صائب و فضلی است که در وصف نمی‌گنجد و دانش بی‌پایانی است و سزاوارتر از او به امر خلافت وجود ندارد زیرا که سابقه‌ی درخشان و مبارزه‌های چشمگیر و پیوندی که با رسول خدا دارد و عطوفت و مهربانی و بزرگواریش زبانزد خاص و عام است، و با این نامه‌ای که فرستاده است حجت را بر شما تمام کرده است، از نور حق روی مگردانید که در ظلمت گرفتار آمده و در گرداب باطل غرق خواهید شد شما در جنگ جمل بوسیله‌ی صخر بن قیس [۱۵۰] از حق جدا شدید و راه باطل را پیمودید، آن لکه‌ی ننگ را امروز با دفاع و یاری و حمایت از فرزند رسول خدا از دامان خود بشوید، بخدا سوگند هر کدام از شما که از یاری

او سرباز زند و در یاری او کوتاهی کند خدای متعال ذلت و خواری را در فرزندان او و کاستی را در قبیله‌ی او به ارث خواهد گذاشت، اینک من لباس جنگ در بر کرده و آماده‌ی دفاع از حریم اویم، بدانید که سرانجام خواهیم مرد اگر چه امروز کشته نشویم، از میدان جنگ نگریزید که مرگ به دنبال شماست، بخود آید و به نیکی پاسخ گوید، خدا شما را بیامزد. بنی حنظله گفتند: ای ابا خالد! ما تیرهای تیرکش تویم و از سواران قبیله‌ی تو بشمار می‌رویم، اگر با ما تیر رها کنی به نشان خواهد خورد و اگر با ما به میدان مبارزه گام نهی پیروز خواهی شد، در هر نشیبی همراه تویم و در دشواریها همکاب تو، ما تو را با شمشیرهای خود یاری می‌کنیم و بدنهای خود را سپر تو خواهیم کرد در هر زمانی [صفحه ۸۶] که بخواهی. پس از آنها قبیله‌ی بنوعامر لب به سخن گشودند و گفتند: ای ابا خالد! ما فرزندان پدر تو و هم‌پیمانان تویم، از خشم تو در خروشیم، و اگر قصد کوچ کنی هرگز توقف نمی‌کنیم، اختیار ما به دست توست، هر زمان که اراده کنی ما را بخوان. سپس قبیله‌ی بنی‌سعد به او گفتند: ای ابا خالد! بدترین چیزها در پیش ما مخالفت با تو و بیرون شدن از حلقه‌ی فرمان توست، صخر بن قیس ما را در روز جنگ جمل به ترک پیکار فرمان داد و ما اطاعت کردیم و عاقبت کار ما نیکو شد و عزت در قبیله‌ی ما باقی ماند، به ما مهلت ده تا در این باره مشورت کنیم! یزید بن مسعود خطاب به آنان گفت: اگر از مبارزه با بنی‌امیه دست بکشید، خداوند شمشیر انتقام را از قبیله‌ی شما بر نخواهد داشت و همیشه جنگ و خونریزی در میان شما خواهد بود [۱۵۱].

پاسخ یزید بن مسعود به امام

یزید بن مسعود طی نامه‌ای به امام حسین علیه السلام نوشت: نامه‌ی شما به من رسید و به آنچه مرا فراخوانده‌ای آگاه شدم که رستگاری خود را در یاری تو می‌بینم و طاعت حق را در اطاعت از تو، بدرستی که خدا هرگز زمین را از رهبری که مردم را به راه خیر بخواند و راهنمایی که راه نجات را به مردم نشان دهد، خالی نمی‌گذارد، شما حجت خدا بر خلقید و امانت اوئید در روی زمین و شما بمنزله‌ی شاخه‌های سرسبز درخت رسالتید، قدم بر چشم ما بگذار و با ما باش که قبیله‌ی بنی‌تمیم در اطاعت از تو و اجرای فرامین تو آماده است و سر تسلیم به درگاه تو می‌ساید، و قبیله‌ی بنی‌سعد نیز به دعوت تو پاسخ مثبت داد، و من با پیام تو چون باران صبحگاهی غبار کدورت را از دلها بردم [صفحه ۸۷] و تاریکی جهالتشان را به لطف بارقه‌ی عنایت تو روشن کردم. چون نامه‌ی او به امام علیه السلام رسید در حق او دعا کرد و فرمود: خدا تو را از هراس در امان دارد و در روزی که گامها در التهاب عطش می‌سوزد (کنایه از روز قیامت) خداوند تو را سرافراز و سیراب گرداند [۱۵۲]. یزید بن مسعود در حال عزیمت بود تا به قافله‌ی کربلا پیوندد که خبر شهادت امام علیه السلام و یاران وفادارش او را در آتش حسرت سوخت و شعله‌ی داغی در دل او و مردان قبیله‌اش افروخت که تا آخرین لحظات عمر، سر در گریبان ندامت بخاطر از دست دادن این سعادت بزرگ که شهادت را به دنبال داشت، افسوس می‌خورند [۱۵۳].

یزید بن نبیط

در مصدر همانگونه که در متن آمده است یزید بن نبیط ضبط شده است، و لکن در دیگر مصادر از جمله ابصار العین ۱۱۰ یزد بن نبیط آمده است، و ابن اثیر در کامل ۴/۲۱ یزید بن نبیط ثبت کرده است. چون پیام فراگیر و سرنوشت‌ساز امام به بصره رسید، یزید بن نبیط بصری از افراد سرشناسی بود که به این پیام امام پاسخ مثبت داد و برای آگاهی بیشتر از جریان امور به خانه‌ی ماریه بنت سعد [۱۵۴] رفت، که آن خانه مرکز شکل‌گیری حرکت‌های شیعی و اجتماع یاران امام بود [۱۵۵] [۱۵۶]. [صفحه ۸۸] یزید بن نبیط که از قبیله‌ی عبدالقیس بود و ده پسر رشید و دلاور داشت در خانه‌ی همین زن به فرزندان و یاران خود خطاب کرد و گفت که تصمیم خود را گرفته است و بزودی از بصره به طرف مکه حرکت خواهد کرد تا به امام حسین علیه السلام پیوندد، دو نفر از

فرزندان او به نام عبدالله و عبیدالله آمادگی کامل خود را برای همراهی و یاری او در این سفر پر خطر ابراز داشتند و یاران او گفتند که از سپاه عبیدالله بن زیاد- که برای از بین بردن او و یارانش هیچ تردیدی به خود راه نخواهند داد- بیمناکند! او در پاسخ آنان گفت: بخدا سوگند با این دو فرزند رشید و چابک سوار از دشمن هراسی ندارم. یزید بن نبیط با دو فرزندش بسرعت فاصله‌ی بصره تا مکه را طی کرد و چون آگاه شد که امام علیه السلام در ابطح (حوالی مکه) بسر می‌برد، از مکه به طرف ابطح حرکت کرد، چون به آنجا رسید به او گفتند که امام علیه السلام برای دیدن او به مکه رفته است، او که از اینهمه بزرگواری و فروتنی امام سر از پا نمی‌شناخت مصمم تر از به مکه برگشت و در منزل خود به زیارت امام نایل آمد و از اینکه امام تا رسیدن او به انتظار نشسته است شعله‌های محبت از دلش زبانه کشید و این آیه‌ی مبارکه را بر زبان جاری کرد «بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا» [۱۵۷]. پس از سلام و خیر مقدم، گزارشی از وضعیت عمومی بصره و همچنین هدف خود را از حرکت به مکه برای امام علیه السلام بازگو کرد، و امام برای او دعای خیر نمود. یزید بن نبیط و دو فرزند دلاور وفادارش همراه آن حضرت به طرف کربلا حرکت کرد و به اتفاق فرزندان او توفیق شهادت در رکاب امام علیه السلام را پیدا کرد [۱۵۸]. [صفحه ۸۹]

نامه‌های مردم کوفه

گروهی از مورخان نوشته‌اند: پس از اینکه مردم کوفه از مرگ معاویه و عدم بیعت امام با یزید آگاه شدند از اطاعت یزید سربیزی کرده و شیعیان وفادار امام در خانه‌ی سلیمان بن صرد خزاعی [۱۵۹] گرد آمدند و پس از مذاکره و مشورت، بر آن شدند که برای امام علیه السلام نامه نوشته و از او برای آمدن به کوفه دعوت نمایند، و به عبدالله بن مسمع [۱۶۰] و عبدالله بن وال [۱۶۱] مأموریت دادند تا بسرعت به طرف مکه حرکت کرده و نامه‌ها را به امام علیه السلام برسانند. ده روز از ماه مبارک رمضان گذشته بود که دو پیک اهالی کوفه به مکه وارد شدند و نامه‌ها را به امام علیه السلام تسلیم نمودند. هنوز دو روز از فرستادن نامه‌ها نگذشته بود که اهالی کوفه نامه‌های دیگری را بهمراه قیس بن مسهر صیداوی [۱۶۲] و عبد الرحمن بن عبدالله ارحبی [۱۶۳] برای امام فرستادند و باز پس از دو روز دیگر نامه‌های دیگری را بوسیله‌ی هانی بن هانی سیعی [۱۶۴] و سعید بن عبدالله حنفی [۱۶۵] ارسال داشتند که تعداد نامه‌های ارسالی به [صفحه ۹۰] دوازده هزار نامه بالغ شد [۱۶۶]. از افراد شاخص و سرشناسی که برای امام نامه نوشتند و از او رسماً برای رفتن به کوفه دعوت کردند برای نمونه می‌توان از حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه، سلیمان بن صرد، رفاعه بن شداد، مسیب بن نجبه، شبت بن ربعی، حجار بن ابجر، یزید بن حارث بن رویم، عروه بن قیس، عمرو بن حجاج و محمد بن عمیر یاد کرد [۱۶۷]. در برخی از متون قابل استناد، متن نامه‌های ارسالی اهالی کوفه برای امام چنین بوده است: «اما بعد، ستایش خدایی را سزااست که کمر دشمن جبار و ستمگر شما را شکست، دشمنی که زمام امور این امت را با نیرنگ به دست گرفت و اموال آنها را غصب کرد و بدون رضایت مردم بر آنها حکومت کرد، خوبان این امت را کشت و اشرار را امان داد و بیت المال را در میان ستمگران و بولداران تقسیم نمود، او همانند قوم ثمود از رحمت حق دور باد! بدرستی که برای ما امام و رهبری نیست پس بسوی ما بیا، باشد که خداوند متعال بوسیله‌ی شما ما را در صراط المستقیم و مسیر حق قرار دهد، نعمان بن بشیر در قصر اماره‌ی کوفه مستقر شده است و ما در مراسم نماز جمعه و نماز عید که به امامت او تشکیل می‌شود، شرکت نمی‌کنیم، و اگر خبر اطمینان بخشی به ما برسد مبنی بر اینکه [صفحه ۹۱] به کوفه خواهی آمد، او را از شهر بیرون می‌کنیم تا راهی شام شود، انشاءالله». بزرگان کوفه این نامه را با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال به خدمت امام علیه السلام فرستادند و به آنها دستور دادند که در رساندن آن شتاب کنند، و آنها نیز چنین کردند تا اینکه روز دهم ماه مبارک رمضان در مکه خدمت امام علیه السلام رسیدند [۱۶۸]. آخرین نامه‌ای که در مکه به دست امام علیه السلام رسید، نامه‌ی هانی بن ابی هانی و سعید بن عبدالله خثعمی بود که نوشته بودند: «بسم الله الرحمن الرحیم این نامه‌ی شیعیان با ایمان به حسین بن علی علیه السلام است، اما بعد، در عزیمت به طرف عراق شتاب کن که مردم در انتظارت لحظه

شماری می‌کنند چرا که آنها رهبری جز تو ندارند پس شتاب کن! شتاب کن! و السلام» [۱۶۹] مضمون نامه‌های ارسالی در چند نکته‌ی اساسی خلاصه می‌شد: ۱- اظهار شادی از درگذشت معاویه. ۲- عدم لیاقت و صلاحیت یزید در امر خلافت و حکومت. ۳- دعوت از امام علیه السلام برای رفتن به کوفه. ۴- تعهد اهالی کوفه به فداکاری و جانبازی در راه امام علیه السلام.

نامه‌ی امام به مردم کوفه

نامه‌های ارسالی مردم کوفه به امام علیه السلام بسیار زیاد شده بود و طی آن شخصیت‌های کوفه از امام خواسته بودند که به کوفه بیاید ولی امام جواب نمی‌داد تا اینکه در یک روز ششصد نامه به دست امام رسید! این نامه‌ها پی در پی برای امام ارسال می‌شد و در فاصله‌ی کوتاهی تعداد نامه‌ها بالغ بر دوازده هزار نامه شد [۱۷۰]. [صفحه ۹۲] امام علیه السلام در پاسخ نامه‌های مردم کوفه، فقط به نوشتن یک جواب اکتفا فرمود و به آنها نوشت: «از حسین بن علی به جماعتی از مسلمین و مؤمنین، اما بعد، بدرستی که هانی و سعید (آخرین پیکهای اعزامی مردم کوفه) نامه‌های شمارا نزد من آوردند و آخرین افراد از فرستادگان شما بودند، من از آنچه شما ذکر کردید با خبر شدم و اینکه نوشته بودید «ما امام و رهبری نداریم، بسوی ما بشتاب، باشد که خدای متعال ما را بوسیله‌ی تو ما را به راه حق هدایت نماید» من برادر و پسر عموم (مسلم بن عقیل) را که مورد اطمینان من است بسوی شما فرستادم، اگر او برای من بنویسد که طبقه‌ی اهل فضل و خردمند کوفه نوشته‌های شما و اظهارات فرستادگان شما را تأیید می‌کنند، بزودی بسوی شما حرکت خواهم کرد انشاءالله». و در پایان نامه آمده بود: «بیجان خودم سوگند که امام، کسی نیست مگر آن که به کتاب خدا حکم کند و عدل و داد برپا دارد و دین حق را پذیرفته و خود را وقف در رضای خدا کند» [۱۷۱] [۱۷۲].

اعزام مسلم بن عقیل به کوفه

امام علیه السلام بین رکن و مقام دو رکعت نماز خواند و از خدای متعال طلب خیر نمود و بعد مسلم بن عقیل [۱۷۳] را احضار فرمود و او را از دعوت اهالی کوفه و اظهارات آنان [صفحه ۹۳] آگاه ساخت، پاسخ نامه‌ی اهالی کوفه را به دست او سپرد تا به قصد کوفه حرکت کند [۱۷۴]، و به او فرمود: «من شما را بسوی مردم کوفه می‌فرستم و خدای متعال بزودی آنچه را که می‌خواهد و برای تو می‌پسندد، انجام خواهد داد، و امیدوارم که من و تو در مرتبت و منزلت شهیدان باشیم، پس با استعانت از خدا به طرف کوفه حرکت کن و چون به کوفه رسیدی نزد موثق‌ترین اهالی کوفه منزل کن» [۱۷۵]. مسلم بن عقیل از مکه به مدینه آمد، ابتدا به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم رفت و نماز گزارد و پس از اینکه با افراد خانواده‌اش وداع نمود، به‌مراه دو نفر از قبیله‌ی قیس که به راه آشنا بودند به طرف کوفه حرکت کرد، اما راه را گم کردند و همراهان مسلم از شدت تشنگی ناتوان شده از ادامه‌ی مسیر بازماندند و یارای همراهی با مسلم را نداشتند، از این رو مسلم بن عقیل به تنهایی و با تلاش بسیار از روی نشانه‌ها راه را یافت و برای اجرای فرمان حسین علیه السلام بسوی کوفه حرکت کرد [۱۷۶].

نامه‌ی مسلم به امام

حضرت مسلم از بین راه نامه‌ای به امام حسین علیه السلام نوشت و امام را از جریان امر آگاه ساخت و در آن نامه نوشت که: من در «بطن الخبیت» [۱۷۷] که در کنار آب قرار دارد، اقامت کرده‌ام و چون این سفر را به فال بد گرفته‌ام در صورت امکان مرا از این مأموریت معاف داشته و شخص دیگری را به کوفه بفرست. [صفحه ۹۴]

نامه‌ی امام به مسلم

امام علیه السلام به مسلم پاسخ داد: «امام بعد، از آن می‌ترسم که انگیزه‌ای جز ترس برای نوشتن این نامه نداشته باشی! بسوی مأموریتی که داری حرکت کن! و السلام» [۱۷۸] [۱۷۹]. هنگامی که مسلم نامه را قرائت کرد فرمود: من هرگز بر خودم نمی‌ترسم؛ پس حرکت کرد تا رسید به آبی که مربوط به قبیله‌ی طی بود، در آنجا توقف نمود سپس از آن مکان حرکت کرد، ناگهان مردی را در حال صید دید که بسوی آهویی تیر انداخت و به آن حیوان اصابت کرد و کشته شد، مسلم گفت: دشمن را خواهیم کشت انشاءالله تعالی [۱۸۰]. [صفحه ۹۵] بهر حال حضرت مسلم که در روز نیمه‌ی ماه مبارک رمضان از مکه حرکت کرده بود در روز پنجم شوال وارد کوفه گردید [۱۸۱]، و در خانه‌ی مختار بن ابی عبیده ثقفی منزل کرد [۱۸۲].

مسلم در خانه‌ی مختار

مختار در میان قبیله و افراد خانواده‌اش مردی بود شریف و دارای همت عالی و اراده‌ی قوی که با دشمنان اهل بیت شدیداً مخالفت می‌کرد، او را به عقل وافر و رأی صائب می‌شناختند، و او شخصیتی است که با بریدن از دشمنان و پیوستن به اهل بیت علیهم السلام دارای مکارم اخلاقی و ملکات فاضله‌ی انسانی گردیده است، او در پیدا و نهان نسبت به اهل بیت علیهم السلام اخلاص نشان می‌داد [۱۸۳]. علت ورود مسلم به خانه‌ی مختار این بود که مختار از زعمای شیعه بشمار می‌رفت، و مسلم اطمینان داشت که او نسبت به امام حسین علیه السلام مخلص و وفادار است، و ضمناً مختار داماد نعمان بن بشیر - حاکم وقت کوفه - بود و بدون تردید تا زمانی که مسلم در خانه‌ی مختار بود نعمان بن بشیر متعرض مسلم نمی‌شد؛ و این انتخاب مسلم نشان دهنده‌ی احاطه‌ی آن بزرگوار به موقعیتهای اجتماعی است [۱۸۴]. چون شیعیان از ورود مسلم بن عقیل به کوفه آگاه شدند، در خانه‌ی مختار به دیدن او رفتند و در آنجا اجتماع کردند، و مسلم بن عقیل نامه‌ی امام حسین علیه السلام را برای افرادی که به دیدن او آمده بودند، خواند، و از آن گروه عظیم که شدیداً تحت تأثیر پیام امام علیه السلام قرار گرفته بودند و اشک می‌ریختند هجده هزار نفر با مسلم بیعت [صفحه ۹۶] کردند [۱۸۵] [۱۸۶].

سخنان عابس بن ابی شیب شاکری

ترجمه‌ی عابس بن ابی شیب که از شهدای کربلاست تحت عنوان شهدا مذکور خواهد شد. عابس بن ابی شیب که در آن جمع حضور داشت بپاخاست و پس از حمد و ثنای الهی گفت: من از مردم کوفه برای شما صحبت نمی‌کنم و نمی‌دانم که در دل‌های آنان چه می‌گذرد، و قصد فریب شما را ندارم ولی بخدا سوگند آنچه را که می‌گویم چیزی است که در ضمیرم نقش بسته و به آن باور دارم و آن این است که در خود این آمادگی را می‌بینم که در هر زمانی که به کمک من نیاز داشته باشید دریغ نکنم و در رکاب شما با شمشیری که در دست دارم با دشمنان مبارزه کنم و در این راه جز به رضای خداوندی و ثواب الهی نمی‌اندیشم تا به دیدار خدا بشتابم. پس از او، حبیب بن مظاهر برخاست و گفت: ای عابس! رحمت خدا بر تو باد که آنچه در ضمیر داشتی در قالب جملاتی کوتاه بر زبان رانیدی؛ و در ادامه‌ی سخنان خود گفت: بخدا سوگند که من هم همانند عابس در یاری تو مصمم و استوارم. و بعد از او سعید بن عبدالله حنفی قیام کرد و سخنانی شبیه سخنان عابس و حبیب گفت: [۱۸۷]. [صفحه ۹۷]

ماجرای بیعت با مسلم

پس از این سخنان شورانگیز بود که شیعیان برای بیعت با مسلم و دادن پاسخ مثبت به ندای امام علیه السلام راسختر و استوارتر از همیشه به طرف مسلم بن عقیل آمدند و بیعت خود را با او منوط به این هفت محور اصلی اعلام داشتند: ۱- دعوت مردم به کتاب خدا و سنت رسول او. ۲- پیکار با بیدادگران. ۳- دفاع از مستضعفین و رسیدگی به حال محرومین اجتماع. ۴- تقسیم غنائم در میان

مسلمانان بطور مساوی. ۵- رد مظالم به اهلش. ۶- یاری اهل بیت علیهم السلام. ۷- مسالمت با کسانی که سرستیز ندارند، و پیکار با متجاوزین [۱۸۸].

نامه‌ی مسلم بن عقیل به امام

چون این تعداد از مردم با مسلم بیعت کردند و مسلم بن عقیل به پیروزی این قیام الهی اطمینان پیدا کرد، و از امام تقاضا نمود به محض وصول نامه، به طرف کوفه حرکت کند چرا که مردم طالب اویند و نسبت به خاندان اموی علاقه‌ای ندارند [۱۸۹]. نامه‌ی مسلم بن عقیل را- که نامه‌ی اهل کوفه نیز ضمیمه‌ی آن بود- قیس بن مسهر صیداوی و عابس بن ابی شیب شاکری برای امام علیه السلام بردند [۱۹۰]. [صفحه ۹۸]

سخنان والی کوفه

از طرف دیگر چون خبر ورود مسلم و بیعت مردم به نعمان بن بشیر والی کوفه رسید، به منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی خطاب به مردم کوفه گفت: ای بندگان خدا! تقوای خدا را پیشه‌ی خود سازید و بسوی فتنه و تفرقه حرکت نکنید زیرا موجب ریخته شدن خونها و کشته شدن مردان و غارت شدن اموال آنان خواهد شد، من با کسی که با من نستیزد نمی‌جنگم و شما را به جان یکدیگر نمی‌اندازم و به صرف اتهام کسی را بازداشت نمی‌کنم، ولی اگر با من دشمنی کنید و پیمانی را که بسته‌اید نادیده بگیرید و با یزید مخالفت کنید بخدا سوگند تا زمانی که شمشیر در دست من است با شما خواهم جنگید هر چند از شما کسی به یاری من برنخیزد و من امیدوارم که در میان شما تعداد افرادی که حق را می‌شناسند از افرادی که گرایش به باطل دارند زیادتیر باشد! [۱۹۱]. پس از سخنان نعمان بن بشیر، عبدالله بن مسلم حضرمی که هم پیمان بنی امیه بود از جای برخاست و گفت: با این روش که تو در پیش گرفته‌ای کاری از پیش نخواهی برد و این فتنه جز با سرکوب از بین نخواهد رفت، ای نعمان! رأی تو رأی مردم ضعیف و ناتوان است. والی کوفه در حالی که از سخنان عبدالله بن مسلم حضرمی برآشفته بود گفت: اگر من از مستضعفین جامعه بشمار آیم ولی در اطاعت خدا باشم بهتر است از اینکه عزیز در معصیت خدا باشم؛ سپس از منبر به زیر آمد. عبدالله بن مسلم که از سرسپردگان شناخته شده‌ی حکومت اموی بشمار می‌رفت، اولین کسی بود که به یزید نامه نوشت و از ورود مسلم بن عقیل نماینده‌ی امام حسین علیه السلام [صفحه ۹۹] به کوفه و بیعت چشمگیر مردم با او خبر داد، و ضمن اظهار نگرانی خاطر نشان ساخت که: اگر به کوفه نیاز داری، مردی قوی و صاحب اراده‌ای را به آنجا گسیل دار تا فرامین تو را به کار بندد و همچون تو با دشمنان تو رفتار کند، نعمان بن بشیر یا مردی ناتوان و سست اراده است و یا چنین وانمود می‌کند، و به درد این کار نمی‌خورد. پس از عبدالله بن مسلم، سایر جیره خواران حکومتی از قبیل عماره بن ولید و عمر بن سعد بن ابی وقاص نامه‌های مشابهی برای یزید فرستادند [۱۹۲].

سرجون غلام معاویه

پس از اینکه این نامه‌ها به دست یزید رسید، سرجون [۱۹۳] - غلام وفادار پدرش - را احضار کرد و او را از ماجرای مسلم بن عقیل و بیعت مردم کوفه با او و عدم قاطعیت نعمان بن بشیر آگاه ساخت و در مورد انتخاب والی جدید کوفه از او نظرخواهی کرد. سرجون به او گفت: اگر قدرت معاویه اکنون زنده می‌شد، نظر او را در این مورد به کار می‌بستی؟! یزید پاسخ داد: آری. سرجون که می‌دانست یزید از عبیدالله بن زیاد کینه‌ها به دل دارد برای اینکه او را رام کند، فرمان معاویه را که قبل از مردنش برای عبیدالله بن زیاد نوشته و حکومت کوفه را به او داده بود بیرون آورد و به یزید نشان داد و گفت: نظر معاویه در مورد عبیدالله

بن زیاد چنین بود، و اینکه که سراسر کوفه را آشوب فرا گرفته است باید [صفحه ۱۰۰] حکومت بصره و کوفه را یکجا به عیدالله بن زیاد واگذار کنی تا بتواند مخالفان حکومت را در این دو پایگاه مهم به جای خود بنشانند. یزید پیشنهاد سرجون را پذیرفت و طی فرمانی حکومت کوفه و بصره را به عیدالله بن زیاد داد که در آن وقت والی بصره بود- واگذار کرد و فرمان را به همراه نامه‌ای توسط مسلم بن عمرو باهلی [۱۹۴] برای عیدالله بن زیاد فرستاد [۱۹۵].

نامه‌ی یزید به عیدالله

یزید نامه‌ای برای عیدالله نوشت که در آن آمده بود: افرادی که روزی مورد ستایش قرار می‌گیرند، روز دیگر به ننگ و نفرین دچار می‌شوند، و چیزهای ناپسند به صورت مطلوب و دل‌پسند درمی‌آیند [۱۹۶]. و تو در مقام و منزلتی قرار داری که شایسته‌ی آنی! به قول شاعر عرب: «تو بالا رفتی و از ابرها پیشی گرفتی و بر فراز آنها مقام کردی، که برای تو جز مسند خورشید جایگاهی نیست» [۱۹۷]. و در این نامه به او فرمان داد که در عزیمت به کوفه شتاب کند. مسلم بن عقیل را پس از دستگیری، کشته و یا تبعید نماید. [۱۹۸].

سخنان عیدالله بن زیاد

پس از اینکه نامه‌ی یزید در بصره به دست عیدالله بن زیاد رسید، دستور داد تا [صفحه ۱۰۱] فرستاده‌ی امام علیه السلام را که حامل نامه برای اشراف و بزرگان بصره بود گردن زدند و بعد در مسجد شهر به منبر رفته خطبه خواند و گفت: «یزید، ولایت کوفه را به من واگذار نموده است و من فردا از بصره به طرف کوفه حرکت خواهم کرد [۱۹۹]، بخدا سوگند که سختیها به من نزدیک نخواهند شد و پیش آمده‌های روزگار ما را متزلزل نخواهد کرد، با هر کسی که با من از در دشمنی درآید خصومت می‌کنم و با کسی که قصد ستیز با مرا دارد خواهم جنگید و شربت مرگ را به کام او خواهم ریخت، من برادر عثمان بن زیاد را در غیاب خود به حکومت بصره می‌گمارم، مبادا با او مخالفت کنید که بخدا سوگند در کشتن افراد مخالف، مصمم و راسخم و افراد نزدیک را به جای افراد دور به عقوبت می‌رسانم! با من راست باشید و بامن مخالفتی نکنید!» [۲۰۰].

حرکت عیدالله بسوی کوفه

عیدالله بن زیاد به همراه مسلم بن عمرو باهلی، منذر بن جارود، شریک بن اعور حارثی [۲۰۱] و عبدالله بن حارث بن نوفل و پانصد مرد بصری چنان با شتاب مسیر کوفه را طی می‌کرد که وقتی دید شریک بن اعور و عبدالله بن حارث یارای هم‌کابی با او را [صفحه ۱۰۲] ندارند، آنها را در میان راه تنها گذارد و خود با سایر همراهانش به حرکت ادامه داد، این دو می‌خواستند که ابن زیاد دیرتر از موعد مقرر به کوفه برسد تا شاید ورق برگردد ولی او از بیم آنکه امام علیه السلام بر او سبقت گرفته و زودتر وارد کوفه شود، با شتاب بیشتر فاصله‌ی بصره تا کوفه را طی می‌کرد تا اینکه در «قادسیه» غلام او مهران نیز از ادامه‌ی مسیر بازماند و ابن زیاد هر چه تلاش کرد که او را با تطمیع و درم بخشی آماده کند، موفق نشد، به ناچار او را نیز تنها گذارد و با لباس مبدل به راه خود ادامه داد. نوشته‌اند که: ابن زیاد جامه‌ی یمانی بر تن کرد و عمامه‌ی سیاه رنگی بر سر گذاشت تا کسی او را نشناسد و دوستان او امام علیه السلام او را اشتباها به جای امام بگیرند! او با این تغییر لباس از هر پست بازرسی عبور می‌کرد، مردم می‌پنداشتند که او حسین بن علی است و به او مرحبا می‌گفتند و ابن زیاد به روی خود نمی‌آورد و ساکت بود [۲۰۲].

ورود عیدالله به کوفه

ابن زیاد چون به نزدیکی کوفه رسید، تا فرارسیدن شب درنگ کرد و بعد وارد کوفه شد از آن ناحیه‌ای که نزدیک نجف است، در این اثنا زنی بانگ برداشت که: بخدای کعبه سوگند که این پسر پیامبر است، مردم فریب خورده از شوق به فریاد آمدند و در حالی که اطراف او را گرفته بودند گفتند: ما جمعیتی افزون بر چهل هزار نفر با تو خواهیم بود [۲۰۳] ولی این ساده دل وقتی بخود آمدند که ابن زیاد پرده از صورت خود برداشت و خطاب به آنان گفت که: من عیدالله بن زیاد هستم! مردم کوفه که سخت غافلگیر شده بودند بر روی هم ریختند و در زیر دست پا [صفحه ۱۰۳] لگد مال شدند، و ابن زیاد وارد دارالاماره شد [۲۰۴]. نوشته‌اند که: مسلم بن عمرو باهلی هنگامی که کثرت جمعیت و ازدحام مردم فریب خورده‌ی کوفه را در اطراف ابن زیاد دید، بانگ برداشت که: دور شوید و کناره گیرید که او امیر عیدالله بن زیاد است، و ابن زیاد به راهش ادامه داد تا پشت قصر دارالاماره رسید [۲۰۵]. همراهان ابن زیاد از نعمان بن بشیر و همراهانش که در قصر دارالاماره بودند خواستند که در را به روی آنها بکشایند، نعمان بن بشیر که فکر می‌کرد امام علیه السلام با همراهانش قصد ورود به دارالاماره را دارند خطاب به ابن زیاد گفت که: تو را بخدا سوگند می‌دهم که از قصر دور شوی، بخدا سوگند اماتتی را که به من سپرده شده است به دست تو نخواهم سپرد، و من هرگز به جنگ کردن با تو تمایلی ندارم؛ و فکر می‌کرد که مخاطب او، امام علیه السلام است. در این هنگام مردی از میان جمعیت فریاد برآورد که: این پسر مرجانه عیدالله بن زیاد است. مردم با شنیدن این سخن، از ابن زیاد فاصله گرفتند و متفرق شدند و نعمان بن بشیر که تازه به خود آمده و به اشتباه خود پی برده بود در قصر را گشود و ابن زیاد وارد دارالاماره شد [۲۰۶].

خطبه‌ی عیدالله در کوفه

صبح روز بعد ابن زیاد دستور داد که مردم کوفه در مسجد جمع شوند و طی خطبه‌ای به آنان گفت: یزید حکومت شهر شما را به من سپرده است تا از بیت المال حفاظت کنم و طبقه‌ی مظلوم و محروم را حمایت کنم و با کسانی که از فرامین صادره [صفحه ۱۰۴] اطاعت می‌کنند مانند پدری مهربان رفتار نمایم و شمشیرم را بر روی کسانی خواهم کشید که سر از فرمان من بپسندند، از خشم من بترسید و بدانید که من مرد عملم و به گفتار بسنده نمی‌کنم [۲۰۷].

تهدید و ارباب

ابن زیاد به محض ورود به کوفه و تکیه زدن بر مسند حکومت، برای زهر چشم گرفتن از مردم کوفه، دستور دستگیری و بازداشت و کشتار جمعی از سرشناسان کوفه را صادر کرد تا روحیه‌ی انقلابی مردم را متزلزل کرده و هوای قیام را از سر آنها بیرون کند، و در روز دوم ورودش به کوفه دستور داد تا مردم در مسجد شهر اجتماع کنند و خود با هیئتی کاملاً متفاوت که معمولاً در میان مردم ظاهر می‌گشت، بر فراز منبر نشست و در خطبه‌ای تهدیدآمیز خاطر نشان کرد که: احساس می‌کنم این مشکل جز با شدت عمل از میان نخواهد رفت، بدانید که من بی‌گناه را به جای گناهکار و مردم حاضر را به جای افراد غائب کیفر خواهم کرد! و شما را به جای خود خواهم نشانند! در این اثنا مردی از اهالی کوفه به نام اسد بن عبدالله المری بپاخاست و در رد سخنان ابن زیاد گفت: ای امیر! خدای متعال می‌فرماید (ولاترر وازره وزر اخری) [۲۰۸] «هیچ گنهکاری حامل گناه دیگری نیست»، و هر کس باید در برابر عملی که کرده است پاسخگو باشد، بر توست که بگویی و بر ماست که بشنویم ولی به زشتی با ما عمل مکن پیش از آنکه از تو نیکی دیده باشیم. ابن زیاد از ادامه‌ی سخن باز ماند و از منبر بزیر آمد و به دارالاماره رفت [۲۰۹]. [صفحه ۱۰۵] و نوشته‌اند که ابن زیاد در اثنای سخن گفت: حرف مرا به این مرد هاشمی برسانید تا از خشم من پرهیزد؛ و مرادش از مرد هاشمی، حضرت مسلم بن عقیل رضی الله عنه بود [۲۱۰].

برخورد با مأموران و جاسوسان حکومتی

عبیدالله بن زیاد با مأموران حکومتی و جاسوسان و بازرسان (عرفاء) [۲۱۱] بنای بدرفتاری و سختگیری را گذارد و از آنها خواست تا اسامی افراد غریبی که وارد شهر می‌شوند و مردمی که با حکومت یزید سرسازش ندارند و در حقانیت خلافت او تردید می‌کنند و افرادی که بنای مخالفت و تفرقه افکنی دارند، گزارش کنند، و اگر کسی از این امر سرپیچی کند و بموقع گزارشهای لازم را تسلیم ننماید و دشمنان یزید را معرفی نکنند، نه تنها مقرری او از بیت المال قطع خواهد شد بلکه خون و مال او مباح و مقابل خانه‌اش به دار آویخته می‌گردد و یا اینک تبعید می‌شود به «زاره» [۲۱۲] [۲۱۳]

مسلم در خانه‌ی هانی

چون مسلم بن عقیل از آمدن عبیدالله به کوفه مطلع و از سخنان او در مسجد جامع و آنچه با جاسوسان در میان گذارده بود آگاه شد، از خانه‌ی مختار- که در آن سکونت [صفحه ۱۰۶] داشت- بیرون آمد و به خانه‌ی هانی بن عروه [۲۱۴] رفت و پیروان امام علیه السلام مخفیانه در خانه‌ی هانی به ملاقات آن جناب می‌رفتند و به یکدیگر سفارش می‌کردند که این امر را از دیگران پنهان نگاه دارند [۲۱۵]. علت این جابجایی این بود که محل اقامت مسلم مخفی نگاه داشته شود زیرا او بیمناک بود که مبادا پیش از آنکه به رسالت خود جامه‌ی عمل بپوشاند توسط مأموران ابن زیاد دستگیر گردد [۲۱۶]. نوشته‌اند که: پس از اینکه مسلم بن عقیل در خانه‌ی هانی بن عروه اقامت کرد و تعداد بیعت کنندگان با او به ۲۵ هزار نفر رسید تصمیم بر خروج گرفت ولی هانی به او گفت که: در این کار شتاب مکن [۲۱۷].

شریک بن اعور در کوفه

قبلاً گفتیم که شریک بن اعور به هنگام عزیمت ابن زیاد از بصره به طرف کوفه با او همراه بود و در اثنای راه از طی مسیر باز ماند و فکر می‌کرد که ابن زیاد او را تنها نخواهد گذارد و در ورود ابن زیاد به کوفه تأخیر خواهد افتاد. [صفحه ۱۰۷] چون شریک وارد کوفه شد و از جریان امور مطلع گردید، سراغ هانی بن عروه رفت و در خانه‌ی او اقامت گزید [۲۱۸] و هانی را ترغیب و تشویف می‌کرد تا در اجرای دستورات مسلم کوتاهی نکند و اسباب کار را برای او فراهم سازد [۲۱۹].

عیادت عبیدالله از هانی و شریک

چون هانی بن عروه بیمار گشت و عبیدالله بن زیاد برای عیادت به نزد او آمد، عماره‌ی بن عبدالسلولی به هانی گفت: یکی از اهداف، از میان برداشتن این عامل سرسپرده‌ی حکومت اموی است و خدای بزرگ اینک این فرصت را در اختیار ما گذارده است که این قربانی را که با پای خود به قربانگاه آمده است از میان برداریم و ضربه‌ای کاری بر پیکره‌ی حکومتی یزید وارد کنیم. هانی که پایبند اصول اخلاقی بود، در پاسخ او گفت: دوست ندارم که او در خانه‌ی من به قتل برسد چرا که میهمان من است. ابن زیاد که جهت عیادت هانی آمده بود بدون آنکه کوچکترین آسیبی ببیند، آن خانه را ترک گفت. چند روزی از این ماجرا نگذشته بود که شریک بن اعور نیز بیمار شد و او هم در خانه‌ی هانی بن عروه بسر می‌برد و می‌برد و مورد احترام عبیدالله بن زیاد و دیگر امرای حکومتی بود، عبیدالله پیکری را به نزد شریک گسیل داشت تا به او بگوید که امشب به عیادت او خواهد آمد، شریک که دید فرصت مناسبی برای از بین بردن عبیدالله بن زیاد پیدا کرده است به مسلم بن عقیل گفت که: ابن زیاد امشب به عیادت من خواهد آمد، وقتی وارد خانه شد و در کنار بستر من نشست او را غافلگیر کرده و از میان بردار و زمام [صفحه ۱۰۸] دارالاماره را در دست بگیر مطمئن باش

کسی در این امر با تو مخالفت نخواهد کرد و من هنگامی که بهبود یافتم به بصره خواهم رفت و مردم بصره را با تو همراه خواهم کرد [۲۲۰]

شریک و نقشه‌ی قتل عیدالله

هنوز شریک با مسلم بن عقیل گرم سخن بود که دق‌الباب شد و خبر آوردند که امیر بر در خانه است. مسلم در گوشه‌ای از خانه پنهان شد و عیدالله بن زیاد با غلامش مهران وارد خانه گردید و در کنار شریک نشست و به پرس و جوی احوال او پرداخت. شریک لحظه شماری می‌کرد تا مسلم از مخفیگاه خود بیرون آید و به ابن زیاد حمله کرده و او را به هلاکت برساند ولی انتظار او سودی نداشت، شریک که برآشفته بود عمامه‌ی خود را از سر برمی‌داشت و بر زمین می‌نهاد و باز آن را بر سر می‌نهاد و این کار را تکرار می‌کرد، و چون دید که از مسلم خبری نشد، بطوری که مسلم صدای او را بشنود به قرائت اشعار پرداخت تا جایی که رو به مخفیگاه مسلم کرد و گفت: سیراب کنید او (ابن زیاد) را اگر چه به مرگ من منتهی گردد [۲۲۱]. عیدالله بن زیاد که از حرکات شریک، شگفت زده شده بود رو به هانی بن عروه (صاحب خانه) کرده گفت: گویا پسر عموی تو هذیان می‌گوید. هانی گفت: شریک از آن روزی که بیمار شده با خود حرف می‌زند و نمی‌داند که چه می‌گوید [۲۲۲]. [صفحه ۱۰۹]

آگاه شدن مهران غلام عیدالله از ماجرا

شریک در جریان گفتگویش با مسلم بن عقیل خاطر نشان ساخته بود که: وقتی گفتم به من آب بدهید، از مخفیگاه خارج شو و کار عیدالله را یکسره کن، هنگامی که عیدالله برای عیادت شریک وارد خانه‌ی هانی شد و در کنار شریک نشست، مهران بالای سر عیدالله به رسم احترام ایستاده بود، شریک که وقت را مناسب می‌دید گفت: مرا سیراب کنید. کنیزکی در حالی که قدحی آب در دست داشت تا برای شریک ببرد، چشمش به مسلم افتاد که در مخفیگاه بسر می‌برد، پایش لغزید، شریک دوباره گفت: مرا سیراب کنید. چون حرکتی مشاهده نکرد برای بار سوم صدا زد و گفت: وای بر شما! مرا سیراب کنید اگر چه به قیمت جان من تمام شود. مهران غلام ابن زیاد با زیرکی دریافت که توطئه‌ای در کار است و دست عیدالله را فشرده و عیدالله بسرعت از جای خود برخاست، شریک گفت: ای امیر! می‌خواستم به شما وصیت کنم! عیدالله گفت: دوباره برای دیدنت خواهم آمد. مهران پس از خارج شدن از خانه به عیدالله گفت: شریک تصمیم به کشتن تو گرفته بود، عیدالله با ناباوری گفت: چگونه امکان دارد که او چنین خیالی را در مورد من داشته باشد در حالی که من در حق او محبتها کرده‌ام و پدرم نیز در حق هانی از هیچ محبتی فروگذار نکرده است؟! مهران به او اطمینان داد که مطلب همان است که به او گفته است [۲۲۳]. [صفحه ۱۱۰]

علت خودداری مسلم از قتل عیدالله

پس از خروج عیدالله از خانه‌ی هانی، مسلم از مخفیگاه خود بیرون آمد و شریک با برآشفستگی علت عدم اقدام او را جهت کشتن عیدالله پرسید، مسلم در پاسخ گفت: دو عامل مرا از این کار بازداشت: اول آنکه هانی کراهت داشت که عیدالله در خانه‌ی او کشته شود، دوم آنکه حدیثی بود که مردم از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده‌اند که: «ایمان، مکر و حيله را مهار می‌کند، و مومن اهل حيله نیست» [۲۲۴]. شریک گفت: بخدا سوگند که اگر او را می‌کشتی، مردی فاسق و کافر و بدکاری را کشته بودی [۲۲۵]. و برخی نقل کرده‌اند که: پس از خروج عیدالله بن زیاد از خانه‌ی هانی بن عروه، مسلم از مخفیگاه خود خارج شد در حالی که شمشیری در دستش بود، شریک از او پرسید که: چه چیزی تو را از کشتن عیدالله باز داشت؟ مسلم در پاسخ گفت: هنگامی که از مخفیگاه خود بیرون آمدم زنی (شاید همان کنیزی که قدح آب در دست داشت) نزدیک آمد و گفت: تو را بخدا

سوگند می‌دهم که عیدالله بن زیاد در خانه‌ی ما کشته نشود، و گریست، و من هم شمشیرم را رها کردم و نشستم. هانی گفت: ای وای بر او که هم مرا کشت و هم خود را و ناخواسته از چیزی که می‌گریختم با آن روبرو شدم [۲۲۶]. [صفحه ۱۱۱]

وفات شریک بن اعور

برخی از مورخین نوشته‌اند که: شریک بن اعور سه روز پس از این ماجرا، در گذشت و عیدالله بر جنازه‌ی او نماز خواند، و چون دریافت که شریک، مسلم را بر کشتن او ترغیب نموده بود گفت: بخدا سوگند که دیگر بر جنازه‌ی هیچ عراقی نماز نخواهم خواند و اگر قبر پدرم زیاد [۲۲۷] در آنجائی که شریک دفن شده است، نبود، هر آینه قبر او را نبش کرده جسدش را بیرون می‌آوردم [۲۲۸]. و باز نوشته‌اند که: چون عیدالله بن زیاد از نزد شریک به دارالاماره باز گشت، شخصی به نام مالک بن یربوع تمیمی نامه‌ای به دست او داد که آن را از دست عبدالله بن یقطر گرفته بود، و در آن نامه به امام حسین علیه السلام نوشته شده بود که: گروهی از اهل کوفه با شما بیعت کرده‌اند، چون نامه به شما رسید، شتاب کن، شتاب! زیرا که مردم با شمایند و رغبتی نسبت به یزید ندارند [۲۲۹]. ابن زیاد دستور داد تا عبدالله بن یقطر را به قتل برسانند [۲۳۰].

معقل، جاسوس عیدالله

عیدالله که از مخفیگاه مسلم آگاهی نداشت، معقل [۲۳۱] را نزد خود فراخواند و [صفحه ۱۱۲] سه هزار درهم به او داد و فرمان داد که با شیعیان ملاقات کرده و خود را بعنوان مردی از شام و غلامان ذوالکلاع معرفی نماید و بگوید: خدا به سبب حب اهل بیت رسولش نعمتها به من عطا نموده است، و بگوید: شنیده‌ام مردی از یاوران امام حسین علیه السلام به این شهر آمده است که مردم را به بیعت با او تشویق می‌نماید و در نزد من مالی است که می‌خواهم آن مرد را ملاقات نموده این مال را به او بسپارم! معقل از دارالاماره بیرون آمد و داخل مسجد جامع اعظم کوفه شد و مسلم بن عوسجه اسدی [۲۳۲] را دید که مشغول نماز است؛ چون از نماز فارغ شد، معقل حال خود را برای او بیان کرد و مسلم بن عوسجه برای او دعای خیر و طلب توفیق کرد و او را به نزد مسلم بن عقیل سلام الله علیه برد. معقل مالی را که همراه داشت به مسلم سپرد و با او بیعت کرد؛ مسلم بن عقیل، مال را به ابوثمامه‌ی صائدی تسلیم نمود. ابوثمامه، مردی بصیر و شجاع و از بزرگان شیعه بود و حضرت مسلم او را برای اخذ اموال و خرید سلاح معین کرده بود. معقل از آن روز به بعد به مخفیگاه مسلم رفت و آمد می‌کرد و هیچکس مانع او نمی‌شد، و او هم اخبار را گرفته و هر شامگاه برای ابن زیاد گزارش می‌کرد [۲۳۳].

توطئه علیه هانی بن عروه

همین که عیدالله از مکان مسلم بن عقیل در خانه‌ی هانی بن عروه آگاهی یافت تصمیم به دستگیری هانی گرفت چرا خانه‌ی او مرکز تجمع شیعیان و مقر سفیر امام [صفحه ۱۱۳] حسین علیه السلام شده بود [۲۳۴] و او به بهانه‌ی بیماری از رفتن به نزد عیدالله بن زیاد نیز خودداری می‌کرد. ابن زیاد، محمد بن اشعث [۲۳۵] و اسماء بن خارجه- و به روایتی عمرو بن حجاج زبیدی [۲۳۶] را نزد خود فراخواند و از علت نیامدن هانی به قصر دارالاماره سؤال کرد، آنها گفتند که او بیمار است، عیدالله گفت: ولی به من خبر رسیده است که او بهبودی پیدا کرده و در خانه‌اش می‌نشیند، شما به ملاقات او بروید و به او خاطر نشان سازید تا وظیفه‌ی خود را در قبال ما به انجام برساند و به دیدار ما به دارالاماره بیاید [۲۳۷].

دستگیری هانی بن عروه

آنان به دیدار هانی رفتند در حالی که او به هنگام شامگاه در جلوی خانه‌اش نشسته بود، به او گفتند: چرا از ملاقات با امیر خودداری می‌کنی در حالی که او همیشه به یاد توست و به ما می‌گفت: اگر بدانم که او بیمار است به عیادتش خواهم رفت؟ هانی گفت: بیماری نمی‌گذارد که من به نزد عییدالله بیایم. [صفحه ۱۱۴] گفتند: به عییدالله خبر رسیده است که هر شامگاه در جلوی خانه‌ات می‌نشینی و تأخیر در ملاقات با امیر، خشم او را در پی خواهد داشت و این بی‌حرمتی را بر نمی‌تابد! از تو می‌خواهیم که بر مرکب سوار شده و به همراه ما به ملاقات امیر بشتابی. هانی که دیگر نمی‌توانست بهانه‌ای بیاورد، لباس پوشیده بر مرکب خود سوار شد و به همراه آنان به طرف قصر دارالاماره حرکت کرد، در نزدیکیهای قصر احساس کرد که توطئه‌ای در کار است لذا به حسان بن اسماء بن خارجه گفت که: ای پسر برادرم! من از این مرد (عییدالله بن زیاد) هراس دارم، تو چه فکر می‌کنی؟ گفت: ای عمو! بخدا سوگند که من بر جان تو بیمناک نیستم و خود موجبات بدگمانی او را نسبت به خود فراهم مسازم؛ و حسان نمی‌دانست که عییدالله به چه منظوری هانی بن عروه را به نزد خود فراخوانده است. بهر حال هانی بر عییدالله بن زیاد وارد شد، چون چشم ابن زیاد بر او افتاد زیر لب زمزمه کرد که: قربانی به پای خود به قربانگاه آمده است! [۲۳۸] چون هانی نزدیک ابن زیاد رسید دید که شریح قاضی در کنار او نشسته است، عییدالله رو به شریح کرد و این شعر را قرائت کرد که: ارید جباهه و یرید قتلی عذیرک من خلیل من مراد [۲۳۹]. و بعد هانی را مورد لطف و محبت خود قرار داد. هانی گفت: ای امیر! مگر چه پیش آمده است که اینگونه سخن می‌گویی؟! عییدالله گفت: این چه آشوبی است که در خانه‌ی خود برای یزید و مسلمانان برپا کرده‌ای؟ مسلم بن عقیل را در خانه‌ات جا داده‌ای و در خانه‌های اطراف برای او [صفحه ۱۱۵] اسلحه و نیروی نظامی فراهم آورده‌ای و گمان می‌کنی که این امور از نظر تیزبین من و جاسوسان حکومتی مخفی می‌ماند؟! هانی گفته‌های عییدالله را انکار کرد و گفت: مسلم در خانه‌ی من نیست. چون گفتگوی عییدالله با هانی به دارازا کشید و حالت مشاجره به خود گرفت، دستور داد معقل - که جاسوس حکومتی بود - را احضار کنند. هنگامی که معقل در آنجا حضور یافت، عییدالله پرسید که: او را می‌شناسی؟ هانی که از دیدن معقل به سختی تکان خورده بود گفت: آری! و همانجا بود که به اشتباه خود و دوستانش پی برد و دانست که او برای عییدالله جاسوسی می‌کرده است. پس از لحظاتی سکوت، به ابن زیاد گفت: حرف مرا باور کن، بخدا سوگند که قصد گرفتن دروغ ندارم، من او را به خانه‌ام دعوت نکرده‌ام و از مأموریت او اطلاعی نداشتم، او به من مراجعه کرد و خواست که در خانه‌ی من سکونت کند و من شرم کردم که میهمان را از خانه‌ی خود برانم و کار به اینجا کشید که به تو گزارش کرده‌اند، اگر مایل باشی با تو پیمان می‌بندم و گروگانی نزد تو می‌سپارم که به خانه باز گردم و او را از سرای خویش بیرون کنم تا به هر نقطه‌ای را که می‌خواهد برود. عییدالله گفت: بخدا سوگند که تو از من جدا نخواهی شد تا اینکه او را نزد من حاضر کنی. هانی گفت: بخدا سوگند که تن به چنین کاری نخواهم داد، تو از من می‌خواهی که میهمان خود را به دست تو بسپارم تا فرمان به قتل او دهی؟! عییدالله بر سخن خود پافشاری می‌کرد، و هانی نیز پاسخ خود را تکرار می‌کرد [۲۴۰]. برخی نوشته‌اند که هانی به عییدالله گفت: بخدا سوگند حتی اگر مسلم اینک در [صفحه ۱۱۶] چنگ من بود، او را به تو تسلیم نمی‌کردم [۲۴۱]. و بعضی نوشته‌اند که هانی به درشتی در پاسخ عییدالله گفت: تو با اهل بیت و خدم و حشم بسوی شام رهسپار شو! زیرا کسی به این دیار آمده است که از تو و یزید به حکومت سزاوارتر است [۲۴۲].

هانی و مسلم بن عمرو باهلی

و چون مشاجره‌ی میان هانی و عییدالله به دارازا کشید، مسلم بن عمرو باهلی - که از سر سپردگان حکومت اموی بود و یزید او را از شام به کوفه نزد عییدالله فرستاده بود - از عییدالله خواست که اجازه دهد تا با هانی صحبت کرده و او را قانع کند تا مسلم را تسلیم نماید! عییدالله اجازه داد و او با هانی در گوشه‌ای از قصر که عییدالله آنها را می‌دید و صدای آنان را هنگامی که بلند می‌شد بخوبی می‌شنید، به صحبت نشست. او با وعده و وعید می‌خواست هانی را به همدستی با عییدالله ترغیب کند و او را از خشم سلطان بر حذر

دارد. مسلم بن عمرو به هانی گفت: تو را بخدا سوگند بی‌جهت خود را به کشتن مده و بلا را بر خود و خاندان خود وامدار! این مرد (مسلم بن عقیل) پسر عموی اینهاست، او رانمی‌کشند و آسیبی به او نمی‌رسانند! مسلم را به آنها تسلیم کن و مطمئن باش که این کار برای تو ننگی به بار نخواهد آورد! هانی می‌دانست که تسلیم مسلم به عقیل کار بسیار نکوهیده‌ای است و اگر عمال حکومتی بر مسلم دست پیدا کنند مسلماً او را به قتل می‌رسانند و این مایه‌ی ننگ برای او و خاندان اوست که به دست خود میهمان خود را تسلیم دشمن نماید، لذا در پاسخ [صفحه ۱۱۷] او گفت: بخدا سوگند که برای من بزرگتر از این ننگی نیست که مسلم بن عقیل که میهمان من است و فرستاده‌ی فرزند رسول خداست، به عیدالله تسلیم کنم در حالی که من زنده‌ام و بازوی قوی و یاران فراوانی دارم، بخدا سوگند که حتی اگر تنها بودم و یاوری هم نداشتم هرگز او را تسلیم نمی‌کردم. این سخن، سخن آزادگان و رادمردانی است که حیات خود را فدای ارزشهای انسانی می‌کنند و در برابر چیزی که شرافت آنان را لکه‌دار می‌کند، فروتنی روا نمی‌دارند [۲۴۳].

ضرب و جرح هانی

برخی نوشته‌اند هنگامی که هانی به عیدالله گفت که: صلاح تو در این است که خدم و حشم خود را بسوی شام گسیل داری و تو در امانی که به هر جا که می‌خواهی بروی، مهران- غلام عیدالله- بانگ برداشت که: واذلا! این چه خواری است که این بنده (اشاره به هانی) تو را در قلمرو و حکومت، امان می‌دهد؟! عیدالله بانگ برداشت که: او را بگیر! مهران دو گیسوی هانی را گرفت و عیدالله با عصائی که در دست داشت به بینی و پیشانی و صورت هانی می‌زد تا اینکه بینی او را شکست و لباسش خون‌آلود شد و پوست و گوشت صورتش بر محاسنش فروریخت و از شدت ضربات وارده، عصا شکست. هانی برای دفاع از خود دست به قبضه‌ی شمشیر برد و آن را از نیام بیرون کشید ولی او را گرفتند. [صفحه ۱۱۸] عیدالله به هانی گفت: مگر تو حروری [۲۴۴] هستی که بر حکومت یزید خروج می‌کنی و دست به شمشیر می‌بری؟! تو با این کار خونت را حلال و کشتنت را مباح شمردی! پس فرمان داد تا او را در محلی از قصر زندانی کردند. اسماء بن خارجه که از این عمل عیدالله به خشم آمده بود از جای برخاست و گفت: ای پیمان شکن! او را رها کن! به ما گفتی که او را به نزد تو آوریم و تو به جان او افتادی و اینک قصد کشتن او را کرده‌ای؟! عیدالله فرمان داد تا او را نیز زدند. محمد بن اشعث (یکی از همراهان اسماء) که اوضاع را چنین دید گفت: رأی امیر را بیسنندیم چه به سود ما باشد و چه به زیان ما! [۲۴۵]

قیام قبیله‌ی مذحج

چون عمرو بن حجاج شایعه‌ی قتل هانی توسط عیدالله را شنید، با افراد قبیله‌ی مذحج به طرف قصر دارالاماره حرکت کرد و قصر را به محاصره‌ی خود درآورد و فریاد زد: من عمرو بن حجاج هستم و اینها سواران قبیله‌ی مذحج و بزرگان آنهایند، آنها از خط اطاعت بیرون نرفته و از جماعت کناره نگرفته‌اند، به آنها خبر رسیده است که بزرگ آنها کشته شده و این کار برای آنها گران آمده است. عیدالله که وضع را نابسامان دید از شریح قاضی خواست تا هانی را ملاقات کند و افراد قبیله‌ی هانی را از زنده بودن او آگاه سازد. چون شریح به ملاقات هانی رفت، هانی به فریاد برآورد که: ای خدا! ای مسلمانان! [صفحه ۱۱۹] مگر افراد قبیله‌ی من مرده‌اند؟! افراد با ایمان کجایند؟ اهل بصیرت کجا رفته‌اند؟! و این در حالی بود که خون از محاسن سفیدش می‌ریخت. در این اثناء صدای فریادی از بیرون به گوش هانی رسید و گفت: گمان می‌کنم که این فریادها از قبیله‌ی مذحج و پیروان منند، اگر ده نفر از آنان وارد قصر شوند مرا نجات خواهند داد. شریح پس از شنیدن این سخنان بیرون رفت و خطاب به افراد قبیله‌ی مذحج گفت: به فرمان امیر به ملاقات هانی رفتم و او را زنده یافتم! عمرو بن حجاج و یارانش بدون آنکه توضیح بیشتری از شریح بخواهند،

گفتند: اینک که هانی کشته نشده است، خدای را سپاس می‌گوئیم! سپس اطراف قصر را خالی کرده و به محل خود بازگشتند [۲۴۶].

خطبه‌ی ابن زیاد

عبیدالله پس از دستگیری هانی با جمعی از بزرگان کوفه و مأموران حکومتی به مسجد شهر رفت و به ایراد خطبه پرداخت و در ضمن سخنان خود گفت: ای مردم! از طاعت خدا و طاعت پیشوایان خود غافل نشوید و از اتفاق و اتحاد به اختلاف و جدائی روی نیاوردید تا موجبات خواری خود را فراهم نساخته و جان و مال خود را در معرض قتل و تاراج قرار ندهید! و برادر شما کسی است که به راستی با شما سخن گفته و از سرانجام کار آگاهتان ساخته است. هنوز عبیدالله از منبر به زیر نیامده بود که شنید گروهی فریاد می‌زنند: مسلم بن عقیل آمد! مسلم بن عقیل آمد! عبیدالله از بیم جان فوراً مسجد را ترک گفته و وارد قصر حکومتی خود شد و [صفحه ۱۲۰] دستور داد تا درهای قصر را بستند. عبدالله بن حازم می‌گوید: من از طرف مسلم بن عقیل مأموریت داشتم تا در قصر عبیدالله به پرس و جو پرداخته و در مورد هانی بن عروه تحقیق کنم که بر سر او چه آمده است؟ و من اولین کسی بودم که مسلم بن عقیل را از جریان کار آگاه ساختم و دیدم که گروهی از زنان قبیله‌ی مراد فریاد می‌زنند که: یا عبرتاه! یا ثکلاه! من بر مسلم بن عقیل داخل شدم و او را از دستگیری هانی آگاه ساختم و او به من دستور داد تا یارانش را که در خانه‌های اطراف محل سکونت او گرد آمده بودند، فراخوانم. پس یاران مسلم که تعدادشان حدود چهار هزار نفر بود با شعار «یا منصور امت» [۲۴۷] اطراف او را گرفتند.

قیام مسلم و محاصره‌ی دارالاماره

مسلم بن عقیل برای رویارویی با عبیدالله، عبد الرحمن بن عزیز کندی را بعنوان فرماندهی سواره نظام قبیله‌ی ربیعیه، و مسلم بن عوسجه را بعنوان فرماندهی پیاده نظام قبیله‌ی مذحج و اسد انتخاب کرد، و سپس فرماندهی قبیله‌ی تمیم و همدان را به ابو ثمامه‌ی صائدی، و مسئولیت تجهیز و فرماندهی مردان مدینه را به عباس بن جعدی جدلی سپرد، و خود با یارانش به طرف قصر دارالاماره حرکت کرد و آن را به محاصره درآورد. عبدالله بن حازم که شاهد عینی ماجرا بوده است، سوگند یاد می‌کند که دیری نگذشت مسجد و بازار شهر از جمعیت موج می‌زد و عبیدالله که از بیم جان به قصر [صفحه ۱۲۱] دارالاماره پناه برده بود، تلاش می‌کرد که درهای قصر به روی مسلم و یارانش باز نشود [۲۴۸].

نقشه‌ی عبیدالله برای شکستن حلقه‌ی محاصره

هنگامی که قصر دارالاماره به محاصره‌ی حضرت مسلم و یارانش در آمد سی نفر از شرطی‌ها [۲۴۹] و بیست نفر از اشراف کوفه در کاخ عبیدالله بسر می‌بردند و از بالای قصر آن جمعیت انبوه را تماشا می‌کردند و مردم بسوی عبیدالله و یارانش سنگ پرتاب کرده و ابن زیاد و پدرش را دشنام می‌دادند [۲۵۰]. عبیدالله که برای شکستن حلقه‌ی محاصره تنها راه چاره را در به راه انداختن جنگ روانی می‌دید، جمعی از سرشناسان کوفه را مأمور کرد که با مردم به صحبت پرداخته و آنان را از عاقبت کار بترسانند تا دست از یاری مسلم بن عقیل بردارند، این افراد عبارت بودند از: کثیر بن شهاب حارثی، قعقاع بن شور ذهلی، شیب بن ربیع تمیمی، حجار بن ابجر، شمر بن ذی‌الجوشن ضبابی. این گروه پنج نفره از نزدیک با یاران مسلم رابطه برقرار کردند و با قیافه‌ای حق بجانب، آنان را از ادامه‌ی همکاری با مسلم بر حذر داشتند و در حالی که خود را دلسوز آنها معرفی می‌کردند بدروغ گفتند که سپاهیان یزید در راهند و در سرکوب شما هیچ ترییدی به خود راه نخواهند داد، بیهوده جان و مال و ناموس خود را در معرض خطر قرار ندهید؛ و به

آنان خاطر نشان ساختند که: عیدالله سوگند یاد کرده است که اگر تا فرارسیدن شب دست از محاصره بر ندارید و به خانه‌هایتان باز نگردید سهمیه‌ی شما و فرزندان شما را از بیت المال قطع کند و بیگناهان شما را به جای گناهکارانتان و افراد [صفحه ۱۲۲] غائب را به جای افراد حاضر به سختی کیفر دهد تا در کوفه کسی از اهل معصیت باقی نماند مگر آنکه نتیجه‌ی اعمال خود را دیده باشد [۲۵۱].

اظهار عجز اهالی کوفه

نیرنگ عیدالله در شکستن حلقه‌ی محاصره مؤثر افتاد و اهالی کوفه که خود را از کیفر عیدالله در امان نمی‌دیدند با سخنان این منافقان دست از یاری مسلم برداشتند و با خود گفتند که: نباید به استقبال خطر رفت و بهتر است که تا دیر نشده به خانه‌های خود برگردیم تا مشیت الهی چه اقتضا کند! [۲۵۲]

برافراشتن پرچمهای امان

عیدالله برای سرکوب این قیام مردمی و نهضت خدایی، دست به نیرنگ دیگری زد و به تنی چند از سرکرده‌های قوم [۲۵۳] که در قصر دارالاماره بسر می‌بردند دستور داد تا برای فریب مردم و تنها گذاردن مسلم، پرچمهای امان را به دست گرفته و مردم ساده‌دل را که از کیفر عیدالله بیمناک بودند، امان دهند، و او برای اینکه در قصر دارالاماره بی‌یار و یاور نماند باقی افراد را در نزد خود نگاه داشت [۲۵۴]. کثیر بن شهاب- که از کارگزاران حکومتی بود- تا بهنگام غروب با یاران مسلم سخن گفت و سرانجام موفق شد که آنان را از ادامه‌ی مبارزه باز دارد و آنان را از اطراف [صفحه ۱۲۳] مسلم بن عقیل پراکنده سازد. تأثیر نیرنگهای عیدالله برای از هم پاشیدن این نیروی عظیم مقاومت مردمی بحدی بود که مادر به سراغ فرزند یا برادرش می‌آمد و دست او را می‌گرفت و می‌گفت که: فردا سپاهیان یزید از شام به کوفه می‌رسند و این گروه را در آتش خشم خود خواهند سوخت، به خانه‌ات برگرد! و هر کس هر که را می‌شناخت از میان جمعیت بیرون می‌برد و او را به خیال خود از خطر حتمی نجات می‌داد بطوری که هنوز سیاهی شب کوفه را فرانگرفته بود که آن جمعیت انبوه متفرق شدند و مسلم بن عقیل را تنها گذاشتند! [۲۵۵] و بالاخره عیدالله با پنجاه هزار نفر از اشراف کوفه و یارانش که از بیم جان به قصر دارالاماره پناه برده بودند موفق شدند در ظرف چند ساعت چهار هزار مرد مبارزی را که به رهبری مسلم بن عقیل علیه حکومت یزید قیام کرده بودند به خانه‌هایشان برگردانند!! و بجز سیصد نفر از آن جمعیت انبوه، همه را بفرینند!! احنف بن قیس در مود اهل کوفه گفته است: شما مردان کوفه، در حکم زنی هستید که هر روز شویی طلب می‌کند! [۲۵۶]

دستگیری مردم

کثیر بن شهاب پس از فریفتن مردم، از طرف عیدالله مأموریت پیدا کرد که هر کس از طرفداران مسلم را که می‌بیند دستگیر کرده و راهی زندان نماید، و بخوبی از عهده‌ی این مأموریت برآمد [۲۵۷]. در این رابطه اهل تاریخ می‌نویسند: عیدالله تمام یاران امیرالمؤمنین علی علیه السلام را [صفحه ۱۲۴] که در کوفه بودند و برای حسین علیه السلام نامه نوشته بودند، دستگیر و زندانی کرد. در میان این بزرگان با شخصیت‌هایی مثل سلیمان بن سرد خزاعی، ابراهیم بن مالک اشتر، ابن صفوان، یحیی بن عوف، صعصعه بن صوحان عبدی برمی‌خوریم، و اینها تا پس از مرگ یزید در زندان بودند تا اینکه به دست مردم آزاد و قیام خونخواهانه‌ی خود را آغاز کردند [۲۵۸].

آغاز غربت و سرگردانی مسلم

هنگام شب فقط سی نفر از آن جمعیت انبوه به مسلم بن عقیل وفادار مانده بودند و بقیه یا فریب خورده و به خانه‌های خود رفته و یا دستگیر شده بودند. مسلم، نماز مغرب را بجای آورد و سپس بسوی منطقه‌ای که قبیله‌ی کنده در آنجا سکونت داشتند حرکت کرد، هنوز به آنجا نرسیده بود که فقط ده نفر او را همراهی می‌کردند، و به هنگامی که بازگشت، تنهای تنها بود و در میان کوچه‌های کوفه حرکت می‌کرد و نمی‌دانست در کدام خانه را بزند [۲۵۹]. در همین هنگام صدای مردی در آن تاریکی شب توجه مسلم را بخود جلب کرد که به او می‌گفت: مولای من! در این دل شب، آهنگ کجا داری؟ و به کجا می‌روی؟! او سعید بن احنف بود. مسلم فرمود: می‌خواهم به جایی امن و مطمئن بروم تا بلکه تنی چند از یارانم را که با من بیعت کرده بودند بیابم و به مبارزه پردازم. سعید بن احنف که از عمق فاجعه خبر داشت با حالت اندوهباری در زیر لب زمزمه کرد که: حاشا و کلا! دروازه‌های شهر را بستند و جاسوسان را در اطراف شهر [صفحه ۱۲۵] گماشته‌اند تا تو را بیابند و کار را یکسره کنند، بیا با من باش تا تو را به خانه‌ی محمد بن کثیر ببرم که محلی است امن و مسلماً تو را پناه خواهد داد. مسلم به دنبال او به راه افتاد تا به در خانه‌ی ابن کثیر رسیدند، محمد بن کثیر که فرستاده‌ی امام علیه السلام را بر در خانه‌ی خود دید، بر پای مسلم بوسه‌ها داد و خدا را بر این موهبت سپاسها گفت و او را در گوشه‌ای از خانه‌ی خود که از نظرها بدور بود، جای داد.

گرفتاری محمد بن کثیر

از داستان رفتن مسلم به خانه‌ی محمد بن کثیر با راهنمایی سعید بن احنف در کتب مورد اعتماد چیزی نیافتیم ولی مرحوم سپهر صاحب «ناسخ التواریخ» آن را نقل نموده، و برای اینکه کتاب از ذکر آن خالی نباشد، آن را بطور اختصار آوردیم. جاسوسان عبیدالله که مسلم را سایه‌وار تعقیب می‌کردند، ابن زیاد را از جریان امر با خبر کردند و ابن زیاد به پسر خود - خالد - مأموریت داد تا شبانه با گروهی از لشکریان، خانه‌ی محمد بن کثیر را به محاصره درآورد و مسلم و محمد بن کثیر را دستگیر کرده به دارالاماره بفرستد، ولی هنگامی که خالد خانه‌ی محمد بن کثیر را بازرسی کرد و مسلم بن عقیل را در خانه نیافت، محمد بن کثیر و پسرش را دستگیر کرد و به دارالاماره برد. وقتی که سلیمان بن صرد خزاعی و ابی عبیده ثقفی و ورقاء بن عازب از دستگیری محمد بن کثیر و فرزندش با خبر شدند، با یکدیگر قرار گذاشتند تا سپاهی را فراهم کرده و بر ابن زیاد حمله کنند و محمد بن کثیر و پسرش را از چنگ او نجات دهند و سپس از کوفه بیرون رفته و به امام علیه السلام پیوندند. چون صبح شد، ابن زیاد دستور داد تا محمد بن کثیر و پسرش را حاضر کنند و پس از دشنام و ارباب از محمد بن کثیر خواست تا او را از مخفیگاه مسلم آگاه سازد و او را تسلیم نماید، و هنگامی که با خودداری او روبرو شد، دواتی را که در پیش رو [صفحه ۱۲۶] داشت به طرف محمد بن کثیر پرتاب کرد و پیشانی او را شکست، محمد بن کثیر دست به قبضه‌ی شمشیر زد تا از خود دفاع کند که اشراف کوفه او را گرفتند و در میان او و عبیدالله بن زیاد قرار گرفتند، در این هنگام معقل - جاسوس ابن زیاد - به محمد بن کثیر حمله کرد و محمد با شمشیری که در دست داشت او را از پای درآورد. عبیدالله که اوضاع را بدین منوال دید به غلامانش دستور داد تا به محمد بن کثیر حمله کنند، محمد بن کثیر که خود را برای دفاع آماده می‌کرد، پایش به مانعی برخورد کرد و بر زمین غلطید و غلامان ابن زیاد ناجوانمردانه او را به شهادت رسانیدند، سپس به فرزندش که جوانی دلاور بود حمله کردند و او را نیز شهید کردند. چون ابن کثیر به مسلم رسید، خانه‌ی محمد بن کثیر را ترک گفت [۲۶۰].

مسلم در خانه‌ی طوعه

مسلم از خانه‌ی محمد بن کثیر بیرون آمد و به دنبال پناهگاهی بود که در آنجا پنهان شود و از چشم جاسوسان ابن زیاد به دور بماند، او در میان کوچه‌های کوفه سرگردان بود [۲۶۱] تا اینکه به در خانه‌ی زنی رسید که او را «طوعه» می‌گفتند. طوعه، کنیز آزاد شده‌ی اشعث بود که اسید حصرمی با او ازدواج کرده و ثمره‌ی این پیوند پسری بود به نام «بلال» که طوعه منتظر آمدنش بود، و به همین جهت در کنار خانه‌اش ایستاده و برای آمدن پسرش بلال لحظه شماری می‌کرد. مسلم به طوعه سلام داد و از او جرعه‌ای آب طلب کرد، طوعه ظرف آبی برای مسلم آورد، پس از آنکه مسلم آب را نوشید ظرف آب را به دست طوعه داد و طوعه ظرف را گرفته و وارد خانه شد، ولی وقتی برگشت دید هنوز مسلم در آنجاست، از او [صفحه ۱۲۷] پرسید: مگر آب نیاشامیدی؟ گفت: آری. طوعه گفت: پس برخیز و به سراغ خانه‌ات برو! مسلم پاسخی نداد. چو مرغ سوخته پر میل آشیانه نداری ستاره‌ای متحیر مگر تو خانه نداري طوعه باز حرف خود را تکرار کرد، ولی جوابی نشنید! برای بار سوم طوعه از مسلم خواست که برخیزد و برود، ولی وقتی باز با سکوت مسلم مواجه شد، برانگیخت و گفت: برخیز و بسوی خانه و اهل خود برو، درست نیست که مردی ناآشنا بر در خانه‌ی من بنشیند و من از این کار خوشم نمی‌آید و حلال نمی‌دانم. مسلم از جای برخاست و به طوعه گفت: یا امه‌الله! من مردی غریبم و در این شهر خانه‌ای ندارم، آیا می‌توانی کار خیری انجام دهی و اجر آن را ببری؟ شاید بتوانم با پاداشی کار تو را پاسخگو باشم. طوعه گفت: ای بنده‌ی خدا! چه کنم؟ مسلم گفت: من مسلم بن عقیل هستم، مردم کوفه به من دروغ گفتند و بیوفائی کردند. طوعه گفت: تو مسلم بن عقیلی؟! گفت: آری. طوعه او را به خانه برو و فرشی زیر پای او گسترده و غذا برای او آماده ساخت. وقتی فرزند طوعه به خانه آمد دید که مادرش جنب و جوش زیادی دارد و یک لحظه آرام نمی‌گیرد و دائماً در رفت و آمد است، از مادرش پرسید که: ماجرا چیست؟ طوعه در ابتدا از گفتن حقیقت امر خودداری کرد ولی هنگامی که پافشاری [صفحه ۱۲۸] فرزندش را دید، او را از جریان امر آگاه ساخت و از او خواست که از این راز با کسی سخن نگوید، بلال سوگند یاد کرد که چنین کند [۲۶۲].

خطبه‌ی عیدالله در مسجد شهر

هر چند پراکندگی یاران مسلم و کناره گرفتن آنها چندان به طول نکشید و در مدت کوتاهی این حادثه‌ی غیر قابل تصور و در عین حال فاجعه‌آمیز اتفاق افتاد، ولی گویی در باور عبدالله نمی‌گنجید و هنوز در زوایای خاطرش آثار دل‌نگرانی و اضطراب موج می‌زد و به مأموران حکومتی و اشراف خود فروخته و دین به دنیا باخته‌ی کوفه دستور می‌داد که بیش از پیش هوشیار باشند تا مبادا در کمند یاران مسلم که ممکن است در تاریکی شب در نقاط مختلف کمین کرده باشند، گرفتار آیند! و آنها که پس از جستجوهای زیاد حتی به یک تن از یاران مسلم دست نیافته بودند به عیدالله اطمینان می‌دادند که خدعه‌های او کارگر افتاده و مسلم تنهای تنها مانده و در جایی پنهان شده است. عیدالله باز برای اطمینان بیشتر به آنان فرمان می‌داد تا با استفاده از روشنائی «نی» های برافروخته که با ریسمان بهم بسته شده بودند در تاریکی شب تمامی زوایای مسجد بزرگ شهر را که در مجاورت قصر دارالاماره قرار داشت، جستجو کنند؛ ولی کسی را نمی‌یافتند! بالاخره عیدالله پس از اطمینان خاطر از پراکندگی یاران مسلم و گریختن آنها، دستور داد تا باب سده‌ی مسجد را که فاصله‌ی کوتاهی با قصر دارالاماره داشت، باز کردند و خود از قصر حکومتی خارج شد و به مسجد آمد، او به عمرو بن نافع دستور داده بود که به مردم هشدار دهد که باید نماز عشا را در مسجد به امامت ابن زیاد بر پا [صفحه ۱۲۹] دارند و هر کس که نماز عشا را در غیر از مسجد بگذارد از ذمه اسلام بیرون رفته و جان و مال و ناموسش در معرض تجاوز و نابودی قرار می‌گیرد. مردم پس از اقتداء به ابن زیاد و پایان نماز عشاء مترصد آن بودند تا عیدالله آنچه در دل دارد بر زبان آورد تا اضطرابی که در دل دارند فروکش کند. ابن زیاد که هنوز هم بر جان خود بیمناک بود دستور داده بود تا بهنگام ادای نماز عشاء نگهبانانی در پشت سر او بگمارند و او را از حملات احتمالی یاران مسلم در امان دارند! پس از فراغت از نماز عشاء بر بالای منبر

قرار گرفت و خطاب به آن مردم خودباخته سخنان رکیکی در مورد مسلم بر زبان راند و گفت که: مسلم بخاطر کردار نفاق آمیزی که داشته است!! از ذمه‌ی خدا بدور افتاده! و هر کس که او را پناه دهد، سرنوشت مسلم را خواهد داشت، و کسی که او را دستگیر کرده و تسلیم نماید جایزه‌ای به ارزش خونیهای مسلم دریافت خواهد کرد! سپس مردم را به تقوای الهی فراخواند!! و از آنان خواست که در اطاعت و بیعت خود استوار باشند [۲۶۳].

صدور دستورات جدید

عبیدالله پس از خروج از مسجد و ورود به دارالاماره، حصین بن نمیر را مأموریت داد تا تمامی شهر را با جاسوسانی که در اختیار دارد زیر نظر بگیرد و مجال فرار به مسلم ندهد، و تهدید کرد که اگر مسلم بتواند از چنگ او و مأموران خون آشامش بگریزد به سختی کیفر خواهد دید، و از او خواست تا صبح فردا تمامی خانه‌های شهر را بازرسی کرده و مسلم بن عقیل را پس از دستگیری به دارالاماره بیاورد [۲۶۴]. [صفحه ۱۳۰] حصین بن نمیر که خود را از کیفر ابن زیاد در امان نمی‌دید، برای خوش خدمتی بیشتر دستور داد تا مأموران مخفی و نگهبانانی که مورد اعتماد او بودند گذرگاههای شهر را دقیقاً زیر نظر گرفته و نسبت به دستگیری بزرگان کوفه که با مسلم بیعت کرده و با او همصدا شده بودند، اقدام نمایند. در اجرای این فرمان بود که عبدالاعلی بن یزید کلبی و عماره بن صلحب ازدی را دستگیر نمودند و آنها را به زندان انداخته و سپس به قتل رسانیدند، به این هم اکتفا نکرده تعدادی از رجال کوفه را که ظاهراً با مسلم ارتباطی نداشتند ولی برای جلوگیری از عکس‌العمل احتمالی آنان در برابر اینهمه دستگیری و کشتار و غارت به زندان افکندند. از طرف دیگر مختار ثقفی [۲۶۵] و عبدالله بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب همزمان با خروج مسلم به اتفاق یاران خود تا نزدیک باب الفیل [۲۶۶] آمده بودند در حالی که مختار پرچم سبز رنگ و عبدالله بن نوفل پرچم سرخی را حمل می‌کردند، و چون از شهادت مسلم و هانی آگاه شدند و به آنان پیشنهاد شد که تحت پرچم عمرو بن حرث درآیند و آنها نیز چنین کردند، و عمرو بن حرث شهادت داد که آن دو از مسلم کناره گرفته بودند، اما به دستور عبیدالله این دو نفر نیز دستگیر و زندانی شدند. عبیدالله پس از دستگیری مختار به او ناسزاها گفت و با عصائی که در دست داشت صورت مختار را مجروح کرده و پلک چشم او را پاره کرد. و مختار و عبدالله بن نوفل در زندان بسر می‌بردند تا زمانی که امام حسین علیه السلام به شهادت رسید [۲۶۷]. [صفحه ۱۳۱]

رؤیای مسلم

قبلاً گفتیم که مسلم بن عقیل به خانه‌ی طوعه پناه برد و او مسلم را در گوشه‌ای از خانه‌اش پناه داد، مسلم آن شب را در خانه‌ی طوعه بسر برد و تا پاسی از شب به عبادت و طاعت الهی پرداخت و هنگامی که بخواب رفت عموی گرامی خود حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بخواب دید که به او می‌گفت: بزودی به ما ملحق خواهی شد، و زمانی که بیدار شد می‌دانست که بزودی شهید خواهد شد [۲۶۸]. چون سپیده سر زد، طوعه برای مسلم آب آورد تا برای نماز وضو سازد و به مسلم گفت: مولای من! ندیدم که خواب به چشمان تو راه یافته باشد. او در پاسخ طوعه گفت: چرا، لحظاتی بخواب رفتم و در عالم خواب عمویم امیرالمؤمنین علی علیه السلام را دیدم که به من فرمود: بشتاب! بشتاب! و من گمان می‌کنم آخرین روزهای عمر خود را می‌گذرانم [۲۶۹]. [صفحه ۱۳۲]

بلال پسر طوعه

چون پسر طوعه به وجود مسلم بن عقیل در خانه پی‌برد، با اینکه به مادر خود قول داده بود که این راز را در پیش خود نگاه دارد،

ولی و سوسه‌های شیطانی کار خود را کرد و برای دست یافتن به جایزه‌ی ابن زیاد، عبد الرحمن پسر محمد بن اشعث را از جایگاه مسلم با خبر ساخت. عبد الرحمن به دارالاماره رفت و پدر خود محمد بن اشعث را از ماجرا آگاه ساخت و او نیز عیب‌دالله را در جریان امر گذاشت، عیب‌دالله به محمد بن اشعث دستور داد تا مسلم را دستگیر کرده و به دارالاماره بیاورد، پس محمد بن اشعث به‌مراه عیب‌دالله بن عباس سلمی و هفتاد نفر از سربازان حکومتی خانه‌ی طوعه را محاصره کردند. صدای سم اسبان و هیاهوی مهاجمین هنگام محاصره‌ی خانه‌ی طوعه مسلم را آگاه ساخت، و او شمشیر به کف از مخفیگاه خود بیرون آمد و آنان را که تا داخل خانه نفوذ کرده بودند از خانه بیرون راند [۲۷۰] و با خود گفت: بیرون رو بسوی مرگی که از آن گریزی نیست [۲۷۱] [۲۷۲]. و برخی نوشته‌اند: هنگامی که سربازان اعزامی به پشت در خانه‌ی طوعه رسیدند، مسلم از بیم آنکه خانه رابه آتش بکشند، از آن خانه بیرون آمد [۲۷۳].

شجاعت مسلم در نبردی ناعادلانه

برخی هم نوشته‌اند: سربازان عیب‌دالله به سرکردگی محمد بن اشعث وارد خانه [صفحه ۱۳۳] شده بودند و مسلم آنها را از خانه بیرون می‌کرد و آنها باز به خانه راه یافتند و دوباره توسط مسلم به بیرون خانه رانده شدند، تا اینکه بکر بن حرمان احمری با شمشیر ضربه‌ای به دهان مسلم زد بطوری که لب بالای او را پاره کرد و دندانهای ثنایای او از دهان بیرون ریخت، مسلم به بکر بن حرمان حمله کرد و ضرباتی کاری به سر و شانهای او فرود آورد. چون همراهان محمد بن اشعث دریافتند که یارای مقابله‌ی رویاروی با مسلم را ندارند بر بالای بام رفته و از آنجا سنگ و آتش بر سر و روی مسلم می‌ریختند، چون مسلم این حال را مشاهده کرد در حالی که شمشیر در دست داشت از خانه بیرون آمد و در کوچه به مبارزه با آنها پرداخت [۲۷۴]. مسلم به هنگام حمله به سربازان این اشعار حماسی را قرائت می‌کرد: هو الموت فاصنع و یک ما انت صانع فانت بکاس الموت لا شک جارعبصرا لا مر الله جل جلاله فحکم قضاء الله فی الخلق ذایع [۲۷۵] و به قولی ۴۱ نفر و به قولی دیگر ۷۲ نفر از سربازان دشمن را به ضربت شمشیر از پای درآورد، و خطاب به آنان می‌گفت: چرا همانند کفار مرا سنگباران می‌کنید در صورتی که من از اهل بیت پیامبرانم، آیا شما رعایت حال خویشان رسول خدا را نمی‌کنید و حقی که پیامبر اکرم بر شما دارد نادیده می‌گیرید؟! محمد بن اشعث در پاسخ مسلم می‌گفت: بیهوده خود را به کشتن مده که در پناه من خواهی بود. مسلم خروشید و گفت: هیهات، تا وقتی که جان در بدن و نیرویی در تن دارم خود را تسلیم شما نخواهم کرد؛ و بر محمد بن اشعث حمله کرد و او فرار کرد، سپس در [صفحه ۱۳۴] حالی که تشنگی بر مسلم غلبه کرده بود نیزه‌ای از پشت سر مسلم فرود آمد که از اسب بر زمین افتاد و او را دستگیر کردند. نوشته‌اند که محمد بن اشعث به عیب‌دالله بن زیاد گفت: ای امیر! تو مرا به جنگ شیری قوی و جنگجویی نیرومند با شمشیری برنده - که از خاندان پیامبر است - فرستادی. و نیز نوشته‌اند: هنگامی که محمد بن اشعث به مسلم گفت که: تو را امان میدهم، پاسخ داد که: من نیازی به امان شما مردم بدکار ندارم، و این رجز را می‌خواند: اقمست لا اقتل الا حرا و ان رایت الموت شیئاً نکراا کره ان اخدع او اغرا کل امری ء یوماً یلاقی شرا اضربکم و لا اخف ضرا ضرب غلام قط لم یفرا [۲۷۶] [۲۷۷]. در دلاوری و شجاعت مسلم بن عقیل نوشته‌اند: او مردی قدرتمند و شجاع بود، دست افراد دشمن را می‌گرفت و به قدرت بازو، آنها را بر بالای بام پرتاب می‌کرد! و در جنگ صفین همراه با عبدالله بن جعفر در رکاب امام حسن و امام حسین علیهما السلام در میمنه‌ی سپاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام شمشیر می‌زد [۲۷۸].

اسارت مسلم

در مورد کیفیت اسارت مسلم بن عقیل، اقوال مختلف است: ۱- ابن اعثم کوفی می‌نویسد: هنگامی که مسلم در اثر کثرت ضربات

وارده دست [صفحه ۱۳۵] از حمله برداشت تا تجدید نیرو کند، مردی از اهل کوفه از پشت سر با نیزه ضربه‌ای بر او وارد ساخت و او را نقش زمین کرد و بعد او را دستگیر کردند. ۲- شیخ مفید رحمه الله می‌نویسد: هنگامی که حضرت مسلم بن عقیل احساس کرد که قدرت ادامه‌ی حمله را ندارد، بر دیوار خانه‌ای تکیه کرد تا استراحت کند، محمد بن اشعث به مسلم گفت: تو را امان می‌دهم، مسلم از او پرسید: آیا من در امانم؟! او گفت: آری! ولی عیدالله بن عباس سلمی از امان دادن به مسلم خودداری کرد و مسلم گفت: اگر به من امان ندهید هرگز دستم را در دست شما نخواهم گذاشت (تسلیم شما نخواهم شد) بعد او را بر مرکبی سوار کردند و آن گروه در اطرف مسلم جمع شده و شمشیرش را گرفتند، مسلم وقتی که اوضاع را بدین منوال دید از سر ناامیدی گفت: این آغاز مکر و بیوفائی است. ۳- ابومخنف ذکر نموده است که: بر سر راه مسلم، حفره‌ای را کنده و روی آن را پوشانیده بودند، هنگامی که مسلم حملات خود را به آن گروه آغاز کرد، آنها از آن منطقه عقب نشینی کردند و مسلم در آن حفره سقوط کرد و همین امر باعث دستگیری او شد [۲۷۹] .

گریه‌ی مسلم بن عقیل

هنگامی که مسلم ناامید شد، اشک از چشمانش جاری گردید و به آن گروه که او را امان داده بودند گفت: این آغاز مکر و پیمان‌شکنی است. محمد بن اشعث گفت: امید وارم که بیمناک نباشی! حضرت مسلم به او گفت: پس امان شما چه شد؟! سپس در حالی که می‌گفت «انا لله و انا الیه راجعون» گریست. [صفحه ۱۳۶] عیدالله بن عباس سلمی به مسلم گفت: کسی که به چنین کاری دست می‌یازد نباید از رویارویی با حوادث بترسد و بگرید. مسلم در پاسخ او گفت: بخدا سوگند که بر احوال خود نمی‌گیرم و باکی از کشته شدن خود ندارم هر چند که دوست ندارم کشته شوم (تا رسالتی که که بر عهده گرفته‌ام ناتمام بگذارم)، گریه‌ی من برای حسین علیه السلام و همراهان اوست که به نامه‌های شما اعتماد کردند و عازم این دیارند. سپس رو به محمد بن اشعث کرد و گفت: می‌بینم که از امان دادن به من و در امان نگاه داشتن من عاجزی! آیا می‌توان چشم نیکی از تو داشت؟! آیا می‌توان که از طرف من پیکی به نزد امام علیه السلام بفرستی تا به امام خبر دهد که من در دست دشمن اسیر شدم و شاید روز را به شب نرسانم و مسلماً مرا خواهند کشت، و به او بگوید: پیام مسلم این است که: ای پدر و مادرم به فدایت! برگرد و اهل بیت خود را نیز با خود ببر تا فریب مردم کوفه گریبانگیر شما نشود؛ این مردم، یاران پدر شما را کشتند در حالی که او آرزوی فراق آنها را با مرگ یا شهادت، داشت؛ مردم کوفه از پیمان خود برگشته‌اند و در مقام کشتن تو برآمده‌اند. محمد بن اشعث به مسلم قول داد که این کار را انجام خواهد داد و از ابن زیاد برای او امان خواهد گرفت [۲۸۰] .

اعزام پیک به سوی امام

محمد بن اشعث شخصی از قبیله‌ی بنی مالک را به نام ایاس بن عثل طائی که مردی شاعر و میهمان او بود مأمور کرد تا نامه‌ای را که او از قول مسلم بن عقیل نوشته بود به امام علیه السلام برساند، و بعد توشه‌ی راه و مقداری مال در اختیار او قرار داد، و هنگامی که ایاس به او گفت: شتر من لاغر است و از عهده‌ی این مهم بر نمی‌آید، مرکب رهواری در [صفحه ۱۳۷] اختیار او گذارد. ایاس سوار بر آن مرکب شده به استقبال امام علیه السلام رفت و پس از چهار شب در منزل «زباله» به امام علیه السلام رسید و نامه را به او داد، امام علیه السلام هنگامی که از مضمون نامه آگاهی یافت فرمود آنچه مشیت الهی است اتفاق خواهد افتاد، از خدای متعال می‌خواهم اجر مصیبت خویش را در عصیان و فساد که این امت کردند [۲۸۱] .

مسلم بن عمرو باهلی

هنگامی که محمد بن اشعث، همراه با مسلم بن عقیل در قصر دارالاماره بر عیدالله وارد شد، به او خاطر نشان ساخت که به مسلم امان داده است، و عیدالله که خود را پایبند به اصول اخلاقی نمی‌دید گفت: تو در حدی نبودی که به او امان دهی و ما تو را برای دادن امان بسوی مسلم نفرستاده بودیم! بلکه تو مأمور به آوردن مسلم شده بودی. محمد بن اشعث چاره‌ای جز سکوت ندید! هنگامی که مسلم بر در قصر نشسته بود و از تشنگی توان حرکت نداشت چشمش به کوزه‌ی آبی افتاد، جرعه‌ای آب طلب کرد ولی مسلم بن عمرو باهلی که در خبث طینت دست کم از عیدالله نداشت در پاسخ مسلم گفت: بخدا سوگند که یک قطره از این آب سرد را نخواهی چشید تا از حمیم دوزخ سیراب شوی! مسلم پرسید: تو کیستی؟ او گفت: من همان کسی هستم که حق را هنگامی شناختم که تو آن را رها کردی! و خیرخواه امام خود بودم در حالی که تو نسبت به او بدی کردی، و از او اطاعت کردم هنگامی که تو بر او شوریدی، من مسلم بن عمرو باهلی‌ام. مسلم در پاسخ او گفت: مادرت به عزایت بنشیند، چه بدخوی و سنگین دل و [صفحه ۱۳۸] بی‌احساسی، ای پسر باهله! تو به حمیم دوزخ و خلود در آتش از من سزاوارتری [۲۸۲]. در این حال، عمرو بن حرث [۲۸۳] به غلام خود دستور داد تا قدحی از آب پر کرده و به دست مسلم بن عقیل دهد، مسلم قدح را گرفت و چون خواست بنوشد قدح از خون رنگین شد و نتوانست از آن آب بیاشامد [۲۸۴]، پس سه بار قدح را از آب پر کردند، در مرتبه‌ی سوم دندانهای ثنایای مسلم در قدح افتاد و گفت: حمد خدای را که اگر این آب از روزی مقسوم من بود، نوشیده بودم [۲۸۵].

مسلم در مجلس عیدالله

هنگامی که غلام عیدالله بن زیاد مسلم را نزد او برد، مسلم به ابن زیاد سلام نکرد، نگهبان قصر به مسلم گفت: آیا بر امیر سلام نمی‌کنی؟! مسلم به او گفت: ساکت باش که او امیر من نیست [۲۸۶]. و نوشته‌اند که مسلم در پاسخ نگهبان قصر گفت: سلام بر آنکس که پیروی هدایت کرد و از عاقبت سوء بیمناک بود و خدای بزرگ را اطاعت نمود [۲۸۷]. عیدالله بن زیاد در حالی که سعی می‌کرد لبخندی به لب داشته باشد به مسلم گفت: اگر سلام کنی یا نکنی، کشته خواهی شد! مسلم گفت: اگر من به دست تو کشته شوم چندان عجیب نیست زیرا افرادی به [صفحه ۱۳۹] مراتب بدتر از تو افرادی بهتر از مرا کشته‌اند، و به قتل رسانیدند افراد بصورت هولناک و مثله کردن آنها از فطرت پستی حکایت دارد که سزاوار توست! و تو در دارا بودن این صفات غیر انسانی از همه شایسته‌تری [۲۸۸]. جمعی از مورخین نوشته‌اند که ابن زیاد به مسلم بن عقیل گفت: ای پسر عقیل! تو به کوفه آمدی و در میان مردم تفرقه افکندی و خاطر آنها را پریشان نمودی و آنان را به جان هم انداختی تا یکدیگر را بکشند. مسلم در پاسخ ابن زیاد در نهایت شهامت و عزت نفس گفت: نه چنین است که گفתי، چون اهالی این شهر دیدند که پدر تو بزرگان و نیکان آنها را از دم شمشیر گذرانید و به شیوه‌ی کسری و قیصر در میان آنها عمل کرد، از ما خواستند تا به این شهر بیایم و در میان مردم به قسط و عدل عمل کرده و آنان را به احکام الهی فراخوانیم. عیدالله گفت: تو کجا و این رسالتهای خطیر کجا؟! سپس نسبتهای بسیار ناروایی به مسلم داد و مسلم در پاسخ او گفت: خدای بزرگ می‌داند که تو راست نمی‌گویی، مسلم است کسی که شراب می‌نوشد دستش به خون مسلمانان آزاده، آلوده است، و از کشتن افراد بیگناه، پرهیز نمی‌کند، و به صرف گمان و خیال فرمان قتل آنان را صادر می‌کند، و کار زشت و نکوهیده‌ای نیست که انجام نداده باشد. ابن زیاد گفت: خدا میان تو و آرزوهایت جدایی انداخت چرا که تو را سزاوار آن نمی‌دید! مسلم گفت: پس چه کسی سزاوار است؟ عیدالله گفت: امیرالمؤمنین یزید! مسلم بن عقیل گفت: الحمدالله علی کل حال، راضی هستیم به آنچه خدا خواهد و [صفحه ۱۴۰] او در میان ما و شما حکم فرماید. عیدالله گفت: مثل اینکه گمان می‌کنی که شما را در امر خلافت، بهره و نصیبی است؟! مسلم گفت: نه و الله گمان نمی‌کنم، بلکه یقین دارم. عیدالله که در آتش خشم می‌سوخت فریاد برآورد که: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشتم، آنهم به صورتی که کسی را در اسلام بدانگونه نکشته باشند! مسلم سرفرازتر از همیشه پاسخ داد: البته تو سزاواری به انجام عملی که در اسلام سابقه نداشته است. عیدالله که همچون ماری

زخم خورده به خود می پیچید، به گفتار زشت و ناپسند خود ادامه داد، ولی مسلم سکوت اختیار کرد که حاکی از بی اعتنایی به ابن زیاد بود [۲۸۹]. برخی هم نوشته اند: ابن زیاد به مسلم بن عقیل گفت: تو بر خلیفه ی وقت خروج کردی و در میان مسلمانان فتنه ها انگیزتی و در میان آنان تفرقه افکندی. مسلم گفت: دروغ می گویی چرا که معاویه و فرزندش یزید اتحاد مسلمین را نابود کردند، و فتنه را پدر تو برانگیخت [۲۹۰]. عیدالله که قادر به دفاع از خود نبود، نسبت به امیرالمؤمنین علی و حسنین علیهم السلام بی حرمتی کرد، و مسلم بن عقیل به ابن زیاد گفت: تو و پدرت به این بی حرمتی ها سزاوارترید و تو ای دشمن خدا در قضاوتی که می کنی مختاری و من امید آن دارم که شهادت را خدای متعال به دست بدترین افراد همچون تو نصیب من گرداند [۲۹۱]. [صفحه ۱۴۱]

وصیت مسلم

همگامی که مسلم بن عقیل دید که ابن زیاد به ریختن خون او مصمم است، از او خواست که فرصتی در اختیار او قرار دهد تا به یکی از افراد قبیله ی خود وصیت کند، و عیدالله موافقت کرد. مسلم بن عقیل از عمر بن سعد بن ابی وقاص که در آن جمع حضور داشت، خواست تا به وصایای او گوش فرادهد به خاطر خویشاوندی [۲۹۲] که با او دارد، ولی عمر بن سعد نپذیرفت. ابن زیاد وقتی که خودداری عمر بن سعد را دید به او گفت: از پذیرش تقاضای مسلم ابا مکن. پس مسلم با او به کناری رفت در حالی که عیدالله آن دو را می دید، مسلم بن عقیل به عمر بن سعد گفت: از روزی که به این شهر آمده ام هفتصد درهم به مردم مقروضم، پس از شهادتم، زهرم را فروخته و بدهی مرا بپرداز؛ و چون کشته شدم بدن مرا از عوامل حکومتی گرفته و به خاک بسپار؛ و شخصی را بسوی حسین علیه السلام گسیل دار تا او را از آمدن به کوفه منصرف کند زیرا من برای او نامه نوشته و به او خبر داده ام که مردم کوفه با اویند و او اینک به طرف کوفه رهسپار است. عمر بن سعد به ابن زیاد گفت: ای امیر! می دانی مسلم با من چه گفت؟! پس وصیتهای مسلم را برای عیدالله بازگو کرده و راز او را فاش ساخت. [صفحه ۱۴۲] عیدالله گفت: مرد امین هرگز خیانت نمی کند ولی گاهی خائن را امین می پندارند! [۲۹۳] ما با آنچه مسلم دوست دارد که بعد از کشته شدنش انجام شود، مخالفتی نداریم، و در مورد جنازه اش نیز طبق وصیت عمل کن، و اما در مورد حسین، اگر او با ما کاری نداشته باشد ما با او کاری نخواهیم داشت [۲۹۴]. سپس به بکیر بن حمران - که قبلا مسلم بر او ضربه ای وارد نموده بود - گفت: مسلم را بگیر و به بالای قصر ببر و با دست خود سر از تن او بگیر تا سینه ی تو شفا یابد. در این میان نگاه مسلم به محمد بن اشعث افتاد، به او گفت: ای پسر اشعث! اگر تو مرا امان نداده بودی من هرگز تسلیم نمی شدم، پس برخیز و با شمشیر خود از من دفاع کن! محمد بن اشعث به خواسته ی مسلم اعتنایی نکرد. در این حال حضرت مسلم مشغول تسبیح و تکبیر و استغفار شد و فرمود: «خدایا حکم کن میان ما و جماعتی که به ما دروغ گفتند و ما را فریفتند و تنها گذاشته و کشتند» [۲۹۵]، سپس دو رکعت نماز گزارد و بسوی مدینه رو کرده و بر امام حسین علیه السلام درود فرستاد [۲۹۶].

شهادت مسلم

سپس بکیر بن حمران به دستود ابن زیاد در حالی که حضرت مسلم با کمال خشنودی و سرافرازی از شهادت استقبال می کرد او را در محلی که مشرف بر بازار کفاشان بود گردن زد، و سپس پیکر پاکش را به زیر انداختند. چون بکیر بن حمران (قاتل حضرت مسلم) به زیر آمد، ابن زیاد از او سؤال کرد: [صفحه ۱۴۳] هنگامی که مسلم را بالا می بردی چه می گفت؟ جواب داد: تسبیح می گفت و استغفار می کرد، و چون خواستم او را به قتل برسانم به او گفتم: نزدیک شو سپاس خدای را که تو را زیر دست من ذلیل کرد تا قصاص کنم، پس ضربتی فرود آوردم کارگر نشد، گفت: ای بنده ی خدا! آیا خراشی که وارد کردی قصاص آن ضربت من نشد؟! ابن زیاد گفت: هنگام مرگ هم فخر کردن؟! [۲۹۷]. [۲۹۸]. پس از شهادت مسلم علیه السلام در روز هشتم ماه ذیحجه سال

شصت هجری [۲۹۹]، این زیاد دستور داد تا بدن او را بدار آویختند و سر او را به دمشق نزد یزید فرستاد. مسلم بن عقیل اولین شهید از بنی‌هاشم است که بدن او به دار آویخته شد و اولین کسی است [صفحه ۱۴۴] که سرش به دمشق حمل شده است [۳۰۰].

شهادت هانی

پس از قتل مسلم بن عقیل، محمد بن اشعث بپاخاست تا نزد عبیدالله درباره‌ی هانی وساطت کند و به او گفت: تو موقعیت هانی را در شهر کوفه می‌دانی و اقوام او می‌دانند که من و صاحب من (عمرو بن حجاج) او را نزد تو آوردیم، تو را بخدا سوگند او را به من ببخش، من دشمنی اهل کوفه را بر خود گران می‌بینم. عبیدالله وعده داد که از ریختن خون او درگذرد، ولی خیلی زود تصمیم او عوض شد و فرمان داد هانی را از زندان بیرون آورده و به طرف بازار برده و او را گردن زنند. هنگامی که دستهای هانی را بسته بودند و او را می‌بردند به محلی از بازار که در آنجا گوسفندان را می‌فروختند، هانی فریاد می‌زد: «کجایند قبیله‌ی مذحج امروز برای من یآوری از آن قبیله نیست» [۳۰۱] و چون دید کسی به یاریش بر نمی‌خیزد دست خود را از قید و بند رها کرده گفت: عصا یا کارد و یا استخوانی نیست که مردی از خود دفاع کند؟! پس نگهبانان او را گرفته و محکم بستند، و هنگامی که به او گفته شد: گردنت را پیش آر، هانی گفت: در این مورد سخاوت به خرج نمی‌دهم و شما را در کشتن خود کمک نخواهم کرد، سپس رشید-غلام عبیدالله- که ترک زبان بود، ضربه‌ای بر هانی زد که مؤثر واقع نشد هانی گفت: «باز گشت بسوی خداست، خدایا بسوی رحمت و رضوان تو روی می‌آورم» [۳۰۲]، رشید ضربه‌ی بر او زده و هانی را به شهادت [صفحه ۱۴۵] رسانید [۳۰۳]. عبدالله بن زبیر اسدی درباره‌ی قتل هانی و مسلم این شعر را سروده، و بعضی آن را از فرزدق می‌دانند: فان کنت لا تدرین ما الموت فانظری الی هانیء فی السوق و ابن عقیلالی بطل قد هشم السیف وجهه و آخر یهوی من طمار، قتیل [۳۰۴] [۳۰۵].

نامه‌ی ابن زیاد به یزید

ابن زیاد به عمرو بن نافع کاتب خود- دستور داد تا جریان مسلم و هانی را و آنچه رخ داده است برای یزید بنویسد، عمرو بن نافع نامه‌ی بسیار طولانی فراهم ساخت [۳۰۶]، چون عبیدالله در آن نامه نظر کرد او را خوش نیامد و گفت: این طول و تفصیل برای چیست؟! بنویس: «اما بعد، ستایش خدای را که حق امیرالمؤمنین را گرفت و او را از دشمن آسوده خاطر ساخت، به امیرالمؤمنین خبر می‌دهم که مسلم بن عقیل به خانه‌ی هانی بن عروه‌ی مرادی رفت و من با قرار دادن مأموران مخفی و خدعه و فریب توانستم آن دو را از خانه بیرون آورده و گردن بزنم و سرهای آنها را بوسیله‌ی هانی بن ابی حیه و زبیر بن اروح تمیمی که از سرسپردگان وفادارند! برای تو فرستادم، از این دو نفر درباره‌ی مسلم و هانی هر چه می‌خواهی سؤال کن که هر دو بصیر و راستگوی و اهل ورع هستند!! والسلام». پس به فرمان ابن زیاد، پاهای مسلم و هانی را به ریسمان بسته و در بازارهای کوفه [صفحه ۱۴۶] کشاندند و آنها را بصورت واژگون در کناسه‌ی کوفه به دار آویختند، سپس ابن زیاد سر آن دو را به دمشق برای یزید فرستاد، و یزید آن دو سر را بر یکی از دروازه‌های دمشق آویخت [۳۰۷].

پاسخ یزید

یزید برای ابن زیاد نوشت: «اما بعد، تو آنچنانی که من می‌خواهم، و کردار تو همانند رفتار مردم دورانیش، و یورش تو بسان افراد شجاع و قویدل است؛ تو ما را از دیگران بی‌نیاز کردی و تصور من درباره‌ی تو درست بوده است، من از فرستادگان تو درباره‌ی اوضاع کوفه سئوالاتی کردم و آن دو را همانگونه که نوشته بودی اهل فضل و درایت دیدم. به من خبر رسیده که حسین عازم عراق گردیده است، نگهبانان و دیده بانان را در مسیر او قرار بده و هر کسی را که به او سوءظن داری به زندان افکن و یا به قتل برسان،

گزارش امور کوفه را برای من بنویس، انشاءالله!» [۳۰۸]

خلاصه‌ای در رابطه با خاندان مسلم

جناب مسلم بن عقیل با رقیه دختر امیرالمؤمنین علیه السلام ازدواج نمود و از او دارای دو فرزند به نام عبدالله و علی شد [۳۰۹] و فرزند دیگری نیز به نام محمد دارد که مادر او کنیز بوده است [۳۱۰]، همچنین دختری دارد که نام او حمیده است و مادر او ام کلثوم صغری دختر امیرالمؤمنین می‌باشد، و چون در اسلام جایز نیست مردی در یک زمان با دو [صفحه ۱۴۷] خواهر ازدواج کند ممکن است که مسلم بعد از فوت دختر اول، با دختر دوم امیرالمؤمنین ازدواج کرده باشد. حمیده دختر حضرت مسلم با پسر عم خود عبدالله بن محمد بن عقیل ابی طالب ازدواج کرد که مردی بزرگوار و محدثی فقیه بود که شیخ طوسی او را از رجال اصحاب امام صارق علیه السلام قلمداد کرده و ترمذی یقین به صدق و وثاقت او نموده است، و احادیث او را در جامع خود ذکر کرده و به آن احمد بن حنبل و بخاری و ابوداود و ابن ماجه‌ی قزوینی احتجاج کرده‌اند. او در سال ۱۴۲ از دنیا رفته است. حمیده فرزندی به نام محمد دارد که دارای پنج فرزند است. بهر حال اولاد حضرت مسلم را پنج پسر ذکر کرده‌اند که عبدالله و محمد در واقعه‌ی کربلا شهید شدند و دو پسر دیگر در کوفه به درجه‌ی رفیعه‌ی شهادت رسیدند که در جای خود به ذکر آنها خواهیم پرداخت، و اما از سرنوشت فرزند پنجم اطلاعی در دست نیست [۳۱۱]. سلام ایزد منان، سلام جبرئیل سلام شاه شهیدان به مسلم بن عقیلبدان نیابت عظمای سیدالشهدا بدان جلال خدائی، بدان جمال جمیلشهد عشق که سر در منای دوست نهاد به پیش پای خلیل خدا، چو اسماعیلبر آستان درش آفتاب، سایه نشین به بام بقعه‌ی او ماه آسمان، قندیلزهی مقام که فرش حریم حرمت او شکنج طره‌ی حورست و بال میکائیلسلام بر تو! که دارد زیارت حرمت ثواب گفتن تسبیح و خواندن تهلیل‌های گلشن مهتر، نسیم پاک بهشت شرار آتش هجرت، حجاره‌ی سجیلتو بر حقی و، مرام تو حق، امام تو حق به آیه آیه‌ی قرآن و مصحف و انجیلبین دنات دنیا، که از تو بیعت خواست کسی که پیش جلال تو بنده‌ای است ذلیل [صفحه ۱۴۸] محیط کوفه، تورا کوچک ست و روح، بزرگ از آن به بام شدی کشته‌ای سلیل خلیلفراز بام، سلام امام گفتی و، داد میان بر که‌ای از خون جواب، شاه قتیله پای دوست فکندی، سر از بلندی بام که نقد جان بر جانان بود متاع قلیلشروع نهضت خونین کربلا از تو شد به نطق زینب کبری به شام، شد تکمیل [۳۱۲].

خطبه‌ی امام در مکه

امام حسین علیه السلام هنگام خروج از مکه بپا خاسته و این خطبه را ایراد فرمودند: الحمد لله ما شاء الله و لا قوة الا بالله و صلی الله علی رسوله، خط الموت علی ولد آدم مخط القلادة علی جید الفتاة و ما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف، و خیر لی مصرع انا لاقیه، کانی باوصالی تتقطعها عسلان الفلوات بین النوایس و کربلا فیملان منی اکر اشا جوفاً و اجر به سغباً، لا محیص عن یوم خط بالقلم، رضی الله رضانا اهل البیت نصبر علی بلائه و یوفینا اجر الصابین، ان تشذ عن رسود الله لحمته و هی مجموعة له فی حظیره القدس تقربهم عینه و ینجز بهم وعده، من کان باذلاً- فینا مهجته و موطننا علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا فانی راحل مصیبا انشاءالله تعالی [۳۱۳]. سپاس مخصوص خداوند است، آنچه او خواهد همان شود، هیچکس را توان انجام کاری نیست مگر به کمک او، و درود خدا بر رسولش باد! مرگ برای فرزندان آدم همانند گردن‌بند، بر گردن دختر بسته است، و من آرزومند ملاقات نیکان خود هستم همانطور که یعقوب مشتاق دیدار یوسف [صفحه ۱۴۹] بود و برای من، از قبل، زمینی که باید شهادتگاه من باشد و پیکر مرا در خود جای دهد، انتخاب شده است، باید خود را به آن زمین برسانم. و گویی می‌بینم که در زمین کربلا- بند بند مرا گرگان بیابانها در «نوایس» [۳۱۴] از هم جدا می‌سازند! و شکمهای خالی خود را پر می‌کنند! و باری آدمی گریز از تقدیری که قلم قضای الهی رقم زده، مقدور نیست؛ هر چه رضای خداوند است، رضای ما خاندان رسالت در آن است. بر بالای الهی- این آزمون

بزرگ و خطیر- صبر می کنم و اجر صابران با خداوند کریم است. آنان که با رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم خویشاوندی دارند از او جدا نگردند و در بهشت در محضر او خواهند بود و چشم پیامبر عظیم الشان اسلام به دیدار آنها روشن می شود، و این وعده ی خداوند است که در او خلافتی نیست. هر کس می خواهد جان خویش را در راه ما فدا کند و خود را برای لقای پروردگار خود آماده می بیند، با ما همسفر شود که من صبحگاهان حرکت خواهم کرد، انشاء الله.

حفظ قداست حرم

عقیصی می گوید: حسین بن علی علیه السلام در حالی که با عبدالله بن زبیر محرمانه سخن می گفت، خطاب به مردم فرمود: ابن زبیر می گوید: کبوتری از کبوتران حرم باش! اما من دوست دارم به هنگام کشته شدن فاصله ام تا خانه ی خدا باندازه ی درازی دستم باشد که آن نزد من بهتر است از اینکه به مقدار یک وجب باشد! و در نزد من چنان است که اگر [صفحه ۱۵۰] در طف [۳۱۵] کشته شوم بهتر از آن است که در حرم کشته شوم [۳۱۶]. و این به خاطر حرمتی است که امام برای خانه ی خدا قائل است و برای حفظ این حرمت و قداست معتقد است که بهنگام شهادت هر چه فاصله اش از حرم بیشتر باشد بهتر است. ابن زبیر گفت: اگر دوست داشته باشید، من زمام امور مکه را در دست خواهم گرفت و اوامر شما را اجرا خواهم کرد ولی امام، این پیشنهاد را نپذیرفت، و بعد با یکدیگر مخفیانه صحبت کردند که ما نفهمیدیم در چه رابطه ای صحبت می کردند، و در هنگام ظهر که مردم به طرف منی می رفتند شنیدیم که امام علیه السلام به طرف کوفه حرکت فرمودند [۳۱۷]. و در روایت دیگری آمده است: عبدالله بن زبیر به امام حسین علیه السلام گفت: بسوی مکه رهسپار شو و در حرم اقامت گزین! امام علیه السلام فرمود: این کار ناروایی است و من آن را جایز نمی دانم، و اگر من بر تل اعفر [۳۱۸] کشته شوم نزد من محبوبتر است از آنکه در مکه کشته شوم [۳۱۹]. [صفحه ۱۵۱]

چرا امام، عراق را و در عراق، کوفه را برگزید

برای انتخاب امام علیه السلام علت های بسیاری وجود دارد که به بعضی از آنها اشاره می گردد: ۱- سرزمین عراق در آن زمان بعنوان قلب دولت اسلامی و مرکز ثقل اموال و رجال شناخته می شد که نقش زیادی در فتوحات اسلامی داشته است. ۲- کوفه، مهد تشیع و یکی از پایگاه های علویین بود، و در عراق بویژه کوفه بسیاری از شیعیان مخلص زندگی می کردند و به همین جهت امام امیرالمؤمنین علیه السلام درباره ی کوفه می فرمود: کوفه گنج ایمان و جمجمه ی اسلام و شمشیر و نیزه ی خداست که در هر کجا که بخواهد، قرار می دهد [۳۲۰]. ۳- کوفه در آن زمان بعنوان بزرگترین پایگاه مخالفان حکومت اموی بشمار می رفت و اهالی کوفه با حکام اموی در ستیز و مبارزه بودند و انتظار زوال آنان را داشتند. از جمله عواملی که آتش خشم و کین کوفیان را نسبت به بنی امیه برافروخته بود، انتخاب نادرست مغیره بن شعبه و زیاد بن ابیه توسط معاویه بعنوان امراء بود، چرا که این دو در زمان امارت خود از هیچ ستمی نسبت به آنان فروگذار نکرده بودند. ۴- یکی دیگر از علل هجرت امام علیه السلام به کوفه، دعوت مصرانه ی مردم کوفه از ایشان برای هجرت به آن شهر بود، حتی در زمان معاویه که در این رابطه نامه های فراوانی نیز به امام علیه السلام نوشته بودند، در ضمن اگر امام حسین علیه السلام به جایی غیر از کوفه می رفت این سؤال بوجود می آمد که با توجه به آنهمه نامه که برای دعوت از امام علیه السلام ارسال شده بود چرا امام جای دیگری را انتخاب فرمود تا منجر به شهادت [صفحه ۱۵۲] ایشان شود [۳۲۱].

امام و محمد بن حنفیه

جریان گفتگوی محمد به حنفیه با امام حسین علیه السلام و پرسش از علت حرکت از مدینه و همراه بردن افراد خانواده و پاسخ امام به محمد بن حنفیه قبلا در بحث حرکت امام از مدینه به تفصیل ذکر شد، ناگفته نماند که ظاهرا محمد بن حنفیه از مدینه به مکه

آمد و از امام درخواست اقامت در مکه را نمود که مورد قبول آن حضرت قرار نگرفت. محمد بن داود قمی از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که فرمود: در آن شبی که امام حسین علیه السلام فرمایش از مکه عازم بود، محمد بن حنفیه نزد امام آمد و گفت: ای برادر! اهل کوفه را می‌شناسی که با پدر و برادرت بیوفائی کردند، من بیم آن دارم که حال تو همانند آنان باشد و با تو نیز آنگونه که با آنان کردند رفتار کنند، اگر می‌بینی که در مکه بمانی (چون تو عزیزترین افراد حرم هستی) پس بمان. امام علیه السلام فرمود: ای برادر! از آن بیمناکم که یزید بن معاویه مرا در حرم بطور ناگهانی بقتل رساند و من باعث شکسته شدن حرمت این خانه گردم. محمد بن حنفیه گفت: اگر از ماندن در مکه خوف داری، بسوی یمن برو یا ناحیه‌ای را انتخاب کن که در آنجا قوی‌ترین مردم هستی و کسی دست بر تو پیدا نکند. امام علیه السلام فرمود: در این پیشنهاد می‌اندیشم. هنگام سحر امام علیه السلام حرکت کرد، چون خبر به محمد بن حنفیه رسید نزد ایشان آمد و مهار ناچه را گرفت و گفت: ای برادر! به من وعده دادی که در پیشنهاد من بیاندیشی، چه باعث شد که به این شتاب از مکه خارج شوی؟! امام علیه السلام فرمود: بعد از آنکه از تو جدا شدم، خواب دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم نزد [صفحه ۱۵۳] من آمد و فرمود: ای حسین! بیرون رو، بتحقیق خداوند اراده فرمود تو را کشته بیند [۳۲۲]. محمد بن حنفیه گفت: انا لله و انا الیه راجعون، پس مقصود از بردن این زنان چیست؟ و چگونه است که با این حال آنان را با خود می‌بری؟ امام علیه السلام پاسخ داد: پیامبر صلی الله علیه و اله و سلم به من فرمود: مشیت خداوند بر این است که آنان اسیر شوند [۳۲۳]. آنگاه محمد بن حنفیه با امام علیه السلام وداع کرد، و حضرت حرکت فرمودند [۳۲۴].

امام و عمر بن عبدالرحمن

چون امام علیه السلام آماده‌ی حرکت از مکه بسوی کوفه شد عمر بن عبد الرحمن بن حارث بن هشام که در مکه بود نزد آن حضرت آمد و گفت: من برای حاجتی نزد تو آمده‌ام و قصد دارم از روی غمخواری مطلبی را بعرض برسانم، اگر شما مرا در خیرخواهی صادق می‌بینید، آنچه الزام می‌دانم ابراز کنم. امام علیه السلام فرمود: بگو، بخدا تو کسی نیستی که بتوان تو را متهم داشت. گفت: به من خبر رسیده که شما تصمیم داری که به عراق حرکت کنی و من از این امر بر جان شما بیمناکم زیرا شما به سرزمینی می‌روی که در آنجا کارگزاران خودباخته‌ی اموی حکومت می‌کنند و بیت المال مسلمین هم در اختیار آنهاست، و مردم طبیعتاً بنده‌ی دینار و درهمند، و می‌ترسم همان کسانی که تو را وعده‌ی یاری داده‌اند و تو را محبوبتر از دیگران می‌دانند، با تو از در ستیز درآیند. امام علیه السلام فرمود: ای پسر عم! خدا تو را جزای خیر دهد، من می‌دانم که تو از روی [صفحه ۱۵۴] اخلاص و عقل سخن می‌گویی، هر چه قضای الهی باشد، همان خواهد شد، من چه نظر تو را قبول کنم و یا نپذیرم، تو در نزد من بهترین نصیحت کننده‌ی ای و نظر مشورتی تو در راستای خیر و صلاح است [۳۲۵].

مسور بن مخرمه

مسور بن مخرمه، به کسر میم بر وزن منبر: سال دوم هجرت در مکه متولد شد پدرش او را در سال هشتم به مدینه آورد، و با اینکه در هنگام وفات پیامبر هشت ساله بود ولی از ایشان حدیث شنیده و حفظ کرده بود، و او مردی فقیه و اهل فضل و دیانت بود. هنگامی که حصین بن نمیر مکه را برای جنگ با عبدالله بن زبیر محاصره کرده بود، او در حالی که در حجر اسماعیل مشغول نماز بود سنگی به او اصابت کرد و جان داد و در آن هنگام شصت و دو سال از عمرش گذشته بود (الاستیعاب ۱۳۹۹/۳). چون مسور بن مخرمه شنید امام علیه السلام عزم عراق دارد، نامه‌ای برای امام فرستاد و نوشت: مبادا فریفته‌ی نامه و دعوت مردم عراق شوید! اگر ابن زبیر به شما می‌گوید برو به عراق تا اهالی آن دیار به یاری شما برخیزند، بر سخنش وقعی مگذارید، مردم عراق اگر طالب شما باشند بر مرکب خود سوار شده و به حضور شما خواهند شتافت و در چنین صورتی با عظمت و قوت نزد آنها تشریف

می‌برید. هنگامی که امام علیه السلام نامه را قرائت فرمود، عواطف و محبت او را ستود و به حامل نامه خاطر نشان ساخت که: من از خدا در این کار خطیر، طلب خیر می‌کنم [۳۲۶].

عبدالله بن عباس

عبدالله بن عباس نیز نزد امام آمد در حالی که هجرت امام از مکه به طرف عراق قطعی شده بود، و امام را سوگند داد که در مکه بماند و اهالی کوفه را مذمت کرد و به امام عرض کرد: شما نزد کسانی می‌روید که پدرتان را کشته و برادرتان را مجروح [صفحه ۱۵۵] ساخته‌اند، و مسلماً با شما نیز چنین اعمالی را روا خواهند داشت. امام علیه السلام فرمود: اینها نامه‌های اهالی کوفه است که برای من فرستاده‌اند، و این نامه‌ی مسلم بن عقیل است مبنی بر اینکه مردم کوفه با من بیعت کرده‌اند. ابن عباس گفت: اگر تصمیم شما قطعی است، اهل بیت و فرزندان خود را به همراه ببرید که می‌ترسم شما را به قتل برسانند و آنان نظاره‌گر این صحنه‌ی فجیع باشند. ولی امام درخواست او را نپذیرفت [۳۲۷]. ابن عباس که امتناع حضرت را مشاهده کرد، گفت: سوگند به آن خدایی که جز او خدایی نیست، که اگر می‌دانستم با گرفتن موهای سر و پیشانی تو - که باعث جمع شدن مردم در اطراف ما می‌شود - از نظر خود برمی‌گشتم، چنین گستاخی را نسبت به تو روا می‌داشتم! [۳۲۸] و هنگامی که باز مخالفت امام را با پیشنهاد خود احساس کرد، از روی ناامیدی گفت: چشم ابن زبیر را روشن ساختی که خود به پای خود از مکه بیرون می‌روی و حجاز را جولانگاه او قرار می‌دهی چرا که ابن زبیر کسی است که با وجود تو کسی به او اعتنایی نمی‌کند [۳۲۹]. [صفحه ۱۵۶] و نیز صاحب کتاب مناقب فاطمه علیها السلام از ابن عباس نقل کرده است که گفت: امام حسین علیه السلام را هنگامی که عازم عراق بود ملاقات کردم و به او گفتم: ای پسر رسول خدا! از مکه بیرون مروید. حضرت فرمود: مگر نمی‌دانی قتلگاه من و اصحاب و یارانم در آنجا خواهد بود؟ [۳۳۰]

عبدالله بن عمر

عبدالله بن عمر بن الخطاب، مادر او زینب دختر مظعون است. در جنگ احد اجازه‌ی شرکت نیافت زیرا چهارده ساله بود. در سال ۷۳ بعد از قتل عبدالله بن زبیر در مکه در سن ۸۶ سالگی وفات یافت، و چون مرگش فرا رسید گفت: بر هیچ چیز دنیا تأسف نمی‌خورم مگر بر اینکه بافته‌ی باغیه (معاویه و اهل شام) نجاتم و علی را در این امر یاری نکردم. (الاستیعاب ۹۵۰/۳). او که از جریان حرکت امام با خیر شده بود به خدمت امام آمد و از آن حضرت درخواست کرد که با گمراهان سازش کند! و او را از جنگ و کشته شدن بر حذر داشت! امام علیه السلام در پاسخ او فرمود: ای ابا عبد الرحمن! مگر نمی‌دانی که یک نمونه از ناچیز بودن دنیا در نزد خدای تعالی این است که سر یحیی بن زکریا بعنوان هدیه نزد زنی بدکاره از بنی اسرائیل فرستاده شد؟! آیا نمی‌دانی که بنی اسرائیل از طلوع فجر تا طلوع آفتاب هفتاد پیامبر خدا را کشتند و بعد مثل اینکه هیچ اتفاقی نیفتاده و حرکت ناشایستی رخ نداده است، در بازارها نشسته و مشغول خرید و فروش شدند؟! خداوند در کیفر آنان شتاب نکرد و بموقع از آنها انتقام گرفت، ای ابا عبد الرحمن! از خدا بترس و از یاری من مگردان [۳۳۱] [۳۳۲]. [صفحه ۱۵۷]

جابر بن عبدالله انصاری

او نیز نزد امام حسین علیه السلام آمده و از آن حضرت درخواست کرد که از مکه خارج نشود، ولی امام همان پاسخ خود را که به دیگران داده بود، برای او تکرار کرد [۳۳۳].

عبدالله بن زبیر

کنیه‌ی او ابوخیب و مادرش اسماء دختر ابی بکر است، در سال دوم هجرت متولد شده است. علی علیه السلام فرمود: زبیر از ما شمرده می‌شد تا اینکه عبدالله فرزند او بزرگ شد. در سال ۶۴ پس از مرگ معاویه بن یزید با او به خلافت بیعت کردند و مردم حجاز و یمن و عراق و خراسان بر طاعت او گردن نهادند. در روز ۱۷ جمادی الاولی و یانیمه‌ی جمادی الاخره در سن ۷۲ سالگی در زمان حکومت عبدالملک بن مروان در مکه بقتل رسید و بدن او را به دار آویختند. (الاستیعاب ۳/ ۹۰۵). همانطور که قبلاً یادآور شدیم عبدالله بن زبیر به امام حسین علیه السلام پیشنهاد کرد که در مکه اقامت کند تا او با امام بیعت نموده و مردم نیز به پیروی از او با امام بیعت نمایند! و این کار بخاطر آن بود که از خود رفع تهمت کند و مردم این پیشنهاد را بعنوان حسن نیت و خیرخواهی او تلقی کنند!! و در نقل دیگری آمده است که: چون خبر به عبدالله بن زبیر رسید که امام حسین علیه السلام عازم کوفه است، و او که ماندن امام در مکه برایش بسیار گران تمام می‌شد و مردم با وجود امام حسین علیه السلام از اطاعت فرامین او سرپیچی می‌کردند، و هیچ چیزی ابن زبیر را بیشتر از خروج امام از مکه خوشحال نمی‌کرد، نزد امام آمد و گفت: چه تصمیمی دارید؟ بخدا سوگند که من از عدم مبارزه و جهاد علیه بنی امیه بخاطر [صفحه ۱۵۸] ستمهایی که بر بندگان صالح خدا روا می‌دارند، بسیار بیمناکم و از عذاب الهی می‌ترسم!! امام حسین علیه السلام فرمود: تصمیم دارم به کوفه بروم. عبدالله بن زبیر گفت: خدا تو را موفق بدارد، اگر من هم یارانی همانند انصار و یاران تو داشتم از رفتن به آن دیار امتناع نمی‌کردم!! ابن زبیر با وجود اینکه قلباً از این تصمیم امام بسیار خوشحال بود ولی برای حفظ ظاهر و مصون بودن از زخم زبانها و اتهامات احتمالی، به امام علیه السلام عرض کرد: اگر شما در همین جا بمانید و ما و مردم حجاز را به بیعت با خود فراخوانید، بسوی تو خواهیم شتافت و با تو بیعت خواهیم کرد چرا که تو را به امر خلافت سزاوارتر از یزید و پدر یزید (معاویه) می‌دانیم! [۳۳۴]

ابن عباس و عبدالله بن زبیر

هنگامی که امام حسین علیه السلام از مکه به سمت عراق حرکت فرمود، عبدالله بن عباس در حالی که دست بر شانه‌ی ابن زبیر می‌زد، گفت: یا لک من قبره بمعمر خلا لک الجو فیضی و اصفریو نقری ما شدت ان تنقری هذا الحسین سائر فابشری [۳۳۵]. عبدالله بن زبیر گفت: ای پسر عباس! بخدا سوگند که تو امر خلافت را جز برای خاندان خود برای کس دیگر نمی‌دانی، و خود را سزاوارتر از همه‌ی مردم به امر حکومت می‌شناسی!! ابن عباس گفت: این برای کسی است که شک داشته باشد، ما در این باره یقین [صفحه ۱۵۹] داریم ولی تو از خودت حرف بزن و بگو چرا خود را نامزد خلافت نموده‌ای؟! گفت: به جهت شرافتم. ابن عباس گفت: به چه چیز شرافت پیدا کردی؟! اگر برای تو شرافتی باشد از ناحیه‌ی ماست و ما از تو شریفتریم، زیرا تو از ما کسب شرافت کردی. و چون صدای آنها در اثر مشاجره بلند شد، غلام عبدالله بن زبیر به ابن عباس گفت: ای پسر عباس! ما را بگذار، بخدا سوگند شما بنی‌هاشم ما را دوست نداشته و هیچگاه ما هم شما را دوست نخواهیم داشت. عبدالله بن زبیر با دست ضربه‌ای به صورت غلام خود زد و گفت: تا من هستم سخن گفتن تو را نرسد. ابن عباس گفت: چرا غلام خود را زدی؟ بخدا سوگند کسی سزاوارتر به تنبیه و تأدیب است که از دین خدا خارج شده است. پسر زبیر پرسید: چه کسی از دین خدا خارج شده است؟! ابن عباس گفت: تو! در این اثناء گروهی از قریش بین آن دو میانجیگری کرده و آنها را از هم جدا کردند [۳۳۶]

اوزاعی

اوزاعی [۳۳۷] می‌گوید چون به من خبر رسید که امام حسین علیه السلام در مکه است و عزم [صفحه ۱۶۰] سفر به عراق دارد، به

مکه رفته و به خدمت آن حضرت شرفیاب شدم، چون آن حضرت مرا دید به من خوش آمد گفت و فرمود: ای اوزاعی! حتماً نزد من آمده‌ای که مرا از رفتن بسوی عراق بازداری، ولی خداوند جز رفتن من به عراق هرگز چیز دیگری را اراده نکرده است [۳۳۸].

نامه‌ی عبدالله بن جعفر

کنیه‌ی او ابو جعفر و مادرش اسماء بنت عمیس است. او اول مولودی است که در حبشه از مسلمین به دنیا آمده است، و با پدرش جعفر بن ابی طالب از حبشه به مدینه آمد و از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم حدیث حفظ و روایت نموده است. وی مردی سخاوتمند بود که او را «بحرالجود» می‌گفتند، و گفته شده که کسی در اسلام سخی‌تر از او نبوده است. او در سال ۸۰ هجری در سن ۹۰ سالگی در مدینه وفات یافت. (الاستیعاب ۳/ ۸۸۰). چون به اهل مدینه خبر رسید که امام حسین علیه السلام قصد رفتن از مکه به عراق را دارد، عبدالله بن جعفر برای آن حضرت نامه نوشت که: تو را بخدا سوگند از مکه خارج مشو! من بر این تصمیمی که شما گرفته‌اید بی‌مناکم و می‌ترسم که تو و اهل بیت تو را از دم شمشیر بگذرانند، و اگر تو به شهادت برسی نور زمین خاموش خواهد شد، تو امیرمؤمنان و چراغ هدایت این امتی، در رفتن به عراق شتاب مکن، من از یزید و سردمداران بنی امیه برای تو و فرزندان و اهل بیت و دارائی تو خط امان خواهم گرفت، و السلام. [صفحه ۱۶۱]

جواب امام

امام علیه السلام در جواب نوشتند: من نامه‌ات را خوانده و منظورت را دریافتم، اینک تو را آگاه می‌کنم که من جدم رسول خدا را در خواب دیدم و او مرا به امری خبر داد که من باید به انجام آن بکوشم خواه ظاهراً به نفع من باشد یا به زیان من، بخدا سوگند ای پسر عم! اگر من در سوراخ جنبنده‌ای از جنبنده‌گان زمین باشم اینها (بنی امیه) مرا بیرون آورده و می‌کشند، بخدا سوگند ای پسر عم! بر من تعدی و ظلم روا خواهند داشت همانگونه که قوم یهود در روز شنبه ستم و تجاوز را پیشه‌ی خود کردند [۳۳۹].

نامه‌ی عمرو بن سعید

عمرو بن سعید الاشدق والی مدینه در زمان یزید بن معاویه بود که بنا بر نقل مدائنی و دیگران، چون خبر شهادت امام حسین علیه السلام را شنید شاد گردید. او غیر از عمرو بن سعید بن عاص اموی است که با ابابکر بیعت نکرد، اگر چه هر دو از بنی امیه می‌باشند. (تنقیح المقال ۲/ ۳۳۱). در نامه‌ی عمرو بن سعید به امام علیه السلام آمده است که: من از درگاه خداوندی مسئلت می‌کنم که آنچه ترقی و تعالی شما در آن است، شما را از آن با خبر گرداند! به من خبر رسیده است که شما تصمیم گرفته‌ای که به عراق هجرت کنی بخدا پناه می‌برم از دشمنی و مخالفتی که با شما خواهند کرد، اگر هراس داری، نزد من آی برای تو صلح و امان خواهد بود [۳۴۰].

جواب امام

امام علیه السلام نامه عمرو بن سعید را چنین پاسخ دادند: اگر تو از نوشتن این نامه قصد [صفحه ۱۶۲] احسان داشتی، خداوند تو را جزای خیر در دنیا و آخرت دهد! کسی که مردم را بسوی خدا فراخواند و عملش صالح و پسندیده باشد و خود را از امت اسلامی بداند، چرا با او مخالفت باید کرد؟! بهترین امانها امان خداوند است و به خدا ایمان نیاورده است کسی که از خدا در دنیا نترسد! از خدا مسئلت می‌نمایم که خوف از خود را در دنیا به ما کرامت فرماید تا در آخرت موجب امان او شود [۳۴۱] [صفحه ۱۶۳]

از مکه تا کربلا

تعقیب امام

چون به عمرو بن سعید بن العاص خبر دادند که امام حسین علیه السلام از مکه خارج شده و بسوی عراق می‌تازد، فرمان داد تا او را تعقیب و دستگیر نمایند، و مأموران حکومتی پس از ساعتها رکاب زدن هنگامی که از دست یافتن به امام ناامید شدند، به مکه بازگشتند [۳۴۲]. عقبه بن سمران می‌گوید: چون امام حسین علیه السلام از مکه خارج گردید، عمرو بن سعید بن العاص جماعتی را به فرماندهی برادرش یحیی بن سعید فرستاد تا امام علیه السلام را از رفتن به عراق باز داشته و به مکه برگرداند، ولی امام حسین علیه السلام از بازگشت به مکه خودداری فرمود، آن گروه با یاران امام درگیر شده و با تازیانه بر آنها حمله‌ور شدند و امام و یارانش در برابر آنها شجاعانه مقاومت کرده و به طرف کوفه ادامه‌ی مسیر دادند. آن گروه گفتند: ای حسین! آیا تقوای خدا را پیشه نمی‌سازی و از جماعت بیرون رفته و بین امت را خدایی می‌افکنی؟! امام علیه السلام در جواب، این آیه را قرائت کرد «لی عملی و لکم عملکم انتم بریئون مما [صفحه ۱۶۴] اعمل و انا بریء مما تعملون» [۳۴۳] [۳۴۴].

نامه‌ی ولید بن عتبه

چون به ولید بن عتبه - امیر مدینه - خبر رسید که امام حسین بسوی عراق حرکت کرده است، نامه‌ای برای عبیدالله بن زیاد به این مضمون نوشت: اما بعد، حسین بسوی عراق حرکت کرده است و او فرزند فاطمه دختر رسول خدا است. ای پسر زیاد! حذر کن از اینکه از ناحیه‌ی تو آسیبی به او برسد که بر خود و قبیله‌ات زیان وارد خواهی کرد، زبانی که هیچ چیز و هیچکس نمی‌تواند مانع آن شود و تا دنیا باقی است هیچکس آن را فراموش نخواهد کرد. ولی عبیدالله به نامه‌ی ولید اعتنایی نکرد [۳۴۵].

محاصره‌ی راهها

هنگامی که عبیدالله بن زیاد از عزیمت امام حسین علیه السلام به جانب کوفه آگاه شد، شخصی به نام حصین بن اسامه تمیمی و بعد شخص دیگری از فرزندان جشیش بن مالک را که مسئولیت افراد سپاهی و لشکری او را بر عهده داشت، فرستاد و او در «قادسیه» فرود آمد و لشکر را از «قادسیه» تا «خفان» و از «قطقطانه» تا «لعلع» [۳۴۶] مستقر نمود [۳۴۷]. [صفحه ۱۶۵] سپس فرمان داد ما بین «واقصه» [۳۴۸] تا طریق شام و از آنجا تا راه بصره را محاصره نمودند و به کسی اجازه‌ی ورود یا خروج از این محدوده را نمی‌دادند، و هنگامی که امام حسین علیه السلام اعراب را در اثنای راه ملاقات فرمود از آنها درباره‌ی این محاصره پرسش کرد، آنها گفتند: بخدا سوگند ما نمی‌توانیم این حلقه‌ی محاصره را بشکنیم و قدرت بر این کار را نداریم! پس امام علیه السلام به راه خود ادامه داد [۳۴۹]. سفیان بن عیینه از علی بن یزید و او از علی بن الحسین علیها السلام نقل می‌کند که آن حضرت فرمود: پس از خروج از مکه در هیچ منزلی فرود نیامدیم و از آنجا کوچ نکردیم مگر اینکه پدرم ماجرای یحیی بن زکریا و کشته شدن او را یادآور می‌شد، و روزی فرمود: از پستیهای دنیا نزد خدا این است که سر یحیی بن زکریا را به رسم هدیه نزد بدکاره‌ای از بنی اسرائیل بردند [۳۵۰].

نامه عمرو بن سعید به یزید

عمرو بن سعید والی مکه خیر حرکت امام علیه السلام را به کوفه برای یزید بن معاویه نوشت، یزید چون نامه‌ی عمرو را خواند این شعر را زمزمه کرد: فان لا تزد قبر العدو فانه یزرک عدو او یلو منک کاشح [۳۵۱] [۳۵۲]. پس به عبیدالله بن زیاد نامه‌ای نوشت بدین مضمون: «به من خبر رسیده که حسین عازم کوفه گردیده است، عصر و زمان تو از میان زمانها و شهر تو در میان شهرها با مسأله‌ی حسین آمیخته است و تو از میان کارگزاران با او روبروی هم قرار گرفته‌اید و در [صفحه ۱۶۶] این ماجرا یا تن به بندگی خواهی داد و یا آزادگی اختیار خواهی کرد» [۳۵۳]. روح حرم از حرم چون بیرون می‌رفت آه دل خاکیان به گردون می‌رفت آن غربت معصوم، خدا می‌داند چون آمده بود و از حرم چون می‌رفت؟! آن لحظه، وداع آخرین بود و، حسین چون اهل حرم، کعبه غمین بود و، حسینشکوه‌ترین لحظه تداعی می‌شد تکبیر نماز واپسین بود و حسین [۳۵۴].

منازل مکه تا کربلا

اشاره

امام علیه السلام در طی مسیر مکه تا کربلا بیست منزل (و به قول بعضی، بیشتر) را پشت سر گذاردند و در این منزلها ملاقاتهای در خور توجهی داشتند که ما به نقل آنها می‌پردازیم [۳۵۵]:

الابطح

«ابطح» محل جریان سیل را گویند، و در اینجا مراد موضعی است بین مکه و منی که به منی نزدیکتر است. (معجم البلدان ۷۴/۱). «ابطح» بین مکه و منی قرار گرفته و در حقیقت مسیل است و آبهایی که از منی جریان پیدا می‌کند از این مسیر می‌گذرد که آغاز آن از محدوده منی و پایان آن مقبره‌ی معلی است که قبرستان حجون نام دارد. امام حسین علیه السلام در این منزل با یزید بن ثیبط بصری که شرح او گذشت، ملاقات [صفحه ۱۶۷] کرد [۳۵۶].

التنعیم

«تنعیم» موضعی است در مکه خارج از حرم در طریق مدینه که اهل مکه برای عمره از آنجا محرم می‌شوند. (مراصد الاطلاع ۲۷۷/۱). امام علیه السلام چون به «تنعیم» رسید، در آنجا قافله‌ای را مشاهده نمود که از یمن می‌آمدند، پس از اهل آن قافله شترانی را برای اثاثیه‌ی خود و یارانش اجازه نمود و به آنها گفت: هر کسی می‌خواهد با ما همراه شود، ما کرایه‌ی او را پرداخت نموده و صحبت او را نیکو خواهیم داشت، و کسی که قصد دارد در اثنای راه از ما جدا شود ما کرایه‌ی او را به اندازه‌ای که طی طریق نموده، خواهیم داد؛ پس گروهی با امام همسفر شدند و گروه دیگری جدا گردیده و به راه خود ادامه دادند [۳۵۷].

الصفاح

«صفاح» مکانی است بین حنین و نشانه‌های حرم بر جانب چپ کسی که داخل مکه می‌شود، و در آنجا فرزندق حسین بن علی را ملاقات نمود. (معجم البلدان ۴۱۲/۳). در اینکه ملاقات فرزندق با امام علیه السلام در چه منزلی از منازل بین راه رخ داده اختلاف کرده‌اند، برخی همانند ذهبی این ملاقات را در «ذات عرق» و خوارزمی آن را در منزل «شقوق» و سید ابن طاووس آن را در زباله ذکر کرده است، ولی ظاهراً منزل «صفاح» این ملاقات بوده است، و جماعتی ملاقات فرزندق با امام را یکی در منزل «صفاح»

هنگامی که فرزددق به حج می‌رفته و در بازگشت ملاقات با امام را در منزل «زباله» نقل کرده‌اند. (حیة الامام الحسین ۶۰/ ۳) (لواعج الاشجان ۸۷) (الامام الحسین و اصحابه ۱۵۵). و بعضی ملاقات فرزددق با امام علیه السلام را روز ششم ذیحجه در مکه ذکر کرده‌اند قبل از حرکت آن حضرت به طرف عراق. (الآغانی ۲۱/ ۳۹۳). کاروان کربلا به حرکت خود ادامه داد تا به «صفاح» رسید و در آنجا فرزددق [صفحه ۱۶۸] شاعر [۳۵۸] به ملاقات امام شتافت و عرض کرد: هر چه از خدا می‌خواهید، خداوند به شما عطا کند. امام حسین علیه السلام رو به او کرده گفت: برای من از مردم عراق صحبت کن. فرزددق گفت: از مرد آگاهی سئوال فرمودی، دل‌های مردم با شماست و شمشیرهای آنان با بنی امیه! و قضا از آسمان فرود آید و هر چه خدا خواهد همان شود. امام علیه السلام فرمود: راست گفتی، کارها همه با خداست و هر روز او را مشیتی است، اگر قضای الهی بر وفق مراد باشد، ما او را بر نعمتهایش سپاس گزاریم و برای ادای شکر از او توفیق خواهیم؛ و اگر قضای الهی میان ما و آرزوهایمان جدایی افکند، عمل کسی که خالصانه و سرچشمه‌ی آن تقوای الهی باشد، در نزد خدا فراموش نمی‌شود [۳۵۹].

وداع العقیق

امام علیه السلام روز شنبه - دوازدهم ذیحجه - به «وادی عقیق» [۳۶۰] رسیدند. در این منزل، [صفحه ۱۶۹] عون و محمد فرزندان عبدالله بن جعفر طیار به خدمت امام رسیدند و با خود نامه‌ای از پدرشان برای امام آورده بودند که در آن درخواست شده بود که آن حضرت از رفتن به کوفه منصرف شده و به مکه باز گردد، و همزمان با نوشتن نامه، عبدالله بن جعفر نزد عمرو بن سعید - حاکم مکه - رفت و برای امام حسین علیه السلام امان گرفت و آن را به همراه نامه‌ای توسط برادر عمرو بن سعید به خدمت امام علیه السلام فرستاد و خواجه عبدالله نیز آمد و امام حسین علیه السلام را در «ذات عرق» ملاقات نمود و امان‌نامه را برای امام قرائت کرد. امام علیه السلام از مراجعت به مکه امتناع ورزیده و فرمود: رسول خدا را در خواب دیدم که مرا فرمان داد تا به حرکت خود ادامه دهم و من چیزی را که رسول خدا فرمان داده است، انجام خواهم داد. امام، جواب نامه‌ی عمرو بن سعید را نوشته و عبدالله بن جعفر به همراه یحیی بن سعید از امام جدا گردیده در حالی که دو فرزند عبدالله نزد امام علیه السلام ماندند، و به فرزندان خود سفارش کرد تا در ملازمت امام باشند ولی خود عذرخواهی نموده و بازگشت [۳۶۱].

وادی الصفراء

«وادی الصفراء» از نواحی مدینه و دارای نخل زیاد و زراعت است، این وادی سر راه حججی است که به مکه می‌روند و رسول خدا برا این وادی زیاده بر یکبار عبور نموده و از آنجا تا بدر یک مرحله راه است و در حوالی صفراء کوه‌های کوچکی وجود دارد. (معجم البلدان ۴۱۲/ ۳). ورود امام حسین علیه السلام در این منزل مصادف با روز یکشنبه سیزدهم ذیحجه است. [صفحه ۱۷۰] در «حدائق الوردیة» گفته است که: آبهای «وادی صفراء» بسوی «ینبع» جاری می‌شود، و این وادی متعلق به قبائل جهینه و الانصار و بنی‌فهر و نهاد است [۳۶۲]. مجمع بن زیاد و عباد بن مهاجر در منازل «جهینه» در اطراف مدینه بودند، و چون امام حسین علیه السلام از مکه خارج گردید و به این منزل رسید، مجمع و عباد امام علیه السلام را در این منزل ملاقات نمودند و ملازم آن حضرت شده و به دنبال آن حضرت به کربلا آمده و به شرف شهادت نایل آمدند [۳۶۳].

ذات عرق

«ذات عرق» به کسر عین و سکون راء: منزلی است که حاجیان عراق در آنجا محرم می‌شوند و حد فاصل بین «تهامه» و «نجد» است.

(مراصد الاطلاع ۹۳۲/۲). روز دوشنبه چهاردهم ذیحجه امام حسین علیه السلام وارد «ذات عرق» شدند و با مردی از قبیله‌ی بنی‌اسد به نام بشر بن غالب ملاقات فرمود و از مردم کوفه سؤال نمود و او پاسخ داد: دلها با شما و شمشیرها با بنی‌امیه است! امام علیه السلام فرمود: راست گفתי ای برادر اسدی [۳۶۴]. ریاشی از راوی این حدیث نقل می‌کند: من حج بجای آوردم، پس همراهان خود را رها کرده و به تنهایی به راه خود ادامه دادم، در بین راه ناگهان چشمم به چادرها و خیمه‌هایی افتاد، به طرف آنها رفتم و چون نزدیک شدم سؤال کردم: این خیمه‌ها از کیست؟ گفتند: از حسین علیه السلام. گفتم: فرزند علی و زهرا علیها السلام؟! [صفحه ۱۷۱] گفتند: آری. از خیمه‌ی آن حضرت سؤال کردم، آن را به من نشان دادند و من به جانب آن خیمه رفتم، امام حسین علیه السلام را مشاهده کردم که بر درب خیمه تکیه نموده در حالی که نوشته‌ای قرائت می‌کرد، سالم کردم، امام پاسخ داد، گفتم: یابن رسول الله! پدر و مادرم بفدایت، چه امری باعث شده که در این سرزمین خشک فرود آمدی؟ فرمود: من از بیم این جماعت (بنی‌امیه) در این مکان منزل نمودم، و اینها نامه‌های مردم کوفه است، ولی همین صاحبان نامه‌ها مرا خواهند کشت، و چون چنین کنند هر فعل حرام و نکوهیده‌ای را بدون بیم از عذاب الهی انجام دهند و در این حال خدا کسی را بسوی آنها خواهد فرستاد و آنها را از دم تیغ خواهد گذرانید و به خاک مذلت خواهد نشاند بطوری که ذلیتر از قوم امه [۳۶۵] شوند [۳۶۶].

الحاجر من بطن الرمه

اشاره

«بطن الرمه» منزلی است که مردم بصره و کوفه در آنجا بهم می‌رسند و از آنجا متوجه مدینه می‌شوند. (مراصد الاطلاع ۶۳۴/۲). روز پانزدهم ماه ذیحجه که مصادف با روز سه شنبه بود، امام به «حاجر بطن الرمه» رسید [۳۶۷]. در این منزل، امام علیه السلام قیس بن مسهر صیداوی - و بعضی گفته‌اند که برادر رضاعی خود عبدالله بن یقظ - را بسوی اهل کوفه فرستاد در حالی که ظاهراً خبر شهادت مسلم بن عقیل (رحمة الله علیه) به او نرسیده بود. مضمون نامه این بود: «بسم الله الرحمن الرحيم از حسین بن علی بسوی برادرانش از مؤمنین و مسلمین، [صفحه ۱۷۲] سلام علیکم، من خدای یکتا را حمد می‌کنم، اما بعد، نامه‌ی مسلم بن عقیل به من رسید و او به من خبر داده از حسن رأی و تصمیم اشرف و اهل مشورت شما بر یاری کردن ما و طلب حق ما، و من از خدای متعال مسئلت می‌کنم که در حق ما احسان نموده و شما را اجری بزرگ عطا فرماید. من روز سه شنبه هشتم ذیحجه (روز ترویبه) از مکه بیرون آمدم. وقتی فرستاده‌ی من نزد شما رسید در کار خود شتاب کنید و هر چه لازمه‌ی کار است تدارک کنید که در همین روزها من خواهم رسید انشاء الله، و السلام علیکم و رحمة الله» [۳۶۸].

ماجرای قیس بن مسهر صیداوی

امام علیه السلام نامه را به مرد شجاعی به نام قیس بن مسهر صیداوی [۳۶۹] سپرد، و او نامه را گرفته و با شتاب رکاب می‌زد تا به قادسیه رسید، گروهی از مزدوران ابن زیاد (که هر کسی بر عراق وارد یا خارج می‌شد تفتیش و بازرسی بدنی می‌کردند) راه بر او گرفته تا او را تفتیش کنند، او بناچار نامه‌ی امام را پاره نمود تا از مضمون آن آگاه نشوند. مزدوران، قیس بن مسهر و قطعه‌های نامه را نزد عبیدالله بن زیاد فرستادند، عبیدالله از او پرسید: تو کیستی؟ پاسخ داد: مردی از شیعیان امیرالمؤمنین حسین بن علی علیه السلام. [صفحه ۱۷۳] عبیدالله گفت: نامه‌ای را که با تو بود چرا پاره نمودی؟ قیس پاسخ داد: برای اینکه تو از مضمونش آگاه نشوی! عبیدالله گفت: نامه را چه کسی فرستاده و نزد چه کسانی می‌بردی؟ قیس گفت: نامه از حسین علیه السلام بسوی گروهی از اهل کوفه بود که من اسامی آنها را نمی‌شناسم. عبیدالله خشمناک شد و فریاد زد: بخدا سوگند تو را هرگز رها نکنم مگر اینکه اسامی آن افرادی

را که حسین برای آنها نامه فرستاده است بگویی، و یا اینکه بر منبر بالا رفته و حسین و پدر و برادرش را سب کنی! در این صورت تو را رها می‌کنم و الا تو را از دم تیغ خواهم گذرانند! قیس در پاسخ گفت: چون آن گروه را نمی‌شناسم، پیشنهاد دوم تو را انجام خواهم داد! عیدالله با این گمان که او از مرگ می‌هراسد، قبول کرد و دستور داد مردم کوفه در مسجد اعظم آن شهر گرد آیند تا سخنان قیس بن مسهر فرستاده‌ی امام علیه السلام را در مدح بنی امیه بشنوند. در این هنگام قیس بر فراز منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی درود بر رسول گرامی و رحمت بسیار بر علی و فرزندانش فرستاد، سپس بر عیدالله و پدرش و سردمداران حکومت از کوچک و بزرگ لعنت فرستاد و با صدای بلند گفت: ای مردم حسین بن علی بهترین خلق خدا و فرزند فاطمه دختر رسول خداست و من فرستاده‌ی او بسوی شما هستم من در یکی از منازل بین راه از او جدا شده و نزد شما آمدم تا پیام او را برسانم، به ندای او لبیک گوئید. مأمورین ابن زیاد که شاهد ماجرا بودند، جریان را به عیدالله گزارش کردند و او که کاملاً در نقشه‌ی خود شکست خورده بود و خشم سرپایش را گرفته بود فریاد زد که او را به بالای قصر دارالاماره برده و به زیرش افکنند، مأمورین او اینچنین کردند و [صفحه ۱۷۴] قیس را به شهادت رسانده استخوانهای او را در هم شکستند. چون خبر شهادت قیس به امام علیه السلام رسید بسیار محزون گردید و در حالی که اشک از دیدگانش جاری بود می‌گفت: «بار خدایا برای ما و شیعیان ما جایگاهی والا در نزد خود قرار ده، و ما و شیعیان ما را در جوار رحمت خود مستقر فرما که تو بر انجام هر کاری قادری» [۳۷۰] [۳۷۱].

فید

روز چهارشنبه شانزدهم ذیحجه امام به منزل «فید» رسیدند، و این منزل قریه‌ای است در مسیر مکه و کوفه که راه در آنجا نصف می‌شود، و در «فید» قلعه‌ای است که دارای حصار است و حاجیان در این منزل مازاد آذوقه و اثاثیه‌ی خود را می‌گذارند تا هنگام مراجعت از مکه برگیرند. مردم «فید» علوفه‌ی مرکبهای حجاج را در طول سال ذخیره کرده و در موسم حج، به ایشان می‌فروختند [۳۷۲].

الاجفر

«الاجفر» جمع «جفر» و آن نام چاهی است در آنجا، این منزل بین فید و خزیمه می‌باشد. ز مخشری گفته است که در اجفر آبی است برای قبیله‌ی بنی یربوع که بنی جذیمه از بنی یربوع گرفته‌اند. امام علیه السلام روز پنجشنبه هفدهم ذیحجه به این منزل رسیدند [۳۷۳]، و در آنجا عبدالله بن مطیع عدوی را ملاقات کرد که پیش از امام در آنجا فرود آمده بود، و هنگامی که حسین علیه السلام را دید نزد آن حضرت آمد و گفت: پدر و مادرم فدایت باد ای پسر رسول [صفحه ۱۷۵] خدا، چه باعث شده که بدین جا آمده‌ای؟! امام حسین علیه السلام فرمود: پس از مرگ معاویه، مردم عراق به من نامه نوشتند و مرا دعوت نمودند. عبدالله بن مطیع به حضرت گفت: تو را بخدا قسم ای پسر پیامبر، مگذار تا حرمت اسلام از میان برود، تو را سوگند می‌دهم که پاس حرمت قریش و عرب را بدار، بخدا قسم اگر این حکومت را که در دست بنی امیه است، طلب کنی، تو را خواهند کشت و پس از تو از هیچکس بیم ندارند، بخدا سوگند که این حرمت اسلام و عرب است که شکسته می‌شود، پس چنین مکن و به کوفه مرو و خود را در دسترس بنی امیه مگذار! ولی امام حسین علیه السلام پیشنهاد او را نپذیرفت [۳۷۴].

خزیمه

«خزیمه» منزلی از منازل حاجیان است بعد از ثعلبیه، و این منزل منسوب به خزیمه بن خازم است. (مراصد الاطلاع ۴۶۶/۱). امام حسین علیه السلام روز جمعه هجدهم ذیحجه بر این مکان نزول اجلال فرمود و یک شبانه روز در این منزل توقف نمود، صبح

هنگام زینب مکرمه علیها السلام به نزد او آمد و گفت: ای برادر! آیا به شما بگویم که شب گذشته چه شنیدم؟! امام حسین علیه السلام فرمود: چه شنیدی؟ گفت: در نیمه‌های شب از خیمه‌ها بیرون رفتم، شنیدم هاتفی می‌گفت: الا یا عین فاحتفلی بجهد و من بیکی علی الشهداء بعدی [صفحه ۱۷۶] علی قوم تسوقهم المنايا بمقدار الی انجاز وعد [۳۷۵] [۳۷۶]. حسین علیه السلام فرمود: ای خواهر! هر چه را که پروردگار مقدر فرموده است، همان خواهد شد [۳۷۷].

شقوق

اشاره

«شقوق» منزلی است بعد از «واقصه» برای کسی که از کوفه به مکه می‌رود. (معجم البلدان ۳/ ۳۵۶). ورود امام علیه السلام در این منزل مصادف با روز یکشنبه بیستم ذیحجه بوده است، زیرا آن حضرت در منزل «خزیمیه» نیز یک شبانه روز اقامت داشتند [۳۷۸]. در این منزل، امام حسین علیه السلام مردی را دید که از جانب کوفه می‌آید و امام از او درباره‌ی مردم کوفه سؤال نمود، و او وضعیت مردم را بازگو کرد. امام فرمود: امر، دست خدای متعال است، هر چه خواهد انجام می‌دهد و پروردگار ما هر روز اراده‌ای دارد، اگر قضای الهی بر ما نازل شد، ما خدا را بر نعمهایش حمد کرده و از برای شکرش استعانت می‌طلبیم و اگر قضای الهی میان ما و آرزوهایمان فاصله اندخت، کسی که نیت او خالص است و بر پایه‌ی حق استوار، از رحمت او بدور نباشد. پس این اشعار را انشاد فرمود: فان تكن الدنيا تعد نفیسة فدار ثواب الله اعلى و انبلو ان تكن الاموال للترك جمعها فما بال متروك به الحر یخلو ان تكن الارزاق قسما مقدراً فقله حرص المرء فی الكسب اجمل [صفحه ۱۷۷] و ان تكن الابدان للموت انشئت فقتل امریء بالسيف فی الله افضلعلیکم سلام الله یا آل احمد فانی ارانی عنکم سوف ارحل [۳۷۹] [۳۸۰]. در تاریخ ابن‌اعثم کوفی آمده است که: فرزدق در این منزل با امام حسین علیه السلام نیز ملاقات کرده است، و ما در صفحات قبل جریان ملاقات او را با امام در منزل «صفاح» نقل کردیم، ولی سید ابن طاووس نقل کرده است که امام علیه السلام این اشعار را در پاسخ سؤال فرزدق فرمود، و فرزدق گفت: چگونه بسوی کوفه می‌روی و نسبت به مردم آن امید بسته‌ای در حالی که همینها بودند که مسلم بن عقیل پسر عموی شما را کشتند؟! امام حسین علیه السلام اشکش جاری و فرمود: رحمت خدای بر مسلم باد، مسلم بسوی رحمت و بهشت و رضوان خدا رفت و آنچه بر عهده‌ی او بود انجام داد، و آنچه بر عهده‌ی ماست، باقی است. سپس اشعار فوق را بجز بیت آخر نقل کرده است [۳۸۱].

زرود

اشاره

روز دوشنبه بیست و یکم ذیحجه بود که قافله‌ی امام حسین علیه السلام به «زرود» [۳۸۲]. [صفحه ۱۷۸] رسید [۳۸۳]، و در آنجا مقداری توقف کرد.

ملاقات با زهیر بن قین

در نزدیکی اردوی امام، زهیر بن قین بجلی فرود آمده بود و او از هواداران عثمان بشمار می‌رفت و در آن سال مراسم حج را بجای

آورده و به کوفه باز می گشت [۳۸۴]. جماعتی از قبیله بنی فزاره و بجیله نقل کرده اند که: ما با زهیر بن قین از مکه باز می گشتیم و در راه همراه با حسین علیه السلام و همراهانش طی طریق می کردیم، چون حسین علیه السلام در محلی فرود می آمد، ما در جای دیگری فرود می آمدیم! ولی در بعضی از منازل امام علیه السلام در محلی فرود آمد که ما هم بناچار در همانجا فرود آمدیم. در منزل «زرود» بود که با زهیر نشسته و غذا می خوردیم که ناگهان فرستاده ی حسین علیه السلام بر ما وارد شد و سلام کرد و گفت: ای زهیر بن قین! مرا ابا عبدالله الحسین بسوی تو فرستاده که او را ملاقات کنی. ما همه دست از غذا کشیده و سکوت کردیم، همسر زهیر - که دیلم [۳۸۵] دختر عمرو بود - گفت: سبحان الله! فرزند پیامبر تو را فراخوانده و کسی را به دنبالت فرستاده و تو از رفتن خودداری می کنی؟! چه می شود اگر نزد او رفته و سخن او را بشنوی! زهیر از جای برخاست و بسوی امام رفت، طولی نکشید که مراجعت نمود در [صفحه ۱۷۹] حالی که چهره اش می درخشید و مسرور بود، فرمان داد تا خیمه را بر چیده و بارها و لوازم را برداشته و در جوار اردوی امام علیه السلام خیمه زنند، و بعد به همسرش گفت: تو را طلاق دادم زیرا دوست ندارم از من جز خوبی به تو برسد، من تصمیم گرفته ام که در مصاحبت حسین علیه السلام باشم و جانم را فدای او کنم. سپس همسر خود را با مقداری آذوقه و مال با چند تن از عمو زاده هایش همراه کرد تا او را به مقصد برسانند، همسر زهیر برخاست و گریست و با او وداع کرد و گفت: خدا یار و مددکار تو باشد، و برای تو این سفر رابه خیر کند و در روز واپسین این از خود گذشتگی مرا به جد حسین علیه السلام یادآور باش [۳۸۶]. زهیر بعد از وداع با همسرش به همراهان خود گفت: هر کسی از شما دوست دارد، با من بیاید، و الا این آخرین دیدار ماست! و بعد حدیثی را برای همراهان خود نقل کرد که: ما در «بلنجر» [۳۸۷] جنگ می کردیم و خداوند ما را پیروز کرد و غنائمی را بدست آوردیم. سلمان باهلی [۳۸۸] (در روایات دیگر، سلمان فارسی آمده) به ما گفت: آیا به این فتح و پیروزی و گرفتن غنائم خوشحال و مسرورید؟ گفتیم: آری! گفت: زمانی که محضر سید شباب آل محمد علیه السلام را درک کردید به جنگ نمودن در کنار او و یاری نمودن او و غنائمی که در این مسیر نصیب شما خواهد شد، بیشتر شاد باشید! من هم اکنون شما را به خدا می سپارم. ابراهیم بن سعید که از همراهان زهیر در سفر حج بوده است روایت کرده که: [صفحه ۱۸۰] هنگامی که زهیر نزد امام حسین علیه السلام رفت، امام به او گفت که: من در کربلا کشته خواهم شد و سرم را زحرین قیس به امید گرفتن جایزه نزد یزید خواهد برد ولی یزید چیزی به او نخواهد داد! [۳۸۹].

تعلیه

اشاره

«تعلیه» موضعی است بعد از منزل «شقوق» برای کسی که به مکه می رود و این مکان به نام مردی ثعلبه نام از بنی اسد که در آنجا آبی را استخراج نموده، نامیده شده است (معجم البلدان ۲/ ۷۸). و در آنجا قریه ای بوده که خراب شده است (مراصد الاطلاع ۲۹۶ /۱). ورود امام حسین علیه السلام در این منزل روز سه شنبه بیست و دوم ذی الحجه الحرام بوده است [۳۹۰].

خبر شهادت مسلم

عبدالله بن سلیمان و منذر بن مشعل اسدی روایت کرده اند که: چون مناسک حج را بجا آوردیم هیچ هدفی جز ملحق شدن به امام حسین در راه را نداشتیم، تا از امر او اطلاعی حاصل کنیم، پس بسرعت راه را طی نموده تا آنکه در منزلی به نام «زرود» بار افکندیم، ناگاه مردی از اهل کوفه در گرد و غبار راه پدیدار شد و هنگامی که حسین علیه السلام را دید از راه اصلی کناره گرفت

و امام هم لحظه‌ای توقف کرد گویا می‌خواست که او را ملاقات کند، ولی چنین نشد و امام به راه خود ادامه داد، ما با خود گفتیم که: نزد این مرد برویم و از حوادث کوفه پرس و جو کنیم، پس نزد او رفته و سلام کردیم. [صفحه ۱۸۱] او گفت: و علیکم السلام. گفتیم: از کدام قبیله هستی؟ گفت: اسدی. گفتیم: ما هم اسدی هستیم، نام تو چیست؟ گفت: بکر بن فلان [۳۹۱]. ما هم نام و نسب خود را گفتیم و پرسیدیم: از کوفه چه خبر؟ گفت: در حالی از کوفه بیرون آمدم که مسلم بن عقیل سفیر امام و هانی بن عروه را کشته بودند و دیدم که آن دو را از پاهایشان گرفته در بازار می‌کشیدند. پس به اتفاق او روی به امام حسین علیه السلام آوردیم و همراه آن حضرت رکاب می‌زدیم تا اینکه امام شب هنگام در منزل «ثعلبیه» فرود آمد، ما به خدمت امام علیه السلام شرفیاب شدیم و سلام گفتیم و سلامان را پاسخ گفت، عرض کردیم: یرحمک الله! ما خبری داریم که اگر خواهی آشکار و اگر نه پنهان به عرض برسانیم. امام علیه السلام نظری به جانب ما و اصحاب خود کرد و گفت: من از اینان چیزی را پنهان نمی‌کنم. گفتیم: آن سوار را که دیشب رو بسوی ما می‌آمد، دیدید؟ فرمود: آری. گفتیم: او مردی است از قبیله‌ی ما (اسدی) صاحب رای و راستگو و خردمند، می‌گفت که: مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته بودند و به چشم خود دیدم که آنان را از پاهایشان در بازار می‌کشیدند! حضرت فرمود: انا لله و انا الیه راجعون، رحمه الله علیهما؛ و چند بار این کلام را تکرار کرد. [صفحه ۱۸۲] بعد عرض کردیم: تو را بخدا با اهل بیت خود از همین مکان بازگرد که در کوفه یار و یاروی نداری، می‌ترسیم که مردم کوفه به دشمنی تو برخیزند. آن حضرت به فرزندان عقیل نگاهی کرد و پرسید: اکنون که مسلم کشته شده است نظر شما چیست؟ گفتند: بخدا سوگند که ما باز نمی‌گردیم مگر آنکه انتقام او را بگیریم یا ما نیز به فیض شهادت برسیم. امام علیه السلام روی به جانب ما کرد و فرمود: بعد از اینها خیری در زندگانی دنیا نیست [۳۹۲]؛ پس چون دانستیم که آن حضرت عزم رفتن دارد، گفتیم: از خداوند برای تو طلب خیر می‌کنیم. فرمود: رحمکم الله! سپس یاران امام عرض کردند: بخدا سوگند که موقعیت شما در کوفه با مسلم فرق می‌کند، اگر به کوفه بروید مردم بسوی شما بیشتر خواهند شتافت؛ و امام سکوت کرد و سخنی نفرمود [۳۹۳]. و برخی نوشته‌اند: چون خبر شهادت مسلم بن عقیل به امام رسید، گروهی از همراهان حضرت که به طمع مال و مقام دنیا با امام بودند، از آن حضرت جدا گشته و او را تنها گذاردند و فقط اهل بیت و چند تن از اصحاب باقی ماندند [۳۹۴]. و نیز برخی نوشته‌اند: امام علیه السلام پس از شنیدن خبر شهادت مسلم بن عقیل فرمود خدا مسلم را رحمت کند که بسوی رحمت الهی و بهشت و رضوان خدا شتافت، او مسئولیتی را که بر عهده داشت به نیکی انجام داد ولی هنوز مسئولیت ما باقی [صفحه ۱۸۳] است [۳۹۵] [۳۹۶] مردی در «ثعلبیه» نزد امام حسین علیه السلام آمد و در مورد این آیه‌ی کریمه سؤال نمود (یوم ندعو کل اناس بامامهم) [۳۹۷] امام فرمود: یعنی پیشوا و امامی که مردم را به راه راست هدایت کند و مردم هم او را اجابت کنند، و امامی که مردم را به گمراهی و ضلالت دعوت کند و مردم نیز به دعوت او پاسخ مثبت دهند؛ گروه اول در بهشت و گروه دوم در آتش خواهند بود و این قول خدای متعال است که (فریق فی الجنة و فریق فی السعیر) [۳۹۸] [۳۹۹]. و نیز در همین مکان مردی از اهل کوفه خدمت امام علیه السلام آمد و آن حضرت به او گفت: بخدا سوگند که اگر تو را در مدینه ملاقات می‌کردیم اثر جبرئیل [۴۰۰] را در خانه‌ی خود و نزول او را برای وحی به جدم به تو نشان می‌دادم، ای برادر کوفی! عموم مردم دانش را از ما بر گرفتند و از سرچشمه‌ی علم خاندان ما سیراب شدند، آیا آنها می‌دانند و ما نمی‌دانیم؟! این غیر ممکن است [۴۰۱]. شخصی از اهل «ثعلبیه» به نام بجیر حدیث کرده است که: امام حسین بر ما در «ثعلبیه» گذشت و من طفل خردسالی بودم، برادرم به امام علیه السلام گفت: ای پسر دختر [صفحه ۱۸۴] رسول خدا! مردان کمی را در کنار شما می‌بینم! امام علیه السلام با تازیانه‌اش به خورجینی که نزد مردی بود، اشاره کرد و فرمود: این پر از نامه‌های مردم کوفه است [۴۰۲]

او که از اهالی کوفه است هنگام صبح در «ثعلبیه» خدمت امام علیه السلام شرفیاب شد و عرض کرد: یابن رسول الله! چه کسی شما را از حرم خدا و حرم رسول خدا به اینجا کشانده است؟! امام حسین علیه السلام فرمود: ای اباهره! بنی امیه اموال ما را گرفتند و حرمت ما را شکستند و من صبر کردم، و حال در طلب خون من هستند که از حرم امن الهی بیرون آمدم، بخدا سوگند که این گروه ظالم و طاغی مرا خواهند کشت، و خداوند لباس ذلت بر ایشان پوشانیده و شمشیر بران را برای قتلشان فراهم خواهد کرد، و کسی را بر آنها مسلط خواهد نمود که آنها را خوار گرداند تا از قوم سبا ذلیتر و پریشان احوالتر گردند، که زنی بر آنها حکومت راند و بر اموال و خون آنها رحم نکرد [۴۰۳].

دختر مسلم بن عقیل

دختر سیزده ساله‌ی مسلم بن عقیل در کنار دختران حسین علیه السلام زندگی می‌کرد و شب و روز با ایشان مصاحبت داشت، و چون امام حسین خیر شهادت مسلم را شنید، به سراپرده خویش رفت و دختر مسلم را صدا کرد و با او ملاطفت و مهربانی بسیار ورزید، آن دختر عرض کرد: یابن رسول الله! با من همانند بی‌پدران و یتیمان رفتار [صفحه ۱۸۵] می‌کنی! مگر پدرم شهید شده است؟! امام علیه السلام گریست و فرمود: اندوهگین مباش، اگر مسلم نیست من پدر تو خواهم بود؛ و خواهرم، مادر تو؛ و دخترانم، خواهران تو؛ و پسرانم در حکم برادران تو. دختر مسلم فریاد برآورد و گریست، پسران مسلم نیز گریستند، و اهل بیت در این مصیبت با آنها همراهی کردند و به سوگواری پرداختند، و امام حسین علیه السلام از شهادت مسلم بشدت آزرده خاطر گشت [۴۰۴].

اسلام آوردن نصرانی

در بعضی از مقاتل ذکر شده که چون امام علیه السلام به «ثعلبیه» رسید، مردی نصرانی به‌همراه مادرش نزد آن حضرت آمدند و اسلام آوردند و همراه او رهسپار کربلا شدند [۴۰۵].

زباله

اشاره

«زباله» منزلی است معروف در طریق مکه بین واقصه و ثعلبیه واقع شده است. (مراصد الاطلاع ۶۵۶/۲). امام علیه السلام به‌همراه کاروان خود صبح روز چهارشنبه از «ثعلبیه» حرکت کردند [۴۰۶]، و در همان روز به منزل زباله رسیدند. بعضی گفته‌اند: در این منزل، خبر شهادت عبدالله بن یقطر و مسلم بن عقیل و هانی بن عروه رسید و آن حضرت آن خبر را برای اصحاب بیان کرد و فرمود: خیر [صفحه ۱۸۶] ناگوار و جانسوزی به ما رسیده و آن اینکه مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر به شهادت رسیده‌اند، شیعیان کوفه ما را بی‌یار و یاور گذاشته‌اند، هر کس از شما خواهد، می‌تواند بازگردد و بر او ملامتی نیست چرا که تعهدی نداشته است. همراهان بیوفای امام علیه السلام از گرد او پراکنده شدند و از راست و چپ راه بیابان را پیش گرفتند و تنها همان کسانی که از مدینه همراه امام علیه السلام بودند با تعداد کمی از مردان دیگر که در راه به امام ملحق شده بودند باقی ماندند. امام علیه السلام این کار را برای آن کرد که گروهی از اعراب می‌پنداشتند که عازم شهری می‌شوند که مردم آن شهر تحت فرمان امامند، و امام علیه السلام می‌خواست که همراهانش آگاهانه در این مسیر گام بردارند و بدانند که با چه مشکلاتی مواجه خواهند شد [۴۰۷].

پیک کوفه

چون امام علیه السلام به «زباله» رسید، فرستاده‌ی محمد بن اشعث و عمر بن سعد را ملاقات نمود و آن نامه‌ای را که مسلم به عنوان وصیت از ایشان خواسته بود که بنویسند و برای امام ببرند و شرح آن گذشت، تقدیم امام کرد، امام علیه السلام نامه را خواند و صحت خبر شهادت مسلم و هانی را تأیید شده دید، سخت آزرده خاطر شد و این رنجش وقتی شدت پیدا کرد که قاصر خبر قتل قیس بن مسهر را نیز به اطلاع امام رساند [۴۰۸].

عبدالله بن یقطر

امام حسین علیه السلام برادر رضاعی خود عبدالله بن یقطر [۴۰۹] را به سوی مسلم - قبل از [صفحه ۱۸۷] اطلاع از شهادت او - فرستاد، که بدست حصین بن تمیم گرفتار و به نزد عییدالله بن زیاد برده شد و او فرمان داد که عبدالله بن یقطر را به بالای قصر دارالاماره برده تا در منظر عام، حسین و پدرش را لعنت کند! هنگامی که ابن یقطر، بالای قصر رفت خطاب به مردم گفت ای مردم! من فرستاده‌ی حسین فرزند دختر رسول خدای شما هستم، به یاری او بشتابید و بر پسر مرجانه لعنة الله علیه بشورید. عییدالله چون چنین دید فرمان داد تا او را از بالای قصر به زیر انداختند و در حال جان دادن بود که مردی آمد و او را به قتل رساند، به او گفتند: وای بر تو! چرا چنین نمودی؟! گفت: می‌خواستم او را راحت کنم [۴۱۰]. اکثر نویسندگان، خبر شهادت عبدالله بن یقطر و قیس بن مسهر صیداوی - فرستادگان امام به کوفه - را در منزل زباله ذکر کرده‌اند، و بعضی در منازل دیگر یا بعد از ملاقات با حر بن یزید ریاحی نقل کرده‌اند، ولی قول صحیح همان منزل زباله می‌باشد، البته ممکن است که خبر شهادت آنها در منازل دیگر نیز به امام داده شده باشد [۴۱۱] [۴۱۲]. [صفحه ۱۸۸]

القاع

«قاع» منزلی است در طریق مکه بعد از منزل عقبه برای کسی که به مکه می‌رود و از آنجا بسوی منزل «زباله» کوچ می‌کنند. (معجم البلدان ۲۹۸/۴). روز پنجشنبه بیست و چهارم ذیحجه بود که امام علیه السلام وارد منزل «القاع» شدند [۴۱۳]. طبری از ابومخنف نقل کرده و او از لوزان که از قبیله‌ی بنی‌عکرمه است روایت نموده که: یکی از خویشان او - که شاید نامش عمرو بن لوزان [۴۱۴] باشد - از امام حسین علیه السلام سؤال کرد: عزم کجا دارید؟ امام علیه السلام فرمود: عازم کوفه هستم. آن مرد به امام گفت: تو را بخدا سوگند که از این راه باز گرد زیرا تو به استقبال نیزه‌ها و شمشیرها می‌روی، اگر کسانی که نامه و پیک نزد شما فرستاده‌اند، هزینه‌ی این جنگ را بر عهده می‌گیرند و مقدمات کار را از هر جهت برای شما فراهم می‌آوردند، به نزد آنها برو، که این عزم پسندیده‌ای است، ولی آنگونه که شما بیان کردید من مصلحت شما را در رفتن بسوی مردم کوفه نمی‌بینم. امام علیه السلام فرمود: ای بنده‌ی خدا! آنچه را که تو گفתי بر من پوشیده نیست و رأی همان است که تو دیده‌ای ولی بر مقدرات الهی کسی غالب نخواهد شد [۴۱۵].

عقبه‌البعث

«عقبه» منزلی است در راه مکه بعد از واقصه و قبل از منزل قاع برای کسی که عزم مکه دارد، و در آنجا آبی است متعلق به قبیله‌ی بنی‌عکرمه از بکر بن وائل (مراصد الاطلاع ۳/ ۹۴۸). روز جمعه بیست و پنجم ذی‌الحجه الحرام، امام حسین علیه السلام به این موضع

رسیده [صفحه ۱۸۹] است [۴۱۶]. ابن عبد ربه از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمود: چون حسین بن علی علیه السلام از «عقبه البطن» بالا رفت به یاران خود فرمود: نمی‌بینم خود را جز اینکه کشته خواهم شد. اصحاب گفتند: یا ابا عبدالله! علت چیست؟! فرمود: به سبب آنچه که در خواب دیدم. اصحاب از خواب امام پرسش کردند. فرمود: در خواب دیدم سگانی به من یورش می‌برند که در میان آنها سگی دو رنگ بود که از همه درنده‌تر به نظر می‌رسید [۴۱۷]. طلحه بن زید از امام صادق علیه السلام روایت کرده که امام حسین علیه السلام فرمود: سوگند به خدایی که جانم بدست اوست، حکومت بنی امیه برای آنها گوارا نخواهد شد مگر اینکه مرا بکشند، و اینها قاتل من خواهند بود [۴۱۸].

شراف

«شراف» به فتح شین، منزلی است بین واقصه و قرعاء و تا احساء هشت میل راه است، و منسوب به قبیله‌ی بنی وهب است، و در این منزل چاههای زیادی وجود دارد که دارای آب شیرین و گوارایی است. (معجم البلدان ۳/ ۳۳۱). امام علیه السلام روز شنبه بیست و ششم ذیحجه وارد منزل «شراف» شدند [۴۱۹]. کسی که از مکه به طرف کوفه می‌آید، بعد از «عقبه» به منزل دیگری می‌رسد به نام «واقصه»، ولی چون در «شراف»، امکانات و خصوصاً آب بیشتر بوده، لذا امام علیه السلام [صفحه ۱۹۰] در «واقصه» که آن را «واقصه الحزون» نیز گویند، توقف نکردند و در «شراف» منزل گزیدند [۴۲۰]. ابومخنف از عبدالله بن سلیم و مردی دیگر از قبیله‌ی بنی اسد نقل کرده است که: امام حسین علیه السلام در منزل «شراف» فرود آمدند، و سحرگاهان به جوانان دستور دادند که آب زیاد بردارند [۴۲۱] و از این منزل حرکت کرده و صبح را تا هنگام غروب آفتاب طی طریق نمودند، گویا امام تصمیم داشتند در «قرعاء» که منزل دیگری است از منازل حجاج منزل کنند [۴۲۲]، و بعد از آنجا تا «مغیثه» که آخرین منزل حجاج است، و از مغیثه تا «قادسیه» که ابتدای عراق است، کوچ کنند [۴۲۳]. عبیدالله بن زیاد چون از حرکت امام حسین علیه السلام بسوی کوفه آگاه شد، حصین بن تمیم را- که رئیس شرطه او بود- به «قادسیه» فرستاد و او لشکرش را در فاصله‌ی «قادسیه» تا «خفان» و «قطقطنیه» تا «لعلع» و نیز از «واقصه» تا راه شام و راه بصره مستقر کرد تا راهها را دقیقاً زیر نظر بگیرند بطوری که اگر کسی از آن محدوده خارج و یا پا در آن محدوده بگذارد، اطلاع یابند. امام علیه السلام بسوی عراق می‌آمد تا اینکه گروهی از اعراب را در راه ملاقات کرد و از آنها سؤال فرمود، گفتند: ما چیزی جز این نمی‌دانیم که ما نمی‌توانیم وارد و خارج شویم. امام علیه السلام در همان مسیر، ادامه‌ی راه دادند. گفته‌اند که حصین بن تمیم با چهار هزار نفر مرد نظامی به منطقه اعزام شده بود که [صفحه ۱۹۱] از جمله‌ی آنها حر بن یزید ریاحی بود که نزدیک به هزار نفر همراهش بودند. و در روایت دیگری آمده است که: حر بن یزید ریاحی به همراه هزار سواره از کوفه جداگانه به منطقه اعزام شده بود. ابومخنف از آن دو نفر مرد اسدی نقل کرده است: در میانه‌ی راه هنگام ظهر ناگهان مردی فریاد زد: الله اکبر! امام حسین علیه السلام نیز تکبیر گفت و فرمود: برای چه تکبیر گفتی؟ آن مرد گفت: درخت خرما در این مکان مشاهده می‌کنم! آن دو مرد اسدی گفتند: در این مکان درخت خرمایی وجود ندارد! امام علیه السلام به آنها فرمود: شما چه می‌پندارید؟ گفتند: اینها طلایه داران لشکر دشمن و گردنهای اسبان آنهاست. امام علیه السلام فرمود: من نیز آنها را می‌بینم. پس امام علیه السلام فرمود: آیا در این منطقه پناهگاهی وجود دارد که ما بدانجا رویم و این پناهگاه در پشت سر ما قرار گیرد و دشمن در روبروی ما تا با آنها فقط از یک جانب روبرو شویم؟ گفتند: آری، در ناحیه‌ی چپ، منزلی است به نام «ذوحسم». پس امام علیه السلام به قسمت چپ جاده به طرف «ذوحسم» روی آورد، سپاه دشمن نیز به طرف این منزل می‌تاخت ولی امام علیه السلام و همراهان زودتر به این منزل رسیدند.

ذوحسم به ضم حاء و فتح سین و یا به ضم سین، و دینوری در «الخبار الطوال» آن را «ذوجشم» با شین و ضم هر دو ضبط کرده است، و این نام کوهی است که نعمان بن منذر در آنجا شکار می‌کرده است. (مقتل الحسین مقرر ۱۸۲). روز یکشنبه مطابق با بیست و هفتم از ماه ذیحجه، امام علیه السلام وارد این منزل شد و [صفحه ۱۹۲] دستور داد که خیمه‌ها را در این مکان برپا کردند. حر بن یزید با هزار سوار هنگام ظهر از گرد راه فرارسید و برابر امام علیه السلام با لشکریانش قرار گرفت [۴۲۴]، امام رو به اصحاب خود کرد و فرمود: این گروه را سیراب کنید و اسبان آنان را نیز آب دهید! یاران امام علیه السلام فرمان بردند و لشکریان دشمن حتی اسبان آنان را نیز سیراب کردند! [۴۲۵]. علی بن طعان می‌گوید: من از جمله یاران حر بن یزید بودم که در آخرین لحظات به او پیوستم، امام چون تشنگی من و اسبم را مشاهده کرد، فرمود: «انخ الراویة» و راویه نزد ما مشگک آب را گویند، و من مراد حضرت را متوجه نشدم، سپس فرمود: شتر را بخوابان [۴۲۶]، پس من آن شتر که مشگک آب را حمل می‌کرد، خواباندم. امام فرمود: آب بنوش، من چون خواستم آب بنوشم، آب از دهانه‌ی مشگک می‌ریخت و نمی‌توانستم به راحتی آب بیاشامم. امام فرمود: دهانه‌ی مشگک را جمع کن، که من نتوانستم، ناگهان امام از جای برخاست و دهانه‌ی مشگک را جمع کرد تا من و اسبم آب نوشیدیم! [۴۲۷].

[صفحه ۱۹۳] هنگام نماز ظهر فرارسید، امام به حجاج بن مسروق جعفی [۴۲۸] دستور داد تا اذان بگوید، او اذان گفت، و چون هنگام اقامه نماز شد امام حسین علیه السلام در حالی که ردائی بر دوش و پیراهنی بر تن داشت از خیمه بیرون آمد و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ای مردم! با معذرت به پیشگاه پروردگار شما، من بسوی شما نیامدم تا اینکه نامه‌های شما به من رسید و فرستادگان شما نزد من آمدند و از من خواستند که به نزد شما آیم و گفتید که ما امام نداریم، باشد که بوسیله‌ی من خدا شما را هدایت کند، پس اگر بر سر عهد و پیمان خود هستید من به شهر شما می‌آیم و اگر آمدنم را ناخوش می‌دارید، من بازگردم. آن گروه همچنان در سکوت معنی‌دار خود فرورفته بودند، پس امام به مؤذن دستور داد که اقامه بگوید، او اقامه‌ی نماز ظهر را گفت، و امام علیه السلام به حر فرمود: تو با اصحاب خود نماز می‌گزاری؟ حر در پاسخ گفت: خیر ما به شما اقتدا خواهیم کرد! پس امام حسین علیه السلام نماز ظهر را خواند و به جایگاه خود بازگشت، و حر بن یزید به خیمه‌ای که برایش افراشته بودند وارد شد. در آن آفتاب سوزان، هر سواری لجام اسب خود را گرفته و در سایه‌ی آن به زمین نشست تا هنگام عصر شد و امام دستور داد که اعلان نماز عصر نمودند و نماز عصر را بجای آورد و روی به مردم کرده و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ای مردم! اگر تقوی را پیشه سازید و حق را برای کسانی که اهلیت آن را دارند بشناسید، خدا را خشنود می‌سازید، ما اهل بیت سزاوارتر به ولایت بر شما هستیم از مدعیانی که ادعای حقی را می‌کنند که مربوط به آنها نیست و رفتارشان با شما بر اساس عدالت [صفحه ۱۹۴] نیست و در حق شما جفا روا می‌دارند، اگر شما برای ما چنین حقی را قائل نیستید و تمایلی به اطاعت از ما ندارید و نامه‌های شما با گفتارتان و آرائتان یکی نیست، من از همین جا باز خواهم گشت. حر بن یزید گفت: من از این نامه‌هایی که شما فرمودید، اطلاعی ندارم! امام حسین علیه السلام به عقبه بن سمعان [۴۲۹] فرمود: آن دو خورجین که نامه‌های اهل کوفه در آن است بیاور. عقبه آن دو خورجین را که پر از نامه بود آورد و نامه‌ها را بیرون آورده و نزد حر گذاشت. حر گفت: ما از جمله نویسنده‌گان نامه‌ها نبودیم، و ما مأموریت داریم به محض روبرو شدن، شما را به نزد عییدالله بن زیاد ببریم. امام حسین علیه السلام فرمود: مرگ به تو از این پیشنهاد، نزدیکتر است [۴۳۰]. سپس به یارانش فرمود: برخیزید و سوار شوید، پس آنها سوار شدند و اهل بیت نیز سوار گشتند، پس امام به همراهانش فرمود: باز گردید! و چون خواستند باز گردند، حر و همراهانش مانع شدند. امام حسین علیه السلام به حر فرمود: مادرت در سوگت بگرید! چه می‌خواهی؟ حر گفت: اگر جز شما در این حال با من چنین سخنی می‌گفت در نمی‌گذشتم! ولی بخدا سوگند که نمی‌توانم نام مادر شما را جز به نیکی ببرم [۴۳۱]. [صفحه ۱۹۵] امام علیه السلام باز فرمود: چه می‌خواهی؟ حر گفت: شما را باید نزد عییدالله بن زیاد ببرم! امام فرمود: بخدا سوگند به دنبال تو نخواهم آمد. حر گفت: بخدا سوگند هرگز شما را رها نکنم. و تا سه مرتبه این سخنان رد و بدل گردید. حر گفت: من مأمور به جنگ با شما نیستم ولی مأمورم از شما جدا نگردم تا شما

را به کوفه برم، پس اگر شما از آمدن خودداری می‌کنید راهی را انتخاب کنید که به کوفه ختم نشود و به مدینه هم پایان نیابد، تا من نامه‌ای برای عبیدالله بنویسم و شما هم در صورت تمایل نامه‌ای به یزید بنویسید! تا شاید این امر به عافیت و صلح منتهی گردد و در پیش من این بهتر است از آنکه به جنگ و ستیز با شما آلوده شوم. امام حسین علیه السلام از ناحیه‌ی چپ راه «عذیب» و «قادیسیه» حرکت کردند در حالی که فاصله‌ی آنها تا «عذیب» سی و هشت میل بود، و حر هم با آن حضرت حرکت می‌کرد [۴۳۲]. عتبه بن ابی العیزار گوید: امام حسین علیه السلام در «ذوحسم» ایستاد و پس از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر فرمود: انه قد نزل من الامر ماقد ترون و ان الدنيا قد تغیرت و تنکرت و ادبر معروفها و استمرت جدا [۴۳۳] فلم یبق منها الا صبابه کصابه الاناء و خسیس عیش کالمرعی الوییل، الاترون ان الحق لا- یعمل به و ان الباطل لا- یتناهی عنه، لیرغب المؤمن فی لقاء الله محقاً فانی لا اری الموت الا شهاده و لا الحیاه مع الظالمین الا برما [۴۳۴] [صفحه ۱۹۶] آنچه را که روی داد و پیش آمده است می‌بینید، و دنیا دگرگون شد، آنچه نیکو بود از آن روی گردانده و از آن نمانده است مگر ته مانده‌ای همانند آن آب که در ته ظرفی بماند و آن را دور ریزند؛ و زندگی، پست و ناچیز است مثل چراگاه ناگوار، مگر نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و از باطل پرهیز نمی‌کنند؛ مؤمن باید حق طلب و مایل به لقای پروردگار باشد؛ مرگ را من جز شهادت نمی‌یابم و زندگانی با ستمگران را غیر از ننگ و خفت نمی‌دانم. پس از ایراد خطبه‌ی فوق که در غایت فصاحت است، زهیر بپاخاست و روی به یاران کرد و گفت: شما سخن می‌گویید یا من بگویم؟ گفتند: تو سخن آغاز کن. پس زهیر خدا را حمد و ثنا گفت و به امام عرض کرد: یابن رسول الله! ما فراز و بلندی که در گفتار شما بود، شنیدیم؛ ای پسر رسول خدا! بخدا سوگند که اگر ما می‌توانستیم برای همیشه در این دنیا زندگی کنیم و تمام دنیا و امکانات آن را در اختیار داشتیم، باز هم شمشیر زدن در رکاب تو را انتخاب می‌کردیم. امام علیه السلام در حق او دعا کرد و او را پاسخی نیکو داد [۴۳۵]. حر بن یزید ریاحی پیوسته همراه امام حسین علیه السلام رکاب میزد و هنگامی که مجال می‌یافت به امام عرض می‌کرد: از برای خدا حرمت جان خویش را پاس دار که من بر این باورم که اگر گرم ستیز شوی کشته گردی. امام علیه السلام فرمود: مرا از مرگ می‌ترسانی؟! آیا اگر مرا بکشید، دیگر مرگ گریبان شما را نمی‌گیرد؟ من همان را می‌گویم که آن مرد از قبیله‌ی اوس با پسر عم خود گفت هنگامی که می‌خواست رسول خدا را یاری کند: سامضی و ما بالموت عار علی الفتی اذا ما نوى حقاً و جاهد مسلماً [صفحه ۱۹۷] و واسی الرجال الصالحین بنفسه و فارق مثبوراً و خالف مجرمافان عشت لم اندم و ان مت لم الم کفی بک ذل ان تعیش و ترغماً [۴۳۶]. چون حر این اشعار را از امام شنید، کناره گرفت و با همراهان خود با فاصله‌ی کمی از امام، مسیر دیگری را انتخاب کرد [۴۳۷].

البيضة

البيضة به کسر باء، آبی در مکانی بین واقصه و عذیب. (مراصد الاطلاع ۱/۲۴۴). امام حسین علیه السلام در این منزل اصحاب حر بن یزید را مخاطب قرار داد، و بعد از حمد و ثنای الهی گفت: ایها الناس! ان رسول الله قال: من رأى سلطاناً جائراً مستحلاً لحرام الله ناکثاً عهده مخالفاً لسنة رسول الله يعمل فی عباد الله بالاثم و العدوان فلم یغیر علیه بفعل و لا قول، کان حقاً علی الله ان یدخله مدخله، الا و ان هؤلاء قد لزموا طاعة الشیطان و ترکوا طاعة الرحمن و اظهروا الفساد و عطلوا الحدود و استاثروا بالفیء و اهلوا حرام الله و حرموا حلاله و انا احق ممن غیر، و قد اتنتی کتبکم و قدمت علی رسلکم بیعتکم انکم لا تسلموننی و لا تخذلوننی، فان اتممت علی بیعتکم تصیبوا رشدکم، فانا الحسین بن علی و ابن فاطمة بنت رسول الله نفسی مع انفسکم و اهلی مع اهلیکم و لکم فی اسوة و ان لم تفعلوا و نقضتم عهدکم و خلعتم بیعتی من اعناقکم فلعمری ما هی لکم بنکر [صفحه ۱۹۸] لقد فعلتموها بابی و اخی و ابن عمی مسلم، فالمغرور من اغتر بکم فحظکم اخطاتم و نصییکم ضیعتم و من نکث فانما ینکث علی نفسه و سیغنی الله عنکم و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته [۴۳۸]. ای مردم! رسول خدا فرمود هر کس سلطان ستم پیشه‌ای را که محرمات الهی را حلال و پیمان خداوندی

را شکسته و با سنت من مخالفت کرده و ستم بر بندگان خدا روا داشته باشد، تأیید کند و به انکار او برنخیزد، جایگاهش آتش و عذاب الهی باشد. بنی امیه به فرمان شیطان از اطاعت خدا سرپیچی نموده و فساد کردند، حدود خدا را اجرا نکرده و بیت المال را منحصر به خود ساختند، حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام کردند و من سزاوارترین مردم هستم به نهی کردن و بازداشتن آنها از اینگونه اعمال زشت و نکوهیده. شما به من نامه‌ها نوشتید و فرستادگان خود را نزد من فرستادید و گفتید که با من بیعت کرده‌اید و مرا در این قیام تنها نمی‌گذارید! اکنون اگر بر بیعت و پیمان خود پایدارید که راه صواب هم همین است من که حسین پسر علی و فرزند فاطمه دختر رسول خدا (صلوات الله علیهم) هستم، با شما می‌میرم و خاندان من با خاندان شما خواهد بود و من پیشوائی شما را می‌پذیرم، و اگر چنین نکنید و بر عهد خود استوار نباشید و پیمانی را که بسته‌اید بشکنید و بیعت با مرا نادیده بگیرید، بجان خودم قسم که از شما عجیب نیست، چرا که با پدر و برادر و پسرعمم مسلم همین‌گونه رفتار کردید. هر کس فریب شما خورد، مردی ناآزموده است، شما از بخت خود رویگردان شدید و بهره‌ی خود را از دست دادید، هر کس پیمان شکنند از زیان پیمان‌شکنان برخوردار خواهد بود و خداوند بزودی مرا از شما بی‌نیاز خواهد کرد، و السلام علیکم و رحمۃ الله و برکاته. [صفحه ۱۹۹]

الرہیمۃ

«رہیمه» به ضم راء، نام چشمه‌ای است که از «خفیه» سه میل فاصله دارد و در نزدیکی کوفه و بر سر راه شام قرار دارد. (معجم البلدان ۱۰۹/۳). در «رہیمه» مردی از اهالی کوفه که او را ابوهرم می‌نامیدند به خدمت حضرت رسید و گفت: ای پسر رسول خدا! چه عاملی باعث شد که از حرم جدت بیرون آمدی؟! امام علیه السلام فرمود: ای اباهرم! بنی امیه بی‌حرمتی داشتند صبوری کردم، اموالم را گرفتند تحمل نمودم، و حال به دنبال ریختن خون من هستند، لذا از حرم امن خداوندی خارج شدم و بخدا سوگند مرا خواهند کشت، و چون چنین کنند، خداوند لباس ذلت را بر اندامشان می‌پوشاند و شمشیر برنده‌ای را برای آنها مهیا می‌کند و کسی را بر آنها مسلط کند که آنان را به خاک مذلت بنشانند [۴۳۹].

عذیب الہجانات

«عذیب» نام وادی است منسوب به بنی تمیم و فاصله‌ی آن تا قادسیه شش میل است. (مراصد الاطلاع ۲/۹۲۵). روز دوشنبه بیست و هشتم ماه ذیحجه امام علیه السلام بر این منزل وارد شدند [۴۴۰] که ناگهان چهار سوار به نامهای نافع بن هلال و مجمع بن عبدالله و عمرو بن خالد و طرمح در حالی که اسب نافع بن هلال را- که «کامل» نام داشت- یدک کرده بودند، از راه رسیدند، و راهنمای آنها طرمح بن عدی بود. هنگامی که بر امام حسین علیه السلام وارد شدند، حر روی بدانها کرد و گفت: این چند تن از مردم کوفه‌اند، من آنها را بازداشت کرده و یا به کوفه بر می‌گردانم. [صفحه ۲۰۰] امام علیه السلام فرمود: من اجازه‌ی چنین کاری را به تو نمی‌دهم، و همانطوری که خود را از گزند تو حفظ می‌کنم از آنان نیز محافظت خواهم کرد، زیرا اینها یاران منند همانند اصحابی که با من از مدینه آمدند، پس اگر بر آن پیمان که با من بستنی، استواری آنها را رها کن، و گرنه با تو می‌جنگم. حر از بازداشت آنها صرف نظر کرد. امام حسین علیه السلام به آنها فرمود که: از کوفه برایم سخن بگوئید. مجمع بن عبدالله عایدی گفت: به اشراف کوفه رشوه‌هایی گزاف دادند و چشم مال‌پرست آنها را پر کردند تا دل‌های آنان را نسبت به بنی امیه نرم کرده باشند، و اینک یک دل و یک زبان با تو دشمنی می‌ورزند، اما سایر مردم دلشان با توست ولی فردا شمشیرهایشان به روی تو کشیده خواهد شد! آنگاه امام علیه السلام درباره‌ی رسول خود، قیس بن مسهر صیداوی، پرسید. گفتند: او را حصین بن تمیم گرفت و نزد ابن زیاد فرستاد و او دستور داد که قیس تو و پدرت را ناسزا گوید، اما قیس بر منبر رفت و بر تو و پدرت درود فرستاد و ابن زیاد و پدرش را لعنت کرد و مردم را به یاری تو خواند و آنان را از آمدنت باخبر کرد؛ ابن زیاد دستور داد تا او را از بالای قصر به زیر افکندند. در

این هنگام اشک در چشمان امام حسین علیه السلام حلقه زد و بر گونه‌اش جاری شد و این آیه را قرائت کرد (فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلاً) [۴۴۱] و گفت: خدایا بهشت را جایگاه ما و شیعیانمان قرار ده و ما را با ایشان در سرای رحمت خود جمع کن [۴۴۲] [۴۴۳]. سپس امام علیه السلام روی به یارانش نمود و گفت: کسی از شما راه دیگری را غیر از این [صفحه ۲۰۱] راه می‌شناسد؟ طرماع گفت: آری، ای پسر رسول خدا! من از راه آگاهم. امام حسین علیه السلام فرمود: پیش رو. طرماع در جلو افتاد و آن حضرت در پی او رفتند و او شروع به خواندن این رجز نمود: یا ناقتی لا تذعری من زجری و امضی بنا قبل طلوع الفجر بخیر فتیان و خیر سفر آل رسول الله آل الفخر السادة البیض الوجوه الزهر الطاعین بالرماع السمر الضارین بالسیوف البتر حتی تحلی بکریم الفخر الماجد الجد رحیب الصدر اثابه الله لخیر امر عمره الله بقاء الدهر یا مالک النفع معا و الضر اید حسینا سیدی بالنصر علی الطغاة من بقایا الکفر علی اللعینین سلیلی صخریزید لا زال حلیف الخمر و ابن زیاد عهر بن العهر [۴۴۴] [۴۴۵]. طرماع به امام علیه السلام عرض کرد: با شما یاران اندکی را می‌بینم و همین لشکریان [صفحه ۲۰۲] حر در مبارزه بر شما غالب آیند و من یک روز پیش از آمدن از کوفه، مردم انبوهی را در بیرون شهر دیدم، پرسیدم که اینان کیانند؟ گفتند: لشکری است که سرگرم سان هستند که آماده‌ی جنگ با حسین گردند و من تاکنون چنین لشکر عظیمی را ندیده بودم، تو را بخدا سوگند تا توانی به آنان نزدیک مشو و اگر خواهی که در مأمنی فرود آیی که سنگر تو باشد تا تدبیر کار خویش کنی و تو را چاره‌ی کار معلوم گردد با من بیا تا او را در کوه «اجا» [۴۴۶] فرود آورم، بخدا سوگند که این کوه سنگر ما بوده و هست و ما را از پادشاهان غسان و حمیر و نعمان بن منذر حفظ کرد، و بخدا سوگند هیچگاه تسلیم نشدیم و این خواری را به خود نخریدیم، قاصدی نزد قبیله‌ی طی در کوه «اجا» و «سلمی» بفرست، ده روز نگذرد که قبیله‌ی طی سواره و پیاده نزد تو آیند و تا هر زمان خواهی نزد ما باش و اگر خدای ناکرده اتفاقی رخ دهد من با تو پیمان می‌بندم که ده هزار مرد طائی پیش روی تو شمشیر زنند، و تا زنده‌اند نگذارند دست هیچکس به تو رسد. امام علیه السلام فرمود: خداوند تو را و قبیله‌ات را جزای خیر دهد، ما و این گروه، یعنی اصحاب حر، پیمانی بسته‌ایم که نمی‌توانم از آن بازگردم و معلوم نیست عاقبت کار ما و آنها به کجا می‌انجامد [۴۴۷]. طرماع بن عدی می‌گوید: من با امام حسین علیه السلام وداع کرده و گفتم: خدا شر جن و انس را از تو دور گرداند، من برای کسان خویش از کوفه آذوقه آورده‌ام و نفقه‌ی آنها نزد من است، من می‌روم و آذوقه‌ی آنها را می‌رسانم و بعد بسوی تو بازمی‌گردم، و اگر به تو رسم البته تو را یاری خواهم کرد. امام علیه السلام فرمود: اگر قصد یاری داری، شتاب کن، خدا تو را ببخشد. [صفحه ۲۰۳] طرماع می‌گوید: دانستم به یاری مردان محتاج است، نزد اهل خویش رفته و کار آنها را اصلاح نموده و وصیت کردم و در بازگشت شتاب کردم، اهل من از علت شتابم جويا شدند، مقصود خود را گفتم، و از راه بنی ثعل روانه گردیدم تا به «عذیب الهجانات» رسیدم، سماعة بن بدر را ملاقات کردم و او خبر کشته شدن امام حسین علیه السلام را به من داد! پس من بازگشتم [۴۴۸].

القططانیة

اشاره

«قططانیة» موضعی است نزدیک کوفه و از آنجا تا «رهیمه» قریب به بیست و چند میل فاصله است. (معجم البلدان ۳۷۴/۴). سپس امام حسین علیه السلام از «عذیب الهجانات» حرکت کرد و حر بن یزید ریاحی هم با او بود تا روز سه شنبه بیست و نهم ذیحجه به «قططانیة» رسید. در امالی شیخ صدوق آمده است که امام حسین علیه السلام در این مکان با عبیدالله بن حر جعفی ملاقات کرد، ولی به قول مشهور، این ملاقات در «قصر بنی مقاتل» صورت گرفته که تفصیل آن ذکر خواهد شد [۴۴۹].

اشاره

این قصر منسوب به مقاتل بن حسان بن ثعلبه می‌باشد و آن موضعی است بین عین التمر و قطقطانیه، عیسی بن عبدالله آن را خراب نموده و تجدید بنا کرد. (معجم البلدان ۳۷۴/۴). امام علیه السلام روز چهارشنبه اول ماه محرم الحرام سال شصت و یک هجری بر این منزل وارد شدند [۴۵۰]. [صفحه ۲۰۴] در این منزل، آن حضرت خیمه‌ای را مشاهده کردند که در کنار آن اسبی ایستاده و نیزه‌ای استوار، سؤال کردند: این خیمه‌ی کیست؟ گفتند: متعلق به عیدالله بن حر جعفری است [۴۵۱]. امام علیه السلام حجاج بن مسروق جعفری را نزد او فرستاد، عیدالله بن حر از حجاج بن مسروق سؤال کرد: چه پیامی آورده‌ای؟ حجاج بن مسروق گفت: هدیه‌ای و کرامتی، اگر پذیرا باشی! این حسین است که تو را به یاری خود خوانده است، اگر او را یاری کنی مأجور خواهی بود و اگر کشته گردی به فیض شهادت نائل خواهی آمد. عیدالله بن حر گفت: بخدا سوگند که از کوفه خارج نشدم مگر اینکه دیدم جماعت کثیری به قصد جنگ کردن با حسین بیرون می‌آیند و شیعیانش او را مخدول ساخته دانستم که او کشته خواهد شد، و چون من قدرت بر یاری او ندارم، مایل نیستم نه او مرا ببیند و نه من او را ببینم! حجاج بن مسروق به خدمت امام علیه السلام بازگشت و پاسخ عیدالله بن حر را به امام عرضه داشت. آن حضرت برخاست و با عده‌ای از اهل بیت و یارانش بسوی خیمه‌ی عیدالله روانه گردید، و چون بر او وارد شد قسمت بالای مجلس را برای جلوس امام مهیا کرد. عیدالله بن حر می‌گوید: من هرگز کسی را همانند حسین علیه السلام در عمرم ندیدم، هنگامی که حسین بسوی خیمه‌ام می‌آمد چنان آن منظره و هیئت گیرایی داشت که در هیچ چیزی آن جاذبه وجود نداشت و چنان رقتی در من پدیدار شد که تا کنون نسبت به کسی هرگز در من اینگونه رقتی پیدا نشده بود، آن لحظه‌ای که مشاهده نمودم امام [صفحه ۲۰۵] حسین علیه السلام راه می‌رفت و کودکان گرداگرد او پروانه‌وار بر گرد شمع وجودش حرکت می‌کردند، به محاسنش نظر کردم همانند بال غراب سیاه بود، بدو گفتم: آیا این رنگ سیاهی از موی شماست یا اثر خضاب؟ فرمود: ای پسر حر! پیری‌ام زود فرارسید؛ دانستم که خضاب است. چون امام علیه السلام در خیمه‌ی عیدالله نشست پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ای پسر حر اهل شهر شما به من نامه نوشتند که به یاری من هماهنگ‌اند و از من خواستند تا به نزد آنها بیایم، ولی آنچه وعده داده بودند، نادرست بود، و تو دارای گناهان زیادی هستی، آیا نمی‌خواهی بوسیله‌ی توبه، آن اعمال ناشایسته را از بین ببری؟ عیدالله بن حر گفت: چگونه ممکن است جبران آنهمه گناه‌های پسر پیامبر؟! امام علیه السلام فرمود: فرزند دختر پیامبرت را یاری کن. عیدالله گفت: بخدا سوگند من می‌دانم کسی که از تو پیروی کند در روز قیامت سعادتمند خواهد شد، ولی نصرت من، تو را در قتال با دشمن بی‌نیاز نمی‌کند و در کوفه برای شما یآوری نیست، و من چنین نکنم، زیرا نفس من به مرگ راضی نیست [۴۵۲]، ولی این اسب من که «ملحقه» نام دارد، بخدا سوگند در پی چیزی با این اسب نبودم که بدست نیاوردم و کسی مرا دنبال نکرد جز اینکه از او سبقت گرفتم اسبم را بگیر! از آن تو باشد! امام حسین علیه السلام فرمود: حال که خود، ما را یاری نمی‌کنی، ما نیازی به تو و اسب [صفحه ۲۰۶] تو نداریم، و گمراهان را به یاری خویش نطلبم، ولی تو را نصیحت می‌کنم، اگر می‌توانی به جایی برو که فریاد ما را نشنوی و مقاتله‌ی ما را نظاره‌گر نباشی، سوگند بخدا اگر کسی بانگ ما را بشنود و ما را یاری نکند خدا او را به روی در آتش افکند [۴۵۳].

عمرو بن قیس

عمرو بن قیس مشرقی گفت: با پسر عمویم بر امام حسین علیه السلام وارد شدم و آن حضرت در «قصر بنی مقاتل» بود و بر او سلام کردیم، پسر عمویم به امام گفت: این سیاهی که در محاسن شما می‌بینم از خضاب است یا رنگ موی شما خود بدین رنگ

است؟ امام فرمود: خضاب است، موی ما بنی‌هاشم زود سپید می‌شود؛ آیا به یاری من می‌آیی؟! من گفتم: مردی هستم که عائله زیادی دارم و مال بسیاری از مردم نزد من است و نمی‌دانم کار به کجا می‌انجامد و خوش ندارم امانت مردم از بین برود؛ و پسر عمویم نیز همانند من پاسخ داد. امام علیه السلام فرمود: پس از اینجا بروید که هر کس فریاد ما را بشنود و یا ما را ببیند و لیبک نگوید و به فریاد برنخیزد، بر خداوند است که او را به بینی در آتش اندازد [۴۵۴].

نینوی

«نینوی» ناحیه‌ای است در حوالی کوفه، از آن است کربلا که حسین علیه السلام در آن کشته گردید. (معجم البلدان ۳۳۹/۵). عقبه بن سمعان می‌گوید: در اواخر شب امام حسین علیه السلام دستور داد از «قصر [صفحه ۲۰۷] بنی‌مقاتل» آب برداشته و کوچ کنیم، چون حرکت کردیم و ساعتی رکاب زدیم امام علیه السلام همانگونه که سوار بود مختصری به خواب رفت، سپس بیدار شد در حالی که می‌فرمود: «انالله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین» و دو یا سه مرتبه این جمله را تکرار کرد. علی بن الحسین علیه السلام روی به پدر نمود و گفت: ای پدر! جانم بفدای تو باد، خدا را حمد کردی و آیه‌ی استرجاع خواندی، علت چیست؟ امام علیه السلام فرمود: پسر من! در اثنای راه مختصری به خواب رفتم [۴۵۵] شخصی را دیدم که سوار بر اسب بود و می‌گفت: این قوم سیر می‌کنند و اجل هم بسوی آنان در حرکت است، دانستم که خبر مرگ ماست که به ما داده شده است. علی بن الحسین علیه السلام گفت: ای پدر! بدی را خدا از تو دور گرداند، آیا ما بر حق نیستیم؟ امام علیه السلام فرمود: سوگند بآن کسی که بازگشت بندگان بسوی اوست، ما بر حقیم. علی بن الحسین علیه السلام گفت: پس ما را باکی از مرگ نیست که بمیریم و بر حق باشیم. امام علیه السلام فرمود: خداوند تو را جزای خیر دهد آنگونه که پدری را به فرزندش جزای خیر دهد [۴۵۶] مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگمن از او عمری ستانم جاودان او زمن دلقی ستاند رنگ رنگچون سپیده‌ی صبح دمید، امام پیاده شد و نماز صبح گزارد و با شتاب سوار شد و با یاران خود حرکت کردند؛ حر می‌خواست آن حضرت را به سمت کوفه حرکت دهد [صفحه ۲۰۸] ولی امام به شدت امتناع می‌کرد تا چاشتگاه که به «نینوی» رسیدند، ناگاه سواری از دور پدیدار شد که مسلح بود و از کوفه می‌آمد، همه ایستادند و او را تماشا می‌کردند، همین که رسید به حر و همراهانش سلام کرد بی آنکه به امام حسین و اصحابش سلام کند، و بعد مکتوبی را به دست حر داد که از عیبدالله بن زیاد بود به این مضمون: چون نامه‌ی من به تو رسد و فرستاده‌ی من نزد تو آید، حسین را نگاه‌دار و کار را بر او تنگ گیر، و او را فرود میاور مگر در بیابان بی‌سنگ و بدون آب! و من به قاصد گفته‌ام از تو جدا نگرده تا خبر انجام دادن فرمان مرا بیاورد، و السلام [۴۵۷]. ابن‌نما از جابر عبدالله بن سمعان نقل کرده است: هنگامی که نزدیک «نینوی» رسیدیم، مردی از قبیله‌ی کنده که نامش مالک بن بشیر بود [۴۵۸] آمد و نامه‌ی عیبدالله بن زیاد را برای حر آورد [۴۵۹]. ابوالشعثاء کندی به آن مرد که آورنده‌ی نامه بود نگریست، به نظرش آشنا آمد و گفت: تو مالک بن نسیر نیستی؟! گفت: آری. چون او هم از قبیله‌ی کنده بود. ابوالشعثاء گفت: مادرت در عزایت بگریه چه آورده‌ای؟ گفت: چه آوردم؟! امام خود را فرمان بردم! و به بیعت خود وفادار ماندم! ابوالشعثاء گفت: نافرمانی پروردگار نمودی و امام خود را اطاعت کردی به چیزی که موجب هلاک توست، ننگ و آتش را برای خود خریدی و امام تو بد امامی است، خدای عز و جل می‌فرماید «و جعلناهم ائمة یدعون الی النار و یوم القیامة [صفحه ۲۰۹] لا ینصرون» [۴۶۰] که امام تو از اینان است [۴۶۱]. حر خدمت امام آمد و نامه را برای آن حضرت قرائت کرد، امام به او فرمود: بگذار در «نینوی» و یا «غاضریات» و یا «شفیه» [۴۶۲] فرود آیم. حر گفت: ممکن نیست زیرا عیبدالله این آورنده‌ی نامه را بر من جاسوس گمارده است! زهیر گفت: بخدا سوگند چنان می‌بینم که پس از این کار سخت‌تر گردد، ای پسر رسول خدا! قتال با این گروه در این ساعت برای ما آسانتر است از جنگ با آنها که بعد از این می‌آیند، بجان خودم قسم که بعد از ایشان آیند کسانی که ما طاقت مبارزه با آنها را نداریم. امام علیه السلام فرمود: من ابتدا به جنگ با این

جماعت نمی‌کنم [۴۶۳]. زهیر گفت: در این نزدیکی قریه‌ای است در کنار فرات که دارای سنگر است، و فرات از همه طرف به آن احاطه دارد مگر از یک طرف. امام حسین علیه السلام فرمود: نام این قریه چیست؟ عرض کرد: آن را «عقر» می‌گویند. امام علیه السلام فرمود: پناه می‌برم به خدا از عقر! [۴۶۴]. [صفحه ۲۱۰] پس آن حضرت به حرالتفات کرد و فرمود: کمی جلوتر برویم! پس مقداری از مسافت را امام علیه السلام با حر و همراهانش پیمودند تا به زمین «کربلا» رسیدند [۴۶۵]. [صفحه ۲۱۱]

در کربلا

ورود به کربلا

نزول امام حسین علیه السلام به زمین کربلا [۴۶۶] روز پنجشنبه روم محرم سال شصت و یک بوده است [۴۶۷]. در مقتل ابی اسحاق اسفراینی آمده است که: امام علیه السلام با یارانش سیر می‌کردند تا به بلده‌ای رسیدند که در آنجا جماعتی زندگی می‌کردند، امام از نام آن بلده سؤال نمود. پاسخ دادند: «شط فرات» است. آن حضرت فرمود: آیا اسم دیگری غیر از این اسم دارد؟ جواب دادند: «کربلا». پس گریست و فرمود: این زمین، بخدا سوگند زمین کرب و بلا است! سپس فرمود: مشتیی از خاک این زمین را به من دهید، پس آن را گرفته بو کرد و از گریانش مقداری خاک بیرون آورد و فرمود: این خاکی است که جبرئیل از جانب پروردگار برای جدم رسول خدا آورده و گفته که این خاک از موضع تربت حسین است، پس آن خاک را نهاد و فرمود: هر دو خاک دارای یک عطر هستند! [صفحه ۲۱۲] در تذکره‌ی سبط آمده است که امام حسین پرسید: نام این زمین چیست؟ گفتند: «کربلا». پس گریست و فرمود: کرب و بلا. سپس فرمود: ام سلمه مرا خبر داد که جبرئیل نزد رسول خدا بود و شما هم نزد ما بودی، پس شما گریستی، پیامبر فرمود: فرزندانم را رها کن! من شما را رها کردم، پیامبر شما را در دامان خودش نشانده، جبرئیل گفت: ایا او را دوست می‌داری؟ فرمود: آری! گفت: امت تو او را خواهند کشت، و اگر می‌خواهی تربت آن زمین که او در آن کشته خواهد شد به تو نشان دهم! پیامبر فرمود: آری! پس جبرئیل زمین کربلا را به پیامبر نشان داد. و چون به امام حسین علیه السلام گفته شد که این زمین کربلاست، خاک آن زمین را بوئید و فرمود: این همان زمین است که جبرئیل به جدم رسول خدا خبر داد که من در آن کشته خواهم شد [۴۶۸]. سید ابن طاووس گفته است: امام علیه السلام چون به زمین کربلا رسید پرسید: نام این زمین چیست؟ گفته شد: «کربلا». فرمود: پیاده شوئید! این مکان جایگاه فرود بار و اثاثیه‌ی ماست، و محل ریختن خون ما، و محل قبور ماست، جدم رسول خدا مرا چنین حدیث کرده است [۴۶۹]. گر نام این زمین به یقین کربلا بود اینجا محل ریختن خون ما بود در روایتی آمده است که آن حضرت فرمود: ارض کرب و بلا، سپس فرمود توقف کنید و کوچ مکنید! اینجا محل خوابیدن شتران ما، و جای ریختن خون ماست، سوگند بخدا در این جا حریم حرمت ما را می‌شکنند و کودکان ما را می‌کشند و در همین جا قبور ما زیارت خواهد شد، جدم رسول خدا به همین تربت وعده داده و در آن تخلف نخواهد شد [۴۷۰]. [صفحه ۲۱۳] سپس اصحاب امام پیاده شدند و بارها و اثاثیه را فرود آوردند، و حر هم پیاده شد و لشکر او هم در ناحیه‌ی دیگری در مقابل امام اردو زدند [۴۷۱].

روز دوم محرم

در این روز حر بن یزید ریاحی نامه‌ای به عبیدالله بن زیاد نوشت و در آن نامه او را از ورود امام حسین علیه السلام به کربلا آگاه ساخت [۴۷۲].

دعای امام

امام علیه السلام فرزندان و برادران و اهل بیت خود را جمع کرد و بعد نظری بر آنها انداخته گریست و گفت: خدایا! ما عترت پیامبر تو محمد صلی الله علیه و اله و سلم هستیم، ما را از حرم جدمان راندند، و بنی امیه در حق ما جفا روا داشتند. خدایا! حق ما را از ستمگران بستان و ما را بر بیدادگران پیروز گردان [۴۷۳] [۴۷۴]. ام کلثوم علیها السلام با امام علیه السلام گفت: ای برادر! احساس عجیبی در این وادی دارم و اندوه هولناکی بر دل من سایه افکنده است. امام حسین علیه السلام خواهر را تسلی داد [۴۷۵].

سخنان امام

امام علیه السلام پس از ورود به سرزمین کربلا به اصحاب خود فرمود: [صفحه ۲۱۴] الناس عیید دنیا و الدین لعق علی السنتهم یحوظونه ما درت معایشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الدیانون [۴۷۶]. مردم، بندگان دنیا هستند و دین را همانند چیزی که طعم و مزه داشته باشد، می‌انگارند و تا مزه‌ی آن را بر زبان خود احساس می‌کنند آنرا نگاه می‌دارند و هنگامی که بنای آزمایش باشد، تعداد دینداران اندک می‌شود.

نامه‌ی امام به اهل کوفه

امام علیه السلام دوات و کاغذ طلب کرد و خطاب به تعدادی از بزرگان کوفه که می‌دانست بر رأی خود استوار مانده‌اند، این نامه را نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم از حسین بن علی بسوی سلیمان بن سرد و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد و عبدالله بن وال و گروه مؤمنین، اما بعد شما می‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم در حیات خود فرمود: هر کس سلطان ستمگری را ببیند که حرام خدا را حلال نماید و پیمان خود را شکسته و با سنت من مخالفت می‌کند و در میان بندگان خدا با ظلم و ستم رفتار می‌نماید، و اعتراض نکند قولاً و عملاً، سزاوار است که خدای متعال هر عذابی را که بر آن سلطان بیدادگر مقدر می‌کند، برای او نیز مقرر دارد، و شما می‌دانید و این گروه (بنی امیه) را می‌شناسید که از شیطان پیروی نموده و از اطاعت خدا سر باز زده، و فساد را ظاهر و حدود الهی را تعطیل و غنائم را منحصر به خود ساخته‌اند، حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام کرده‌اند. نامه‌های شما به من رسید و فرستادگان شما به نزد من آمدند و گفتند که شما بامن بیعت کرده‌اید و مرا هرگز در میدان مبارزه تنها نخواهید گذارد و مرا به دشمن تسلیم نخواهید کرد، حال اگر بر بیعت و پیمان خود پایدارید که راه صواب هم همین است، [صفحه ۲۱۵] من با شمایم و خاندان من با خاندان شما و من پیشوای شما خواهم بود؛ و اگر چنین نکنید و بر عهد خود استوار نباشید و بیعت مرا از خود برداشدید، بجان خودم قسم که تعجب نخواهم کرد، چرا که رفتارتان را با پدرم و برادرم و پسر عمویم مسلم دیده‌ام، هر کس فریب شما خورد ناآزموده مردی است، شما از بخت خود رویگردان شدید و بهره‌ی خود را در همراه بودن با من از دست دادید، هر کس پیمان شکند، زیانش را خواهد دید و خداوند بزودی مرا از شما بی‌نیاز گرداند، و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته» [۴۷۷]. امام علیه السلام نامه را بست و مهر کرد و به قیس بن مسهر صیداوی داد [۴۷۸] تا عازم کوفه شود، و چون امام علیه السلام از خبر کشته شدن قیس مطلع گردید گریه در گلوی او پیچید و اشکش بر گونه‌اش لغزید و فرمود: «خداوندا! برای ما و شیعیان ما در نزد خود پایگاه والایی قرار ده و ما را با آنان در جوار رحمت خود مستقر ساز که تو بر انجام هر کاری قادری» [۴۷۹] [۴۸۰]. سپس امام حمد و ثنای الهی را بجا آورد و بر محمد و آل محمد درود فرستاد و همان خطبه‌ای را که ما در منزل ذی‌حسم از آن بزرگوار نقل کردیم ایراد فرمود [۴۸۱]. [صفحه ۲۱۶]

اظهارات باران امام

پس از سخنان امام، زهیر بپاخاست و گفت: ای پسر رسول خدا! گفتار تو را شنیدیم، اگر دنیای ما همیشگی و ما در آن جاویدان

بودیم، ما قیام با تو و کشته شدن در کنار تو را بر ماندن در دنیا مقدم می‌داشتیم. سپس بریر [۴۸۲] برخاست و گفت: یابن رسول الله! خدا بوسیله‌ی تو بر ما منت نهاد که مادر رکاب تو جهاد کنیم و بدن ما در راه تو قطعه قطعه شود و جد بزرگوارت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم در روز قیامت شفیع ما باشد [۴۸۳]. و بعد، نافع بن هلال از جا بلند شد و عرض کرد: ای پسر رسول خدا! تو می‌دانی که جدت پیامبر خدا هم نتوانست محبت خود را در دل‌های همه جای دهد و چنانچه می‌خواست، همه فرمان پذیر او نشدند، زیرا که در میان مردم، منافقانی بودند که نوید یاری می‌دادند ولی در دل، نیت بیوفائی داشتند؛ این گروه، در پیش روی از غسل شیرین تر و در پشت سر، از حنظل تلخ تر بودند! تا خدای متعال او را به جوار رحمت خود برد؛ و پدرت علی علیه السلام نیز چنین بود، گروهی به یاری او برخاستند و او با ناکثین و قاسطین و مارقین قتال کرد تا مدت او نیز بسر آمد و به جوار رحمت حق شتافت؛ و تو امروز نزد ما بر همان حالی! هر کس پیمان شکست و بیعت از گردن خود برداشت، زیانکار است و خدا تو را از او بی‌نیاز می‌گرداند، با ما به هر طرف که خواهی، بسوی مغرب و یا مشرق، روانه شو، بخدا سوگند که ما از قضای الهی نمی‌هراسیم و لقای پروردگار را ناخوش نمی‌داریم و ما از روی نیت و بصیرت هر که را با تو دوستی [صفحه ۲۱۷] ورزد، دوست داریم، و هر که را با تو دشمنی کند، دشمنداریم [۴۸۴].

نامه‌ی عبدالله به امام

یه دنبال اطلاع عیدالله از ورود امام علیه السلام به کربلا، نامه‌ای بدین مضمون به حضرت نوشت: به من خبر رسیده است که در کربلا فرود آمده‌ای، و امیرالمؤمنین یزید! به من نوشته است که سر بر بالین نهم و نان سیر نخورم تا تو را به خداوند لطیف و خبیر ملحق کنم! و یا به حکم من و حکم یزید بن معاویه باز آیی! و السلام. چون این نامه به امام رسید و آنرا خواند، آن را پرتاب کرده فرمود: رستگار نشوند آن گروهی که خشنودی مخلوق را به خشم خالق خریدند. فرستاده‌ی عیدالله گفت: ای ابا عبدالله! جواب نامه؟ امام فرمود: این نامه را جوابی نیست! زیرا بر عیدالله عذاب الهی لازم و ثابت است. چون قاصد نزد عیدالله بازگشت و پاسخ امام را بگفت، ابن زیاد بر آشفت و بسوی عمر بن سعد نگریست و او را به جنگ حسین فرمان داد. عمر بن سعد که شیفته‌ی ولایت «ری» بود، از قتال با حسین علیه السلام عذر خواست. عیدالله گفت: پس آن فرمان ولایت ری را باز پس ده! عیدالله بن زیاد اندکی قبل از این واقعه دستور داده بود تا عمر بن سعد بسوی دستی [۴۸۵] همراه با چهار هزار سپاهی حرکت کند زیرا دلیلیان بر آنجا مسلط شده بودند و ابن زیاد فرمان امارت ری را به نام عمر بن سعد نوشته بود، عمر بن سعد هم [صفحه ۲۱۸] در حمام اعین [۴۸۶] خود را آماده‌ی حرکت کرده بود که خبر حرکت امام به سمت کوفه به ابن زیاد رسید و او عمر بن سعد را طلب کرد و گفت: باید به جانب حسین روی و چون از این مأموریت فراغت یافتی، آنگاه بسوی ری روانه شو! به همین جهت عمر بن سعد که انصراف از حکومت ری برای او بسیار ناگوار بود به ابن زیاد گفت: امروز را به من مهلت ده تا بیندیشم! نوشته‌اند که: عمر بن سعد از سر شب تا سحر در اندیشه‌ی این کار بود و با خود می‌گفت: «اترک ملک الری و الری رغبتی ام ارجع مذموماً بقتل حسینو فی قتله النار التي لیس دونها حجاب و ملک اری قره عینی [۴۸۷] [۴۸۸]. سپس با اهل مشورت این مسأله را در میان گذاشت، همه او را از جنگ با حسین بن علی علیه السلام نهی کردند، و حمزه بن مغیره فرزند خواهرش به او گفت: تو را بخدا از این اندیشه درگذر زیرا مقاتله با حسین، نافرمانی خداست و قطع رحم کردن است، بخدا سوگند که اگر همه‌ی دنیا الز آن تو باشد و آن را از تو بگیرند بهتر است از آنکه بسوی خدا بشتابی در حالی که خون حسین بر گردن تو باشد. عمر بن سعد گفت: همین کار را انجام خواهم داد انشاءالله!

عمار بن عبدالله

عمار بن عبدالله از پدرش نقل کرده است که: بر عمر بن سعد وارد شدم در حالی [صفحه ۲۱۹] که عازم بسوی کربلا بود، به من

گفت: امیر، مرا فرمان داده است بسوی حسین حرکت کنم. من او را از اینکار نهی کردم و گفتم: از این قصد بازگرد! هنگامی که از نزد او بیرون آمدم شخصی نزد من آمد و گفت: عمر بن سعد مردم را به جنگ با حسین فرامی خواند؛ به نزد او رفتم در حالی که نشسته بود، چون مرا دید روی از من گرداند، دانستم که عازم حرکت است و از نزد او بیرون آمدم. عمر بن سعد نزد ابن زیاد رفت و گفت: مرا بدین مسئولیت گماردی و در ازای آن، ولایت ری را به من اعطا کردی، و مردم هم از این معامله آگاهند، ولی پیشنهادی دارم و آن این است که عده‌ای از اشراف کوفه هستند که در این مقاتله به همراهی آنان نیاز دارم! آنها را نزد خود فراخوان تا سپاه مرا در این مسیر همراه باشند سپس نام تعدادی از اشراف کوفه را ذکر کرد، عیدالله بن زیاد گفت: ما در اینکه چه کسی را خواهیم فرستاد، او تو نظرخواهی نخواهیم کرد! اگر با این گروه که همراه تو هستند، از عهده‌ی انجام این مأموریت بر می‌آیی که هیچ، در غیر اینصورت باید از امارت ری چشم‌پوشی! عمر بن سعد چون پافشاری عیدالله را مشاهده کرد گفت: خواهم رفت [۴۸۹].

روز سوم محرم، اعزام لشکر به سوی کربلا

عمر بن سعد یک روز بعد از ورود امام به کربلا- یعنی روز سوم محرم با چهار هزار سپاهی از اهل کوفه وارد کربلا شد. [۴۹۰] برخی نوشته‌اند که: بنو زهره (قبیله‌ی عمر بن سعد) نزد او آمده و گفتند: تو را بخدا [صفحه ۲۲۰] سوگند می‌دهیم از این کار در گذر و تو داوطلب جنگ با حسین مشو، زیرا این باعث دشمنی میان ما بنی‌هاشم می‌گردد. عمر بن سعد نزد عیدالله رفت و استعفا کرد، ولی عیدالله استعفای او را نپذیرفت، و او تسلیم شد [۴۹۱]. برخی از تاریخ نویسان نوشته‌اند: عمر بن سعد دو پسر داشت: یکی به نام حفص که پدر را تشویق و ترغیب به رفتن می‌کرد تا با امام علیه السلام مقاتله کند، ولی فرزند دیگرش او را بشدت از اقدام به چنین کاری بر حذر می‌داشت، و سرانجام حفص نیز با پدرش راهی کربلا شد [۴۹۲].

خریداری اراضی کربلا

از وقایعی که در روز سوم ذکر شده است این است که امام علیه السلام قسمتی از زمین کربلا را که قبرش در آن واقع شده است، از اهل نینوا و غاضریه به شصت هزار درهم خریداری کرد و با آنها شرط کرد که مردم را برای زیارت قبرش راهنمایی نموده و زوار او را تا سه روز میهمانی نمایند [۴۹۳].

هوشیاری یاران امام

هنگامی که عمر بن سعد به کربلا وارد شد، عزرة بن قیس احمسی را نزد امام حسین علیه السلام فرستاد تا از امام سؤال کند برای چه به این مکان آمده است؟! او چه قصدی دارد؟! چون عزرة از جمله کسانی بود که به امام علیه السلام نامه نوشته و او را به کوفه دعوت [صفحه ۲۲۱] کرده بود، از رفتن به نزد آن حضرت شرم کرد، پس عمر بن سعد از اشراف کوفه که به امام نامه نوشته و او را به کوفه دعوت کرده بودند خواست که این کار را انجام دهند، تمامی آنها از رفتن به خدمت امام خودداری کردند! ولی شخصی به نام کثیر بن عبدالله شعبی که مرد گستاخی بود برخاست و گفت: من به نزد حسین رفته و اگر خواهی او را خواهم کشت! عمر بن سعد گفت: چنین تصمیمی را فعلا- ندارم، ولی به نزد او رفته و سؤال کن برای چه مقصود به این سرزمین آمده است؟! کثیر بن عبدالله به طرف امام حسین علیه السلام رفت، ابو ثامه‌ی صاندی که از یاران امام حسین بود چون کثیر بن عبدالله را مشاهده کرد به امام عرض کرد: این شخص که می‌آید بدترین مردم روی زمین است! پس ابو ثامه راه را بر کثیر بن عبدالله گرفت و گفت: شمشیر خود را بگذار و نزد حسین علیه السلام برو! کثیر گفت: بخدا سوگند که چنین نکنم! من رسول هستم، اگر بگذارید،

پیام خود را می‌رسانم، در غیر این صورت باز خواهم گشت. ابو ثمامه گفت: من دستم را روی شمشیرت می‌گذارم، تو پیامت را ابلاغ کن. کثیر بن عبدالله گفت: بخدا سوگند هرگز نمی‌گذارم چنین کاری کنی. ابو ثمامه گفت: پیامت را به من بازگو تا من آن را به امام برسانم، زیرا تو مرد زشتکاری هستی و من نمی‌گذارم به نزد امام بروی. پس از این مشاجره و نزاع، کثیر بن عبدالله بدون ملاقات بازگشت و جریان را به عمر بن سعد اطلاع داد. عمر بن سعد شخصی به نام قره بن قیس حنظلی را به نزد خود فراخواند و گفت: ای قره! حسین را ملاقات کن و از علت آمدنش به این سرزمین جويا شو. قره بن قیس به طرف امام حرکت کرد، امام حسین علیه السلام به اصحاب خود فرمود: آیا [صفحه ۲۲۲] این مرد را می‌شناسید؟ حیب بن مظاهر عرض کرد: آری! این مرد، تمیمی است و من او را به حسن رأی می‌شناختم و گمان نمی‌کردم او را در این صحنه و موقعیت مشاهده کنم. آنگاه قره بن قیس آمد و بر امام سلام کرد و رسالت خود را ابلاغ نمود، امام حسین علیه السلام فرمود: مردم شهر شما به من نامه نوشتند و مرا دعوت کرده‌اند و اگر از آمدن من ناخشنودید بازخواهم گشت. قره چون خواست بازگردد، حیب بن مظاهر به او گفت: ای قره! وای بر تو! چرا بسوی ستمکاران باز می‌گردی؟! این مرد را یاری کن که بوسیله‌ی پدرانش به راه راست هدایت یافتی. قره بن قیس گفت: من پاسخ این رسالت خود را به عمر بن سعد برسانم و سپس در این امر اندیشه خواهم کرد! پس به نزد عمر بن سعد بازگشت و او را از جریان امر با خبر ساخت، عمر بن سعد گفت: امیدوارم که خدا مرا از جنگ با حسین برهاند [۴۹۴].

نامه عمر بن سعد

حسان بن فائد می‌گوید: من نزد عبیدالله بودم که نامه‌ی عمر بن سعد را آوردند، و در آن نامه چنین آمده بود: چون من با سپاهیانم در برابر حسین و یارانش پیاده شدم، قاصدی نزد او فرستاده و از علت آمدنش جويا شدم، او در جواب گفت: اهالی این شهر برای من نامه نوشته و نمایندگان خود را نزد من فرستاده و از من دعوت کرده‌اند، اگر آمدنم را خوش نمی‌دارید، بازخواهم گشت. عبیدالله چون نامه‌ی عمر بن سعد را خواند، گفت: [صفحه ۲۲۳] الان و قد علقتم مخالبتنا به یرجو النجاء ولات حین مناص [۴۹۵].

نامه‌ی عبیدالله به عمر بن سعد

عبیدالله به عمر بن سعد نوشت: نامه‌ی تو رسید و از مضمون آن اطلاع یافتم، از حسین بن علی بخواه تا او و تمام یارانش با یزید بیعت کنند، اگر چنین کرد، ما نظر خود را خواهیم نوشت! چون این نامه به دست عمر بن سعد رسید، گفت: می‌پندارم که عبیدالله بن زیاد خواهان عافیت و صلح نیست [۴۹۶]. عمر بن سعد، نامه‌ی عبیدالله بن زیاد را به اطلاع امام حسین نرساند، زیرا می‌دانست که آن حضرت با یزید هرگز بیعت نخواهد کرد [۴۹۷]. عبیدالله بن زیاد پس از اعزام عمر بن سعد به کربلا، اندیشه‌ی اعزام سپاهی انبوه را در سر می‌پروراند، و بعضی نوشته‌اند که: مردم کوفه جنگ کردن با امام حسین علیه السلام را ناخوش می‌داشتند و هر کس را به جنگ آن حضرت روانه می‌کردند، باز می‌گشت. عبیدالله بن زیاد شخصی را به نام سوید بن عبد الرحمن فرمان داد تا در این مسأله (فرار از جنگ) تحقیق کند و متخلفان را نزد او برد، و او یک نفر شامی را که باری انجام امر مهمی از لشکرگاه به کوفه آمده بود، گرفته و نزد عبیدالله برد و او دستور داد سر آن مرد شامی را از تنش جدا نمایند تا کسی دیگر جرأت سرپیچی از دستورات او را نکند! نوشته‌اند که آن مرد شامی برای طلب میراث به کوفه آمده بود! [۴۹۸]. [صفحه ۲۲۴]

عبیدالله در نخيله

عبیدالله شخصاً از کوفه به طرف نخيله [۴۹۹] حرکت کرد و کسی را نزد حصین بن تمیم - که به قادسیه رفته بود - فرستاد و او به‌مراه

چهار هزار نفر که با او بودند به نخيله آمد، سپس كثير بن شهاب حارثی و محمد بن اشعث و قعقاع بن سويد و اسماء بن خارجه را طلب کرد و گفت: در شهر کوفه گردش کنید و مردم را به طاعت و فرمانبرداری از یزید و من فرمان دهید، و آنان را از نافرمانی و برپا کردن فتنه بر حذر دارید و آنان را به لشکرگاه فراخوانید؛ پس آن چهار نفر طبق دستور عمل کردند و سه نفر از آنها به نخيله نزد عبيدالله بازگشتند، و كثير بن شهاب در کوفه ماند و در میان کوجه‌ها و گذرگاه‌ها می‌گشت و مردم را به پیوستن به لشکر عبيدالله تشویق می‌کرد و آنان را از یاری امام حسين بر حذر می‌داشت [۵۰۰]. عبيدالله گروهی سواره را بین خود و عمر بن سعد قرار داد که هنگام نیاز از وجود آنها استفاده شود، و هنگامی که او در لشکرگاه نخيله بود شخصی به نام عمار بن ابی سلامه تصمیم گرفت که او را ترور کند، ولی موفق نشد و به طرف کربلا حرکت کرد و به امام ملحق گردید و شهید شد [۵۰۱].

روز چهارم محرم

در این روز [۵۰۲] عبيدالله بن زیاد مردم را در مسجد کوفه گردآورد و خود به منبر [صفحه ۲۲۵] رفت و گفت: ای مردم! شما آل ابی سفیان را آزمودید و آنها را چنان که می‌خواستید، یافتید! و یزید را می‌شناسید که دارای سیره و طریقه‌ای نیکو است! و به زبردستان احسان می‌کند! و عطایای او بجاست! و پدرش نیز چنین بود! و اینک یزید دستور داده است که بهره‌ی شما را از عطایا بیشتر کنم و پولی را که نزد من فرستاده است که در میان شما قسمت نموده و شما را به جنگ با دشمنش حسين بفرستم! این سخن رابه گوش جان بشنوید و اطاعت کنید. سپس از منبر به زیر آمد و برای مردم شام [۵۰۳] نیز عطایائی مقرر کرد و دستور داد تا در تمام شهر ندا کنند که مردم برای حرکت آماده باشند، و خود و همراهانش بسوی نخيله حرکت کرد و حصین بن نمیر و حجار بن ابجر و شبت بن ربیع و شمر بن ذی‌الجوشن را به کربلا گسیل داشت تا عمر بن سعد را در جنگ با حسين کمک نمایند [۵۰۴]. پس از اعزام عمر بن سعد به کربلا، شمر بن ذی‌الجوشن اولین فردی بود که با چهار هزار نفر سپاهی آزموده برای جنگ با امام حسين علیه السلام اعلام آمادگی کرد و بعد یزید بن رکاب کلبی با دو هزار نفر و نصر بن حرشه با دو هزار نفر که جمعاً بیست هزار نفر می‌شدند [۵۰۵].

روز پنجم محرم

در این روز که مطابق با روز یکشنبه بوده است، عبيدالله بن زیاد مردی را به دنبال [صفحه ۲۲۶] شبت بن ربیع [۵۰۶] فرستاد که در دارالاماره حضور یابد، شبت بن ربیع خود را به بیماری زده بود و می‌خواست که این زیاد او را از رفتن به کربلا معاف دارد، ولی عبيدالله بن زیاد برای او پیغام فرستاد که: مبدا از کسانی باشی که خداوند در قرآن فرموده است: «چون به مؤمنین رسند گویند: از ایمان آورند گانیم، و هنگامی که به نزد یاران خود- که همان شیاطینند- روند، اظهار دارند: ما با شما ایم و مؤمنین را به سخره می‌گیریم» [۵۰۷]، و به او خاطر نشان ساخت که اگر بر فرمان ما گردن می‌نهدی و در اطاعت مائی، در نزد ما باید حاضر شوی. شبت بن ربیع، شبانگاه نزد عبيدالله آمد تا رنگ گونه‌ی او را نتوان بخوبی تشخیص داد! ابن زیاد به او مرحبا گفته و در نزد خود بنشاند و گفت: باید به کربلا روی، پس شبت قبول کرد و عبيدالله او را بهمراه هزار سوار بسوی کربلا گسیل داشت [۵۰۸]. سپس عبيدالله بن زیاد به شخصی به نام زحر بن قیس با پانصد سوار مأموریت داد که بر جسر صراه [۵۰۹] ایستاده و از حرکت کسانی که به عزم یاری امام حسين از کوفه خارج می‌شوند، جلوگیری کند، فردی به نام عامر بن ابی سلامه که عازم بود برای پیوستن به امام حسين علیه السلام از برابر زحر بن قیس و سپاهیان گذشت، زحر بن قیس به او گفت: من از تصمیم تو آگاهم که می‌خواهی حسين را یاری کنی، باز گرد! ولی [صفحه ۲۲۷] عامر بن ابی سلامه بر زحر بن قیس و سپاهش حمله‌ور شد و از میان سپاهیان گذشت و کسی جرأت نکرد تا او را دنبال کند. عامر خود را به کربلا رساند و به امام حسين علیه السلام ملحق شد تا به درجه‌ی رفیعه‌ی

شهادت نائل آمد، او از اصحاب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بود که در چندین جنگ در رکاب آن حضرت شمشیر زده است [۵۱۰].

تعداد لشکر عمر بن سعد

در تعداد کل لشکریانی که به همراه عمر بن سعد در کربلا حضور پیدا کردند تا با امام حسین علیه السلام بجنگند، اختلاف است، ولی نکته‌ای که نباید فراموش کرد این است که تعداد نظامیان جیره خواری که از حکومت وقت، حقوق و لباس و سلاح و لوازم جنگی دریافت می کردند سی هزار نفر بوده است. [۵۱۱]. [۵۱۲].

روز ششم محرم

عبیدالله در این روز نامه‌ای به عمر بن سعد نوشت که: من از نظر کثرت لشکر اعم از سواره و پیاده و تجهیزات، چیزی را از تو فروگذار نکردم، توجه داشته باش که هر [صفحه ۲۲۸] روز و هر شب گزارش کار تو را برای من می فرستند! [۵۱۳]

وضعیت لشکر دشمن

چون مردم می دانستند که جنگ با امام حسین علیه السلام در حکم جنگ با خدا و پیامبر اوست، تعدادی در اثنای راه از لشکر دشمن جدا شده و فرار کردند. نوشته‌اند که: فرمانده‌ای که از کوفه با هزار رزمنده حرکت کرده بود، چون به کربلا می رسید فقط سیصد یا چهارصد نفر و یا کمتر از این تعداد همراه او بودند و بقیه به علت اعتقادی که به این جنگ نداشتند، اقدام به فرار کرده بودند [۵۱۴].

نامه‌ی امام از کربلا به محمد بن حنفیه

امام باقر علیه السلام فرمودند: امام حسین از کربلا نامه‌ای برای محمد بن حنفیه فرستاد که متن آن چنین بود: بسم الله الرحمن الرحيم من الحسين بن علی الی محمد بن علی و من قبله من بنی هاشم اما بعد فکان الدنيا لم تکن و کان الاخرة لم تزل، و السلام [۵۱۵] نامه‌ای است از حسین بن علی به محمد بن علی و دیگر بنی هاشم اما بعد، مثل اینکه دنیا اصلا وجود نداشته و آخرت همیشگی و دائم بوده و هست.

بنی اسد و نصرت امام

در این روز حبیب بن مظاهر به آن حضرت عرض کرد: یا بن رسول الله! در این نزدیکی طائفه‌ای از بنی اسد سکونت دارند که اگر اجازه دهی من به نزد آنها روم و [صفحه ۲۲۹] ایشان را بسوی تو دعوت کنم، شاید خداوند شر این گروه را از تو با حضور بنی اسد در کربلا دفع کند! امام، اجازه داد، و حبیب بن مظاهر شبانگاه بیرون آمد و نزد آنها رفت و به آنان گفت: بهترین ارمغان را برای شما به همراه آورده‌ام، شما را به یاری پسر پیامبر خدا دعوت می کنم، او یارانی دارد که هر یک از آنها بهتر از هزار مرد جنگی اند و هرگز او را تنها نخواهند گذارد و او را به دشمن تسلیم نکنند، عمر بن سعد با لشکریانی انبوه او را محاصره کرده است، چون شما قوم و عشیره‌ی من هستید شما را به این راه خیر راهنمایی می کنم، امروز از من فرمان برید و به یاری او بشتابید تا شرف دنیا و آخرت از آن شما باشد، من بخدا سوگند یاد می کنم که اگر یک نفر از شما در راه خدا با پسر دختر پیغمبرش در اینجا کشته گردد و شکیبایی ورزد و امید ثواب از خدای داشته باشد، رسول خدا در علین بهشت، رفیق و همدم او خواهد بود. در این هنگام، مردی

از بنی‌اسد که او را عبدالله بن بشیر می‌نامیدند بپاخواست و گفت: من اولین کسی هستم که این دعوت را اجابت می‌کنم؛ و رجزی حماسی برخواند: قد علم القوم اذ تو اکلوا و احجم الفرسان اذ ثاقلوا انی شجاع بطل مقاتل کاننی لیث عرین باسل [۵۱۶]. آنگاه مردان قبیله که تعدادشان به نود نفر می‌رسید بپاخواستند و برای یاری امام حرکت کردند. در آن هنگام، مردی نزد عمر بن سعد رفته و او را از جریان کار آگاه کرد و او مردی را به نام ازرق با چهار صد سوار بسوی آن گروه روانه ساخت، و در دل شب سواران ابن سعد در کنار فرات راه را بر آنها گرفتند در حالی که با امام فاصله‌ی [صفحه ۲۳۰] چندانی نداشتند. طایفه‌ی بنی‌اسد با سواران ابن سعد در آویختند، حبیب بن مظاهر بر ازرق بانگ زد که: وای بر تو! بگذار دیگری غیر از تو این مظلوم را بر گردن بگیرد. هنگامی که طایفه‌ی بنی‌اسد دانستند که تاب مقاومت با آن گروه را ندارند، در سیاهی شب پراکنده شدند و به قبیله‌ی خود بازگشتند و شبانه از محل خود کوچ کردند که مبادا عمر بن سعد شبانه بر آنها بتازد. حبیب بن مظاهر به خدمت امام آمد و جریان را گفت، امام حسین علیه السلام فرمود: لا حول و لا قوة الا بالله [۵۱۷].

روز هفتم محرم

در این روز عیدالله بن زیاد نامه‌ای به نزد عمر بن سعد فرستاد و به او دستور داد تا با سپاهیان خود بین امام حسین و اصحابش و آب فرات فاصله ایجاد کرده و اجازه‌ی نوشیدن حتی قطره‌ای آب را به امام ندهد، همانگونه که از دادن آب به عثمان بن عفان خودداری شد!! [۵۱۸]. عمر بن سعد نیز فوراً عمرو بن حجاج را با پانصد سوار در کنار شریعه‌ی فرات مستقر کرد و مانع دسترسی امام حسین و یارانش به آب شدند، و این رفتار غیر انسانی سه روز قبل از شهادت امام حسین علیه السلام صورت گرفت. در این هنگام مردی به نام عبدالله بن حصین ازدی که باز از قبیله‌ی بجیله بود فریاد برداشت که: ای حسین! این آب را دیگر بسان رنگ آسمانی نخواهی دید! بخدا سوگند که قطره‌ای از آن را نخواهی آشامید تا از عطش جان دهی! [صفحه ۲۳۱] امام حسین علیه السلام فرمود: خدایا! او را از تشنگی بکش و هرگز او را مشمول رحمت خود قرار مده! حمید بن مسلم می‌گوید: بخدا سوگند که پس از این گفتگو به دیدار او رفتم در حالی که بیمار بود، قسم به آن خدایی که جز او پروردگاری نیست، دیدم که عبدالله بن حصین آنقدر آب می‌آشامید تا شکمش بالا می‌آمد، و آن را بالا می‌آورد! و باز فریاد می‌زد: العطش! باز آب می‌خورد تا شکمش آماس می‌کرد ولی سیراب نمی‌شد! و چنین بود تا جان داد [۵۱۹].

روز هشتم محرم

مرحوم خیابانی در «وقایع الایام» جریان حفر چاه را در پشت خیم از وقایع روز هشتم محرم ذکر کرده است. (وقایع الایام ۲۷۵). چون تشنگی امام حسین و اصحابش را سخت آزرده کرده بود، آن حضرت کلنگی برداشت و در پشت خیمه‌ها به فاصله‌ی نوزده گام به طرف قبله، زمین را کند، آبی بس گوارا بیرون آمد، همه نوشیدند و مشکها را پر کردند، سپس آن آب ناپدید گردید و دیگر نشانی از آن دیده نشد. خبر این ماجرای شگفت‌انگیز و اعجاز‌آمیز توسط جاسوسان به عیدالله رسید، و پیکی نزد عمر بن سعد فرستاد که: به من خبر رسیده است که حسین چاه می‌کند و آب بدست می‌آورد، و خود و یارانش می‌نوشند! به محض اینکه نامه به تو رسید، بیش از پیش مراقبت کن که دست آنها به آب نرسد و کار را بر حسین و اصحابش بیشتر سخت بگیر و با آنان چنان رفتار کن که با عثمان کردند!! عمر بن سعد طبق فرمان عیدالله بیش از پیش بر امام علیه السلام و یارانش سخت گرفت تا [صفحه ۲۳۲] به آب دست نیابند [۵۲۰].

ملاقات یزید بن حصین همدانی و عمر بن سعد

چون تحمل عطش خصوصاً برای کودکان دیگر امکان پذیر نبود، مردی از یاران امام حسین علیه السلام به نام یزید بن حصین همدانی که در زهد و عبادت معروف بود به امام گفت: به من اجازه ده تا نزد عمر بن سعد رفته و با او در مورد آب مذاکره کنم، شاید از این تصمیم برگردد! امام علیه السلام فرمود: اختیار با توست. او به خیمه‌ی عمر بن سعد وارد شد بدون آنکه سلام کند، عمر بن سعد گفت: ای مرد همدانی چه عاملی تو را از سلام کردن به من بازداشت؟! مگر من مسلمان نیستم و خدا و رسول او را نمی‌شناسم؟! آن مرد همدانی گفت: اگر تو خود را مسلمان می‌پنداری، پس چرا بر عترت پیامبر شوریده و تصمیم به کشتن آنها گرفته‌ای و آب فرات را که حتی حیوانات این وادی از آن می‌نوشند، از آنان مضایقه می‌کنی و اجازه نمی‌دهی تا آنان نیز از این آب بنوشند حتی اگر جان بر سر عطش بگذارند؟! و گمان می‌کنی که خدا و رسول او را می‌شناسی؟! عمر بن سعد سر به زیر انداخت و گفت: ای همدانی! من می‌دانم که آزار کردن این خاندان حرام است! اما عیب‌الله مرا به این کار واداشته است! و من در لحظات حساسی قرار گرفته‌ام و نمی‌دانم باید چه کنم؟! آیا حکومت ری را رها کنم، حکومتی که در اشتیاق آن می‌سوزم؟ و یا اینکه دستانم به خون حسین آلوده گردد در حالیکه می‌دانم کیفر این کار، آتش است؟ ولی حکومت ری به منزله‌ی نور چشم من است. ای مرد [صفحه ۲۳۳] همدانی! در خودم این گذشت و فداکاری را که بتوانم از حکومت ری چشم‌پوشم نمی‌بینم!! یزید بن حصین همدانی بازگشت و ماجرا را به عرض امام رسانید و گفت: عمر بن سعد حاضر شده است که شما را برای رسیدن به حکومت ری به قتل برساند! [۵۲۱]

آوردن آب از فرات

بهر حال هر لحظه تب عطش در خیمه‌ها افزون می‌شد، امام علیه السلام برادر خود عباس بن علی بن ابی طالب را فراخواند و به او مأموریت داد تا همراه سی نفر سواره و بیست نفر پیاده جهت تدارک آب برای خیمه‌ها حرکت کند در حالی که بیست مشگک با خود داشتند. آنان شبانه حرکت کردند تا به نزدیکی شط فرات رسیدند در حالی که نافع بن هلال پیشاپیش ایشان با پرچم مخصوص حرکت می‌کرد. عمرو بن حجاج پرسید: کیستی؟! نافع بن هلال خود را معرفی کرد. ابن حجاج گفت: ای برادر! خوش آمدی، علت آمدنت به اینجا چیست؟ نافع گفت: آمده‌ام تا از این آب که ما را از آن محروم کرده‌اند، بنوشم. عمرو بن حجاج گفت: بنوش تو را گوارا باد. نافع بن هلال گفت: بخدا سوگند در حالی که حسین و یارانش تشنه کامند هرگز به تنهایی آب ننوشم. سپاهیان عمرو بن حجاج متوجه همراهان نافع بن هلال شدند، و عمرو بن حجاج گفت: آنها نباید از این آب بنوشند، ما را برای همین جهت در این مکان گمارده‌اند. در حالی که سپاهیان عمرو بن حجاج نزدیکتر می‌شدند، عباس بن علی به پیادگان [صفحه ۲۳۴] دستور داد تا مشگکها را پر کنند، و پیادگان نیز طبق دستور عمل کردند، و چون عمرو بن حجاج و سپاهیانش خواستند راه را بر آنان ببندند، عباس بن علی و نافع بن هلال بر آنها حمله‌ور شدند و آنها را به پیکار مشغول کردند، و سواران، راه را بر سپاه عمرو بن حجاج بستند تا پیادگان توانستند مشگکهای آب را از آن منطقه دور کرده و به خیمه‌ها برسانند [۵۲۲]. سپاهیان عمرو بن حجاج بر سواران تاختند و اندکی آنها را به عقب راندند تا آنکه مردی از سپاهیان عمرو بن حجاج با نیزه‌ی نافع بن هلال، زخمی عمیق برداشت و به علت خونریزی شدید، جان داد، و اصحاب به نزد امام بازگشتند [۵۲۳].

ملاقات امام و عمر بن سعد

امام حسین علیه السلام مردی از یاران خود به نام عمرو بن قرظله‌ی انصاری را نزد عمر بن سعد فرستاد و از او خواست که شب هنگام در فاصله‌ی دو سپاه با هم ملاقاتی داشته باشند، و عمر بن سعد پذیرفت. شب هنگام امام حسین علیه السلام با بیست نفر از یارانش و عمر بن سعد با بیست نفر از سپاهیان در محل موعود حضور یافتند. امام حسین علیه السلام به همراهان خود دستور داد تا

برگردند و فقط برادر خود عباس بن علی و فرزندش علی اکبر را در نزد خود نگاه داشت، و همینطور عمر بن سعد نیز بجز فرزندش حفص و غلامش، به بقیه‌ی همراهان دستور بازگشت داد. ابتدا امام حسین علیه السلام آغاز سخن کرد و فرمود: ای پسر سعد! آیا با من مقاتله می‌کنی و از خدایی که بازگشت تو بسوی اوست، هراسی نداری؟! من فرزند کسی هستم که تو بهتر می‌دانی! آیا تو این گروه را رها نمی‌کنی تا با ما باشی؟ و این موجب [صفحه ۲۳۵] نزدیکی تو به خداست. عمر بن سعد گفت: اگر از این گروه جدا شوم می‌ترسم که خانه‌ام را خراب کنند! امام حسین فرمود: من برای تو خانه‌ات را می‌سازم. عمر بن سعد گفت: من بیمناکم که املاکم را از من بگیرند! امام فرمود: من بهتر از آن به تو خواهم داد، از اموالی که در حجاز دارم. و به نقل دیگری امام فرمود که: من «بغیغه» را به تو خواهم داد، و آن مزرعه‌ی بسیار بزرگی بود که نخلهای زیاد و زراعت کثیری داشت و معاویه حاضر شد آن را به یک میلیون دینار خریداری کند ولی امام آن را به او نفروخت. عمر بن سعد گفت: من در کوفه بر جان افراد خانواده‌ام از خشم ابن زیاد بیمناکم و می‌ترسم که آنها را از دم شمشیر بگذرانند! امام حسین علیه السلام هنگامی که مشاهده کرد عمر بن سعد از تصمیم خود باز نمی‌گردد، از جای برخاست در حالی که می‌فرمود: تو را چه می‌شود؟! خداوند جان تو را بزودی در بستر بگیری و تو را در روز قیامت نیامرزد، بخدا سوگند من می‌دانم از گندم عراق جز به مقداری اندک نخوری! عمر بن سعد با تمسخر گفت: جو، ما را بس است!! [۵۲۴] و برخی نوشته‌اند که: امام حسین علیه السلام به او فرمود: مرا می‌کشی و گمان می‌کنی که عیب‌الله ولایت ری و گرگان را به تو خواهد داد؟! بخدا سوگند که گوارای تو نخواهد بود، و این عهدی است که با من بسته شده است، و تو هرگز به این آرزوی دیرینه‌ی خود نخواهی رسید! پس هر کاری که می‌توانی انجام ده که بعد از من روی شادی را در دنیا و آخرت نخواهی دید، و می‌بینم که سر تو را در کوفه بر سر نی می‌گردانند! و [صفحه ۲۳۶] کودکان سر تو را هدف قرار داده و به طرف او سنگ پرتاب می‌کنند [۵۲۵].

نامه‌ی عمر بن سعد به عیب‌الله

بعد از این ملاقات، عمر بن سعد به لشکرگاه خود بازگشت و به عیب‌الله بن زیاد طی نامه‌ای نوشت: خدا آتش فتنه را بنشانید و مردم را بر یک سخن و رأی متحد کرد! این حسین است که می‌گوید یا به همان مکان که از آنجا آمده، بازگردد، یا به یکی از مرزهای کشور اسلامی برود و همانند یکی از مسلمانان زندگی کند، و یا اینکه به شام رفته تا هر چه یزید خواهد درباره‌ی او انجام دهد!! و خشنودی و صلاح امت در همین است [۵۲۶]!

افتراء و بهتان

عقبه بن سمعان [۵۲۷] می‌گوید: من با امام حسین از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق همراه بودم و تا لحظه‌ای که آن حضرت شهید شد، از او جدا نشدم، آن بزرگوار نه در مدینه و نه در مکه و نه در میان راه و نه در عراق و نه در برابر سپاهیان دشمن، تا لحظه‌ی شهادت سخنی نگفت مگر اینکه من آن را شنیدم، بخدا سوگند آنچه را که مردم می‌گویند و گمان دارند که او گفته است که: بگذارید من دستم را در دست یزید بگذارم، یا مرا به سر حدی از سرحدات اسلامی بفرستید، چنین سخنی نفرمود! فقط می‌گفت: بگذارید من در این زمین پهناور بروم تا ببینم امر مردم به کجا پایان [صفحه ۲۳۷] می‌پذیرد [۵۲۸] [۵۲۹]. برخی نوشته‌اند که: عمر بن سعد، کسی را نزد عیب‌الله فرستاد و این پیام را بدو رسانید که: اگر یکی از مردم دیلم (کنایه از مردم بیگانه) این مطالب را از تو خواهد و تو آنها را نپذیری، درباره‌ی او ستم روا داشته‌ای [۵۳۰].

پاسخ عیب‌الله

چون عیدالله نامه عمر بن سعد را در نزد یاران خود قرائت کرد گفت: ابن سعد در صدد چاره‌جویی و دلسوزی برای خویشان خود است. در این هنگام، شمر بن ذی‌الجوشن از جای برخاست و گفت: آیا این رفتار را از عمر بن سعد می‌پذیری؟! حسین به سرزمین تو و در کنار تو آمده است، بخدا سوگند که اگر او از این منطقه کوچ کند و با تو بیعت نکند، روز به روز نیرومندتر گشته و تو از دستگیری او عاجز خواهی شد، این را از او می‌پذیر که شکست تو در آن است! اگر او و یارانش بر فرمان تو گردن نهند آنگاه تو در عقوبت و یا عفو آنان مختار خواهی بود. ابن زیاد گفت: نیکو رایی است و رأی من نیز بر همین است. ای شمر! نامه‌ی مرا نزد عمر بن سعد ببر تا بر حسین و یارانش عرضه کند، اگر از قبول حکم من سر باز زدند با آنها بجنگد، و اگر عمر بن سعد حاضر به جنگ با آنها نشد تو امیر لشکر باش و گردن عمر بن سعد را بزن و نزد من بفرست! [۵۳۱]. [صفحه ۲۳۸]

تهدید به عزل

سپس نامه‌ای به عمر بن سعد نوشت که: من تو را بسوی حسین نفرستادم که از او دفع شر کنی! و کار را به درازا کشانی! و به او امید سلامت و رهایی و زندگی دهی و عذر او را موجه قلمداد کرده و شفیع او گردی! اگر حسین و اصحابش بر حکم من سر فرود آورده و تسلیم می‌شوند آنان را نزد من بفرست، و اگر از قبول حکم من خودداری کردند با سپاهان خود بر آنان بتاز و آنان را از دم شمشیر بگذران و بند از بند آنان جدا کن که مستحق آنند! و چون حسین را کشتی، پیکر او را در زیر سم اسبان لگد کوب کن که او قاطع رحم و ستمکار است! و نمی‌پندارم که پس از مرگ او این عمل (لگد کوب کردن) به او زبانی برساند ولی سخنی است که گفته‌ام و باید انجام شود!! پس اگر فرمان ما را اطاعت کردی تو را پاداش دهم، و اگر از فرمان من سر باز زدی از لشکر ما کناره گیر و مسئولیت آنها را به شمر بن ذی‌الجوشن واگذار که ما فرمان خویش را به او داده‌ایم و السلام [۵۳۲].

روز نهم محرم (تاسوعا)

شمر نامه را از عیدالله بن زیاد گرفته و از نخيله که لشکرگاه و پادگان کوفه بود به شتاب بیرون آمد و پیش از ظهر روز پنجشنبه نهم محرم الحرام وارد کربلا شد [۵۳۳] و نامه عیدالله را برای عمر بن سعد قرائت کرد. ابن سعد به شمر گفت: وای بر تو! خدا خانه‌ات را خراب کند، چه پیام زشت و [صفحه ۲۳۹] ننگینی برای من آورده‌ای! بخدا سوگند که تو عیدالله را از قبول آنچه که من برای او نوشته بودم بازداشتی و کار را خراب کردی، من امیدوار بودم که این کار به صلح تمام شود، بخدا سوگند حسین تسلیم نخواهد شد زیرا روح پدرش در کالبد اوست. شمر به او گفت: بگو بدانم چه خواهی کرد؟! آیا فرمان امیر را اطاعت کرده و با دشمنش خواهی جنگید و یا کناره خواهی گرفت و من مسئولیت لشکر را بعهده خواهم داشت؟ عمر بن سعد گفت: امیری لشکر را به تو واگذار نمی‌کنم و در تو این شایستگی را نمی‌بینم، و من خود این کار را به پایان می‌رسانم، تو امیر پیاده‌نظام باش. و بالاخره عمر بن سعد شامگاه روز پنجشنبه نهم محرم الحرام خود را برای جنگ آماده کرد [۵۳۴] امام صادق علیه السلام فرمود: تاسوعا روزی است که در آن روز امام حسین و اصحابش را محاصره کردند و لشکر کوفه و شام در اطراف او حلقه زده و ابن مرجانه و عمر بن سعد بجهت کثرت لشکر و سپاه، اظهار شادمانی و مسرت می‌کردند، و در این روز حسین را تنها و غریب یافتند و دانستند که دیگر یآوری به سراغ او نخواهد آمد و اهل عراق او را مدد نخواهند کرد. سپس امام صادق علیه السلام فرمود: پدرم فدای آن کسی که او را غریب و تنها گذاشته و در تضعیف او کوشیدند [۵۳۵].

امان نامه

چون شمر، نامه را از عیدالله گرفت تا در کربلا به ابن سعد ابلاغ کند، او و عبدالله بن ابی‌المحل (که ام‌البین عمه‌ی او بود) به

عبداللہ گفتند: ای امیر! خواهر زادگان ما [صفحه ۲۴۰] همراه با حسین اند، اگر صلاح می‌بینی نامه‌ی امانی برای آنها بنویس! عبداللہ پیشنهاد آنها را پذیرفت و به کاتب خود فرمان داد تا امان نامه‌ای برای آنها بنویسد.

رد امان نامه

عبداللہ بن ابی‌المحل امان نامه را بوسیله‌ی غلام خود - کزمان [۵۳۶] - به کربلا فرستاد، و او پس از ورود به کربلا متن امان نامه را برای فرزندان ام‌البین قرائت کرد و گفت: این امان نامه‌ای است که عبداللہ بن ابی‌المحل که از بستگان شماسست فرستاده است؛ آنها در پاسخ کزمان گفتند: سلام ما را به او برسان و بگو: ما را حاجتی به امان نامه‌ی تو نیست، امان خدا بهتر از امان عیباللہ پسر سمیه است [۵۳۷]. همچنین شمر به نزدیکی خیام امام آمد و عباس و عبداللہ و جعفر و عثمان علیهم السلام فرزندان علی بن ابی‌طالب علیه السلام (که مادرشان ام‌البین است) را صدا زد، آنها بیرون آمدند، شمر به آنها گفت: برای شما از عیباللہ امان گرفته‌ام! و آنها متفقاً گفتند: خدا تو را و امان تو را لعنت کند، ما امان داشته باشیم و پسر دختر پیامبر امان نداشته باشد؟! [۵۳۸].

اعلان جنگ

پس از رد امان نامه، عمر بن سعد فریاد زد که: ای لشکر خدا! سوار شوید و شاد باشید که به بهشت می‌روید!! و سواره نظام لشکر بعد از نماز عصر عازم جنگ شد. در این هنگام امام حسین علیه السلام در جلوی خیمه‌ی خویش نشسته و به شمشیر خود تکیه داده و سر بر زانو نهاده بود، زینب کبری شیون کنان به نزد برادر آمد و گفت: ای [صفحه ۲۴۱] برادر! این فریاد و هیاهو را نمی‌شنوی که هر لحظه به ما نزدیکتر می‌شود؟! امام حسین علیه السلام سر برداشت و فرمود: خواهرم! رسول خدا را همین حال در خواب دیدم، به من فرمود: تو به نزد ما می‌آیی. زینب از شنیدن این سخنان چنان بیتاب شد که بی‌اختیار محکم به صورت خود زد و بنای بیقراری نهاد. امام گفت: ای خواهر! جای شیون نیست، خاموش باش، خدا تو را مشمول رحمت خود گرداند. در این اثنا حضرت عباس بن علی آمد و به امام علیه السلام عرض کرد: ای برادر! این سپاه دشمن است که تا نزدیکی خیمه‌ها آمده است! امام در حالی که بر می‌خاست فرمود: ای عباس! جانم فدای تو باد! بر اسب خود سوار شو [۵۳۹] و از آنها پرس: مگر چه روی داده؟ و برای چه به اینجا آمده‌اند؟! حضرت عباس علیه السلام با بیست سوار که زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر از جمله‌ی آنان بودند، نزد سپاه دشمن آمده و پرسید: چه رخ داده و چه می‌خواهید؟! گفتند: فرمان امیر است که به شما بگوییم یا حکم او را بپذیرید و یا آماده‌ی کارزار شوید! عباس علیه السلام گفت: از جای خود حرکت نکنید و شتاب به خرج ندهید تا نزد ابی‌عبداللہ رفته و پیام شمارا به او عرض کنم. آنها پذیرفتند و عباس بن علی علیه السلام به تنهایی نزد امام حسین علیه السلام رفت و ماجرا را به عرض امام رسانید، و این در حالی بود که بیست تن همراهان او سپاه عمر بن سعد را نصیحت می‌کردند و آنان را از جنگ با حسین برحذر می‌داشتند و در ضمن از پیشروی آنها به طرف خیمه‌ها جلوگیری [صفحه ۲۴۲] می‌کردند [۵۴۰].

سخنان حبیب بن مظاهر و زهیر

حبیب بن مظاهر به زهیر بن قین گفت: با این گروه سخن باید گفت، خواهی تو و اگر خواهی من. زهیر گفت: تو به نصیحت این قوم آغاز سخن کن. حبیب رو به سپاه دشمن کرده گفت: بدانید که شما بد جماعتی هستید، همان گروهی که نزد خدا در قیامت حاضر شوند در حالی که فرزندان رسول خدا و عترت و اهل بیت او را کشته باشند. عزره بن قیس گفت: ای حبیب! تو هر چه خواهی و هر چه می‌توانی خودستائی کن! زهیر گفت: ای عزره! خدای عزوجل اهل بیت را از هر پلیدی دور نموده و آنها را پاک و منزّه داشته است، از خدا بترس که من خیرخواه توام، تو را بخدا از آن گروه مباش که یاری گمراهان کنند و به خاطر خشنودی

آنان، نفوسی را که طیب و طاهرند، بکشند [۵۴۱]. عزره گفت: ای زهیر! تو از شیعیان این خاندان نبوده بلکه عثمانی هستی. زهیر گفت: آیا در اینجا بودنم به تو نمی‌گوید که من پیرو این خاندانم؟! بخدا سوگند که نامه‌ای برای او ننوشتم و قاصدی را نزد او نفرستادم و وعده‌ی یاری هم به او ندادم، بلکه او را در بین راه دیدار نمودم و هنگامی که او را دیدم، رسول خدا و منزلت امام حسین علیه السلام نزد او را به یاد آوردم، و چون دانستم که دشمن بر او رحم نخواهد [صفحه ۲۴۳] کرد، تصمیم به یاری او گرفتم تا جان خود را فدای او کنم، باشد که حقوق خدا و پیامبر او را که شما نادیده گرفته‌اید، حفظ کرده باشم [۵۴۲]. امام علیه السلام به حضرت عباس بن علی فرمود: اگر می‌توانی آنها را متقاعد کن که جنگ را تا فردا به تأخیر بیندازند و امشب را مهلت دهند تا ما با خدای خود راز و نیاز کنیم و به درگاهش نماز بگزاریم [۵۴۳]، خدای متعال می‌داند که من بخاطر او نماز و تلاوت کتاب او (قرآن) را دوست دارم [۵۴۴].

یک شب مهلت برای راز و نیاز

پس عباس علیه السلام نزد سپاهیان دشمن بازگشت و از آنها شب عاشورا را- برای نماز و عبادت- مهلت خواست. عمر بن سعد در موافقت با این درخواست، مردد بود، و سرانجام از لشکریان خود پرسید که: چه باید کرد؟! عمرو بن حجاج گفت: سبحان الله! اگر اهل دیلم (کنایه از مردم بیگانه) و کفار از تو چنین تقاضایی می‌کردند سزاوار بود که با آنها موافقت کنی! قیس بن اشعث گفت: درخواست آنها را اجابت کن، بجان خودم سوگند که آنها صبح فردا با تو خواهند جنگید. ابن سعد گفت: بخدا سوگند که اگر بدانم چنین کنند، هرگز با درخواست آنها موافقت نکنم! [۵۴۵]. و عاقبت، فرستاده‌ی ابن سعد به نزد عباس بن علی علیه السلام آمد و گفت: ما به شما تا فردا مهلت می‌دهیم، اگر تسلیم شدید شما را به نزد عبیدالله بن زیاد خواهیم فرستاد! و اگر [صفحه ۲۴۴] سرباز زدید، دست از شما بر نخواهیم داشت [۵۴۶].

خطبه‌ی امام شب عاشورا

امام علیه السلام یاران خود را نزدیک غروب به نزد خود فراخواند. علی بن الحسین علیه السلام می‌فرماید: من نیز خدمت پدرم رفتم تا گفتار او را بشنوم در حالی که بیمار بودم، پدرم به اصحاب خود می‌فرمود: اثنی علی الله احسن الثناء و احمده علی السراء و الضراء، اللهم انی احمدک علی ان اکرمتنا بالنبوة و جعلت لنا اسماعا و ابصارا و افئدة و علمتنا القرآن و فقهتنا فی الدین فاجعلنا لک من الشاکرین، اما بعد فانی لا اعلم اصحابا اوفی و لا خیرا من اصحابی و لا اهل بیت ابر و لا اوصل من اهل بیتی فجزاکم الله جمیعا عنی خیرا. الا و انی لا ظن یومنا من هولاء الاعداء غدا و انی قد اذنت لکم جمیعا فانطلقوا فی حل لیس علیکم منی ذمام، هذا اللیل قد غشیکم فاتخذوه جملا و لیاخذ کل رجل منکم بید رجل من اهل بیتی فجزاکم الله جمیعا ثم تفرقوا فی البلاد فی سوادکم و مدائنکم حتی یفرج الله فان القوم یطلبوننی و لو اصابونی لهوا عن طلب غیری [۵۴۷]. خدای را ستایش می‌کنم بهترین ستایشها و او را سپاس می‌گویم در خوشی و ناخوشی. بار خدایا! تو را سپاسگزارم که ما را به نبوت گرامی داشتی و علم قرآن و فقه دین را به ما کرامت فرمودی و گوشه‌ی شنوا و چشمی بینا و دلی آگاه به ما عطا کردی، ما را از زمره‌ی سپاسگزاران قرار بده. من یارانی بهتر و باوفا تر از اصحاب خود سراغ ندارم و اهل بیتی فرمانبردارتر و به صله‌ی رحم پای‌بندتر از [صفحه ۲۴۵] اهل بیتم نمی‌شناسم، خدا شما را بخاطر یاری من جزای خیر دهد! من می‌دانم که فردا کار ما با اینان به جنگ خواهد انجامید. من به شما اجازه می‌دهم و بیعت خود را از شما بر می‌دارم تا از سیاهی شب برای پیمودن راه و دور شدن از محل خطر استفاده کنید و هر یک از شما دست یک تن از اهل بیت مرا بگیرید و در روستاها و شهرها پراکنده شوید تا خداوند فرج خود را برای شما مقرر دارد. این مردم مرا می‌خواهند و چون بر من دست یابند با شما کاری ندارند.

پاسخ یاران امام

برادران امام و فرزندان و برادرزادگان او و فرزندان عبدالله بن جعفر (فرزندان حضرت زینب علیها السلام) به امام عرض کردند: ما برای چه دست از تو برداریم؟ برای اینکه پس از تو زنده بمانیم؟! خدا نکند که هرگز چنین روزی را ببینیم. ابتدا عباس بن علی علیه السلام این سخن را گفت و بعد دیگران از او پیروی کردند و جملاتی همانند، بر زبان راندند. پس امام علیه السلام روی به فرزندان عقیل نمود و فرمود: شما را کشته شدن مسلم کافی است، بروید که من شما را اذن دادم. آنها گفتند: سبحان الله! مردم چه می‌گویند؟! می‌گویند ما بزرگ و سالار خود و عموزادگان خود که بهترین مردم بودند در دست دشمن رها کردیم و با آنها به طرف دشمن تیری رها نکردیم و نیزه و شمشیری علیه دشمن به کار نبردیم!! نه! بخدا سوگند چنین نکنیم، بلکه خود و اموال و اهل خود را فدای تو سازیم و در کنار تو بجنگیم و هر جا که روی کنی با تو باشیم، و ننگ باد بر زندگی پس از تو. سپس مسلم بن عوسجه بپاخواست و گفت: بهانه‌ی ما در پیشگاه خدا برای تنها گذاردن تو چیست؟! بخدا سوگند این نیزه را در سینه‌ی آنها فروبرم و تا دسته‌ی این [صفحه ۲۴۶] شمشیر در دست من است بر آنها حمله کنم، و اگر سلاحی نداشته باشم که با آن بجنگم سنگ برداشته و به طرف آنها پرتاب می‌کنم، بخدا سوگند که ما تو را رها نکنیم تا خدا بداند که حرمت پیامبر را در غیبت او دربارهی تو محفوظ داشتیم، بخدا قسم اگر بدانم که کشته می‌شوم و بعد زنده می‌شوم و سپس مرا می‌سوزانند و دیگر بار زنده می‌گردم و سپس در زیر پای ستوران بدنم در هم کوبیده می‌شود و تا هفتاد بار این کار را در حق من روا بدارند هرگز از تو جدا نگردم تا در خدمت تو به استقبال مرگ بشتابم، و چرا چنین نکنم که کشته شدن یک بار است و پس از آن کرامتی است که پایانی ندارد. پس از او زهیر بن قین برخاست و گفت: بخدا سوگند دوست دارم کشته شوم، باز زنده گردم، و سپس کشته شوم، تا هزار مرتبه، تا خدا تو را و اهل بیت تو را از کشته شدن در امان دارد! و بعد از زهیر گروه دیگری از اصحاب سخنانی حماسی بر زبان جاری کردند و امام علیه السلام در حق آنها دعای خیر فرمود و به خیمه‌ی خود بازگشت [۵۴۸] [۵۴۹].

محمد بن بشیر

در شب عاشورا به محمد بن بشیر حضرمی خبر دادند که فرزندی در سرحد ری اسیر شده است، او در پاسخ گفت: ثواب مصیبت او و خود را از خدای متعال آرزو [صفحه ۲۴۷] می‌کنم و دوست ندارم که فرزندم اسیر باشد و من بعد از او زنده بمانم. امام حسین علیه السلام چون سخن او را شنید، فرمود: خدا تو را بیامرزد، من بیعت خود را از تو برداشتم، برو و در رهایی فرزندی از اسارت بکوش. محمد بن بشیر گفت: در حالی که زنده هستم طعمه‌ی درندگان گردم اگر چنین کنم و از تو جدا شوم. امام علیه السلام فرمود: پس این لباسها را به فرزندی که همراه توست بده تا در نجات برادرش به مصرف برساند. نوشته‌اند که: امام پنج جامه به او داد که هزار دینار ارزش داشت [۵۵۰].

مرگ از غسل شیرین‌تر است

قاسم بن حسن علیه السلام به امام علیه السلام عرض کرد: آیا من هم در شمار شهیدانم؟ امام علیه السلام با عطف و مهربانی فرمود: ای فرزندم! مرگ در نزد تو چگونه است؟ عرض کرد: ای عمو! مرگ در کام من از غسل شیرین‌تر است! و چه زیبا است این شعر در توصیف این نوجوان: گر چه من خود کودکی نورسته‌ام لیک دست از زندگانی شسته‌ام کرده در روز ولادت مام من باز با شهد شهادت کام منامام علیه السلام فرمود: عمویت به فدای تو باد! آری تو نیز از شهیدان خواهی بود آنهم پس از رنجی سخت، و پسرم عبدالله نیز کشته خواهد شد. قاسم گفت: ای عمو! مگر لشکر دشمن به خیمه‌ها هم حمله می‌کنند تا عبدالله شیر خوار هم شهید

شود؟! امام علیه السلام فرمود: عمویت به فدای تو باد! عبدالله کشته خواهد شد هنگامی که دهانم [صفحه ۲۴۸] از شدت عطش خشک شود و به خیمه‌ها آمده آب یا شیر طلب کنم و چیزی نیابم، فرزندم عبدالله را طلب می‌کنم تا از رطوبت دهانش بنوشم، چون او را نزد من آوردند قبل از آنکه لبانم را بر دهان او بگذارم، شقاوت پیشه‌ای از لشکریان دشمن، گلوی فرزند شیر خوارم را با تیر پاره کند و خون او بر دستانم جاری شود، آنگاه است که دست به آسمان بلند کنم و از خدا طلب صبر نمایم و به ثواب او دل بندم، در این حال نیزه‌های دشمن مرا بسوی خود خواند و آتش از خندق پشت خیمه‌ها زبانه کشد و من بر آنها حمله خواهم کرد و آن لحظه، تلخ‌ترین لحظه‌ی دنیاست و آنچه خدا خواهد، واقع شود. علی بن الحسین علیه السلام فرمود: قاسم با شنیدن این سخنان زار زار گریست و ما نیز گریستیم و بانگ شیون و زاری از خیمه‌ها بلند شد [۵۵۱].

ایستادگی تا مرز شهادت

از علی بن الحسین علیه السلام نقل شده است که فرمود: چون پدرم به اصحاب فرمودند که بیعت خود را از شما برداشتم و شما آزاد هستید، اصحاب و یاران آن حضرت بر فداکاری و وفاداری خود تا مرز شهادت در کنار امام پافشاری نمودند. امام در حق آنها دعا کرده و فرمودند: سرهای خود را بلند کنید و جایگاه خود را ببینید! یاران و اصحاب امام نظر کرده و جایگاه و مقام خود را در بهشت مشاهده کردند و امام علیه السلام منزلت رفیع هر کدام را به آنها نشان می‌داد [۵۵۲]. بعد از این معجزه‌ی امام علیه السلام بود که اصحاب با سینه‌های فراخ و صورتهای برافروخته به استقبال نیزه‌ها و شمشیرها می‌رفتند تا زودتر به جایگاهی که در بهشت [صفحه ۲۴۹] دارند، برسند [۵۵۳].

حفر خندق در اطراف خیام

امام علیه السلام فرمان داد تا مقداری چوب و نی که در پشت خیمه‌ها بود، در محلی که اصحاب امام در شب عاشورا مانند خندق در اطراف خیمه‌ها حفر کرده بودند، بریزند، زیرا هر لحظه احتمال شیخون دشمن از پشت خیمه‌ها می‌رفت. امام علیه السلام دستور داد به محض حمله‌ی دشمن، آن چوبها و نی‌ها را آتش زنند تا راه ارتباطی دشمن با خیمه‌ها قطع شود و فقط از یک قسمت که یاران امام مستقر بودند، نبرد صورت پذیرد، و این تدبیر برای اصحاب امام بسیار سودمند بود [۵۵۴].

تحکیم مواضع

امام علیه السلام از خیمه بیرون آمد و به اصحاب فرمان داد که خیمه‌ها را نزدیک یکدیگر قرار داده و طناب بعضی را در بعضی دیگر ببرند و لشکر دشمن را در روبروی خود قرار داده و خیمه‌ها را در پشت سر و طرف راست و چپ خود قرار دهند بگونه‌ای که خیمه‌ها در سه طرف آنها قرار بگیرد و اصحاب امام فقط از قسمت روبرو با دشمن مواجه شوند [۵۵۵]. سپس امام و یارانش به جایگاه خود بازگشتند و تمام شب را به نماز گزاردن و استغفار و دعا و تضرع سپری کردند و آن شب اصلاً نخوابیدند [۵۵۶]. [صفحه ۲۵۰]

غسل شهادت

امام علیه السلام حضرت علی اکبر را با سی نفر سواره و بیست نفر پیاده فرستاد تا آب آورند، و خود اشعاری که بعداً ذکر خواهیم کرد، می‌خواندند، آنگاه روی به یاران خود نموده و فرمودند: برخیزید و آب بنوشید که این آخرین توشه‌ی شماست، و وضو گرفته و غسل کنید و لباسهای خود را بشوئید تا کفن شما باشد [۵۵۷].

اشعار امام

علی بن الحسین علیه السلام می گوید: من شب عاشورا در کناری نشسته بودم و عمه ام زینب نیز نزد من بود و مرا پرستاری می کرد، ناگهان پدرم برخاست و به خیمه ی دیگری رفت و جوین [۵۵۸] غلام ابی ذر غفاری در خدمت آن حضرت بود و شمشیر او را اصلاح می کرد، پدرم این اشعار را می خواند: یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الاصلمن صاحب و طالب قتیل و الدهر لا- نفع بالبدیلو انما الامر الی الجلیل و کل حی سالک سبیلی [۵۵۹]. این اشعار را پدرم دو یا سه بار تکرار کرد، من مقصود او را یافتم، پس گریه گلویم را گرفت ولی خودداری کرده و سکوت کردم و دانستم که بلا- نازل گردیده است. اما عمه ام زینب چون اشعار امام را شنید بخاطر رقت قلب و احساس لطیفی که داشت [صفحه ۲۵۱] نتوانست خود را نگاه دارد و بپاخواست در حالی که لباسش به زمین کشیده می شد، نزد پدرم رفت و گفت: وای از این مصیبت! ای کاش مرا مرگ در کام خود می گرفت و زندگانی مرا تمام می کرد! امروز مادرم فاطمه، و پدرم علی، و برادرم حسن در کنارم نیستند، ای جانشین گذشتگان و پناه بازماندگان. پس امام حسین علیه السلام بسوی خواهر نگریست و فرمود: خواهرم شکیبایی تو را شیطان نرباید! و چشمان آن حضرت را اشک فراگرفت و گفت: اگر مرغ قطا را به حال خود گذارده بودند، می خوابید [۵۶۰]. عمه ام گفت: آیا تو را به ستم خواهند کشت و این دل مرا بیشتر جریحه دار کرده و می سوزانند؟! پس به روی خود سیلی زد و گریبان چاک کرد و بیهوش افتاد. امام حسین علیه السلام برخاست و آب بر رویش پاشید تا به هوش آمد و فرمود: ای خواهر! تقوای خدا را پیشه کن و به شکیبایی خود را تسلی ده و بدان که اهل زمین می میرند و اهل آسمان نمی مانند و هر چیزی فانی شود مگر خدا، همان خدایی که خلق را به قدرت خود آفرید و باز آنها را برانگیزاند و بازگرداند و او خدای فرد و واحدست، پدرم بهتر از من، مادرم بهتر از من و برادرم بهتر از من بودند و رفتند، من و هر مسلمانی باید از رسول خدا سرمشق بگیریم و در بلاها و مصیبتها عنان اختیار خود را از دست ندهیم. امام علیه السلام خواهر خود را با اینگونه سخنان تسلی داد و به او گفت: تو را بخدا که در مصیبت من گریبان خود را چاک مزین و صورت خود را مخراش، و پس از شهادتم شیون و زاری مکن. علی بن الحسین علیه السلام می گوید: پس از اینکه عمه ام آرام گرفت پدرم او را در کنار من نشانید [۵۶۱]. [صفحه ۲۵۲] خواهر در قتل من زاری مکن با صدا بهرم عزاداری مکنگر خورد سیلی سکینه دم مزین عالمی زین دم زدن بر هم مزین

پیوستن گروهی به امام

نوشته اند: سی نفر از اهل کوفه که در لشکر عمر بن سعد بودند به او گفتند: چرا هنگامی که فرزند دختر رسول خدا به شما سه مسأله را پیشنهاد می کند تا جنگی در نگیرد، شما هیچکدام را نمی پذیرید؟! و پس از این اعتراض، از لشکر ابن سعد جدا شده و به اردوی امام پیوستند [۵۶۲].

بریر و ابو حرب سبعی

ضحاک بن عبدالله مشرقی می گوید: چون شب فرارسید، امام حسین علیه السلام و اصحابش تمام شب را به نماز و استغفار و دعا و تضرع به درگاه الهی بسر بردند. گروهی از سواره نظام ابن سعد که شبانه نگهبانی می دادند در اول شب از کنار خیمه های ما گذشتند در حالی که امام حسین علیه السلام این آیه را تلاوت می فرمود (و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لا نفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب) [۵۶۳]، یکی از آنها گفت: بخدای کعبه قسم که ما همان پاکان هستیم که از شما جدا گردیده ایم!! او می گوید: من او را شناختم و به بریر بن

خضیر گفتیم: این مرد را می‌شناسی؟ [صفحه ۲۵۳] بریر گفت: نه. گفتیم: او ابوحرب سبعی است که عبدالله بن شهر نام دارد و مردی شوخ و دلاور است و سعید بن قیس بعلت جنایتی که انجام داده بود او را به زندان افکند. بریر بن خضیر به او گفت: ای فاسق! گمان می‌کنی که خدا تو را در زمره‌ی پاکان قرار داده است؟! او به بریر بن خضیر گفت: تو کیستی؟! گفت: من بریر بن خضیرم. او گفت: ای بریر! بخدا سوگند که بر من بسیار گران است که به دست من هلاک شوی. بریر گفت: آیا می‌توانی از آن گناهان بزرگی که مرتکب شده‌ای، توبه کنی و بسوی خدا بازگردی؟ بخدا قسم که پاکیزگان مائیم و شما همه پلیدید. گفت: من هم بر درستی سخن تو گواهی می‌دهم! اصحاک بن عبدالله به او گفت: وای بر تو! این معرفت چه سودی به حال تو دارد؟! گفت: فدایت شوم! پس چه کسی ندیم یزید بن عذره باشد که هم اکنون با من است؟! بریر گفت: تو مردی سفیه و نادانی. پس او بازگشت. نگهبانان ما آن شب عزره بن قیس احمسی و سواران او بودند [۵۶۴].

در تدارک لقاء

امام علیه السلام دستور دادند تا خیمه‌ای را جهت استحمام و غسل اختصاص دهند. عبد الرحمن و بریر بن خضیر بر در آن خیمه به نوبت ایستاده بودند تا داخل شده و خود را نظافت کنند. بریر با عبد الرحمن مزاح و شوخی می‌کرد! عبد الرحمن گفت که: حالا وقت مزاح نیست! بریر گفت: خویشان من می‌دانند که من هرگز نه در [صفحه ۲۵۴] جوانی و نه در کهولت، اهل شوخی نبوده‌ام ولی چون به من بشارت سعادت داده شده است سر از پا نمی‌شناسم و فاصله‌ی میان خود و بهشت را جز شهادت نمی‌بینم [۵۶۵].

نافع بن هلال و امام

امام در نیمه‌ی شب بیرون آمد و خیمه‌ها و تپه‌های اطراف را نگاه می‌کرد، نافع بن هلال هم از خیمه بیرون آمده و به دنبال حضرت حرکت می‌کرد، امام از نافع پرسید: چرا به دنبال من می‌آیی؟! نافع گفت: یابن رسول الله! دیدم که شمام به طرف لشکر دشمن می‌روید، بر جان شما بیمناک شدم. امام فرمود: من اطراف را بررسی می‌کنم تا ببینم که فردا دشمن از کجا حمله خواهد کرد. نافع می‌گوید که: امام علیه السلام بازگشت در حالی که دست مرا گرفته و می‌فرمود: بخدا سوگند این وعده‌ای است که در آن خلافتی نیست؛ پس به من فرمود: این راه را که میان دو کوه قرار گرفته، مشاهده می‌کنی؟ هم اکنون در این تاریکی شب، از این راه برو و خود را نجات بده! نافع بن هلال خود را بر قدمهای امام انداخت و گفت: مادرم در سوگم بگرید اگر چنین کنم، خدا بر من منت نهاده که در جوار تو شهید شوم. سپس امام علیه السلام داخل خیمه‌ی زینب گردید، نافع می‌گوید: من در بیرون خیمه ایستاده و منتظر آن حضرت بودم، شنیدم که حضرت زینب به امام می‌گفت: آیا از تصمیم یارانت آگاهی؟ و می‌دانی که تو را فردا رها نخواهند کرد؟! امام علیه السلام فرمود: همانگونه که کودک به پستان مادر علاقمند است، آنها نیز به [صفحه ۲۵۵] شهادت علاقه دارند! نافع می‌گوید: چون این سخن را شنیدم نزد حبیب بن مظاهر آمده و او را از جریان امر آگاه ساختم، حبیب گفت: اگر منتظر دستور امام نبودم، همین الان به دشمن حمله می‌کردم. نافع می‌گوید: به او گفتیم: امام هم اکنون نزد خواهرش زینب است، آیا ممکن است اصحاب را جمع نموده و آنها سخنی بگویند که زنها آرامشی پیدا کنند؟ حبیب، یاران امام را صدا کرد، همگی آمدند و در کنار خیمه‌های آل‌البیت فریاد برآوردند که: ای خاندان رسول خدا! این شمشیرهای ماست، قسم خورده‌ایم که آنها را در غلاف نکرده و با دشمن شما مبارزه کنیم، و این نیزه‌های ماست که در سینه‌ی دشمن قرار خواهد گرفت. پس زنان از خیمه‌ها بیرون آمده و گفتند: ای جوانمردان پاک سرشت! از دختران پیامبر و فرزندان امیرالمومنین حمایت کنید. و به دنبال این سخن، همه‌ی اصحاب گریستند [۵۶۶].

رؤیای امام

به هنگام سحر، امام حسین علیه السلام به خوابی سبک فرورفت و چون بیدار شد فرمود: یاران من! می‌دانید هم اکنون در خواب چه دیدم؟ اصحاب گفتند: یابن رسول الله چه دیدی؟ فرمود: سگانی را دیدم که به من حمله می‌کردند تا مرا پاره پاره کنند، و در میان آنها سگی دو رنگ را دیدم که نسبت به من از دیگر سگان وحشی‌تر و خون‌آشام‌تر بود! گمان می‌کنم آن که مرا خواهد کشت مردی باشد ابرص! و در دنباله‌ی این خواب، جدم [صفحه ۲۵۶] رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم را دیدم که تعدادی از اصحابش همراه او بودند و به من فرمود: فرزندم! تو شهید آل محمدی و اهل آسمانها و کرویایان عالم بالا از مژده‌ی آمدنت شادی می‌کنند و امشب بهنگام افطار [۵۶۷] نزد من خواهی بود، شتاب کن و کار را به تأخیر مینداز! این فرشته‌ای است که از آسمان فرود آمده است تا خون تو را گرفته و در شیشه‌ی سبز رنگی قرار دهد. یاران من! این خواب گویای آن است که اجل نزدیک و بی‌تردید هنگام رحیل و کوچ از این جهان فانی فرارسیده است [۵۶۸].

روز عاشورا

در حدیث مناجات موسی علیه السلام آمده است که گفت: خدایا! چرا امت پیامبر خود محمد را بر دیگر امتها فضیلت دادی؟ خدای تعالی فرمود: آنان را بجهت ۱۰ خصلت فضیلت دادم: نماز و زکات و روزه و حج و جهاد و نماز جمعه و نماز جماعت و قرآن و علم و عاشورا. موسی سؤال کرد: عاشورا چیست؟ خدای تعالی فرمود: گریستن بر فرزند محمد صلی الله علیه و اله و سلم و مرثیه و عزاداری بر فرزند پیامبر برگزیده. ای موسی! هر بنده‌ای از بندگانم در آن زمان که او بگرید و یا تباکی کند در سوگ فرزند مصطفی او را پاداش بهشت دهم، و هیچ بنده‌ای از بندگانم از مال و ثروت خود در راه محبت فرزند دختر پیامبر صرف ننماید مگر اینکه پاداش هر درهم را هفتاد درهم در دنیا عطا کنم و در بهشت متنعم شود و از گناهان او در گذرم، بعزت و جلالم سوگند هیچ زن یا مردی قطره‌ای از اشکش در روز عاشورا و یا غیر آن جاری نگردد مگر اینکه او را پاداش صد شهید عطا نمایم. (مجمع البحرین ۴۰۵/۳- لغة عشر). سپیده دم امام علیه السلام با اصحابش نماز صبح را خوانده و دست مبارکش را بسوی آسمان برداشت و گفت: اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شده، و انت لی فی کل امر نزل [صفحه ۲۵۷] بی‌ثقه و عده، کم من هم یضعف فیہ الفؤاد و تقل فیہ الحیل و یخذل فیہ الصدیق و یشمت فیہ العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبه منی الیک عن سواک ففرجتہ و کشفته فانت ولی کل نعمه و صاحب کل حسنه و منتهی کل رغبه. خداوند! تو پناه منی در مشکلهایم، و امید منی در سختیهایم، و ملجا و یاورم هستی در آنچه که بر من نازل شود؛ پروردگارا! از چه دل زخمهای رنج‌آوری که قلب را شکسته و چاره را گسسته و دوست را به ناروائی داشته و نیش دشمن را به همراه، به تو شکایت میکنم که امید به تو بی‌نیازی از دل دادن به دیگری است، پس بگشای دربهای بسته را و بنمای روزنه‌های امید را که تو راست تمام نعمتها و از آن توست همه خوبیها و تویی تنها مقصود آرزوها. سپس امام علیه السلام بیاخواست و خطبه خواند و حمد و ثنای الهی نمود و به اصحابش فرمود: خدای عز و جل به شهادت من و شما فرمان داده است، بر شما باد که صبر و شکیبایی را پیشه‌ی خود سازید [۵۶۹].

تعداد یاران امام

تعداد اصحاب امام علیه السلام در روز عاشورا سی و دو نفر سواره و چهل نفر پیاده بوده است. و از محمد بن ابی طالب نقل شده که پیادگان هشتاد و دونفر بودند. وسید بن طاووس از امام باقر علیه السلام نقل کرده است که تعداد یاران امام چهل و پنج نفر سواره و صد نفر پیاده بودند [۵۷۰]. امام حسین علیه السلام زهیر بن قین را در میمنه‌ی سپاه خود قرار داد، و حبیب بن مظاهر را [

صفحه ۲۵۸] بر میسرهای سپاه گمارد، و پرچم را به دست برادرش عباس علیه السلام سپرد، و خیمه‌ها را در پشت سر سپاه قرار داد و امر کرد خندقی را که در پشت خیمه‌ها حفر کرده بودند از نی و هیزم انباشته و آنها را آتش زدند که دشمن نتواند از پشت حمله کند [۵۷۱].

سپاه عمر بن سعد

عمر بن سعد نیز عبدالله بن زهیر ازدی را بر جمعی از سپاهیان که اهل مدینه بودند [۵۷۲]، امیر کرد، و قیس بن اشعث بن قیس را فرماندهی قبیله‌ی ربیع و کنده داد، و عبدالله بن ابی سبره‌ی جعفی را بر سپاهیان مذحجی و اسدی، و حر بن یزید ریاحی را بر فرماندهی قبیله‌ی تمیم و همدان گمارد (و تمامی این گروه‌ها در صحنه‌ی جنگ با امام حسین علیه السلام حضور داشتند بجز حر بن یزید که توبه کرد و به اردوی امام رفت و به شهادت رسید). بعد از این تقسیم مسئولیتها- که ریشه‌ی قومی داشت- عمر بن سعد، عمرو بن حجاج زبیدی را بر میمنه لشکر، و شمر بن ذی‌الجوشن را بر میسر و عروه بن قیس احمسی را بر سواره نظام، و شبت بن ربعی را بر پیاده نظام خود گمارد، و پرچم را به درید، غلامش سپرد [۵۷۳].

حرکت سپاه دشمن

سپاه عمر بن سعد رو بسوی خیمه‌ها نموده و اطراف خیام امام حسین علیه السلام را [صفحه ۲۵۹] محاصره کردند و با خندقی که به دستور امام علیه السلام در اطراف خیمه‌ها حفر شده بود و در آن آتش افروخته بودند، برخورد کردند، شمر بن ذی‌الجوشن (علیه اللعنه) نعره برآورد که: ای حسین! پیش از فرارسیدن قیامت و آتش دوزخ، به استقبال آتش رفته‌ای؟! امام حسین علیه السلام فرمود: این کیست؟ گویا شمر بن ذی‌الجوشن است! گفتند: آری. امام با بانگی رسا در پاسخ شمر فرمود: ای پسر زن بز چران! تو به عذاب آتش سزاوارتری. مسلم به عوسجه تصمیم گرفت که شمر را هدف تیر قرار دهد، امام حسین علیه السلام او را از این کار بازداشت! عرض کرد: بگذارید تا این فاسق را که از سردمداران ستمکاران است به تیر بزنم که فرصت خوبی است. امام علیه السلام فرمود او را به تیر مزین زیرا من دوست ندارم که آغازگر جنگ با این گروه باشم [۵۷۴].

خطبه‌ی امام

امام حسین علیه السلام مرکب خود را طلب کرد و بر آن سوار شد و با صدای بلند ندا کرد بطوری که بیشتر مردم حاضر در لشکر عمر بن سعد صدای آن حضرت را می‌شنیدند: ایها الناس اسمعوا قولی و لا تعجلوا حتی اعظکم بما هو حق لکم علی، و حتی اعتذر الیکم من مقدمی علیکم، فان قبلتم عذری و صدقتم قولی و اعطیتونی النصف من انفسکم کنتم بذلک اسعد و لم یکن لکم علی سبیل، [صفحه ۲۶۰] و ان لم تقبلوا منی العذر و لم تعطوا النصف من انفسکم «فاجمعوا امرکم و شرکاءکم ثم لا یکن امرکم علیکم عمه ثم اقصوا الی و التظرون» [۵۷۵] «ان ولی الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین» [۵۷۶]. ای مردم سخن مرا بشنوید و در جنگ شتاب مکنید تا شما را به چیزی که ادای آن بر من فریضه است و حق شما بر من است موعظه کنم و حقیقت امر را با شما در میان بگذارم، اگر انصاف دارید، سعادت‌مند خواهید شد و اگر نپذیرفته و از مسیر عدل و انصاف کناره گرفتید، تصمیم خود را عملی سازید و با ما بجنگید، خدای بزرگ ولی و صاحب اختیار من است، همان خدایی که قرآن را نازل فرمود و اختیار نیکوکاران بدست اوست. اهل حرم (خواهران و دختران آن حضرت) چون سخنان امام را شنیدند، به گریستن و شیون پرداختند، امام علیه السلام برادرش عباس و فرزندش علی اکبر را به خیمه‌ها فرستاد تا آنان را خاموش سازند و فرمود: بجان خودم سوگند که بعد از این بسیار خواهند گریست! چون آنها ساکت شدند، حمد و سپاس الهی را بجا آورد و در نهایت فصاحت، خدا را یاد کرد و بر پیامبر گرامی

اسلام و فرشتگان خدا و پیامبران الهی درود فرستاد. و در ادامه‌ی سخنان خود فرمود: ایها الناس! انسبونی من انا ثم ارجعوا الی انفسکم و عاتبوا و انظروا هل یحل لکم قتلی و انتهاک حرمتی؟ الست ابن بنت نبیکم و ابن وصیه و ابن عمه و اول المؤمنین بالله و المصدق لرسوله بما جاء من عند ربه؟ او لیس حمزه سید الشهداء عم ابی؟ او لیس جعفر الطیار عمی؟ اولم یبلغکم قول رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم لی و لآخی: هذان سیدا شباب اهل الجنة؟ فان صدقتمونی [صفحه ۲۶۱] بما اقول و هو الحق، و الله ما تعدت الکذب منذ علمت ان الله یمقت علیه اهله، و یضر به من اختلقه، و ان کذبتمونی فان فیکم من اذا سالتموه اخبرکم، سلوا جابر بن عبدالله الانصاری و ابا سعید الخدری و سهل بن سعد الساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک یخبروکم انهم سمعوا هذه المقالة من رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم لی و لآخی، اما فی هذا حاجز لکم عن سفک دمی؟! نسب مرا به یاد آرید و ببینید که کیستم؟ و به خود آید و خود را ملامت کنید و نگاه کنید که آیا کشتن و شکستن حرمت من رواست؟! آیا من پسر دختر پیامبر شما و فرزند جانشین و پسر عم او نیستم؟! همان کسی که پیشتر از همه، ایمان آورد و رسول خدا را به آنچه از جانب خدای آورده بود تصدیق کرد؟! آیا حمزه سیدالشهداء عموی من نیست؟! او آیا جعفر طیار که خداوند دو بال به او کرامت فرمود تا در بهشت به پرواز درآید عموی من نیست؟! آیا شما نمی‌دانید که رسول خدا درباره‌ی من و برادرم فرمود: این دو سرور جوانان اهل بهشتند؟! اگر کلام مرا باور نکرده و در صداقت گفتار من شک دارید، بخدا قسم از زمانی که دانستم خداوند، دروغگویان را دشمن می‌دارد، هرگز سخنی به دروغ نگفتم، در میان شما هستند افرادی که به درستی و راستی مشهورند و گفتار مرا تأیید می‌کنند، از جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و سهل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک پرسید تا برای شما آنچه را که از رسول خدا شنیده‌اند، بازگو کنند تا صدق گفتار من برای شما ثابت گردد. آیا این گواهیها و شهادتها مانع از ریختن خون من نمی‌شود؟! [۵۷۷] . [صفحه ۲۶۲]

گفتگوی شمر با امام

در اینجا شمر بن ذی‌الجوشن گفت: اگر چنین است که تو می‌گویی، من هرگز خدای را با عقیده‌ی راسخ عبادت نکرده باشم!! حیب بن مظاهر گفت: بخدا سوگند که تو را می‌بینم خدا را با تزلزل و تردید بسیار پرستش می‌کنی! و من گواهی می‌دهم که تو راست می‌گویی و نمی‌دانی که امام چه می‌گوید!! خدای بزدگ بر دل تو مهر غفلت زده است. امام علیه السلام فرمود: آیا شما در این هم شک دارید که من پسر دختر پیامبر شما هستم!! بخدا سوگند که در فاصله‌ی مشرق و مغرب عالم، فرزند دختر پیامبری، بجز من نیست. وای بر شما! آیا از شما کسی را کشته‌ام که از من خونبهای او را می‌خواهید؟! آیا مالی را از شما تباه ساخته و یا قصاصی بر گردن من است که آن را مطالبه می‌کنید؟! آنها سکوت کرده و خاموش بودند، چرا که حرفی برای گفتن نداشتند. بعد امام علیه السلام فریاد برآورد و فرمود: ای شبت بن ربیع! ای حجار بن ابجر! ای قیس بن اشعث! ای یزید بن حارث! آیا شما برای من نامه نوشتید که میوه‌ها رسید، و زمینها سبز شده، اگر بیایی لشکری آراسته در خدمت تو خواهد بود!! قیس بن اشعث گفت: ما نمی‌دانیم چه می‌گویی!! ولی اگر به فرمان بنی‌عم خود تسلیم شوی جز نیکی نخواهی دید!! امام حسین علیه السلام فرمود: نه! بخدا سوگند دستم را همانند افراد ذلیل و پست در دست شما نخواهم گذاشت، و از پیش روی شما همانند بردگان فرار نخواهم کرد [۵۷۸] . سپس امام علیه السلام فرمود: ای بندگان خدا! من به خدای خود و خدای شما پناه می‌برم، ولی بیزارم از گردنکشانانی که به روز قیامت ایمان ندارند، و از گزند آنان نیز به خدا پناه [صفحه ۲۶۳] می‌برم. آنگاه مرکب خود را خوابانند و به عقبه بن سمعان دستود داد تا زانوان مرکب را ببندد [۵۷۹] .

ابن ابی جویریہ و تمیم بن حصین

در این هنگام مردی از لشکر عمر بن سعد که او را ابن ابی خویریه می‌نامیدند در حالی که بر اسبی سوار بود، رو بسوی خیمه‌ها کرد، و چون نظرش به آتش افتاد فریاد بر آورد: ای حسین! و ای اصحاب حسین! شادمان باشید به چشیدن آتشی که در دنیا بر افروخته‌اید! امام حسین علیه السلام فرمود: این مرد کیست؟ گفتند: ابن ابی خویریه‌ی مزنی! امام حسین علیه السلام دعا کردند که: بار الها! عذاب آتش را در دنیا به او بچشان! و هنوز سخن امام تمام نشده بود که اسبش او را در آتش خندق افکند!! و بعد، مرد دیگری از لشکر عمر بن سعد نزدیک آمد به نام تمیم به حصین فزاری و فریاد بر آورد که: ای حسین! و ای اصحاب حسین! فرات را نمی‌بینید که همانند شکم مار بخود می‌پیچد؟! بخدا سوگند که قطره‌های از آن را نخواهید چشید تا تلخی مرگ را در کام خود احساس کنید! امام علیه السلام فرمود: این کیست؟ گفتند: تمیم بن حصین است. امام علیه السلام فرمود: این مرد و پدرش از اهل آتشند، خدایا! او را در نهایت عطش بمیران! [صفحه ۲۶۴] و نوشته‌اند که عطشی بی‌سابقه بر تمیم عارض شد و از شدت تشنگی از اسب بر زمین افتاد و آنقدر پامال ستوران شد تا به هلاکت رسید [۵۸۰].

عبدالله بن حوزه

گروهی از سپاهیان بسوی امام علیه السلام حرکت کردند و در میان آنها عبدالله بن حوزه‌ی تمیمی فریاد بر آورد که: حسین در میان شماست؟! اصحاب امام حسین پاسخ دادند: این امام حسین است، چه می‌خواهی؟! گفت: ای حسین! تو را به آتش بشارت می‌دهم! امام فرمود: سخنی دروغ گفתי، من نزد پروردگار بخشنده و شفیع و مطاع می‌روم، تو کیستی؟ گفت: من ابن حوزه هستم. امام علیه السلام در حالی که دستهای مبارک را بلند کرد به حدی که سپیدی زیر بغلش نمایان گشت گفت: خدایا! او را در آتش بسوزان. آن مرد به خشم آمد، ناگاه اسب او رم کرد و ابن حوزه بر زمین سقوط کرد در حالی که پایش به رکاب اسب گیر کرده بود، آنقدر بدنش بر روی خاک کشیده شد که قسمتی از بدنش جدا شد و قسمت دیگر به رکاب اسب آویزان بود، و سرانجام پس از برخورد باقیمانده‌ی بدنش به سنگ، در میان آتش خندق افتاد و مزه‌ی آتش را چشید. امام علیه السلام بخاطر استجاب دعایش، سجده‌ی شکر بجای آورد و دستانش را برداشت و عرض کرد: ای خدا! ما از مقربان درگاه تو، اهل بیت پیامبر تو و ذریه‌ی او هستیم، حق ما را از جباران ستمگرستان، بدرستی که تو شنوا و از هر کس به مخلوق خود نزدیکتری. [صفحه ۲۶۵] محمد بن اشعث گفت: چه قرابتی بین تو و پیامبر است؟! امام حسین علیه السلام گفت: خدایا! محمد بن اشعث می‌گوید در میان من و پیامبر نسبتی نیست، خدایا! امروز طعم ذلت و خواری خود را به او بچشان تا من عقوبت او را بینم. این دعای امام نیز مستجاب شد، و محمد بن اشعث بجهت قضای حاجت از اسب پیاده شد و عقربی او را گزید و با لباسی آلوده به هلاکت رسید [۵۸۱] [۵۸۲].

تنبه مسروق

مسروق بن وائل حضرمی می‌گوید: من در پیش روی لشکر ابن سعد بودم به این امید که سر حسین را گرفته و نزد عبیدالله بن زیاد برده و جایزه بگیرم!! اما چون اجابت دعای آن حضرت را درباره‌ی ابن حوزه مشاهده کردم، دانستم که این خاندان را حرمت و منزلتی است نزد خدا، لذا از لشکر عمر بن سعد جدا شده و بازگشتم، و بخاطر چیزهایی که از این خاندان مشاهده کردم هرگز با آنها جنگ نخواهم کرد [۵۸۳].

خطبه‌ی زهیر بن قین

زهیر بن قین به طرف لشکر دشمن خارج شد در حالی که سوار بر اسب بود و لباس جنگ به تن داشت، و خطاب به آنان گفت: ای مردم کوفه! از عذاب خدا بترسید، حق مسلمان بر مسلمان این است که برادرش را نصیحت کند، ما هم اکنون [صفحه ۲۶۶] برادریم

و بر یک دین مادامی که جنگی بین ما رخ نداده است، و چون کار به مقاتله کشد شما یک امت و ما امت دیگری خواهیم بود؛ خدا ما را بوسیله‌ی خاندان رسولش در مقام آزمونی بزرگ قرار داده تا ما را بیازماید، من شما را به یاری این خاندان و ترک یاری یزید و عبیدالله بن زیاد فرامی‌خوانم زیرا شما در حکومت اینان جز سوء رفتار و قتل و کشتار و بدار آویختن و کشتن قاریان قرآن همانند حجر بن عدی و اصحاب او و هانی بن عروه و امثال او، ندیده‌اید. سپاهیان عمر بن سعد به زهیر ناسزا گفتند و عبیدالله را مدح و دعا کردند، سپس گفتند: ما از این مکان نمی‌رویم تا حسین و یارانش را بکشیم و یا آنها را نزد عبیدالله ببریم! زهیر گفت: ای بندگان خدا! فرزند فاطمه به محبت و یاری سزاوارتر از پسر سمیه (عبیدالله بن زیاد) است، اگر او را یاری نمی‌کنید، دست خود را به خون او آلوده نکنید، او را رها کنید تا یزید هر چه می‌خواهد، با او رفتار کند، بجان خودم سوگند که یزید بدون کشتن حسین نیز از شما خشنود خواهد بود. در این اثناء شمر تیری بسوی زهیر پرتاب کرد و گفت: ساکت باش! خدا صدای تو را فرونشاند، تو مارابه زیادی سخت آزردی. زهیر در پاسخ شمر گفت: ای اعرابی زاده! من با تو سخن نگویم، تو حیوانی بیش نیستی! من گمان ندارم حتی دو آیه از کتاب خدا را بدانی، مژده باد تو را به رسوایی روز قیامت و عذاب دردناک الهی. شمر گفت: خدا تو و امام تو را پس از ساعتی خواهد کشت! زهیر گفت: مرا از مرگ می‌ترسانی؟! بخدا سوگند در نظر من شهادت با حسین بهتر از زندگی جاودانه با شماست. سپس زهیر رو به مردم کرده و با صدایی بلند گفت: ای بندگان خدا! این مرد درشت‌خوی، شما را نفریید، بخدا سوگند شفاعت رسول خدا هرگز به گروهی که خون فرزندان و اهل بیت او را بریزند و یاران آنها را [صفحه ۲۶۷] بکشند، نخواهد رسید [۵۸۴]. پس مردی از یاران امام بانگ برداشت: ای زهیر! بازگرد، امام علیه السلام می‌فرماید: بجان خودم سوگند همانگونه که مؤمن آل‌فرعون قومش را نصیحت کرد، تو نیز در نصیحت این گمراهان انجام وظیفه کردی و در دعوت آنها به راه مستقیم پافشاری نمودی، اگر سودی داشته باشد! [۵۸۵].

خطبه‌ی بریر

بریر بن خضیر از امام حسین علیه السلام اجازه گرفت که با سپاه کوفه صحبت کند. امام او را اجازه داد، و او نزدیک سپاه کوفه آمد و گفت: ای گروه مردم! خدا پیامبر را مبعوث کرد و او مردم را به توحید و یکتاپرستی فراخواند، هم بشیر بود و هم نذیر، هم بشارت می‌داد و هم از آتش دوزخ می‌هراساند، او مشعل تابناکی بود فراراه انسانها؛ این آب فرات است که حیوانات بیابان از آن می‌نوشند ولی آن را از پسر دختر پیامبر مضایقه می‌کنید!! پاداش رسول خدا این است؟! [۵۸۶] [۵۸۷] محمد بن ابی طالب نقل کرده است که: سپاه دشمن بر مرکبهای خود سوار شدند و امام علیه السلام نیز با جمعی از اصحاب سوار بر اسب شدند و در پیشاپیش آنها بریر حرکت می‌کرد، امام به او فرمود: با این قوم صحبت کن. بریر پیش آمد و گفت: ای مردم! تقوی خدا را پیشه سازید، این خاندان پیامبر است که مقابل شماست، و اینها فرزندان و دختران و حرم پیامبرند، چه تصمیمی در [صفحه ۲۶۸] باره‌ی آنها گرفته‌اید؟ پاسخ دادند که: ما آنها را به عبیدالله بن زیاد تسلیم می‌کنیم تا او درباره‌ی آنها حکم کند! بریر گفت: آیا نمی‌پذیرید به همان مکانی که از آنجا آمده‌اند، باز گردند؟! ای مردم کوفه! وای بر شما! آیا نامه‌ها و پیمانهای خود را فراموش کرده‌اید؟! وای بر شما! اهل بیت پیامبر را دعوت می‌کنید و تعهد می‌کنید که خود را فدای آنها کنید و هنگامی که به نزد شما آمدند، آنها را به عبیدالله بن زیاد تسلیم می‌کنید؟! و درباره‌ی آنها از فرات هم مضایقه می‌کنید؟! چه بد پاس حرمت پیامبر را نگاه داشتید! شما را چه می‌شود؟! خدا شما را در قیامت سیراب نگرداند که بد مردمی هستید! مردی از سپاه کوفه گفت: ما نمی‌دانیم چه می‌گویی! بریر گفت: خدا را سپاس می‌گویم که بصیرتم را درباره‌ی شما زیاده کرد، بار الها! به درگاه تو بیزاری می‌جویم از اعمال این گروه، بار الها! ترس خود را در میان ایشان افکن، و چنان کن که چون تو را ملاقات کنند از آنها خشمناک باشی. سپس سپاه کوفه او را هدف تیر قرار دادند و بریر بازگشت [۵۸۸].

آشوب و مهمه

چون عمر بن سعد سپاه خود را برای محاربه با امام حسین آماده کرد و پرچمها را در جای خود قرار داد و میمنه و میسره‌ی لشکر را منظم نمود، به افرادی که در قلب لشکر بودند گفت: در جای خود ثابت بمانید و حسین را از هر طرف احاطه کنید تا او را همانند حلقه‌ی انگشتری در میان بگیرید! در این اثنا امام علیه السلام در برابر سپاه کوفه ایستاد و از آنها خواست که خاموش [صفحه ۲۶۹] شوند، ولی آنها ساکت نشدند!! امام به آنها فرمود: ویلکم ما علیکم ان تنصتوا الی فتسمعوا قولی و انما ادعوکم الی سبیل الرشاد فمن اطاعنی کان من المرشدین و من عصانی کان من المهلکین و کلکم عاص لامری غیر مستمع قولی فقد ملئت بطونکم من الحرام و طبع علی قلوبکم. ویلکم الا تنصتون! الا تسمعون؟! وای بر شما! چه زیان می‌برید اگر سخن مرا بشنوید؟! من شما را به راه راست می‌خوانم، هر کس فرمان من برد بر راه صواب باشد، و هر که نافرمانی من کند هلاک شود، شما از همه‌ی فرامین من سر باز می‌زنید و سخن مرا گوش نمی‌دهید چرا که شکمهای شما از مال حرام پر شده و بر دل‌های شما مهر شقاوت نهاده شده است، وای بر شما! آیا خاموش نمی‌شوید و گوش نمی‌دهید؟! پس اصحاب عمر بن سعد یکدیگر را ملامت کرده و گفتند: گوش دهید!!

خطبه‌ی دوم امام

پس از سکوت سپاه دشمن، امام علیه السلام فرمود: تبا لکم ایتها الجماعه و ترحا، احین استصرختمونا و الهین فاصرناکم موجفین سلتم علینا سیفا کان فی ایماننا و حشتم علینا ناراً اقتدحناها علی عدونا و عدوکم، فاصبحتم البالیفا علی اولیائکم ویدا لاعدائکم بغیر عدل افشوه فیکم و لا لامل اصبح لکم فیهم و عن غیر حدث کان منا و لا رای تفیل عنا، فهلا- لکم الولیات- ترکتمونا و السیف مشیم و الجاش طامن و رای لم یستخصف، و لکن استسرعتن الیها کتطایر الدبی و تداعیتن لها کتداعی الفراش، فسحقا و بعدا لطواغیت الامه و شذاذ الاحزاب و نبذہ الکتاب و نفثہ الشیطان و محرفی الکلام و مطفئی السنن و ملحقی العهده بالنسب، المستهزئین الذین جعلوا القرآن عضین. و الله انه الخذل فیکم معروف، قد [صفحه ۲۷۰] و شجت علیه عروقکم و تورات علیه اصولکم فکتتم اخبث ثمره، شجا للنظر واکله للغاصب الا فلعهن الله علی الناکثین الذین ینقضون الایمان بعد توکیدها و قد جعلوا الله علیهم کفیلا، الا و ان الدعی ابن الدعی قد رکز منا بین اثنتین بین المله- السله- والذله و هیهات منا الدنیئه- الذله- یابی ذلک الله و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و انوف حمیه و نفوس ایبه ان تؤثر طاعه اللثام علی مصارع الکرام و انی زاحف الیهم بهذه الاسره علی کلب العدو- قله العدد- و کثره العدو و خذله الناصر [۵۸۹]. ثم انشا یقول: فان نهزم فهزامون قدماً و ان نهزم فغیر مهزمینا و ما ان طبنا جبن و لکن منایانا و دوله آخرینا الا ثم لا تلبثون بعدها الا کریث ما یرکب الفرس حتی تدور بکم الریح، عهد عهده الی ابی عن جدی فاجمعوا امرکم و شرکاءکم ثم کیدونی جمیعاً فلا- تنظرون (انی توکلت علی الله ربی و ربکم ما من دابه الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم) [۵۹۰]. اللهم احبس عنهم قطر السماء و ابعث علیهم سنین کسنی یوسف و سلط علیهم قالم ثقیف یسقیهم کاساً مصبره و لا- یدع فیها احدا الا قتلته بقتله و ضربه بضره و ینتقم لی و لاولیائی و اهل بیتی و اشیاعی منهم فانهم غرونا و کذبونا و خذلونا و انت ربنا علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر [۵۹۱]. ای مردم! هلاک و اندوه بر شما باد که با آن شور و شعف زاید الوصف ما را خواندید تا به فریاد شما رسیم، و ما شتابان برای فریادرسی شما آمدیم، ولی [صفحه ۲۷۱] شما شمشیری را که خود در دست شما نهاده بودیم به روی ما کشیدید، و آتشی که ما بر دشمن خود و دشمنان شما افروخته بودیم برای ما فروزان کردید! و در جنگ با دوستانتان، به یاری دشمنانتان برخاستید! با اینکه آنان در میان شما نه به عدل رفتار کردند و نه امید خیری از آنان دارید و بدون اینکه از ما امری صادر شده باشد که سزاوار این دشمنی و تهاجم باشیم. وای بر شما! چرا آنگاه که شمشیرها در غلاف و دلها آرام و خاطرها جمع بود ما را رها نکردید؟! و همانند مگس بسوی فتنه پریدید و همانند پروانه‌ها به جان هم افتادید، هلاک باد

شما را ای بندگان کنیز! و بازماندگان احزاب! و رها کنندگان کتاب! و ای تحریف کنندگان کلمات خدا! و فراموش کنندگان ناکسان سنت رسول! و کشندگان فرزندان انبیا و عترت اوصیای پیامبران! و ملحق کنندگان ناکسان به صاحبان انساب! و آزار کنندگان مؤمنین! و فریادگران رهبران کفر که قرآن را پاره کردند! آری بخدا سو کند بیوفایی و پیمان شکنی، عادت شماسست، ریشه‌ی شما با مکر و بیوفایی درهم آمیخته است و شاخه‌های شما بر آن پروریده است. شما خبیث‌ترین میوه‌اید، گلوگیر در کام باغبان خود و گوارا در کام غاصبان و راهزنان، لعنت خدا بر پیمان شمنانی که میثاقهای محکم شده را شکستند، خدا را کفیل خود قرار داده بودید، بخدا سو گند که آن پیمان‌شکنان شمائید! اینک این دعوی ابن دعی (عبیدالله بن زیاد) مرا در میان دو چیز مخیر کرده است: یا شمشیر کشیدن و یا خوار شدن! و هیئات که ما به ذلت تن نخواهیم داد، خدا و رسول او و مؤمنان برای ما هرگز زبونی نپسندند، دامنهای پاکی که ما را پرورانده‌اند و سرهای پرشور و مردان غیرتمند هرگز طاعت فرومایگان را بر کشته شدن مردانه ترجیح ندهند، و من با این جماعت اندک با شما می‌جنگم هر چند یاوران، مرا تنها گذاشتند. [صفحه ۲۷۲] سپس اشعاری را قرائت فرمود که ترجمه‌اش این است: «اگر پیروز شویم، دیر زمانی است که پیروز بوده‌ایم؛ و اگر مغلوب شویم باز هم مغلوب نشده‌ایم. عادت ما ترس نیست ولی کشته شدن ما با دولت دیگران قرین است.» سپس فرمود: بخدا سو گند ای گروه کفران پیشه! پس از من چندان زمانی نخواهد گذشت مگر به مقداری که سواره‌ای بر مرکبش سوار شود، که روزگار چون سنگ آسیا بر شما بگردد، و شما را در دلهره و اضطرابی عمیق فرو برد، و این عهدی است که پدرم از طرف جدم با من بسته است، پس رأی خویش و همراهان خود را بار دیگر ارزیابی کنید تا روزگار بر شما غم و اندوه نبارد! من کار خویش را بر عهده‌ی خدا نهادم و می‌دانم که چیزی بر زمین نجند مگر به دست قدرت بالغه‌ی الهی. بار خدایا! باران آسمان را از اینان دریغ کن، و بر ایشان تنگی و قحطی پدید آور، و آن غلام ثقفی را بر ایشان بگمار تا جام زهر به ایشان بچشانند، و انتقام من و اصحاب و اهل بیت و شیعیان مرا از اینان بگیرد، که اینان ما را تکذیب کردند و بی‌یاور گذاشتند، و تو پروردگار مائی، بسوی تو رو آوردیم و بر تو توکل نمودیم و بازگشت ما بسوی توست [۵۹۲].

خبر دادن امام از عاقبت امر عمر بن سعد

سپس امام علیه السلام فرمود: عمر بن سعد کجاست؟ او را نزد من بخوانید. عمر بن سعد در حالی که دوست نداشت این ملاقات صورت پذیرد، به نزد امام [صفحه ۲۷۳] آمد. امام به او گفت: تو مرا می‌کشی؟! گمان می‌کنی که دعوی بن دعی (ابن زیاد) حکومت ری و گرگان را به تو ارزانی دارد؟! بخدا سو گند که چنین نخواهد شد، و این عهدی است معهود! هر چه خواهی بکن که پس از من نه در دنیا و نه در آخرت، شاد نگردی، و گویی می‌بینم سر تو را که در کوفه بر نیزه نصب کرده و کودکان بر آن سنگ می‌زنند و آن را هدف قرار می‌دهند! عمر بن سعد خشمگین شد و روی بگرداند! و سپاه خود را گفت: در انتظار چه هستید؟! همه یکباره بر او حمله کنید که اینان یک لقمه بیش نیستند!! [۵۹۳]

خطبه‌ی دیگری از امام

در اینکه امام علیه السلام روز عاشورا چند مرتبه به میدان آمده و با سپاه کوفه صحبت کرده است، تاریخ گویا نیست، ما در اینجا سه خطبه از آن حضرت نقل کردیم و روشن نیست آن بزرگوار این سخنان را یک بار انشاء کرده‌اند و اهل تاریخ آن را از هم مجزا نموده‌اند، یا آنکه در چند نوبت ایراد کرده‌اند، و بعضی تعداد این خطبه‌ها را بیش از سه ذکر کرده‌اند. (وسيلة الدارین ۲۹۸). پس آن حضرت برابر سپاه دشمن آمد در حالی که به صفوف آنها می‌نگریست که همانند سیل می‌خروشیدند و به عمر بن سعد نظر کرد که در میان اشراف کوفه ایستاده بود، پس فرمود: الحمد لله الذی خلق الدنيا فجعلها دار فناء و زوال، متصرفه باهلها حالا بعد

حال، فالمغرور من غرته و الشقی من فتنته، فلا تغرنکم هذه الدنيا فانها تقطع رجاء من رکن الیها و تخیب طمع من طمع فیها، و اراکم قد اجتمعتم علی امر قد اسخطتم الله فیہ علیکم و اعرض بوجهه الکریم عنکم و احل بکم نعمته و جنبکم رحمته، فنعم الرب ربنا و بش العیید انتم، اقرتم بالطاعة و آمنتم بالرسول محمد صلی الله علیه و اله و سلم ثم انکم زحفتم الی ذریته و عترته تریدون [صفحه ۲۷۴] قتلهم، لقد استحوذ علیکم الشیطان فانساکم ذکر الله العظیم، فبنا لکم و لما تریدون، انا لله و انا الیه راجعون، هؤلاء قوم کفروا بعد ایمانهم فبعدا للقوم الظالمین. خدایی را حمد میکنم که دنیا را آفرید و آن را خانه‌ی فنا و زوال مقرر نمود و اهل دنیا را در احوالی مختلف و گوناگون قرار داد، آن که فریب دنیا را خورد بی‌خرد است و آن که فریفته دنیا گردد نگون بخت است، مبدا دنیا شما را فریب دهد که دنیا امید هر کس را که بدان گراید، قطع کند و طمع آنکس را که بدان دل بندد به ناامیدی مبدل نماید. شما را می‌بینم برای انجام کاری در اینجا اجتماع کردید که خدا را به خشم آورده‌اید، و روی از شما بر تافته و عقابش را بر شما نازل کرده و از رحمت خود شما را دور ساخته است. نیکو پروردگاری است خدای ما، و شما بد بندگانی هستید که به طاعت او اقرار کرده و به رسولش ایمان آورده ولی بر سر ذریه و عترت او تاختید و تصمیم بر قتل آنها گرفتید، شیطان بر شما غالب گردید و خدای بزرگ را از یاد بردید، هلاک باد شما و آنچه می‌خواهید. انا لله و انا الیه راجعون. اینان جماعتی هستند که پس از ایمان کافر شدند، دور باد رحمت پروردگار از ستمگران. در این اثناء عمر بن سعد رو به اشراف کوفه کرد و گفت: وای بر شما! با او تکلم کنید، بخدا سوگند این پسر همان پدر است که اگر یک روز هم ادامه‌ی سخن دهد از سخن گفتن عاجز نشود! پس شمر پیش آمد و گفت: ای حسین! این چه سخن است که می‌گویی؟ به ما تفهیم کن تا بفهمیم! امام علیه السلام فرمود: می‌گویم از خدا بترسید و مرا مکشید، زیرا کشتن و هتک حرمت من، جایز نیست، من فرزند دختر پیامبر شما هستم و جده‌ی من خدیجه همسر پیغمبر شماست، و شاید سخن پیامبر به شما رسیده باشد که فرمود: حسن و حسین، دو سید [صفحه ۲۷۵] جوانان اهل بهشتند [۵۹۴] .

حر بن یزید

او حر بن یزید بن ناجیه بن عتاب است. او در میان قوم خویش چه در جاهلیت و چه در اسلام، شریف بوده است، و جد او (عتاب) ردیف و ندیم نعمان بن منذر پادشاه حیره بوده. حر پسر عموی «احوص» شاعر که از اصحاب رسول خداست می‌باشد، و نسب شیخ حر عاملی صاحب «وسائل» به او منتهی می‌گردد. (وسیله الدارین ۱۲۷). امام علیه السلام از مرکب پیاده شد و به عقبه بن سمعان دستور داد که آن را ببندد، در این اثناء سپاه کوفه برای جنگ و قتال به طرف امام روی آورد! حر بن یزید ریاحی هنگامی که آن گروه را مصمم به جنگ دید [۵۹۵]، نزد عمر بن سعد آمد و گفت: آیا با حسین جنگ می‌کنی؟! گفت: آری، بخدا سوگند، قتالی که کمترینش این باشد که سرها و دستها جدا گردد!! حر گفت: آنچه حسین بیان کرد، برای شما کافی نبود؟! عمر بن سعد گفت: اگر کار بدست من بود، می‌پذیرفتم، ولی امیر تو عبیدالله نمی‌پذیرد!! حر باز گشت و مردی از قبیله‌اش همراه او بود به نام قره بن قیس، حر بن یزید به او گفت: ای قره! آیا اسب خویش را آب داده‌ای؟ گفت: نداده‌ام. قره می‌گوید: من احساس کردم که او می‌خواهد از جنگ کناره گیرد و اگر از قصدش مرا آگاه می‌کرد، من هم به او می‌پیوستم. [صفحه ۲۷۶] پس حر بن یزید کم کم بسوی خرگاه حسین نزدیک می‌شد، مردی [۵۹۶] به او گفت: این چه حالتی است که در تو می‌بینم؟ حر گفت: بخدا سوگند خود را در میان بهشت و دوزخ می‌بینم، و بخدا قسم چیزی را بر بهشت بر نمی‌گزینم اگر چه مرا پاره‌پاره کرده و در آتشم بسوزانند. سپس بر اسب خود نهیب زده و به امام حسین علیه السلام پیوست [۵۹۷] . و به آن حضرت عرض کرد: ای پسر رسول خدا! جان من به فدای تو باد، من کسی بودم که بر تو سخت گرفته و در این مکان فرود آوردم، و گمان نمی‌کردم که این گروه با تو چنین رفتار نمایند و سخن تو را نپذیرند، و بخدا سوگند اگر می‌دانستم که این گروه با تو چنین خواهند کرد هرگز دست به چنین کاری نمی‌زد، و من به درگاه خدای بزرگ توبه می‌کنم از آنچه که انجام داده‌ام، آیا توبه‌ی من پذیرفته می‌شود؟ امام حسین علیه السلام

فرمود: آری خدا توبه‌ی تو را می‌پذیرد، پیاده شو! حر بن یزید گفت: من برای تو سواره باشم به از آن است که پیاده شوم، روی این اسب مدتی مبارزه می‌کنم و در پایان کار فرود خواهم آمد. امام حسین علیه السلام فرمود: خدای تو را بیامرزد! آنچه را که تصمیم گرفته‌ای انجام ده. سپس حر مقابل لشکر کوفه ایستاد و گفت: ای اهل کوفه! مادران در سوگتان بگریید، این بنده‌ی صالح خدا را خواندید و گفتید در راه تو جان خواهیم باخت، ولی اینک شمشیرهای خود را بر روی او کشیده و او را از هر طرف احاطه کرده‌اید و نمی‌گذارید که در این زمین پهناور به هر کجا که می‌خواهد، برود، و مانند اسیر در دست شما گرفتار مانده است، او و زنان و دختران او را از نوشیدن آب فرات منع کردید و در حالی که قوم یهود و نصاری از آن می‌نوشند و حتی بهائم در آن می‌غلطند، و [صفحه ۲۷۷] اینان از عطش بجان آمده‌اند! شما پاس حرمت پیامبر را درباره‌ی عترت او نگاه نداشته‌اید، خدا در روز تشنگی شما را سیراب نگرداند. در این حال گروهی با تیر بر او حمله‌ور شدند، او پیش آمده و در مقابل امام حسین علیه السلام ایستاد [۵۹۸].

هاتفی از غیب

نوشته‌اند که: حر به امام حسین علیه السلام گفت: هنگامی که عبیدالله بن زیاد مرا سوی تو روانه کرد، و از قصر بیرون آمدم، از پشت سر آوازی شنیدم که می‌گفت: ای حر! شاد باش که به خیری روی آوردی! چون به پشت سرم نگریستم، کسی را ندیدم! با خود گفتم: این چه بشارتی است که من به پیکار حسین علیه السلام می‌روم؟! و هرگز تصور نمی‌کردم که سرانجام از شما پیروی خواهم کرد. امام علیه السلام فرمود: به راه خیر هدایت شدی [۵۹۹].

فرمان یورش

عمرو بن حجاج فریاد برآورد و به سپاه کوفه گفت: ای نادانان! شما می‌دانید با چه کسانی می‌جنگید؟! اینان شجاعان و دلاوران کوفه هستند! شما با کسانی می‌جنگید که خود را آماده‌ی مرگ ساخته‌اند! کسی به تنهایی به میدان آنها نرود، اینها تعدادشان کم [صفحه ۲۷۸] است و زمان کوتاهی باقی خواهند ماند، بخدا سوگند اگر آنها را سنگباران کنید، کشته خواهند شد!! عمر بن سعد گفت: راست گفتی، رأی تو صحیح است، کسی را بفرست تا به سپاهیان کوفه بگوید که به تنهایی به میدان آنان نرود [۶۰۰]. امام علیه السلام در این هنگام دست بر محاسن گرفت و گفت: خدا بر قوم یهود آنگاه خشم گرفت که برای او فرزند قائل شدند، و بر امت مسیح آن هنگام که او را یکی از سه خدای خود دانستند، و بر زرتشتیان وقتی که بندگی ماه و خورشید پذیرفتند، و غضب خدا اینک به نهایت رسید درباره‌ی این قوم که بر کشتن پسر دختر پیغمبر خود یکدل و یکزبان متفق شدند! بخدا قسم آنچه از من می‌خواهند، اجابت نخواهم کرد تا آنکه در خون خود آغشته به لقای پروردگار نائل شوم [۶۰۱].

شهادت اصحاب امام

عمر بن سعد نزدیک به یاران امام شد و ذوید [۶۰۲] را صدا کرد و گفت: پرچم را نزدیک آر، او پرچم را نزدیک آورد، پس عمر بن سعد تیر را بر کمان نهاد و بسوی یاران امام انداخت و گفت: گواه باشید که من اول کسی بودم که بسوی آنان تیر انداختم!! سپس دیگران نیز تیر بر کمان نهاده و اصحاب امام را نشانه رفتند [۶۰۳]، که بعد از این اقدام، کسی از یاران امام حسین علیه السلام نماند که از آن تیرها به او اصابت نکرده [صفحه ۲۷۹] باشد و همین امر باعث شد تا پنجاه تن از یاران امام حسین علیه السلام به شهادت برسند [۶۰۴]. پس امام علیه السلام به یارانش فرمود: این تیرها فرستادگان این جماعت است! بپاخیزید و بشتابید بسوی مرگی که از آن چاره‌ای نیست، خدای شما را بیامرزد. پس اصحاب آن حضرت قسمتی از روز را پیکار کردند تا آنکه گروه دیگری از یاران امام شهید شدند [۶۰۵].

نامهای شهدای حمله‌ی اول

ابن شهر آشوب تعداد شهدای اصحاب امام را در حمله‌ی اول، چهل نفر ذکر کرده است که نام بیست و هشت نفر از آنها را برده است و سپس می‌گوید: ده نفر از آنها موالی حسین علیه السلام و دو نفر از موالیان امیرالمؤمنین بوده‌اند [۶۰۶]، ولی ما برای آوردن ترجمه‌ی مختصری از هر کدام آنها، در اینجا نامهای آنان را از کتاب «ابصارالعین» سماوی ذکر می‌کنیم، که بعضی از آنان بر اساس نقل دیگران در حمله‌ی اول شهید نشده‌اند و موارد اختلاف ذیلاً مذکور گردیده است: ۱- ادهم بن امیهاز شیعیان بصره بود که در خانه‌ی ماریه [۶۰۷] اجتماع می‌کردند، او با یزید بن ثبیط از بصره به مکه آمد و به امام علیه السلام پیوست [۶۰۸]. [صفحه ۲۸۰] ۲- امیه بن سعد او از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از تابعین و ساکن کوفه بوده، و چون از آمدن امام حسین علیه السلام به کربلا آگاهی یافت، در ایام مهاده [۶۰۹] به خدمت امام حسین آمد [۶۱۰]. ۳- بشر بن عمر او از تابعین بود و دلاوری فرزندان او در جنگها معروف است، در ایام مهاده به خدمت امام علیه السلام آمد [۶۱۱]. ۴- جابر بن حجاج جابر از یاران شجاع امام حسین علیه السلام بوده و قبل از ظهر روز عاشورا به شهادت رسید [۶۱۲]. ۵- حباب بن عامر او در کوفه سکونت داشته و از شیعیان است، و با مسلم بن عقیل بیعت کرده و در بین راه به امام علیه السلام ملحق گردید [۶۱۳]. ۶- جبلة بن علیاز شجاعان کوفه و از ابتدای امر با مسلم بود و سپس نزد امام حسین علیه السلام آمد [۶۱۴]. ۷- جنادة بن کعباز مکه مصاحب امام بود و او و خانواده‌اش به همراه امام به کربلا آمدند [۶۱۵] [صفحه ۲۸۱] ۸- جندب بن حجیر کنندی او از بزرگان و سرشناسان شیعه و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و در بین راه قبل از برخورد امام به حر بن یزید به خدمت آن حضرت رسید و به کربلا آمد. اهل سیر گفته‌اند که او در آغاز جنگ به شهادت رسید، و بعضی فرزند او حجیر بن جندب را گفته‌اند که در همان آغاز حمله شهید شدند ولی ثابت نشده است که با پدرش شهید شده باشد [۶۱۶]. ۹- جوین بن مالکاو شیعه و در میان قبیله‌ی بنی تمیم بوده است، و با آنان برای جنگ با امام حسین علیه السلام بیرون آمد! و چون ابن سعد شرطهای امام را نپذیرفت، او نیز همانند گروه دیگری دست از سپاهیان کوفه کشیده و شب هنگام [۶۱۷] بسوی اردوی امام کوچ کرد [۶۱۸]. ۱۰- حارث بن امریء القیس او از شجاعان بنام بود و شهرتی در جنگها بدست آورده بود، و با سپاه عمر بن سعد به کربلا آمده بود! و چون آنها کلام امام حسین علیه السلام را نپذیرفتند، به امام پیوست [۶۱۹]. ۱۱- حارث بن نبهان او نبهان- بنده‌ی حمزه بن عبدالمطلب- سواری شجاع بود، و فرزندش حارث از پیوستگان به امام علی و امام حسن علیها السلام به کربلا آمد و شهید شد [۶۲۰]. [صفحه ۲۸۲] ۱۲- حجاج بن بدر او اهل بصره است، همان کسی است که پاسخ نامه‌ی امام علیه السلام را از بصره به خدمت امام در کربلا آورد؛ این نامه را امام به مسعود بن عمر نوشته بودند، و حجاج بن بدر با امام بود تا در اولین حمله پیش از ظهر عاشورا به شهادت رسید، و بعضی شهادت او را بعد از ظهر ضمن مبارزه ذکر کرده‌اند [۶۲۱]. ۱۳- حلاس بن عمرو او برادرش نعمان از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام هستند و حلاس در کوفه فرمانده‌ی نیروهای آن حضرت بوده است. او ابتدا با سپاه عمر بن سعد به کربلا- آمده بود و چون عمر بن سعد شرائط امام را نپذیرفت او شبانه به اردوی امام حسین علیه السلام پیوست [۶۲۲]. ۱۴- زاهر بن عمرو شجاعی با تجربه و دلاوری مشهور و از دوستان معروف اهل بیت بود، او از یاران عمرو بن الحمق- صحابی معروف- بشمار می‌رفت، و چون زیاد بن ابیه در طلب عمرو بن الحمق برآمد، زاهر با او بود و در قول و فعل با او مصاحبت داشت، آنگاه که معاویه عمرو را تعقیب می‌کرد، در تعقیب زاهر نیز بود، و سرانجام عمرو بن الحمق بدست معاویه به قتل رسید و زاهر خود را پنهان می‌کرد، و در سال شصت هجری چون مناسک حج را بجای آورد، با امام علیه السلام ملاقات کرد و همراه امام به کربلا آمد [۶۲۳]. ۱۵- زهیر بن سلیمانگه که سپاه کوفه تصمیم به جنگ با امام علیه السلام گرفتند، او از جمله کسانی بود که شب عاشورا به خدمت امام آمد و به اصحاب آن حضرت پیوست [۶۲۴] و همانند [صفحه ۲۸۳] مشتاقان جنگید تا اینکه در حمله‌ی اول شهید شد و بعد از رسیدن به فیض شهادت به فیض دیگری

نیز نائل آمد و آن اینکه در زیارت ناحیه مقدسه سلام بر او آمده است [۶۲۵]. ۱۶- سالم (غلام عامر بن مسلم) او غلام عامر بود و در بصره سکونت داشت، و عامر از شیعیان آن شهر بشمار می‌رفت، و هنگامی که یزید بن ثبیط با فرزندان خود و برخی دیگر در مکه به خدمت امام علیه السلام آمدند، این دو نیز به همراه آنها به امام ملحق و با او به کربلا آمدند. [۶۲۶]. ۱۷- سالم بن عمرو او اهل کوفه و از شیعیان بود، و در ایام مهاده که هنوز کار امام علیه السلام با سپاه کوفه به جنگ نیانجامیده بود، به کربلا آمد و به اصحاب امام ملحق شد [۶۲۷]. ۱۸- سوار بن ابی حمیرا و نیز قبل از شروع جنگ به امام و یارانش ملحق شد، و در حمله‌ی اول مجروح گردید. او را سپاه کوفه اسیر کرده و نزد عمر بن سعد بردند، عمر بن سعد خواست او را به قتل برساند، خویشان او که در سپاه کوفه بودند از ابن سعد خواستند که او را آزاد نماید و چون او مجروح شده بود پس از شش ماه به شهادت رسید و در عبارت زیارت ناحیه آمده است: «السلام علی الجریح الماسور سوار بن ابی حمیر الفهمی» [۶۲۸]. ۱۹- شیب بن عبداللهاو دلاوری شجاع بود که با سیف و مالک فرزندان سریع به اردوی امام علیه السلام پیوسته [صفحه ۲۸۴] است و قبل از ظهر روز عاشورا از جمله کسانی بود که در حمله‌ی اول شهید شدند [۶۲۹]. ۲۰- عائذ بن مجمعاو به‌مراه پدرش مجمع بن عبدالله در بین راه به امام علیه السلام ملحق شد و حر بن یزید خواست نگذارد، امام علیه السلام فرمود: اینها یاران منند و نباید آنها را از این کار بازداری. آنها به امام علیه السلام ملحق شدند و راهنمای آنها طرماع بود؛ و صاحب «حدائق» او را در شمار شهدای حمله‌ی اول ذکر کرده و دیگران گفته‌اند با پدرش در یک جا شهید شدند و این قبل از حمله اول در آغاز جنگ بوده است [۶۳۰]. ۲۱- عامر بن مسلم از اهل بصره و از شیعیان بود، به‌مراه غلامش سالم با یزید بن ثبیط از بصره به مکه آمده و به امام علیه السلام ملحق گردید [۶۳۱]. ۲۲- عبدالله بن بشیر او از مشاهیر دلاوران و از حامیان حق بشمار می‌رفت، نام او و پدرش در جنگها مشهود است، عبدالله بن بشیر با لشکر عمر بن سعد به کربلا آمد و قبل از شروع قتال به امام علیه السلام پیوست و در اولین حمله قبل از ظهر عاشورا به شهادت رسید [۶۳۲]. ۲۳- عبدالله بن یزید او به‌مراه پدرش از بصره به مکه آمد و به خدمت امام علیه السلام رسید سپس به‌مراه آن حضرت به کربلا آمده است. [۶۳۳] [صفحه ۲۸۵]. ۲۴- عبیدالله بن یزید او نیز به‌مراه پدرش یزید بن ثبیط و برادرش و گروهی دیگر از اهل بصره در مکه به امام علیه السلام ملحق شدند [۶۳۴]. ۲۵- عبد الرحمن بن عبدالربا و از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم و از مخلصین اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است، هنگامی که علی علیه السلام در رجب‌ی کوفه از مردم خواست کسی که در غدیر خم حاضر بوده و حدیث غدیر را شنیده یا خیزد و شهادت دهد، او به‌مراه گروهی دیگر برخاسته و گفتند: از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم شنیدیم که می‌فرمود: «خدای عزوجل ولی من است و من ولی مؤمنین، پس هر کس من مولای او هستم علی مولای او است، خدایا دوست بدار کسی را که او را دوست می‌دارد و دشمن بدار کسی که او را دشمن می‌دارد»؛ علی علیه السلام او را تربیت کرده و قرآن تعلیم او نموده؛ او از مکه همراه امام حسین علیه السلام بوده و به کربلا آمده است [۶۳۵]. ۲۶- عبد الرحمن بن مسعود او و پدرش از معروفین شیعه و از شجاعان مشهور بودند، با عمر بن سعد به کربلا آمدند و قبل از آغاز جنگ به خدمت امام حسین علیه السلام رسیدند و بر او سلام کردند و نزد امام مانده و در حمله‌ی اول به شهادت رسیدند [۶۳۶]. ۲۷- عمر بن ضبیعه [۶۳۷] او سواری پیشتاز بود که با عمر بن سعد به کربلا آمد و بعد به حلقه‌ی یاران امام علیه السلام [صفحه ۲۸۶] پیوست [۶۳۸]. ابن حجر در «اصابه» گفته است که عمرو بن ضبعه از نام‌آوران جنگها و مردی شجاع بوده است و افتخار در رک رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم را دارد [۶۳۹]. ۲۸- عمار بن حسان از شیعیان مخلص و از شجاعان معروف بود، پدرش حسان از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در جنگهای جمل و صفین در راه دفاع از آن حضرت مبارزه کرد و شهید گردید. عمار از مکه در خدمت امام حسین علیه السلام بود و از آن حضرت جدا نشد تا در روز عاشورا در حمله‌ی اول به فیض شهادت نائل آمد [۶۴۰]. ۲۹- عمار بن سلامه از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم و از یاران علی علیه السلام در جنگها بود، و هنگامی که برای جنگ جمل همراه حضرت می‌رفتند از آن حضرت سؤال کرد: وقتی با اصحاب جمل روبرو شدی چه خواهی کرد؟ امیرالمؤمنین

علیه السلام فرمود: آنها را به خدا و طاعت او دعوت می‌کنم و اگر خودداری کردند با آنها جنگ خواهم کرد، عمار گفت: آنکس که مردم را بسوی خدا خواند هرگز مغلوب نگردد. عمار بن سلامه در کربلا به خدمت امام حسین علیه السلام آمد و در حمله‌ی اول شهید شد [۶۴۱]. ۳۰- قاسم بن حبيب الازدیاو از شیعیان کوفه بود و با سپاه عمر بن سعد به کربلا آمد قبل از آغاز جنگ به اردوی امام علیه السلام پیوست [۶۴۲] [صفحه ۲۸۷] ۳۱- قاسط بن زهیر [۶۴۳]. او از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از جمله یاران امام حسن علیه السلام بود و در کوفه ماند و در جنگها خصوصاً در صفین حضور داشت. چون امام حسین علیه السلام به کربلا آمد، شبانه به آن حضرت پیوست [۶۴۴]. ۳۲- کردوس بن زهیر از اصحاب علی علیه السلام بوده و همراه دو برادرش شبانه به امام حسین در کربلا پیوست [۶۴۵]. ۳۳- کنانه بن عتیق [۶۴۶]. او پهلوانان کوفه و از زمره‌ی زاهدان و قاریان قرآن است. در کربلا به خدمت امام حسین علیه السلام آمد و در حمله‌ی اول شهید شد، و بعضی شهادت او را بعد از حمله‌ی اول ذکر کرده‌اند [۶۴۷]. ۳۴- مسلم بن کثیر از تابعین کوفه و از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در یکی از جنگها یک پای او آسیب دید و معلول شد و شاید بهمین جهت او را «اعرج» می‌گفتند. هنگامی که امام حسین علیه السلام به کربلا وارد شد، از کوفه بسوی آن حضرت حرکت کرد و در کنار او به [صفحه ۲۸۸] شهادت رسید [۶۴۸]. ۳۵- مسعود بن حجاجا و فرزندش از شیعیان معروف و از شجاعان مشهور بودند، و در ایام مهاده به کربلا آمده خدمت امام علیه السلام رسیدند و نزد امام ماندند و هر دو در اولین حمله به فیض شهادت رسیدند [۶۴۹]. ۳۶- مقسط بن زهیرا و برادرش از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از مجاهدین پیشتاز آن حضرت در جنگهای جمل و صفین و نهروان بود. چون امام حسین علیه السلام به کربلا آمد، شبانه به خدمت آن حضرت رسیده و به فیض شهادت نائل شد [۶۵۰]. ۳۷- نصر بن ابی نضر [۶۵۱]. پدر او از فرزندان ملوک عجم یا از اولاد نجاشی است و فرزند او- نصر- بعد از امام علی و امام حسین علیهما السلام در خدمت امام حسین علیه السلام بود، و از مدینه همراه حضرت به مکه آمد و از آنجا به کربلا و در آنجا به شهادت رسید. ابتدا سواره بود ولی اسب او را پی کردند، و در حمله‌ی اول به شهادت رسید [۶۵۲]. ۳۸- نعمان بن عمرو الراسیبا و برادرش از اهل کوفه و از اصحاب علی علیه السلام هستند، چون عمر بن سعد سخنان امام را نپذیرفت، شبانه به خدمت آن حضرت آمد و در کنار او به شهادت [صفحه ۲۸۹] رسید [۶۵۳]. ۳۹- نعیم بن عجلانا و دو برادرش نصر و نعمان هر سه از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بشمار می‌رفتند، و در جنگ صفین در رکاب آن حضرت بودند و از شجاعان و از شعرا بشمار می‌رفتند، نصر و نعمان از دنیا رفتند و نعیم در کوفه باقی ماند؛ چون امام حسین علیه السلام بسوی عراق آمد او به خدمت ایشان رسید و در روز عاشورا به عزم جنگ پیش آمد و در حمله‌ی اول به فیض شهادت نائل آمد [۶۵۴]. ۴۰- زهیر بن بشر الخثعمی صاحب مناقب او را از جمله شهدای حمله‌ی اول ذکر کرده است [۶۵۵]، ولی در دیگر مصادر نام او یافت نشد.

نزول نصر

از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: از پدرم شنیدم که می‌فرمود: چون اصحاب امام علیه السلام با سپاه عمر بن سعد درگیر شدند و آتش جنگ برافروخته شد، به فرمان خدا فرشتگان آسمانها بر امام حسین فرود آمدند، و این مسأله امام را بر سر دو راهی قرار داد: پیروزی بر دشمنان و یا ملاقات خدا و شهادت، و آن بزرگوار، ملاقات خدا را برگزید [۶۵۶]. [صفحه ۲۹۰]

استغاثه

در این هنگام امام علیه السلام فریاد برآورد که: اما من مغیث یغیثنا لوجه الله؟! اما من ذاب یذب عن حرم رسول الله؟! آیا فریادرسی هست که ما را بخاطر خدا یاری دهد؟! آیا مدافعی هست که از حرم رسول خدا دفاع نماید؟! [۶۵۷].

نامهای سایر شهدا

پس از آنکه گروهی از یاران امام علیه السلام که نامشان را قبلا یاد آور شدیم در اولین حمله جان باختند و شربت شهادت نوشیدند، نوبت فداکاری به دیگر اصحاب و همچنین اهل بیت آن حضرت از بنی هاشم رسید که هر کدام به میدان رزم شتافته و به استقبال شمشیرها و نیزه‌ها رفتند و لباس سرخ شهادت را به قامت خود پوشانند و به لقاء الهی و رضوان خدا پیوستند و در جوار رحمت و الطاف حق آرמידند که به ترتیب در آغاز نام اصحاب و سپس اهل بیت آن حضرت را ذکر خواهیم کرد: ۱- عبدالله بن عمیر [۶۵۸] او پدر وهب و مردی شجاع و شریف بوده و در کوفه سرانی نزدیک «بئر الجعد» [۶۵۹] همدان داشت، همسرش ام‌وهب است. او روزی به لشکرگاه کوفه در نخيله آمد و سپاه کوفه را مشاهده کرد که عازم حرکت بسوی کربلا هستند، سؤال [صفحه ۲۹۱] کرد، به او گفته شد که این سپاه برای جنگ با حسین فرزند دختر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم می‌روند! عبدالله بن عمیر گفت: بخدا سوگند من مشتاق جهاد با اهل شرک هستم و امیدوارم جنگ با این جماعت که با پسر دختر پیامبرشان می‌جنگند، کمتر از جهاد با مشرکین از نظر ثواب، نباشد. پس نزد همسرش ام‌وهب آمد و او را از این ماجرا آگاه و تصمیم خودش را گوشزد کرد، همسرش گفت: درست اندیشیده‌ای، خداوند تو را به بهترین راهها و درست‌ترین اندیشه‌ها راهنمایی کند، همین کار را بکن و مرا نیز با خود ببر. پس شب هنگام همسرش را برداشت و حرکت کرد تا در کربلا به خدمت امام حسین علیه السلام رسید. و چون عمر بن سعد بسوی امام علیه السلام تیر انداخت و سپاه کوفه به طرف اردوی امام تیر پرتاب کردند، غلام زیاد بن ابیه به نام «یسار» و غلام عبیدالله بن زیاد به نام «سالم» به میدان آمدند، و از سپاهیان امام مبارز طلب کردند، حبیب بن مظاهر و بریر بن خضیر از جای برخاسته که به میدان بروند، امام حسین علیه السلام مانع شد، عبدالله بن عمیر پیاخاست و از حضرت اجازه خواست، امام به او نظر کرد و او را مردی گندم‌گون و بلندبالا و دارای بازوانی قوی و سینه‌ای گشاده یافت، فرمود: گمان دارم که حریفان خود را از پای درآوری، اگر می‌خواهی به جانب آنان رو. پس عبدالله بن عمیر به میدان شتافت، سالم و یسار که در میدان ایستاده بودند از نسب او سؤال کردند، او خود را معرفی نمود، آن دو گفتند: ما تو را نمی‌شناسیم! پس زهیر یا حبیب و یا بریر را به میدان طلب کردند، و یسار جلوتر از سالم ایستاده بود، عبدالله بن عمیر گفت: از جنگ با مردم ننگ داری؟! هر کس به جنگ تو آمد بهتر از تو خواهد بود. پس بر او حمله برد و او را با شمشیر زد تا او را به قتل رساند، و در آن هنگام که سرگرم مبارزه با او بود، سالم به او حمله کرد. یاران امام فریاد برآوردند که: سالم آهنگ تو کرده است!! او اهمیت نداد، و سالم با شمشیر بر او حمله کرد. [صفحه ۲۹۲] عبدالله بن عمیر دست خود را جلو آورد و انگشتان دست چپ او قطع شد، ولی به سالم امان نداد و او را با شمشیر زد و کشت و روی بسوی امام کرد و در برابر آن حضرت رجز می‌خواند در حالی که هر دو حریف خود را کشته بود: ان تنکرونی فانا ابن کلب حسبی بیته فی علیم حسیانی امرء ذو مرء و عصب و لست بالخوار عند الحربانی زعیم لک ام‌وهب بالطنع فیهم مقدا و الضرب [۶۶۰]. پس ام‌وهب همسر عبدالله بن عمیر عمود خیمه را برگرفته و روی بسوی همسر خود آورد و گفت: پدر و مادرم بفدایت باد! در برابر این ذریه رسول خدا مبارزه کن. عبدالله بن عمیر او را بسوی زنان بازگرداند، ام‌وهب لباس همسر خود را گرفته و می‌گفت: هرگز تو را رها نمی‌کنم تا در کنار کشته شوم. عبدالله بن عمیر در حالی که دست راستش در اثر خون کشته‌شدگان به دسته‌ی شمشیر چسبیده بود و انگشتان دست چپ او قطع شده بودند، نتوانست همسرش را بازگرداند. امام حسین علیه السلام آمد و فرمود: خدا شما خاندان را جزای خیر دهد، بسوی زنان بازگرد و با آنان باش، خدا تو را رحمت کند، بر زنان جنگ نیست، پس او بازگشت. عمرو بن حجاج زبیری بر میمنه‌ی لشکر امام حمله کرد و یاران امام ایستادگی کردند، و شمر بر میسر حمله کرد ولی یاران امام استقامت می‌کردند و با نیزه به آنها حمله می‌بردند. عبدالله بن عمیر - این مبارز شیردل - که در میسره‌ی لشکر امام علیه السلام می‌رزمید، گروهی از آنان را کشت. در این هنگام، هانی بن ثابت حضرمی و بکیر بن حی تیمی [صفحه ۲۹۳] بر او حمله برده و او را شهید کردند، پس سپاه عمر بن سعد به یکباره از سواره و پیاده به یاران امام حمله‌ور شدند و جنگ سختی در گرفت و اکثر اصحاب امام بر روی زمین

افتادند، چون غبار میدان رزم فرونشست، همسر عبدالله بن عمیر بسوی کشته او را به راه افتاد و بر بالین او نشست و خاک از رخسار او پاک کرد و گفت: بهشت خدا تو را گوارا باد! از خدایی که بهشت را روزی تو کرد می‌خواهم که مرا مصاحب تو در بهشت قرار دهد. در این اثناء شمر به غلامش دستور داد تا عمود خود را بر سر او فرود آورد، و در اثر این ضربه ام‌وهب به آرزوی خود رسید و در کنار همسر شهیدش جان داد [۶۶۱]. ۲- سیف بن الحارث ۳- مالک بن عبدالله [۶۶۲]. این دو برادر مادری به‌مراه غلامشان شیب روز عاشورا هنگامی که امام حسین علیه السلام را در آن حال مشاهده کردند، گریه‌کنان به خدمت امام آمده و به اردوی او ملحق شدند. امام علیه السلام به آنها فرمود: ای فرزندان برادرم! چرا می‌گریید؟! بخدا سوگند بعد از گذشت ساعتی چشمانتان روشن خواهد شد. گفتند: خدا ما را فدای تو گرداند، بر خود نمی‌گرییم بلکه گریه می‌کنیم برای اینکه شما را در محاصره‌ی این گروه می‌بینیم و قدرت نداریم تا به چیزی بیش از جانمان از تو حمایت کنیم! امام علیه السلام فرمود: خدا شما را بخاطر این همراهی و یاری، بهترین پاداشی که به متقین می‌دهد، عطا نماید. [صفحه ۲۹۴] این دو برادر ایستاده بودند و حنظل بن اسعد مردم کوفه را موعظه می‌نمود و مبارزه کرد تا به شهادت رسید، آنگاه این دو برادر بسوی سپاه کوفه حرکت کرده و روی به امام حسین علیه السلام نموده گفتند: السلام علیک یا بن رسول الله! امام علیه السلام فرمود: رحمت و سلام و برکات خدا بر شما باد. پس در حالی که هماهنگ مبارزه می‌کردند و یکی از دنبال دیگری بود، هر دو به فیض شهادت نائل آمدند [۶۶۳]. ۴- عمرو بن خالد الصیداوی [۶۶۴]. ۵- سعد مولای عمرو [۶۶۵]. ۶- جابر بن حارث [۶۶۶]. ۷- مجمع بن عبدالله [۶۶۷]. این چهار بزرگوار با هم بر اهل کوفه حمله بردند و چون در میان دشمن فرار گرفتند سپاه کوفه آنها را محاصره و از دیگر یاران امام جدا کردند، امام حسین علیه السلام برادرش عباس علیه السلام را فرستاد تا آنها را با شمشیر از حلقه‌ی محاصره نجات دهد در حالی که آنها کاملاً زخمی شده بودند، ولی در اثنای راه، دشمن باز با شمشیر بر آنها [صفحه ۲۹۵] حمله برد و با اینکه مجروح بودند، مبارزه کردند تا در کنار هم به شهادت رسیدند [۶۶۸]. در این هنگام مجدداً عمرو بن حجاج با سپاهش برمیمنه‌ی اصحاب امام حسین علیه السلام حمله کردند، و چون به امام نزدیک شدند یاران امام بر زانو نشسته و نیزه‌ها را بسوی آنها گرفتند، از این رو اسبان سپاه عمرو بن حجاج نتوانستند قدم از قدم بردارند، و هنگام بازگشت، اصحاب امام بر آنان تیر زده و تعدادی از ایشان را کشته و گروهی را مجروح ساختند [۶۶۹]. ۸- بریر بن خضیر و چون جنگ شدت پیدا کرد مردی از سپاه کوفه به نام یزید بن معقل به میدان آمد و بریر را ندا کرد که: کار خدا را درباره‌ی خود چگونه می‌بینی؟! بریر گفت: بخدا سوگند که او در حق من نیکی کرد و کار تو را در مسیر شر قرار داد. یزید بن معقل گفت: دروغ می‌گویی و قبل از این، دروغگو نبودی! و من گواهی می‌دهم که تو از گمراهانی! بریر گفت: آیا می‌خواهی با تو مباحله کنم تا خدا دروغگو را لعنت و آنکه را بر باطل است به قتل برساند؟! او پذیرفت و با هم در آویختند و دو ضربت رد و بدل شد و یزید بن معقل ضربتی بر بریر وارد کرد که زیانی متوجه او نشد، و بریر شمشیری حواله‌ی سر او کرد و کلاه او را شکافت و به مغز سرش رسید و روی زمین افتاد، و در حالی که شمشیر بریر در سر او فرورفته و بریر آن را تکان می‌داد که از سر او بیرون آورد، مرد دیگری از سپاه کوفه به نام رضی بن منقذ بر بریر حمله کرد و ساعتی با یکدیگر مبارزه کردند تا بریر او را بر [صفحه ۲۹۶] زمین زده و روی سینه او نشست، آن مرد فریاد زد: کجایید یاران تا مرا نجات دهند؟! کعب بن جابر به یاری او شتافت، به او گفته شد: این مرد بریر بن خضیر قاری است که در مسجد کوفه می‌نشست و ما را قرآن می‌آموخت، او توجهی نکرد و با نیزه به بریر حمله کرد، و آن را بر پشت بریر نهاد. چون بریر تیزی نیزه را در پشت خود احساس کرد، خود را به روی رضی بن منقذ افکند و روی او را به دندان گرفت و قسمتی از بینی او را برکند، کعب بن جابر نیزه را فشار داد و بریر را از روی رضی بن منقذ کنار زد و او را با شمشیر به شهادت رساند، رضوان خداوند بر او باد [۶۷۰]. عقیف [۶۷۱] می‌گوید: گویا من رضی بن منقذ را می‌نگرم که از جای بر می‌خاست، و در حالی که غبار را از جامه‌اش پاک می‌کرد به کعب بن جابر می‌گفت: ای برادر ازدی! خدمتی به من کردی که هرگز آن را فراموش نخواهم کرد. یوسف بن یزید می‌گوید که: از عقیف پرسیدم که تو خود مباحله بریر را

با یزید بن معقل شاهد بودی؟ عقیف گفت: آری، به چشم دیدم و به گوش شنیدم. کعب بن جابر - قاتل بریر - چون از کربلا بازگشت، همسرش و خواهرش نوار به او گفتند: تو دشمن پسر فاطمه را یاری کردی و بزرگ قراء قرآن - بریر - را کشتی و گناه بزرگی را انجام دادی! بخدا سوگند که هرگز با تو کلمه‌ای سخن نخواهیم گفت [۶۷۲]. عیدالله پسر عموی کعب بر او خشمگین شد و گفت: وای بر تو! بریر را کشتی؟! به چه امیدی خدا را ملاقات خواهی کرد؟! [صفحه ۲۹۷] نوشته‌اند که: کعب از کرده‌ی خود پشیمان شده و اشعاری را به نظم درآورد که در آن حزن و اندوه خود را بخاطر ارتکاب این جرم بزرگ یادآور شده است [۶۷۳] [۶۷۴]. ۹- عمرو بن قرظ بن کعب انصاری پدر او از صحابه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و در جنگهای امام علی علیه السلام شرکت داشت و آن حضرت او را به ولایت فارس گمارده بود، و در سال ۵۱ بدرود حیات گفت. او دارای فرزندانی است که مشهورترین آنها عمرو و علی است که عمرو در ایام مهاندن در کربلا خدمت امام حسین علیه السلام رسید و امام او را جهت ارشاد نزد عمرو بن سعد می فرستاده است، و این جریان تا آمدن شمر ادامه داشت، و چون شمر به کربلا آمد، این ارتباط قطع شد [۶۷۵]. او روز عاشورا از امام اذن گرفت و به میدان آمد در حالی که این رجز می خواند: قد علمت کتیبه الانصار انی ساحمی حوزة الذمار ضرب غلام غیر نکس شاری دون حسین مهجتی و داری [۶۷۶]. [صفحه ۲۹۸] پس عمرو بن قرظ ساعتی رزمید و نزد امام حسین علیه السلام بازگشت و در برابر آن حضرت ایستاد تا ز او در برابر دشمن دفاع کند [۶۷۷]. ابن نما می گوید: او صورت و سینه‌ی خود را س ۹ تیرها قرار داده بود و نمی گذاشت که به امام حسین علیه السلام اصابت کند، و پس از جراحتهای زیادی که برداشته بود به امام عرض کرد: ای پسر رسول خدا! به عهد خود وفا کردم؟! آن حضرت فرمود: آری، تو زودتر از من در بهشت خواهی بود، سلام مرا به رسول خدا برسان و بگو که من هم به دنبال تو خواهم آمد. عمرو پس از شنیدن این سخنان بشارت آمیز به روی زمین افتاد و جان تسلیم کرد؛ سلام خدا بر او باد. اما برادرش علی که با عمر بن سعد به کربلا آمده بود، چون برادرش کشته شد، از میان سپاه کوفه بیرون آمد و ندا کرد: ای حسین! برادر مرا فریفتی و او را کشتی! امام حسین فرمود: من او را نفریتم، خدا او را هدایت کرد و تو را هدایت کرد و تو به گمراهی کشیده شدی. گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم، و یا به دست تو کشته نشوم! و به طرف امام حمله کرد. نافع بن هلال او را با ضربت نیزه بر روی زمین انداخت و یاران او آمده و از معرکه بیرونش بردند و زخمهایش را مداوا کردند تا بهبودی یافت [۶۷۸]. [صفحه ۲۹۹] ۱۰- سعد بن حارث ۱۱- ابوالحتوف بن حارث [۶۷۹]. این دو با عمر بن سعد به کربلا آمده بودند، و چون روز عاشورا شد و امام حسین علیه السلام ندا می کرد: «الا من ناصر ینصرنا» و زنان و کودکان با شنیدن صدای امام علیه السلام شیون می کردند، از دیدن این منظره، تاب نیاوردند و شمشیر به روی سپاه کوفه و دشمنان امام حسین علیه السلام کشیدند و آنقدر مبارزه‌ی خود را ادامه دادند تا شهید شدند [۶۸۰]. برخی نوشته‌اند که: این دو برادر در لحظات آخرین امام و پس از شهادت اصحاب به فیض شهادت نائل آمدند [۶۸۱]. ۱۲- نافع بن هلال از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و مردی بزرگوار و شجاع و قاری قرآن و نویسنده‌ی حدیث بود و در جنگهای جمل و صفین و نهروان در خدمت علی علیه السلام شمشیر می زد، و همانگونه که قبلا ذکر شد چون امام حسین علیه السلام به سمت عراق آمد، نافع و سه نفر دیگر از یارانش در میان راه به آن حضرت پیوستند. چون عمرو بن قرظ شهید شد و برادرش علی بن قرظ به خونخواهی او به میدان آمد، نافع بن هلال بر او حمله کرد و او را مجروح ساخت، یارانش برای نجات او حمله کردند و نافع بن هلال با آنها درگیر شد و رجز می خواند و می گفت: [صفحه ۳۰۰] ان تنکرونی فانا ابن الجملی دینی علی دین حسین بن علی [۶۸۲]. مردی به نام مزاحم بن حرث در پاسخ او گفت: من بر دین فلان هستم! نافع بن هلال گفت: تو بر دین شیطانی؛ و بر او حمله کرد و مزاحم خواست برگردد که ضربت نافع به او مهلت نداد و کشته شد. عمرو بن حجاج فریاد زد: آیا می دانید با چه کسانی می جنگید؟! کسی به تنهایی به میدان اصحاب حسین نرود! ابو مخنف می گوید: نافع بن هلال، نامش را بر روی تیرهای خود نوشته و آنها را مسموم نموده و پرتاب می نمود، و از سپاه عمر بن سعد دوازده نفر را کشت و بسیاری را مجروح ساخت. هنگامی که تیرهای

او تمام شد، شمشیر خود را برهنه نمود و حمله کرد و می‌گفت: انا الهزیر الجملی انا علی دین علی [۶۸۳]. لشکر دشمن چاره‌ی کار را در حمله‌ی دسته‌جمعی به او دید و لذا اطراف او را گرفته و او را هدف تیرها و سنگهای خود قرار دادند تا اینکه بازوان او را شکسته و او را به اسارت گرفتند شمر و گروهی از سپاه، او را نزد عمر بن سعد آوردند. عمر بن سعد به او گفت: ای نافع! وای بر تو! چرا با خود چنین کردی؟! نافع گفت: پروردگار من از قصد من آگاه است. در حالی که خونها بر محاسن او جاری بود به او گفتند: مگر نمی‌بینی که با خود چه کرده‌ای؟! نافع گفت: دوازده نفر از شما را کشته‌ام و خودم را ملامت نمی‌کنم، اگر بازوان من سالم بود نمی‌توانستید مرا اسیر کنید. [صفحه ۳۰۱] شمر به عمر بن سعد گفت: او را بکش! عمر بن سعد گفت: تو او را آوردی، اگر می‌خواهی تو او را بکش! شمر شمشیر از نیام کشید، و چون خواست نافع را به قتل برساند، نافع بن هلال گفت: بخدا سوگند اگر تو مسلمان بودی، برای تو ملاقات خدا بسیار دشوار بود و خون ما بر گردن تو سنگینی می‌کرد، خدا را سپاس می‌گویم که مرگ ما را در دست بدترین خلق، قرار داد! پس شمر او را به شهادت رساند، رضوان خداوند بر او باد [۶۸۴]. ۱۳- ابوالشعثاء کندی نام او یزید بن زیاد [۶۸۵] است و با عمر بن سعد به کربلا آمده بود، و چون کار به مقاتله انجامید، و سخنان امام را رد کردند، به جانب حسین علیه السلام آمد. او که تیرانداز ماهری بود در برابر امام حسین علیه السلام زانو زد و صد تیر بسوی دشمن پرتاب کرد و امام می‌فرمود: خدایا! تیرهای او را به هدف بنشان و بهشت خود را پاداش او قرار ده! و هنگامی که تیرهای او تمام شد، در حالی که پیا می‌خواست گفت: پنج تن از سپاه عمر بن سعد را کشتم، سپس بر سپاه دشمن حمله کرد و نوزده نفر را به قتل رساند و بعد به شهادت رسید [۶۸۶]. او هنگام حمله این رجز را می‌خواند: انا یزید و ابی مهاجر اشجع من لیث نبیل خادریارب انی للحسین ناصر و لا بن سعد تارک و هاجر [۶۸۷] [۶۸۸]. [صفحه ۳۰۲] ۱۴- مسلم بن عوسجه او مردی شریف، عابد و زاهد بود، و از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بشمار می‌رفت؛ شجاعت او در جنگها و فتوحات اسلامی همیشه ورد زبانها بود [۶۸۹]. عمرو بن الحجاج که در میسرهای لشکر عمر بن سعد قرار گرفته بود، بر میمنه‌ی امام- که زهیر بن قین فرماندهی آنرا بر عهده داشت- حمله‌ور شد، و این درگیری در ناحیه‌ی فرات صورت گرفت و ساعتی بطول انجامید و در آن مسلم بن عوسجه اسدی بر روی زمین افتاد و به فیض شهادت نائل آمد. آن بزرگوار در کوفه و کیل مسلم بن عقیل بود و مسئولیت جمع آوری اموال و خرید سلاح و گرفتن بیعت از مردم را بر عهده داشت. در روز عاشورا ضمن مبارزه‌ی تحسین انگیز این رجز را می‌خواند: ان تسالوا عنی فانی ذو لبد من فرع قوم من ذری بنی اسد فمن بغانی حائر عن الرشد و کافر بدین جبار صمد [۶۹۰]. حاضران در صحنه‌ی پیکار کربلا می‌گویند که چون غبار صحنه‌ی جنگ فرونشست، مشاهده کردند که مسلم بن عوسجه بر روی زمین افتاده است و آخرین لحظات حیاتش بود که امام حسین علیه السلام بر بالین او حاضر شد و فرمود: خدای تو را رحمت کند ای مسلم بن عوسجه، و این آیه را تلاوت کردند (فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا) [۶۹۱]. حبیب بن مظاهر نزدیک آمد و گفت: ای مسلم بن عوسجه! شهادت تو سخت بر من گران است، تو را به بهشت بشارت می‌دهم. [صفحه ۳۰۳] مسلم بن عوسجه با صدایی ضعیف گفت: خدای تو را هم مژده‌ی خیر دهد. حبیب بن مظاهر به او گفت: اگر من هم در همین لحظات به تو ملحق نمی‌شدم دوست داشتم که مرا وصی خود قرار دهی تا به وصایای تو عمل کنم. مسلم بن عوسجه گفت: تو را به این (امام حسین علیه السلام) وصیت می‌کنم که جان خود را فدای او کنی؛ و با دست خود به امام علیه السلام اشاره کرد. حبیب گفت: بخدای کعبه چنین خواهم کرد. پس مسلم بن عوسجه جان داد و در جوار رحمت حق آرامید. در این هنگام کنیز مسلم بن عوسجه فریاد برآورد: یا سیداه! و یا بن عوسجه‌تاه! سپاه عمرو بن حجاج فریاد برآوردند که: مسلم بن عوسجه را کشتیم! شبث بن ربعی به بعضی از یارانش که در کنارش بودند گفت: مادرانتان در سوگ شما بگریند! شما خود را به دست خود کشته و موجبات سرافکنندگی خود را فراهم ساخته‌اید، در این حال شادی می‌کنید که یلی مانند مسلم بن عوسجه را کشته‌اید؟! بخدا سوگند او را در جایگاهی کریم در میان مسلمانان دیدم او را در دشت آذربایجان مشاهده کردم که قبل از آمدن تمامی سواران، شش نفر از کفار را کشته بود، شما بر کشتن چنین افرادی شادی

می‌کنید؟! نوشته‌اند که: مسلم بن عوسجه بدست دو نفر شهید شد که نامهای آنها مسلم بن عبدالله ضبابی و عبد الرحمن بن ابی خشکاره‌ی بجلی است [۶۹۲]. ۱۵- حر بن یزید ریاحیر مردی شریف در میان قوم خود بود [۶۹۳]، و عاقبت به ندای حق لبیک گفت و با شادی به استقبال شهادت رفت و فرزند پیامبر را یاری کرد. او دلیرانه می‌جنگید و [صفحه ۳۰۴] رجز می‌خواند: انا الحر و مووی الضیف اضرب فی اعراضکم بالسیفن خیر من حل بلاد الخیف اضربکم و لا اری من حیف [۶۹۴]. حر بن یزید به اتفاق زهیر بن قین با دشمن پیکار می‌کردند [۶۹۵]، و چون یکی از آنها در محاصره‌ی دشمن قرار می‌گرفت دیگری او را از محاصره‌ی دشمن بیرون می‌آورد و ساعتی بر این روال پیکار کردند تا اسب حر بن یزید جراحاتی برداشت و او همچنان سواره پیکار می‌کرد و شعر می‌خواند تا اینکه مردی به نام یزید بن سفیان که با او دشمنی دیرینه داشت در اثر فتنه‌انگیزی حصین بن نمیر که به او گفت: این حر بن یزید است که تو می‌خواستی او را به قتل برسانی، به حر بن یزید حمله کرد ولی حر به او امان نداد و او را از دم شمشیر گذارند. پس شخصی به نام ایوب بن شرح، تیری به اسب حر زده و او را از پای درآورد، حر بناچار از اسب پیاده شد و پیاده می‌رزمید تا چهل و چند نفر را به قتل رساند. در این احوال لشکر پیاده نظام ابن سعد بر او حمله‌ور شده و او را کشتند، اصحاب امام با شتاب بسوی او شتافته و او را در برابر خیمه‌ای که می‌جنگید قرار دادند، امام علیه السلام بر بالین او نشست و خون از چهره‌ی حر پاک کرد و این جملات را فرمود: تو حر و آزاده‌ای همانگونه که مادرت بر تو نام نهاد تو در دنیا و آخرت حر و آزاده‌ای [۶۹۶]. [صفحه ۳۰۵] در مرثیه‌ی حر، یکی از اصحاب امام حسین این شعر را سرود: لعنم الحر حر بنی‌ریاح صبور عند مشبک الرماحو نعم الحر اذا فادی حسینا و جاد بنفسه عند الصباح [۶۹۷]. و بعضی این اشعار را به علی بن الحسین علیه السلام نسبت داده‌اند [۶۹۸]، و بعضی هم گفته‌اند که خود امام حسین علیه السلام آنها را انشاء فرموده‌اند [۶۹۹]. افراشت ز مهر، بیرق یاری را خوش برد به سر، طریق دینداری راشد حر و، درید پرده‌ی ظلمت را شد مست و سرود، شعر بیداری را [۷۰۰]. ۱۶- حبیب بن مظاهر [۷۰۱]. او از اصحاب رسول خدا بود و در کوفه سکونت داشت و از یاران علی علیه السلام بود و در تمام جنگها در خدمت آن حضرت شمشیر می‌زد و از جمله خواص اصحاب آن حضرت و حاملان علوم آن بزرگوار است، او از جمله کسانی است که مشتاقانه به یاری امام حسین علیه السلام شتافتند [۷۰۲]. حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه در کوفه برای امام بیعت می‌گرفتند و چون عیدالله بن زیاد به کوفه آمد و اهل کوفه مسلم را تنها گذاشتند، قبیله‌ی حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه آنها را پنهان کردند تا آسیبی به آنها نرسد، و هنگامی که امام حسین علیه السلام به کربلا آمد آن دو بسوی آن حضرت حرکت کردند روزها مخفی [صفحه ۳۰۶] می‌شدند و شبها طی طریق می‌نمودند تا به اردوی امام علیه السلام ملحق شدند [۷۰۳]. هنگامی که امام حسین علیه السلام برای ادای نماز ظهر از سپاه کوفه مهلت خواست، حصین بن تمیم گفت: نماز از شما پذیرفته نیست!! حبیب بن مظاهر در پاسخ او گفت: گمان می‌کنی که نماز از آل رسول خدا پذیرفته نشود و نماز تو از احمق نادان مقبول افتد؟! حصین بن تمیم به او حمله کرد و حبیب نیز به طرف او حمله‌ور شد و ضربتی بر صورت اسب وی زد و بر اثر همین ضربت، حصین از اسب بر زمین افتاد، یارانش آمده او را نجات دادند و حبیب بر آنان حمله می‌کرد و رجز می‌خواند و می‌گفت: انا حبیب و ابی مظهر فارس هیجاء و حرب تسعراتم اعد عدۀ و اکثر و نحن اوفی منکم و اصبر [۷۰۴]. پس گروهی را به قتل رساند تا اینکه بدیل بن صریم با شمشیر به او حمله کرد و ضربتی بر او وارد ساخت، و مردی از تمیم نیز با نیزه بر او حمله‌ور شد، حبیب از اسب بر زمین افتاد و چون خواست بپاخیزد، حصین بن تمیم با شمشیر ضربتی دیگر به سر او زد و آن مرد تمیمی سر از تن حبیب جدا کرد، رضوان و بهشت خداوند بر او مبارک باد. حصین بن تمیم به آن مرد تمیمی گفت: من با تو در کشتن حبیب شریک هستم! او می‌گفت: من خود به تنهایی حبیب را کشته‌ام! حصین بن تمیم به او گفت: سر حبیب را به من ده تا بر گردن اسبم آویزان کنم تا مردم بدانند من در کشتن او با تو شریکم! و بعد به تو خواهم داد که نزد عیدالله ببری و جایزه بگیری!! ولی او قبول نکرد! [صفحه ۳۰۷] آشنایان آن دو آنها را اصلاح دادند و حصین بن تمیم سر را به گردن اسب آویزان نموده و در میان لشکر می‌چرخید! و بعد به او برگرداند [۷۰۵]. محمد

بن قیس نقل کرده است که شهادت حبیب بن مظاهر برای امام بسیار گران آمد و دل مبارکش شکست و گفت: از خدا انتظار دارم که حامیان مرا و یاران مرا اجر دهد. همچنین آمده است که آن حضرت فرمود: ای حبیب! چه برگزیده مردی بودی که خدا تو را توفیق عنایت کرد تا هر شب ختم قرآن کنی [۷۰۶]. بهر حال از آنچه گذشت معلوم می‌شود حبیب بن مظاهر قبل از نماز ظهر به شهادت رسیده است.

آخرین نماز

چون وقت نماز ظهر فرا رسید، مردی از یاران آن حضرت به نام ابو ثمامه‌ی صیداوی [۷۰۷] به آن حضرت عرض کرد: ای ابا عبدالله! من به فدایت شوم، این گروه به [صفحه ۳۰۸] ما نزدیک شده‌اند و بخدا سوگند که پیش از تو من باید کشته شوم و دوست دارم چون خدا را ملاقات می‌کنم با تو نماز خوانده باشم! امام حسین علیه السلام سر بسوی آسمان برداشت و فرمود: نماز را تذکر دادی، خدای تو را از نماز گزاران قرار دهد. آنگاه امام حسین علیه السلام زهیر بن قین و سعید بن عبدالله را گفت در جلوی آن حضرت بایستند تا او نماز ظهر بگذارد، پس امام علیه السلام با نیمی از یارانش نماز خوف بجای آوردند [۷۰۸]. ۱۷- سعید بن عبدالله حنفی [۷۰۹]. سعید بن عبدالله در جلوی امام ایستاد و امام نماز گزارد و او در اثر تیرباران دشمن به روی زمین افتاد در حالی که می‌گفت: خدایا! این گروه را لعنت کن همانند لعن قوم عاد و ثمود، و سلام مرا به پیامبرت برسان؛ همچنین می‌گفت: پرودگارا! این زخمها را برای درک ثواب تو در راه نصرت فرزند پیامبر تو بر جان خود خریدم. آنگاه به طرف امام التفاتی کرده گفت: آیا به عهد خود وفا کردم ای پسر رسول خدا؟! امام علیه السلام فرمود: آری تو در بهشت پیشاپیش من قرار خواهی داشت. او در حالی به شهادت رسید که سیزده تیر غیر از زخم نیزه و شمشیر بر بدنش فرورفته بود، و چون امام علیه السلام از نماز فارغ شد به اصحابش فرمود: ای انصار من! این [صفحه ۳۰۹] بهشت است که دربهای آن به روی شما باز شده و نهرهای آن جاری میوه‌های آن آماده است، و این پیامبر خداست و اینان شهدایی که در راه خدا کشته شده‌اند، منتظر قدم شمایند، و شما را به بهشت بشارت می‌دهند، پس از دین خدا و دین پیامبر حمایت و از حرم پیامبر دفاع کنید. اصحاب به امام عرض کردند: جانهای ما فدای تو باد و خونهای ما نگاهدارنده‌ی خون تو، بخدا سوگند که هیچ گزندی به تو و حرم تو نمی‌رسد مادامیکه از ما کسی زنده باشد [۷۱۰]. ۱۸- ابو ثمامه‌ی صائدینام او عمرو بن عبدالله بن کعب و از تابعین بود و مردی دلاور و از شخصیت‌های شیعه بشمار می‌رفت. از اصحاب امیرالمؤمنین بود و در جنگها با آن حضرت شرکت می‌کرد، و بعد از امیر المومنین از اصحاب امام حسن مجتبی علیه السلام گردید و در کوفه ماند، و چون معاویه مرد، به امام حسین علیه السلام نامه نوشت و او را دعوت کرد و از جمله‌ی فرماندهان مسلم بن عقیل بود [۷۱۱] که با سپاهیان خود عبیدالله بن زیاد را در قصر دارالاماره محاصره کرد، و چون مردم از اطراف مسلم پراکنده شدند ابو ثمامه بصورت مخفیانه زندگی می‌کرد و این زیاد شب و روز در جستجوی او بود! او با نافع بن هلال در اثنای راه به امام حسین علیه السلام ملحق گردید و در روز عاشورا پس از آنکه با امام حسین نماز گزارد به آن حضرت عرض کرد: یا ابا عبدالله! تصمیم گرفته‌ام که به یاران خویش ملحق شوم، و ناخوش دارم که زنده بمانم و تو را کشته بینم. امام علیه السلام به او اذن داد و فرمود: ما هم بعد از ساعتی به شما ملحق می‌شویم؛ پس او [صفحه ۳۱۰] سرگرم نبردی شدید با سپاه کفر شد تا بر تن او جراحات زیادی رسید و در این احوال مردی به نام قیس بن عبدالله صائدی که پسر عموی او بود و با ابو ثمامه سابقه‌ی دشمنی داشت او را به قتل رساند؛ و شهادت او بعد از شهادت حر بن یزید ریاحی بود [۷۱۲]. ۱۹- سلمان بن مضارب و پسری عموی زهیر بن قین بود و همراه او به حج آمده بود، و چون زهیر در بین راه به امام حسین علیه السلام پیوست، سلمان بن مضارب نیز به امام ملحق گردید و به کربلا آمد و در روز عاشورا بعد از ادای نماز ظهر با امام، قبل از زهیر بن قین به شهادت رسید [۷۱۳]. ۲۰- زهیر بن قین بجلیمردی شجاع و شریف در قبیله‌ی خود بود و در کوفه اقامت داشت و شجاعت او در جنگها مشهور بود، در ابتدای کار از طرفداران عثمان بود و پس از ملاقات با امام حسین علیه

السلام در اثر هدایت الهی از عقیده‌ی خود دست کشید و از شیعیان علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام شد و همراه امام حسین علیه السلام به کربلا آمد [۷۱۴]. روز عاشورا بعد از گزاردن نماز با امام علیه السلام دست خود را روی شانه‌ی امام نهاد و این رجز را خواند: اقدم هدیت هادیا مهدیا الیوم تلقی جدک النبیوا حسنا و المرتضی علیا و ذا الجناحین الفتی الکیماو اسد الله الشهید الحیا [۷۱۵]. [صفحه ۳۱۱] سپس به میدان آمد و مبارزه‌ی سختی با سپاه کوفه کرد [۷۱۶] تا آنکه یکصد و بیست نفر از آنان را به قتل رساند. او از زمره‌ی اصحاب وفاداری بود که پیشاپیش امام علیه السلام شمشیر می‌زد تا به درجه‌ی والای شهادت نائل آمد [۷۱۷]. بشیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی بر او حمله برده و او را شهید کردند و امام حسین علیه السلام پس از شهادت او فرمود: ای زهیر! خدا تو را از لطف خود دور مدارد و قاتلان تو را همانند لعنت شدگان مسخ شده به لعنت ابدی خود گرفتار سازد [۷۱۸]. وقتی که خبر کشته شدن زهیر بن قین در رکاب امام علیه السلام به همسر با وفای او رسید به غلامش گفت: برو و مولایت زهیر را کفن کن. غلام زهیر وقتی که بدن مطهر امام حسین علیه السلام را عریان در قتلگاه مشاهده کرد، با خود گفت: چگونه مولایم زهیر را کفن کنم ولی حسین علیه السلام را رها نموده و عریان بگذارم؟! بخدا سوگند که چنین نکنم. پس امام را در پارچه‌ای که همراه داشت بپیچید و زهیر را با پارچه‌ای پاره کفن نمود [۷۱۹]. ۲۱۰- حجاج بن مسروق الجعفیاء از شیعیان و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در کوفه سکونت داشت، چون امام حسین علیه السلام به مکه عزیمت کرد، از کوفه به مکه آمد و پس از ملاقات با امام علیه السلام در خدمت او بود و در اوقات نماز برای حضرت اذان می‌گفت، و در روز عاشورا که آتش جنگ شعله ور گردید حجاج بن مسروق پیش آمد و از امام اجازه‌ی جنگ گرفته به میدان رفت و مدتی مبارزه کرد و به طرف امام بازگشت، و در حالی که بدنش غرق [صفحه ۳۱۲] خون بود این رجز را می‌خواند: الیوم القی جدک النبیا ثم اباک ذا الندی علیا ذاک الذی نعرفه الوصیا [۷۲۰] [۷۲۱]. امام علیه السلام فرمود: من هم به شما ملحق و آنان را ملاقات خواهم کرد سپس حجاج بن مسروق به میدان بازگشت و آنقدر مبارزه کرد تا شهید شد [۷۲۲] ۲۲- یزید بن مغل جعفیاء از شعرای خوب و از شجاعان شیعه و از اصحاب علی علیه السلام در جنگ صفین بشمار می‌رفت، او در مکه بهمراه حجاج بن مسروق به امام حسین علیه السلام ملحق شد و روز عاشورا نزد امام حسین علیه السلام آمد و برای مبارزه اذن گرفت و به میدان رفت و این رجز را خواند: انا یزید و انا ابن مغل و فی یمینی نصل سیف مصقلا علو به الهامات وسط القسطل عن الحسین الماجد المفضل ابن رسول الله خیر مرسل [۷۲۳]. و آنچنان شجاعانه جنگید که دشمن را به حیرت واداشت، و پس از آنکه گروهی را بقتل رسانید به فیض شهادت نائل آمد [۷۲۴]. [صفحه ۳۱۳] ۲۳- حنظله بن اسعد شبامیاز بزرگان شیعه و مردی فصیح و شجاع و قاری قرآن بود، و فرزندش داشت به نام علی که در تاریخ از او یاد شده است. حنظله بعد از ورود امام حسین علیه السلام به کربلا به اردوی آن حضرت ملحق شد و امام او را بعنوان رسول نزد عمر بن سعد می‌فرستاد و چون روز عاشورا فرارسید نزد امام آمد و از آن حضرت برای جهاد اذن گرفت و در جلوی امام ایستاد و شروع به سخن گفتن با لشکر کوفه کرد و گفت: ای مردم! من بر عاقبت کار شما بیمناکم همانند روز احزاب و سرنوشت قوم نوح و عاد و ثمود، ای مردم! من از رسوائی شما در روز قیامت می‌ترسم، آن روزی که هیچ نگهدارنده‌ای جز خدا نیست و کسی که گمراه شد راهی بسوی هدایت ندارد. ای مردم! حسین را نکشید که خداوند شما را به عذاب خود مبتلا سازد و کسی که افترا می‌بندد، زیان خواهد برد. امام حسین علیه السلام به او فرمود: هنگامی که تو این گروه را به حق دعوت کردی و آنان نپذیرفتند و تصمیم به ریختن خون تو و یارانت را گرفتند و دست خود را به خون برادران صالح تو آلوده کردند، اینها مستوجب عذاب شدند. حنظله بن اسعد به امام علیه السلام عرض کرد: راست گفתי، فدایت شوم، آیا اجازه می‌دهی که به ملاقات پروردگارم شتافته و به برادرانم ملحق شوم؟ آن حضرت اجازه داد و فرمود: برو بسوی چیزی که بهتر از دنیا و آنچه در آن است، جهانی که حدی نپذیرد و سلطنتی که زوال نیابد. حنظله گفت: السلام علیک یا ابا عبدالله صلی الله علیک و علی اهل بیتک ملاقات ما و شما در بهشت! امام فرمود: آمین! آمین! سپس به سپاه کوفه حمله کرد و سرانجام بر او حمله کردند و او را به شهادت [صفحه ۳۱۴]

رسانیدند، رضوان الله تعالی علیه [۷۲۵] ۲۴- عابس بن ابی شیب [۷۲۶]. او از قبیله‌ی بنی شاکر می‌باشد که طائفه‌ای است از همدان؛ عابس از رجال شیعه و از روسای آنها و مردی شجاع و خطیبی توانا و عابدی پر تلاش و متعهد بود [۷۲۷] [۷۲۸]. عابس در روز عاشورا می‌گفت: امروز روزی است که باید تلاش کنیم برای سعادت خویش یا هر چه در توان داریم زیرا بعد از امروز حساب است و عمل بکار نیاید. آنگاه نزد امام حسین علیه السلام آمد و گفت: یا ابا عبدالله! بخدا سوگند روی زمین چه در نزدیک و یا دور کسی عزیزتر و محبوبتر از تو نزد من نیست، اگر من چیزی عزیزتر از جانم و خونم داشتم که فدایت کنم و کشته شدن را از تو دفع کنم، هر آینه تقدیم [صفحه ۳۱۵] می‌کردم؛ سپس گفت: «السلام علیک یا ابا عبدالله اشهد انی علی هداک و هدی اییک» «سلام بر تو ای ابا عبدالله، من گواهی می‌دهم که بر راه شما و پدر شما استوارم و به راه راست هدایت می‌یابم» سپس با شمشیر بسوی دشمن آمد. ربیع بن تمیم گوید: چون دیدم که عابس بسوی میدان می‌آمد او را شناختم و سابقه‌ی او را در جنگها می‌دانستم که او از شجاعترین مردم است؛ به سپاه عمر بن سعد گفتم: این شخص شیر شیران است، این فرزند شیب است، مبادا کسی به جنگ او رود؛ پس عابس مکرر فریاد میزد و مبارز می‌طلبید و کسی جرات نمی‌کرد به میدان او رود. عمر بن سعد گفت: حال که چنین است او را سنگباران کنید، پس لشکر اینگونه کردند. عابس که چنین دید زره از تن به در کرد و کلاه خود از سر برداشت سپس بر سپاه کوفه حمله کرد. وقت آن آمد که من عریان شوم بگذارم سراسر جان شوامز مودم مرگ من در زندگی است چون رهم زین زندگی پایندگی است آنچه غیر از شورش و دیوانگی است اندرین ره روی در بیگانگی استریع بن تمیم می‌گوید: سوگند بخدا او را دیدم که بیش از دویست رزمنده را تار و مار کرد، پس بر او از هر طرف حمله بردند و او را شهید کردند، و من شاهد بودم که سر عابس بن شیب در دست مردانی بود و منازعه می‌کردند، این می‌گفت من عابس را کشته‌ام و دیگری می‌گفت من کشته‌ام. عمر بن سعد گفت: مخاصمه نکنید، سوگند بخدا یک نفر نمی‌تواند این مرد را کشته باشد [۷۲۹]. از شور تو پر، کون و مکان شد عابس! در سوگ تو خون، دل جمان شد عابس [صفحه ۳۱۶] تن از تو و، تو برهنه‌تر از تن خویش عریان تر ازین نمی‌توان شد عابس [۷۳۰] ۲۵- شوذب بن عبداللهاو از رجال شیعه و از معدود دلیران بنام و حافظ حدیث از امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و مجلس حدیث داشت که شیعیان نزد او آمده و اخذ حدیث می‌کردند. با عابس بن ابی شیب از کوفه به مکه آمد و نزد امام علیه السلام ماند تا روز عاشورا، و چون جنگ آغاز شد به مبارزه پرداخت. عابس او را طلب کرد و از تصمیم او مبنی بر یاری امام و شهادت در راه او سؤال کرد و او عزم خود را بر شهادت ابراز نمود و همانند دلیران به مبارزه پرداخت تا به شهادت رسید [۷۳۱] ۲۶- جون بن ابی مالک [۷۳۲]. او بنده‌ی سیاه چرده‌ی ابوذر غفاری بود که نزد امام علیه السلام آمد و برای مبارزه اجازه خواست. امام حسین علیه السلام فرمود تو از جانب ما مأذونی و برای عافیت همراه ما آمده‌ای، خود را در مشقت مینداز! گفت: من در راحتی باشم و در سختی شما را تنها بگذارم!! بخدا سوگند هر چند که بوی بدن من بد، و حسب من رفیع نیست ولی امام بزرگواری چون تو بوی مرا خوش و بدنم را مطهر و رنگ روی مرا سفید می‌کند و به بهشتم مژده می‌دهد! بخدا سوگند که از شما جدا نگردم تا خون سیاه من با خون شریف شما آمیخته گردد! بعد شروع به رجز خوانی کرد: [صفحه ۳۱۷] کیف تری الفجار ضرب الاسود بالمشرقی القاطع المهنداذب عنهم باللسان و الید ارجو به الجنة یوم المورث [۷۳۳]. و شجاعانه به جنگ با دشمن پرداخت و بیست و پنج نفر از آنان را به قتل رساند تا اینکه شهید شد. امام حسین علیه السلام بر بالین او حاضر شد و گفت: خدایا! روی او را سپید و بوی او را خوش و او را با نیکان محشور کن و با محمد و آل محمد آشنا و معاشر گردان. از امام باقر علیه السلام روایت شده که: هر کسی کشته‌ی خود را از میدان بیرون می‌برد و به خاک می‌سپرد، اما چون کسی را نداشت تا او را از میدان بیرون برد، بهمین جهت پیکر پاره پاره او را پس از ده روز دیدند در حالی که بوی مشک از بدنش به مشام می‌رسید [۷۳۴] ۲۷- عبد الرحمن الارحیبو از تابعین و مردی شجاع و دلاور بود و به همراه قیس بن مسهر با نامه‌های مردم کوفه در مکه در شب دوازدهم ماه رمضان به خدمت امام رسید، و امام علیه السلام عبد الرحمن را همراه مسلم بن عقیل به کوفه فرستاد و او مجدداً بازگشت و از جمله‌ی یاران امام بود. در

روز عاشورا چون آن حال را مشاهده نمود اذن گرفت، امام علیه السلام او را اجازه داد، پس به میدان آمد و مبارزه کرد و رجز خواند: صبرا علی الایساف ء الایسنه صبرا علیها لدخول الجنة [۷۳۵]. تا آنکه به شهادت رسید [۷۳۶]. [صفحه ۳۱۸] ۲۸- غلام ترکیاو غلام امام علیه السلام و از قاریان قرآن بود، اذن گرفت و به میدان آمد مبارزه می کرد و رجز می خواند: البحر من طعنی و ضربی یصطلی و الجو من سهمی و نبلی یمتلیاذا حسامی فی یمینی ینجلی ینشق قلب الحاسد المبجل [۷۳۷]. و گروهی از سپاهیان دشمن را کشت سپس به علت زخمهای وارده بر روی زمین افتاد. امام حسین علیه السلام آمد و گریست! و صورت بر صورتش نهاد! غلام همین که چشمش را باز کرد و امام علیه السلام را بر بالین خود مشاهده کرد لبخندی زد و سپس جان داد [۷۳۸]. ۲۹- انس بن حارثا و از اصحاب رسول خداست که در غزوه‌های بدر و حنین در خدمت آن حضرت بود و احادیثی از پیامبر اکرم علیه السلام نقل کرده که از جمله‌ی آنها این حدیث است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «این فرزندم حسین در زمین کربلا کشته خواهد شد. هر کسی در آنجا باشد باید او را یاری کند» [۷۳۹] [۷۴۰]. او روز عاشورا از امام علیه السلام اذن گرفت و عمامه‌ی خود را به کمر بست و با پارچه‌ای ابروهای خود را به بالا- برده، بست! امام علیه السلام چون او را با این هیئت مشاهده کرد گریست و فرمود: «شکر الله لک یا شیخ»، او با همان کهنسالی هجده نفر از لشکریان [صفحه ۳۱۹] کوفه را بقتل رسانده و آنگاه شهید شد، رضوان الله تعالی علیه [۷۴۱]. ۳۰- عبدالله بن عروه ۳۱- عبد الرحمن بن عروه‌های دو برادر، جدشان از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و در کربلا به امام حسین علیه السلام ملحق شدند و در روز عاشورا به نزد آن حضرت آمده و سلام کردند و گفتند: دوست داریم که در برابرت مبارزه کرده و از حریم تو دفاع کنیم. امام علیه السلام فرمود: مرحبا بکما! آفرین باد بر شما! و این دو برادر در نزدیکی امام با دشمن مبارزه کردند تا اینکه شهید شدند [۷۴۲]. و در زیارت ناحیه آمده است: «السلام علی عبدالله و عبد الرحمن ابنا عروه بن حراق الغفاریین» [۷۴۳]. ۳۲- عمرو بن جناده عمرو بن جناده‌ی انصاری بعد از شهادت پدرش جناده بن حارث انصاری، به خدمت امام حسین علیه السلام آمد در حالی که یازده سال بیشتر نداشت، امام علیه السلام به او اجازه نداد و فرمود: پدر این کودک در حمله‌ی اول شهید شده و شاید مادرش از این کار ناخشنود باشد. آن کودک گفت: مادرم به من فرمان داده است که به میدان روم! وقتی امام علیه السلام سخن او را شنید او را اذن داد [۷۴۴]، پس به میدان رفت و شهید شد [صفحه ۳۲۰] و سر او را از تن جدا کرده و بسوی امام حسین علیه السلام پرتاب نمودند! مادرش آن سر را گرفت و خاک و خون از آن پاک کرد و آن را بر سر مردی از سپاه کوفه که در نزدیکی او قرار داشت، کوبید و او را به هلاکت رساند، بعد به خیمه بازگشت و عمود خیمه- و به قولی شمشیری- را برگرفت و این رجز خواند: انا عجوز سیدی ضعیفه خاویه بالیه نحیفها ضربکم بضربه عنیفه دون بنی فاطمه الشریفه [۷۴۵]. سپس به دشمن حمله کرد و دو نفر را کشت، سپس امام حسین علیه السلام او را به خیمه بازگرداند [۷۴۶]. ۳۳- واضح التریکاو مردی شجاع و قاری قرآن و ترک زبان بود و با جناده بن حارث به حضور امام حسین علیه السلام آمده بودند، و گمان دارم همان کسی است که اهل مقاتل ذکر کرده‌اند که روز عاشورا در مقابل سپاه کوفه ایستاد و پیاده با شمشیر مبارزه می کرد و رجز می خواند و چون روی زمین افتاد به امام علیه السلام استغاثه کرد، امام بر بالین او آمد و دست بر گردن او نهاد در حالی که او جان می داد و او به خود می بالید که: چه کسی همانند من است در حالی که پسر رسول خدا صورتش را بر صورتم گذارده است، سپس به ملکوت اعلی پیوست [۷۴۷]. ۳۴- رافع بن عبداللها و با مولایش مسلم بن کثیر هنگامی که امام علیه السلام وارد کربلا شده بود، خدمت آن [صفحه ۳۲۱] حضرت رسید و در جنگ با سپاه کوفه شرکت کرده و بعد از مسلم بن کثیر و نماز ظهر مبارزه کرد و شهید شد [۷۴۸]. ۳۵- یزید بن ثبیطا و از اصحاب ابوالاسود و از شیعیان بصره و در میان قومش شریف و بزرگوار بوده است، با دو فرزندش از بصره به مکه آمد و با امام علیه السلام رهسپار کربلا شد و پس از مبارزه با دشمن به شهادت رسید [۷۴۹]. ۳۶- بکر بن حیا و با عمر بن سعد و سپاه کوفه به جنگ حسین علیه السلام آمده بود، روز عاشورا که آتش جنگ مشتعل گردید، متوجه امام شد و توبه کرد و از سپاه کوفه جدا گردید و با آنها مبارزه کرد و در مقابل امام حسین علیه السلام شهید شد [۷۵۰]. ۳۷- ضرغامه بن

مالکاو از شیعیان کوفه و از کسانی بود که با مسلم بیعت کرده بود. چون مردم، مسلم را تنها گذاشتند او با سپاه عمر بن سعد به کربلا آمد و به امام علیه السلام ملحق گردید و با سپاه کوفه مقاتله کرد و در برابر امام حسین علیه السلام بعد از نماز ظهر در مبارزه با دشمنان به شهادت رسید [۷۵۱]. و این رجز را می‌خواند: الیکم من مالکک ضرغام ضرب فتی یحیی عن الکرامیرجو ثواب الله بالتمام سبحانه من ملکک علام [۷۵۲]. [صفحه ۳۲۲] ۳۸- مجمع بن زیادو در منازل جهینه اطراف مدینه با اصحاب امام علیه السلام پیوست و بعد از خبر شهادت مسلم همچنان با امام بود تا در کربلا برابر آن حضرت به شهادت رسید [۷۵۳]. ۳۹- عباد بن مهاجراو نیز در میان راه در منزلی که از منازل جهینه بود به امام علیه السلام ملحق و در کربلا با آن حضرت به شهادت رسید [۷۵۴]. ۴۰- وهب بن حباب کلیبیس وهب بن حباب اذن جهاد گرفت و رهسپار میدان گردید، قتالی نیکو با دشمن نمود و بر سختیها و ناراحتیها شکیبائی کرد، و برگشت بسوی همسر و مادرش که در کربلا با او بودند، پس به مادرش گفت: آیا از من راضی شدی؟ گفت: از تو راضی نشوم مگر آن زمان که پیش روی حسین و در راه او کشته گردی. همسرش به او گفت: مرا به ماتم خویش اندوهناک مکن. مادرش گفت: ای پسرک من! از تقاضای همسرت روی گردان و برابر حسین علیه السلام مقاتله کن تا به شفاعت جدش نائل شوی در روز قیامت. پس جنگید تا دستانش قطع شد؛ همسرش چوبی را بدست گرفت و سوی او روانه شد و او را گفت: پدر و مادرم به فدایت، از حرم پیامبر دفاع کن و مقاتله نما. وهب خواست او را باز گرداند، امتناع کرد، امام حسین علیه السلام به او گفت: بازگرد خدا تو را از اهل بیت جزای خیر دهد؛ پس به خیمه‌ها بازگشت و وهب مقاتله نمود تا به شهادت رسید [۷۵۵]. [صفحه ۳۲۳] ۴۱- حبشی بن قیس بن سلمهجد او از اصحاب رسول خداست و از قبیله‌ی نهم است، و پدر او نیز گویا محضر پیامبر گرامی را درک کرده بود. او در ایامی که هنوز در کربلا صحبت از جنگ نبود به خدمت امام حسین علیه السلام آمده و به‌مراه آن حضرت شهید شد [۷۵۶]. ۴۲- زیاد بن عربیاز قبیله‌ی همدان و مکنی به ابی عمره است، مردی متهجد و اهل عبادت بود، پدر او از اصحاب پیامبر بود و خود او نیز محضر پیامبر گرامی را درک کرده بود، مردی شجاع و معروف به عبادت و پرهیزگاری بوده است. مهران کاهلی می‌گوید: در کربلا حضور داشتم، مردی را دیدم شدیداً می‌جنگید و هر گاه که بر سپاه کوفه حمله می‌کرد آنها را پراکنده می‌ساخت سپس به نزد امام حسین علیه السلام آمده و می‌گفت: ابشر هدیت الرشد یابن احمدا فی جنه الفردوس تعلقو سعدا [۷۵۷]. سؤال کردم: او کیست؟ گفتند: او ابوعمره‌ی حنظلی است. پس شخصی به نام عامر بن نهشل راه را بر او گرفت و او را به شهادت رساند و سر او را از بدن جدا کرد [۷۵۸]. ۴۳- عقبه بن صلتاین مرد نیز در میان راه مکه به کربلا در یکی از منازل جهینه به خدمت امام حسین علیه السلام آمد و از او جدا نشد تا در کربلا به شهادت رسید [۷۵۹]. [صفحه ۳۲۴] ۴۴- قعنب بن عمرو از شیعیان بصره و با حجاج بن بدر از بصره به مکه آمده و به یاران امام علیه السلام ملحق شد و در روز عاشورا برابر آن حضرت به شهادت رسید [۷۶۰]. و در زیارت ناحیه آمده است: «السلام علی قعنب بن عمر النمیری» [۷۶۱]. ۴۵- انیس به معقلاو نیز مردی شجاع بود و پس از مبارزه‌ای سخت به فیض شهادت نائل آمد [۷۶۲]. ۴۶- قره بن ابی قره‌او به دفاع از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم پرداخت و با دشمن جنگید و بعد از به هلاکت رساندن شخصت و شش نفر از سپاه دشمن به شهادت رسید [۷۶۳]. ۴۷- عبد الرحمن بن عبدالله الیزنیو نیز برای رسیدن به فوز عظیم شهادت راهی میدان گردید و همانند دیگر یاران امام حسین علیه السلام مقاتله کرد و شهید شد، و این رجز را می‌خواند: انا ابن عبدالله من آل یزن دینی علی دین الحسین و الحسناضر بکم ضرب فتی من الیمن ارجو بذاک الفوز عند المؤمن [۷۶۴] [۷۶۵]. ۴۸- یحیی المازنیاین دلاور نیز با خواندن رجز- که حاکی از شجاعت او و نداشتن خوف و ترس از مرگ بود- همانند لشکری بر دشمن یورش برد و سرانجام برابر امام علیه السلام به شهادت [صفحه ۳۲۵] رسید [۷۶۶]. ۴۹- منجحشیخ طوسی او را از اصحاب امام حسین علیه السلام ذکر کرده است که در کربلا با آن حضرت شهید شد. از ربیع الابرار زمخشری نقل شده است که حسنیه جاریه‌ی امام حسین علیه السلام بود که او را از نوفل بن حارث خریداری کرده بود سپس او را به مردی به نام سهم تزویج کرد و از او منجح متولد شد، و مادرش حسنیه در خانه‌ی امام سجاد علیه السلام

خدمت می‌کرد، چون امام حسین علیه السلام بسوی عراق آمد منجیح نیز به‌همراه مادرش به کربلا آمد و در کربلا در آغاز جنگ به شهادت رسید [۷۶۷]. ۵۰- سوید بن عمرومردی شریف و کثیر الصلاة بود و در میدان جنگ همانند شیر خشمگین مبارزه می‌کرد و در رویارویی با بلاها و سختیها بسیار مقاوم بود و او آخرین نفر از اصحاب امام علیه السلام است که شهید شده است. نوشته‌اند که: او جراحات زیادی برداشته و در میان کشتگان افتاده بود، بعد از زمانی به هوش آمد و شنید که می‌گویند: حسین علیه السلام کشته شده است، در خود قوتی یافت بپاخاست و با خنجرى که به‌همراه داشت ساعتی با دشمن مبارزه کرد تا او را عروۀ بن بکار و زید بن و رقاء شهید کردند [۷۶۸].

خطاب امام به یارانش

امام علیه السلام اصحاب خود را مخاطب قرار داد و فرمود: پایداری کنید ای بزرگ زادگان! [صفحه ۳۲۶] مرگ بمانند پلی است که شما را از سختیها و دردهای دنیا بسوی بهشت وسیع و نعمت دائم الهی عبور می‌دهد. کدامیک از شما ترک زندان به امید آرمیدن در قصر را نمی‌پسندید؟! پدرم از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم برایم حدیث کرد که فرمود: دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و مرگ جسر مؤمن است بسوی بهشت و پل کافر است بسوی جحیم، نه به من دروغ گفته شده و نه من دروغ می‌گویم [۷۶۹]. اصحاب امام حسین علیه السلام در رفتن بسوی میدان و مبارزه و شهادت برابر آن حضرت بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند [۷۷۰] و مبارزه‌ی سختی کردند تا اینکه روز به نیمه رسید، حصین بن نمیر که فرماندهی تیراندازان سپاه کوفه را بر عهده داشت چون مقاومت اصحاب امام را دید، به سپاه پانصد نفری خود دستور داد تا یاران امام را تیرباران کنند. در اثر این تیراندازی، تعداد دیگری از اصحاب امام علیه السلام مجروح و تعدادی از اسبها نیز از پای درآمدند. چون تعداد یاران امام حسین علیه السلام اندک بود لذا هر یک نفر از آنان که به شهادت می‌رسید، جای خالی او در میانه‌ی اصحاب کاملاً نمایان می‌شد، ولی از سپاه دشمن بعثت کثرت، هر تعدادی که از آنها کشته می‌شد، در ظاهر نقصانی پدید نمی‌آمد [۷۷۱]. امام حسین علیه السلام روی به عمر بن سعد کرد و گفت: برای آنچه که امروز تو مشاهده می‌کنی روزی خواهد بود که تو را آزرده خواهد کرد. سپس امام علیه السلام دستش را بسوی آسمان بلند کرد و گفت: ای خدا! اهل عراق ما را فریفتند و با ما خدعه کردند و با برادرم حسن بن علی کردند آنچه کردند؛ خدایا! [صفحه ۳۲۷] شیرازه‌ی امور آنان را از هم بگسل [۷۷۲].

مبارزه‌ی یاران امام

عمر بن سعد چون دید که او و یارانش توان مقاومت در مقابل امام علیه السلام و اصحابش را ندارند، افرادش را فرستاد تا خیمه‌ها را از جانب راست و چپ از جا بکنند تا بتوانند یاران امام را محاصره کنند. برای رویارویی با این حیلۀ جنگی، اصحاب امام در گروههای سه نفره و چهار نفره افراد دشمن را که در حال کندن خیمه‌ها و غارت کردن آنها بودند از دم تیر و شمشیر می‌گذراندند و اسبهای آنها را از پای در می‌آوردند، پس عمر بن سعد دستور داد تا خیمه‌ها را بسوزانند!! [۷۷۳]. امام علیه السلام فرمود: بگذارید آنها را بسوزانند تا به دست خود راه عبور خود را بسته باشند. و همانگونه که امام پیش‌بینی فرمود، شد [۷۷۴].

حمله به خیام

سپاهیان تحت امر شمر، طبق دستور ابن سعد به آتش زدن خیمه‌ها مشغول شدند و شمر به خیمه‌ی امام نزدیک شد و با نیزه بسوی خیمه اشاره رفت و فریاد زد: آتش بیاورید تا این خیمه را با کسانی که در آن هستند بسوزانم!! [۷۷۵]. اهل حرم در حالی که فریاد می‌زدند، از خیمه بیرون ریختند، امام حسین علیه السلام بر [صفحه ۳۲۸] سر شمر فریاد زد: ای پسر ذی‌الجوشن! تو آتش طلب

می‌کنی که خیمه‌ی مرا با اهل بیتم بسوزانی؟! خدا تو را در آتش عذاب خود بسوزاند. حمید بن مسلم که در آنجا حضور داشت به شمر گفت: پناه می‌برم به خدا! آتش زدن خیمه‌ها سزاوار نیست، آیا می‌خواهی این کودکان معصوم و زنهای بی‌پناه را در آتش بسوزانی و به دست خود اسباب عذاب ابدی خود را فراهم سازی؟! بخدا قسم که اکتفا به کشتن مردان اینها، امیر تو را خوشحال می‌کند! چه نیازی به کشتن کودکان و زنان است؟! شمر پرسید: تو کیستی؟ حمید بن مسلم از بیم جان، خود را معرفی نکرد تا از گزند او در امان باشد [۷۷۶]. شبث بن ربعی به شمر گفت: تو را تا به این حد قسی القلب نمی‌شناختم و رفتاری از این زشت‌تر از تو ندیده بودم، آیا تصمیم داری که با زنان مقابله کنی و آنها را بترسانی؟! در این هنگام شمر - لعنة الله علیه - باز گشت [۷۷۷].

ضحاک بن عبدالله

این مرد از جمله کسانی است که از سعادت شهادت محروم ماند و از امام اذن خواست و بازگشت و بعضی از وقایع را او نقل کرده است. او از قبیله همدان بود و در میان راه به امام حسین علیه السلام و یارانش پیوست. چون یاران امام علیه السلام شهید شدند و آن حضرت تنها ماند نزد امام آمد و گفت: من با شما بودم و می‌خواستم تا وقتی که اصحاب وفادارت به شهادت نرسیده‌اند، از شما دفاع کنم، اکنون که همه رفتند و شما تنها مانده‌اید، من در خود قدرت دفاع از شما را نمی‌بینم، [صفحه ۳۲۹] اجازه ده تا از راهی که آمده‌ام بازگردم!! امام علیه السلام به او اجازه داد و او فرار را بر قرار ترجیح داد و جاسوسان عمر بن سعد سر راه را بر او گرفتند، و هنگامی که او را شناختند رهایش کردند و او از کربلا رفت! [۷۷۸].

توجه احمقانه و اعتراف به شجاعت و بزرگواری یاران امام

به یکی از کسانی که در سپاه کوفه حضور داشت، گفته شد: وای بر تو! چرا او فرزند پیغمبر را کیستی؟! آن مرد گفت: دهانب خرد باد! تو اگر می‌دیدی آنچه که ما در کربلا دیدیم، تو هم همین کار را می‌کردی! آنها دست به قبضه‌ی شمشیر می‌بردند و مانند شیران غرنده به ما حمله می‌کردند و خود را در دهن مرگ می‌انداختند! امان قبول نمی‌کردند، رغبتی به مال و منال دنیا نداشتند! هیچ چیزی نمی‌توانست در میان ایشان و مرگ فاصله بیندازد. اگر با آنها نمی‌جنگیدیم، همه‌ی ما را از دم شمشیر می‌گذرانیدند، چگونه می‌توانستیم از جنگ کردن با آنها خودداری کنیم؟! [۷۷۹]. ابن عماره از پدرش نقل می‌کند که: از حضرت صادق علیه السلام سوال کردم و گفتم: از اصحاب امام حسین علیه السلام و اقدام آنها بر فداکاری و ایثار جان مرا آگاه کن. آن حضرت فرمود: پرده و حجاب از برابر آنان برداشته شد و منازل خویش را در بهشت مشاهده کردند بطوری که بر شهادت و کشته شدن شتاب می‌کردند تا با حور معانقه نموده و بسوی جایگاه خود در بهشت بروند [۷۸۰]. این شاعر عرب، چه زیبا، حالات اصحاب امام را ترسیم کرده است: جادو بانفسهم فی حب سیدهم و الجود بالنفس اقصی غاید الجود [صفحه ۳۳۰] السابقون الی المکارم و العلی و الحائزون غدا حیاض الکوثر لولا صوارمهم و وقع نبالهم لم تسمع الاذان صوت مکبر [۷۸۱] [۷۸۲]. تاج سر بوالبشر خاک شهیدان توست این شهدا تا ابد فخر بنی‌آدمند خاک سر کوی تو زنده کند مرده را زانکه شهیدان آن جمله مسیحا دمنند

شهدای بنی‌هاشم

پس از اینکه یاران امام علیه السلام یکی پس از دیگری به خدمت آن حضرت آمدند و اذن گرفتند و جانانه مبارزه کردند تا به فیض شهادت نائل آمدند، جز اهل بیت خاص آن حضرت، دیگر کسی برای دفاع از حریم حرمت امام علیه السلام باقی نماند و نوبت فداکاری به اهل بیت رسید [۷۸۳]؛ اینک به شرح احوال و توصیف جانبازهای آنان می‌پردازیم: علی بن الحسین حضرت علی بن الحسین (علی اکبر) در یازدهم ماه شعبان [۷۸۴] سال سی و سوم هجرت متولد شد [۷۸۵]. او از جد بزرگوارش علی بن ابی

طالب علیه السلام حدیث نقل می‌کرد، و ابن ادریس در «سرائر» به این مطلب اشاره نموده است. کنیه‌ی او ابوالحسن و ملقب [صفحه ۳۳۱] به اکبر است زیرا او بر اساس روایات موثق بزرگترین فرزند امام حسین علیه السلام. [۷۸۶]. مادرش لیلی دختر ابی مره بن عروه بن مسعود ثقفی است. [۷۸۷] و از نظر و جاهدیت و تناسب اندام کسی همتای حضرت علی اکبر نبود. در روز عاشورا به محض اینکه از پدر اذن جنگیدن طلبید، امام علیه السلام به او اجازه فرمود، پس نگاهی از سر مهر به او انداخت و بعد سر خود را به زیر افکند و اشک در چشمان مبارکش حلقه زد [۷۸۸] و انگشت سبابه‌ی خود را به طرف آسمان بالا برد و گفت: خدایا! گواه باش جوانی را برای جنگ با کفار به میدان فرستادم که از نظر جمال و کمال و خلق و خوی شبیه ترین مردم به رسول تو بود و ما هر وقت که مشتاق دیدار پیامبر تو می‌شدیم، به صورت او نظر می‌کردیم، خدایا! برکات زمین را از آنها دریغ کن و جمعیت آنها را پراکنده ساز و در میان آنها جدائی افکن و امرای آنها را هیچگاه از آنان راضی مگردان! که اینان ما را دعوت کردند که به یاری ما برخیزند و اکنون بر ما می‌تازند و از کشتن ما ابائی ندارند. سپس امام علیه السلام رو به عمر بن سعد کرده، فریاد زد: خدا رحم تو را قطع کند، و هیچ کار را بر تو مبارک نگرداند، و بر تو کسی را بگمارد که بعد از من سر تو را در بستر از تن جدا کند، و رشته‌ی رحم تو را قطع کند که تو قرابت من با رسول خدا را نادیده گرفتی؛ پس با آواز بلند این آیه را تلاوت کرد (ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریه بعضها من بعض و الله سمیع علیم) [۷۸۹]. در این هنگام علی اکبر خروشید و بر سپاه کوفه حمله کرد [۷۹۰] در حالی که این رجز [صفحه ۳۳۲] می‌خواند: انا علی بن حسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنیاطعنکم بالرمح حتی ینثنی اضربکم بالسیف احمی عن ابیضرب غلام هاشمی علوی و الله الا یحکم فینا ابن الدعی [۷۹۱]. و چندین بار بر سپاه دشمن تاخت و بسیاری از سپاهیان کوفه را کشت تا اینکه دشمن از کثرت کشته شدگان به خروش آمد! و روایت شده است که آن بزرگوار با اینکه تشنه بود یکصد و بیست نفر را کشت [۷۹۲]، آنگاه نزد پدر آمد در حالی که زخمهای زیادی برداشته بود و گفت: ای پدر! عطش مرا کشت و سنگینی سلاح مرا به زحمت انداخت، آیا جرعه‌ی آبی هست که توان ادامه‌ی رزمیدن با دشمنان را پیدا کنم؟! امام حسین علیه السلام گریست و فرمود: وا غوثا! ای پسر من! اندکی دیگر به مبارزه‌ی خود ادامه بده، دیری نمی‌گذرد که جد بزدگوارت رسول خدا را زیارت خواهی کرد و تو را از آبی سیراب کند که دیگر هرگز احساس تشنگی نکنی. برخی از مورخان نوشته‌اند [۷۹۳] که امام علیه السلام به او فرمود: ای پسر من! زبان خود را نزدیک آر! و بعد زبان او را در دهان گرفت و مکید و انگشتی خود را به او داد و فرمود: آن را در دهان بگذار و بسوی دشمن بازگرد، امیدوارم که هنوز روز به پایان نرسیده باشد که جدت رسول خدا جامی به تو نشانند که هرگز تشنه نگردی؛ پس به میدان بازگشت و این رجز می‌خواند: [صفحه ۳۳۳] الحرب قد بانت لها الحقائق و ظهرت من بعدها مصادقو الله رب العرش لا نفارق جموعکم او تغمد البوراق [۷۹۴]. و همچنان می‌رزمید تا آنکه تعداد افرادی که بدست او به هلاکت رسیدند به دویست نفر رسید [۷۹۵]. لشکریان عمر بن سعد از کشتن علی بن الحسین پرهیز می‌کردند، ولی مره بن منقذ عبدی که از دلاوری او به تنگ آمده بود گفت: گناه همه‌ی عرب بر گردن من اگر این جوان بر من بگذرد و من داغ او را بر دل پدرش نشانم! پس علی اکبر به او رسید در حالی که بر آن سپاه حمله‌ور بود، مره بن منقذ راه بر او گرفت و با نیزه‌ای او را از اسب بر زمین انداخت، آن گروه در اطراف او جمع شده و با شمشیر پاره پاره‌اش کردند! [۷۹۶] و بعضی نقل کرده‌اند که مره بن منقذ ابتدا با نیزه به پشت او زد و بعد با شمشیر ضربتی به فرق آن بزرگوار وارد کرد که فرق مبارکش را شکافت و او دست به گردن اسب خود انداخت ولی اسب که ظاهراً خون روی چشمانش را گرفته او را در میان سپاه دشمن برد و دشمن از هر طرف بر او تاخت و بدن مبارکش را پاره پاره کرد [۷۹۷]، که در این هنگام فریاد زد: السلام علیک یا ابتاه، این جدم رسول خداست که مرا سیراب کرد و او امشب در انتظار توست [۷۹۸]، تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: در آمدنت به نزد ما شتاب کن؛ سپس فریادی زد و به شهادت رسید [۷۹۹]. امام حسین علیه السلام بر بالین علی آمد و صورت بر صورتش نهاد و گفت: خدا بکشد [صفحه ۳۳۴] گروهی که تو را کشتند و گستاخی از حد گذراندند و

حرمت رسول خدا را شکستند. پس از تو خاک بر سر دنیا! [۸۰۰]. در این حال صدای گریه‌ی آن حضرت بلند شد بگونه‌ای که کسی تا آن زمان صدای گریه‌ی او را نشنیده بود [۸۰۱]. آنگاه سر علی را بر دامان گرفت و در حالی که خون از دندانهایش پاک می‌کرد و بر صورتش بوسه می‌زد گفت: فرزندم! تو هم از محنت دنیا آسوده شدی و بسوی رحمت جاودانه‌ی حق رهسپار گشتی و پدرت پس از تو تنها مانده است، ولی بزودی به تو ملحق خواهد شد [۸۰۲]. در این هنگام زینب کبری علیها السلام با شتاب از خیمه بیرون آمد در حالی که فریاد می‌زد: یا اخیاه و ابن اخیاه! و خود را بر روی علی بن الحسین افکند. امام حسین علیه السلام او را از روی کشته‌ی علی اکبر برداشت و به خیمه باز گرداند و به جوانان دستور داد تا جسد علی را از میدان بیرون برند و آنان پیکر علی اکبر را در برابر خیمه‌ای که در مقابل آن مبارزه می‌کردند بر زمین نهادند [۸۰۳]. امام حسین علیه السلام به خیمه بازگشت در حالی که محزون بود، سکینه علیها السلام پیش آمد و از پدر سراغ برادرش را گرفت و امام خبر شهادت او را به دخترش داد، سکینه علیها السلام در حالی که فریاد می‌زد خواست از خیمه خارج شود، امام حسین علیه السلام اجازه نداد و فرمود: ای سکینه! تقوای خدا پیشه کن و شکبیا باش. سکینه گفت: ای پدر چگونه صبر کند کسی که برادرش را کشته‌اند [۸۰۴] [۸۰۵]. [صفحه ۳۳۵]

خاندان عقیل بن ابی طالب

۱- عبدالله بن مسلم بن عقیل و فرزند رقیه دختر امیرالمؤمنین علیه السلام بود و بعد از علی بن الحسین به میدان آمد [۸۰۶] در حالی که رجز می‌خواند و می‌گفت: ایوم القی مسلما و هو ابی و فتیة بادوا علی دین النبیلسوا کقوم عرفوا بالکذب لکن خیار و کرام النسب [۸۰۷]. نوشته‌اند که: طی سه حمله‌ی متوالی نود و هشت نفر از سپاه کوفه را به دوزخ فرستاد [۸۰۸]. مردی به نام عمرو بن صبیح تیری بسوی او پرتاب کرد و در حالی که عبدالله بن مسلم [۸۰۹] به طرف او می‌تاخت و چون دید که پیشانی او را نشانه گرفته است دست بر پیشانی خود گذاشت تا از اصابت تیر به پیشانی خود گذاشت تا از اصابت تیر به پیشانی خود جلو گیری کند ولی آن تیر دست او را به پیشانی دوخت و چون خواست دست خود را جدا کند نتوانست، در این حال عمرو بن صبیح نیزه‌ی خود را به قلب او فروبرد و او را به شهادت رسانید [۸۱۰]. [۸۱۱]. [صفحه ۳۳۶] ۲- محمد بن مسلم بن عقیل بعد از شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل، بنی‌هاشم و فرزندان ابی طالب بصورت هماهنگ بر سپاه کوفه حمله کردند [۸۱۲] و امام حسین علیه السلام فریاد زد: ای عموزادگان من! صبر و مقاومت پیشه‌ی خود سازید، وای اهل بیت من! شکبیا باشید که بعد از امروز دیگر هرگز روی سختی و مصیبت را نخواهید دید [۸۱۳] [۸۱۴]. و در این حمله بود که محمد بن مسلم به روی زمین افتاد و او را ابو مرهم ازدی و لقیط بن ایاس جهنی به شهادت رساندند [۸۱۵]. ۳- جعفر بن عقیل مادر او حوصاء دختر عمرو بن عامر است. او به میدان آمد و شمشیر زنان می‌گفت: انا الغلام الا بطحی الطالبی من معشر فی هاشم و غالبنحن حقا سادة الذوائب فینا حسین اطیب الاطائب [۸۱۶]. [صفحه ۳۳۷] و پانزده نفر از سپاه کوفه را کشت و او را سرانجام مردی بنام بشر بن خوط به شهادت رساند [۸۱۷] [۸۱۸]. ۴- عبد الرحمن بن عقیل و به میدان آمد و رجز خواند و از لشکر دشمن هفده سواره را به دوزخ روانه کرد و شخصی به نام عثمان بن خالد جهنی او را به شهادت رساند [۸۱۹]. ۵- عبدالله بن عقیل و عبدالله اکبر لقب داده بودند. به میدان آمده و مبارزه کرد و عاقبت بدست عثمان بن خالد و مردی از قبیله‌ی همدان شهید شد [۸۲۰]. ۶- محمد بن ابی سعید بن عقیل چون امام حسین علیه السلام شهید شد، نوجوانی از خیمه بیرون آمد در حالی که نگران و مضطرب بود و به طرف چپ و راست خود با دل نگرانی نگاه می‌کرد، سواری بر او حمله کرد و ضربتی بر او وارد ساخت، از نام و نشانش پرسیدم، گفتند که او محمد بن ابی سعید بن عقیل است، از نام و نشان آن سوار پرسیدم، گفتند: لقیط بن ایاس جهنی است. هانی بن ثبیت حضرمی می‌گوید: من در کربلا به هنگام کشته شدن امام حسین علیه السلام حضور داشتم، و ما ده نفر سواره بودیم و من دهمین نفر آنها بودم که اسبان را در میدان به جولان در آوردیم، ناگهان نوجوانی از اهل بیت حسین از خیمه بیرون [صفحه ۳۳۸] آمد در حالی که چوبی در دست و پیراهنی در برداشت و به راست و چپ

خود می‌نگریست، در این هنگام سواری به او نزدیک شد و بدن او را با شمشیر پاره کرد. هشام کلبی، ناقل ابن خبیر می‌گوید: هانی بن ثابت خود قاتل آن نوجوان بود ولی از ترس نام خود را ذکر نکرده است [۸۲۱].

خاندان جعفر بن ابی طالب

۱- عون بن عبدالله بن جعفر فرزند زینب کبری عقیله‌ی بنی‌هاشم دختر علی بن ابی طالب است [۸۲۲]. عبدالله بن جعفر دو فرزند خود را به نام عون و محمد نزد امام حسین علیه السلام فرستاد و آن دو در وادی عقیق به امام علیه السلام ملحق شدند. عون بن عبدالله در روز عاشورا به میدان آمد و این رجز را می‌خواند: ان تنکرونی فانا ابن جعفر شهید صدق فی الجنان از هر طیر فیها بجناح اخضر کفی بهذا شرفا فی المحشر [۸۲۳]. و سه نفر از سواران سپاه دشمن و هجده نفر از پیادگان آنها را بقتل رساند، آنگاه عبدالله بن قطنه بر او حمله کرد و او را با شمشیر به شهادت رسانید [۸۲۴]. ۲- محمد بن عبدالله بن جعفر فرزند خوصاء، دختر حفصه است. بعضی گفته‌اند او قبل از برادرش عون به [صفحه ۳۳۹] میدان آمد و این رجز را می‌خواند: اشکو الی الله من العدوان فعال قوم فی الردی عمیانقد بدلوا معالم القرآن و محکم التنزیل و التبیان [۸۲۵]. ۳- عبیدالله بن عبدالله بن جعفر و نیز فرزند خوصاء دختر حفصه بود، و به یاری امام حسین علیه السلام آمده بود که به شهادت رسید [۸۲۶]. و گفته‌اند که او را بشر بن حویطر قانصی به قتل رسانید [۸۲۷]. ۴- قاسم بن محمد بن جعفر بن ابی طالب و همیشه ملازم پسر عمویش امام حسین علیه السلام بود و هرگز از او مفارقت نمی‌کرد، امام علیه السلام دختر عمویش ام کلثوم که دختر عبدالله بن جعفر و مادرش زینب کبری بود به او تزویج نمود. قاسم به همراه همسرش به کربلا آمد و بعد از عون بن عبدالله بن جعفر به میدان رفت و جمع کثیری از دشمنان را کشت که بعضی تعداد سوارگان از آنها را هشتاد نفر و از پیادگان را دوازده نفر ذکر کرده‌اند، تا آنکه جراحات زیادی برداشت، پس از هر سو بر او حمله‌ور شدند و او را شهید کردند [۸۲۸]. [صفحه ۳۴۰]

فرزندان امام حسن

۱- قاسم بن حسن مادرش رمله نام داشت [۸۲۹] و او نوجوانی بود که هنوز به حد بلوغ نرسیده بود، وقتی برای اجازه‌ی میدان رفتن خدمت امام حسین علیه السلام رسید، امام علیه السلام نظر بر او افکند و دست بر گردن او انداخت و هر دو گریه کردند تا از حال رفتند، آنگاه برای مبارزه از امام اذن خواست ولی امام ابا کرد، قاسم به دست و پای امام بوسه زد تا آن حضرت او را رخصت داد پس به میدان آمد در حالی که اشکش بر گونه‌هایش جاری بود و این رجز را می‌خواند: ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی الموتمنهدا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس ال سقوا صوب المزن [۸۳۰]. نوشته‌اند که: صورت او همانند قرص ماه بود، پس جنگ شدیدی کرد و با همان کودکی سی و پنج نفر را به قتل رساند. حمید بن مسلم می‌گوید: من در میان سپاه کوفه ایستاده بودم و به این نوجوان نظر می‌کردم که پیراهنی در بر و نعلینی به پا داشت پس بند یکی از آنها پاره شد و فراموش نمی‌کنم که بند نعلین پای چپ او بود، عمرو بن سعد ازدی به من گفت که: من بر او حمله خواهم کرد. به او گفتم: سبحان الله! چه منظوری داری؟ بخدا قسم که اگر او مرا بکشد من دست خود را بسوی او دراز نکنم، این گروه که اطراف او را گرفته‌اند او را بس است! او گفت: من به او حمله خواهم کرد. [صفحه ۳۴۱] پس به قاسم حمله کرد و ضربتی بر فرق او زد که به صورت بر زمین افتاد و فریاد برآورد: یا عماء! پس حسین علیه السلام با شتاب آمد و از میان صفوف گذشته تا بر بالین قاسم رسید و ضربتی بر قاتل قاسم بن حسن زد، او دست خود را پیش آورد، دستش از مرفق جدا گردید و کمک طلبید، سپاه کوفه برای نجات او شتافتند و جنگ شدیدی در گرفت و سینه‌ی او در زیر سم اسبان خرد شد [۸۳۱]، غبار فضای میدان را پر کرده بود، چون غبار نشست، امام حسین علیه السلام فرمود: چقدر بر عمومی تو سخت است که او را به کمک بخوانی و از دست او کاری بر نیاید و یا اگر کاری هم بتواند

انجام دهد برای تو سودی نداشته باشد، از رحمت خدا دور باد قومی که تو را کشتند [۸۳۲]. آنگاه امام حسین علیه السلام قاسم را به سینه گرفت و او را از میدان بیرون برد. حمید بن مسلم می‌گوید: من به پاهای آن نوجوان نظر می‌کردم و می‌دیدم که بر زمین کشیده می‌شود و امام سینه‌ی خود را به سینه‌ی او چسبانیده بود. با خود گفتم: که او را به کجا می‌برد؟ دیدم او را آورد و در کنار کشته‌ی فرزندش علی بن الحسین و سایر شهدای خاندان خود قرار داد [۸۳۳]. او در «کفایة الطالب» آمده است: وقتی قاسم از روی اسب بر زمین افتاد و عمو را صدا زد، مادرش ایستاده بود و نظاره‌گر صحنه بود، و حسین علیه السلام در حالی که قاسم را به سینه گرفته بود این اشعار را می‌خواند: غریبون عن اوطانهم و دیارهم تنوح علیهم فی البراری و حوشها و کیف و لا تبکی العیون لمعشر سیوف الاعادی فی البراری تنوشها [صفحه ۳۴۲] بدور تواری نورها فتغیرت محاسنها ترب الفلاة نعوشها [۸۳۴]. یکی در یتیم از رشته‌ی عشق برآمد تا که گردد کشته‌ی عشقه خاک پای آن شه سود رخسار بگفت ای از تو پیدا عرش دادارغم بی‌یاریت او داور داد مرا درد یتیمی برده از یاد ۲- ابوبکر بن الحسنا و برادرش قاسم از یک مادر و پدر بودند. از امام باقر علیه السلام نقل است که او را مردی به نام عقبه الغنوی به شهادت رسانید [۸۳۵]. ۳- عبدالله بن الحسن در حالی که سپاه کوفه امام علیه السلام را محاصره کرده بود، عبدالله بن الحسن که هنوز به حد بلوغ نرسیده بود می‌خواست خود را شتابان به امام علیه السلام برساند، زینب کبری خواست تا او را از این عمل باز دارد ولی او مقاومت می‌کرد و می‌گفت: بخدا قسم که از عمویم هرگز جدا نمی‌گردم. در این هنگام بحر بن کعب- و بعضی گفته‌اند حرمله بن کاهل- با شمشیر به امام حسین علیه السلام حمله کرد، عبدالله به او گفت: ای پسر زن بدکاره! می‌خواهی عمویم را بکشی؟ و او شمشیر خود را به طرف آن کودک فرود آورد، عبدالله دست خود را سپر قرار داد و شمشیر، دست او را قطع کرده و آن را به پوست آویزان کرد، پس او فریاد می‌زد: ای مادر! امام حسین علیه السلام آن کودک را در آغوش کشید و گفت: ای پسر برادر! در این سختی [صفحه ۳۴۳] شکیا باش و از خدای خود چشم نیکی دار تا تو را به پدران نیکو کارت ملحق کند. حرمله بن کاهل تیری به او زد در حالی که در دامان امام قرار داشت و آن کودک به شهادت رسید [۸۳۶]. شهنش بگرفت همچون جان شیرین بگفت ای یادگار یار دیرینچرا بیرون شدی از خرگه ای جان نمی‌بینی مگر پیکان پرابناگه ظالمی زان قوم گمراه حوالت کرد تیغی بر سر شاهبرای حفظ شه کودک حذر کرد بر آن تیغ دست خود سپر کرد جدا گردید دست کودک از تن به شه گفتا بین چون کرد با منچو دیدش حرمله آن کفر بدبخت بزد بر سینه‌اش تیری چنان سختکه کودک جان بداد و بی مهابا پرید از دست شه تا نزد بابا ۴- حسن بن الحسنیکی دیگر از فرزندان امام مجتبی، حسن مثنی است، او روز عاشورا به میدان آمد و همانند دلیران رزمجو جنگید تا به زمین افتاد؛ هنگامی که سپاه کوفه برای جدا کردن سرهای شهدا آمدند، دیدند که او هنوز زنده است و رمقی در او باقی است، اسماء بن خارجه که از خویشان مادری او بود، وساطت کرد و او را با خود به کوفه برد و مداوا کرد تا زخمهای تن او التیام یافت و بعد از کوفه به مدینه رفت [۸۳۷].

فرزندان امیرالمؤمنین

۱- عبدالله بن علی‌مادر او فاطمه ام‌البین است و هنگام شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام کودک‌کی شش ساله [صفحه ۳۴۴] بوده است. هنگامی که اصحاب امام علیه السلام و گروهی از اهل بیت او شهید شدند، عباس بن علی علیه السلام برادران خود را که از مادر با او یکی بودند خواند و گفت: به میدان روید. اولین آنها عبدالله بن علی که از عثمان و جعفر بزرگتر بود پیاخواست، ابوالفضل به او گفت: ای برادر! به میدان برو تا تو را کشته در راه خدا بینم و تو فرزندی نداری، پس او به میدان آمد و رجز می‌خواند و شمشیر می‌زد و مبارزه کرد تا آنکه مردی بنام هانی بن ثبیت بر او حمله کرد و با شمشیر ضربتی بر سر او وارد کرد و او را شهید نمود [۸۳۸]. ۲- عثمان بن علیا و بعد از برادرش عبدالله بن علی به میدان رفت در حال که بیست و یک سال از عمر او می‌گذشت [۸۳۹]. و این رجز را می‌خواند: انی انا عثمان ذو مفاخر شیخی علی ذو الفعال الطاهرصنو النبی ذی الرشاد السائر ما بین کل غائب و حاضر

[۸۴۰]. خولی بن یزید تیری بر او زد و او را به شهادت رسانید. و برخی نوشته که در اثر آن تیر از اسب به روی زمین افتاد و مردی از قبیله‌ی بنی ابان بر او حمله کرد و او را شهید نمود و سر او را از بدن جدا کرد [۸۴۱]. ۳- جعفر بن علیا و هنگام شهادت علی علیه السلام دو ساله بود و با برادرش امام حسین علیه السلام دوازده سال [صفحه ۳۴۵] و با برادرش امام حسین علیه السلام بیست و یک سال زندگی کرد، و روایت شده است که امیرالمؤمنین علیه السلام او را به نام برادرش جعفر نامگذاری کرد بجهت علاقه‌ای که به برادرش داشت. او نیز به میدان رفت و بن رجز را می‌خواند: انی انا جعفر ذو المعالی ابن علی الخیر ذو النوالذاک الوصی ذو السنا و الوالی حسبی بعمی جعفر و الخالاحمی حسینا ذی الندی المفضل [۸۴۲] [۸۴۳]. و مبارزه کرد تا آنکه خولی بن یزید بر او حمله‌ور گردید و او را به شهادت رسانید و بعضی قالت او را هانی بن ثبیت ذکر کرده‌اند [۸۴۴]. ۴- ابوبکر بن علیمورخان، نام او را ذکر نکرده‌اند و ابوبکر کنیه‌ی اوست، و مادر او لیلی دختر مسعود بن خالد است. او نیز به میدان آمد و رجز خواند و مبارزه کرد تا اینکه به دست مردی از قبیله‌ی همدان شهید شد [۸۴۵]. ۵- محمد بن علیا و محمد اصغر است و امیرالمؤمنین علیه السلام فرزند دیگری به نام محمد دارد که از او بزرگتر بوده است لذا او را محمد اصغر می‌گویند، مادر او ام ولد است. او را مردی از قبیله‌ی بنی ابان به شهادت رسانید [۸۴۶]، بعضی مادر او را اسماء بنت عمیس نوشته‌اند [۸۴۷]. [صفحه ۳۴۶] ۶- عباس الاصغر [۸۴۸]. از قاسم بن اصبح مجاشعی نقل شده است که گفت: وقتی که سرهای شهدا را وارد کوفه می‌کردند سواری را دیدم که سر جوانی را که محاسن نداشت به گردن اسب خود آویخته و صورت آن جوان مثل ماه شب چهارده می‌درخشید، وقتی که اسب، سرش را به زیر می‌برد آن سر نازنین به زمین می‌رسید، از آن سوار سوال کردم که: این سر کدام مظلوم است که به گردن اسب خود آویخته‌ای؟! گفت: سر عباس بن علی! گفتم: تو کیستی؟ گفت: حرمله بن کاهل اسدی. قاسم گفت: چند روزی نگذشت که دیدم صورت حرمله سیاه شد [۸۴۹]. ۷- عباس بن علیا در سال بیست و شش هجری متولد شد و مادر بزرگوار آن حضرت، ام‌البینین فاطمه دختر حزام بن خالد است. علی علیه السلام به برادرش عقیل - که عالم به انساب و اخبار عرب بود - فرموده بود: برای من زنی را که فرزندان شجاع بیاورد انتخاب کن. عقیل فاطمه دختر حزام را معرفی کرد و گفت: در عرب شجاعتر از پدران او کسی را نمی‌شناسم. علی علیه السلام با او [صفحه ۳۴۷] ازدواج کرد و اول فرزندی که از ام‌البینین بدینا آمد عباس علیه السلام بود که او را به سبب زیبایی سیما، قمر بنی‌هاشم لقب داده بودند و کنیه‌ی او ابوالفضل است، و پس از عباس از ام‌البینین سه فرزند به ترتیب عبدالله و عثمان و جعفر متولد شدند. عباس بن علی چهارده سال با پدرش امیرالمؤمنین و مابقی عمر را در کنار دو برادرش زندگی کرد و هنگام شهادت سی و چهار سال از عمر شریفش گذشته بود. او در شجاعت بی‌نظیر بود و هنگامی که بر اسب سوار می‌شد پای مبارکش به زمین می‌رسید. از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: عمویم عباس بن علی دارای بصیرتی نافذ و ایمانی محکم و پایدار و در رکاب امام حسین علیه السلام جهاد نمود و نیکو مبارزه کرد تا به شهادت رسید [۸۵۰]. و نقل شده که روزی علی بن الحسین علیه السلام به فرزند عباس علیه السلام که نامش عبیدالله بود نظر کرد و گریست سپس فرمود: هیچ روزی بر رسول خدا سخت‌تر از روز جنگ احد که حمزه بن عبدالمطلب شهید گردید و بعد از آن روز جنگ موته که جعفر بن ابی طالب پسر عم او شهید گشت، نبود؛ و هیچ روزی همانند روز حسین نبود، سی هزار نفر گرد او جمع شدند که خود را از این امت می‌دانستند! و با خون حسین به خدا تقرب می‌جستند! و حسین علیه السلام آنها را موعظه فرمود ولی نپذیرفتند، تا او را به ستم شهید کردند. سپس امام سجاد علیه السلام فرمود: خدا عمویم عباس را رحمت کند! او خود را فدای برادرش حسین علیه السلام نمود و ایثار کرد تا اینکه هر دو دست او قطع شد و خداوند به او همانند جعفر طیار دو بال عطا فرمود که در بهشت با فرشتگان پرواز کند. و فرمود: برای عباس نزد خدای متعال منزلت و درجه‌ای است که تمام شهدا در قیامت به آن [صفحه ۳۴۸] درجه و منزلت غبطه می‌خورند [۸۵۱]. عده‌ای از تاریخ نویسان نوشته‌اند: عباس چون تنهائی امام علیه السلام را دید، نزد او آمد و گفت: آیا مرا رخصت می‌دهی تا به میدان روم؟ امام حسین علیه السلام گریه‌ی شدیدی کرد و آنگاه گفت: ای برادر! تو صاحب پرچم و علمدار من هستی. عباس گفت: ای

برادر! سینه‌ام تنگ و از زندگی خسته شده‌ام و می‌خواهم از این منافقان خونخواهی کنم. امام حسین علیه السلام فرمود: برای این کودکان کمی آب تهیه کن. عباس به میدان آمد و سپاه کوفه را موعظه کرد و آنها را از عذاب خدا ترساند ولی اثری نکرد، پس بازگشت و ماجرا را به برادر گفت، در آن هنگام بود که فریاد العطش کودکان را شنید، پس بر مرکب سوار شد و مشگ و نیزه‌ی خود را برگرفت و آهنگ فرات نمود، چهار هزار نفر از سپاه دشمن که بر فرات گمارده شده بودند او را احاطه کردند و او را هدف تیر قرار دادند، عباس آنها را پراکنده کرد و هشتاد نفر از آنان را کشت تا وارد فرات شد، و چون خواست مقداری آب بنوشد یاد عطش حسین و اهل بیت و کودکان او را از نوشیدن آب باز داشت، پس آب را ریخت و به قولی این اشعار را خواند: یا نفس من بعد الحسین هونی و بعده لا کنت ان تکونیهذا الحسین شارب المنون و تشرین بارد المعین [۸۵۲]. و مشگ را از آب پر کرد و بر شانه‌ی راست خود انداخت و راهی خیمه‌ها شد، لشکر کوفه راه را بر او بستند و از هر طرف او را محاصره نمودند، عباس با آنها پیکار می‌کرد [صفحه ۳۴۹] و این رجز را می‌خواند: لا- ارب الموت اذا الموت زقی حتی اوارى فى المصالیة لقانفسى لنفس المصطفى الطهر وقانى انا العباس اغدو بالسقاو لا اخاف الشر یوم الملتقى [۸۵۳]. تا اینکه نوفل ازرق دست راست او را از بدن جدا کرد، آنگاه مشگ را بر دوش چپ نهاد و پرچم را به دست چپ گرفت و این رجز را خواند: و الله ان قطعتم یمینی انی احمی ابدا عن دینیو عن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامین [۸۵۴]. دست چپ حضرت را نیز همان ملعون از میچ جدا کرد؛ و نیز نقل شده است که در آن هنگام حکیم بن طفیل که در پشت درخت خرما کمین کرده بود شمشیری بر دست چپ او زد و آن را از بدن جدا کرد، آن حضرت پرچم را به سینه‌ی خود چسبانید و این رجز را می‌خواند: یا نفس لا تخشى من الکفار و ابشرى برحمه الجبارمع النبی السید المختار قد قطعوا بیغیمهم یساریفاصلهم یا رب حر النار [۸۵۵]. پس مشگ را به دندان گرفت، آنگاه تیری بر مشگ خورد و آبهای آن فروریخت: پس فرو بارید بر او تیر نیز مشگ شد بر حالت او اشک ریز [صفحه ۳۵۰] آنچنان گریید بر او چشم مشگ تا که چشم مشگ شد خالی ز اشکو تیر دیگری بر سینه‌ی مبارکش اصابت کرد، و بعضی گفتند تیر بر چشم حضرت نشست، و برخی نوشته‌اند که عمودی آهنین بر فرق مبارکش زدند که از اسب بر زمین افتاد و فریاد برآورد و امام علیه السلام را صدا زد. آن حضرت بر بالین عباس آمد و چون آن حال را دید فرمود: «الان انکسر ظهرى و قلت حیلتي» «الان کمرم شکست و راه چاره به رویم بسته شد» [۸۵۶]، و چون چشم تیر خورده و تن در خون طپیده‌ی عباس را بر روی زمین در کنار فرات دید خم شد و در کنار او نشست، زار زار گریست تا عباس جان سپرد [۸۵۷] سپس او را بسوی خیمه برد [۸۵۸]. بعضی هم گفته‌اند: امام حسین علیه السلام بدن عباس را بجهت کثرت جراحات نتوانست از قتلگاهش به جایی که اجساد شهدا در آنجا بود حمل کند [۸۵۹] [۸۶۰]. [صفحه ۳۵۱] آنگاه امام حسین علیه السلام بر دشمن حمله کرد و از طرف راست و چپ بر آنان شمشیر می‌زد و آن سپاه از مقابلش می‌گریختند و آن حضرت می‌گفت: کجا فرار می‌کنید؟ شما برادرم را کشتید! کجا فرار می‌کنید؟ شما بازوی مرا شکستید! سپس به تنهایی به جایگاه اول خود باز می‌گشت. عباس آخرین شهید از اصحاب امام حسین علیه السلام بود، و بعد از او کودکانی از آل طالب که سلاح نداشتند شهید شدند [۸۶۱]. در بعضی از کتب آمده است: هنگامی که عباس و حبیب بن مظاهر شهید شدند آثار شکستگی در چهره‌ی امام حسین علیه السلام ظاهر شد، پس با اندوه و غم نشست و اشکش بر صورت مبارکش جاری شد [۸۶۲]. سکینه نزدیک آمد و از پدر سراغ عمویش عباس را گرفت، امام علیه السلام خبر شهادتش را به او داد، در آن حال زینب فریاد برآورد: وا اناه! و عباساه! و اضیعتنا بعدک! در این زمان زنان حرم به گریه درآمدند، و امام حسین علیه السلام گریست و فرمود: و اضیعتنا بعدک [۸۶۳] و انقطاع ظهراه؛ سپس این اشعار را قرائت فرمود: اخی یا نور عینی یا شقیقی فلی قد کنت کالرکن الوثیقایا ابن ابی نصحت اخاک حتی سقاک الله کاسا من ریحقیا قمرأ منیرا کنت عونى على كل النوائب فى المضیق بعدک لا تطیب لنا حیاة سنجم فى الغداة على الحقیق [صفحه ۳۵۲] الا لله شکوائی و صبری و ما القاه من ظما و ضیق [۸۶۴]. ۸- محمد بن عباس بن علیان شهر آشوب در بیان شهدای بنی‌هاشم با امام حسین علیه السلام ذکر کرده است که: بعضی گفته‌اند محمد بن عباس بن علی

بن ابی طالب نیز شهید شده است [۸۶۵].

آخرین لحظه ها و کودک شیرخوار

امام علیه السلام به خیمه آمد و فرزندش عبدالله را نزد وی آوردند، آن حضرت او را در دامان خود نشانید، در این اثناء مردی از بنی اسد تیری پرتاب کرد و آن طفل را شهید ساخت، پس امام علیه السلام خون آن طفل را گرفت و چون دستش پر شد آن را روی زمین ریخت [۸۶۶] و فرمود: پرودگارا! اگر باران آسمان را از ما منع فرمودی خیر ما را در این خون قرار ده و انتقام ما را از این گروه ستمگر بگیر. آنگاه آن طفل را آورده و در کنار دیگر شهدا قراد داد [۸۶۷]. در نقل دیگری آمده است که: امام علیه السلام مقابل خیمه ها آمد و به زینب گفت: فرزند کوچکم را نزد من آرید تا با او وداع کنم، پس او را گرفته و صورتش را نزدیک آورد تا او را ببوسد، حرمه بن کاهل اسدی تیری رها کرد و گلوی آن کودک را درید و او را [صفحه ۳۵۳] قربانی کرد؛ و شاعر چه زیبا این مضمون را در قالب نظم عربی ریخته است: *الله مفطور من الصبر قلبه و لو کان من صم الصفا لتفطرا و منعطف اهوی لتقبیل طفله فقبل منه قبله السهم منحرا* [۸۶۸]. پس امام علیه السلام به زینب فرمود: کودک را بگیر، آنگاه دست خود را زیر خون گلوی او گرفت و چون دستش پر از خون شد بسوی آسمان پاشید و گفت: «هون علی ما نزل بی انه بعین الله» «چون خدا می بیند آنچه که از بلا بر من نازل شد، بلا بر من آسان گشت» [۸۶۹]. هشام بن محمد کلبی نقل کرده است که: چون امام علیه السلام سپاه کوفه را دید که در ریختن خونس اصرار می ورزند، قرآن را گرفته و آن را باز کرد و روی سر نهاد و فریاد برآورد: *بین من و شما کتاب خدا و جدم محمد رسول الله، ای قوم! خون مرا به چه چیز حلال می شمارید؟ در این حال امام حسین علیه السلام نظر کرد و طفلی را دید که از تشنگی می گرید، او را روی دست گرفته و گفت: ای جماعت! اگر به من رحم نمی کنید پس به حال این کودک شیرخوار رحم آوردید. در این اثناء مردی از سپاه کوفه با تیری آن کودک بیگانه را بقتل رساند امام حسین علیه السلام با مشاهده ی این احوال می گریست و می فرمود: «اللهم احکم بیننا و بین قوم دعونا لینصرونا فقتلونا» «خداوند!! داوری کن در میان ما و اینان که ما را دعوت کردند تا به یاریمان بشتابند ولی شمشیرهای خود را به روی ما کشیدند». بعضی ذکر کرده اند که ندائی در آسمان شنیده شد که: ای حسین! کودک را به ما [صفحه ۳۵۴] بسپار که در بهشت برای او شیردهنده ای هست [۸۷۰]. پس از اینکه آن طفل شهید شد امام حسین علیه السلام با غلاف شمشیر نزدیک خیمه قبر کوچکی را حفر کرد و او را با همان حالت به خاک سپرد [۸۷۱]. و نقل شده است که بر جنازه ی او نماز گزارد و او را به خون خود آغشته ساخت و بعد دفن نمود [۸۷۲].*

نوزاد شهید

امام علیه السلام در حالی که بر اسب خود سوار و عازم میدان بود، کودکی را که در همان ساعت متولد شده بود نزد آن حضرت آوردند، امام علیه السلام در گوش فرزند خود اذان گفت: و کام او را برداشت، در آن هنگام تیری بر حلق آن طفل اصابت نموده و او را به شهادت رسانید. امام حسین علیه السلام تیر را از حلقوم آن طفل بیرون کشید و کودک را به خودش آغشت و گفت: بخدا سوگند تو گرامی تر از ناقه ای (ناقه ی صالح) در پیشگاه خدای تعالی و جد تو رسول خدا گرامی تر از صالح پیغمبر است نزد خدا؛ آنگاه جنازه ی خون آلود کودک را آورده و نزد سایر فرزندان و برادرزادگان نهاد [۸۷۳].

تعداد شهدای اهل بیت

اهل تاریخ در عدد شهدای اهل بیت اختلاف کرده اند که به برخی از آن اقوال اشاره می کنیم: ۱- «۱۷ نفر» این تعداد از امام صادق علیه السلام نقل شده است. در حدیثی آمده است که [صفحه ۳۵۵] آن حضرت فرمود: خونی است که خدا آن را طلب خواهد کرد

آنان که از اولاد فاطمه شهید شدند و مصیبتی همانند مصیبت حسین نیست که با او هفده نفر از اهل بیت خود شهید شدند و در راه خدا صبر پیشه ساخته و خالصانه جان باختند. و از محمد بن حنفیه نقل شده است که: هفده نفر با حسین کشته گشتند که همه‌ی آنها از فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین علیه السلام می‌باشند. در زیارت ناحیه نام هفده نفر شهید ذکر شده از اهل بیت و شیخ مفید هم همین تعداد را ذکر کرده و شاید همین اقرب باشد. ۲- «۱۶ نفر» این قول از حسن بصری نقل شده است که می‌گوید: با حسین بن علی شانزده نفر کشته شدند که همانند و نظیری در روی زمین نداشتند. ۳- «۱۵ نفر» این تعداد را مغیره بن نوفل در شعری که در مرثیه‌ی آنان سروده ذکر کرده است. ۴- «۱۹ نفر» ۵- «۲۰ نفر» ۶- «۲۳ نفر» ۷- «۲۳ نفر» از اولاد فاطمه بنت اسد. ۸- «۷۸ نفر» این را نسابه سید ابومحمد الحسین حسینی ذکر کرده و شاید تعداد تمام شهدای کربلا باشد نه شهدای اهل بیت. ۹- «۳۰ نفر» که حدیث عبدالله بن سنان آمده است. ۱۰- «۱۳ نفر» این را مسعودی در مروج الذهب ذکر کرده است. ۱۱- «۱۴ نفر» این عدد را خوارزمی ذکر کرده [۸۷۴]. [صفحه ۳۵۶]

اشعار امام حسین

هنگامی که امام حسین علیه السلام طفل شیرخوار را دفن کرد، بپاخواست و این اشعار را قرائت کرد: کفر القوم و قدما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلینقتلوا قدما علیا و ابنه حسن الخیر کریم الطرفینحنقا منهم و قالوا اجمعوا نفتک الان جمیعا بالحسینیا القوم من اناس رذل جمعوا الجمع لاهل الحرمینثم صاروا و تواصوا کلهم باجتیاحی لرضاء الملحدینلم یخافوا الله فی سفک دمی لعبید الله نسل الکافرینو ابن سعد قد رمانی عنوه بجنود کوکوف الهاطلینلا لشیء کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء الفرقدینبعلی الخیر من بعد النبی و النبی القرشی الوالدینخیره الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرتینفضه قد خلصت من ذهب فانا الفضه و ابن الذهیبینمن له جد کجدی فی الوری او کشیخی فانا ابن القمرینفاطم الزهراء امی و ابی قاصم الکفر بیدر و حنینعروه الدین علی المرتضی هازم الجیش مصلی القبلتینو له فی یوم احد وقعہ شفت الغل بقبض العسکرینثم بالاحزاب و الفتح معا کان فیها حتف اهل الفیلقینفی سبیل الله ماذا صنعت امه السوء معا بالعترتینعترة البر النبی المصطفی و علی القرم یوم الجحفلینعبدالله غلاما یافعا و قریش یعبدون الوثنین [صفحه ۳۵۷] و قلی الاوثان لم یسجد لها مع قریش لا و لا طرفه عین [۸۷۵] [۸۷۶].

استغاثه‌ی امام

چون امام علیه السلام بدنهای پاک و پاره‌ی یارانش را دید که بر روی خاک کربلا افتاده است و دیگر کسی نمانده است که از او حمایت کند و نیز بیتابی اهل بیت را مشاهده فرمود، در برابر سپاه کوفه ایستاد و فریاد برآورد که: هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله؟ هل من موحد یخاف الله فینا؟ هل من مغیث یرجو الله فی اغاثتنا؟ هل من معین یرجو ما عندالله فی اغاثتنا؟ [۸۷۷] آیا کسی هست که از حرم رسول خدا دفاع کند؟ و آیا خداپرستی در میان شما [صفحه ۳۵۸] وجود دارد که درباره‌ی ظلمی که بر ما رفته است از خدا بترسد؟ و یا کسی هست که به فریادرسی ما به خدا دل بسته باشد؟ و یا کسی هست که در کمک کردن به ما چشم امید به اجر و ثواب الهی دوخته باشد؟ زنان حرم وقتی که این را از امام علیه السلام شنیدند صدای آنها به گریه بلند شد [۸۷۸]. و امام سجاد علیه السلام چون استغاثه‌ی پدر را شنید، از خیمه بیرون آمد و او آنچنان بیمار بود که نمی‌توانست شمشیر خود را حمل کند و با این ضعف مفرط بسوی میدان حرکت کرد در حالی که ام‌کلثوم از پشت سر او را صدا می‌زد که: ای فرزند برادرم! باز گرد، و آن حضرت می‌گفت: ای عمه! مرا بگذار که در برابر پسر رسول خدا مبارزه کنم. امام حسین علیه السلام فرمود: ای خواهر! او را نگاه‌دار که زمین خالی از نسل آل محمد نشود [۸۷۹]. این استغاثه‌ی امام علیه السلام در دل دشمن اثری نگذشت، از همین رو امام علیه السلام مقابل اجساد مطهر یارانش آمد و فرمود: یا حبیب بن مظاهر! و یا زهیر بن القین! و یا مسلم بن عوسجه! و یا ابطال الصفاء! و یا

فرسان الهیجاء! مالی انادیکم فال تسمعون؟! و ادعواکم فلا تجیبون؟! و انتم نیام ارجوکم تنتبهون، فهذه نساء آل الرسول فقد علاهن من بعدکم النحول، فقوموا عن نومتکم ایها الکرام و ادفعوا عن آل الرسول الصغاة اللثام [۸۸۰]. ای حبیب بن مظاهر! و ای زهیر بن قین! و ای مسلم بن عوسجه! ای دلیران و ای پا در رکابان روز کارزار! چرا شما را ندا می‌کنم ولی کلام مرا نمی‌شنوید؟! [صفحه ۳۵۹] و شما را فرامی‌خوانم ولی مرا اجابت نمی‌کنید؟! شما خفته و من امید دارم که سر از خواب شیرین بردارید که اینان پرده‌گیان آل رسولند که بعد از شما یاوری ندارند، از خواب برخیزید ای کریمان و در برابر این عصیان و طغیان از آل رسول دفاع کنید. در بعضی از روایات آمده است که آن بدنهای پاک به حرکت درآمدند تا به ندای امام مظلوم خود لیبیک گفته باشند و به زبان حال و یا به لسان قال می‌گفتند: «ما برای اجرای فرامین تو حاضریم و در انتظار مقدم مبارک تو هستیم» [۸۸۱]

سفارش امام حسین به امام سجاد

از امام سجاد علیه السلام نقل شده است که فرمود: پدرم در روز شهادتش مرا به سینه چسبانید در حالی که خون از سرپایش می‌جوشید و به من فرمود: ای فرزندم! ای فرزندم این دعا را که تعلیم می‌کنم حفظ کن که آن را مادرم فاطمه‌ی زهرا علیها السلام به من تعلیم کرد و او از رسول خدا و رسول خدا از جبرئیل نقل کرده‌اند. هنگامی که حاجت بسیار مهم و غمی بزرگ و امری عظیم و دشوار به تو رو کند بگو: «بحق یس و القرآن الحکیم و بحق طه و القرآن العظیم، یا من یقدر علی حوائج السائلین، یا من یعلم ما فی الضمیر، یا منفسا عن المکروبین، یا مفرجا عن المغمومین، یا راحم الشیخ الکبیر، یا رازق الطفل الصغیر، یا من لا یحتاج الی التفسیر صل علی محمد و آل محمد و افعل بی کذا و کذا» [۸۸۲]

وداع امام

در این هنگام امام علیه السلام برای وداع بسوی خیم آمد و فرمود: «یا سکینه! یا فاطمه! [صفحه ۳۶۰] یا زینب! یا ام‌کلثوم! علیکن منی السلام!». سکینه فریاد برآورد: ای پدر! آیا تن به مرگ داده‌ای؟! امام علیه السلام فرمود: چگونه چنین نباشد کسی که نه کمک کننده‌ای دارد و نه یاوری؟ سکینه گفت: ای پدر! ما را به حرم جدمان بازگردان! امام علیه السلام فرمود: اگر مرغ قطا را رها می‌کردند می‌خواهید [۸۸۳]. خانمهای حرم با شنیدن سخنان امام به زاری و شیون پرداختند، امام علیه السلام آنها را ساکت فرمود و روی به ام‌کلثوم نمود و گفت: ای خواهر! تو را وصیت می‌کنم که خوددار باشی آنگاه سکینه فریادکنان بسوی امام آمد، و آن حضرت سکینه را بسیار دوست می‌داشت، او را به سینه چسبانید و اشک او را پاک کرد و گفت: سیطول بعدی نیا سکینه فاعلمی منك البکاء اذا الحمام دهانیا. تحرقی قلبی بدمعک حسرة مادام منی الروح فی جنمانیفاذا قتلت فانت اولی بالذی تأتینی یا خیره النسوان [۸۸۴] [۸۸۵].

دختر سه ساله

هنگامی که امام علیه السلام با اهل حرم وداع کرد و اراده‌ی میدان فرمود، دختر سه ساله‌ی خود را بوسید و آن طفل از شدت تشنگی فریاد برآورد: «یا ابتاه العطش!» آن حضرت فرمود: ای دختر کوچک من! صبر کن تا برایت آبی بیاورم. پس آن حضرت روانه‌ی میدان شد و بسوی فرات رفت، در این زمان مردی از سپاه کوفه آمد و گفت: ای حسین! لشکر به خیمه‌ها ریختند. [صفحه ۳۶۱] آن حضرت از فرات بیرون آمد و خود را بسرعت به خیمه‌ها رسانید. آن دختر کوچک به استقبال پدر آمد و گفت: ای پدر مهربان! برای من آب آورده‌ای؟! امام از شنیدن این سخن، اشک از دیدگانش جاری شد و فرمود: عزیزم! بخدا سوگند که تحمل تشنگی و بیقراری تو بر من دشوار است؛ پس انگشت خود را در دهان آن طفل گذارد و دست بر پیشانی او کشید و او را تسلی داد؛

و چون امام خواست از خیمه‌ها بیرون رود آن طفل بسوی امام دوید و دامان امام را گرفت، امام فرمود: ای فرزندم! نزد تو خواهم آمد [۸۸۶]. از امام باقر علیه السلام نقل شده است: امام حسین علیه السلام چون هنگام شهادتش رسید دختر بزرگش فاطمه را خواند و نامه‌ای پیچیده به او داد و وصیتی به صورت شفاهی به او فرمود و علی بن الحسین علیه السلام بگونه‌ای بیمار بود که امید بهبودی او را ظاهراً نداشتند و فاطمه آن نوشته را به علی بن الحسین تسلیم کرد و پس از او به ما رسید [۸۸۷].

مبارزه‌ی امام

آنگاه امام علیه السلام در حالی که شمشیرش را برهنه کرده بود در برابر سپاه دشمن ایستاد و این اشعار را قرائت می‌فرمود: انا ابن عل الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخرو جدی رسول الله اکرم من مشی و نحن سراج الله فی الخلق نزهرو فاطم امی من سلالة احمد و عمی یدعی ذا الجناحین جعفر و فینا کتاب الله انزل صادقا و فینا الهدی و الوحی بالخیر یدکرو نحن امان الله للناس کلهم نطول بهذا فی الانام و نجهر و نحن و لاة الحوض نسقی و لا تنا بکاس رسول الله ما لیس ینکر [صفحه ۳۶۲] و شیعتنا فی الناس اکرم شیعة و مبغضنا یوم القیامة یخسر [۸۸۸] [۸۸۹]. سپس آنان را به مبارزه طلبید و هر کس به میدان قدم می‌نهاد او را بقتل می‌رسانید تا گروه زیادی از دشمن را کشت، پس بر میمنه‌ی سپاه حمله کرد و می‌گفت: الموت اولی من رکوب العار و العار اولی من دخول النار [۸۹۰]. آنگاه بر میسر حمله‌ور می‌شد و می‌فرمود: انا الحسین بن علی آلیت ان لا اثنیاحمی عیالات ابی امضی علی دین النبی [۸۹۱] [۸۹۲]. نوشته‌اند: امام علیه السلام هزار و نهصد و پنجاه نفر از سپاه دشمن را به استثنای مجروحان بقتل رسانید تا اینکه عمر بن سعد فریاد بر آورد: وای بر شما! می‌دانید با چه کسی مبارزه می‌کنید؟! این فرزند علی ابن ابی طالب کشنده‌ی عرب است! [۸۹۳]. پس از همه سوی بر او بتازید؛ پس از صدور این فرمان صد و هشتاد نفر با نیزه و چهار هزار نفر با تیر به آن حضرت حمله‌ور شدند [۸۹۴]. امام علیه السلام بر اعور سلمی و عمرو بن حجاج زبیدی که با چهار هزار نفر بر شریعه [صفحه ۳۶۳] نگهبان بودند حمله کرد و اسب خود را در شریعه‌ی فرات راند، و چون اسب سر در آب برد که بنوشد امام فرمود: تو تشنه‌ای و من تشنه و الله که آب نوشم تا تو آب نخوری، و چون اسب سخن امام را شنید سر برداشت و آب نوشید! گویا سخن امام را فهمید. امام حسین علیه السلام فرمود: بنوش که من نیز بنوشم! پس امام علیه السلام دستش را دراز کرد و مشتی از آب را برداشت. شمر به امام گفت: بخدا سوگند که به آن دسترسی پیدا نخواهی کرد. پس مردی به امام علیه السلام گفت: فرات را می‌بینی که همانند شکم ماهیان جلوه می‌کند؟ بخدا سوگند که از آن نوشی تا لب تشنه جان دهی! امام حسین علیه السلام فرمود: خدایا او را تشنه بمیران. نوشته‌اند که: پس از آن ماجرا فریاد می‌زد: مرا آب دهید! آب برایش می‌آوردند و آنقدر می‌نوشید که از دهانش می‌ریخت، باز فریاد می‌زد: مرا سیراب کنید! تشنگی مرا کشت! و چنین بود تا جان داد [۸۹۵]. برخی هم گفته‌اند که: در آن هنگام سواری گفت: ای ابا عبدالله! تو از خوردن آب لذت می‌بری در حالی که حریم تو را غارت می‌کنند؟! پس امام از شریعه بیرون آمد و بر آن قوم حمله کرد تا خود را به خیمه‌ی آل‌الله رسانید و دید که سراپرده‌اش هنوز از دستبرد دشمن در امان مانده است [۸۹۶].

آخرین خطبه

امام علیه السلام در آخرین خطبه‌ی خود با بیانی بلیغ و رسا دشمنان را از مفتون شدن به دنیا [صفحه ۳۶۴] و مغرور شدن به آن بر حذر داشت، و از نوشته‌ی مورخان چنین بر می‌آید آن حضرت به فاصله کوتاهی پس از ایراد این خطبه‌ی پرشور به شهادت رسید، و آن خطبه چنین است: عباد الله اتقوا الله و کونوا من الدنیا علی حذر فان الدنیا لو بقیت لاحد و بقی علیها احد لکان الانبیاء احق بالبقاء و الولی بالرضاء و ارضی بالقضاء، غیر ان الله تعالی خلق الدنیا للبلاء و خلق اهلها للنفاء، فجدیدها بال و نعیمها مضمحل و سرورها مکفهر و المنزل بلغة و الدار قلعة، فتردوا فان خیر الزاد التقوی و اتقوا الله لعلکم تفلحون [۸۹۷]. ای بندگان خدا! تقوی خدا

پیشه سازید و از دنیا حذر کنید، اگر دنیا برای کسی باقی می‌ماند و کسی در دنیا جاویدان بود انبیای الهی سزاوارترین مردم به بقاء و اولی به رضا و خوشنودی و راضی تر به قضاء الهی بودند، ولی خدای تعالی دنیا را برای بلاء و آزمایش آفریده است و اهل آن را برای فنا خلق فرموده، هر چیز نو و جدید آن کهنه می‌شود و نعمتهای آن از بین می‌رود و سرور آن به تلخی مبدل گردد؛ دنیا منزل ماندن نیست بلکه محل توشه برگرفتن است، پس توشه بگیرید که بهترین توشه‌ها تقوی است و تقوای خدا را پیشه سازید تا رستگار شوید.

آخرین وداع

سپس امام علیه السلام برای بار دوم به خیام آمد و با اهل بیت خود وداع فرمود و آنان را به صبر و شکیبائی فراخواند و به ثواب و اجر الهی وعده داد و فرمان داد که لباسهای خود را پوشیده و آماده‌ی بلا شوند و به آنان فرمود: خود را برای سختیها مهیا کنید [صفحه ۳۶۵] و بدانید که خدای تعالی حافظ و حامی شماست و بزودی شما را از شر دشمنان نجات خواهد داد، و عاقبت امر شما را ختم به خیر خواهد نمود و دشمنان شما را به انواع بلاها گرفتار خواهد ساخت و در عوض رنجها و سختیهایی که می‌کشید شما را از انواع تعتمتها و کرامتها برخوردار خواهد کرد، پس شکوه مکنید و سخنی نگویید که از قدر و ارزش شما بکاهد [۸۹۸]. آنگاه فرمود: لباسی را برای من آرید که کسی در آن طمع نکند تا آن را زیر لباسهایم بپوشم که از بدنم بیرون نیاورند، پس لباس کوتاهی را برای او آوردند، آن حضرت فرمود: نه، این لباس اهل ذلت است؛ آنگاه لباس کهنه‌ای را گرفته و آن را پاره نمود و در بر کرد [۸۹۹]. پس سروالی را از حبره طلب نمود و آن را چاک زده و پوشید، و چنین کرد که آن را بیرون نیاورند. و چون خواست به طرف میدان رود التفاتی بسوی دخترش که از زنان جدا گشته و در گوشه‌ای می‌گریست و ندبه می‌کرد، نمود، امام علیه السلام نزد او آمد و او را تسلی داد و این زبان حال اوست: هذا الوداع عزیزتی و الملتقی یوم القیامه عند حوض الکوثر فدعی البکاء و للاسار تهیئی و استشعری الصبر الجمیل و بادریو اذا رایتینی علی وجه الثری دامی الوریذ مبضعا فتصبری [۹۰۰].

یورش وحشیانه

آنگاه عمر بن سعد فریاد برآورد و به سپاه کوفه گفت: مادامی که حسین در کنار [صفحه ۳۶۶] خیمه‌ها با اهل بیت خود مشغول وداع است بر او حمله کنید! که اگر از آنان فارغ شود شما را از هم بطوری پراکنده کند که میمنه از میسره باز شناخته نشود! پس بر آن حضرت حمله کرده و او را تیرباران نمودند بگونه‌ای که تیرها از میان طناب چادرها و خیمه‌ها می‌گذشت و پیراهن بعضی از زنان را پاره می‌کرد، پس امام علیه السلام بر سپاه دشمن حمله کرد و همانند شیر خشمگین بر آنان تاخت در حالی که از هر طرف باران تیر می‌بارید و آن بزرگوار سینه‌اش را سپر آن تیرها قرار می‌داد [۹۰۱]. در این هنگام امام علیه السلام به سپاه کوفه فرمود: برای چه با من مقاتله می‌کنید؟ آیا حقی را ترک کردم یا سنتی را تغییر داده‌ام؟ و یا شریعتی را تبدیل کرده‌ام؟! آن جماعت پاسخ دادند نه! ولی با تو قتال می‌کنیم بخاطر کینه‌ای که از پدرت داریم! و آنچه با پدران و پیرمردان ما در روز بدر و حنین کرده است [۹۰۲]. چون امام علیه السلام این سخن را از آن گروه شنید به سختی گریست و بعد به طرف راست و چپ نگریست ولی کسی از انصارش را ندید مگر اینکه خاک بر پیشانی آنها نشسته و شهید شده بودند [۹۰۳].

تیر سه شعبه

امام علیه السلام ایستاد تا لحظه‌ای استراحت نماید در حالی که در اثر مبارزه و شدت گرما توانش کم شده بود، ناگاه سنگی بر پیشانی مبارکش اصابت کرد، پس لباس خود را گرفت که خون را از صورتش پاک نماید تیری سه شعبه آهنین و مسموم بر سینه‌ی

مبارکش - و بر اساس بعضی از روایات - بر قلب مبارک حضرتش نشست. امام حسین علیه السلام فرمود «بسم الله و بالله و علی مله رسول الله» و سر بسوی آسمان [صفحه ۳۶۷] برداشت و گفت: خدایا! تو می‌دانی اینان کسی را می‌کشند که روی زمین فرزند پیامبری جز او نیست؛ سپس تیر را گرفته از پشت بیرون آورد و خون همانند ناودان جاری شد، آنگاه دستش را زیر آن زخم گرفته، چون از خون لبریز شد به آسمان پاشید و از آن خون قطره‌ای بازنگشت باز دست مبارکش را از خون پر کرده و بر صورت و محاسنش مالید و فرمود: همین‌گونه باشم تا جدم رسول خدا را ملاقات کنم و بگویم: ای رسول خدا! مرا این گروه کشتند [۹۰۴] .

تهاجم به خیام

سپس باز هم آن حضرت با دشمن مقاتله می‌کرد تا اینکه شمر بن ذی‌الجوشن آمد و بین او و خیمه‌ها و اهل بیت آن حضرت حائل شد [۹۰۵] ؛ امام علیه السلام بر سپاه کوفه فریاد زد و فرمود: وای بر شما ای پیروان آل ابی سفیان! اگر شما را دینی نیست و از روز معاد باکی ندارید لااقل در دنیا آزاده باشید، اگر از نژاد عرب هستید به حسب خود باز گردید! شمر ندا کرد: چه می‌گوئی ای پسر فاطمه؟! امام علیه السلام فرمود: من با شما مقاتله می‌کنم و شما با من جنگ دارید، زنان را گناهی نیست، به این گروه تجاوزگر خود سفارش کن تا زنده هستم متعرض حرم من نشوند. شمر گفت: این چنین خواهیم کرد ای پسر فاطمه! آنگاه رو به لشکرش کرده و فریاد زد: از حرم و سراپرده‌ی این مرد دور شوید و آهنگ خود او کنید! که بجان خودم سوگند او کفو کریمی است! پس سپاه کوفه با سلاح متوجه آن حضرت گردیده و آن بزرگوار بر آنها حمله [صفحه ۳۶۸] می‌کرد و آنان بر آن حضرت یورش می‌بردند و در آن حال در طلب جرعه‌ای آب بود که نیافت تا هفتاد و دو زخم بر بدنش وارد شد [۹۰۶] . و گفته اند: آنقدر تیر به بدن مبارکش اصابت کرده بود که زره آن حضرت همانند خارپشت پر از تیر شده بود، و تمام این تیرها در قسمت جلو و پیش روی آن حضرت بود. [۹۰۷] . پس مدتی نسبتاً طولانی از روز سپری شد و مردم از کشتن آن حضرت پرهیز کرده و هر کدام این کار را به دیگری واگذار می‌نمودند، در این هنگام شمر فریاد زد: وای بر شما! مادران در عزایتان بگریید! چه انتظاری دارید؟ او را بکشید. پس از هر جانب به او حمله‌ور شدند [۹۰۸] . بعضی نوشته‌اند که: امام حسین علیه السلام سه ساعت از روز روی زمین افتاده بود و به آسمان نظر می‌کرد و می‌گفت: «صبرا علی قضائك لا معبود سواک، یا غیاث المستغیثین»، پس چهل نفر از لشکر بسوی امام شتافتند تا سر از بدنش جدا سازند و عمر بن سعد می‌گفت: در کشتن او شتاب کنید. شبث بن ربعی در حالی که شمشیر در دست داشت نزدیک امام آمد که سر از تن آن بزرگوار جدا نماید، آن حضرت نظری به او نمود که او شمشیر را رها کرده و در حالیکه فریاد می‌زد فرار کرد [۹۰۹] .

دعای امام

و چون امر بر حسین سخت شد سر بسوی آسمان برداشت و گفت: [صفحه ۳۶۹] اللهم متعالی المکان عظیم الجبروت شدید المحال غنی عن الخلائق عریض الکبریاء قادر علی ما تشاء قریب الرحمه صادق الوعد سابغ النعمه حسن البلاء قریب اذا دعیت محیط بما خلقت قابل التوبه لمن تاب الیک قادر علی ما اردت تدرک ما طلبت شکور اذا شکرت ذکور اذا ذکرت ادعوک محتاجا و ارغب الیک فقیرا و افزع الیک خائفا و ابکی مکروبا و استعین بک ضعیفا و اتوکل علیک کافیا اللهم احکم بیننا و بین قومنا فانهم غرونا و خذلونا و غدورا بنا و نحن عتره نیک و ولد حبیبک محمد صلی الله علیه و آله وسلم الذی اصطفیته بالرساله و ائتمنته علی الوحی فاجعل لنا من امرنا فرجا و مخرجا یا ارحم الراحمین [۹۱۰] . ای خدای بلند مرتبه و دارای قدرت و سلطنتی عظیم و تدبیر و عقابی شدید، بی‌نیاز از خلائق و دارای کبریائی پهناور و گسترده و بر هر چه خواهی قدرت داری رحمت تو قریب و به وعده‌ی خود عمل خواهی کرد، نعمت تو تمام و بلای تو نیکو، چون خواننده شوی نزدیک و بر مخلوقات احاطه داشته و توبه‌ی تائب را می‌پذیری، بر

هر چه اراده کنی نیرومند و بر آنچه خواهی کنی توانا، چون تو را سپاس گویند سپاس جزا دهی و چون تو را یاد کنند یادشان کنی، تو را می‌خوانم در حالی که محتاجم و رغبت بسوی تو دارم در حالی که فقیرم، به تو پناه می‌برم در هراس و ترس و می‌گیرم در سختیها، و از تو کمک می‌گیرم در حال ضعف، و بر تو توکل می‌کنم و مرا کافی است. خدایا! بین ما و قوم ما تو حکم فرما، اینان ما را فریفته و ما را تنها گذاشتند و با ما غدر نمودند و ما عترت پیامبر توایم و فرزند حبیب تو محمد که او را به رسالت برگزیدی و او را امین وحی خود قرار دادی، پس برای ما قرار ده از امر ما فرج و گشایشی ای [صفحه ۳۷۰] مهربانترین مهربانان.

مناجات امام

امام علیه السلام در آخرین لحظات عمر شریفش با خدا راز و نیاز نموده با این جملات مناجات می‌کرد: صبرا علی قضائك یا رب لا اله سواک یا غیاث المستغین مالی رب سواک و لا- معبود غیرک صبرا علی حلمک یا غیاث من لا غیاث له یا دائما لا نفاذ له یا محیی الموتی یا قائما علی کل نفس بما کسبت، احکم بینی و بینهم و انت خیر الحاکمین [۹۱۱]. بر قضا و حکم تو ای خدا صبر پیشه سازم، خدایی بجز تو نیست ای فریادرس استغاثه کنندگان! پروردگاری برای من غیر تو نیست و معبودی بجز تو ندارم، بر حکم تو صبر می‌کنم ای فریادرس کسی که جز تو فریادرسی ندارد و ای کسی که ابدی و دائمی هستی و مردگان را زنده می‌کنی، ای آگاه و شاهد و ناظر بر تمام کردار و افعال مخلوق خود! تو در میان من و این گروه حکم کن که تو بهترین حکم‌کنندگانی.

شهادت امام

هنگامی که در اثر کثرت جراحات و تشنگی ضعف بر آن بزرگوار مستولی گردید، شمر فریاد زد: چرا منتظر هستید؟ حسین جراحات زیادی برداشته و نیزه‌ها او را از پای درآورده است، از هر طرف بر او حمله کنید، مادرانتان در عزای شما بگریید! پس از هر طرف بر او حمله‌ور شدند، حصین بن تمیم تیری بر دهان آن حضرت [صفحه ۳۷۱] زد و ابویوب غنوی تیری بر حلق نازنینش و زرعه بن شریک ضربتی بر کتف امام وارد ساخت و سنان بن انس نیزه‌ای به سینه‌ی مبارک آن حضرت زد و صالح بن وهب نیزه‌ای بر پهلویش آن بزرگوار وارد کرد که آن حضرت بر گونه‌ی راست روی زمین افتاد، آنگاه آن حضرت نشست و تیر را از حلق شریفش بدر آورد، در این حال عمر بن سعد به امام نزدیک شد [۹۱۲].

فریاد عقيله

زینب کبری از خیمه بیرون آمد و فریاد می‌زد: وا اخواه! وا سیداه! وا اهل بیتاه! ای کاش آسمان بر زمین سقوط می‌کرد و ای کاش کوهها خرد و پراکنده بر هامون می‌ریخت [۹۱۳]. پس بر عمر بن سعد فریاد زد: وای بر تو! ابو عبدالله را می‌کشند و تو تماشا می‌کنی؟ او هیچ جوابی نداد! زینب فریاد برآورد و گفت: وای بر شما! آیا در میان شما مسلمانی نیست؟ باز هیچ کس پاسخی نداد [۹۱۴]. و بعضی نقل کرده‌اند که: عمر بن سعد اشکش جاری گردید ولی صورتش را از زینب برگرداند [۹۱۵].

هلال بن نافع

هلال می‌گوید: ما با اصحاب عمر بن سعد ایستاده بودیم که ناگهان دیدیم کسی فریاد می‌زد: ای امیر! بشارت که اینک شمر حسین را به قتل رساند! هلال می‌گوید: من میان دو صف آمدم و جان دادن امام را تماشا می‌کردم! بخدا [صفحه ۳۷۲] قسم هیچ کشته بخون آغشته‌ای را نیکوتر و درخشنده روی‌تر از او ندیدم، نور چهره‌ی او و زیبایی هیئت او اندیشه‌ی قتل وی را از یاد من برد و در آن حال شربتی از آب می‌خواست، شنیدم مردی می‌گفت: هرگز آب نخوری تا بر آتش درآئی و از حمیم آن بنوشی [۹۱۶] و امام

را شنیدم در پاسخ می‌فرمود: من نزد جدم می‌روم و در بهشت در کنار او خواهم بود و از آب گوارا بنوشم و از آنچه شما با من کردید بدو شکایت کنم. پس همه‌ی جماعت در غضب شدند که گوئی خداوند در دل آنها رحمت نیافریده بود و من گفتم: بخدا قسم دیگر در هیچ کار با شما شریک نشوم! [۹۱۷].

آخرین لحظات

پس زمانی گذشت و هر کس که نزدیک آن بزرگوار می‌شد و کشتن امام برای او ممکن بود، باز می‌گشت و کراهت داشت که آن حضرت را به قتل برساند، سپس شخصی که او را مالک بن نمیر کندی می‌گفتند و او مردی شقی و بی‌باک بود نزدیک امام آمد و شمشیری بر سر مبارک آن بزرگوار زد که برنس را قطع کرده و به سر مبارک آن حضرت رسید که خون جاری گردید. امام حسین علیه السلام آن برنس را انداخت و کلاهی را طلب کرد و بر سر گذاشت و به آن مرد فرمود: هرگز با آن دست غذا و آب نخوری و خدا تو را با ظالمان محشور گرداند! آن مرد کندی برنس امام را برداشت و بعد از آن همیشه در فقر و مسکنت بسر می‌برد و دستانش مانند آدمهای شل، از کار افتاد [۹۱۸]. و چون آن بزرگوار از اسب به روی زمین فرود آمد خواست بر جانب راست بخوابد از کثرت جراحات ممکن نشد سپس بر پهلو چپ خواست بخوابد اما نشد پس مقداری از رمل و خاک را گرد آورد و همانند بالشی درست کرده و سر بر آن نهاد [صفحه ۳۷۳] و سپاه کوفه در حیرت بودند که او در چه حالتی است؟ بعضی می‌گفتند: او از دنیا رفته است و بعضی می‌گفتند: توان جنگ کردن ندارد [۹۱۹].

فرمان قتل

عمر بن سعد به مردی که در طرف راست او بود گفت: وای بر تو! پیاده شو و او را به قتل برسان، خولی بن یزید سرعت کرده تا سر امام را جدا سازد، سنان بن انس نخعی لعنه الله پیاده شد و با شمشیر بر گلوی شریف آن حضرت می‌زد و می‌گفت: و الله! من سر تو را جدا می‌کنم و می‌دانم تو پسر رسول خدا هستی و پدر و مادرت بهترین مردم است، سپس سر مقدس آن بزرگوار را از بدن جدا کرد [۹۲۰].

تعیین قاتل

۱- «شمر بن ذی الجوشن» ابن عبدالبر از خلیفه بن خیاط نقل کرده است: آن کسی که امام حسین را به قتل رساند شمر بن ذی الجوشن است و امیر لشکر عمر بن سعد بوده است [۹۲۱]، و نوشته است که: شمر در خشم شد و روی سینه‌ی مبارک امام نشست و محاسن آن بزرگوار را گرفت، چون خواست امام را بقتل برساند امام لبخندی زد و فرمود: ایا مرا می‌کشی و می‌دانی من کیستم؟ شمر گفت: تو را خوب می‌شناسم، مادرت فاطمه‌ی زهرا و پدرت علی مرتضی و جدت محمد مصطفی است، تو را می‌کشم و باکی ندارم!! پس امام را با دوازده ضربه‌ی [صفحه ۳۷۴] شمشیر به شهادت رساند و سر مبارک آن حضرت را جدا کرد [۹۲۲].

۲- «سنان بن انس نخعی» او به خولی گفت: سر حسین را از بدن جدا کن، خولی چون خواست چنین کند فتوری در او پیدا شد و لرزه بر اندامش افتاد، سنان او را گفت: «فت الله عضدک!» «خدا بازویت را سست گرداند از چه می‌لرزی؟» پس خود پیاده گشت و سر امام را جدا ساخته و او را به دست خولی داد! [۹۲۳] ۳- «خولی بن یزید» او بر امام یورش برد و سر مقدس آن بزرگوار را جدا نمود و نزد عبیدالله بن زیاد برد و گفت: او قر رکابی فضه و ذهبانی قتلت الملک المحجباقتلت خیر الناس اما و ابا و خیرهم ان ینسبون نسبا [۹۲۴] [۹۲۵].

شیون ملائکه

چون امام علیه السلام به شهادت رسید ملائکه آسمان به شیون آمدند و گفتند: پروردگارا! این حسین برگزیده‌ی تو و فرزند پیامبر توست. پس خداوند عز و جل تمثال حضرت قائم علیه السلام را برای ملائکه ظاهر گردانید و فرمود: به این قائم از خون حسین انتقام خواهم گرفت [۹۲۶]. [صفحه ۳۷۵]

خبر شهادت

راوی می‌گوید: کنیزی از ناحیه‌ی خیام امام حسین علیه السلام بیرون آمد، مردی به او گفت: یا امه الله! مولای تو کشته شده است. آن کنیز می‌گوید: من با سرعت بسوی بانوی خود به حرم بازگشتم و فریاد زدم و زنان حرم نیز بی‌اختاسته و همراه من فریاد زدند [۹۲۷] همه از خیمه‌ها بیرون دویدند ولی سالار زینب را ندیدند

آخرین شهید

سويد بن مطاع در میان شهداء در اثر جراحات زیاد افتاده بود (ظاهراً او در حمله‌ی اول در اثر تیرهای دشمن روی زمین افتاده و از هوش رفته بود) وقتی به هوش آمد شنید که می‌گویند: قتل الحسین! «حسین کشته شد» در خود احساس سبکی کرد که می‌تواند برخیزد و با او حربه‌ای بود و شمشیر او را گرفته بودند، پس با همان حربه ساعتی با دشمن مقاتله کرد تا او را عروه بن بطان و زید بن رقاد به قتل رسانیدند و او آخرین نفر از اصحاب امام حسین بود که شهید گردید [۹۲۸].

ذو الجناح

پس اسب آن حضرت شبیه کشان و گریان به جانب خیمه‌ها شتافت در حالی که پیشانی خود را به خون امام علیه السلام آغشته نموده بود [۹۲۹]. و از امام باقر علیه السلام نقل شده است که اسب می‌گفت: «الظلیمة الظلیمة من امه قتلت ابن بنت نبیها» «وای از ستم امتی که [صفحه ۳۷۶] فرزند دختر پیامبر خود را کشتند» و با همان فریاد رو به خیمه‌ها آورد [۹۳۰]. و در زیارت ناحیه آمده است: فلما رأین النساء جوادک مخزیا و نظرن سر جکک علیه ملویا برزن من الخدور ناشرات الشعور عل الخدود لا طمات الوجوه سافرات و بالعویل داعیات و بعد العز مذلالات و الی مصرعک مبادرات، و الشمر جالس علی صدرک و مولغ سیفه علی نحرک قابض علی شیتک بیده دابح لک بمهنده [۹۳۱]. پس چون بانوان حرم اسب تو را با آن هیئت و بدون سوار مشاهده نمودند که زینش واژگون و یالش پر از خون است از خیمه‌ها بیرون آمدند در حالی که موهای خود را پریشان و بر صورت خود سیلی می‌زدند و نقاب از چهرها می‌افکندند و به صدای بلند شیون می‌کردند و بسوی قتلگاه می‌شتافتند در همان حال شمر ملعون بر سینه‌ی مبارکت نشسته بود و محاسن شریف‌ت را در یک دست گرفته و با دست دیگر با خنجر سر از بدنت جدا می‌کرد.

دگرگونی عالم

پس از شهادت آن بزرگوار، سپاه کوفه سه تکبیر گفتند! زمین به سختی لرزید و شرق و غرب تاریک شد و مردم را زلزله و برق فروگرفت و آسمان خون بارید و هاتفی از آسمان ندا کرد که: بخدا سوگند امام فرزند امام و برادر امام و پدر امامان، حسین بن علی کشته شد [۹۳۲]. راوی گفت: در آن وقت غبار شدید توأم با تاریکی و طوفان سرخی که امکان دیدن نمی‌گذاشت آسمان را فراگرفت که آن گروه گمان کردند عذاب بر آنها نازل [صفحه ۳۷۷] گردیده و ساعتها ادامه داشت [۹۳۳]. امام صادق علیه السلام

به زراره فرمود: ای زراره! آسمان چهل روز بر حسین علیه السلام خون گریست و زمین چهل روز به سیاهی گریست و خورشید تا چهل روز به گرفتگی و سرخی گریست و کوهها از هم پاشید و فروریخت و دریاها متلاطم گشت [۹۳۴]. داود بن فرقد از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که حضرت فرمود: چون حسین بن علی علیه السلام شهید شد آسمان نیلگون گردید تا یک سال؛ سپس فرمود: آسمان و زمین بر حسین بن علی علیه السلام یک سال گریست و بر یحیی بن زکریا نیز گریسته بود، و سرخی آسمان همان گریه‌ی آن است [۹۳۵]. در «اثبات الوصیه» مسعودی آمده است: روایت شده است که آسمان چهارده روز بر حسین علیه السلام گریست؛ سؤال شد که: علامت گریه‌ی آسمان چه بوده است؟ در پاسخ گفتند: خورشید در میان سرخی طلوع و غروب می‌کرد [۹۳۶]. و سیوطی نقل می‌کند که: چون حسین بن علی کشته شد تا هفت روز نور خورشید بر دیوارها زرد رنگ بود و بعضی از کواکب با بعضی دیگر برخورد کردند، و روز عاشورا که آن حضرت شهید شد خورشید گرفت و آفاق آسمان تا شش ماه سرخ گونه بود [۹۳۷]. خلاد می‌گوید: بعد از شهادت حسین علیه السلام تا مدتی خورشید چون طلوع می‌کرد بر دیوارها و ساختمانها صبح و عصر آثار سرخی به چشم می‌خورد و مردم هر سنگی را بر می‌داشتند زیر آن خون تازه بود! [صفحه ۳۷۸] ابوقبیل می‌گوید چون حسین علیه السلام کشته شد خورشید آن چنان گرفت و که ستارگان نیمه‌ی روز ظاهر گردیدند تا اینکه ما گمان کردیم قیامت برپا شده است [۹۳۸] و در صواعق ابن حجر از ترمذی نقل کرده است: ام سلمه پیامبر را در خواب دید در حالی که بر چهره و سرش غبار و گرد نشسته و می‌گریست، علت آن را پرسید، پیامبر فرمود: هم اکنون حسین را کشتند [۹۳۹]. از امام صادق علیه السلام روایت شده است که: چون حسین بن علی را به شمشیر زدند و از اسب افتاد و مردم برای جدا کردن سر مبارک او شتاب کردند، از عرش منادی فریاد زد: ای امتی که بعد از پیامبر خود متحیر و گمراه شده‌اید! خداوند شما را به اضحی و فطر موفق ندارد [۹۴۰] مردم مدینه شامگاه آن روز که حسین علیه السلام کشته شد هاتفی را شنیدند که می‌گفت: مسح الرسول جینه فله بريق الخدود ابواه من علیا قریش وجده خیر الجدود [۹۴۱] [۹۴۲] می‌آید از سمت غربت، اسبی که تنهای تنهاست تصویر مردی - که رفته ست - در چشمهایش هویداستیالش که همزاد موج ست، دارد فراز و فرودی اما فرازی که بشکوه، اما فرودی که زیباست [صفحه ۳۷۹] در عمق یادش نهفته ست خشمی که پایان ندارد در زیر خاکستر او، گلهای آتش شکوفاستدر جان او ریشه کرده ست، عشقی که زخمی ترین ست زخمی که از جنس گودال، اما به ژرفای دریاستدر چشم او می‌سراید مردی که شعر رسایش با آنکه کوتاه و ژرف ست، اما در اوج بلند استداغی که از جنس لاله است در چشم اشکش شکفته ست؟ یا سرکشی‌های آتش در آب و آینه پیداست! هم زین او واژگون ست هم یال او غرق خون ست جایی که باید بیفتد از پای زینب، همین جاستدارد زبان نگاهش، با خود سلام و پیامی گویی سلامش به زینب، اما پیامش به دنیاست: افتاد امام من از پای، تا آنکه مردی بتازد در صحنه‌هایی که امروز، در عرصه‌های که فرداستاین اسب بی صاحب انگار، در انتظار سواری ست تا کاروان را براند در امتدادی که پیدا است [۹۴۳].

تاریخ شهادت

امام حسین علیه السلام در روز جمعه دهم محرم سال ۶۱ هجری بعد از نماز ظهر به شهادت رسید و در آن هنگام از سن مبارکش ۵۶ سال و چند ماه گذشته بود [۹۴۴]. [صفحه ۳۸۰] بلاذری نقل کرده است که: شهادت آن حضرت روز شنبه بوده است مصادف با عاشوراء، و گفته شده که روز جمعه بوده است. [۹۴۵] و ابن شهر آشوب نیز روز شنبه دهم محرم را روز شهادت آن بزرگوار نقل نموده، سپس می‌گوید: گفته شده است که روز جمعه بعد از نماز ظهر بوده، و گفته شده که روز دوشنبه بوده است [۹۴۶].

تعداد زخمهای امام

روایت شده است که در پیراهن آن بزرگوار یکصد و چند نشانه از تیر و نیزه و شمشیر مشاهده شد، و از امام صادق علیه السلام نقل

شده که: بر بدن امام حسین علیه السلام جای سی و سه زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر پیدا کردند [۹۴۷].

پس از شهادت

گفته‌اند: پس از شهادت امام علیه السلام، سپاه دشمن برای به یغما بردن لباسهای امام از یکدیگر سبقت گرفتند. طبری از ابو مخنف نقل کرده است که: لباسهای امام را از بدن مبارکش بیرون آوردند! سراویل آن حضرت را بحر بن کعب تیمی گرفت! (در الملهوف روایت نموده که او زمین گیر و پاهای او خشک شد و از حرکت ماند)، و پیراهن او را اسحاق بن حیاة حضرمی برداشت و پوشید (پس موی او ریخت و پیسی گرفت)، و عمامه‌ی آن بزرگوار را احبش بن مرثد و یا جابر بن یزید بر سر بست (و دیوانه شد)، و برنس آن حضرت را که از خز بود مالک بن بشیر کندی به یغما برد و چون همسرش از این [صفحه ۳۸۱] جریان آگاهی یافت بین ایشان نزاع در گرفت (او نیز فقیر و مستمند باقیمانده‌ی عمرش را زندگی کرد)، و زره «بتراء» آن بزرگوار را عمر بن سعد برداشت! و چون مختار او را کشت آن زره را به قاتل او ابی عمره واگذار نمود. و زره دیگر آن حضرت را مالک بن نمیر گرفت و پوشید (و مجنون گردید)، قطیفه‌ی آن بزرگوار را قیس بن اشعث برداشت که از جنس خز بود و پس از آن او را قیس قطیفه نامیدند (و خوارزمی نقل کرده است او به مرض جذام گرفتار شد و افراد خانواده‌اش از او کناره می‌گرفتند و او را در مزبله انداختند تا اینکه مرد و سگها گوشت بدن او را قبل از مرگ خوردند). و کفش آن حضرت را مردی از قبیله‌ی بنی‌اود برداشت که او را اسود می‌گفتند، و شمشیر او را مردی از قبیله‌ی بنی‌نهل گرفت و پس از آن به دست حیب بن بدیل افتاد، و در الملهوف آمده که این شمشیر به غارت رفته غیر از ذوالفقار است که آن از ذخائر نبوت و امامت است. این شهر آشوب می‌گوید: کمان آن حضرت و متعلقاتش را دحیل بن خثیمه جعفی بن شیب حضرمی و جریر بن مسعود ثعلبه بن اسود اوسی برداشتند، و انگشتر آن حضرت را- آنگونه که در اکثر مقاتل آمده است- بجدل بن سلیم کلبی برداشت و انگشتر آن حضرت را با انگشتر قطع نمود! و این انگشتر غیر از آن انگشتری است که از ذخائر نبوت است زیرا آن را امام حسین علیه السلام آنطوری که شیخ صدوق از محمد بن مسلم نقل کرده است در دست حضرت علی بن الحسین علیه السلام نمود. محمد بن مسلم می‌گوید: از امام صادق علیه السلام درباره‌ی خاتم امام حسین علیه السلام سؤال نمودم که بعد از ایشان بدست چه کسی رسید؟ و به امام عرض کردم که گویا انگشتر آن بزرگوار را دشمن برده است. فرمود: چنین نیست که می‌گویند، بدرستی که حسین علیه السلام به فرزندش علی بن الحسین وصیت نمود و خاتم خود را در انگشتر او نمود و امر را به او واگذار کرد [۹۴۸]. [صفحه ۳۸۲] ابن زائده می‌گوید: دیگر شهدا و اصحاب و اهل بیت آن بزرگوار را نیز سپاه کوفه عریان نمودند و لباسشان را به یغما بردند.

غارت خیام

دشمن در غارت خیمه‌های حسینی بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند بگونه‌ای که چادر از سر زنان می‌کشیدند، دختران آل رسول از سرا پرده‌ی خود بیرون آمده و همه می‌گریستند و از فراق عزیزان و بزرگان خویش شیون می‌کردند. حمید بن مسلم روایت کرده است که: زنی را دیدم از قبیله‌ی بنی‌بکر بن وائل با شوهرش در سپاه عمر بن سعد بود و هنگامی که دید آن گروه بر زنان حسین و خیام آنها یورش برده و غارت می‌کنند، شمشیری بدست گرفت و بسوی خیام آمده قبیله خود را صدا زد و گفت: ای آل بکر بن وائل! آیا دختران رسول خدا را تاراج می‌کنند؟ «لا- حکم الا- الله، یا لثارات رسول الله» «هیچ فرمانی جز فرمان خداوند نیست، به خونخواهی رسول خدا برخیزید»، شوهرش او را گرفت و به جای خود باز گرداند. راوی گفت: سپاهیان عمر بن سعد زنان را از خیمه‌ها بیرون نموده و آتش در آن افکندند، که زنان به بیرون دویدند در حالی که جامه‌هایشان ربوده سر و پای آنها برهنه بود [۹۴۹]. آنگاه یک مرد پستی از سپاه دشمن به ام کلثوم یورش برد و گوشواره‌ی او را بدر آورد! و آن خبیث در حالی که می‌

گریست متوجه فاطمه بنت الحسین گردید و خلخال از پایش کشید! دختر امام حسین علیه السلام با تعجب به او گفت: چرا گریه می کنی؟! [صفحه ۳۸۳] او در پاسخ گفت: چگونه نگریم در حالی که اموال دختر رسول خدا را غارت می کنم! فاطمه بنت الحسین چون این عطوفت را دید به او گفت: پس چنین مکن! آن مرد گفت: هراس دارم دیگری آن را بردارد! [۹۵۰] پس آنچه در خیام از اموال و امتعه بود به یغما بردند. شمر قطعه طلائی را در خیام یافت آن را به دخترش داد تا برای خود زیوری بسازد! آن طلا را نزد طلا- ساز برد و چون آن طلا را در آتش گذاشت از بین رفت [۹۵۱]. حمید بن مسلم می گوید: بخدا سوگند من دیدم که سپاهیان ابن سعد که به خیمه‌ها یورش برده بودند بر سر تصاحب جامه‌های زنان با آنها نزاع می کردند تا اینکه مغلوب شده و جامه‌ی آنها را می بردند. شمر با گروهی از پیاده نظام به خیمه‌ی علی بن الحسین علیه السلام آمدند و او بر فراش خود خوابیده و به شدت بیمار بود، همراهان شمر به او گفتند که: این بیمار را به قتل نمی‌رسانی؟ حمید بن مسلم می گوید: من گفتم: سبحان الله! آیا نوجوانان [۹۵۲] هم کشته می‌شوند؟ این کودک است و بیماری او را بس است؛ پس من اصرار نمودم تا اینکه آنها را از کشتن او باز داشتم [۹۵۳]. شمر گفت ابن زیاد مرا امر کرده است که فرزندان حسین را بقتل برسانم ولی عمر بن سعد در جلوگیری از کشتن او مبالغه کرد؛ خصوصاً چون زینب دختر [صفحه ۳۸۴] امیرالمؤمنین از قصد شمر مطلع شد آمد و گفت: او هرگز کشته نشود تا من کشته نشوم، آنگاه دست از او کشیدند [۹۵۴]. فاطمه بنت الحسین علیها السلام می گوید: مردی را دیدم که زنان را با سر نیزه‌ی خود تعقیب می‌کرد، بعضی از آنان به بعضی پناه می‌بردند! و جامه‌ها و زیور آنان را ربوده بودند! و آن مرد چون مرا دید آهنگ من نمود، گریختم! او مرا دنبال نمود و با نیزه بر من حمله کرد که من بر صورت خود افتاده و بیهوش شدم! و چون به هوش آمدم عمه‌ام ام کلثوم را دیدم که بر بالین من نشسته و گریه می‌کند [۹۵۵].

حمیده دختر مسلم

حضرت مسلم بن عقیل را دختری بود که یازده سال داشت و نام او حمیده و مادرش ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب علیه السلام است، و بعضی نام او را عاتکه و مادر او را رقیه دختر علی بن ابی طالب علیه السلام گفته‌اند، و عمرش هفت سال بود، و در روز عاشورا چون لشکر به خیمه‌ها هجوم بردند به شهادت رسید! [۹۵۶] در بحار آمده است که: طفلی شش ساله از امام حسن مجتبی با امام حسین شهید شد [۹۵۷] به نام احمد بن الحسن، و دو خواهر او نیز که از مادر با او یکی بودند به نام ام‌الحسن و ام‌الحسین بعد از شهادت امام حسین علیه السلام در اثر هجوم به خیمه‌ها برای غارت، جان دادند [۹۵۸]. [صفحه ۳۸۵]

آتش زدن خیمه‌ها

در این هنگام دشمن برای سوزاندن خیمه‌های اهل بیت علیهم السلام اقدام نمود در حالی که زنان و فرزندان در خیام بودند، پس شعله‌هایی از آتش آوردند در حالی که یکی از آنها فریاد می‌زد: «احرقوا بیوت الظالمین!!» «سرا پرده‌ی ظالمین را بسوزانید!!» و ایشان آتش در خیمه‌ها افکندند! دختران رسول خدا از خیمه‌ها خارج شده و می‌گریختند در حالی که آتش آنها را از پشت سر تعقیب می‌کرد! بعضی از کودکان یتیم دامن عمه را گرفته تا از آتش محفوظ بمانند و از ظلم دشمنان در امان باشند، و بعضی در بیابان متواری و برخی به آن ستمگرانی که دل‌هایشان خالی از مهربانی و عطوفت بود استغاثه می‌کردند. امام سجاد علیه السلام در طول حیاتش بعد از شهادت امام حسین علیه السلام هر گاه خاطره‌های تلخ روز عاشورا را به یاد می‌آورد با اشک و اندوه فراوان می‌فرمود: بخدا سوگند هیچ گاه به عمه‌ها و خواهرانم نظر نمی‌کنم جز اینکه گریه گلویم را می‌گیرد و یاد می‌کنم آن لحظات را که آنها از خیمه‌ای به خیمه‌ی دیگر می‌گریختند و منادی سپاه کوفه فریاد می‌زد که: خیمه‌های این ستمگران را بسوزانید! [۹۵۹] حمید بن مسلم می‌گوید: عمر بن سعد نزدیک خیمه‌های امام آمد، زنان برخاسته و رو در روی او فریاد برآوردند و گریستند، پس او به

اصحابش گفت: کسی حق ندارد که در خیمه‌های این زنان درآید و متعرض این جوان مریض (امام سجاد) شود. زنان از او خواستند تا لباسهای غارت شده‌ی آنان را به ایشان بازگرداند، تا خود را بپوشانند، عمر بن سعد گفت: کسی که از متاع این زنان چیزی برداشته بازگرداند؛ بخدا سوگند احدی از آن گروه چیزی را باز پس نداد، پس عمر بن سعد گروهی را به [صفحه ۳۸۶] خیمه و سرپرده‌ی زنان گماشت و دستور داد آنها را نگهداری کنند تا کسی از خیمه‌ها خارج نگردد و آنان را آزار ندهند. آنگاه عمر بن سعد به چادر خود بازگشت [۹۶۰]. مؤلف کتاب «معالی السبطين» نقل کرده است که: شامگاه روز عاشورا دو طفل در اثر دهشت و تشنگی جان سپردند، و چون زینب کبری برای جمع عیال و اطفال جستجو می‌کرد آن دو طفل را نیافت تا اینکه آنها را در حالی که دست در گردن یکدیگر داشتند پیدا کرد که آنها از دنیا رفته بودند [۹۶۱].

درخواست جایزه

پس سنان بن انس بر در خیمه‌ی عمر بن سعد آمد و با صدای بلند فریاد زد: او قر رکابی فضة و ذها انا قتلت الملك المحجباقتلت خیر الناس اما و ابا و خیرهم در ینسبون نسباو خیرهم فی قومهم مرکبا [۹۶۲]. عمر بن سعد گفت: گواهی می‌دهم که تو دیوانه‌ای! و هرگز عاقل نبوده‌ای! بعد دستور داد او را به درون خیمه آورند، و چون سنان بن انس وارد خیمه شد با چوبدستی خود بر او چند ضربه نواخت و گفت: ای احمق! اینچنین سخن می‌گویی؟! بخدا سوگند اگر ابن زیاد از تو بشنود گردن تو را خواهد زد!! [۹۶۳] سرگشته بانوان، وسط آتش خیام چون در میان آب، نقوش ستاره‌ها اطفال خردسال، ز اطراف خیمه‌ها هر سو دوان، چو از دل آتش شراره‌ها [صفحه ۳۸۷] غیر از جگر، که دسترس اشقیا نبود چیزی نماند در بر ایشان ز پاره‌ها انگشت رفت در سر انگشتی به باد شد گوشها دریده پی گوشواره‌ها سبسط شهری که نام همایون او برند هر صبح و ظهر و شام، فراز مناره‌ها در خاک و خون فتاده و، و تازند بر تنش با نعلها، که ناله برآرد ز خارها

اوج بیدادگری

آنگاه عمر بن سعد بجهت امثال فرمان ابن زیاد، در میان اصحابش فریاد برداشت: «من ینتدب للحسین؟!» «کیست که داوطلب باشد و بر پیکر حسین اسب بتازد تا سینه و پشت او را زیر سم اسبها لگد مال نماید؟!». شمر مبادرت نمود! و اسب بر بدن مطهر امام تاخت! [۹۶۴] و ده نفر دیگر از سپاه کوفه اجابت کردند که نامهای آنها عبارت است از: ۱- اسحاق بن حویه ۲- اخنس بن مرثد ۳- حکیم بن طفیل ۴- عمرو بن صبیح ۵- رجاء بن منقذ ۶- سالم بن خثیمه جعفی ۷- واحد بن ناعم ۸- صالح بن وهب ۹- هانی بن ثبیت ۱۰- اسید بن مالک آنان با اسب بر بدن امام تاختند بگونه‌ای که سینه‌ی مبارک آن بزرگوار را درهم کوبیدند. پس این ده نفر آمدند و در برابر ابن زیاد ایستاده و جایزه طلب کردند، ابن زیاد گفت: شما کیستید؟ اسید بن مالک - یکی از اینان لعنهم الله - گفت: نحن رضنا الصدر بعد الظهر بکل یعوب شدید الاسر [۹۶۵]. [صفحه ۳۸۸] عبیدالله فرمان داد تا جایزه‌ی ناچیزی به آنها دادند!! [۹۶۶] همچنین نقل شده است که آنها سینه و کمر امام حسین علیه السلام را زیر لگد اسبها کوبیدند [۹۶۷].

حدیث جمال

چون امام علیه السلام به شهادت رسید ساریان آمد و بدن آن بزرگوار را بدون سر یافت، دست برد تا کمر بند حضرت را بردارد، آن بزرگوار دست راست خود را آورد و کمر بند را گرفت، پس جمال دست آن حضرت را قطع کرد، و سپس مجدداً خواست که کمر بند را باز کند، امام علیه السلام با دست چپ خود کمر بند را گرفت، جمال دست چپ آن حضرت را نیز قطع کرد [۹۶۸].

اصحاب مجروح امام

بعضی از یاران امام علیه السلام به سبب جراحات در میدان افتاده و سپاه عمر بن سعد آنها را بقتل نرساندند و این افراد عبارت بودند از: ۱- سوار بن حمیر جابری، او را در حالی که مجروح شده بود از معرکه‌ی قتال بیرون بردند، و بعد از گذشت شش ماه در اثر جراحات در گذشت. ۲- عمر و بن عبدالله، او نیز در میدان جنگ در اثر جراحات افتاده بود که او را انتقال دادند و بعد از یک سال از دنیا رفت. ۳- حسن بن الحسن، او فرزند امام حسن مجتبی علیه السلام و در کنار عموی گرامیش امام حسین علیه السلام با سپاه کوفه مبارزه نمود تا در اثر جراحات به زمین افتاد، و چون [صفحه ۳۸۹] اصحاب عمر بن سعد برای جدا کردن سرها آمدند او را دیدند که رمقی در بدن دارد، مردی به نام اسماء بن خارجه که از اقوام مادری او بود از کشتن او مانع شد و او را با خود به کوفه برد و جراحات او را معالجه کرد تا اینکه التیام یافت، آنگاه از کوفه به مدینه منتقل گردید [۹۶۹]

مادران شهدا که در کربلا بودند

سماوی نقل کرده است که در کربلا ۹ نفر شهید شدند که مادران آنان نیز در کربلا حضور داشتند: ۱- عبدالله بن الحسین علیه السلام، مادرش رباب است. ۲- عون بن عبدالله بن جعفر، مادرش زینب کبری است. ۳- قاسم بن الحسن علیه السلام، مادرش رمله است. ۴- عبدالله بن الحسن علیه السلام، مادرش دختری شلیل بجلی است. ۵- عبدالله بن مسلم، مادرش رقیه دختر علی علیه السلام است. ۶- محمد بن ابی سعید بن عقیل. ۷- عمرو بن جناده که مادرش او را امر به جنگ با دشمنان می کرد. ۸- عبدالله بن کلبی که او نیز بر اساس آنچه طاووسی ذکر کرده است مادرش او را ترغیب به جهاد می کرد. ۹- علی بن الحسین علیه السلام، مادرش لیلی است که در خیمه ایستاده بود و دعا می کرد، بر اساس آنچه در بعضی از اخبار آمده است، و هنگامی که آن بزرگوار را شهید کردند او شاهد شهادت فرزندش بود [۹۷۰]. و در تنقیح المقال آمده است که منجح به همراه مادرش حسینه نیز در کربلا حضور [صفحه ۳۹۰] داشته است [۹۷۱].

شهدای از صحابه‌ی پیامبر

از صحابه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم که در واقعه‌ی کربلا به شهادت رسیدند پنج نفر بودند: ۱- انس بن الحرث کاهلی که همه‌ی مورخین شهادت او را در کربلا ذکر کرده‌اند. ۲- حیب بن مظاهر اسدی، ابن حجر ذکر کرده است. ۳- مسلم بن عوسجه اسدی، محمد بن سعد در «طبقات» ذکر کرده است. ۴- هانی بن عروه مرادی که در کوفه با مسلم بن عقیل شهید شد و پیش از هشتاد سال داشت. ۵- عبدالله بن یقظر حمیری که سن او با سن امام حسین علیه السلام برابر بود، او نیز قبل از امام علیه السلام در کوفه شهید شد [۹۷۲].

تعداد شهدای کربلا

۱- «هفتاد و دو نفر» این تعداد را بلاذری نقل کرده است و می گوید: تمام کسانی که با حسین علیه السلام کشته شده‌اند از اصحاب و یاران او هفتاد و دو مرد بوده است [۹۷۳]. و شیخ مفید رحمه الله همین تعداد را ذکر کرده است و می گوید امام حسین علیه السلام با اصحابش صبح روز عاشورا آماده‌ی قتال شدند و با امام حسین علیه السلام سی و دو نفر سواره و چهل نفر پیاده بودند [۹۷۴] و همین عدد را ابن اثیر در تاریخش آورده است [۹۷۵]. و باز همین تعداد [صفحه ۳۹۱] را محمد بن جریر طبری شیعی در «دلائل الامامه» نقل کرده است [۹۷۶]، و همین قول مشهور است. ۲- «هشتاد و هفت نفر» این تعداد را مسعودی نقل کرده و

می‌گوید: جمیع کسانی که با حسین علیه السلام در روز عاشورا کشته شده‌اند در کربلا هشتاد و هفت نفر بوده‌اند [۹۷۷]. ۳- «شصت و یک نفر» بعضی روایت کرده‌اند که در آن روز تعداد شهیدان شصت و یک نفر بوده است [۹۷۸] ولی ممکن است این تعداد اصحاب و یاران امام غیر از شهدای از اهل بیت و بنی‌هاشم بوده‌اند که با شهدای بنی‌هاشم مجموعاً همان قول بعدی خواهد بود. ۴- «هفتاد و هشت نفر» این تعداد را سید ابن طاووس نقل کرده است و می‌گوید: روایت شده است که اصحاب حسین علیه السلام هفتاد و هشت نفر بوده‌اند [۹۷۹]، و با امام علیه السلام هفتاد و نه نفر می‌شوند و با آن تعدادی که از «اثبات الوصیه» نقل شده و شهدای بنی‌هاشم تطبیق می‌کند. ۵- «هشتاد و دو نفر» این تعداد را مرحوم مجلسی از محمد بن ابی طالب نقل کرده است [۹۸۰]. ۶- «یکصد و چهل و پنج نفر» از امام باقر علیه السلام نقل کرده‌اند که شهدای کربلا چهل و پنج سواره و یکصد نفر پیاده بوده‌اند [۹۸۱]. [صفحه ۳۹۲]

یارانی که به شهادت نرسیدند

چند تن از یاران امام علیه السلام بودند که از دست ستمگران مجرمی که تشنه‌ی ریختن خونهای اهل بیت معصومین بودند نجات یافتند که آنان عبارت بودند از: ۱- امام زین العابدین علیه السلام، و آن بزرگوار در کربلا مریض بود. شمر خواست آن حضرت را بقتل برساند، زینب علیها السلام آمد و از کشتن او ممانعت کرد [۹۸۲]. ۲- امام محمد بن علی الباقر علیه السلام، آن بزرگوار در واقعه‌ی کربلا کودکی بود دو سال و چند ماه از عمر شریفش بیشتر نگذشته بود [۹۸۳]. ۳- حسن بن الحسن، شرح حال او را قبلاً ذکر کردیم که مجروح شد و او را به کوفه بردند و معالجه نمودند تا بهبودی یافت [۹۸۴]. ۴- عمر بن الحسن. ۵- زید بن الحسن. چون اسیران را منتقل کردند این سه نفر از اولاد امام حسن علیه السلام از جمله‌ی اسراء بودند [۹۸۵]. ۶- قاسم بن عبدالله او یکی دیگر از فرزندان عبدالله بن جعفر طیار است. ۷- محمد بن عقیل [۹۸۶]. ۸- عقبه بن سمعان، او غلام حضرت رباب است [۹۸۷]، سپاهیان دشمن او را گرفته [صفحه ۳۹۳] و نزد عمر بن سعد آوردند، عمر بن سعد او را گفت: تو کیستی؟ عقبه بن سمعان گفت: مملوک و غلامم. او را آزاد نمودند [۹۸۸]. ۹- موقع بن ثمامه‌ی اسدی، او نیز با امام حسین علیه السلام بود و آنچه تیر داشت بسوی دشمن افکند و با آنان مقاتله کرد، پس گروهی از قبیله‌اش آمده و او را امان دادند و نزد آنان رفت، چون عبیدالله از این واقعه آگاه شد او را به «زاره» تبعید نمود [۹۸۹]. ۱۰- مسلم بن رباح، او با امام حسین علیه السلام بود و آن حضرت را خدمت می‌کرد و چون امام علیه السلام کشته شد او رهایی پیدا کرده و نجات یافت، و او همان کسی است که بعضی از وقایع کربلا را روایت می‌کند [۹۹۰]. ۱۱- ضحاک بن عبدالله، در گذشته بیان کردیم که یکی دیگر از کسانی که در کربلا کشته نشد ضحاک بن عبدالله می‌باشد که مشروحاً جریان امر را ذکر کردیم.

کسانی که بعد از امام شهید شدند

۱- سوید بن ابی مطاع که بیهوش شده بود، چون به هوش آمد و خبر شهادت امام علیه السلام و فریاد کودکان آن حضرت را شنید مقاتله کرد تا شهید شد. ۲ و ۳- سعد بن الحرث و برادر او ابوالحتوف که در سپاه دشمن بودند، چون امام علیه السلام شهید شد و فریاد اطفال آن حضرت را شنیدند تائب شدند و روی به سپاه کوفه کردند و شمشیر زدند تا به شهادت رسیدند. ۴- محمد بن ابی سعید بن عقیل که چون امام حسین علیه السلام بر روی زمین افتاد و فریاد عیال و کودکان بلند شد او هراسان به درب خیمه آمد، او را لقیط یا هانی به شهادت رساند [۹۹۱]. [صفحه ۳۹۴]

طفلان مسلم بن عقیل

چون حسین بن علی علیه السلام شهید گردید، دو پسر کوچک از لشکرگاهش اسیر شدند [۹۹۲] و آنها را نزد عیب‌الله آوردند، او زندانبان را احضار کرد و به او گفت: این دو کودک را به زندان ببر و خوراک خوب و آب سرد به آنها مده بر آنها سخت‌گیری کن. این دو کودک در زندان روزها روزه می‌گرفتند و شب دو قرص نان جو و یک کوزه آب برای آنها می‌آوردند. یک سال بدین منوال گذشت، یکی از آنها به دیگری گفت: ای برادر! مدتی است مادر زندانیم و عمر ما تباہ و تن ما رنجور شده است، امشب که زندانبان آمد ما خود را به او معرفی می‌کنیم شاید دلش به حال ما بسوزد و ما را آزاد کند. شب هنگام که زندانبان پیر نان و آب آورد، برادر کوچکتر به او گفت: ای شیخ! آیا محمد صلی الله علیه و آله وسلم را می‌شناسی؟ جواب داد: چگونه نشناسم؟ او پیامبر من است. گفت: جعفر بن ابی طالب رامی‌شناسی؟ در جواب گفت: چگونه جعفر را نشناسم؟! او پسر عمو و برادر پیامبر من است. گفت: ما از خاندان پیامبر تو محمد صلی الله علیه و آله وسلم و فرزندان مسلم بن عقیل بن ابی طالب هستیم که یک سال است در دست تو اسیریم و در زندان به ما سخت‌گیری می‌کنی. زندانبان پیر بشدت ناراحت شد و برای جبران بی‌مهریهای خود، بر پای آن دو بوسه می‌زد و می‌گفت: جانم به قربان شما ای عترت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم، این در زندان به روی شما باز است هر کجا که می‌خواهید بروید. و دو قرص نان جو و یک کوزه [صفحه ۳۹۵] آب در اختیار آنها قرار داد و بعد راه فرار را به آنها نشان داد و گفت: شبها راه رفته و روزها پنهان شوید تا خدا اسباب نجات شما را فراهم سازد. آن دو کودک [۹۹۳] از زندان بیرون آمده و به در خانه‌ی پیرزنی رسیدند، پس به او گفتند: ما دو کودک غریب و ناآشنایم، امشب ما را میهمان کن و چون صبح شود خواهیم رفت. پیرزن گفت: عزیزانم! شما کیانید که از هر گلی خوشبو ترید؟ گفتند ما از خاندان پیغمبریم که از زندان عیب‌الله بن زیاد گریخته‌ایم. پیرزن گفت: عزیزانم! من داماد بدکاری دارم که در واقعه‌ی کربلا به طرفداری از ابن زیاد حضور داشته و می‌ترسم شما را ببیند و پس از شناختن به قتل برساند. گفتند: ما همین امشب را نزد تو خواهیم بود و صبح به راه خود ادامه می‌دهیم. پیرزن برای آنها شام آورد و آن دو پس از خوردن شام، خوابیدند و، برادر کوچک به برادر بزرگتر گفت: بیا امشب پیش هم بخوابیم، می‌ترسم مرگ ما را از هم جدا کند! پاسی از شب گذشته بود که داماد آن پیرزن در خانه را به صدا درآورد، و پیرزن پرسید کیستی؟ گفت: داماد تو. گفت: چرا اینقدر دیر آمدی؟ گفت: وای بر تو، پیش از آنکه از خستگی از پای در افتم در را باز کن. پرسید: مگر چه اتفاق افتاده؟! گفت: دو کودک از زندان عیب‌الله گریخته‌اند و امیر فرمان داده است به هر کس که سر یکی از آنها را بیاورد هزار جایزه بدهند، و برای دو سر، دو هزار درهم خواهد داد. و من خیلی تلاش کردم تا آنها را پیدا کنم ولی متأسفانه نتوانستم! پیرزن گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بترس که در روز قیامت دشمن تو باشد. [صفحه ۳۹۶] گفت: چه می‌گویی؟ باید دنیا را بدست آورد! گفت: دنیای بی‌آخرت به چه دردی می‌خورد؟ گفت: تو از آنها طرفداری می‌کنی مثل اینکه از آنها اطلاع داری، باید تو را نزد امیر ببرم. گفت: امیر از من پیرزن که در گوشه‌ی بیابان زندگی می‌کنم چه می‌خواهد؟! گفت: در را باز کن تا امشب را استراحت کرده و صبح به جستجوی آنها برخیزم. پیرزن در را به روی او باز کرد و او وارد خانه شد و پس از خوردن شام به استراحت پرداخت. نیمه‌ی شب بود که صدای آن دو کودک به گوشش خورد، از جا جست و در تاریکی شب به جستجوی آنها پرداخت و چون به نزدیکی آنها رسید، پرسیدند: کیستی؟ گفت: من صاحب خانه‌ام شما کیانید؟ برادر کوچکتر که زودتر بیدار شده بود برادر بزرگتر را بیدار کرد و به او گفت: از آنچه می‌ترسیدیم به سراغمان آمد، سپس به او گفتند: اگر با تو به راستی سخن گوئیم، در امان تو خواهیم بود؟ گفت: آری. گفتند: امانی که خدا و رسولش محترم می‌دارند؟ گفت: آری. گفتند: بر امان خود خدا و رسول را گواه می‌گیری؟ گفت: آری. گفتند: ما از عترت پیامبر تو هستیم که از زندان عیب‌الله گریخته‌ایم. او که از فرط خوشحالی سر از پای نمی‌شناخت گفت: از مرگ گریخته و به مرگ گرفتار شدید! سپاس خدای را که شما را به دست من اسیر کرد. سپس آن دو کودک یتیم را محکم بست تا فرار نکنند. در سپیده دم، غلام سیاهی را که «فلیح» نام داشت، صدا کرد و گفت: این دو کودک [صفحه ۳۹۷] را گردن بزن و سر آنها را برایم بیاور تا نزد ابن زیاد برده و دو هزار درهم جایزه بگیرم! غلام،

شمشیر برداشت و آنها را جلو انداخت تا در کنار فرات ایشان را به شهادت برساند، و چون از خانه دور شدند یکی از آنها گفت: ای غلام سیاه! تو به بلال مؤذن پیغمبرت شباهت داری. گفت: به من دستور داده شده تا گردن شما را بزنم، شما مگر کیستید؟! گفتند: ما از خاندان پیامبریم و از ترس جان از زندان ابن زیاد گریخته و این پیرزن ما را میهمان کرد و اینک دامادش می‌خواهد ما را بکشد. آن غلام سیاه دست و پای آنها را بوسید و گفت: جانم به قربان شما ای عترت پیامبر؛ سپس شمشیرش را به دور انداخت و خود را به فرات افکند و گریخت، و در پاسخ اعتراض صاحب خود گفت: من به فرمان توام تا تحت فرمان خدا باشی، و چون نافرمانی خدا کنی من از تو اطاعت نمی‌کنم. داماد پیرزن بعد از این جریان پسرش را خواست و گفت: من اسباب آسایش تو را از حلال و حرام فراهم می‌کنم و دنیای تو را آباد خواهم کرد، فوراً این دو کودک را گردن بزن و سرهای آنها را بیاور تا نزد عبیدالله بن زیاد برده جایزه بگیرم. فرزندش شمشیر برگرفت کودک را جلو انداخت و به طرف فرات روانه گشت، یکی از آنها گفت: ای جوان از عذاب دوزخ برای تو بیمناکم. گفت: شما کیستید؟! گفتند: ما از عترت پیامبر محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هستیم، پدرت می‌خواهد ما را بکشد. آن پسر هم پس از آگاهی، آنان را بوسید و همانند غلام سیاه شمشیرش را به دور انداخت و خود را به فرات افکند، پدرش فریاد زد: تو هم نافرمانی کردی؟ گفت: فرمان خدا بر فرمان تو مقدم است. آن مرد گفت: جز خودم کسی آنها را نکشد؛ شمشیر برگرفت و آن دو کودک را به [صفحه ۳۹۸] کنار فرات برده تیغ برکشید و چون چشم کودک را به شمشیر برهنه‌ی او افتاد گریسته و گفتند: ای مرد! ما را در بازار بفروش و مخواه که روز قیامت پیامبر خدا دشمن تو باشد. گفت: سر شما را برای ابن زیاد می‌برم و جایزه می‌گیرم. گفتند: خویشی ما با رسول خدا را نادیده می‌گیری؟ گفت: شما با رسول خدا پیوند ندارید! گفتند: ای مرد! ما را نزد عبیدالله ببر تا خودش درباره‌ی ما حکم کند. گفت: من باید با ریختن خون شما خود را به او نزدیک کنم. گفتند: ای مرد! به کودکی ما رحم کن! گفت: خدا در دلم رحمی نیافریده است. گفتند: پس بگذار ما چند رکعت نماز بخوانیم. گفت: به حال شما سودی ندارد، بخوانید آنها چهار رکعت نماز خوانده و چشم به آسمان گشودند و فریاد برآوردند که: یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین میان ما و او به حق حکم کن [۹۹۴]. سپس آن مرد برخاست و اول گردن برادر بزرگتر را زد و سرش را در پارچه‌ای گذارد؛ پس برادر کوچک، خود را در خون برادر بزرگ غلطاند و گفت: می‌خواهم رسول خدا را ملاقات کنم در حالی که آغشته به خون برادرم باشم. آن مرد گفت: عیب ندارد، تو را هم به او می‌رسانم! او را هم کشت و سرش را در همان پارچه گذاشت و بدن هر دو را به آب فرات انداخت و سر آن دو را نزد ابن زیاد برد. ابن زیاد بر تخت نشسته و عصای خیزرانی به دست داشت، سرها را جلوی [صفحه ۳۹۹] ابن زیاد گذاشت، ابن زیاد همین که چشمش به آنها افتاد، سه بار برخاست و نشست و گفت: وای بر تو! کجا آنها را پیدا کردی؟! گفت: پیرزنی از خویشان من آنها را میهمان کرده بود. گفت: از میهمان بدینگونه پذیرایی کردی؟ سپس از او پرسید: به هنگام کشته شدن با تو چه گفتند؟ و آن مرد تمامی جریان را برای ابن زیاد بازگو کرد. ابن زیاد پرسید: چرا آنها را زنده نیاوردی تا به تو چهار هزار درهم جایزه دهم؟ گفت: دلم راه نداد جز آنکه به خون آنها خود را به تو نزدیک کنم. ابن زیاد گفت: آخرین حرف آنان چه بود؟ گفت: دستها را به طرف آسمان برداشتند و گفتند: یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین! میان ما و این مرد به حق حکم کن. ابن زیاد گفت: خدا در میان تو و آن دو کودک به حق حکم کرد. پس رو به حاضران در مجلس کرده گفت: کیست که کار این نابکار را بسازد؟ مردی شامی از جای برخاست و گفت: من! [۹۹۵]. عبیدالله گفت: او را به همان جایی که این دو کودک را کشته ببر و گردن بزن، ولی خون او را مگذار که با خون آنها درهم آمیزد، و سر او را نزد من بیاور. آن مرد شامی فرمان برد و طبق دستور ابن زیاد آن مرد را در کنار فرات به سزای عمل ننگینش رسانید و سرش را برای ابن زیاد برد. نوشته‌اند که: سر او را بر نیزه کرده و در کوچه‌ها می‌گرداندند و کودکان با پرتاب سنگ و تیر آنرا نشانه می‌رفتند و می‌گفتند: این است کشته‌ی عترت رسول خدا [۹۹۶]. [صفحه ۴۰۰]

حجم خسارات و تلفات دشمن بغایت سنگین و زیاد بود. یاران امام علیه السلام با وجود کمی تعدادشان دشمن را تار و مار کرده و ضربات مهلکی بر آنها وارد آورده بودند بگونه‌ای که بعضی از مورخین گفته‌اند: خانه‌ای در کوفه نبود مگر آنکه از آن صدای نوحه و گریه بلند بود. در بعضی از مقاتل تعداد کشتگان لشکر عمر بن سعد را هشت هزار و هشتاد نفر ذکر نموده‌اند [۹۹۷]. البته با توجه به شجاعت فوق‌العاده‌ی امام علیه السلام و برادران و فرزندان و دیگر عزیزان او، و نیز ایثار و فداکاری اصحاب آن حضرت، این تعداد مبالغه‌آمیز بنظر نمی‌رسد، بعنوان نمونه تنها امام علیه السلام یک‌هزار و نهصد و پنجاه تن را به قتل رسانیده است [۹۹۸]؛ همچنین حضرت عباس بن علی علیه السلام وقتی یک تنه حمله نمود به شریعه که از آن چهار هزار نفر محافظت می‌نمودند همه از هم گسیختند و تعداد زیادی از آنان به خاک مذلت غلطیدند [۹۹۹] که تعداد مقتولین را قبل از ورود به شریعه بر حسب آنچه روایت شده است هشتاد نفر ذکر کرده‌اند [۱۰۰۰]؛ و لشکر دشمن در برابر حضرت علی اکبر علیه السلام ناتوان و حیران مانده بود و با آنکه تشنه کام بود صد و بیست نفر را به قتل رساند [۱۰۰۱]، که بعضی این تعداد را دویست نفر ذکر کرده‌اند [۱۰۰۲]. و همینطور دیگر عزیزان از اهل بیت و اصحاب شجاع و فداکار امام علیه السلام. [صفحه ۴۰۱]

سن امام هنگام شهادت

درباره‌ی سن آن بزرگوار گفته شده است که در روز شهادت پنجاه و هشت سال داشت که هفت سال را در کنار جدش رسول خدا و سی سال با پدرش امیرالمؤمنین و ده سال نیز با برادرش امام حسن علیه السلام و مدت خلافت حضرت بعد از برادرش یازده سال بوده است [۱۰۰۳].

سر مقدس امام

عمر بن سعد علیهما السلام سر مقدس امام علیه السلام را در همان روز (روز عاشورا) بوسیله‌ی خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی نزد عبیدالله بن زیاد فرستاد! [۱۰۰۴] پس خولی بن یزید با آن سر مقدس به کوفه آمد و به جانب قصر عبیدالله رفت، چون درب قصر را بسته یافت بسوی خانه‌ی خود آمد و آن سر مقدس را زیر طشتی قرار داد! هشام می‌گوید: پدرم برای من از نوار دختر مالک (همسر خولی) نقل کرد که [صفحه ۴۰۲] گفت: شب هنگام دیدم خولی چیزی را به خانه آورده زیر طشت پنهان می‌کند از او سؤال کردم: این چیست؟ گفت: چیزی برای تو آوردم که همیشه بی‌نیاز باشی! اینک سر حسین در سرای توست. نوار گفت: به او گفتم: وای بر تو! مردم زر و سیم به خانه می‌آورند و تو سر پسر دختر پیامبر؟! بخدا سوگند هرگز با تو در یک خانه زندگی نمی‌کنم، و از بستر برخاستم و به صحن خانه رفتم، بخدا سوگند که نوری را دیدم همانند ستون از آسمان تا آن طشت پیوسته بود و مرغان سفیدی را نیز دیدم که بر گرد آن طشت تا بامداد می‌چرخیدند، و چون صبح شد خولی آن سر را نزد عبیدالله بن زیاد برد [۱۰۰۵]. به خولی گفت آن زن پارسا: کرا باز از پا درآورده‌ای؟! که در این دل شب چو غارتگران برایم زر و زیور آورده‌ای به همراهت امشب چه بوی خوشی ست مگر بار مشک تر آورده‌ای؟! چنان کوفتی در، که پنداشتم ز میدان جنگی، سر آورده‌ای! چو دانست آورده‌سر، گفت: آه! که مهمان بی‌بیکر آورده‌ای! چو بشناخت سرا را، بگفت: ای عجب! سری با شکوه و فر آورده‌ایمیرم، در این نیمه شب از کجا سر سبط پیغمبر آورده‌ای؟! چه حقی شده در میان پایمال که تو رفته‌ای داور آورده‌ای؟! [صفحه ۴۰۳] گل آتش ست این، که از کوه طور تو با خاک و خاکستر آورده‌ای (نگارنده)! با گفتن این رثا خروش از ملائیک برآورده‌ای [۱۰۰۶].

تقسیم سرهای مقدس

عمر بن سعد فرمان داد که سرهای دیگر یاران و اصحاب امام را از بدن‌ها جدا ساخته! و خاک و خون از آنها شسته و این هفتاد و دو سر را باغ شمر بن ذی‌الجوشن و قیص بن اشعث و عمرو بن حجاج به کوفه فرستاد [۱۰۰۷]. و روایت شده است که قبائل آن سرهای مقدس را بین خود تقسیم کردند: ۱- قبیله‌ی کنده که رئیس آنها قیس بن اشعث بود، سیزده سر! ۲- قبیله‌ی هوازن به فرماندهی شمر بن ذی‌الجوشن، دوازده سر! ۳- قبیله‌ی تمیم، هفده سر! ۴- قبیله‌ی بنی‌اسد، شانزده سر! ۵- قبیله‌ی مدحج، هفت سر! ۶- باقیمانده از مردم، سیزده سر! [۱۰۰۸].

سفر از کربلا

عمر بن سعد بعد از شهادت امام حسین علیه السلام، دو روز دیگر در کربلا ماند آنگاه بسوی کوفه کوچ کرد و دختران و خواهران و کودکان امام را هم با خود به کوفه برد در حالی که علی بن الحسین همچنان مریض بود [۱۰۰۹]. [صفحه ۴۰۴] و در نقل دیگری آمده است که: عمر بن سعد لعنه الله روز عاشورا و روز دیگر را یعنی روز یازدهم تا زوال آفتاب در کربلا ماند و کشتگان خود را جمع آوردی نمود و بر آنها نماز خواند و دفن نمود! و بدن مقدس حسین علیه السلام و یارانش را همانگونه بر روی خاک افتاده رها کرد! آنگاه به حمید بن بکیر احمری دستور داد که در میان لشکر برای حرکت بسوی کوفه فریاد بزند [۱۰۱۰].

تعداد اسیران

با بررسی و تفحص در کتابهای مقتل و مصادر مختلف، بطور دقیق در جایی نیافتم که آمار زنان و کودکان از بنی‌هاشم و غیر بنی‌هاشم که به‌مراه امام حسین علیه السلام به کربلا آمده بودند و بعد از شهادت امام علیه السلام آنان را اسیر و به کوفه بردند، چقدر بوده است. و ما تعدادی از اسیران بنی‌هاشم و غیر بنی‌هاشم را بطور پراکنده از مصادر جمع‌آوری نمودیم که ذیلاً نامهان آنان را می‌آوریم:

اسیران از مردان بنی‌هاشم

۱- امام علی بن الحسین زین‌العابدین علیه السلام ۲- امام محمد بن علی بن الحسین علیه السلام [۱۰۱۱]. ۳- حسن بن الحسن علیه السلام [۱۰۱۲]. ۴- محمد الاصغر بن علی بن ابی طالب؛ بنا بر قولی [۱۰۱۳]. [صفحه ۴۰۵] ۵- عمر بن الحسن بن علی بن ابی طالب [۱۰۱۴]. ۶- زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب [۱۰۱۵]. ۷- فرزند مسلم بن عقیل ۸- فرزند دیگری از مسلم بن عقیل [۱۰۱۶].

اسیران از زنان بنی‌هاشم

۱- حضرت زینب کبری علیها السلام دختر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، او به‌مراه برادرش امام حسین علیه السلام در کربلا بود و از آنجا به‌مراه دیگر اسیران به شام رفت [۱۰۱۷]. ۲- ام کلثوم که او زینب صغری می‌باشد، او با برادرش حسین علیه السلام به کربلا آمد و با حضرت سجاد علیه السلام به شام و از آنجا به مدینه رفت [۱۰۱۸]. ۳- فاطمه دختر امیرالمؤمنین علیه السلام [۱۰۱۹]. ۴- فاطمه دختر امام حسین علیه السلام [۱۰۲۰]. ۵- سکینه دختر امام حسین علیه السلام [۱۰۲۱]. ۶- رباب دختر امرء القیس، همسر امام حسین علیه السلام [۱۰۲۲]. [صفحه ۴۰۶] ۷- دختر چهار ساله از امام حسین علیه السلام (رقیه) [۱۰۲۳]. ۸- رقیه همسر مسلم بن عقیل. ۹- دختر مسلم بن عقیل [۱۰۲۴]. ۱۰- خوصاء که مشهور به «ام‌الثغر» می‌باشد، همسر عقیل و مادر جعفر بن عقیل، و در

کربلا به‌مراه فرزندش آمده بود [۱۰۲۵]. ۱۱- ام‌کلثوم صغری، دختر عبدالله بن جعفر و زینب کبری که به‌مراه شوهرش قاسم بن محمد جعفر به کربلا آمد و شوهرش شهید شد [۱۰۲۶]. ۱۲- رمله مادر قاسم فرزند امام حسن مجتبی علیه السلام [۱۰۲۷]. ۱۳- شهربانو مادر طفلی است که از خیمه‌ها بیرون آمد و هانی بن ثبیت او را شهید کرد [۱۰۲۸]؛ و این بانو غیر از مادر حضرت سجاد علیه السلام است. ۱۴- لیلی دختر مسعود بن خالد تمیمی، مادر عبدالله اصغر که در کربلا شهید شد [۱۰۲۹]؛ و این بانو از همسران امیرالمؤمنین علیه السلام است و غیر از لیلی مادر حضرت علی اکبر است. ۱۵- فاطمه دختر امام حسن مجتبی علیه السلام و مادر حضرت باقر علیه السلام که به‌مراه امام زین‌العابدین علیه السلام به کربلا آمد و جزو قافله‌ی اسیران به شام رفت [۱۰۳۰]. [صفحه ۴۰۷

اسیران از زنان غیر بنی هاشم

۱- حسنیه خدمتکار حضرت زین‌العابدین علیه السلام که به‌مراه پسرش منجح به کربلا آمد، پس منجح به درجه‌ی رفیعه‌ی شهادت رسید [۱۰۳۱]. ۲- همسر عبدالله بن عمیر کلبی که به‌مراه شوهرش به کربلا آمد و شوهرش را به دفاع از اهل بیت ترغیب می‌کرد، و عبدالله خواست او را بازگرداند، پذیرفت؛ امام حسین علیه السلام او را به خیمه بازگرداند [۱۰۳۲]. ۳- فکیهه مادر قارب بن عبدالله بن اریقط. قارب به‌مراه مادرش فکیهه- که خادمه‌ی رباب همسر امام حسین علیه السلام بود- به مکه و از آنجا به کربلا آمد، و در حمله‌ی اول شهید گردید [۱۰۳۳]. ۴- بحریه دختر مسعود خزرجی که همراه شوهرش جناده بن کعب و فرزندش عمرو بن جناده به کربلا آمد، پس شوهر و فرزندش هر دو شهید شدند [۱۰۳۴]. ۵- کنیز مسلم بن عوسجه‌ی اسدی که بعد از شهادت مسلم بن عوسجه فریاد می‌زد: «یابن عوسجته! یا سیداه! یا سیداه» [۱۰۳۵]. و بعضی او را ام‌خلف زوجه‌ی مسلم بن عوسجه ذکر کرده‌اند [۱۰۳۶]. ۶- فضه‌ی خادمه که در بعضی از روایات آمده است که در کربلا حضور داشته است [۱۰۳۷]. این تعداد از اسیران را در مصادر ذکر شده- اعم از بنی‌هاشم و غیر آنان- یافتیم، و ممکن است تعداد اسیران بیش از مقدار ذکر شده باشد ولی ارباب مقاتل متعرض ذکر [صفحه ۴۰۸] آنها نشده‌اند، و شاهد بر این امر این است که ما تعداد اسیران بنی‌هاشم را از مردان هشت نفر ذکر کرده‌ایم در حالی که ابن عبد ربه نقل کرده است که فقط از بنی‌هاشم دوازده نفر نوجوان اسیر شده‌اند [۱۰۳۸]. لایزم به یادآوری است که از مردان غیر بنی‌هاشم در میان اسیران نام کسی را در مصادر تاریخی نیافتیم، فقط شخصی بنام مرقع بن ثمامه‌ی اسدی که پس از مبارزه با سپاه کوفه و تمام شدن تیرهایش او را دستگیر و نزد عمر بن سعد آوردند، اقوام و خویشان او که در سپاه کوفه بودند وساطت کردند تا او را نکشند، پس او را به‌مراه اسیران به کوفه آوردند و عبیدالله او را به «زاره» تبعید نمود [۱۰۳۹]. و نقل شده است که: چون اسیران را به کوفه آوردند عیالات و زنان غیر از بنی‌هاشم خویشان آنان در کوفه نزد عبیدالله رفته و تقاضای آزادی آنها را نمودند، او دستور آزادی آنان را داد و بقیه‌ی اسیران از بنی‌هاشم را به اسارت به شام فرستاد [۱۰۴۰].

قافله‌ی اسیران

عمر بن سعد، خود با بازماندگان حسین آماده‌ی رفتن شد، گلیم‌ها بر جهاز شتران انداخته و زنان را بر آنها سوار کردند و کاروانیان به هنگام ترک سرزمین کربلا- با آنها داغها و مصیبتها و با خاطراتی که از عزیزان خود به خاطر داشتند، آن سرزمین را ترک می‌کردند. فرزندان و خواهران امام حسین علیه السلام و دیگر بازماندگان از اهل بیت و نیز زنان و کودکان بعضی یاران امام را بر شترهای بی‌محمل نشانیدند در حالیکه سر و روی آنان باز بود و حرمت عترت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را نگاه نداشتند و آنان را همچون اسیران [صفحه ۴۰۹] اجنبی به اسارت بردند و حریم خدا را در این مورد نیز شکستند. و در این مقام شاعر گفته: یصلی علی المبعوث من آل هاشم و یغزی بنوه ان ذا لعجیب [۱۰۴۱]. و دیگری گفته است: اترجو امة قتلت حسینا شفاعة جده

یوم الحساب [۱۰۴۲] [۱۰۴۳]. البته دینوری می‌گوید: زنان و دختران را در کجاوه‌های روپوش‌دار نشانیدند [۱۰۴۴] (که ای کاش این نقل صحیح باشد).

زینب در قتلگاه

هنگام حرکت کاروان، بانوان به عمر بن سعد گفتند: شما را بخدا سوگند ما را بر کشتگانمان عبور دهید. چون آن اسیران بدنهای پاره پاره‌ی شهدا را مشاهده کردند که در زیر سم اسبها لگدکوب شده‌اند فریاد برآوردند و بر صورت خود لطمه زدند [۱۰۴۵]. و بعضی نقل کرده‌اند که: بنی امیه بدن امام حسین علیه السلام و اصحابش را روی زمین گذاردند و زنان را از روی عمد و عناد بر شهیدان آل رسول عبور دادند، و چون ام‌کلثوم برادرش حسین علیه السلام را مشاهده کرد که روی زمین افتاده و آغشته به خاک و خون و عریان است، خود را از بالای شتر بر زمین افکند و بدن برادر را در آغوش [صفحه ۴۱۰] گرفت [۱۰۴۶]. قره‌بن قیس تمیمی می‌گوید: من به آن زنان نگاه می‌کردم، چون بر کشتگان عبور کردند فریاد برآوردند و لطمه به صورت خود زدند، و اگر هر چه را فراموش کنم، کلمات زینب دختر فاطمه را در آن لحظه‌ای که بر برادرش حسین گذشت فراموش نخواهم کرد [۱۰۴۷]، بخدا سوگند که بیقراریها و سخنان زینب هر دوست و دشمنی را به گریه واداشت [۱۰۴۸].

خطابه‌های زینب کبری

خطاب اول زینب علیها السلام دستهای خود را در زیر آن پیکر مقدس برد و به طرف آسمان بالا آورد و گفت: «الهی تقبل منا هذا القربان»، «خداوندا این قربانی را از ما قبول کن!» [۱۰۴۹]. خطاب دوم پس با زبان پر گله آن بضعة‌البتول رو کرد در مدینه که یا ایها الرسولیا محمداه! صلی علیک ملائکة السماء! هذا الحسین بالعاء، مرمل بالدماء، مقطع الاعضاء، و بناتک سبایا و ذریتک مقتله تسفی علیها الصبا. فابکت کل [صفحه ۴۱۱] عدو و صدیق [۱۰۵۰]. ای رسول خدا! ای آنکه ملائکه‌ی زمین و آسمان بر تو درود می‌فرستند، این حسین توست که اعضای او را پاره‌پاره کردند، سر او را از قفا بریدند، این حسین توست که اعضای او را پاره‌پاره کردند، سر او را از قفا بریدند، این حسین توست که جسد او در صحرا افتاده در حالی که بادها بر او می‌وزند و خاک بر او می‌نشانند. پس هر دشمن و دوستی را گریانند. خطاب سوم پس رو در بقیع و به زهرا خطاب کرد مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد کای مونس شکسته دلان حال ما بین ما را غریب و بی‌کس و بی‌اقربا بینبعد از آن خطاب به مادر خود گفت: ای مادر! ای دختر خیر البشر! نظری به صحرای کربلا- افکن و فرزند خود را بین که سرش بر نیزه‌ی مخالفان و تنش در خاک و خون غلطان است! این جگر گوشه‌ی توست که در این صحرا روی خاک افتاده! و دختران خود را بین که سرپرده‌های آنها را سوزاندند و ایشان را بر شتران برهنه سوار کردند و به اسیری می‌برند، ما فرزندان توایم که در غربت گرفتار شده‌ایم [۱۰۵۱]. خطاب چهارم سپس با چشمی خونفشان روی به جسد سرور شهیدان کرد و گفت: بابی من اضحی عسکره فی یوم الاثنین نهبا، بابی من فسطاطه مقطع العری، بابی من لا غائب فیرتجی و لا جریح فیداوی، بابی من نفسی له الفداء، بابی المهموم حتی قضی، بابی العطشان حتی مضی، بابی من شیئته تقطر بالدماء، بابی من جده رسول الله السماء، بابی من هو سبط نبی [صفحه ۴۱۲] الهدی، بابی محمد المصطفی، بابی خدیجة الکبری، بابی علی المرتضی، بابی فاطمه الزهراء سیده النساء بابی من ردت به الشمس و صلی [۱۰۵۲]. به فدای آنکس که سپاهش روز دوشنبه غارت شد، به فدای آنکس که ریسمان خیامش را قطع کردند، به فدای آنکس که نه غائب است تا امید باز گشتش باشد و نه مجروح است که امید بهبودش باشد، به فدای آنکس که جان من فدای او باد به فدای آنکس که با دلی اندوهناک و با لبی عطشان او را شهید کردند، به فدای آنکس که از محاسنش خون می‌چکید، به فدای آنکس که جد او رسول خداست و او فرزند پیامبر محمد مصطفی و خدیجه‌ی کبری و علی مرتضی و فاطمه‌ی زهرا سیده‌ی زنان است، به فدای آنکس که خورشید برای

او بازگشت تا نماز گزارد. خطاب پنجم آنگاه اصحاب پیامبر را مخاطب قرار داد و گفت: یا حزناه! یا کرباه! الیوم مات جدی رسول الله، یا اصحاب محمداه! هولاء ذریه المصطفی یساقون سوق السبایا [۱۰۵۳]. امروز جدم رسول خدا از دنیا رفته؛ ای اصحاب پیامبر! اینان ذریه‌ی رسول خدا هستند که آنان را همانند اسیران می‌برند. از گفتار زینب، تمامی سپاهان دشمن به گریه درآمدند و وحوش صحرا و ماهیان دریا بیقراری کردند. راوی می‌گوید که: اکثر مردم در آن وقت دیدند که از چشمان اسبها اشک جاری بود به نوعی که سم اسبها تر شد! [۱۰۵۴]. [صفحه ۴۱۳] به زخمهای تنت چون اشاره می‌کردم به دامن از مژه جاری، ستاره می‌کردم برای رفتن تا کوفه، داشتم تردید به مصحف بدنت استخاره می‌کردم سیل گریه‌ی لرزان خویش در کوفه خراب، پایه دار الاماره می‌کردم کبوتران حریم تو را به هر منزل به قصد منزل دیگر، شماره می‌کردم شبی که یک تن از آنان میان ره گم شد به سینه، پیراهن صبر پاره می‌کردم به طشت زر، به لب چوب خیزران می‌زد یزید و من به تحیر نظاره می‌کردم به سینه چنگ زنان خیره می‌شدم به رباب چو یاد تشنگی شیرخواره می‌کردم به قطره قطره‌ی اشکم ازین سفر (تائب!) هماره آب، دل سنگ خاره می‌کردم [۱۰۵۵].

سکینه و پیکر امام

آنگاه سکینه دختر امام حسین علیه السلام جسد منور پدر خود را در بر گرفت و با جگر سوخته می‌نالید تا جمیع حاضران را به گریه درآورد، آنقدر گریست و بر سر خود زد که بیهوش شد. حضرت سکینه خود حدیث می‌کرد که: از پدرم شنیدم که می‌گفت: شیعی ما ان شربتم عذت ماء فاذکرونا و سمعتم بغریب او شهید فاندبونی [۱۰۵۶]. پس کسی را توان نبود که او را از بدن مطهر پدرش دور سازد تا آنکه گروهی از سپاه دشمن آمدند و با قهر او را از بدن امام حسین علیه السلام جدا کردند [۱۰۵۷]. امام زین العابدین علیه السلام فرمود: چون در روز طف (عاشورا) بر ما آن ستمها رسید [صفحه ۴۱۴] و پدرم با یارانش کشته شدند و حرم او را بر جهاز شتران سوار و به جانب کوفه روانه کردند، من کشتگان را بر زمین افکنده دیدم که به خاک سپرده نشده بودند، و بر من گران بود و از آنچه می‌دیدم سخت آشفته حال بودم و نزدیک بود که از این درد قالب تهی کنم، عمه‌ام زینب علیها السلام آثار آن حزن را در من دید و به من گفت: ای بازمانده‌ی جد و پدرم و برادرانم! چرا اینگونه بیتاب و جان خود را در معرض خطر قرار داده‌ای؟! گفتم: چگونه بیتابی نکنم و ناشکیبائی نورزم در حالی که می‌بینم پدر و برادران و عموها و عموزادگان و کسان من نیز زمین افتاده و به خون آغشته‌اند در حالیکه جامه‌هایشان را ربوده‌اند و نه کسی آنها را کفن کرده است و نه به خاک سپرده! هیچ کس نزدیک آنها نمی‌شود! گویی خانواده‌ی دیلم و خزر هستند! عمه‌ام گفت: اینها تو را به جزع نیاورد که این عهدی است از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم با جد و پدرت علیهما السلام و خداوند پیمانی گرفته از جماعتی از این امت که سرکشان زمین آنها را نمی‌شناسند، اما فرشتگان آسمانها پس آنها را می‌شناسند و آنها این استخوانهای پراکنده را جمع نموده و با این پیکرهای خون آلود به خاک می‌سپارند و در این سرزمین (کربلا) برای قبر پدرت حسین علیه السلام نشانی برپا دارند که آثار آن از بین نرود و هر اندازه که دشمنان و سردمداران کفر و پیروان ذلالت در محو این آثار بکوشند شناخته‌تر و عظیم‌تر گردد [۱۰۵۸].

اجساد مطهر شهدا

همانگونه که قبلا- هم گفتیم امام حسین علیه السلام در روز عاشورا خیمه‌ای را آماده نمود و دستور داد تا هر یک از اهل بیت و اصحاب به شهادت برسد بدن او را به آن خیمه منتقل نمایند، و تنها بدنی که به این خیمه منتقل نشد (شاید به علت جراحات سنگین [صفحه ۴۱۵]) و پاره پاره بودن و تنهائی حسین علیه السلام) بدن مطهر قمر بنی‌هاشم حضرت عباس علیه السلام بود. نوشته‌اند: هر گاه بدنی را به خیمه‌ی شهدا می‌آوردند، امام علیه السلام می‌فرمودند: کشتگانی مانند پیامبران و آل پیامبران؛ و علی علیه السلام در وصف شهدای کربلا فرموده بودند: اینان بزرگان شهدا در دنیا و آخرت هستند، و هیچ کس تاکنون برایشان سبقت نگرفته است و

هرگز بر آنها مقدم نخواهد شد.

مشاهدات مردی از بنی اسد

مردی از بنی اسد می گوید: پس از رفتن قافله‌ی کربلا من به میدان نبرد آمدم، صحنه‌ی عجیبی بود، اجساد مطهر اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و یاران امام علیه السلام غرقه در خون روی زمین افتاده بودند و خاک بر آنها نشسته بود، منظره‌ای بسیار حزن‌آور بود از بدنهای مطهر آنان نور به آسمان می تابید و نسیمی که بر آن اجساد عزیز می گذشت عطر آگین بود، در این هنگام شیری را دیدم که در کنار جسد مطهر حضرت حسین علیه السلام آمد و خود را به خون مبارک امام آغشته کرد و چنان ناله می کرد که تاکنون نشنیده بودم، و آنچه که بر تعجب من افزود آن بود که شب هنگام نگاهی به صحنه‌ی کارزار کردم، در کنار هر بدن نوری دیدم همچون شمعی که می درخشد و صدای ناله و گریه از کنار آن عزیزان به گوش می رسید [۱۰۵۹]. قد غیر الطعن منهم کل جارحه الا المکارم فی امن من الغیر [۱۰۶۰]. در آن میان پیکر سید جوانان بهشت به گونه‌ای بود که از مشاهده‌ی آن حتی دلی که همانند سنگ سخت است پاره می شد، ولی انوار الهی از اطراف آن بدن مطهر ساطع و [صفحه ۴۱۶] بوی عطر از جوانب آن پیکر مقدس به مشام می رسید [۱۰۶۱].

دفن اجساد مطهر

در بعضی از مصادر آمده است: عده‌ای از قبیله‌ی بنی اسد آمدند تا بدن مطهر امام علیه السلام و یاران را دفن نمایند، اما چون معمولاً بدنها سر نداشتند و حتی لباس آنها را ربوده بودند و بیشتر بدنها در اثر ضربات شمشیر پاره پاره بود، قابل شناسائی نبودند و بنی اسد متحیر مانده بودند، در این هنگام امام چهارم علیه السلام تشریف آورد و بدنها را به بنی اسد معرفی نمود و خود به دفن بدن مطهر و مقدس پدر بزرگوارش اقدام کرد و در حالی که بشدت گریه می نمود می فرمود: طوبی لارض تضمنت جسدک الطاهر، فان الدنیا بعدک مظلمة و الاخرة بنورک مشرقه، اما اللیل فمسهد و الخزن فسرمد، او یختار الله لاهل بیتک دارک التی انت بها مقیم و علیک منی السلام یابن رسول الله و رحمته الله و برکاته. آفرین بر آن زمینی که پیکر پاک تو را در بر گرفته، دنیا پس از تو تاریک و آخرت به نور تو روشن است، دیگر شبها خواب ندارم و اندوهم را پایانی نیست تا اینکه خداوند اهل بیت تو را به تو ملحق گرداند و در مأوی تو جای دهد، درود من بر تو ای فرزند رسول خدا و رحمت خداوند بر تو باد. سپس روی قبر مطهر نوشت: «هذا قبر الحسین بن علی بن ابی طالب الذی قتلوه عطشاناً غریباً». آنگاه بدن مقدس حضرت علی بن الحسین (علی اکبر) علیه السلام را پائین پای حضرت به خاک سپردند، و بعد به دستور امام علیه السلام شهدای اهل بیت علیهما السلام را در نزدیکی قبر امام [صفحه ۴۱۷] حسین علیه السلام در یک محل به خاک سپردند [۱۰۶۲]، و بنی اسد همراه امام علیه السلام برای دفن قبر بنی هاشم علیه السلام به طرف نهر علقمه حرکت کردند و بدن مطهر عباس بن علی علیه السلام را در همانجا که شهید شده بود به خاک سپردند در این هنگام امام سجاد علیه السلام و در حالی بشت گریه می کرد فرمود: علی الدنیا بعدک العفا یا قمر بنی هاشم و علیک منی السلام من شهید محتسب و رحمته الله و برکاته. پس از تو - ای ماه بنی هاشم - خاک بر دنیا بیارد، بر تو درود می فرستم و رحمت خداوند را بر تو می طلبم [۱۰۶۳] [۱۰۶۴]. [صفحه ۴۱۸] سپس بنی اسد اصحاب را در یک محل دفن نمودند و حبیب بن مظاهر را همانجائی که اکنون هست (نزدیک بالای سر امام) دفن کردند به جهت شأن و مرتبه‌ای که در قبیله‌ی خود داشت، چون او از بنی اسد و رئیس آنها بود [۱۰۶۵]. و در کامل بهائی آمده است: حر بن یزید در همان محلی که مقتول شده بود، دفن گردید و می گوید: بنی اسد بر سایر قبائل عرب فخر می کردند به اینکه: ما بر حسین علیه السلام و اصحابش نماز گزارده و آنها را دفن نمودیم [۱۰۶۶].

اجساد در روز دفن شدند یا در شب

بعضی از ارباب مقاتل قائل به این هستند که دفن در روز دوازدهم بوده است، و بعضی به اینکه جریان دفن در شب سیزدهم بوده است؛ و به نظر می‌رسد که صحیحترین اقوال این است که اجساد مقدسه شب دوازدهم دفن شده‌اند [۱۰۶۷]. [صفحه ۴۱۹]

در کوفه

ورود اسیران به کوفه

مسلم جصاص (گچکار) می‌گوید: عیدالله بن زیاد مرا برای تعمیر دارالاماره نزد خود خواند، و من سرگرم سفیدکاری دارالاماره بودم که ناگهان غوغا و فریادهایی را از دور شنیدم! از خدمتکاری که همراه ما بود پرسیدم: مگر چه شده است که کوفه را پر از ناله و فریاد می‌بینم؟! گفت: هم اکنون سر یک خارجی را که بر یزید شوریده بود، می‌آورند. از نام او پرسیدم، گفت: حسین بن علی! مسلم گوید: لحظه‌ای چند درنگ کردم، و همین که آن خدمتکار برای انجام کاری مرا ترک گفت، از شدت ناراحتی و اندوه آنچنان با دست خود به صورت خود نواختم که ترسیدم چشم آسیب دیده و کور شده باشد. دست از گچکاری کشیدم، و دستان خود را شستم، و از راهی که در پشت قصر قرار داشت، از دارالاماره بیرون آمدم تا به نزدیکی مناسه [۱۰۶۸] رسیدم. در آنجا ایستادم دیدم که مردم، در انتظار اسیران و سرهای کشته شده‌اند! در این اثنا چهل محمل را مشاهده کردم که بر روی چهل شتر حمل [صفحه ۴۲۰] می‌شد و در آن محملها اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و دختران حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام قرار داشتند. ناگهان، امام سجاد علیه السلام را مشاهده کردم که بر روی شتری برهنه و خالی از جهاز شتران سوار است، و از رگهای گردن او (به خاطر زنجیری که بر گردن او گذارده بودند) خون جاری بود، و در حالی که می‌گریست، می‌گفت: یا امه‌ السوء! لا سقیا لربعکم! یا امه‌ لم تراع جدنا فینا! لو اننا ورسول الله یجمعنا یوم القیامه ما کنتم تقولونا؟! تسیرونا علی الاقتاب عاریه کانتا لم نشید فیکم دینا! بنی امیه ما هذا الوقوف علی تلک المصائب لم تصغوا لداعینا! تصفقون علینا کفکم فرحا! و انتم فی فجاج الارض تسبوننا! ایس جدی رسول الله ویلکم اهدی البریه من سبل المضلینا؟! یا وقعه‌ الطف قد اورثتني حزنا و الله یهتک استار المسینا!

[۱۰۶۹]. مسلم گوید دیدم مردم کوفه به کودکان (گرسنه‌ای) که در محملها نشسته بودند، نان و خرما و گردو می‌دادند!! ام کلثوم از مشاهده‌ی این رفتار ناهنجار فریاد برآورد که: ای مردم کوفه! صدقه بر ما خاندان حرام است؛ و نان و خرما را از دست و دهان کودکان می‌گرفت، و مردم (بر این غفلت خود و هتک حرمتی که کرده بودند) اشک [صفحه ۴۲۱] می‌ریختند! و باز ام کلثوم سر از محمل بیرون کرد و بر آنان نهیب زد که: ای مردم کوفه مردانتان ما را می‌کشند و زناتان به حال ما می‌گیرند؟! در میان ما و شما خدا داور است و در روز قیامت بین ما و شما داوری خواهد کرد. مسلم می‌گوید که: در این اثناء صدای شیونی بلند شد و دیدم که سرهای مقدس شهدای کربلا را که در پیشاپیش آنها سر مقدس امام حسین علیه السلام بود، بسوی ما می‌آوردند. سر مبارک امام همانند ماه و به روشنایی ستاره‌ی زهره می‌درخشید، و شبیه‌ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بود و محاسن مبارک او به رنگ سیاه خضاب شده و سیمای نورانی او بسان قرص ماه که افق دمیده باشد، جلوه‌گری می‌کرد، و باد موهای محاسن مبارک او را به جانب راست و یا چپ می‌برد. در این هنگام، چشم زینب کبری علیها السلام بر آن سر نورانی امام افتاد و پیشانی خود را چنان به قسمت پیشین محمل زد که خون از زیر مقنعه‌ای که بر صورت داشت، جاری شد. پس به آن سر نورانی اشاره کرد و گفت: یا هلالا اما استتم کمالا غاله خسفه فابی غروبا! ما توهمت یا شفیق فؤادی! کان هذا مقدرًا مکتوبا! یا اخی! فاطمه الصغیره کلمها فقد کاد قلبها ان یدوبا! یا اخی! قلبک اشفیق علینا ماله قد قسی و صار صلیبا! یا اخی! او تری علیا لدی الاسر مع الیتیم لا یطیق جوابا! کلما او جعوه بالضرب نادا ک بذل یفیض دمعًا سکوبا! یا اخی! ضمه الیک و قربه و سکن فؤاده المرعوبا! [صفحه ۴۲۲] ما اذل

الیتیم حین ینادی باییه و لا یراه مجیبا! [۱۰۷۰] [۱۰۷۱]. جلوه‌گری به روی نی سرت چو ماه می کند غروبت ای هلال من عمر تباہ می کند درون محمل مرا ز روی نی نگاه کن بین چگونه دخترت تو را نگاه می کند

اولین سری که بر نیزه رفت

ابن‌اعثم کوفی نقل می کند که: عمر بن سعد، خاندان پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم را بر شتران برهنه و عریان سوار کرد و مانند اسیران به کوفه آورد، چون بدان شهر رسیدند، عبیدالله دستور داد تا سر مبارک امام حسین علیه السلام را بیرون برند و با اسیران به کوفه درآورند! پس آن سر مبارک را بر نیزه زدند و سرهای دیگر را نیز، و پیشاپیش آنها سر مبارک امام را حرکت می دادند تا وارد شهر کوفه شدند. آنگاه آن سرهای پاک را در کوچه و بازار گردانیدند! عاصم از زر [۱۰۷۲] روایت نموده است که: اولین سری که در اسلام بر نیزه حرکت داده [صفحه ۴۲۳] شد سر حسین بن علی علیه السلام بود و هرگز آن تعداد زن و مرد گریان تا آن روز دیده نشده بود! جزری گوید: اولین سری که در اسلام بر چوب حمل شد، به قولی سر حسین بود ولی قول صحیح آن است که اولین سری که بر نی زدند، سر عمرو بن حنظل خزاعی است [۱۰۷۳] [۱۰۷۴].

شتران عریان

مردی می گوید: در بازار کوفه نشسته بودم و از شهادت حسین علیه السلام آگاه نبودم، ولی مردم را در حیرت شدید و دهشتی بزرگ می دیدم و علت آن را نمی دانستم. در آن هنگام، صدای تکبیر و تهلیل به گوشم رسید، برخاستم بینم چه شده است؟! ناگهان سرهائی را بر بالای نیزه مشاهده کردم، و زنان و دختران کوچکی را که بر شترهای عریان و بی‌جهاز سوار بودند و سر آنها از شرم به پائین افتاده بود نظاره کردم و جوانی سوار بر شتر دیدم که به زنجیر کشیده شده بود، و سرش برهنه و از پاهای او [صفحه ۴۲۴] خون جاری بود، و در میان کسانی که آن سرهای مقدس را حرکت می دادند، مردی را دیدم که بر نیزه‌ی نورانی‌تر از سرهای دیگر بود و آثار کشته شدن در آن سر به چشم نمی خورد، و آن مرد با صدای بلند می گفت: انا صاحب الرمح الطویل! انا صاحب السیف الصقیل! انا قاتل دین الاصل! [۱۰۷۵] خاتونی از بین اسیران بر او نهیب زد که: وای بر تو! بگو: من ناغاه فی المهد جبرئیل و من بعض خدامه میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و من عتقاؤه صلصائیل و من اهتر لقتله عرش رب الجلیل، و قل یا ویلک انا قاتل محمد المصطفی و علی المرتضی و فاطمه الزهراء و الحسن المزکی و ائمه الهدی و ملائکه السماء و الانبیاء و الاوصیاء. این کسی است که جبرئیل در گهواره برای او لای لای می گفت، و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل از خدمتگزاران او بودند، و صلصائیل از آزاد شدگان اوست، و او کسی است که عرش خدا از کشته شدن او به لرزه درآمده است. وای بر تو! به مردم بگو که: من قاتل محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه‌ی زهرا و حسن مزکی و ائمه‌ی هدی و ملائکه‌ی آسمان و انبیاء و اوصیاء هستم! راوی می گوید: از آن زن نامش را پرسیدم، پاسخ داد: من زینب دختر علی بن ابی طالب علیه السلام، و این اسیران، دختران پیامبر و علی علیه السلام هستند [۱۰۷۶]. کربلا را می سرود این بار، روی نیزه‌ها با دو صد ایهام معنی دار، روی نیزه‌های نینوائی شعر او، از نای هفتاد و دو نی مثل یک ترجیع شد تکرار، روی نیزه‌ها [صفحه ۴۲۵] چوب خشک نی به هفتاد و دو گل آذین شده است لاله‌ها را سر به سر بشمار روی نیزه‌ها زخمی داغند این گل‌های پرپر ای نسیم! پای خود آرامتر بگذار روی نیزه‌ها یا بر این نیزار خون امشب متاب ای ماهتاب! یا قدم آهسته‌تر بردار روی نیزه‌های داری آسمان! با اختران خورشید گفت: وعده‌ی دیدار مان این بار، روی نیزه‌ها؟! قافله در رجعت سرخ است و فتنه در کمین چشم میر کاروان بیدار روی نیزه‌ها صوت قرآنست این، یا با خدا در گفتگوست روبرو، بی‌پرده، در انتظار، روی نیزه‌ها؟! خواهرش بر چوپ محمل زد سر خود را، که آه! تیره‌تر بادا ز شام تار، روی نیزه‌های دلیل کاروان! لختی بران از کوچه‌ها بلکه افتد سایه‌ی دیوار روی نیزه‌ها با برادر گفت زینب: راه دین هموار شد گرچه راه تست ناهموار روی

نیزه‌ها زنگیان آینه می‌بندند بر نی؟ یا خدا پرده بر می‌دارد از رخسار روی نیزه‌ها صحنه‌ی اوج و عروج‌ست و طلوع و روشنی سیر کن! سیر تجلی‌زار روی نیزه‌ها [صفحه ۴۲۶] چشم ما آینه آسا غرق حیرت شد چو دید یک جمال و، آنهمه رخسار روی نیزه‌ها [۱۰۷۷].

یک خبر غیبی از امیرالمؤمنین علی

اشاره

زینب علیها السلام می‌گوید: پس از آنکه ابن‌ملجم فرق مبارک پدرم را شکافت و من آثار شهادت را در سیمای آن حضرت مشاهده کردم، گفتم: ای پدر! ام‌ایمن حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم برای من نقل کرده است که دوست دارم آن را از زبان شما بشنوم. پدرم به من فرمود: «یا بنیة! الحدیث کما حدیثک ام‌ایمن» «دخترم! حدیث همان است که ام‌ایمن به تو گفت»، و گوئی تو را می‌بینم با زنان دیگر از خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در این شهر در حالی که در چنگ دشمن اسیر و بر خود بیمناکید، پس باید در این مصیبت ناگوار شکبیا باشید، سوگند به آنکه دانه را شکافت و جنین را آفرید، آن روز دوست خدا در روی زمین به غیر از شما و شیعیان و دوستان شما نباشد [۱۰۷۸].

خطبه‌های آتشین در کوفه

خطبه‌ی حضرت زینب

هنگامی که زنان کوفه با مشاهده‌ی اوضاع و احوال کاروانیان حسینی، زاری می‌کردند و گریبانهای خود را چاک می‌زدند و مردان کوفی نیز به همراه آنان می‌گریستند و بیتابیها می‌کردند، حضرت زینب علیها السلام بر سر مردم نهیب زد که: خاموش باشید! [صفحه ۴۲۷] با این نهیب، نه تنها آن جماعت انبوه ساکت شدند بلکه زنگ شتران نیز از صدا افتاد. آنگاه حضرت زینب علیها السلام پس از حمد و ستایش پروردگار و درود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم خطاب به آنان فرمود: اما بعد یا اهل الکوفه، یا اهل الختل و الغدر و الخذل، الا فلا رقات العبرة و لا هدايات الزفرة، انما مثلکم کمثل التي نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا تتخذون ایمانکم دخلا- بینکم، هل فیکم الا الصلف و العجب و الشنف و الکذب و ملق الاماء و غمز الاعداء، او کمرعی علی دمنه او کفضه علی ملحوده، الا بس ما قدمت لکم انفسکم ان سخط الله علیکم و فی العذاب انتم خالدون. اتبکون اخی؟! اجل و الله فابکوا فانکم احریاء بالبکاء فابکوا کثیرا و اضحکوا قلیلا، فقد بلیتم بعارها و منیتم بشنارها و لن ترخصوها ابدا و انی ترخصون قتل سلیل خاتم النبوة و معدن الرسالة و سید شباب اهل الجنة و ملاذ حربکم و معاذ حزبکم و مقر سلمکم و آسی کلمکم و مفرع نازلتکم و المرجع الیه عند مقاتلتکم و مدره حججکم و منار محجتکم، الا ساء ما قدمت لکم انفسکم و ساء ما تزرون لیوم بعثکم. فتعسا تعسا، و نکسا نکسا، لقد خاب السعی و تبت الایدی و خسرت الصفقه و بؤتم بغضب من الله و ضربت علیکم الذلّه و المسکنه. اتدرون ویلکم ای کبد لمحمد صلی الله علیه و آله وسلم فرثتم؟ و ای عهد نکتتم؟ و ای کریمه له ابرزتم؟ و ای حرمة له هتکتتم؟ و ای دم له سفکتتم؟ لقد جئتم شیئا ادا تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا. لقد جئتم بها شوهاء صلعاء عنقاء سوداء فقماء خرقاء طلاع الارض او ملء السماء، افعجتتم ان تمطر السماء دما، و لعذاب الآخرة اخزی و هم [صفحه ۴۲۸] لا ینصرون، فلا یستخفنکم المهمل، فانه عز و جل لا- یحفره البدار و لا- یخشی علیه فوت النار، کلا- ان ربک لنا و لهم بالمرصاد. ای جماعت نیرنگ و افسون و بی‌بهرگان از غیرت و حمیت! اشک چشمتان خشک مباد و ناله‌هایتان آرام نگیرد، مثل شما مثل آن زنی است که تار و پود تافته‌ی خود را در هم ریزد و رشته‌های آن را از هم بگسلد، شما سوگندهایتان را دست آویز فساد و نابودی خود قرار دادید. شما چه دارید

جز لاف و غرور و دشمنی و دروغ؟! و بسان کنیزان خدمتکار، چاپلوسی و سخن چینی کردن؟! و یا همانند سبزه‌ای که از فضولات حیوانی تغذیه می‌کند و بر آن می‌روید، و یا چون نقره‌ای که روی گورها را بدان زینت و آرایش کنند، دارای ظاهری فریبنده و زیبا، ولی درونی زشت و ناپسند! برای (آخرت) خود، چه بد توشه‌ای اندوخته و از پیش فرستادید تا خدای را به خشم آورید و عذاب جاودانه‌ی او را به نام خود رقم زنید! آیا شما (شمایی که سوگندهایتان را ندیده گرفتید، و پیمانهایتان را گسستید) برای برادرم - حسین - گریه می‌کنید؟! بگریید که شایسته‌ی گریستنید، بسیار بگریید و اندک بخندید که ننگ (این کشتار بیرحمانه) گریبانگیر شما است، و لکه‌ی این ننگ (ابدی) بر دامان شما خواهد ماند، آن چنان لکه‌ی ننگی که هرگز از (دامان) خود نتوانید شست. و چگونه می‌خواهید این لکه‌ی ننگ را بشوید در حالی که جگر گوشه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و سید جوانان بهشت را (به افسون و نیرنگ) کشتید؟! همان کسی که در جنگ، سنگر و پناهگاه شما بود و در صلح مایه‌ی آرامش و التیام شما، و نه به مثابه‌ی زخمی که با دهان خون‌آلوده به روی شما بخندد. در سختیها و دشواریها، امیدتان به او بود و در ناسازگاریها و ستیزه‌ها، به او روی می‌آوردید. [صفحه ۴۲۹] آگاه باشید که توشه‌ی راهی که از پیش برای سفر (آخرت) خود فرستادید، بد توشه‌ای بود، و بار سنگین گناهی که تا روز قیامت بر دوشهایتان سنگینی خواهد کرد، گناهی بس بزرگ و ناپسند است. نابودی باد شما را، آنهم چه نابودی! و سرنگونی باد (پرچم) شما را، آنهم چه سرنگونی! تلاش (بی‌ثمرتان) جز ناامیدی ثمر نداد، دستان شما (برای همیشه) بریده شد و کالایتان (حتی در این بازار دنیا) زیان کرد، خشم الهی را به جان خود خریدید و مذلت و سرافکندگی شما حتمی شد. آیا شما می‌دانید که چه جگری از رسول خدا شکافتید، و چه پیمانی گسستید، و چنان پرده‌گیان حرم را از پرده بیرون کشیدید و چه حرمتی از آنان دریدید و چه خونهایی را ریختید؟! کاری بس شگفت کردید! آنچنان شگفت که نزدیک است از هراس (این حادثه) آسمانها را از هم بپاشد! و زمینها از هم بشکافد! و کوهها از هم فروریزد! (چه مصیبتی!)، مصیبتی بس دشوار و جانفرسا و طاقت سوز و شوم و درهم پیچیده‌ی پریشانی که از آن راه گریزی نیست، و در بزرگی و عظمت همانند درهم فشردگی زمین و آسمان. آیا در شگفت می‌شوید اگر (در این مصیبت جانخراش) چشم آسمان، خون بیارد؟! هیچ کيفری از کيفر آخرت برای شما خوارکننده‌تر نیست، و آنان (سردمداران حکومت اموی) دیگر از هیچ سویی یاری نخواهند شد، این مهلت شما را مغرور نسازد که خداوند بزرگ از شتابزدگی در کارها، پاک و منزه است، و از پایمال شدن خون (بیگناهی، چرا) بهراسد (که او انتقام گیرنده است) و در کمین ما و شماست. [صفحه ۴۳۰] آنگاه زینب کبری علیها السلام، این ابیات را خواند: ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا صنعتم و انتم آخر الامم باهل بیتی و اولادی و تکرمتی منم اساری و منم ضرر جوا بدمما کان ذاک جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمیانی لا خشی علیکم ان یحل بکم مثل العذاب الذی اودی علی ارم [۱۰۷۹]. راوی می‌گوید که: پس از این خطبه‌ی زینب علیها السلام، مردم کوفه را دیدم که حیرت‌زده دستان خود را به دندان می‌گزند، پیرمرد سالخورده‌ای را در کنار خود مشاهده کردم که چنان می‌گریست که محاسن سپیدش از اشک، تر شده بود، و دست به جانب آسمان برداشته، و می‌گفت: پدر و مادرم به فدای شما باد، پیران شما بهترین سالخوردگان، و زنان شما بهترین زنان، و کودکان شما بهترین کودکان، و دودمان شما دودمانی کریم، و فضل و رحمت شما رحمتی بزرگ است! آنگاه این بیت را زمزمه کرد: کهولکم خیر الکھول و نسلکم اذا عد نسل لا یبور و لا یخزی [۱۰۸۰]. امام زین العابدین علیه السلام رو به زینب علیها السلام کرد و فرمود: عمه جان! آرام بگیری، آنان که مانده‌اند باید از رفتگان خود عبرت بگیرند، و تو خدای را سپاس که عالمه‌ی غیر معلمه‌ای، و نیاموخته خردمندی، و گریه و زاری ما رفتگان را به ما باز نمی‌گرداند! آنگاه، امام زین العابدین علیه السلام از مرکب خود به زیر آمد و خیمه‌ای بر پا کرد و به [صفحه ۴۳۱] تنهایی اهل بیت را از مرکبها فرود آورد و در خیمه جای داد [۱۰۸۱]. زینب! ای شیرازه‌ی ام‌الکتاب ای به کام تو، زبان بوتربای بیانت سر به سر توفان خشم نوح می‌دوزد به توفان تو، چشم! در کلامت، هیبت شیر خدا در زبانت، ذوالفقار مرتضی‌خطبه‌هایت کردای اخت الولی! راستی را، کار شمشیر علی! جان ز تنها برده‌ای از اسکتوا ای تو روح آیه‌ی لا- تقنطوا! چون

شنید، آوای خشم را جرس شد تهی از خویش و، افتاد از نفس: باز گو ای جان شیرین علی! داستان درد دیرین علیاز همان نخلی که از پای اوفتاد خون پاکش نخل دین را آب دادر از دل را با زبان آه گفت دردهایش را به گوش چاه گفت! باز گو کن قصه‌ی مسمار را ماجرای آن در و دیوار را از بهار و از خزان او بگو از مزار بی‌نشان او بگوباز گو از مجتبی، ابن علی دردهای آن ولی بن ولیاز همان طشتی که پر خون شد از دامن افلاک، گلگون شد از زینب! ای شمع تمام افروخته! یادگار خیمه‌های سوخته! باز گو از کربلای دردها قصه‌ی نامردها و، مردها باز گو، از نخلهای سوخته نخلهای سر به سر افروخته‌ها باز گو از کام خشک مشکها گریه‌ها و، ناله‌ها و، اشکها از فرات و، بیقراریهای آب رود رود و، اشکباریهای آب! باز گو از مجلس شوم یزید و ان تلاوت‌های قرآن مجید! باز گو از آن سر پر خاک و خون لاله رنگ و لاله‌فام و، لاله‌گون‌ماجرای آن، گل خونین دهان و ان لب پر خون ز چوب خیزران! [صفحه ۴۳۲] با دل تنگ تو، این غمها چه کرد؟! دردها و، داغ ماتمها چه کرد؟! فاطمه! گر تو علی را همسری وز شرافت، مصطفی را مادریکار زینب هم گذشت از خواهری کرد در حق برادر، مادری! چون تو، در دامن که دختر پرورد؟! کی صدف اینگونه گوهر پرورد؟! [۱۰۸۲].

خطبه‌ی فاطمه‌ی صغری

از اینکه در این روایت، فاطمه، توصیف به صغری شده است، معلوم می‌گردد که امام حسین علیه السلام را دختر دیگری فاطمه نام بوده است که از او بزرگتر بوده، یا اینکه این توصیف وجهی ندارد. بعضی احتمال داده‌اند که این فاطمه همان تنها دختر امام حسین علیه السلام است و توصیف او به صغری نسبت به فاطمه دیگری است که ممکن است او اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام باشد ولی این احتمال بعید بنظر می‌رسد و در اشعاری که به زینب علیه السلام منسوب است آمده: یا اخی فاطمة الصغیره کلمها فقد کاد قلبها ان یدوبا که از فاطمه با وصف صغیره یاد شده است، اگر چه محتمل است که این توصیف به لحاظ صغر سن باشد نه مقایسه با فرد دیگر که با او همنام و از او بزرگتر است؛ و قرینه‌ی دیگری که دلالت دارد که این فاطمه دختر امام حسین علیه السلام است نه دختر امیرالمؤمنین علیه السلام اینکه در متن خطبه مردم کوفه را مخاطب قرار داده و می‌گوید: «کما قتلتم جدنا بالامس» که مراد از «جدنا» امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. نوشته‌اند که فاطمه‌ی صغری علیها السلام این خطبه را (خطاب به مردم کوفه) ایراد فرمود: الحمد لله عدد الرمل و الحصی و زنة العرش الی الثری، احمده و اؤمن به و اتوکل علیه، و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له، و ان محمدا عبده و رسوله، و ان اولاده ذبحوا بشط الفرات من غیر ذحل و لا ترات. اللهم انی اعوذ بک ان افتری علیک الکذب، و ان اقول خلاف ما انزلت علیه من اخذ العهود لوصیه علی بن ابی طالب علیه السلام المسلوب حقه المقتول من غیر ذنب، کما قتل ولده بالامس فی بیت من بیوت الله، و بها معشر مسلمة بالسنتهم، تعسا لرؤوسهم! ما دفعت عنه ضیما فی حیاة و لا عند مماته، [صفحه ۴۳۳] حتی قبضته الیک محمود النقیه، طیب الضریه، معروف المناقب، مشهور المذاهب، لم تأخذه فیک لومه لائم و لا عدل عاذل، هدیه یا رب للاسلام صغیرا، و حمدت مناقبه کبیرا، و لم یزل ناصحا لک و لرسولک صلواتک علیه و آله حتی قبضته الیک زاهدا فی الدنیا غیر حریص علیها، راغباً فی الآخرة مجاهدا لک فی سبیلک، رضیته فاخترته و هدیته الی طریق مستقیم. اما بعد یا اهل الکوفه، یا اهل المکر و الغدر و الخیلاء، انا اهل بیت ابتلانا الله بکم، و ابتلاکم بنا، فجعل بلاءنا حسنا، و جعل علمه عندنا و فهمه لدینا، فحن عیبه علمه و وعاء فهمه و حکمته، و حجه فی الارض فی بلاده لعباد، اکرنا الله بکرامته، و فضلنا بنیبه صلی الله علیه و آله و سلم علی کثیر من خلقه تفضیلا، فکذبتمونا و کفرتمونا و رایتم قتالنا حلالا و اموالنا نهبا، کانا اولاد الترتک او کابل کما قتلتم جدنا بالامس، و سیوفکم تقطر من دماننا اهل البیت لحقد متقدم، قرت بذلک عیونکم و فرحت به قلوبکم اجترأ منکم علی الله، و مکرا مکرتم و الله خیر الماکرین، فلا تدعونکم انفسکم الی الجذل بما اصبتن من دماننا و نالت ایدیکم من اموالنا، فان ما اصابنا من المصائب الجلیله و الرزایا العظیمه فی کتاب من قبل ان نیرها ان ذلک علی الله یرسیر لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم

و الله لا يحب كل مختال فخور. تبا لكم فانظروا اللعنة و العذاب، فكأن قد حل بكم، و تواترت من السماء نقمات فيسحتكم بما كسبتم و يذيق بعضكم بأس بعض، ثم تخلدون في العذاب الاليم يوم القيامة بما ظلمتمونا، الا لعنة الله على الظالمين، و ليكنم اتدرون ايه يد طاعتنا منكم، او ايه نفس نزع الی قتالنا، ام بايه رجل مشيتم الينا تبغون محاربتنا، قست قلوبكم و غلظت اكبادكم و طبع على افئدتكم و ختم على سمعكم و بصركم، و سول لكم الشيطان و املى لكم [صفحه ۴۳۴] و جعل على بصركم غشاوة فانتم لا تهتدون. تبا لكم يا اهل الكوفة، كم ترات لرسول الله صلى الله عليه و آله وسلم قبلكم، و ذحوله لديكم، ثم غدرتم باخيه على بن ابى طالب عليه السلام جدی، و بنیه عتره النبی الطيبين الاخيار و افتخر بذلك مفتخر فقال: نحن قتلنا عليا و بنی علی بسیوف هندیه و رماحو سینا نساءهم سبی ترک و نطحناهم فای نطاحفقال: بفيك ايها القائل الكثكث و لك الاثلب، افتخرت بقتل قوم زكاهم الله و طهرهم، و اذهب عنهم الرجس، فاكظم واقع كما اقعى ابوك، و انما لكل امرىء ما قدمت يداه، حسدتمونا و يلا لكم على ما فضلنا الله. فما ذنبنا ان جاش دهرنا بحورنا و بحرك ساج لا يوارى الدعامصاذلك فضل الله يؤتیه من يشاء، و من لم يجعل الله له نورا فما له من نور. خدای را سپاس می گویم به شماره‌ی ریگها و تعداد شنها، و او را می ستایم به عظمت و سنگینی عرش تا فرش، به او ایمان آورده‌ام، و نیز بر او توکل می کنم و گواهی می دهم که معبودی جز خداوند یگانه نیست، و محمد صلی الله علیه و آله وسلم بنده و فرستاده‌ی اوست، همان رسولی که فرزندان او را (تشنه کام) در کنار فرات سر بریدند! با آنکه آنان کسی را نکشته بودند تا مورد انتقام و قصاص قرار گیرند. بار الها! به تو پناه می برم از اینکه سخنی را به دروغ و ناروا به تو نسبت دهم، و بر خلاف آنچه نازل کرده‌ای، سخنی بر زبان آورم! پیامبر تو برای جانشین خویش علی بن ابی طالب علیه السلام پیمان گرفت، ولی حق او را غصب کردند و او را بی گناه کشتند، همانسان که دیروز فرزند او را در خانه‌ای از خانه‌های خدا شهید کردند، هم آنان که به زبان مسلمان بودند، که نابود باد این مسلمانی. (پروردگارا! این مردم) علی علیه السلام را یاری نکردند، نه در زمان حیات او و نه به [صفحه ۴۳۵] هنگام رحلت، تا او را به جوار رحمت خود فراخواندی که او اخلاقی پسندیده و نهادی پاک و زینده داشت، فضایل او شهره‌ی خاص و عام، و راه و روش او روشن و آشکار، از نکوهش نمی هراسید و از ملامت هیچکس باکی نداشت، او را از کودکی به اسلام هدایت کردی، و در بزرگی خلق و خوی نیکو دادی و مناقب او را ستودی او با تو و پیامبر تو رفتاری با اخلاص و صادقانه داشت تا او را هم به جوار رحمت خود فراخواندی. او به دنیا هیچ علاقه و رغبتی نداشت و آزمند به آن نبود بلکه رغبت و میل او به آخرت بود، در راه تو مجاهده کرد تا او را پسندیدی و برگزیدی و به صراط مستقیم هدایت نمودی. هان ای مردم کوفه! ای اهل نیرنگ و بیوفایی و خودخواهی! ما خاندانی هستیم که خدا ما را به شما و شما را بوسیله‌ی ما مورد آزمون خویش قرار داد، ما از عهده‌ی این آزمون الهی نیکو برآمدیم. خداوند، (خزانه‌های) دانش و حکمت خود را به ما کرامت کرد و ما نگاهبان این خزانه‌های اوئیم، و آن حجتی که بر کوهی خاکی و بندگان خود گمارده است، ما ایم. ما را به کرامت خود گرامی داشت و به سبب پیامبر خود محمد صلی الله علیه و آله وسلم ما را بر بسیاری از آفریدگان خود برتری داد. اما شما ما را [با اینهمه سوابق روشن و تأکیدات الهی و سفارش رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم] تکذیب کردید، و (در حق ما) ناسپاسی ورزیدید، ریختن خون ما را حلال، و غارت و چپاول اموال ما را مباح دانستید، گویی ما را نسل ترک و تاتاریم!! دیروز نیای بزرگ ما را کشتید و (امروز) از شمشیرهای (برهنه‌ی شما) خون ما (خاندان) می چکد! (چون کار ما بدین جا کشید) به خاطر کینه‌هایی که از ما در سینه‌هایتان داشتید، چشمتان روشنی گرفت و دل‌های شما شادمان شد! شما (همان کسانی که) به خدای جهانیان افتراء بستید و با او از در نیرنگ [صفحه ۴۳۶] درآمدید و نیرنگ خدا از شما بیشتر و کارسازتر است. زینهار! که از ریختن خون ما و غارت اموال ما شادمان باشید، چرا که این مصیبتی که بر ما فرود آمد، سرنوشتی بود که در کتاب (مشیت الهی) و پیش از آفرینش (برای ما خاندان رسالت و امامت) رقم خورده بود، این برای خدا کار آسانی است تا شما به آنچه از دست رفته است اندوه مخورید و به آنچه شما را عنایت فرموده است خشنود نباشید، و خداوند هر کرا که بر خود ببالد، دوست ندارد. (ای مردم نیرنگ‌باز و بی‌ایمان!) نابود گردید! (که نابودی شما را گوارا

است) و در انتظار کيفر الهی باشید که گویی دارد از راه می‌رسد و (انگار می‌بینم که) بلاهای آسمانی مدام بر شما خواهد بارید و شما را به نابودی کشیده و در همین دنیا به جان یکرینگر خواهد انداخت و در روز قیامت نیز در عذاب جاودانه‌ی الهی بسر خواهید برد، چرا که نسبت به ما به نا حق ستم کردید و لعنت و نفرین خدا بر ستمگران باد! وای بر شما! آیا می‌دانید با کدامین دست، نسبت به ما ستم کردید؟ و با کدامین هیئت، به ریختن خون ما تن دادید؟ و با کدامین پا در نبردی (نا برابر) با ما مبارزه کردید؟! دل‌هایتان (چون سنگ خاره) سخت، جگرهایتان پر از خشم و نفرت و آلودگی است، و دلها و گوشها و چشمهای شما را مهر کرده‌اند! بلیس، تمام زشتیها را در نظر شما زیبا جلوه داد و شما را (به آرزوهای پوچ) امیدوار ساخت، و بر روی چشمان شما پرده‌ای (از فراموشی و غفلت) کشید، که اکنون راه را (از چاه) نمی‌شناسید! ای مردم کوفه! نابود گردید که شما را با رسول خدا کینه‌ها و دشمنیها است و در صدد انتقام از او برآمدید! آنگاه با برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم علی بن [صفحه ۴۳۷] ابی طالب علیه السلام - نیای بزرگوارمان - و نیز با فرزندان او که عترت پیامبر و از برگزیدگان و پاکان (روی زمین) بودند، بیوفایی کردید، (تا کار به آنجا کشید) که یکی از شما بر خود بیالید و این شعر را گفت: «ما علی و فرزندان او را کشتیم، با نیزه‌ها و شمشیرهای هندی؛ و زنان آنها را همانند اسیران ترک اسیر کردیم، و با آنان جنگیدیم و آنان را کشتیم». خاک بر دهان تو باد (ای گوینده‌ی این شعر)، آیا به کشتار گروهی بر خود می‌بالی که خداوند آنان را پاکیزه و طیب قرار داد، و از هر پلیدی و آلودگی در امانشان نگاه داشت؟! آری! در این غم بسوز و بسان پدرت، همانند سگ بدن خود را بر زمین بسای! (در آخرت) برای هر کس همان چیزی است که از پیش فرستاره است. وای بر شما! که نسبت به برتری و والایی و مزیتی که خداوند به کرامت فرموده است، رشک می‌ورزید: «گناه ما چیست اگر دریاها (فضل و دانش) ما سراسر جهان را فراگرفت ولی دریای تو چنان کوچک است که حتی یک حیوان کوچک دریایی را نمی‌پوشاند؟!». و این فضل خداست به هر که خواهد، او می‌دهد، و کسی که خدا نوری برای او قرار نداده باشد، هیچگاه نوری نخواهد داشت. راوی این خبر نقل کرده است که با شنیدن این خطبه‌ی رسا و گیرا، مردم به گریه درآمدند و گفتند: ای دختر پاکان! بس است، که دل‌های ما را سوختی! و سینه‌های ما را برافروختی! و در اندرون ما آتش زد. و در این هنگام، فاطمه‌ی صغری علیها السلام لب از سخن بریست [۱۰۸۳]. [صفحه ۴۳۸]

خطبه‌ی ام کلثوم

مراد از ام کلثوم در اینجا، زینب عقیله دختر حضرت زهرا علیها السلام نیست اگر چه او نیز دارای همین کینه است و به همین کینه از او نیز یاد می‌شود، بلکه مقصود از ام کلثوم در اینجا، نام دختری از همسر دیگر امیرالمؤمنان علی علیه السلام است. در مروج الذهب ۶۳/ ۳ نقل شده است که در میان دختران علی علیه السلام دو دختر به نام زینب و دو دختر دیگر به نام ام کلثوم بوده است، و محمد بن طلحه نیز بنابر نقل قمقام زخار ۵۲۵ بر آن است که امام علی علیه السلام دارای دو دختر به نام ام کلثوم بوده است. ام کلثوم - دختر امیرمؤمنان علی علیه السلام - در همان روز در حالی که صدای او به گریه بلند بود، از پشت پرده این خطبه‌ی رسا را ایراد کرد: یا اهل الکوفه! سوء لکم، مالکم خذلتم حسینا و قتلتموه و انتهتتم امواله و ورثتموه، و سیتتم نساءه و نکبتموه؟! فتبا لکم و سحقا. و یلکم اعدرون ای دواه دهتکم؟ و ای وزر علی ظهورکم حملتم؟ و ای دماء سفکتموها؟ و ای صبیئه سلبتموها؟ و ای اموال نهبتموها؟ قتلتم خیر رجالات بعد النبی و نزعتم الرحمة من قلوبکم، الا ان حزب الله هم الغالبون و حزب الشیطان هم الخاسرون. ای کوفیان! سیمایتان زشت و ناپسند باد! که حسین علیه السلام را (در میدان جنگ و در دست دشمن) تنها گذاشتید و او را کشتید، (و به این هم بسنده نکردید) و اموال او را به یغما بردید! گویی که آن اموال از طریق ارث به شما رسیده است! پردگیان حرم او را اسیر کردید و آنان را مورد شکنجه و آزار قرار دادید، نابود گردید! آیا می‌دانید چه وزر و وبالی را به گردن گرفتید؟! و چه گناه گرانباری را بر دوش خود نهادید؟! و چه خونهای (پاک و مقدسی را بر روی زمین) ریختید؟! و چه بانوان گرانقدری را (در سوگ جگر گوشگان خود)

داغدار کردید؟! و چه دخترانی را غارت نمودید؟! و چه اموالی را (از ما خاندان رسالت و امامت) به تاراج بردید؟! [صفحه ۴۳۹] مردانی را- که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم- از بهترینها بودند، از دم تیغ گذرانیدید! گویی عاطفه و احساس مهربانی از دلهای شما ریشه کن شد! آگاه باشید که حزب خدا پیروز، و حزب شیطان (شکست خورده و) زیانکارند. آنگاه این آیات را بر زبان جاری کرد: قتلتم اخی صبرا فویل لامکم ستجزون نارا حرها یتوقدسفکتکم دماء حرم الله سفکها و حرمها القرآن ثم محمدا لا فابشروا بالنار انکم غذا لفی سقر حقا یقینا تخلصوا و انی لا بکی فی حیاتی علی اخی علی خیر من بعد النبی سیولد بدمع غزیر مستهل مکفکف علی الخد منی دائما لیس یجمد [۱۰۸۴]. راوی گوید: پس از آن روز، دیگر هیچکس زن و مرد بسیاری را چون آن روز، گریان ندیده است [۱۰۸۵].

خطبه‌ی تاریخی امام سجاد

در این اثناء امام زین‌العالدین علیه السلام از سراپرده‌ی خود بیرون آمد و با اشاره مردم را به سکوت، دعوت کرد، نفسها در سینه‌ها ماند و سکوت مطلق همه جا را فراگرفت، آنگاه امام سجاد علیه السلام اینگونه خطبه‌ی تاریخی خود را ایراد فرمود: پس از حمد و ثنای الهی، از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم یاد کرد و بر او درود فرستاد و خطاب به [صفحه ۴۴۰] مردم گفت: ایها الناس! من عرفنی فقد عرفنی، و من لم یعرفنی فانا علی بن الحسین المذبوح بشط الفرات من غیر ذحل و لا ترات، انا ابن من انتھک حریمه و سلب نعیمه و انتھب ماله و سبی عیاله، انا ابن من قتل صبرا، فکفی بذلک فخرا. ایها الناس! ناشدتکم بالله هل تعلمون انکم کتبتم الی ابی و خدعتموه، و اعطیتموه من انفسکم العهد و الميثاق و الیبعه ثم قاتلتموه و خذلتموه؟ فتبا لکم ما قدمتم لا نفسکم و سوء لرایکم، بایه عین تنظرون الی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول لکم: قتلتم عترتی و انتھکتهم حرمتی فلستم من امتی. ای مردم! هر کس مرا می‌شناسد، می‌داند که من کیستم، و آن که ما را نمی‌شناسد (بداند که) من علی فرزند حسین هستم که او را در کنار فرات (با کامی خشکیده و عطشناک) بودن هیچ گناهی از دم شمسیر گذرانند، من فرزندان کسی هستم که پرده‌ی حریم حرمت او را دریدند، و اموال او را به غارت بردند، و افراد خانواده‌ی او را به زنجیر اسارت کشیدند، من فرزندان آن کسی هستم که او را به زاری کشتند و همین افتخار ما را بس است. ای مردم! شما را بخدا سوگند آیا به خاطر دارید که به پدرم نامه‌ها نوشتید (و او را دعوت کردید) ولی با او نیرنگ باختید؟! (به خاطر دارید که) با او پیمان (وفاداری) بستید و با او (و نماینده‌ی او) بیعت کردید، ولی (به هنگام حادثه) او را تنها گذاردید؟! (و به این هم بسنده نکردید) و با او به پیکار برخاستید؟! شما را هلاکت و نابودی باد! چه (بد) توشه‌ای (از پیش) برای خود فرستادید! و رأی شما (چه) زشت و ناپسند بود. [صفحه ۴۴۱] به من بگوئید که با کدام چشم می‌خواهید به روی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بنگرید هنگامی که به شما بگوید: عترت مرا کشتید، حریم حرمت مرا شکستید، پس شما دیگر از امت من به حساب نمی‌آید؟! وقتی سخن امام بدین جا رسید، از هر طرف صدای آن جماعت بی‌شمار به گریه بلند شد و به همدیگر می‌گفتند: (دیدید) که نابود شدید و درنیافتید؟ امام سجاد علیه السلام در دنباله‌ی سخنان خود فرمود: رحمت خدا بر آنکس باد که پند مرا بپذیرد و سفارش مرا در رابطه‌ی با خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و دودمان او به خاطر بسپارد، چرا که من به نیکی از رسول خدا علیه السلام پیروی می‌کنم و رفتار او را در پیش می‌گیرم. مردم یکصد بانگ برداشتند که: ای پسر پیامبر خدا! ما فرمانبردار (فرامین) توایم! و پیمان تو را محترم و دلهای خود را به جانب تو معطوف می‌داریم! و هوای تو را در سر می‌پروریم! رحمت خدا بر تو باد! تو فرمان بده تا با هر آنکه با تو درآمیزد، بستیزیم! و با هر کس که تسلیم فرامین تو باشد، از در آشتی درآییم! و یزید را (از اریکه‌ی قدرت به زیر کشیم و او را) اسیر کنیم! و از کسانی که بر شما خاندان ستم روا داشتند، بیزاری جسته و انتقام خون پاکان شما را از آنان بگیریم!! امام سجاد فرمود: هیهات! ایها لغدره المکره! حیل بینکم و بین شهوات انفسکم، اتریدون ان تاتوا الی کما اتیتم الی آبائی من قبل، کلا و رب الراقصات الی منی، فان الجرح لما یندمل، قتل ابی

بالامس و اهل بینه معه، فلم ینسنی ثکل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و ثکل ابی و بنی ابی و جدی شق لها زمی و مرارته بین حناجری و حلقی، و غصصه تجری فی فراش صدری، و مسالتی ان لا تکونوا لنا و لا علینا. هیات! ای بیوفایان نیرنگباز! در میان شما و خواسته‌های شما پرده‌ای کشیده [صفحه ۴۴۲] شده است، آیا برآیند که با من نیز به همان گونه که با پدران من رفتار کردید؟! عمل کنید، (مطمئن باشید که به یاروهای شما ترتیب اثر نمی‌دهم و) هرگز چنین نخواهد شد (که شما مرا به راهی که می‌خواهید سوق دهید)! بخدای راقصات [۱۰۸۶] بسوی منی سوگند که هنوز آن زخم عمیقی که دیروز از قتل عام و کشتار پدرم و فرزندان و (اصحاب) او در قلب من پدید آمده است التیام نیافته و هنوز داغ رحلت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را فراموش نکرده بودم که آلام و مصیبت‌های پدرم و فرزندان پدر و جد بزرگوارم، موی سر و صورت مرا سپید کرد و هنوز مزه‌ی تلخ آن را در گلوگاه خود احساس می‌کنم، و اندوه این آلام جانفرسا هنوز در قفسه‌ی سینه‌ی من مانده است! خواسته‌ی من از شما این است که (حداقل بی تفاوت باشید!) نه از ما طرفداری کنید و نه با ما از در جنگ و دشمنی درآیید! پس امام سجاد علیه السلام خطبه‌ی خود را با این ابیات پایان داد: لا غرو ان قتل الحسین و شیخه قد کان خیرا من حسین و اکرمافلا تفرحوا یا اهل کوفه بالذی اصیب حسین کان ذلک اعظماقتیل بشط النهر نفسی فداءه جزاء الذی ادره نار جهنما [۱۰۸۷] [۱۰۸۸].

قصر اماره‌ی کوفه

عبیدالله بن زیاد پس از بازگشت از لشکرگاه نخيله به قصر اماره سر مقدس امام علیه السلام را در برابر خود نهاد که ناگهان از در و دیوار قصر خون جوشید، و شعله‌های آتش در [صفحه ۴۴۳] قسمت‌هایی از قصر پدیدار شد و بسوی تخت عبیدالله زبانه می‌کشید، عبیدالله بی‌اراده از جا برخاست و پا به فرار گذاشت تا به یکی از اطاق‌های قصر پناه برد. در این هنگام سر مقدس امام علیه السلام به سخن آمد بگونه‌ای که عبیدالله و برخی از کسانی که در آنجا حضور داشتند، شنیدند که فرمود: «بسوی کجا فرار می‌کنی، اگر آتش در این دنیا به تو نرسد در قیامت جایگاه تو در آتش خواهد بود» و پس از آن آتش خاموش شد و سر مقدس از تکلم بازایستاد؛ و این رخداد عجیب و شگفت چنان دهشتی در ناظران صحنه ایجاد کرد که قبلا نظیر آن مشاهده نشده بود [۱۰۸۹].

مجلس ابن زیاد

سپس، اهل بیت امام حسین بن علی صلوات الله علیهما را به قصر ابن زیاد بردند، و زینب خواهر امام حسین علیه السلام در میان آنان بود که بصورت ناشناس و در حالی که لباس‌های کهنه‌ای در بر داشت، وارد مجلس شد و در گوشه‌ای از قصر نشست و کنیزان گرد او جمع شدند. ابن زیاد پرسید: این که بود که در آنجا با گروهی از زنان نشست؟! زینب علیها السلام پاسخ نداد. و برای بار دوم سوم سؤال خود را تکرار کرد، تا یکی از آن کنیزان گفت: «هذه زینب بنت فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم!» ابن زیاد روی به جانب زینب نمود و گفت: خدای را سپاس که شما را رسوا کرد و کشت! و گفته‌های شما نادرست از کار درآمد! زینب علیها السلام در پاسخ فرمود: خدای را سپاس که ما را به پیامبر خود محمد صلی الله علیه وآله وسلم گرامی داشت، و ما را از پلیدیها پاک گردانید؛ فاسق است که رسوا می‌شود و نابکار است که دروغ می‌گوید و او ما نیستیم بلکه دیگری است [۱۰۹۰]. [صفحه ۴۴۴] ابن زیاد گفت: کار خدا را با برادرت و اهل بیت خود چگونه دیدی؟! زینب علیها السلام فرمود: من چیزی جز نیکی و شایستگی از جانب خداوند ندیدم، اینان گروهی بودند که خداوند شهادت را بر ایشان تقدیر کرده بود و بسوی جایگاه ابدی خود شتافته و در آن آرמידند، و خداوند روز قیامت میان تو و آنان داوری خواهد کرد و از تو خونخواهی می‌کند، در آن روز خواهی دید که پیروز چه کسی است؟! مادرت به سوگت بنشیند ای پسر مرجانه. عبیدالله بن زیاد با شنیدن این جملات، خشمگین شد و گویی تصمیم به قتل زینت گرفت! [۱۰۹۱] عمرو بن حرث به عبیدالله گفت: او زن است و زن را بر سخنش ملامت نکنند. ابن زیاد

گفت: خداوند، قلب مرا به کشتن حسین و خاندان تو تسلی داد. زینب علیها السلام را رقتی [۱۰۹۲] دست داد و گریست و گفت: بجان خودم سوگند که سرور مرا کشتی و شاخه‌ی عمر مرا قطع کردی و ریشه‌ی مرا از جای کندی، پس اگر تسلی خاطر تو در این بوده است، که آرامش خود باز یافته‌ای. ابن زیاد گفت: این زن سخنان موزون و هماهنگ بر زبان می‌آورد، و پدرش هم چنین بود و شاعر ماهری بشمار می‌رفت! زینب علیها السلام فرمود: زن را کجا و سجع گوئی؟! آنچه بر زبانش جاری شد سوز سینه‌ام بود [۱۰۹۳]، و من در شگفتم از کسی که به کشتن امامان تسلی خاطر پیدا می‌کند و می‌داند که در روز جزا از او انتقام گرفته خواهد شد [۱۰۹۴]. [صفحه ۴۴۵]

فرمان قتل امام سجاد

آنگاه عیدالله بن زیاد بسوی علی بن الحسین علیه السلام نگاه کرد و گفت: این کیست؟! گفته شد: علی بن الحسین است. ابن زیاد گفت: مگر خدا علی بن الحسین را نکشت؟! علی بن الحسین علیه السلام فرمود: مرا برادری بود که نام او نیز علی بن الحسین بود و مردم او را کشتند. عیدالله گفت: بلکه خدا او را کشت؟! علی بن الحسین علیه السلام فرمود: (الله یتوفی الانفس حین موتها و التی لم تمت فی منامها) [۱۰۹۵] «خدا، جانها را به هنگام مرگشان می‌گیرد»! ابن زیاد خشمگین شد و گفت: در پاسخ من با جسارت سخن می‌گویی؟! او را برده گردن بزینب علیها السلام چون چنین دید، امام سجاد علیه السلام را در آغوش خود کشید و گفت: ای پسر زیاد! هر چه از ما خون ریختی، تو را بس است، بخدا از او جدا نخواهم شد، اگر قصد کشتن او را داری مرا نیز با او بکش! ابن زیاد لحظه‌ای به زینب و علی بن الحسین علیهما السلام نگریست و گفت: «عجبا للرحم» «خویشی چه شکفت انگیز است؟!» بخدا سوگند که این زن دوست دارد با برادر زاده‌اش کشته شود، گمان می‌کنم که این جوان به همین بیماری در گذرد! [۱۰۹۶] علی بن الحسین علیه السلام روی به عمه‌اش زینب علیها السلام کرد و گفت: ای عمه! بگذار تا من صحبت کنم؛ آنگاه روی به ابن زیاد کرد و گفت: «بالقتل تهددنی یا بن زیاد؟! اما علمت [صفحه ۴۴۶] ان القتل لنا عادة و کرامتنا الشهادة» «از مرگ مرا می‌ترسانی؟! مگر نمی‌دانی که کشته شدن عادت ماست و شهادت در راه خدا برای ما کرامت است»؟! ابن زیاد دستور داد که امام سجاد علیه السلام و اهل بیت را به خانه‌ای که جنب مسجد اعظم کوفه قرار داشت جای دهند [۱۰۹۷].

ابن زیاد و سر مقدس امام حسین

مورخان نوشته‌اند که: ابن زیاد چوب دستی خود را بر چشمان و بینی و دهان مبارک امام علیه السلام می‌زد و می‌گفت: چه زیبا دندانهایی دارد. زید بن ارقم برخاست و در حالیکه می‌گریست فریاد زد: چوبت را از لب و دندان حسین علیه السلام بردار که من با چشم خود دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم لبان مبارک خود را بر همین لب و دهان گذارده بود. ابن زیاد به او گفت: خدا چشمانت را بگریاند ای دشمن خدا! اگر پیرمردی سالخورده نبودی و عقل خود را از دست نداده بودی، گردنت را می‌زدم! زیاد گفت: پس مطلب مهمتری برای تو می‌گویم، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را دیدم که حسنین علیهما السلام را بر زانوهای خود نشانداده بود و دست مبارک خود را بر سر آنها نهاده بود و می‌فرمود: «اللهم انی استودعک ایاهما و صالح المومنین» «خدایا! این دو عزیز و شایسته‌ی مؤمنین را به تو سپردم». و تو با امانت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم چنین می‌کنی؟! [۱۰۹۸] آنگاه زید در حالی که می‌گریست از قصر بیرون آمد و با صدای بلند می‌گفت: برده‌ای مالک آزاد مردی شده است، ای مردم عرب! از این به بعد شما برده‌اید که پسر فاطمه را کشتید، و زنازاده‌ای را بر خود حاکم کردید [۱۰۹۹] [صفحه ۴۴۷] در این هنگام رباب همسر امام حسین علیه السلام از جای برخاست و سر مطهر امام علیه السلام را برداشت و در دامن نهاد و گفت: و احسینا فلا نسیت حسینا اقصده اسنة الاعداء غادروه بکربلاء صریعا لا سقی الله جانبی کربلاء [۱۱۰۰] [۱۱۰۱].

زندان کوفه

عبیدالله دستور داد که اهل بیت را به زندان برگردانند و توسط قاصدان، خبر قتل امام حسین علیه السلام را در همه جا منتشر کرد [۱۱۰۲]. طبری نقل کرده است که: پس از شهادت امام حسین علیه السلام و ورود کاروان اسیران به کوفه، عبیدالله دستور داد آنان را زندانی کنند؛ اهل بیت در زندان بسر می‌بردند که ناگهان سنگی در زندان افتاد و به آن نامه‌ای بسته شده، وقتی نامه را گشودند در آن نوشته بود که: پیکی تندرو بسوی شام نزد یزید رفته است و جریان شما را برای او گزارش کرده‌اند، آن قاصد در فلان روز از کوفه بیرون رفت و فلان مدت در راه است تا به شام برسد و فلان مدت نیز در راه بازگشت سپری خواهد کرد و در فلان روز به کوفه می‌رسد، اگر صدای تکبیر شنیدید، بدانید فرمان کشتن شما را آورده است! و اگر صدای تکبیر نشنیدید، امان و سلامتی است انشاءالله. هنوز دو یا سه روز به بازگشت آن پیک مانده که باز سنگی در میان زندان افتاد که بر آن کاغذی با تیغی سر تراش بسته شده بود، در نامه آمده بود که: اگر وصیتی دارید، بکنید که در فلان روز در انتظار بازگشت آن پیک خواهیم بود! [صفحه ۴۴۸] آن روز فرارسید ولی صدای تکبیر شنیده نشد و یزید نوشته بود که اسیران را به دمشق روانه کنند [۱۱۰۳].

نامه‌ی عبیدالله به یزید

عبیدالله به زیاد به یزید نام‌های نوشت و او را از شهادت حسین علیه السلام و اهل بیت با خبر ساخت، چون آن نامه به دست یزید رسید و از مضمون آن اطلاع حاصل کرد در جواب آن نامه به عبیدالله دستور داد که سر مقدس حسین علیه السلام و سرهای سایر شهداء را به همراه اسیران و لوازمی که با خود دارند به شام گسیل دارد [۱۱۰۴]. ابن زیاد دستور داد تا سر مقدس امام حسین علیه السلام را در میان کوچه‌های کوفه بگردانند. راس ابن بنت محمد و وصیه للناظرین علی قناه یرفعو المسلمون بمنظر و بمسمع لا منکر منهم و لا متفجعکحلت بمنظرک العیون عمایه و اصم رزوک کل اذن تسمعایقظت اجفانا و کنت لها کری و انمت عینا لم تکن بک تهجعما روضه الا تمت انها لک حفرة و لخط قبرک مضجع [۱۱۰۵] [۱۱۰۶]. [صفحه ۴۴۹]

ماجرای کوفه پس از ورود اسیران

از زید بن ارقم روایت شده که: آن سر مقدس بر من گذشت، بر فراز نیزه‌ای بود و من در جایگاه خود نشسته بودم، و چون به مقابل من رسید گوش فرا دادم، شنیدم که این آیه را تلاوت می‌کرد «ام حسب ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجا» [۱۱۰۷] «مگر پنداشته‌ای که از جمله آیات و نشانه‌های ما که اهل غار و رقیم‌اند شگفت‌انگیز بوده‌اند»، بخدا سوگند که پس از مشاهده‌ی این صحنه به خود لرزیدم و فریاد برآوردم که: ای پسر رسول خدا! سر مقدس تو عجیب‌تر و شگفت‌انگیزتر از اصحاب کهف و رقیم است [۱۱۰۸] [۱۱۰۹]. [صفحه ۴۵۰]

عبدالله بن عقیف ازدی

او از بزرگان شیعه و از زهاد عصر خود بوده، و یک چشم خود را در جنگ جمل و دیگری را در صفین در رکاب علی علیه السلام از دست داد و ملازم مسجد کوفه گردید، و روزها تا هنگام شب مشغول عبادت و نماز بوده است. (سفینه البحار ۱۳۵ / ۲). عبیدالله بن زیاد برای اینکه مبادا در کوفه شورشی بوجود آید و یا انقلابی شکل گیرد، دستور داد مردم را در مسجد کوفه گرد آورند، آنگاه بر فراز منبر رفت و خدای را حمد و ثنا گفت و در ضمن کلامش گفت: حمد خدائی را که حق و اهل حق و حقیقت را پیروز کرد! و یزید و پیروانش را نصرت داد و کذاب پسر کذاب را بکشت!! عبدالله بن عقیف ازدی از جای برخاست و گفت: ای پسر مرجانه!

کذاب بن کذاب تویی و پدرت و آنکس که تو و پدرت را بر این سمت گمارد، ای دشمن خدا! فرزندان انبیاء را از دم شمشیر می‌گذرانی و اینسان جسورانه بر منبر مؤمنان سخن می‌گویی؟! بن زیاد با شنیدن این اعتراض در خشم شد و گفت: این که بود؟! عبدالله بن عقیف گفت: ای دشمن خدا! من بودم، خاندان پاکی را که خداوند هر پلیدی را از آنان دور ساخته می‌کشی و گمان داری که مسلمانی؟! و او غوثاه! پسران مهاجران و انصار کجایند؟! از این طغیانگر نفرین شده‌ی فرزند نفرین شده که پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم با زبان خود او را لعن کرد انتقام نمی‌گیرند؟! آتش خشم ابن زیاد شعله‌ورتر گشت و رگهای گردنش برآمد و گفت: او را نزد من آرید! مأموران از هر طرف به طرف او هجوم آوردند تا او را بگیرند. بزرگان قبیله‌ی «ازد» که پسر عموهای او بودند پیاخاسته و او را از دست مأموران عبیدالله رهایی دادند و از در مسجد کوفه بیرون بردند. [صفحه ۴۵۱] ابن زیاد به مأموران خود دستور داد که: این نابینای ازدی را که خدا دلش را همانند چشمش کور ساخته است گرفته و نزد من آورید! چون قبیله‌ی ازد از این جریان آگاه شدند، و دور هم گرد آمدند و قبائل یمن نیز اجتماع کرده و با آنان همدست شدند تا از عبدالله بن عقیف دفاع کنند. چون این خبر به ابن زیاد رسید، قبائل مضر را طلبید و آنان را به کمک محمد بن اشعث فرستاده و دستور داد که با آنان تا پای جان مبارزه کنند. راوی می‌گوید: جنگ شدیدی در میان دو طرف رخ داد، گروهی کشته شدند و سرانجام مأموران عبیدالله بن زیاد در خانه‌ی عبدالله بن عقیف را شکسته وارد خانه‌ی او شدند. دختر عبدالله با فریاد، پدر خود را از یورش آنان با خبر ساخت، و عبدالله بن عقیف به او گفت: بیمناک مباش، شمشیر مرا به من برسان! او شمشیر بدست از خود دفاع می‌کرد و می‌گفت: انا ابن ذی الفضل عقیف الطاهر عقیف شیخی و ابن ام‌عامر کم دارع من جمعکم و حاسر و بطل جدلته مغادر [۱۱۱۰]. راوی می‌گوید: دختر عبدالله بن عقیف به پدر خود می‌گفت: کاش مرد بودم و همدوش تو با این تبه‌کاران که کشندگان عترت پاک رسول خداوند مبارزه می‌کردم. سپاهیان ابن زیاد اطراف عبدالله بن عقیف را گرفته به او حمله می‌کردند و او که نابینا بود با هدایت دخترش با آنان می‌جنگید و از خود دفاع می‌کرد، و از هر طرف که بر او حمله می‌کردند، دخترش فریاد می‌زد که از فلان سوی آمدند، تا سرانجام به او نزدیک شدند، دخترش فریاد برآورد که: وا ذلاه! پدرم را احاطه کردند و کسی نیست که او را یاری کند. عبدالله بن عقیف شمشیرش را می‌چرخاند و می‌گفت: [صفحه ۴۵۲] اقسام لو یفسح لی عن بصری ضاق علیکم موردی و مصدری [۱۱۱۱]. و بالاخره او را دستگیر کردند و به نزد عبیدالله بن زیاد آوردند، چون چشم عبیدالله بر او افتاد گفت: سپاس خدای را که تو را رسوا کرد! عبدالله بن عقیف گفت: ای دشمن خدا! چگونه خدا مرا رسوا کرد؟! بخدا قسم اگر چشمم باز بود راه زندگی بر شما تنگ می‌گردید. ابن زیاد پرسید: درباره‌ی عثمان چه می‌گویی؟! گفت: ای بنده‌ی بنی‌علاج! و ای پسر مرجانه! و او را دشنام داد که: تو را با عثمان چه کار؟! اگر بدی کرد یا نیکی و اگر اصلاح کرد یا فتنه‌انگیزی، خداوند ولی مردم است و در میان آنان به عدل داوری خواهد کرد، ولی تو باید از من در مورد پدرت و خودت و یزید و پدر یزید سؤال کنی! ابن زیاد گفت: بخدا سوگند که چیزی از تو نخواهم پرسید تا مزه‌ی مرگ را بچشی! عبدالله بن عقیف گفت: الحمد لله رب العالمین، من از خدا شهادت را طلب می‌کردم پیش از آنکه مادر تو را بزاید، و از خدا آرزو کرده بودم که به دست منفورترین خلق که خدا او را بیش از همه دشمن دارد، به شهادت برسم، و چون نابینا شدم از فیض شهادت ناامید شدم، اینک خدای را سپاس می‌گویم که شهادت را پس از ناامیدی، نصیبم کرد و قبولی دعای پیشین مرا به من نشان داد. ابن زیاد دستور داد تا سر او را از بدن جدا کنند! و مأموران گردن او را زدند و بدنش را در سبخی [۱۱۱۲] کوفه به دار آویختند. [۱۱۱۳] شیخ مفید نقل کرده است: مأموران چون او را گرفتند، او با شعار مخصوص، قبیله‌ی [صفحه ۴۵۳] ازد را به یاری طلبید، هفتصد نفر مرد از قبیله‌ی ازد گرد آمدند و او را از دست مأموران عبیدالله به قهر گرفته و به منزلش بردند، و چون روز پایان گرفت، شب هنگام عبیدالله بن زیاد دستور دستگیری او را صادر کرد و او را گردن زد [۱۱۱۴].

[۱۱۱۵].

جندب، پیرمردی از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام بود. ابن زیاد او را نزد خود فراخواند، چون او را حاضر ساختند به او گفت: یا عدو الله! آیا تو از یاران ابوتراب نیستی؟! پاسخ داد آری، و به خاطر آن عذرخواهی نمی‌کنم. ابن زیاد گفت: باید با ریختن خون تو، خود را به خدا نزدیک کنم! جندب بن عبدالله گفت: در این صورت خدا هرگز تو را به خود نزدیک نکند، بلکه تو را از خود دور خواهد ساخت. عبیدالله بن زیاد گفت: این پیرمردی است که عقلش را از دست داده است؛ و دستور داد تا آزادش کردند [۱۱۱۶]. [صفحه ۴۵۴]

پشیمانی عمر بن سعد

عمر بن سعد چون از کربلا- به کوفه بازگشت و به قصر دارالاماره نزد عبیدالله بن زیاد رفت، عبیدالله به او گفت: آن فرمانی را که من درباره‌ی کشتن حسین برای تو نوشته بودم نزد من آر. عمر بن سعد گفت: آن فرمان گم شده است. عبیدالله گفت: باید آن فرمان را بیاوری. عمر بن سعد گفت: آن نامه را گذاشته‌ام تا اگر پیرزنان قریش به من اعتراض کنند، آن نامه عذرخواه من باشد. سپس گفت: بخدا سوگند که من به تو درباره‌ی حسین نصیحتی کردم که اگر پدرم سعد مرا مورد مشورت قرار داده بود حق او را ادا کرده بودم. عثمان بن زیاد- برادر عبیدالله بن زیاد- گفت: راست می‌گویدی کاش اولاد زیاد تا قیامت همه زن بودند! و خزامه [۱۱۱۷] در بینی آنان آویخته بود! و حسین کشته نمی‌شد. و عبیدالله بن زیاد انکار نکرد! [۱۱۱۸] عمر بن سعد از نزد ابن زیاد برخاست و از قصر دارالاماره بیرون آمد و گفت: بخدا سوگند که هیچ کس زیانکارتر از من بازنگشت! از عبیدالله فرمان بردم و نسبت [صفحه ۴۵۵] به خدا نافرمانی و عصیان کردم و رشته‌ی خویشاوندی را پاره ساختم [۱۱۱۹]. مردم کوفه از ابن سعد کناره گرفتند و بر هر گروهی که می‌گذشت روی از او بر می‌گرداندند و چون به مسجد می‌رفت مردم بیرون می‌رفتند، و هر کس او را می‌دید دشنامش می‌داد پس در خانه‌ی خود نشست تا کشته شد [۱۱۲۰]. حمید بن مسلم می‌گوید: عمر بن سعد با من دوست بود چون از کربلا بازگشت نزد او رفته و از حالش جويا شدم گفت: از حالم مپرس زیرا هیچ مسافری بدتر از من به خانه بازنگشت، خویشی نزدیکم را قطع کردم و گناه عظیمی را مرتکب شدم [۱۱۲۱].

مختار در قصر دارالاماره

ابن زیاد چون اسیران اهل بیت را در مجلس خود حاضر کرد دستور داد تا مختار را که از روز شهادت مسلم بن عقیل در زندان بسر می‌برد به دارالاماره آوردند. چون مختار وارد قصرش وضعیت نامناسبی را مشاهده کرد- گویا سر مقدس امام حسین علیه السلام را به او نشان داد!- مختار بشدت نالید و سخنانی در میان او و عبیدالله بن زیاد رد و بدل شد و مختار با درشتی به او پاسخ داد و ابن زیاد خشمگین شد و دستور داد که مختار را به زندان بازگردانند! بعضی نوشته‌اند که: ابن زیاد با تازیانه‌ی خود ضرباتی بر صورت و چشم مختار زد و چشم او آسیب دید [۱۱۲۲]. [صفحه ۴۵۶]

مردم مدینه و خبر شهادت

ابن زیاد چون سر مقدس امام حسین علیه السلام را نزد یزید فرستاد شخصی به نام عبدالملک بن ابی حارث را بسوی مدینه گسیل داشت تا خبر شهادت حسین علیه السلام را به حاکم وقت مدینه- عمرو بن سعید بن العاص- برساند و او را به قتل حسین بشارت دهد! عبدالملک می‌گوید: من بر مرکب خود سوار و بسوی مدینه حرکت کردم و چون به مدینه رسیدم مردی از قریش از من پرسید: چه خبری آورده‌ای؟! گفتم خبر را در نزد امیر خواهی شنید. گفت: انا لله و انا الیه راجعون! بخدا سوگند که حسین علیه

السلام کشته شده است. عبدالملک بن ابی حراث می گوید: چون بر حاکم مدینه وارد شدم پرسید: چه خبر؟! گفتم: خبری که امیر را مسرور کند! حسین بن علی کشته شد! گفت: برو و مردم را از کشته شدن حسین آگاه کن. می گوید: بیرون آمدم و فریاد زدم و مردم را از جریان با خبر ساختم بخدا قسم که ناله و شیونی همانند ناله و شیون بنی هاشم در خانه هایشان برای شهادت حسین نشنیدم! و سپس به نزد عمر و بن سعید بازگشتم چون مرا دید اظهار شادی و سرور کرد و این بیت را خواند: عجت نساء بنی زیاد عجه کعجیح نسوئا غداة الارنب [۱۱۲۳]. سپس گفت: «هذه واعیه بواعیه عثمان!» «این گریه و شیون در مقابل گریه و شیون [صفحه ۴۵۷] بر عثمان است!» [۱۱۲۴].

سخنان کفرآمیز عمرو بن سعید

آنگاه به منبر رفت و خیر کشته شدن امام حسین را به مردم داد، و برای یزید دعا کرد و خطبه ای خواند و بسوی قبر مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم اشاره کرد و گفت: «یوم بیوم بدر!» «روزی در برابر روز بدر!» که گروهی از انصار این سخن را انکار نمودند. این مطلب را ابو عبیده در کتاب «المثالب» ذکر کرده است [۱۱۲۵]. مردی به نام عبدالله بن سائب به پای خاست و گفت: اگر فاطمه زنده بود و سر مقدس حسین را می دید بدون تردید بر او می گریست (و تو شادی می کنی)؟! عمرو بن سعید روی به او کرد و گفت: ما نسبت به فاطمه از تو نزدیکتریم! پدر او عموی ماست! و شوی او برادر ما! و فرزند او فرزند ما! و اگر فاطمه زنده بود چشمانش می گریست و جگرش می سوخت ولی بر قتل حسین ما را ملامت نمی کرد!! [۱۱۲۶].

عبدالله بن جعفر

چون خبر شهادت امام حسین علیه السلام و فرزندان عبدالله بن جعفر در مدینه انتشار یافت گروهی برای تسلیت به نزد او آمدند و یکی از نزدیکان او که گویا ابوالسلاس بود گفت: این داغها برای خاطر ابی عبدالله الحسین به ما رسید! عبدالله سخت از این سخن برآشفت و کفش خود را بسوی او پرتاب کرد و گفت: [صفحه ۴۵۸] یابن اللخناء! [۱۱۲۷] آیا درباره ی حسین علیه السلام چنین سخن می گویی؟! بخدا سوگند که اگر من نیز با او بودم دوست داشتم که از وی جدا نگردم تا با او کشته شوم و الله که از صمیم قلب شهادت فرزندان را ناخوشایند نمی دانم و تحمل داغ آنان برای من آسان است چرا که در رکاب برادر و پسر عمویم حسین علیه السلام کشته شده اند. آنگاه روی به حاضران کرد و گفت: شهادت حسین بر من سخت گران و دشوار است و خدای را سپاس می گویم - اگر چه خودم همراهی و جانبازی نکردم - فرزندان من در راه او از جان خود گذشتند [۱۱۲۸] شیخ طوسی روایت کرده است که: چون خبر شهادت حسین علیه السلام به مدینه رسید، دختر عقیل بن ابی طالب با گروهی از زنان و خویشان از خانه ی خود بیرون آمد و چون به نزدیکی قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم رسید فریادی کشید و رو بسوی مهاجران انصار کرد و گفت: ماذا تقولون اذ قال النبی لکم یوم الحساب و صدق القول مسموعه خذتم عترتی او کنتم غیبا و الحق عند ولی الامر مجموعا سلمتموهم بایدی الظالمین فما منکم له الیوم عند الله مشفوعا کان عند غداة الطف اذ حضروا تلک المنیا و لا عنهن مدفوع [۱۱۲۹] [۱۱۳۰]. [صفحه ۴۵۹]

ام سلمه

شهر بن حوشب می گوید: من نزد ام سلمه همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بودم که ناگهان زنی فریاد زد و گفت: حسین کشته شد! ام سلمه گفت: «فعلوها ملا الله قبور هم نارا» «این کارا انجام دادند و حسین را کشتند خداوند گورهایشان را پر از آتش بگرداند!» [۱۱۳۱].

ندایی از غیب

شب آن روزی که عمرو بن سعید - حاکم مدینه - خطبه خواند و خبر کشته شدن امام حسین علیه السلام را برای مردم مدینه بازگو کرد مردم مدینه در نیمه شب ندایی را شنیدند، کسی صاحب صدا را نمی‌دید ولی صدایش را همه می‌شنیدند که می‌گفت: ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا العذات و التکیلکل اهل السماء یدعو علیکم من نبی و ملائک و قبیلقد لعنتم علی لسان ابن داود و موسی صاحب الانجیل [۱۱۳۲] [۱۱۳۳]. و نیز حلبی از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که: چون حسین علیه السلام کشته شد کسان ما از هاتفی شنیدند که می‌گفت: امروز بلا بر این امت نازل گردید و دیگر شادی و سروری نخواهند دید تا قائم شما قیام کند و دلهای شما را شفا دهد و دشمنان شما را [صفحه ۴۶۰] بکشد و خونخواهی شما کند [۱۱۳۴].

انتشار خبر شهادت در مکه

چون خبر شهادت حسین علیه السلام به مکه رسید و عبدالله بن زبیر از آن آگاه شد خطبه خواند و گفت: اهل عراق مردمی بی‌وفا و تبه‌کار و اهل کوفه بدترین مردم عراقند! حسین را فراخوانند تا او را امیر خویش گردانند و امور آنان را بدست گیرد و در دفع شر دشمن یاورشان باشد و معالم اسلام را که بنی امیه از بین برده‌اند، دوباره برگرداند، ولی چون به نزد ایشان رفت بر او شوریدند و او را کشتند و از او خواستند دست خود را در دست آن نابکار ملعون پسر زیاد بگذارد، ولی حسین مرگ شرافتمندانه را بر زندگی ننگین برگزید، خدای رحمت کند حسین را و رسوا سازد کشنده‌ی وی را لعنت کند کسی را که به قتل او فرمان داد. آیا پس از این مصیبت که بر ابی عبدالله فرود آمد کسی به عهد و پیمان بنی امیه پایدار خواهد ماند؟! و یا پیمان این بی‌وفایان جفاکار را باور خواهد کرد؟! بخدا قسم که حسین روزها، روزه‌دار بود و شبها به عبادت خدا ایستاده و به رسول خدا از این تبه‌کارزاده نزدیکتر بود و به جای قرآن گوش به آواز طرب نمی‌داد، و به جای ترس از خدای تعالی به لهو و لعب نمی‌پرداخت و به جای روزه می‌گساری نمی‌کرد و در عوض شب زنده‌داری به صدای نای و مزمار گوش فرامی‌داد، و مجالس ذکر را به شکار و میمون‌بازی بدل نمی‌کرد! افسوس که او را کشتند پس این مردم جزای کار خود را خواهند دید [۱۱۳۵]. زمخشری نقل کرده است که: چون عبیدالله بن زیاد حسین علیه السلام را کشت مردی اعرابی و بادیه‌نشین گفت: ببینید فرزند نابکار این امت چگونه فرزند پیامبر این [صفحه ۴۶۱] امت را کشت [۱۱۳۶]. ابن خلکان از عمر بن عبدالعزیز روایت کرده است که او گفت: اگر من از آن گروهی بودم که حسین را کشته بودند و خدا مرا می‌بخشید و اجازه‌ی ورود بهشت را به من می‌دادند من به جهت شرم از رسول خدا وارد بهشت نمی‌شدم [۱۱۳۷].

ربیع بن خثیم

چون خبر شهادت حسین علیه السلام به ربیع بن خثیم [۱۱۳۸] رسید گریست و گفت: جوانمردی را کشتند که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آنها را می‌دید دوست می‌داشت و با دست خود به آنها غذا می‌داد و آنها را بر روی زانوی خود می‌نشاند [۱۱۳۹]. ابن ابی الحدید گفته است که: ربیع بن خثیم بیست سال سخن نگفت و خاموش ماند تا آنکه حسین را کشتند و یک جمله گفت و آن این بود: «او قد فعلوها؟!»، «آیا او را کشتند؟!»، سپس این آیه را خواند (اللهم فاطر السموات و الارض عالم الغیب و الشهادة انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون) [۱۱۴۰] آنگاه دوباره سکوت کرد تا از دنیا رفت [۱۱۴۱]. [صفحه ۴۶۲] عبیدالله بن زیاد به قیس بن عباد که نزد او نشسته بود گفت: درباره‌ی من و حسین چه می‌گویی؟ قیس گفت: چون روز قیامت شود جد و پدر و مادر حسین خواهند آمد و شفیع او در پیشگاه خدا شوند و جد و پدر و مادر تو نیز خواهند آمد و تو را شفاعت کنند. عبیدالله چون

این سخن را شنید به خشم آمد و او را از جایش بلند نمود [۱۱۴۲]. از امام باقر علیه السلام نقل شده است که: در کوفه چهار مسجد به نامهای مسجد اشعث و مسجد جریر و مسجد سماک و مسجد شبت بن ربیع برای اظهار سرور و شادمانی از کشته شدن حسین به علی علیه السلام بنا کردند!! [۱۱۴۳].

بصره و حسن بصری

چون خبر شهادت امام حسین علیه السلام به حسن بصری رسید بشدت گریست سپس گفت: خوارترین امتند که فرزند نابکار آنها فرزند پیامبرشان را بقتل رساند [۱۱۴۴]. [صفحه ۴۶۳]

از کوفه تا شام

اعزام اهل بیت تا شام

اشاره

ابن زیاد زحر بن قیس [۱۱۴۵] را خواند تا سر مبارک امام حسین علیه السلام را با سرهای سایر شهدای کربلا به شام نزد یزید بن معاویه ببرد [۱۱۴۶] و ابوبرده بن عوف ازدی و طارق بن ابی ظبیان ازدی را با او همراه کرد [۱۱۴۷]. [صفحه ۴۶۴] اما سید طاووس می گوید: چون یزید بن معاویه نامه‌ی عیدالله را دریافت کرد و بر مضمون آن اطلاع یافت پاسخ آن نامه را فرستاد و به عیدالله بن زیاد فرمان داد که سر امام حسین علیه السلام و سرهای یاران آن حضرت را به همراه زنان و کودکان به شام بفرستد. ابن زیاد محضر بن ثعلبه را خواند و آن سرهای پاک و اهل بیت آن حضرت را به او سپرد، و او آنان را همانند اسیران کفار در حالی که اهالی شهرها به تماشای ایشان و سرهای مبارک می پرداختند به شام برد [۱۱۴۸]. امام محمد باقر علیه السلام فرموده است: از پدرم علی بن الحسین علیه السلام پرسیدم که چگونه او را از کوفه به شام حرکت دادند؟! فرمود: مرا بر شتری که عریان بود و جهاز نداشت سوار کردند و سر مقدس پدرم حسین علیه السلام را بر نیزه‌ای نصب کرده بودند و زنان ما را پشت سر من بر قاطرهایی که زیراندازی نداشت سوار کردند و اطراف و پشت سر ما را گروهی با نیزه احاطه کرده بودند، و چون یکی از ما می گریست با نیزه به سر او می زدند! تا آنکه وارد دمشق شدیم [۱۱۴۹]. و در منتخب آمده است که: عیدالله بن زیاد شمر و خولی و شبت بن ربیع و عمرو بن حجاج را فراخواند و هزار سوار را همراه آنان کرد و توشه‌ی راهشان را فراهم ساخت و دستور داد تا اسیران اهل بیت را به شام برند و به هر شهر و دیاری که رسیدند آنان را بگردانند!! [۱۱۵۰].

منازل کوفه تا شام

اشاره

در اینجا به بیان منازلی که اهل بیت بین کوفه تا شام بر آنها گذشتند می پردازیم: [صفحه ۴۶۵] ترتیب منازلی که اهل بیت در آن منازل فرود آمدند و یا بر آنها گذشتند درست معلوم نیست و در مصادر معتبر نیامده است و در بیشتر آنها کیفیت مسافرت ایشان مذکور نیست و ابن اثیر در کامل بعضی را ذکر نموده و در مقتل ابی مخنف هر یک را مرتباً نوشته است. و ما در اینجا به حوادثی که در بعضی از منازل بین راه رخ داده است نیز اشاره می کنیم [۱۱۵۱]:

منزل اول

در اولین منزلی که در آن مأموران ابن زیاد که حامل سر مبارک امام حسین علیه السلام بودند از مرکبهای خود فرود آمدند، مشغول میگساری و عسرت گردیدند، ناگهان دستی از دیوار پدیدار شد و با قلمی از آهن این چند بیت را با خون بر دیوار نوشت: اترجو امة قتلت حسينا شفاعة جده يوم الحساب [۱۱۵۲]. با مشاهده‌ی این صحنه عجیب آنان برخاسته و آن سر مقدس را ترک کرده و پا به فرار گذاشتند و سپس باز گشتند [۱۱۵۳]. و ابن حجر در صواعق به همین کیفیت مطلب فوق را نقل کرده است [۱۱۵۴] و باز می‌گوید که: این شعر را سیصد سال قبل از بعثت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله وسلم بر سنگی نوشته یافتند و نیز در یکی از کنیسه‌های رومیان این اشعار نوشته شده بود و کس ندانست در چه زمانی نوشته شده است؟! [۱۱۵۵]. [صفحه ۴۶۶] و سلیمان بن یسار گفته است: سنگی را یافتند که بر آن نوشته شده بود: لا بد ان ترد القيامة فاطمه و قميصها بدم الحسين ملطخو يل لمن شفاعوه خصمائهم و الصور في يوم القيامة ينفخ [۱۱۵۶].

تکریت

تکریت بلده‌ای است بین بغداد و موصل به بغداد نزدیکتر است و فاصله‌ی آن تا بغداد ۳۰ فرسخ می‌باشد و در غرب دجله واقع شده است (مراصد الاطلاع ۱/ ۲۶۸). در کامل بهائی آمده است: چون سر امام علیه السلام را نزد کوفه بیرون آوردند، مأموران ابن زیاد از قبایل عرب بیمناک بودند که شاید هنوز قدری از غیرت دینی که در ایشان باقی مانده آنان را وادارد که سر امام علیه السلام را از دست ایشان بگیرند، از این روی دور از جاده‌ی اصلی و از بیراهه حرکت می‌کردند! ابو مخنف نقل کرده است که: سر مقدس را از شرق «حصاصه» [۱۱۵۷] برده و از «تکریت» گذشتند و والی آنجا را از ورود خود آگاه کردند او افراد بسیاری را با پرچم به استقبال آنان روانه نمود! و اگر کسی از صاحت سر سؤال می‌کرد می‌گفتند: [صفحه ۴۶۷] خارجی است! [۱۱۵۸]. مردی نصرانی که آن سر را دیده و آن پاسخ را شنیده بود با خود گفت: این چنین نیست که می‌گویند، این سر حسین بن علی فرزند فاطمه است و من خود در کوفه بودم که او را شهید کردند؛ سایر نصرانیان از این واقعه آگاه شدند و به تعظیم و اجلال آن حضرت ناقوسها را شکستند و گفتند: خداوند! از شومی و عصیان این قوم که فرزند پیغمبر خود را کشته‌اند به تو پناه می‌بریم. کوفیان چون این حال را مشاهده کردند راه بیابان را در پیش گرفته و از آنجا کوچ کردند! [۱۱۵۹].

مشهد النقطه

حاملان سر مقدس در اثنای راه به این مکان رسیدند و سر مقدس را بر روی سنگ بزرگی که آنجا بود نهادند، ناگهان قطره‌ای خون از آن سر مقدس بر آن سنگ چکید و پس از آن هر ساله در روز عاشورا از آن سنگ خون می‌جوشید! و مردم از اطراف بر گرد آن صخره اجتماع می‌کردند و مجلس عزا و ماتم برای امام حسین علیه السلام برپا می‌داشتند. و آن صخره تا ایام عبدالملک بن مروان بجای بود و او دستور داد که آن سنگ را از آنجا منتقل کردند! و دیگر معلوم نشد که آن را کجا بردند! ولی مردم، بنای یادبودی در محل آن سنگ احداث کردند و بارگاهی بر روی آن قرار دادند و آنجا را «نقطه» یا «مشهد النقطه» نامیدند [۱۱۶۰]. [صفحه ۴۶۸]

وادی النخله

وادی النخله: مکانی را به این نام در معجم البلدان و دیگر کتب نیافتم ولی در مراصد الاطلاع موضعی به نام نخلا ذکر کرده است که از نواحی موصل شرقیه نزدیک خازر است و شاید مراد از وادی النخله آن باشد. (مراصد الاطلاع ۳/ ۱۳۶۳). شب را در «وادی

النخلة» فرود آمدند و در طول شب صدای نوحه‌ی جنیان را می‌شنیدند [۱۱۶۱]: نساء الجن يبكين من الحزن شجيات و اسعدن بنوح للنساء الهاشميات ويندين حسينا عظمت تلك الرزيات و يلطنن حدودا كالدنانير نقياتو يلبسن ثياب السود بعد القصبیات [۱۱۶۲] [۱۱۶۳].

موصل

صبحگاه از راهی دیگر قصد «کحیل» [۱۱۶۴] کرده جانب «جهینه» [۱۱۶۵] را در پیش گرفتند و والی «موصل» [۱۱۶۶] را از ورود خود باخبر ساختند وی دستور داد شهر را زینت نموده و گروهی را به بیرون از شهر فرستاد! [صفحه ۴۶۹] مردم گفتند: بدون تردید این سر حسین بن علی علیه السلام است که او را خارجی گویند! چهار هزار کس آماده‌ی جنگ شدند تا سر مطهر را از آنان بستانند و زیارتگاهی برپا کنند و والی خود را از دم شمشیر بگذرانند؛ به روایتی گفتند: «تبا لقوم کفروا بعد ایمانهم! اضلاله بعد هدی؟ ام شک بعد یقین؟» [۱۱۶۷] مأموران چون از قصد مردم باخبر شدند مسیر خود را تغییر داده و به قصد «تل اعفر» [۱۱۶۸] و «جبل سنجار» [۱۱۶۹] حرکت کردند تا در «نصیبین» منزل گزیدند [۱۱۷۰].

نصیبین

نصیبین: شهر آبادی است از بلاد جزیره، که در مسیر قافله‌هایی که از موصل به شام می‌روند قرار گرفته و از موصل تا بدانجا شش روز راه است (معجم البلدان ۲۸۸ / ۵). و چون به «نصیبین» رسیدند منصور بن الیاس به آراستن شهر دستور داد! و آینه‌ها را در کار آرایش بکار بردند! و کسی که سر مقدس امام علیه السلام با او بود، خواست که وارد شهر شود ولی اسب او فرمان او را نبرد! اسب دیگر آوردند آن اسب نیز اطاعت نکرد! تا چند اسب عوض کردند ناگاه سر مطهر را دیدند که بر روی زمین است! ابراهیم موصلی، آن سر مقدس را برداشت و نیک در آن نگریست تا اینکه آن را شناخت و آنها را ملامت کرد، اهل شهر چون این صحنه را مشاهده کردند، آن سر مقدس را از وی گرفته و او را کشتند و سر مطهر را در بیرون شهر گذاردند و به درون شهر نبردند! و گویا بعدها همانجا که سر شریف افتاده بود [صفحه ۴۷۰] زیارتگاه شد [۱۱۷۱] و در مقام زخار آمده است: در اینجا سر امام را به مردم نشان دادند! زینب کبری علیها السلام از مشاهده‌ی آن صحنه‌ی جانخراش طاقت را از دست داد و این ابیات را زمزمه کرد: انشهر ما بین البریة عنوة و والدنا اوحی الیه جلیلکفرتم برب العرش ثم نیبه کان لم یجئکم فی الزمان رسوللحاکم اله العرش یا شر امه لکم فی لظی یوم المعاد عویل [۱۱۷۲] [۱۱۷۳].

عین الورد

عین الورد: شهر مشهوری است از شهرهای جزیره، که بین حران و نصیبین واقع شده است و تا نصیبین پانزده فرسخ فاصله دارد و واقع‌ی عین الورد که بین توابین و شامیان رخ داد، در این منطقه اتفاق افتاده است (نفس المهموم ۵۶۶؛ معجم البلدان ۱۸۰ / ۴). کاروان، بامدادان به «عین الورد» رسید و والی آنجا را خبر کردند، او و اهل آن شهر پذیرفتند که آن سرها را در شهر بگردانند، و مقرر شد که از باب اربعین داخل گردند، سر منور را در میدان شهر بر نیزه کردند، و از نیمروز تا عصر در معرض تماشای مردم قرار دادند، گروهی شادمانی می‌کردند که سر خارجی است، و جمعی گریان بودند. [صفحه ۴۷۱]

رقه

رقه اسم شهری است مشهور در کنار شط فرات، و از بلاد جزیره محسوب می‌شود و تا حران سه روز راه است. (مراصدالاطلاع ۶۲۶)

۲). آنگاه مأموران ابن زیاد، امام حسین علیه السلام و سایر شهدا را از «عین الورد» حرکت دادند و طی طریق کردند تا به «رقة» رسیدند.

جوسق

جوسق، به مکانهای بسیاری اطلاق می‌شود، قریه‌ی بزرگی از توابع بغداد و قریه‌ای از قریه‌های نهروان و به قریه‌ای از نواحی مصر و به قریه‌ای از قریه‌های ری و به قلعه‌ای در ری نیز اطلاق می‌شود (مراصد الاطلاع ۳۵۸/۱). هنگامی که کاروان از «رقة» عبور کردند، بر مکانی به نام «جوسق» وارد شدند و از آنجا نیز حرکت کرده و بسوی فرات ره سپردند تا به نزدیکیهای «بسر» [۱۱۷۴] رسیدند و از این مکان به والی «حلب» نامه‌ای نوشتند و آنان را از جریان کار خود آگاه ساختند و شب را در «دعوات» و یا «حلب» بسر بردند!

دعوات

در معاجم، موضعی را به این عنوان یعنی «دعوات» نیافتیم ولی در کتب مقتل از آن نام برده شده است. مأموران چون به نزدیک «دعوات» رسیدند، نامه‌ای به والی آنجا نوشته که: ما سر حسین را با خود آورده‌ایم. او چون بر مضمون نامه آگاه شد، دستور داد تا در بوقها و کرناها بدمند و خود نیز برای استقتال از شهر بیرون آمد، سپس سر مقرر امام را به سر نیزه زده و از دوازه‌ای که آن را اربعین می‌نامیدند وارد نموده و در یکی از میدانهای شهر آن سر مطهر را از ظهر [صفحه ۴۷۲] تا عصر در معرض تماشای مردم قرار دادند، در این شهر نیز گروهی گریان بودند و جماعتی شادی می‌کردند و می‌گفتند: این سر خارجی است که بر یزید خروج کرده است! پس شب در آنجا ماندند، و صبح به طرف «حلب» حرکت کردند. علی بن الحسین علیه السلام در آن هنگام گریست و این شعر را خواند: لیت شعری هل عاقل فی الدیاجی بات من فجعة الزمان یناجیاناً نجل الامام ما بال حقی ضائع بین عصبه الاعلاج [۱۱۷۵] [۱۱۷۶].

حلب

در سمت غربی «حلب» کوهی است که آن را «جبل جوشن» می‌نامند و از آن مس استخراج کرده و به سایر شهرها می‌فرستادند، و گویند از آن هنگام که خاندان و اهل بیت حسین بن علی علیه السلام را بدانجا عبور افتاد، آن معدن از بین رفت، زیرا یکی از همسران امام حسین علیه السلام در دامنه‌ی آن کوه، فرزند خود را سقط کرد. نوشته‌اند که: او از اهالی آن معدن آب و نان خواست ولی آنان مضایقه کرده و دشنام دادند! و آنان را نفرین نمود و پس از آن دیگر کسی از آن کوه سود نبرد. و در قسمت جنوب آن کوه، موضعی است که آن را «مشهد السقط» و «مسجد الدکه» می‌نامند و نام آن فرزند سقط شده، محسن بن حسین علیه السلام است [۱۱۷۷]. [صفحه ۴۷۳]

قنسرین

قنسرین شهری است در شام بین حلب و حمص واقع شده است، و کوهی در آنجا وجود دارد که می‌گویند قبر حضرت صالح پیامبر در آنجاست و در آن آثار پای شتر دیده می‌شود (معجم البلدان ۴۰۳/۴). نظرتی در خصائص نقل کرده است که: مأموران ابن زیاد، به همراه سر امام حسین علیه السلام در منزلی به نام «قنسرین» فرود آمدند، مرد راهبی از صومعه‌ی خود بیرون آمد و مشاهده کرد که از آن سر مقدس نوری ساطع است بسوی آسمان! راهب به نزد حاملان سر آمد و ده هزار درهم به آنان داد و آن سر مقدس را گرفت و به صومعه برد، پس صدائی شنید که هاتفی می‌گفت: خوشا به حال تو! و خوشا به حال آنکه حرمت این سر را

شناخت. راهب سر برداشت و گفت: یارب! بحق عیسی، این سر مقدس را اجازه فرما که با من سخن بگوید. در این هنگام آن سر مقدس به سخن آمده فرمود: ای راهب! چه می‌خواهی؟! راهب گفت: تو کیستی؟! آن سر مقدس فرمود: «انا ابن محمد المصطفی و انا علی المرتضی و انا ابن فاطمه الزهراء، انا المقتول بکربلا، انا المظلوم، انا العطشان!» و بعد از این جملات سکوت کرد. آن راهب صورت بر صورت آن حضرت نهاد و گفت: صورت از صورتت بر نمی‌دارم تا اینکه بگویی که شفیع من خواهی بود در روز قیامت. باز آن سر مقدس به سخن درآمد و گفت: به دین جدم محمد باز گرد. پس راهب گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله» پس آن حضرت شفاعت او را قبول کرد. چون آن گروه صبح کردند، آن سر مقدس را از راهب گرفته و حرکت کردند، [صفحه ۴۷۴] و هنگامی که به میان وادی رسیدند دیدند که آن ده هزار درهم به سنگ مبدل شده است [۱۱۷۸].

معرة النعمان

معرة النعمان: موضعی است بین حماة و حلب، و به نام نعمان بن بشیر انصاری نامگذاری شده است چون یکی از فرزندان او در آنجا مدفون است. و گفته شده که قبر یوشع بن نون علیه السلام در آنجاست، ولی صحیح آن است که قبر او در «نابلس» است. (معجم البلدان ۱۶۵/۵). چون حاملان سر به «معرة النعمان» رسیدند، اهالی آنجا به آنان خدمت کرده و خوراک و نوشیدنی در اختیار آنان قرار دادند و پاسی از روز را در آنجا ماندند و از [صفحه ۴۷۵] آنجا رهسپار «شیزر» شدند.

شیزر

شیزر منطقه‌ای است در شام، که در نزدیکی معره قرار دارد و از آنجا تا حماة یک روز راه است. (مراسد الاطلاع ۲/۸۲۶). چون به «شیزر» رسیدند، پیرمردی گفت: این سر که با آنان همراه است، سر حسین بن علی است. اهالی آنجا با هم سوگند خوردند که به هیچ روی، آنان را به منطقه‌ی خود راه ندهند، لذا آنان بدون آنکه در آنجا توقف کنند، به حرکت خود ادامه دادند تا به «کفر الطالب» رسیدند.

کفر الطالب

کفر الطالب: شهری است بین معره و شهر حلب، در منطقه‌ای قرار گرفته که آب آشامیدنی آن بوسیله آب باران که در جای مخصوصی جمع آوری می‌گردد تامین میشود. (معجم البلدان ۴/۴۷۰). اهالی آنجا نیز درها را به روی آنان بستند و حاملان آن سر مقدس، هر چه از آنان آب طلب کردند، گفتند: به شما آب نمی‌دهیم، چرا که حسین و اصحاب او را تشنه شهید کرده‌اید.

سیبور

سیبور را با این نام در معاجم بلدان نیافتیم ولی مقتل نویسان آن را از جمله‌ی منازل بین راه شام ذکر کرده‌اند. (ریاض الاحزان ۸۳). آنان بناچار از «کفر الطالب» کوچ کرده و به «سیبور» رسیدند. از حضرت امام سجاد علیه السلام در این منزل نیز شعری چند نقل کرده‌اند. پیرمردی از هوادران عثمان، مردان «سیبور» را گردآورده و گفت: زینهار! فتنه [صفحه ۴۷۶] مکنید، راه دهید تا مانند دیگر شهرها از اینجا بگذرند! جوانان امتناع کردند، پل ارتباطی آن منطقه را خراب کردند و سلاح بر گرفته آماده‌ی جنگ شدند. از طرفین تنی چند کشته شدند. ام‌کلثوم علیها السلام دعا نمود که خداوند ارزاق آنها را ارزان و آبشان را گوارا سازد و شر ستمگران را از آنان بازدارد. از امام سجاد علیه السلام نقل شده که اشعاری را در «سیبور» خوانده است که از آن جمله این بیت است: آل‌الرسول علی الاقتاب عاریة و آل‌مروان یسری تحتهم نجب [۱۱۷۹].

حماء

حماء به فتح: شهر بزرگی و دارای خیرات زیاد بوده و بازارها و اطراف آن را دیواری محکم احاطه نموده است، فاصله‌ی آن شهر حمص یک روز راه و تا دمشق برای قافله پنج روز مسافت بوده است. (معجم البلدان ۲/۳۰۰). از «سیبور» رهسپار «حماء» شدند، در آنجا نیز دروازه‌ها را بر روی آنان بستند و از ورودشان به آنجا جلوگیری کردند [۱۱۸۰]. [صفحه ۴۷۷]

حمص**اشاره**

حمص: شهر بزرگی است بین دمشق و حلب و در کنازش قلعه‌ای که بر تلی قرار دارد. و در حمص قبر خالد بن ولید و پسرش عبد الرحمن و عیاض بن غنم است (مراصد الاطلاع ۱/۴۲۵). به ناگزیر، از «حماء» گذشته تا به «حمص» رسیدند، والی آنجا را از ورود خود آگاه ساختند. و از او خواستند تا به «حمص» وارد شوند، ولی در آنجا نیز با مقاومت مردم روبرو شدند، و با پرتاب سنگ از آنان پذیرایی کردند تا تنی چند از مأموران را کشتند. آنان مسیر خود را تغییر دادند تا از دروازه‌ی شرقی شهر درآیند! آن دروازه را نیز بستند و گفتند: «لا کفر بعد ایمان و لا ضلال بعد هدی» هرگز اجازه نخواهیم داد که سر مبارک امام را وارد این شهر کنید، و حاملان آن سر مقدس را از آنجا دور کردند و آنان به جانب «بعلبک» حرکت کردند.

بعلبک**اشاره**

بعلبک شهری است قدیمی که تا دمشق سه روز راه است، و در این شهر بناهای عجیب و آثار عظیمی وجود دارد و قصرهایی پراستوانه از سنگ که در دنیا نظیر ندارد. (مراصد الطلاع ۱/۲۰۷). چون حاملان سر مقدس امام علیه السلام به «بعلبک» رسیدند، والی آنجا را از ورود خود با خبر ساختند، و از اهالی آنجا را به پیشواز فرستاد در حالی که پرچمها را با خود حمل می‌کردند و فرزندان خود را به تماشای اسیران آورده بودند! [۱۱۸۱] در بحار آمده است که: ام‌کلثوم علیها السلام گفت: «اباد الله خضراتهم و لا اعدب الله شرابهم و لا رفع الله ایدی الظلمة عنهم»! [۱۱۸۲]. چون علی بن الحسین علیه السلام این کلمات را شنید گریست و فرمود: هو الزمان فلا تفتنی عجائبه من الکرام و ما تهدی مصائبه [صفحه ۴۷۸] یا لیت شعری الی کم ذا تجاذبنا فنونه و ترانا لم نجاذبهم سیری بنا فوق اقتاب بلا- و طا و سائق العیس یحیی عنه غاربهمکاننا من اساری الروم بینهم کان ما قاله المختار کاذبهمکفرتم برسول الله و یحکم فکتتم مثل ما ضلت مذاهبه [۱۱۸۳] [۱۱۸۴]. کوفیان آن شب را در «بعلبک» خفتند و بامدادان به راه افتادند و شبانگاه در نزدیکی صومعه‌ی راهبی فرود آمدند و در آنجا منزل نمودند [۱۱۸۵] [۱۱۸۶].

انبیاء و سر مطهر

ابن لهیعه می‌گوید: طواف خانه‌ی خدا می‌کردم که ناگهان مردی را دیدم که پرده‌ی خانه را گرفته و می‌گوید: «اللهم اغفر لی و لا اراک فاعلا» «خدایا مرا بیامرز هر چند می‌دانم که از گناهی که کرده‌ام، نخواهی گذشت!» به او گفتم: ای بنده‌ی خدا! بترس و

چنین (با خدا) سخن مگوی! که اگر گناهان تو بشماید دانه‌های باران و برگ درختان هم باشد، خداوند تو را ببخشد که او آمرزنده‌ی مهربان است. [صفحه ۴۷۹] گفت: نزدیک من آی تا داستان خود را برای تو بگویم. نزدیک او رفتم، گفت: ابن زیاد مرا با پنجاه نفر بهمراه سر مطهر امام حسین علیه السلام به شام فرستاد و ما را عادت چنین بود که چون در منطقه‌ای فرود می‌آمدیم، آن سر مقدس را در صندوقی می‌نهادیم و در اطراف آن نشسته و شراب می‌خوردیم!! یکی از شبها، همراهان من شراب نوشیدند و مست شدند ولی من آن شب شراب نوشیدم، تاریکی شب همه جا را گرفت و نیمه شب فرارسید، نور شدیدی را مشاهده کردم و گویا درهای آسمان را دیدم که گشوده شد! حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و جبرئیل امین با گروهی از فرشتگان به زمین آمدند، ابتدا جبرئیل نزدیک صندوق آمد و سر مقدس امام را بیرون آورد و در آغوش گرفت و بوسید و پیامبران نیز چنین کردند، و چون نوبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم رسید بشدت گریست و پیامبران علیه السلام به او تسلیت گفتند، سپس جبرئیل عرض کرد: یا رسول الله! حکم باری تعالی چنین است که هر چه درباره‌ی این امت فرمان دهی، اطاعت کنم! اگر خواهی زمین را بلرزانم و همانگونه که با قوم لوط رفتار کردیم، با اینان نیز چنین کنم! پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: نمی‌خواهم که کفر اینان در این جهان باشد، که مرا با اینان در پیشگاه عدل خداوندی موقفی دیگر است و در روز رستاخیز با آنان دشمنی خواهم نمود. آنگاه دیدم که فرشتگان بسوی ما هجوم آوردند تا ما را بکشند، من فریاد کردم که الامان! الامان! یا رسول الله! یا رسول الله علیه و آله وسلم فرمود: «اذهب لا- غفرالله لك» «برو که خدا تو را نیامرزد» [۱۱۸۷]. [صفحه ۴۸۰]

دمشق

بهر حال اهل بیت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم را همراه سرهای نورانی و پاک به طرف «دمشق» آوردند، چون نزدیک دروازه‌ی دمشق رسیدند، ام‌کلثوم علیها السلام شمر لعنه الله علیه را صدا زد و فرمود: ما را از دروازه‌ای وارد دمشق کنید که مردم کمتر اجتماع کرده باشند و سرها را از میان محملها دور کنید تا نظر مردم به آنان جلب شده به نوامیس رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نگاه نکنند. شمر ملعون کاملاً برخلاف خواست ام‌کلثوم علیها السلام عمل کرد و کاروان اهل بیت را در روز اول ماه صفر [۱۱۸۸] از دروازه‌ی ساعات [۱۱۸۹] - که برای ورود کاروان تزیین شده بود و مردم زیادی در آنجا اجتماع کرده بودند- وارد شهر دمشق نمود، اهل بیت عصمت علیه السلام و سرهای مقدس را در این دروازه نگاه داشت تا در معرض تماشای مردم قرار گیرند، سپس آنان را در نزدیکی درب مسجد جامع دمشق در جایگاهی که اسیران را نگاه می‌دارند، نگاه داشت!! [۱۱۹۰] در بعضی از نقلها آمده است که: اهل بیت را سه روز در این دروازه نگاه داشتند. [صفحه ۴۸۱]

در شام

وضعیت اعتقادی مردم شام

در اینجا وضعیت روحی و اعتقادی مردم شام را به اختصار بیان می‌کنیم: شام و نواحی آن که معاویه قریب چهل سال بر آن استیلا داشته و اهالی آن عموماً تازه مسلمان بودند و از روزی که از مسیحیت به اسلام گرویدند جز خاندان ابوسفیان و دست نشاندهای آنان که در این منطقه حکومت می‌کردند کسی را نمی‌شناختند، لذا اسلام مردم شام، اسلامی بود که بنی امیه به آنها تعلیم کرده بودند! بنابراین اهل بیت علیها السلام در چنین منطقه‌ای وارد شدند که معاویه آنان را با اسلام دلخواه خود تربیت کرده بود و از نظر اخلاق و دستورات عملی اسلام از معاویه و دست نشاندهای او پیروی می‌کردند! فراموش نکنیم که در جنگ صفین، معاویه با

لطائف الحیل آن جمعیت انبوه را که متجاوز از صد هزار نفر بودند، به مخالفت با امیرالمؤمنین علیه السلام بسیج کرد و آنچنان بر ضد علی علیه السلام تبلیغات کرده بود که مردم شام او و خاندان او را واجب القتل می‌دانستند! و بر منابر، علی و خاندان او علیهم السلام را دشنام می‌دادند!! به همین جهت آنقدر بر اهل بیت علیهم السلام در شام سخت گذشت که وقتی از یکی از اهل بیت سؤال کردند که: در این سفر در کجا به شما سخت تر گذشت؟! در پاسخ فرمود: شام! و تا سه مرتبه آن را تکرار فرمود. [صفحه ۴۸۲] در همین رابطه نقل شده که امام چهارم علیه السلام فرمود: فی‌الیت لم انظر دمشق و لم اکن یرانی یزید فی البلاد اسیره [۱۱۹۱] [۱۱۹۲]. البته در میان اهالی شهرهای شام افرادی علاقمند به خاندان پیامبر و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام وجود داشته‌اند که با طرفداران بنی امیه و احیاناً با حاملان سر مقرر امام حسین علیه السلام برخورد کرده و درگیر شده‌اند، ولی تعداد آنها نسبت به مخالفان بسیار ناچیز بوده است! شواهد بر این مدعا زیاد است از جمله وقتی کاروان اسیران را به درب مسجد شام آوردند، پیرمردی شامی جلو آمد و گفت: خدا را سپاس می‌گویم که شما را کشت و نابود کرد!! و یزید را بر شما مسلط ساخت! و شهرها را از مردان شما رهایی بخشید!! علی بن الحسین علیه السلام به او فرمود: ای پیرمرد! آیا قرآن خوانده‌ای؟ گفت: آری! فرمود آیا این آیه را خوانده‌ای (قل لا استلکم علیه اجرا الا الموده فی القربى)؟! [۱۱۹۳]. پیرمرد گفت: آری تلاوت کرده‌ام! امام سجاد علیه السلام فرمود: ما قریبی هستیم؛ ای پیرمرد! آیا این آیه را قرائت کرده‌ای (و اعملوا انما غنمتم من شیء فان لله خمسہ و للرسول و لذی القربى)؟! [۱۱۹۴]. گفت: آری! علی بن الحسین علیه السلام فرمود: قریبی ما هستیم؛ ای پیرمرد! آیا این آیه را قرائت کرده‌ای «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا»؟! [۱۱۹۵]. آن پیرمرد گفت: آری! [صفحه ۴۸۳] علی بن الحسین علیه السلام فرمود: ای پیرمرد! ما اهل بیتی هستیم که به آیهی طهارت اختصاص داده شدیم! راوی می‌گوید: آن پیرمرد سکوت کرد و از آن سخنی که گفته بود، پشیمان شد، آنگاه روی به علی بن الحسین علیه السلام کرد و گفت: تو را بخدا سوگند! شما همان خاندان هستید؟! علی بن الحسین علیه السلام فرمود: بخدا سوگند بدون شک ما اهل بیت عصمت و طهارت هستیم و بحق جدمان رسول خدا ما همان خاندانیم. آن پیرمرد گریست و عمامه‌ی خود را از سر بر گرفت و سر بسوی آسمان برداشت و گفت: خدایا! من از دشمنان آل محمد خواه از انسیان باشند و یا از جنیان به درگاه تو بیزاری می‌جویم. سپس به حضرت عرض کرد: آیا برای من توبه و بازگشتی وجود دارد؟ علی بن الحسین علیه السلام فرمود: آری! اگر توبه کنی خدا بر تو ببخشد، و تو با ما خواهی بود. آن پیرمرد گفت: من از آنچه گفته و کرده‌ام، توبه می‌کنم. راوی می‌گوید: خبر توبه‌ی آن پیرمرد به یزید بن معاویه رسید و دستور داد تا او را بکشند! [۱۱۹۶].

سهل بن سعد الساعدی

سهل بن سعد بن مالک الساعدی، انصاری است و هنگام وفات پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم پانزده ساله بود و او تا زمان حجاج در قید حیات بوده است، و گفته شده که او یکصد سال عمر کرد و آخرین نفر از صحابه‌ی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بود که از دنیا رفت. اگر من بمیرم شما از کسی نمی‌شنوید که بدون واسطه بگوید: قال رسول الله! و در سال ۸۸ بدرود حیات گفته است. (الاستیعاب ۶۶۴/ ۲). سهل می‌گوید: بسوی بیت المقدس حرکت کردم تا به دمشق رسیدم، شهری را [صفحه ۴۸۴] دیدم با رودخانه‌های پر آب و درختان انبوه که بر در و دیوار آن پرده‌های دیبا آویخته شده بود و مردم شادی می‌کردند، و زنانی را دیدم که دف و طبل می‌زدند!! باخود گفتم برای شامیان عیدی نیست که ما ندانیم! پس گروهی را دیدم که با یکدیگر سخن می‌گفتند، به آنان گفتم: برای مردم شام عیدی هست که ما از آن بی‌خبریم؟! گفتند: ای پیرمرد! گویا تو مردی اعرابی و بیابانگردی! گفتم: من سهل بن سعدم که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را دیده‌ام. گفتند: ای سهل! تعجب نمی‌کنی که چرا آسمان خون نمی‌بارد؟ و زمین ساکنان خود را فرو نمی‌برد؟! گفتم: مگر چه روی داده است؟! گفتند این سر حسین فرزند محمد است که از عراق به ارمغان

آورده‌اند! گفتم: وا عجب! سر حسین علیه السلام را آورده‌اند و مردم شادی می‌کنند؟! از کدام دروازه آنان را وارد می‌کنند؟! آنان اشاره به دروازه‌ای نمودند که آن را باب ساعات می‌گفتند. در آن هنگام که با آن افراد سرگرم گفتگو بودم، دیدم که پرچمها یکی پس از دیگری نمایان شد، ابتدا سری نورانی و زیبا را بر سر نیزه‌ای دیدم که احساس کردم می‌خندد و آن سر مبارک حضرت ابوالفضل العباس بن علی علیه السلام بود، سپس سواری را دیدم که نیزه‌ای در دست داشت و سر مبارک امام حسین علیه السلام بر آن قرار داشت! [۱۱۹۷] و آن سر از نظر صورت، شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بود، و شکوه و عظمتی [صفحه ۴۸۵] فوق‌العاده داشت و نور از او می‌تابید، محاسنش حاکی از پیری بود اما خضاب شده بود، چشمانی گشاده و ابروانی باریک و پیوسته داشت، پیشانی مبارکش بلند و میان بینی حضرت مقداری برآمده بود، و در حالی که لبخندی بر لبان مبارکش داشت چشم بسوی مشرق دوخته بود، و باد محاسن شریفش را به چپ و راست حرکت می‌داد، گویی امیرالمؤمنین علیه السلام بود [۱۱۹۸]. و آن نیزه را مردی به نام عمرو بن منذر در دست گرفته و پیش می‌آمد. ام‌کلثوم را دیدم که چادری سخت کهنه بر سر گرفته و روی خود را بسته بود. بر امام زین‌العابدین و اهل خاندان او سلام کرده خود را معرفی نمودم، گفتند: اگر بتوانی چیزی به این نیزه‌دار که سر امام را می‌برد، بده تا پیشتر برود و در اینجا نایستد! که ما از تماشاچیان در زحمتیم! رفتم و یکصد درهم به آن نیزه‌دار دادم که شتاب کند و از بانوان دور شود؛ کار بدین منوال بود تا سرها را به نزد یزید بردند [۱۱۹۹]. سهل بن سعد می‌گوید: سر مقدس امام حسین علیه السلام را در حالی که در میان ظرفی نهاده بودند به مجلس یزید وارد کردند! من هم با آنان وارد شدم. یزید بر تخت نشسته و بر سر او تاجی بود مزین به در و یاقوت و اطراف او را گروه زیادی از پیرمردان قریش گرفته بودند! کسی که سر مبارک امام را با خود حمل می‌کرد به هنگامی که پا در مجلس یزید نهاد این دو بیت را خواند: او قر رکابی فضة و ذهابا انا قتل السید المحجبا [صفحه ۴۸۶] قتل خیر الناس اما و ابا و خیرهم اذ ینسبون النسبا! [۱۲۰۰]. یزید از او پرسید: اگر می‌دانستی که او بهترین مردم است چرا او را کشتی؟! آن مرد گفت: به امید گرفتن جائزه از تو، او را کشتم! یزید دستور داد او را گردن زدند [۱۲۰۱].

شعر امام سجاد

در این هنگام علی بن الحسین علیه السلام این ابیات را قرائت فرمودند: اقاد ذلیلا فی دمشق کانی من الزنج عبد غاب عنه نصیرهو جدی رسول الله فی کل مشهد و شیخی امیرالمؤمنین امیرهفیالیت لم انظر دمشق و لم یکن یرانی یزید فی البلاد اسیره [۱۲۰۲] [۱۲۰۳]. [صفحه ۴۸۷] سهل گوید: در شام، غرفه‌ای دیدم که در آن پنج زن و پیرزنی آنان را همراهی می‌کرد که قد خمیده‌ای داشت. هنگامی که سر مقدس امام حسین علیه السلام برابر آن پیرزن رسید، سنگی گرفته و به طرف آن سر مقدس پرتات کرد!! چون این صحنه‌ی دردآور را دیدم، گفتم: «اللهم اهلکها و اهلکهن معها بحق محمد و آله اجمعین» از خدا خواستم که آنان را هلاک گرداند. البته در روایت دیگری این نفرین به ام‌کلثوم نسبت داده شده است [۱۲۰۴].

ابراهیم بن طلحه

ابراهیم بن طلحه بن عبیدالله به امام چهارم علیه السلام گفت: یا علی بن الحسین! نمی‌گویی چه کسی پیروز شد؟! امام علیه السلام فرمود: اندکی صبر کن تا هنگام نماز فرارسد، و بعد از اذان و اقامه خواهی دانست که پیروزی با چه کسی بوده است! [۱۲۰۵] [۱۲۰۶].

مجلس یزید

پس از اینکه کاروان اسیران را وارد شام کردند، روانه‌ی مسجد جامع شهر شدند و در مسجد منتظر ماندند تا اجازه‌ی ورود به مجلس یزید را بگیرند. در این هنگام مروان بن [صفحه ۴۸۸] حکم به مسجد آمد و از حادثه‌ی کربلا پرسید، برای او شرح دادند، و او چیزی نگفت و رفت! پس از او یحیی بن حکم وارد مسجد شد و او نیز از جریان کربلا- جویا شد، برای او نیز ماجرا را نقل کردند، او از جای برخاست در حالی که می‌گفت: بخدا سوگند در روز قیامت از دیدار محمد محروم و از شفاعت او دور خواهید ماند، و من از این پس با شما یکدل نباشم و در هیچ امری شما را همراهی نخواهم کرد! [۱۲۰۷] بهر حال اجازه‌ی ورود به مجلس یزید صادر شد و اهل بیت علیهم السلام را در حالی که دست مردها- که دوازده نفر بودند [۱۲۰۸] - به گردنشان بسته شده بود و همه‌ی اسیران نیز به یکدیگر زنجیر شده بودند وارد مجلس یزید نمودند. یزید در قصر خود در محلی مشرف بر جیرون [۱۲۰۹]. [صفحه ۴۸۹] پس از وارد نمودن اسیران به مجلس یزید ایشان را در مقابل او نگاه داشتند، امام چهارم علیه السلام به یزید فرمود: اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ما را در این حالت ببیند گمان داری با تو چه خواهد کرد؟ و فاطمه دختر امام حسین علیه السلام فریاد زد: ای یزید! آیا دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم باید اینگونه به اسارت گرفته شوند؟ اهل مجلس با شنیدن این جمله از دختر امام حسین علیه السلام به گریه افتادند به گونه‌ای که صدای گریه‌ی ایشان شنیده می‌شد. یزید چون وضعیت را بدین صورت دید ناچار دستور داد دستهای امام چهارم را باز کنند. در این هنگام سر مبارک امام حسین علیه السلام را در حالی که شستشو داده و محاسن مبارک حضرت را شانه زده بودند، در تشتی از طلا قرار داده و در مقابل یزید گذاردند، و یزید با چوبی که در دست داشت بر دندانهای مبارک امام علیه السلام می‌زد [۱۲۱۰]. یزید گفت: نفلق هاما من اناس اعزّه علینا و هم کانوا اعق و اظلما [۱۲۱۱]. یحیی بن حکم [۱۲۱۲] گفت: [صفحه ۴۹۰] لهام بجنب الطف ادنی قرابه من ابن زیاد العبد ذی النسب الوغلسمیة امسی نسلها عدد الحصی و بنت رسول الله لیست بذی نسل [۱۲۱۳]. یزید بر سینه‌ی او کوبید و گفت: خاموش باش [۱۲۱۴] [۱۲۱۵]. سپس یزید رو به اهل مجلس کرد و گفت: این مرد [۱۲۱۶] می‌باید و می‌گفت: پدر من بهتر از پدر یزید، مادرم بهتر از مادر او، و جد من بهتر از جد اوست، و من خود را بهتر از او می‌دانم و همین‌ها بود که او را کشت!!! اما سخن او که پدرم بهتر از پدر یزید است، کار پدر من با پدر او به داوری کشید و خدا به نفع پدر من داوری کرد!! و اما سخن او که مادرم بهتر از مادر یزید است، آری بجان خودم سوگند که بدون تردید فاطمه دختر رسول خدا بهتر از مادر من است. و اما گفته‌ی او که جدم بهتر از جد اوست، بلی! مسلماً کسی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، نمی‌تواند بگوید که جد من بهتر از محمد است! [۱۲۱۷]. و اما اینکه گفت: من بهتر از یزیدم، شاید او این آیه را تلاوت نکرده است «قل اللهم مالک الملک!» [۱۲۱۸] [۱۲۱۹]. [صفحه ۴۹۱] آنگاه یزید به امام سجاد علیه السلام گفت: ای پسر حسین! پدرت رابطه‌ی خویشاوندی را نادیده گرفت و مقام و منزلت مرا دریافت! و با سلطنت من در آویخت و خدا آنگونه که دیدی با او رفتار کرد!! علی بن الحسین علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود (ما اصاب من مصیبه فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراهان ذلک علی الله یسیر) [۱۲۲۰]. یزید به فرزند خود خالد گفت: پاسخ او را بده! ولی خالد ندانست چه جوابی گوید! یزید به او گفت: بگو (ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر) [۱۲۲۱] [۱۲۲۲]. ابن شهر آشوب گفته است: پس از آن علی بن الحسین علیه السلام فرمود: ای پسر معاویه و هند و صخر! نبوت و پیشوایی همیشه در اختیار پدران و نیاکان من بوده پیش از آنکه تو زاده شوی! به راستی که در جنگ بدر و احد و احزاب، پرچم رسول خدا در دست جدم علی بن ابی طالب و پرچم کافران در دست پدر و جد تو بود! آنگاه علی بن الحسین علیه السلام این شعر را خواند: ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم معترتی و باهلی مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم [۱۲۲۳]. سپس امام چهارم علیه السلام ادامه داد فرمود: ای یزید! وای بر تو! اگر می‌دانستی چه عمل زشتی را مرتکب شده‌ای و با پدرم و اهل بیت و برادر و عموهای من چه کرده‌ای، مسلماً به کوهها می‌گریختی! و بر روی خاکستر می‌نشستی! و فریاد به [صفحه ۴۹۲] و او یلا بلند می‌کردی! که سر پدرم حسین فرزند فاطمه و علی را بر سر در دروازه‌ی شهر آویخته‌ای! و ما امانت رسول خدا در میان

شما هستیم؛ تو را به خواری و پشیمانی فردا بشارت می‌دهم! و پشیمانی فردا زمانی است که مردم در روز قیامت گرد آیند [۱۲۲۴] در نقلی دیگر آمده است که یزید رو به زینب کبری علیها السلام کرد و گفت: سخن بگو. حضرت زینب علیها السلام به امام سجاد علیه السلام اشاره نموده فرمود: ایشان سخنگوی ماست. سپس امام سجاد علیه السلام این اشعار را خواند: لا- تطمعوا ان تهینونا فنکرکم و ان نکف الذی عنکم و تؤذوناو الله یعلم انا لا- نجبکم و لا- نلومکم ان لا- تحبونا [۱۲۲۵]. یزید گفت: راست گفتی ای جوان، ولی پدر و جد تو خواستند امیر باشند و خدای را سپاس که آنان را کشت و خونشان را ریخت! [۱۲۲۶].

فاطمه بنت الحسین

در این هنگام مردی شامی در حالی که به فاطمه [۱۲۲۷] دختر امام حسین علیه السلام اشاره [صفحه ۴۹۳] می‌کرد به یزید گفت: این کنیز را به من ببخش! فاطمه در حالی که می‌لرزید خود را بسوی عمه‌اش زینب کشانیده و چادر او را گرفت و گفت: عمه جان! یتیم شدم، کنیز هم بشوم؟ [۱۲۲۸] زینب علیها السلام رو به آن مرد شامی کرده گفت: نه تو و نه یزید هیچکدام توان به کنیزی بردن این دختر را ندارید! یزید خطاب به زینب علیها السلام گفت: بخدا سوگند که می‌توانم! و اگر بخواهم، چنین کنم! زینب علیها السلام فرمود: و الله! هرگز خداوند چنین قدرت و سلطه‌ای به تو نداده است، مگر اینکه از اسلام روی گردانی و به دین دیگری در آیی! یزید از خشم برافروخت و گفت: با من چنین سخن می‌گویی؟! پدر و برادر تو از دین بیرون رفتند! زینب فرمود: تو و پدر و جدت دین خدا و دین پدر و برادرم را پذیرفتید، اگر مسلمان باشی! یزید گفت: ای دشمن خدا! دروغ می‌گویی! زینب گفت: تو به ظاهر امیری و ظالمانه ناسزا می‌دهی و با قدرت و سلطه‌ای که اکنون داری زور می‌گویی! در اینجا گویا یزید احساس شرم کرد و ساکت شد. و در روایت سید آمده است: مرد شامی پرسید: مگر این دختر کیست؟! یزید گفت: او فاطمه دختر حسین، و آن زن زینب دختر علی بن ابی طالب است. مرد شامی گفت: حسین، پسر فاطمه و علی؟! [صفحه ۴۹۴] یزید گفت: آری! مرد شامی گفت: ای یزید! خدا تو را لعنت کند که خاندان پیامبر را می‌کشی و فرزندان او را اسیر می‌کنی! بخدا سوگند من گمان می‌کردم اینان اسیران روم هستند. یزید به مرد شامی گفت: بخدا سوگند تو را نیز به آنها ملحق خواهم کرد! و دستور داد تا گردنش را بزنند [۱۲۲۹] در این هنگام یزید دستور داد چوب دستی او را که از چوب خیزران بود برایش آوردند، و در مقابل چشمان اهل بیت علیهم السلام با آن چوب بر لب و دندان مبارک امام حسین علیه السلام می‌زد. زینب علیها السلام با دیدن این صحنه دست برد و گریبان چاک داد و فریاد می‌زد: «یا حسیناه! یا حبیب رسول الله! یا بن مکة و منی! یا بن فاطمه الزهراء سیده النساء! یا بن بنت المصطفی!». ناله‌ی حضرت چنان جانسوز بود که هر که را در آن مجلس بود به گریه واداشت و یزید به دست خود آن سر مقدس را در پیش روی خود گذارد! بناگاه صدای زنی هاشمی از قصر یزید به گوش رسید که می‌گفت: «یا حبیباه! یا سید اهل بیتاه! یا بن محمداه! یا ربیع الارامل و الیتامی! یا قاتل اولاد الادیاء!» [۱۲۳۰]. چون این صدا به گوش حاضران در مجلس رسید، بار دیگر به گریه درآمدند! [۱۲۳۱]. یزید چون آوای گریه‌ی زنان اهل بیت علیهم السلام و فریاد و حسیناه آنان را شنید، از روی شماتت گفت: [صفحه ۴۹۵] یا صیحة محمد من صوائح ما اھون الموت علی النوائح [۱۲۳۲]. سپس دست برد و چوب خیزران را برداشت و با آن به لب و دندان آن حضرت می‌زد! و این اشعار را که منسوب به عبدالله بن زبیری [۱۲۳۳] است خواند: لیت اشیاخی بیدر شهدوا جزع الخرج من وقع الاسلاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشلعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزلت من خندق ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل [۱۲۳۴] [۱۲۳۵]. ابوبرزه‌ی اسلمی [۱۲۳۶] گفت: ای یزید! وای بر تو! بر دندانهای حسین پسر فاطمه [صفحه ۴۹۶] چوب می‌زنی در حالی که من شاهد بودم که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم همین لبها و دندانها را می‌بوسید و به حسن و حسین علیهما السلام می‌فرمود: شما دو سید جوانان اهل بهشتید، خداوند قاتل شما را نابود کند و او را مورد لعنت خود قرار دهد و دوزخ را برای او آماده سازد! یزید با شنیدن این جملات در خشم شد و دستود داد او را از مجلس بیرون کردند [۱۲۳۷]. یزید

همانگونه که با چوب بر لب و دهان مبارک امام علیه السلام می زد رو به سر مبارک کرده فرمود: ای حسین! نواختن مرا چگونه دیدی؟! کنیزی که از قصر یزید بیرون آمده بود، آن صحنه ی دلخراش را چون دید، گفت: خدا دست و پایت را از بدن جدا کند و به آتش دنیا پیش از آتش آخرت بسوزاند، ای ملعون! دندانهایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بارها آنها را می بوسید چوب می زنی؟! یزید گفت: این چه سخنی است که در این مجلس بر زبان می آوری؟! خدا سر از بدنت جدا کند! کنیزک گفت: ای یزید! من در حالتی میان خواب و بیداری بودم، مشاهده کردم که در آسمان گشوده شد و نردبانی از نور را دیدم که بر زمین آمد و دو نوجوان که لباسهای سبز رنگی دربر داشتند از آن نردبان به زیر آمدند، بساطی از زبرجد بهشتی برای آنها گسترده شد که نور آن از شرق تا غرب را فراگرفت- و آن بساط در میان خانه ای بود- به ناگاه مردی با صورتی همانند ماه و میان قامت از آن نردبان به زیر آمد و در کنار آن سفره نشست و با صدای بلند فرمود: پدرم آدم! به زیر آی! پدرم ابراهیم! و ای برادرم موسی! و ای برادرم عیسی! به زیر آئید! سپس بانویی را دیدم که ایستاده و موی خود را پریشان کرده و فریاد می زند: حوا! ساره! خواهرم مریم! و مادرم [صفحه ۴۹۷] خدیجه! به زیر آئید، و هاتفی گفت: این فاطمه ی زهرا، دختر محمد مصطفی و همسر علی مرتضی و مادر سیدالشهداء حسین کشته ی زمین کربلا صلی الله علیهم اجمعین است. آنگاه فاطمه ی زهرا علیها السلام گفت: ای پدر! نمی بینی که امت تو با فرزندم حسین چه کردند؟! رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بشدت گریست و همراهان او نیز با او گریستند، سپس روی به جانب حضرت آدم نمود و گفت: پدرم آدم! نمی بینی ستمگران بعد از من، با فرزندم حسین چه کردند؟! شفاعت من در روز قیامت به آنان نخواهد رسید. حضرت آدم گریست و دیگران نیز گریه کردند و فرشتگان خدا به گریه درآمدند، سپس گروه زیادی را دیدم که قریب به هشتاد هزار مرد بودند و در پیشاپیش آنها نوجوانی قرار داشت و پرچم سبز رنگی در دستش بود و در دست آن گروه بشمار سلاحهای آتشین بود و آنها را حرکت می دادند و می گفتند: ای آتش! صاحب این خانه- یزید بن معاویه- را بگیر! و در آن هنگام، تو را دیدم که فریاد می زنی: آتش! آتش و کجا راه گریزی از آتش است؟! یزید چون خواب آن کنیزک را شنید، گفت: وای بر تو! این چه سخنی بود؟! می خواستی مرا در برابر مردم شرمنده کنی؟! سپس دستور داد تا سر از بدن آن کنیزک جدا کردند! [۱۲۳۸].

یزید شراب می نوشد

سپس یزید آب جو طلب کرد [۱۲۳۹] و از آن می نوشید و به یاران خود می داد و [صفحه ۴۹۸] می گفت: این شرابی است مبارک و از برکت آن این است که اولین باری که ما را آن می نوشیم سر دشمن ما (حسین) بر سر سفره ی ماست، و خوان طعام ما به همین خاطر گسترده است و با خیالی راحت و مطمئن غذا می خوریم و شراب می نوشیم. سکینه علیها السلام می فرماید: بخدا سوگند من از یزید کافرتر، ستمکارتر و سنگدلتر ندیده ام! [۱۲۴۰].

سفیر روم و مجلس یزید

سفیر روم که شاهد این صحنه های دلخراش بود، رو به یزید کرد و گفت: این سر کیست که در مقابل توست؟ یزید با تعجب پرسید: برای چه این سؤال را می کنی؟ گفت: چون به روم بازگردم، او من درباره ی آنچه که دیده ام سؤال کنند، و باید علت این شادی و سرور را بدانم که با قیصر روم در میان بگذارم تا او نیز خشنود گردد! یزید گفت: این سر حسین پسر فاطمه دختر محمد است. سفیر پرسید: این محمد، همان پیغمبر شماست؟! یزید گفت: آری. سفیر دگر باره پرسید: پدر او کیست؟ یزید گفت: علی بن ابی طالب، پسر عموی رسول خدا است. سفیر گفت: نابود گردید با چنین آئینی که دارید!! دین من بهتر از دین توست! زیرا [صفحه ۴۹۹] پدر من از نبرگان داود است و میان من و داود، پدران بسیار قرار گرفته اند و مرا پیروان آئین احترام کنند و جای سم آن خری که عیسی

یک بار بر آن سوار شده بود در کلیسائی است که مردم به زیارت آن می‌روند، و شما فرزند پیغمبر خویش را می‌کشید! با اینکه جز دختری در میانه واسطه نیست!! این دین شما چگونه دینی است؟! [۱۲۴۱]. در نقل دیگری آمده است که: یزید چون این سخنان را شنید گفت: باید این نصرانی را کشت که ما را در مملکت خود رسوا نمود! سفیر چون چنان دید گفت: اکنون که مرا خواهی کشت پس این سخن را نیز گوش کن! شب گذشته رسول خدا را در خواب دیدم و او مرا به بهشت مژده داد، و من از این خواب بسی در حیرت بودم، اکنون تعبیر آن خواب بر من آشکار شد که آن بشارت درست بوده است. سپس شهادتین را گفت و سر مبارک امام را به سینه گرفت و می‌بوسید و می‌گریست تا او را کشتند [۱۲۴۲]. در روایتی آمده است که: اهل مجلس به هنگام قتل فرستاده‌ی پادشاه روم، از سر مقدس شنیدند که با صدایی رسا و بیانی شیوا فرمود: «لا حول و لا قوة الا بالله» [۱۲۴۳].

خطبه‌ی زینب کبری

حضرت زینب عقیله‌ی بنی‌هاشم علیها السلام چون جسارت و بی‌حیائی یزید را تا این حد دید، و از طرف دیگر جو و فضای مجلس را بسیار مناسب دید بپاخواست و فرمود: الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی رسولہ و آله اجمعین، صدق الله کذلک یقول «ثم کان عاقبۃ الذین اساؤا السوی ان کذبوا بایات الله و کانوا [صفحه ۵۰۰] بها یستهزؤون» [۱۲۴۴] اظننت با یزید خیث اخذت علینا اقطار الارض و آفاق السماء فاصبحنا نساق کما تساق الاساری ان بنا علی الله هوانا و بک علیه کرامۃ و ان ذلک لعظم خطرک عنده فشمخت بانفک و نظرت فی عطفک جذلان مسرورا حیث رایت الدنیا لک مستوثقه و الامور متسقه و حین صفا لک ملکنا و سلطاننا، فمهلا مهلا انسیت قول الله عز و جل (و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیرا لا نفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین) [۱۲۴۵]. امن العدل یابن الطلقاء تخذیرک حرائرک و امائک و سوقک بنات رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم سبایا قد هتکت ستور هن و ابدیت و جوههن، تحدو بهن الاعداء من بلد الی بلد یستشرفهن اهل المناهل و المناقل و یتصفح و جوههن القریب و البعید و الدنی و الشریف، لیس معهن من رجالهن ولی و لا- من حماتهن حمی، و کیف یرتجی مراقبه من لفظ فوه اکباد الازکیاء و نبت لحمه من دماء الشهداء، و کیف لا یستبطا فی بغضنا اهل البیت من نظر الینا بالشنف و الشنان و الاحن و الاضغان ثم تقول غیر متأثم و لا مستعظم: لا هلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشلمنتحیا علی ثنایا ابی عبدالله سید شباب اهل الجنة تنکتها بمخصر تک و کیف لا تقول ذلک و قد نکات القرحة و استاصلت الشافۃ باراقتک دماء ذریۃ محمد صلی الله علیه و آله وسلم و نجوم الارض من آل عبدالمطلب، و تهتف باشیاخک زعمت انک تنادیهم، فلتردن و شیکا مورد هم و لتودن انک [صفحه ۵۰۱] شلت و بکمت، و لم تکن قلت ما قلت و فعلت ما فعلت. اللهم خذ بحقنا و انتقم من ظالمتنا و احلل غضبک بمن سفک دماءنا و قتل حماتنا، فوالله ما فريت الا جلدک و ال حززت الا لحمک و لتردن علی رسول الله بما تحملت من سفک دماء ذریته و انتهکت من حرمته فی عترته و لحمته حیث یجمع الله شملهم و یلم شعتهم و یاخذ بحقهم (و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون» [۱۲۴۶] و کفی بالله حاکما و بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم خصیما و بحبرئیل ظهیرا و سیعلم من سوی لک و مکنک من رقاب المسلمین، و بس للظالمین بدلا و ایکم شر مکانا و اضعف جندا. و لئن جرت علی الدواهی مخاطبتک انی لا استصغر قدرک و استعظم تقریبک و استکثر توبیخک، لکن العیون عبری و الصدور حری، الا- فالعجب کل العجب لقتل حزب الله النجباء بحزب الشیطان الطلقاء، فهذه الایدی تنطف من دماننا و الا فواه تتحلب من لحومنا و تلك الجثث الطواهر الزواکی تتنابها العواسل و تعفرها امهات الفراعل. و لئن اتخذتنا مغمنا لتجد بنا و شیکا مغرما حین لا تجد الا ما قدمت یداک و ما ربک بظلام للعبید والی الله المشتکی و علیه المعول، فکد کیدک واسع سعیک و ناصب جهدک فوالله لا تمحو ذکرنا و لا تمیت و حینا و لا تدرک امدنا و لا ترحض عنک عارها، و هل رأیک الا فند و ایامک الا عدد و جمعک الا بدد؟ یوم ینادی المنادی: الا لعنة الله علی الظالمین. و الحمد لله رب العالمین الذی ختم لاولنا بالسعادة و المغفرة و لا- خرنا بالشهادة و الرحمة و نسال الله ان یکمل لهم الثواب و یوجب لهم المیزید [

صفحه ۵۰۲] و یحسن علینا الخلفه انه رحیم و دود، و حسبنا الله و نعم الوکیل [۱۲۴۷]. سپاس خدایی را سزد که پروردگار جهانیان است و درود خدا بر پیامبر و خاندان او باد! خدای تعالی راست گفت که فرمود: عاقبت آنان که کار زشت کردند، این بود که آیات خدا را تکذیب نموده و آن را به سخره گرفتند، ای یزید! اکنون که به گمان خویش بر ما سخت گرفته‌ای و راه اقطار زمین و آفاق آسمان و راه چاره را به روی ما بسته‌ای، و ما را همانند اسیران به گردش در آوردی، می‌پنداری که خدا تو را عزیز و ما را خوار و ذلیل ساخته است؟! و این پیروزی به خاطر آبروی تو در نزد خداست؟! پس از روی کبر می‌خرامی و با نظر عجب و تکبر می‌نگری! او به خود می‌بالی خرم و شادان که دنیا به تو روی آورده و کارهای تو آراسته و حکومت ما را به تو اختصاص داده است! اندکی آهسته‌تر! آیا کلام خدای تعالی را فراموش کرده‌ای که فرمود: «گمان نکنند آنان که به راه کفر رفتند مهلتی به آنان دهیم به حال آنان بهتر خواهد بود، بلکه مهلت برای امتحان می‌دهیم تا بر سرکشی بیفزایند و آنان را عذابی است خوار و ذلیل کننده، ای پسر آزاد شده‌ی جد بزرگ ما! آیا از عدل است که تو زنان و کنیزان خود را در پرده بنشانی و پردگیان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را اسیر کرده و از شهری به شهر دیگر ببری؟! پرده‌ی آبروی آنها را بدری و صورت آنان را بگشائی که مردم چشم بدانها دوزند، و نزدیک و دور و فرومایه و شریف، چهره‌ی آنها را بنگرند؛ از مردان آنان کسی به همراهشان نیست، نه یاور و نه نگهدارنده و نه مددکاری. چگونه می‌توان امید بست به دلسوزی و غمگساری کسی که مادرش جگر پاکان را جویده و گوشتش از خون شهیدان روئیده؟! و این رفتار از آنکس که پیوسته [صفحه ۵۰۳] چشم دشمنی به ما دوخته است بعید نباشد، و این گناه بزرگ را چیزی نشماری، و خود را بر این کردار ناپسند و زشت، بزهکار نپنداری، و به اجداد کافر خویش مباحات و تمنای حضورشان را کنی تا کشتار بیرحمانه‌ی تو را ببینند و شاد شوند و از تو تشکر کنند! و با چوب بر لب و دندان ابی عبدالله سید جوانان بهشت می‌زنی! و چرا چنین نکنی و نگوئی که این جراحت را ناسور کردی و ریشه‌اش را ریشه کن ساختی و سوختی و خون فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را که از آل عبدالمطلب و ستارگان روی زمین بودند- ریختی و اکنون گذشتگان خویش را می‌خوانی. شکیبائی باید کرد که دیری نگذرد که تو هم به آنان ملحق شوی و آرزو کنی که ای کاش دستت خشک شده بود و زیانت لال و آن سخن را بر زبان نمی‌آوردی و آن کار زشت را انجام نمی‌دادی! بارالها! حق ما را بستان و انتقام ما تو بکش و بر این ستمکاران که خون ما ریخته‌اند خشم و عذاب خود را فروفرست! بخدا سوگند ای یزید! که پوست خود را شکافتی و گوشت بدن خود را پاره پاره کردی؛ و رسول خدا را ملاقات خواهید کرد با آن بار سنگینی که بر دوش داری، خون دودمان آن حضرت را ریختی و پرده‌ی حرمت او را دریدی و فرزندان او را به اسیری بردی، در جائی که خداوند پریشانی آنان را به جمعیت مبدل کرده و داد آنها را بستاند، «و مپندار آنان که در راه خدا کشته شده‌اند مرده‌اند بلکه زنده و نزد خدا روزی می‌خورند» همین بس که خداوند حاکم و محمد صلی الله علیه و آله و سلم خصم اوست و جبرئیل پشتیبان اوست و همان کس که راه را برای تو هموار ساخت و تو را بر مسلمین مسلط کرد بزودی خواهد یافت که پاداش ستمکاران چه بد پاداشی است، و خواهد دانست که کدام یک از شما بدتر و سپاه کدام یک ناتوانتر است. اگر مصائب روزگار با من چنین کرد که با تو سخن گویم، اما من ارزش تو را [صفحه ۵۰۴] ناچیز و سرزنش تو را بزرگ می‌دانم و تو را بسیار نکوهش می‌کنم، چه کنم؟! دیده‌ها گریان و دلها سوزان است، بسی جای شگفتی است که حزب خدا بدست حزب شیطان کشته شوند، و خون ما از پنجه‌های شما بچکد، پاره‌های گوشت بدن ما از دهان شما بیرون بیفتد و آن بدنهای پاک و مطهر را گرگهای وحشی بیابان دریابند و گذرگاه دام و ددان قرار گیرد!! آنچه امروز غنیمت می‌دانی فردا برای تو غرامت است، و آنچه را از پیش فرستاده‌ای، خواهی یافت، خدا بر بندگان ستم روا ندارد به او شکوه می‌کنم و بر او اعتماد می‌جویم، پس هر نیرنگی که داری بکن و هر تلاشی که می‌توانی بنما و هر کوششی که داری بکار گیر، بخدا سوگند یاد ما را از دلها و وحی ما را محو نتوانی کرد، و به جلال ما هرگز نخواهی رسید و لکه‌ی ننگ این ستم را از دامن خود نتوانی شست؛ رأی و نظر تو بی‌اعتبار و ناپیدار و زمان دولت تو اندک و جمعیت تو به پریشانی خواهد کشید، در آن روز که هاتفی فریاد

زند: الا- لعنة الله على القوم الظالمين و الحمد لله رب العالمين. سپاس خدای را که اول ما را به سعادت و آمرزش و آخر ما را به شهادت و رحمت رقم زد و از خدا می‌خواهم که آنان را اجر جزیل عنایت کند و بر پاداش آنان بیفزاید، خود او بر ما نیکو خلیفه‌ای است، و او مهربانترین مهربانان است و فقط بر او توکل می‌کنیم. آنگاه یزید رو به شامیان کرد و گفت: نظر شما درباره‌ی این اسیران چیست؟ ایشان را از دم شمشیر بگذرانیم؟ یکی از ملازمان او گفت: ایشان را بکش. نعمان بن بشیر [۱۲۴۸] گفت: بین اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بود با آنان چه می‌کرد، همان [صفحه ۵۰۵] کن [۱۲۴۹]. مسعودی نقل می‌کند که: امام باقر علیه السلام- که در آن هنگام فقط دو سال و چند ماه از سن مبارکش گذشته بود- در مقابل یزید ایستاد و پس از حمد و ثنای خدا فرمود: اطرافیان و کسان تو بر خلاف مشاوران فرعون رای دادند! چون او وقتی از اطرافیان خود درباره‌ی موسی و هارون نظرخواهی کرد، گفتند «ارجه و اخاه و ارسل فی المدائن حاشرین» [۱۲۵۰] «او و برادرش را مهلت ده و رسولانی رهسپار شهرها گردان تا جادوگران گرد آیند، پس از آنکه جادوگران آمدند آنان را آزمایش کن!» و اینان به قتل ما اشارت کردند! این بی‌سبب نیست! یزید پرسید: سبب چیست؟! امام باقر علیه السلام فرمود: آنان زیرک و عاقل بودند، اینان فریفته شده و نادان! چرا که جز ناپاکان، پیامبران و فرزندان آنان را کسی نمی‌کشد! یزید سر به زیرانداخت، پس دستور داد آنان را از مجلس بیرون برند [۱۲۵۱]. فاطمه و سکینه دختران امام حسین علیه السلام که به سر پدر نگاه می‌کردند دیگر تاب تحمل نداشتند، فاطمه فریاد کشید: «یا یزید! بنات رسول الله سبا یا؟!»، «ای یزید! دختران پیامبر را اسیر می‌کنی؟» که دیگر بار صدای ناله و گریه‌ی حاضران بلند شد و زمزمه‌های اعتراض از اطراف مجلس به گوش می‌رسید. یزید که جو مجلس را بشدت بر علیه خود می‌دید، رو به دختران امام حسین علیه السلام کرد و گفت: «ابنة اخی! انا لهذا کنت اکره» «ای دختر برادرم! من بدانچه کرده‌اند، راضی نبودم» [۱۲۵۲]، و به قولی به ابن‌مرجانه بد گفت و همه چیز را به او نسبت [صفحه ۵۰۶] داد! [۱۲۵۳]. بهر حال دستور داد تا سر مقدس امام حسین علیه السلام را در قصر بیاویزند [۱۲۵۴] و اهل بیت را به خانه‌ای که برای آنها آماده شده بود، ببرند، و علی بن‌الحسین علیه السلام نیز با آنان بود و آن خانه در کنار قصر یزید بود [۱۲۵۵]. صدای ناله‌ی جانگداز زنان و دختران اهل بیت علیهم السلام همه جا را پر کرده بود و مردم شام با ایشان هم ناله شده بودند. زنان یزید، دختران معاویه و ابوسفیان نیز زیورآلات خود را به دور افکندند و لباس عزا پوشیده و در کنار اهل بیت علیهم السلام به ناله و عزا پرداختند [۱۲۵۶].

خطبه‌ی حضرت سجاد

حضرت علی بن‌الحسین علیه السلام از یزید درخواست نمود که در روز جمعه به او اجازه دهد در مسجد خطبه بخواند، یزید رخصت داد؛ چون روز جمعه فرارسید یزید یکی از خطبای مزدور خود را به منبر فرستاد و دستور داد هر چه تواند به علی و حسین علیهما السلام اهانت نماید و در ستایش شیخین و یزید سخن براند، و آن خطیب [صفحه ۵۰۷] چنین کرد. امام سجاد علیه السلام از یزید خواست تا به وعده‌ی خود وفا نموده و به او رخصت دهد تا خطبه بخواند، یزید از وعده‌ای که به امام علیه السلام داده بود پشیمان شد و قبول نکرد. معاویه پسر یزید به پدرش گفت: خطبه‌ی این مرد چه تأثیری دارد؟ بگذار تا هر چه می‌خواهد، بگوید. یزید گفت: شما قابلیت‌های این خاندان را نمی‌دانید، آنان علم و فصاحت را از هم به ارث می‌برند، از آن می‌ترسم که خطبه‌ی او در شهر فتنه برانگیزد و وبال آن گریبانگیر ما گردد [۱۲۵۷]. به همین جهت یزید از قبول این پیشنهاد سرباز زد و مردم از یزید مصرانه خواستند تا امام سجاد علیه السلام نیز به منبر رود. یزید گفت: اگر او به منبر رود، فرود نخواهد آمد مگر اینکه من و خاندان ابوسفیان را رسوا کرده باشد! به یزید گفته شد: این نوجوان چه تواند کرد؟! یزید گفت: او از خاندانی است که در کودکی کامشان را با علم برداشته‌اند. بالاخره در اثر پافشاری شامیان، یزید موافقت کرد که امام به منبر رود. آنگاه حضرت سجاد علیه السلام به منبر رفته و پس از حمد و ثنای الهی خطبه‌ای ایراد کرد که همه‌ی مردم گریستند و بیقرار شدند. فرمود: ایها الناس! اعطینا ستا و فضلنا

بسبع: اعطینا العلم و الحلم و السماحة و الفصاحة و الشجاعة و المحبة فی قلوب المؤمنین، و فضلنا بان منا النبی المختار محمدا و منا الصدیق و منا الطیار و منا اسد الله و اسد رسوله و منا سبطا هذه الامة. [صفحه ۵۰۸] من عرفتی فقد عرفنی و من لم يعرفنی انباته بحسبی و نسبی. ایها الناس انا ابن مکه و منی، انا ابن زمزم و الصفا، و انا ابن من حمل الرکن باطراف الرداء، انا ابن خیر من ائتر و ارتدی، انا ابن خیر من انتعل و احتفی، انا ابن خیر من طاف و سعی، انا ابن خیر من حج و لبی، انا ابن خیر من حمل علی البراق فی الهواء انا ابن من اسرى به من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی، انا ابن من بلغ به جبرئیل الی سدره المنتهی، انا ابن من دنا فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی، انا ابن من صلی بملائکة السماء، و انا ابن من اوحی الیه الجلیل ما اوحی، انا ابن محمد المصطفی، انا ابن علی المرتضی، انا ابن من ضرب خراطیم الحلق حتی قالوا: لا اله الا الله. انا ابن من ضرب بین یدی رسول الله بسیفین و طعن برمحین و هاجر الهجرتین و بایع البعتین و قاتل ببدر و حنین و لم یکفر بالله طرفه عین، انا ابن صالح المؤمنین و وارث النبیین و قاصع الملحدین و یعسوب المسلمین و نور المجاهدین و زین العابدین و تاج البکائین و اصبر الصابریین و افضل القائمین من آل یاسین رسول رب العالمین، انا ابن الموید بجبرئیل، المنصور بمیکائیل. انا ابن المحامی عن حرم المسلمین و قاتل المارقین و الناکثین و القاسطین و المجاهد اعداء الناصبیین، و افخر من مشی من قریش اجمعین، و اول من اجاب و استجاب لله و لرسوله من المؤمنین، و اول السابقین، و قاصم المعتدین و مبید المشرکین، و سهم من مرامی الله علی المنافقین، و لسان حکمة العابدین و ناصر دین الله و ولی امر الله و بستان حکمة الله و عیبه علمه، سمح، سخی، بهی، بهلول، زکی، ابطحی، رضی، مقدم، همام، صابر، صوام، مهذب، قوام، قاطع الصلاب و مفرق الاحزاب، اربطهم عنانا [صفحه ۵۰۹] و اثبتهم جنانا، و امضاهم عزیمة و اشد هم شکیمه، اسد باسل، یطحنهم فی الحروب اذا ازدلفت الاسنة و قربت الاعنة طحن الرحی، و ینذرؤهم فیها ذرو الريح الهشیم، لیث الحجاز و کبش العراق، مکی مدنی خیفی عقبی بدری احدی شجرى مهاجرى. من العرب سیدها، و من الوغی لیثها، وارث المشعریین و ابوالسبطين: الحسن و الحسین، ذاک جدی علی بن ابی طالب. ای مردم! خداوند به ما شش خصلت عطا فرموده و ما را به هفت ویژگی بر دیگران فضیلت بخشیده است؛ به ما ارزانی داشت علم، بردباری، سخاوت، فصاحت، شجاعت، و محبت در قلوب مؤمنین را؛ و ما را بر دیگران برتری داد به اینکه پیامبر بزرگ اسلام، صدیق (امیر المؤمنین علی علیه السلام) جعفر طیار، شیر خدا و شیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم (حمزه) و امام حسن و امام حسین علیهما السلام دو فرزند بزرگوار رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را از ما قرار داد [۱۲۵۸]. (با این معرفی کوتاه) هر کس مرا شناخت که شناخت، و برای آنان که مرا نشناختند با معرفی پدران و خاندانم خود را به آنان می‌شناسانم. ای مردم! من فرزند مکه و منایم، من فرزند زمزم و صفایم، من فرزند کسی هستم که حجرالسدود را با ردای خود حمل و در جای خود نصب فرمود، من فرزند بهترین طواف و سعی کنندگانم، من فرزند بهترین حج کنندگان و تلبیه گویان هستم، من فرزند آنم که بر براق سوار شد، من فرزند پیامبری هستم که در یک شب از مسجدالحرام به مسجدالقصی سیر کرد، من فرزند آنم که جبرئیل او را به سدره المنتهی برد و به مقام قرب ربوبی و نزدیکترین جایگاه [صفحه ۵۱۰] مقام باری تعالی رسید، من فرزند آنم که با ملائکه آسمان نماز گزارد، من فرزند آن پیامبرم که پروردگار بزرگ به او وحی کرد، من فرزند محمد مصطفی و علی مرتضایم، من فرزند کسی هستم که بینی گردنکشان را به خاک مالید تا به کلمه‌ی توحید اقرار کردند. من پسر آن کسی هستم که برابر پیامبر با دو شمشیر و با دو نیزه می‌رزمید و دوبار هجرت و دوبار بیعت کرد، و در بدر و حنین با کافران جنگید، و به اندازه‌ی چشم برهم زدنی به خدا کفر نورزید، من فرزند صالح مؤمنان و وارث انبیا و از بین برنده‌ی مشرکان و امیر مسلمانان و فروغ جهادگران و زینت عبادت کنندگان و افتحار گریه کنندگانم، من فرزند بردبارترین بردباران و افضل نمازگزاران از اهل بیت پیامبر هستم، من پسر آنم که جبرئیل او را تأیید و میکائیل او را یاری کرد، من فرزند آنم که از حرم مسلمانان حمایت فرمود و با مارقین و ناکثین و قاسطین جنگید و با دشمنانش مبارزه کرد، من فرزند بهترین قریشم، من پسر اولین کسی هستم از مؤمنین که دعوت خدا و پیامبر را پذیرفت، من پسر اول سبقت گیرنده‌ای در ایمان و شکننده‌ی کمر متجاوزان و از میان برنده‌ی مشرکانم، من فرزند آنم که

به مثابه‌ی تیری از تیرهای خدا برای منافقان و زبان حکمت عباد خداوند و یاری کننده‌ی دین خدا و ولی امر او، و بوستان حکمت خدا و حامل علم الهی بود. او جوانمرد، سخاوتمند، نیکو چهره، جامع خیرها، سید، بزرگوار، ابطحی، راضی به خواست خدا، پیشگام در مشکلات، شکیبیا، دائما روزه‌دار، پاکیزه از هر آلودگی و بسیار نمازگزار بود. او رشته‌ی اصلاّب دشمنان خود را از هم گسیخت و شیرازه‌ی احزاب کفر را از هم پاشید. او دارای قلبی ثابت و قوی اراده‌ای محکم و استوار و عزمی راسخ بود و [صفحه ۵۱۱] همانند شیر شجاع که وقتی نیزه‌ها در جنگ به هم درمی‌آویخت آنها را همانند آسیا خرد و نرم و بسان باد آنها را پراکنده می‌ساخت. او شیر حجاز و آقا و بزرگ عراق است که مکی و مدنی و خیفی و عقبی و بدری و احدی و شجری و مهاجری [۱۲۵۹] است، که در همه‌ی این صحنه‌ها حضور داشت. او سید عرب است و شیر میدان نبرد و وارث دو مشعر [۱۲۶۰]، و پدر دو فرزند: حسن و حسین. آری او، همان او (که این صفات و ویژگیهای ارزنده مختص اوست) جدم علی بن ابی طالب است. ثم قال: انا ابن فاطمه الزهراء، انا ابن سیده النساء. فلم یزل یقول: انا انا حتی ضج الناس بالبکاء و والنحیب، و خشی یزید آن یكون فتنه فامر المؤمن فقطع الکلام، فلما قال المؤمن: الله اکبر الله اکبر، قال علی: لا شیء اکبر من الله، فلما قال المؤمن: اشهد ان لا اله الا الله، قال علی بن الحسین: شهد بها شعری و بشری و لحمی و دمی، فلما قال المؤمن: اشهد ان محمدا رسول الله، التفت من فوق المنبر الی یزید فقال: محمد هذا جدی ام جدک یا یزید؟ فان زعمت انه جدک فقد کذبت و کفرت و ان زعمت انه جدی فلم قتلت عترته؟ آنگاه گفت: من فرزند فاطمه‌ی زهرا بانوی بانوان جهانم. [صفحه ۵۱۲] و آنقدر به این حماسه‌ی مفاخره‌آمیز ادامه داد که شیون مردم به گریه بلند شد! یزید بیمناک شد و برای آنکه مبادا انقلابی صورت پذیرد به مؤذن دستور داد تا اذان گوید تا بلکه امام سجاد علیه السلام را به این نیرنگ ساکت کند!! مؤذن برخاست و اذان را آغاز کرد، همین که گفت: الله اکبر، امام سجاد علیه السلام فرمود چیزی بزرگتر از خداوند وجود ندارد. و چون گفت: اشهد ان لا اله الا الله، امام علیه السلام فرمود: موی و پوست و گوشت و خونم به یکتائی خدا گواهی می‌دهد. و هنگامی که گفت: اشهد ان محمداً رسول الله، امام علیه السلام به جانب یزید روی کرد و فرمود: این محمد که نامش برده شد، آیا جد من است و یا جد تو؟! اگر ادعا کنی که جد توست پس دروغ گفתי و کافر شدی، و اگر جد من است چرا خاندان او را کشتی و آنان را از دم شمشیر گذراندی؟! سپس مؤذن بقیه‌ی اذان را گفت و یزید پیش آمد و نماز ظهر را گزارد [۱۲۶۱]. در نقل دیگری آمده است که: چون مؤذن گفت: اشهد ان محمداً رسول الله امام سجاد علیه السلام عمامه‌ی خویش را از سر برگرفت و به مؤذن گفت: تو را بحق این محمد که لحظه‌ای درنگ کن، آنگاه روی به یزید کرد و گفت: ای یزید! این پیغمبر، جد من است و یا جد تو؟ اگر گویی جد من است، همه می‌دانند که دروغ می‌گویی، و اگر جد من است پس چرا پدر مرا از روی ستم کشتی و مال او را تاراج کردی و اهل بیت او را به اسارت گرفتی؟! این جملات را گفت و دست برد و گریبان چاک زد و گریست و گفت: بخدا سوگند اگر در جهان کسی باشد که جدش رسول خداست، آن منم، پس چرا این مرد، پدرم را کشت و ما را مانند رومیان اسیر کرد؟! آنگاه فرمود: ای یزید! این جنایت را مرتکب شدی و باز می‌گویی: محمد رسول خداست؟! و روی به قبله [صفحه ۵۱۳] می‌ایستی؟! وای بر تو! در روز قیامت جد و پدر من در آن روز دشمن تو هستند. پس یزید فریاد زد که مؤذن اقامه بگوید! در میان مردم هیاهویی برخاست؛ بعضی نماز گزارند و گروهی نماز نخوانده پراکنده شدند [۱۲۶۲]. و در نقل دیگری آمده است که امام سجاد علیه السلام فرمود: انا ابن الحسین القتیل بکربلا، انا ابن علی المرتضی، انا ابن محمد المصطفی، انا ابن فاطمه الزهراء، انا ابن خدیجه الکبری، انا ابن سدره المنتهی، انا ابن شجره طوبی، انا ابن المرمل بالدماء، انا ابن من بکی علیه الجن فی الظلماء، انا ابن من ناح علیه الطیور فی الهواء. [۱۲۶۳] من فرزند حسین شهید کربلایم، من فرزند علی مرتضی و فرزند محمد مصطفی و پسر فاطمه‌ی زهرایم و فرزند خدیجه‌ی کبرایم، من فرزند سدره‌ی المنتهی و شجره‌ی طوبایم، من فرزند آنم که در خون آغشته شد، و پسر آنم که پریان در ماتم او گریستند، و من فرزند آنم که پرندگان در ماتم او شیون کردند.

هنگامی که امام سجاد علیه السلام آن خطبه‌ی رسا را ایراد فرمود، مردم حاضر در مسجد را سخت تحت تأثیر قرار داد و انگیزه‌ی بیداری را در آنان برانگیخت و به آنان جرأت و جسارت بخشید. یکی از علمای بزرگ یهود که در مجلس یزید حضور داشت، از یزید پرسید: این نوجوان کیست؟! یزید گفت: علی بن الحسین است. [صفحه ۵۱۴] سؤال کرد: حسین کیست؟ یزید گفت فرزند علی بن ابی طالب است. باز پرسید: مادر او کیست؟ یزید گفت: دختر محمد. یهودی گفت: سبحان الله!! این فرزند دختر پیامبر شماست که او را کشته‌اید؟! شما چه جانشین بدی برای فرزندان رسول خدا بودید؟! بخدا سوگند که اگر پیامبر ما موسی بن عمران در میان ما فرزندی می‌گذاشت، ما گمان می‌کریم که او را تا سر حد پرستش باید احترام کنیم، و شما دیروز پیامبران از دنیا رفت و امروز بر فرزند او شوریده و او را از دم شمشیر خود گذراندید؟! وای بر شما امت!! یزید در خشم شد و فرمان داد تا او را بزنند، آن عالم بزرگ یهودی بیای خاست در حالی که می‌گفت: اگر می‌خواهید مرا بکشید، باکی ندارم! من در تورات یافته‌ام کسی که فرزند پیامبر را می‌کشد او همیشه ملعون خواهد بود و جایگاه او در آتش جهنم است [۱۲۶۴]. سپس یزید دستور داد تا سر مقدس امام حسین علیه السلام را بر سر درب کاخ خود بیاویزند. هند- دختر عبدالله بن عامر- همسر یزید، چون شنید که یزید سر امام حسین علیه السلام را بر سر خانه‌اش آویخته است، پرده‌ای که یزید را از حرمرای او جدا می‌کرد، پاره کرد و بدون روسری بسوی یزید دوید، در آن هنگام یزید در مجلس عمومی نشسته بود، هند به یزید گفت: ای یزید! سر فرزند فاطمه دختر رسول خدا باید بر سر در خانه‌ی من آویخته شود؟! یزید از جای خود برخاست و او را پوشاند و گفت: آری برای حسین ناله کن! و بر فرزند دختر پیامبر اشک بریز! که همه‌ی قبیله‌ی قریش بر او [صفحه ۵۱۵] گریه می‌کنند! عیبدالله بن زیاد در کشتن او شتاب کرد که خدا او را بکشد! [۱۲۶۵]. [صفحه ۵۱۶]

منهال بن عمرو

امام سجاد علیه السلام روزی در بازار شام با منهال بن عمرو و ملاقات کرد. منهال به خدمت امام آمد و سؤال کرد: «کیف امسیت یابن رسول الله؟!» «ای پسر رسول خدا! شب را چگونه سپری کردی؟!»، امام سجاد علیه السلام فرمود: در این امت، ما همانند بنی اسرائیل گرفتار فرعونیانیم! مردان را کشتند! و زنان را بیوه کردند! ای منهال! عرب بر عجم می‌بالد که محمد مصطفی از ماست! و قبیله‌ی قریش بر دیگر قبائل مباحات می‌کند که رسول خدا قرشی است! و اینک ما فرزندان اوئیم که حق ما غصب گردیده و خون ما به ناحق ریخته شده! و ما را از خانمان خود آواره کرده‌اند! فانا لله و انا الیه راجعون از این مصیبت که بر ما گذشت [۱۲۶۶]. حرث بن کعب نیز از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام نقل می‌کند که گفت: یزید ما را در مکانی جای داد که آفتاب بطور مستقیم به ما می‌تابید به حدی که پوست بدن ما سوخته و ریخته می‌شد [۱۲۶۷].

نفرت مردم شام از یزید

مردم شام چون از ستمهای ناروای یزید نسبت به خاندان پیامبر آگاه شدند، از او متنفر شده و او را دشنام می‌دادند! و یزید چون چنین دید، رفتار خود را نسبت به اهل [صفحه ۵۱۷] بیت تغییر داد [۱۲۶۸]، بطوری که طبری نقل می‌کند: یزید بر سر سفره‌ی غذا نمی‌نشست مگر اینکه علی بن الحسین علیه السلام را فرامی‌خواند! و او را بر سر همان سفره می‌نشاند که با او غذا بخورد!! [۱۲۶۹]. یزید به علی بن الحسین علیه السلام گفت: من از پدرت حسین در شگفتم که چرا فرزندان خود را علی نام نهاده است؟! حضرت سجاد فرمود: پدرم حسین، پدرش را بسیار دوست می‌داشت و بدین علت فرزندان او را علی نام نهاد. [۱۲۷۰].

رؤیای هند

هند- همسر یزید- می گوید: شبی در خواب دیدم که دری از آسمان گشوده شد و فرشتگان گروه گروه فرود آمده و در کنار سر مقدس امام حسین علیه السلام گرد آمدند و زمزمه می کردند که: «السلام علیک یا ابا عبدالله! السلام علیک یا بن رسول الله!» در این حال پاره‌ی ابری را دیدم که گویا از آسمان فرود آمد که مردان زیادی بر آن سوار بودند و در میان آنان مردی را دیدم نورانی، با چهره‌ای همانند قرص ماه که خود را بر روی سر مبارک امام انداخت و لب و دندانهای حسین علیه السلام را می بوسید و می گفت: ای فرزندم! تو را کشتند، و تو را نشناختند، و تو را از خوردن آب باز داشتند؟! ای فرزندم! من جد تو رسول خدایم، و این پدرت علی مرتضی، و این برادرت حسن، و این عمویت جعفر، و این عقیل و اینان حمزه و عباس هستند؛ سپس نام سایر اهل بیت را یکی پس از دیگری برشمرد [۱۲۷۱]. [صفحه ۵۱۸] هند گوید: از خواب وحشت زده بیدار شدم و متوجه سر مقدس حسین علیه السلام شدم، دیدم اطراف آن سر مقدس را هاله‌ی نوری احاطه کرده است، به سراغ یزید رفتم و او به اطای تاریک رفته بود و صورت خود را به جانب دیوار نموده و می گفت: «مالی و للحمین؟!»، «مرا با حسین چکار؟!»، چون در چهره‌ی او نگاه کردم، آثار اندوه و ناراحتی را در آن آشکار دیدم و خواب خود را برای او تعریف کردم، و او در حالی که سر به زیر انداخته بوده به حرفهای من گوش می کرد! [۱۲۷۲].

ماجرای دخترک خردسال و سر مبارک امام

بعضی گفته‌اند: یزید اهل بیت را در محلی خرابه گونه جای داد در حالی که زنان خاندان نبوت و اهل بیت طهارت، جریان شهادت حسین علیه السلام و اهل بیت و یارانش را از کودکان مخفی نگاهداشته و می گفتند پدرانشان به مسافرت رفته‌اند و این جریان ادامه داشت تا اینکه یزید اهل بیت را در سرای خویش جای داد [۱۲۷۳]. حسین علیه السلام دختری خردسال داشت که چهار سال از عمر مبارکش می گذشت [۱۲۷۴]، شبی از خواب پرید در حالی که سخت پریشان به نظر می رسید و جویای پدر شد! و پرسید: پدرم کجاست هم اکنون او را دیدم؟! [۱۲۷۵]. [صفحه ۵۱۹] بانوان حرم چون این سخن از او شنیدند، گریستند و کودکان دیگر نیز ناله و زاری سر دادند. چون صدای شیون و گریه‌ی آنان بلند شد، یزید از خواب بیدار شد و پرسید: این گریه و زاری از کجاست؟ پس از جستجو، یزید را از جریان باخبر کردند، یزید گفت: سر پدرش را نزد او ببرید! آن سر مقدس را در زیر سرپوشی قرار داده در مقابل او نهادند. کودک پرسید: این چیست؟ گفتند: سر پدرت حسین است. دختر امام حسین علیه السلام سرپوش را برداشت، و چون چشمش به سر مبارک پدر افتاد ناله‌ای از دل کشید و بیتاب شد و گفت: ای پدر! چه کسی تو را به خونت رنگین کرد؟! چه کسی رگهای تو را برید؟! ای پدر! چه کسی مرا در کودکی یتیم کرد؟! ای پدر! بعد از تو به چه کسی دل ببندم؟! و چه کسی یتیم تو را بزرگ خواهد کرد؟! ای پدر! انیس این زنان و سایران کیست؟! ای کاش من فدایت شده بودم! ای کاش من نابینا شده بودم! ای کاش من در خاک آرمیده بودم و محاسن به خون خضاب شده‌ی تو را نمی دیدم! آنگاه لب کوچک خود را بر لبهای پدر نهاد و گریه‌ی شدیدی کرد و از هوش رفت! هر چه تلاش کردند، به هوش نیامد، و این عزیز حسین علیه السلام در شام به شهادت رسید [۱۲۷۶]. [صفحه ۵۲۰]

سوگواری در شام

در کامل بهائی آمده است که: ام کلثوم [۱۲۷۷] کسی را به نزد یزید فرستاد تا اجازه دهد برای حسین علیه السلام سوگواری کنند، یزید هم موافقت کرد و دستور داد که اهل بیت را به دارالحجاره ببرند تا در آنجا به سوگواری پردازند! اهل بیت علیهما السلام در آن مکان هفت روز عزاداری نمودند و هر روز گروه زیادی از زنان شام، گرد آنان جمع می شدند و عزاداری می کردند. مروان

[۱۲۷۸] به نزد یزید رفت و او را از اجتماع مردم در آن محل آگاه کرد و گفت: روحیه‌ی مردم شام دگرگون شده است و ماندن اهل بیت در شام به صلاح پادشاهی تو نیست! باید که مقدمات سفر ایشان را فراهم سازی و آنان را به مدینه گسیل داری که اگر اینان در اینجا بمانند کار حکومت تو تمام است [۱۲۷۹]

یزید و سه خواسته‌ی امام سجاد

وقتی یزید تصمیم گرفت اهل بیت را به مدینه بازگرداند، امام سجاد علیه السلام سه چیز را از یزید خواست. یزید گفت: آن سه خواسته‌ای که انجام آنها را وعده داده‌ام برای من بازگو تا آنها را برآورده سازم. [صفحه ۵۲۱] حضرت سجاد علیه السلام فرمود: اول آنکه یک بار دیگر می‌خواهم صورت مبارک پدرم را بینم. دوم آنکه بگویی هر چه از مابه یغما برده‌اند به ما بازگردانند. سوم آنکه اگر تصمیم به کشتن من گرفته‌ای، فردی مطمئن را با این زنان همراه کن تا آنان را به حرم جدشان برساند. یزید گفت: خواسته‌ی اول تو هرگز برآورده نخواهد شد؛ و اما خواسته‌ی دوم را چندین برابر جبران می‌کنم؛ و در مورد سوم کسی جز تو همراه زنان نخواهد بود. امام علیه السلام فرمود: اموال تو را نخواهیم و مال تو بر تو ارزانی باد، و آنچه را از ما به غارت برده‌اند به ما بازگردان، چون در میان آنها مغزل و مقنعه و گردن‌بند و پیراهن فاطمه علیها السلام قرار دارد. یزید فرمان داد تا آنها را بازگردانند و خود دوپست دینار بر آنها افزود و امام سجاد علیه السلام آن دینارها را به مستمندان بخشید و یزید دستور داد که اسیران اهل بیت را به وطن خود مدینه بازگردانند [۱۲۸۰]. بازگرداندن اهل بیت به مدینه به خواست خودشان صورت گرفت، و یزید به هنگام حرکت آنان مقدار زیادی از اموال را همراه کاروان کرد و به ام‌کلثوم گفت: اینها عوض مصائبی است که به شما وارد شده است. ام‌کلثوم فریاد زد: چقدر تو بی‌حیا و بی‌شرمی! برادرم حسین و اهل بیت او را می‌کشی و در مقابل مال و منال به ما می‌دهی؟! هرگز این اموال را قبول نمی‌کنیم [۱۲۸۱]. رویای سکینه‌بان نما روایت کرده است که حضرت سکینه هنگامی که در دمشق بود خواب دید [صفحه ۵۲۲] که پنج مرکب از نور روی آوردند که بر هر یک از آنها شخص بزرگی سوار است و ملائکه او را احاطه کرده‌اند و راهنمایی با آنها می‌رود، پس آن مراکب رفتند و آن راهنما بسوی من آمد و گفت: ای سکینه! جدت رسول خدا تو را سلام می‌رساند در پاسخ گفتم: سلام بر رسول خدا باد، و او را گفتم: تو کیستی؟ گفت: من وصیفی [۱۲۸۲] از وصائف بهشت می‌باشم، او را گفتم: این سواران کیستند؟ گفت: اول آدم صفوۀ الله و دوم ابراهیم خلیل الله و سوم موسی کلیم الله و چهارم عیسی روح الله، سیکنه گوید: گفتم: این که دست بر محاسن خود گرفته گاهی فرود آید و گاه بر خیزد کیست؟ گفت: این جد تو رسول خداست صلی الله علیه و آله وسلم، گفتم: آهنگ کجا دارند؟ گفت: نزد پدرت حسین می‌روند، سکینه گوید: پس من بسوی جدم شتافتم تا او را از آنچه ستمگران با ما پس از او کردند با خبر کنم ناگهان هودجهایی از نور مشاهده کردم که در هر کدام از آنها زنی بود گفتم: این زنان کیانند؟ گفت: اولی حواء ام‌البشر و دومی آسیه دختر مزاحم و سومی مریم دختر عمران و چهارمی خدیجه دختر خویلد، پس آن وصیف را گفتم: این پنجمی کیست که دست خود را روی سرش گذاشته گاهی فرود آید و گاهی برخیزد؟ گفت: این جدات فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله وسلم مادر پدر تو می‌باشد، گفتم: سوگند به خدا او را خبر دهم که با ما چه کردند، پس نزد او رفتم و برابر او گریستم و گفتم: ای مادر! سوگند به خدا حق ما را انکار کردند و جمع ما را متفرق نمودند، ای مادر! سوگند به خدا حریم ما را مباح شمردند و ای مادر! سوگند به خدا حسین پدر ما را کشتند، پس مادرم گفت: ای سکینه! دیگر سخن مگو که جگرم را مجروح و بند دلم را پاره کردی این پیراهن پدرت حسین علیه السلام است با من که از من جدا نشود تا خدا را با او ملاقات کنم؛ سپس از خواب بیدار شدم و خواستم آن را کتمان کنم پس برای اهل خود گفتم، که بعد از آن بین مردم شایع گردید. [۱۲۸۳]. [صفحه ۵۲۳]

از شام تا مدینه

حرکت از شام

بهر حال پس از هفت روز که اهل بیت در شام بودند، به دستور یزید نعمان بن بشیر [۱۲۸۴] وسائل سفر آنان را فراهم نمود و به همراهی مردی امین آنان را روانه‌ی مدینه‌ی منوره کرد [۱۲۸۵]. در هنگام حرکت، یزید امام سجاد علیه السلام را فراخواند تا با او وداع کند، و گفت: خدا پسر مرجانه را لعنت کند! اگر من با پدرت حسین ملاقات کرده بودم، هر خواسته‌ای که داشت، می‌پذیرفتم! و کشته شدن را به هر نحوی که بود، گرچه بعضی از فرزندانم کشته می‌شدند او او دور می‌کردم! ولی همانگونه که دیدی شهادت او قضای الهی بود!! چون به وطن رفتی و در آنجا استقرار یافتی، پیوسته با من مکاتبه کن و حاجات و خواسته‌های خود را برای من بنویس! [۱۲۸۶] [صفحه ۵۲۴] آنگاه دوباره نعمان بن بشیر را خواست و برای رعایت حال و حفظ آبروی اهل بیت به او سفارش کرد که شبها اهل بیت را حرکت دهد و در پیشاپیش آنان خود حرکت کند و اگر علی بن الحسین را در بین راه حاجتی باشد برآورده سازد؛ و نیز سی سوار در خدمت ایشان مأمور ساخت؛ و به روایتی خود نعمان بن بشیر را به قولی بشیر بن حدلم را با آنان همراه کرد [۱۲۸۷]. و همانگونه که یزید سفارش کرده بود به آهستگی و مدارا طی مسافت کردند و به هنگام حرکت، فرستادگان یزید بسان نگهبانان گرداگرد آنان را می‌گرفتند، و چون در مکانی فرود می‌آمدند از اطراف آنان دور می‌شدند که به آسانی بتوانند وضو سازند.

اربعین

اهل بیت علیهم السلام به سفر خود ادامه دادند تا به دو راهی جاده‌ی عراق و مدینه رسیدند، چون به این مکان رسیدند، از امیر کاروان خواستند تا آنان را به کربلا ببرد، و او آنان را بسوی کربلا حرکت داد، و چون به کربلا رسیدند، جابر بن عبدالله انصاری [۱۲۸۸] را دیدند که با تنی چند از بنی‌هاشم و خاندان پیامبر برای زیارت حسین علیه السلام آمده بودند، همزمان با آنان به کربلا وارد شدند و سخت گریستند و ناله و زاری کردند و بر صورت خود سیلی زده و ناله‌های جانسوز سر دادند و زنان روستاهای مجاور نیز به آنان پیوستند [۱۲۸۹]، زینب علیها السلام در میان جمع زنان آمد و گریبان چاک زد و با صوتی حزین که [صفحه ۵۲۵] دلها را جریحه‌دار می‌کرد می‌گفت: «وا اخاه! وا حسینا! وا حبیب رسول الله و ابن مکة و منی! و ابن فاطمه الزهراء! و ابن علی مرتضی! آه ثم آه!»، پس بیهوش گردید. آنگاه ام‌کلثوم لطمه به صورت زد و با صدایی بلند می‌گفت: امروز محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه‌ی زهرا از دنیا رفته‌اند؛ و دیگر زنان نیز سیلی به صورت زده و گریه و شیون می‌کردند. سکینه چون چنین دید، فریاد زد: وا محمداه! وا جداه! چه سخت است بر تو تحمل آنچه با اهل بیت تو کرده‌اند، آنان را از دم تیغ گذرانند و بعد عریانشان نمودند! [۱۲۹۰] عطیه عوفی [۱۲۹۱] می‌گوید: با جابر بن عبدالله به عزم زیارت قبر حسین علیه السلام بیرون آمدم و چون به کربلا رسیدیم جابر نزدیک شط فرات رفته و غسل کرد و ردائی همانند شخص محرم بر تن نمود و همیانی را گشود که در آن بوی خوش بود و خود را معطر کرد و هر گامی که بر می‌داشت ذکر خدا می‌گفت تا نزدیک قبر مقدس رسید و به من گفت: دستم را بر روی قبر بگذار! چون چنین کردم، بر روی قبر از هوش رفت. من آب بر روی جابر پاشیدم تا به هوش آمد، آنگاه سه مرتبه گفت: یا حسین! سپس گفت: «حیب لا یحیب حبیبه!» و بعد اضافه کرد: چه تمنای جواب داری که حسین در خون خود آغشته و بین سر و بدنش جدائی افتاده است!! و گفت: فاشهد انک ابن خیر النیین و ابن سید المومنین و ابن حلیف التقوی و سلیل الهدی و خامس اصحاب الکساء و ابن سید النقباء و ابن فاطمه سیده النساء، [صفحه ۵۲۶] و مالک لا تکن هکذا و قد غدتک کف سید المرسلین و ریت فی حجر المتقین و رضعت من ثدی الایمان و فطمت بالالسلام فطبت حیا و طبمتا غیر ان قلوب المومنین غیر طیبه لفراقک و لا شاکه

فی الخیرة لک فعلیک سلام الله و رضوانه و اشهد انک مضیت علی ما مضی علیه اخوک یحیی بن زکریا. من گواهی می‌دهم که تو فرزند بهترین پیامبران و فرزند بزرگ مؤمنین می‌باشی، تو فرزند سلاله‌ی هدایت و تقوایی و پنجمین نفر از اصحاب کساء و عبایی، تو فرزند بزرگ نقیبان و فرزند فاطمه سیده‌ی بانوانی، و چرا چنین نباشد که دست سید المرسلین تو را غذا داد و در دامن پرهیزگاران پرورش یافتی و از پستان ایمان شیر خوردی و پاک زیستی و پاک از دنیا رفتی و دلهای مؤمنان را از فراق خود اندوهگین کردی پس سلام و رضوان خدا بر تو باد، تو بر همان طریقه رفتی که برادرت یحیی بن زکریا شهید گشت. آنگاه چشمش را به اطراف قبر گردانید و گفت: السلام علیک ایها الروح التي حلت بفناء الحسین و اناخت برحله، اشهد انکم اقمتم الصلوة و آتیتم الزکوة و امرتم بالمعروف و نهیتم عن المنکر و جاهدتم الملحدین و عبدتم الله حتی اتاکم الیقین. سلام بر شما ای ارواحی که در کنار حسین نزول کرده و آرמידید، گواهی می‌دهم که شما نماز را پیا داشته و زکوة را ادا نموده و به معروف امر و از منکر نهی کردید، و با ملحدین و کفار مبارزه و جهاد کرده، و خدا را تا هنگام مردن عبادت نمودید. و اضافه نمود: به آن خدائی که پیامبر را به حق مبعوث کرد ما در آنچه شما شهدا در آن وارد شده‌اید شریک هستیم. عطیه می‌گوید: به جابر گفتم: ما کاری نکردیم! اینان شهید شده‌اند. [صفحه ۵۲۷] گفت: ای عطیه! از حبیب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که می‌فرمود: «من احب قوما حشر معهم و من احب عمل قوم اشرك فی عملهم» [۱۲۹۲] «هر که گروهی را دوست داشته باشد با همانان محشور گردد، و هر که عمل جماعتی را دوست داشته باشد در عمل آنها شریک خواهد بود».

اربعین و اختلاف اقوال

در تاریخ حبیب السیر آمده است: یزید بن معاویه سرهای مقدس شهدا را در اختیار علی بن الحسین علیه السلام قرار داد، و آن بزرگوار در روز بیستم ماه صفر آن سرها را به بدنهای پاکشان ملحق نمود و آنگاه عازم مدینه‌ی طیبه گردید [۱۲۹۳]. ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه گفته است: در روز بیستم ماه صفر، سر مقدس حسین علیه السلام به بدن مطهرش باز گردانیده و دفن شد به هنگامی که اهل بیت امام حسین علیه السلام بعد از بازگشت از شام در روز اربعین جهت زیارت آمده بودند [۱۲۹۴]. سید ابن طاووس در اقبال می‌گوید: چگونه روز بیستم ماه صفر، روز اربعین است در حالی که حسین صلوات الله علیه روز دهم محرم به شهادت رسید، بنابراین اربعین، روز نوزدهم ماه صفر باید باشد [۱۲۹۵]. آنگاه سید می‌گوید: محتمل است ماه محرم سال ۶۱ هم بوده است، یعنی ۲۹ روز بوده که طبعاً بیستم ماه صفر، روز اربعین است، و احتمال دارد که ماه محرم تمام بوده ولی چون امام حسین علیه السلام در پایان روز عاشورا شهید گردیده لذا روز عاشورا را به حساب نیاورده‌اند. [صفحه ۵۲۸] و در مصباح آمده است: حرم حسین علیه السلام در روز بیستم ماه صفر به همراه علی بن الحسین به مدینه رسیدند، و شیخ مفید همین قول را اختیار کرده است، و در غیر مصباح آمده است که ایشان در روز بیستم ماه صفر بعد از مراجعت از شام به کربلا رسیدند [۱۲۹۶]. همانگونه که در نقلها ذکر شده مشهود است اهل بیت علیهم السلام در همان سالیکه حادثه‌ی کربلا رخ داد - سال ۶۱ پس از مراجعت از شام و در روز اربعین به کربلا آمدند، و یا اینکه در سنه‌ی ۶۲ یعنی یک سال بعد از شهادت رهسپار کربلا شده‌اند؛ و ما در اینجا به صورت اختصار عیناً آنچه در این رابطه گفته و یا نوشته شده است ذکر می‌کنیم: قول اول: اهل بیت در همان سال ۶۱ پس از مراجعت از شام و در روز بیستم صفر به کربلا وارد شدند، و این همان قول صاحب تاریخ حبیب السیر است که قبلاً باز گو. کردیم و در الاثار الباقیه‌ی ابوریحان نیز همین قول آمده و ظاهر عبارت سید ابن طاووس در الملهوف هم همین مطلب را می‌رساند [۱۲۹۷] و ابن نما در مثیر الاحزان نیز همین قول را نقل کرده است [۱۲۹۸]. قول دوم: اهل بیت علیهم السلام همان سال در روز بیستم صفر به کربلا و قبل از رفتن به شام از کربلا عبور نمودند و بر مزار شهیدان خود عزاداری کردند و سپهر مؤلف ناسخ التواریخ بر این قول است. و این احتمال گرچه بعید به نظر می‌رسد، زیرا در نقلی بدان اشاره نشده است ولی احتمالی است که ثبوتاً مانعی ندارد و دلیلی

برای اثبات آن نیست [۱۲۹۹]. [صفحه ۲۹۵] قول سوم: آل‌البیت در سال ۶۲، یعنی یک سال بعد و در روز بیستم صفر به کربلا آمده‌اند. صاحب قمقام زخار می‌گوید: مسافت و عادت تشریف فرمائی به حرم حضرت سیدالشهداء علیه السلام در روز اربعین سال ۶۱ هجری به کربلای معلی مشکل، بلکه خلاف عقل است؛ زیرا امام حسین علیه السلام در روز عاشورا به درجه‌ی رفیعی شهادت نائل آمد و عمر بن سعد یک روز برای دفن کشتگان خود در آنجا توقف و روز یازدهم به جانب کوفه حرکت کرد و از کربلای معلی تا کوفه به خط مستقیم تخمیناً هشت فرسخ است، و چند روزی هم عبیدالله بن زیاد اهل عصمت را در کوفه برای معرفی آنان و کار بزرگی که صورت گرفته و ارباب قبایل عرب نگاه داشت تا از یزید خبر رسید که پردگیان حرم را به دمشق اعزام دارد و او هم اسیران را از راه حران و جزیره و حلب به شام فرستاد که مسافت دوری است و فاصله‌ی کوفه تا دمشق به خط مستقیم تقریباً صد و هفتاد و پنج فرسخ است و پس از ورود به شام به روایتی تا شش ماه اهل بیت را نگاه داشتند تا آتش شعله‌ور غضب یزید خاموش شد و پس از حصول اطمینان از عدم شورش مردم موافقت کرد که حضرت سجاد با پردگیان حرم به مدینه بازگردد، پس چگونه اینهمه وقایع می‌تواند در چهل روز صورت گرفته باشد، قطعاً ورود اهل بیت علیهم السلام به کربلا در سال دیگر بوده است [۱۳۰۰] که سال شصت و دو هجری [صفحه ۵۳۰] باشد و هر کس به نظر تدبر در این مسأله بیندیشد نام‌نگار را تصدیق خواهد کرد، و جابر بن عبدالله هم در اربعین شصت و دو به زیارت مشرف شده است و شرافت جابر در این است که او اولین کسی است از صحابه‌ی کبار و مخلصین سوگوار که شد رحال کرده و به این سعادت نایل آمده است، کفی به فخراً، و نامه نگار در این قول منفرد است: می‌گویم و می‌آیمش از عهده برون! و الله ولی التوفیق [۱۳۰۱]. قول چهارم: احتمال دیگری وجود دارد که اهل بیت ابتدا به مدینه آمدند و از مدینه عازم کربلا شدند و سر مقدس امام را نیز در این سفر با خود برده و به بدن مطهر حسین علیه السلام ملحق نموده‌اند، اما نه در اربعین سال ۶۱ هجری بلکه پس از مراجعت به مدینه به کربلا رفته‌اند. ابن جوزی از هشام و بعضی دیگر نقل کرده است که سر مقدس حسین علیه السلام با اسیران به مدینه آورده شد، و سپس به کربلا حمل گردیده است و با بدن مطهر دفن شده است [۱۳۰۲]. و از بعضی از مورخان نقل شده است که صورت حال جریان اقتضاء می‌کند که اهل بیت در مدتی بیش از چهل روز از زمان شهادت امام حسین علیه السلام به عراق یا به مدینه رفته باشند، و بازگشت آنها به کربلا، ممکن است، ولی روز بیستم صفر نبوده است زیرا جابر بن عبدالله انصاری هم از حجاز آمده بود و رسیدن خبر به حجاز و حرکت جابر از آنجا قهراً زمانی بیش از چهل روز را می‌طلبید. یا اینکه باید بگوئیم جابر از مدینه نیامده بود بلکه از کوفه و یا از شهری دیگر عازم کربلا شده بود [۱۳۰۳]. [صفحه ۵۳۱]

توقف در کربلا

خاندان داغدیده‌ی رسالت پس از ورود به کربلا برای شهیدان خود به عزاداری پرداختند، چون هنگام حرکت بسوی کوفه اجازه‌ی عزاداری به آنان نداده بودند، و همانگونه که سید ابن طاووس در الملهوف نقل کرده است که «واقاموا الماتم المقرحةً للاکباد» [۱۳۰۴] «ماتهای جگرخراش پیا داشتند»، و تا سه روز امر بدین منوال سپری شد [۱۳۰۵].

حرکت از کربلا

اگر زنان و کودکان در کنار این قبور می‌ماندند، خود را در اثر شیون و زاری و گریستن و نوحه کردن هلاک می‌نمودند، لذا علی بن الحسین علیه السلام فرمان داد تا بار شتران را ببندند و از کربلا به طرف مدینه حرکت کنند. چون بارها را بستند و آماده‌ی حرکت شدند، سکینه علیها السلام اهل حرم را با ناله و فریاد به جانب مزار مقدس امام جهت وداع حرکت داد و جملگی در اطراف قبر مقدس گرد آمدند. سکینه قبر پدر را در آغوش گرفت و شدیداً گریست و به سختی نالید و این ابیات را زمزمه کرد: **الا یا کربلا**

نودعکک جسمای بلا کفن و لا غسل دیناالا یا کربلا نودعکک روحا لاحمد و الوصی مع الامینا [۱۳۰۶] [۱۳۰۷]. [صفحه ۵۳۲]

بازگشت به مدینه

ام کلثوم علیها السلام در حالی که همراه کاروان کربلا عازم شهر مدینه گردید می‌گریست و این اشعار را می‌خواند [۱۳۰۸]: مدینه جدنا لا- تقبلینا فبا لحسرات و الاحزان جیناخرجننا منک بالاهلین جمعا رجعنا لا رجال و لا بنینا و کنا فی الخروج بجمع شمل رجعنا حاسرین مسلینا و کنا فی امان الله جهرا رجعنا بالقطیعه خائفینا مولانا الحسین لنا انیس رجعنا و الحسین به رهینافنحن الضائعات بلا کفیل و نحن النائحات علی اخینا و نحن السائرات علی المطایا نشال علی الجمال المبغضینا؟ و نحن بنات یس و طه و نحن الباکیات علی ایینا و نحن الطاهرات بلا خفاء و نحن المخلصون المصطفون و نحن الصابرات علی البلیا و نحن الصادقون الناصحون الا یا جدنا بلغت عدانا مناها و اشتفی الاعداء فینا [صفحه ۵۳۳] لقد هتکوا النساء و حملوها علی الاقتاب قهرا اجمعینا [۱۳۰۹] [۱۳۱۰]. مدینه! کاروانی سوی تو باشیون آوردم ره آوردم بود اشکی که، دامن دامن آوردم مدینه! در به رویم وامکن! چون یک جهان ماتم نیاورد ارمغان با خود کسی، تنها من آوردم! مدینه! یک گلستان گل اگر در کربلا بردم ولی اکنون گلاب حسرت از آن گلشن آوردم! اگر موی سیاهم شد سپید از غم، ولی شادم که مظلومیت خود را گواهی روشن آوردم! اسیرم کرد اگر دشمن، بجان دوست خرسندم به پایان خدمت خود را به نحو احسن آوردم! مدینه! یوسف آل علی را بردم و، اکنون اگر او را نیاوردم، از و پیراهن آوردم! [صفحه ۳۴۵] مدینه! از بنی‌هاشم نگردد با خبر یک تن؟! که من از کوفه، پیغام سر دور از تن آوردم! مدینه! گر به سویت زنده برگشتم، مکن منعم که من این نیمه جان را هم به صد جان کندن آوردم! مدینه! این اسیریها نشد سد رهم، بنگر! چها با خطبه‌های خود به روز دشمن آوردم؟! [۱۳۱۱].

پاداش همراهی خوب

حارث بن کعت می‌گوید: فاطمه دختر علی بن ابی طالب علیه السلام به من گفت: به خواهرم زینب علیها السلام گفتم: این مرد شامی که از شام به همراه ما آمد، شرائط خدمت را نیکو بجای آورد، بجاست که او را صلتی و یا پاداشی دهیم زینب علیها السلام گفت: بخدا سوگند چیزی نداریم که به او هدیه کنیم بجز همین زیورها! گفتم همین‌ها را به او خواهیم داد! فاطمه دختر علی علیه السلام می‌گوید: من دست‌بند و بازوبند خود را بیرون آوردم و خواهرم نیز چنین کرد! و آنها را برای آن مرد شامی فرستادیم و عذر خواسته و برای او پیغام فرستادیم که این پاداش همراهی خوب تو با ما است آن مرد شامی زیورهای ما را بازپس فرستاد و گفت: اگر من برای دنیا هم این خدمت را کرده بودم پاداشی کمتر از این سزاوار من بود، ولی بخدا سوگند که آنچه کرده‌ام برای خشنودی خدا بوده و به پاس خویشاوندی شما با رسول خدا بوده است [۱۳۱۲]. [صفحه ۵۳۵]

در مدینه

بشیر در مدینه

کاروان آل‌البیت به جانب شهر مدینه رهسپار شد. بشیر بن جذلم می‌گوید: به آرامی می‌رفتیم تا به شهر مدینه نزدیک شدیم، حضرت سجاد علیه السلام فرمود تا بار از شتران برداشته خیمه‌ها را برافراشتند و اهل حرم در آن خیمه‌ها فرود آمدند؛ امام علی بن الحسین مرا طلبید و فرمود: خدای تعالی پدرت جذلم را رحمت کند که شاعری نیکو بود، آیا تو را از شعر بهره‌ای هست؟! عرض کردم: آری یابن رسول الله! فرمود: هم اکنون وارد شهر مدینه شو! و خبر شهادت ابی عبدالله علیه السلام و ورود ما را به مردم ابلاغ

کن! بشیر گوید: بر اسب خویش سوار شدم و با شتاب وارد شهر مدینه شدم و به جانب مسجد نبوی رفتم، چون بدانجا رسیدم با صدایی بلند و رسا این اشعار را که مرتجلا سروده بودم، خواندم: یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین و ادمعی مدرارالجسم منه بکربلا- مخرج و الرأس منه علی القنأه یدار [۱۳۱۳]. [صفحه ۵۳۶] سپس روی به مردم کردم و گفتم: این علی بن الحسین علیه السلام است که با عمه‌ها و خواهرانش در بیرون شهر مدینه فرود آمده‌اند و من فرستاده‌ی اویم که شما را از ماجرای که بر آنها رفته است آگاه سازم. وقتی این خبر را به مردم رساندم، در مدینه هیچ زنی نماند مگر اینکه از خانه‌ی خود بیرون آمد در حالیکه زاری می‌کرد و می‌گریست، و من همانند آن روز را به یاد ندارم که گروه بسیاری از مردم یکدل و یکزبان گریه‌کنند و بر مسلمانان تلختر از آن روز را ندیدم. [۱۳۱۴]. در آن هنگام شنیدم که بانویی برای حسین علیه السلام چنین نوحه‌سرائی می‌کرد: نعۃ سیدی ناع ناع فوجعا و امرضنی ناع ناع فافجعافعینی جودا بالدموع و اسکبا وجودا بدمع بعد دمعکما معاعلی من وهی عرش الجلیل فزعزعا فاصبح هذا المجد و الدین اجدعاعلی ابن نبی‌الله و ابن وصیه و ان کان عنا شاحط الدار اشسعا [۱۳۱۵]. پس از خواندن این ابیات، آن بانو به من گفت: ای مرد! مصیبت و اندوه ما را در سوگ حسین تازه کردی و زخمهایی را که هنوز التیام نیافته بود از نو چنان خراشیدی که دیگر امید بهبودی نیست، خداوند تو را بیامرزد، تو کیستی؟! گفتم بشیر بن جذلم، مولا یم علی بن الحسین مرا فرستاد تا خبر ورودشان را به [صفحه ۵۳۷] اهل مدینه بدهم، و او با اهل بیت ابی عبدالله در فلان نقطه فرود آمده است [۱۳۱۶].

استقبال از کاروان کربلا

بشیر گوید: مردم مدینه یکپارچه بسوی کاروان حرکت کردند، و من نیز اسبم را بسرعت راندم و دیدم مردم همه‌ی راهها را با حضور خود سد کرده‌اند، بناچار از اسب پیاده شدم و با زحمت از میان مردم گذشتم و خود را به خیمه‌های آل‌البیت رساندم. علی بن الحسین علیه السلام داخل خیمه بود، بیرون آمد و دستمالی در دست آن حضرت بود که اشک از رخسار مبارکش پاک می‌کرد، مردی منبری آورد و آن حضرت بر آن نشست و اشک از دیدگانش جاری بود، صدای مردم به گریه بلند شد و زنان ناله و زاری می‌کردند و مردم از هر طرف به آن حضرت دلداری و تسلیت می‌گفتند، آن منطلق پر از شیون و فریاد شده بود، تا آنکه حضرت سجاد علیه السلام با دست خویش اشاره کرد که ساکت شوند و سپس این خطبه را ایراد فرمود:

خطبه‌ی امام سجاد

الحمد لله رب العالمین، مالک یوم الدین، باری الخلاق اجمعین، الذی بعد فارتفع فی السموات العلی و قرب فشهد النجوی، نحمده علی عظام الامور و فجائع الدهور و الم الفجائع و مضاضه اللواذع و جلیل الرزء و عظیم المصائب الفاطعة الكاظه الفادحة الجائحة. ایها القوم! ان الله و اله الحمد ابتلانا بمصائب جلیله و ثلمه فی الاسلام عظیمه قتل ابو عبدالله الحسین علیه السلام و عترته و سبی نساؤه و صبیته و داروا برأسه فی البلدان من فوق عالی السنان و هذه الرزیه التي لا مثلها [صفحه ۵۳۸] رزیه. ایها الناس! فای رجالات منکم تسرون بعد قتله؟! ام ای فواد لا یحزن من اجله؟! ام ای عین منکم تحبس دمعها و تضن عن انهما لها؟! فلقد بکت السبع الشداد لقتله و بکت البحار بامواجها و السموات باركانها و الارض بارجائها و الاشجار باغصانها و الحیتان و لجج البحار و الملائكة المقربون و اهل السموات اجمعون. یا ایها الناس! ای قلب لا ینصدع لقتله؟! ام ای فواد لا یحن الیه؟! ام ای سمع یسمع هذه الثلمه التي ثلمت فی الاسلام و لا یصم. ایها الناس! اصبحنا مطرودین مشردین مذودین و شاسعین عن الامصار کانا اولاد ترک و کابل من غیر جرم اجترمناه و لا مکروه ارتکبناه و لا ثلمه فی الاسلام تلمناها، ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین (ان هذا الا اختلاق) [۱۳۱۷]. و الله لو ان النبی صلی الله علیه و آله تقدم الیهم فی قتلنا کما تقدم الیهم فی الوصایه بنا لما ازدادوا علی ما فعلوا بنا، فانا لله و انا الیه راجعون من مصیبه ما اعظمها و اوجعها و افظعها و امرها و افدحها فعند الله نحتسب فیما اصابنا و ما بلغ بنا فانه عزیز ذوانتقام [۱۳۱۸]

حمد و سپاس خداوندی را سزااست که پروردگار عالمیان و مالک روز جزا و آفریننده‌ی همه‌ی خلائق است، آن خدایی که مقامش آنقدر رفیع است که گویا در بلندترین مرتبه‌ی آسمانها قرار گرفته (و از دسترس عقل و فکر بلند پروازان بشری بسیار دور است) و آنقدر به آدمی نزدیک است که حتی زمزمه‌ها را می‌شنود، او را بر سختیهای بزرگ و آسیبهای زمانه و آزار و حوادث ناگوار و مصائب [صفحه ۵۳۹] دلخراش و بلاهای جانسوز و مصیبتهای بزرگ و سخت و رنج‌آور و بیان‌سوز سپاسگزارم. ای مردم! خداوند تبارک و تعالی - که حمد مخصوص اوست - ما را به مصیبتهای بزرگی مبتلا کرد و شکاف بزرگی در اسلام پدید آمد، ابو عبدالله الحسین و عترتش کشته شدند! اهل حرم و کودکان او را اسیر کردند و سر مبارک او را در شهرها بر نیزه گردانیدند! و این مصیبتی است که همانندی ندارد. ای مردم! کدامیک از مردان شما بعد از شهادت او می‌تواند شادی کند؟! یا کدام دلی است که به خاطر او محزون نباشد؟! و یا کدام چشمی است که بتواند اشک خود را نگاه دارد و آن را از ریختن باز دارد؟! هفت آسمان که دارای بنائی شدید است [۱۳۱۹] در شهادت او گریستند، دریاها با امواجشان و آسمانها با ارکانشان و زمین از همه‌ی جوانب و درختان و شاخه‌های درختان و ماهیان و لجه‌های دریاها و فرشتگان مقرب و نیز ساکنان آسمانها تمام بر او گریستند. ای مردم! کدامین دل است که از کشته شدن او از هم نشکافد؟! و یا کدامین دل است که برای او ننالد؟! یا کدامین گوش است که صدای شکافی را که در اسلام پدید آمده بشنود و کر نشود؟! ای مردم! ما صبح کردیم در حالی که رانده شدیم، از هم پراکنده شدیم و از وطن خود دور افتادیم، گویا ما فرزندان ترک و کابل بودیم، بدون آنکه جرمی کرده یا ناپسندی مرتکب شده باشیم با ما چنین کردند، حتی چنین چیزی را در مورد نیاکان بزرگوار پیشین خود نشنیده‌ایم، «و این بجز تزویر نیست». بخدا سوگند که اگر رسول خدا به جای آن سفارشها، به جنگ با ما فرمان می‌داد، بیش از این نمی‌توانستند کاری انجام دهند!! انا لله و انا الیه راجعون. [صفحه ۵۴۰] چه مصیبت بزرگ و دردناک و دلخراشی و چه اندوه تلخ و بنیان کنی؟! از خدا اجر این مصیبت را که به ما روی آورده است، خواهانم که او پیروز و منتقم است [۱۳۲۰]

صوحان بن صعصعه

پدرش صعصعه بن صوحان، مردی بلندمرتبه و بلند قد و از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. از امام صادق علیه السلام نقل شده است: کسی از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام نبود که حق امام علی علیه السلام بشناسد مگر صعصعه و اصحاب و یاران صعصعه. او دارای مناقب بسیاری است و ابن عبدالبر او را از اصحاب رسول خدا دانسته. صعصعه از کسانی است که عهدنامه‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام را به مالک اشتر نقل کرده است. (تنقیح المقال ۹۸ / ۲). در این هنگام، صوحان بن صعصعه بن صوحان عبدی از جای برخاست - او مردی زمین گیر بود - و از امام عذرخواهی کرد که: پاهای من علیل و ناتوان است. امام سجاد علیه السلام عذر او را پذیرفت و خشنودی خود را از او ابراز داشت و بر پدرش صعصعه درود فرستاد [۱۳۲۱].

محمد بن حنفیه

بشیر می‌گوید: محمد بن حنفیه از آمدن اهل بیت و شهادت برادرش حسین اطلاعی نداشت، پس از شنیدن، صیحه‌ای زد و گفت: بخدا سوگند که همانند این زلزله را ندیده‌ام مگر روزی که رسول خدا از دنیا رفت، این صیحه و شیون چیست؟! و چون سخت بیمار بود، کسی را قدرت آن نبود که ماجرا را به او بگوید، زیرا بر جان او بیمناک بودند. [صفحه ۵۴۱] محمد بن حنفیه در پرسش خود پافشاری کرد، یکی از غلامانش به او گفت: ای فرزند امیرمومنان! برادرت حسین به کوفه رفت و مردم با او نیرنگ کردند و پسر عموی او مسلم بن عقیل را کشتند و هم اکنون او و اهل حرم و بازماندگانش باز گشته‌اند! از آن غلام پرسید: پس چرا به نزد من نمی‌آیند؟! گفت: در انتظار تو هستند! از جای برخاست در حالی که گاه می‌ایستاد و گاهی می‌افتاد و می‌گفت: «لا حول و لا قوه الا

بالله العلی العظیم» و گویا این مصیبت را احساس کرده بود گفت: بخدا سوگند که من مصائب آل یعقوب را در این کار می‌بینم. و می‌گفت: «این اخی؟ این ثمره فوادی؟ این الحسین؟» «برادرم کجاست؟ میوه‌ی دلم کجاست؟ حسین کجاست؟». به او گفتند که: برادرت حسین علیه السلام در بیرون مدینه و در فلان مکان بار انداخته است، او را بر اسب سوار کردند و در حالی که خادمان او در جلو حرکت می‌کردند او را به بیرون مدینه بردند، چون نگاه کرد و بجز پرچمهای سیاه چیزی را ندید، پرسید: این پرچمهای سیاه چیست؟! بخدا قسم که فرزندان امیه، حسین را کشتند!! پس صیحه‌ای زد و از روی اسب به زمین افتاد و از هوش رفت. خادم او نزد امام زین العابدین علیه السلام آمد و گفت: ای مولای من! عموی خود را دریاب پیش از آنکه روح از بدن او جدا شود. امام سجاد علیه السلام به راه افتاد در حالی که پارچه‌ای سیاه در دست داشت و اشک دیدگان خود را با آن پاک می‌کرد. امام، بر بالین عمویش محمد بن حنفیه نشست و سر او را به دامن گرفت. چون محمد بن حنفیه به هوش آمد، به امام گفت: «یابن اخی! این اخی؟! این قره عینی؟! این نور بصری؟! این ابوک؟! این خلیفه‌ی ابی؟! این اخی الحسین علیه السلام؟!». «ای پسر [صفحه ۵۴۲] برادرم! برادرم کجاست؟ نور چشمم کجاست؟ پدرت کجاست؟ جانشین پدرم کجاست؟ برادرم حسین کجاست؟». امام علی بن الحسین علیه السلام پاسخ داد: «یا عماه! اتیتک یتیمان» «عمو جان! به مدینه یتیم بازگشتم» و بجز کودکان و بانوان حرم که مصیبت دیده و گریانند دیگر کسی را به همراه نیاورده‌ام. ای عمو! اگر برادرت حسین را می‌دید چه می‌کردی در حالی که طلب کمک می‌کرد ولی کسی به یاری او نمی‌شتافت و بال ب تشنه شهید شد؟! محمد بن حنفیه باز فریادی زد و از هوش رفت [۱۳۲۲].

ورود به مدینه

اهل بیت علیهم السلام در روز جمعه هنگامی که خطیب سرگرم خواندن خطبه‌ی نماز جمعه بود، وارد مدینه شدند و مصائب حسین علیه السلام و آنچه را بر او وارد شده بود برای مردم بازگو کردند. داغها تازه شد و باز حزن و اندوه آنان را فراگرفت و در سوگ شهیدان کربلا نوحه‌سرایبی کرده و می‌گریستند و آن روز همانند روز رحلت نبی اکرم صلی الله علیه و آله وسلم بود که تمام مردم مدینه اجتماع کرده و به عزاداری پرداختند. ام‌کلثوم علیها السلام در حالی که می‌گریست وارد مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم شد و روی به قبر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم کرد و گفت: سلام بر تو ای جد بزرگوار من، خبر شهادت فرزندان حسین علیه السلام را برای تو آورده‌ام! پس ناله‌ی بلندی از قبر مقدس رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم برخاست! و چون مردم این ناله را شنیدند بشدت گریستند و ناله و شیون همه جا را گرفت. [صفحه ۵۴۳] سپس علی بن الحسین علیه السلام به زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم آمد و صورت بر روی قبر مطهر نهاده گریست [۱۳۲۳]. راوی گوید: زینب علیها السلام آمد و دو طرف در مسجد را گرفت و فریاد زد: یا جداه! من خبر مرگ برادرم حسین را آورده‌ام. و اشک زینب هرگز نمی‌ایستاد و گریه و ناله‌ی او کاستی نمی‌گرفت و هر گاه نگاه به علی بن الحسین علیه السلام می‌کرد، حزن و اندوه او تازه و غمش افزوده می‌شد [۱۳۲۴]. برخیز و حال زینب خونین جگر پیرس از دختر ستمزده حال پسر پیرس همراه ما به دشت بلاگر نبوده‌ای من بوده‌ام، حکایتشان سر بسر پیرس

ام سلمه

نام او هند دختر ابی امیه است. او به حبشه و سپس به مدینه مهاجرت کرد، و قبل از پیامبر همسر ابوسلمه بود و از او صاحب چهار فرزند به نامهای سلمه و عمر و دره و زینب گردید، و در سال دوم هجرت ابوسلمه از دنیا رفت آنگاه از همسران رسول خدا گردید. حال او در جلالت و اخلاص او نسبت به امیرالمومنین و فاطمه‌ی زهرا و حسنین مشهور است. او در زمان ولایت یزید بن معاویه از دنیا رفت. (تنقیح المقال ۷۲ / ۳). ام سلمه - همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم - از حجره‌ی خود بیرون آمد و در حالی که شیشه‌ای در دست داشت و تربت حسین علیه السلام در آن به خون مبدل شده بود، و با دست دیگرش دست فاطمه فرزند حسین

علیه السلام را گرفته بود؛ اهل بیت، چون ام‌المومنین - ام سلمه - را مشاهده کردند و آن تربت تبدیل شده به خون را دیدند گریه و زاری آنان شدت گرفت و با ام‌المومنین دست در آغوش شدند و بسیار گریستند. [صفحه ۵۴۴]

ام‌البنین

نامش فاطمه دختر حزام بن خالد بن ربیع بن عامر است. روایت شده است که امیرالمؤمنین علیه السلام به برادرش عقیل که به انساب عرب عالم بود گفت: برای من همسری را انتخاب کن که فرزندان شجاع و دلیر بزاید. عقیل گفت که: با این بانو که از قبیله‌ی بنی کلاب است ازدواج کن زیرا که در عرب شجاعت از پدران او سراغ ندارم؛ پس امیرالمؤمنین علیه السلام او را به همسری برگزید. فرزندان او عباس علیه السلام - که کنیه اش ابوالفضل و ملقب به قمر بنی هاشم - و عبدالله و جعفر و عثمان می‌باشند. قوت ایمان این بانو را می‌توان از این قضیه دانست که چون بشر به مدینه آمد و خبر شهادت فرزندان او را یکی پس از دیگری میداد، ام‌البنین از او سؤال می‌کرد: مرا از ابی عبدالله الحسین خبر ده و چون خبر شهادت فرزندان او را به او داد ام‌البنین گفت: رگهای قلبم را پاره کردی فرزندان من و هر کس زیر این آسمان سبز است فدای حسین باد مرا از حسین علیه السلام آگاه کن. (تنقیح المقال ۷۰ /۳ من فصل النساء). ام‌البنین - مادر حضرت عباس و سه برادر بزرگوار ایشان که همه در کربلا شهید شدند - پس از شنیدن خبر شهادت فرزندان روزها به قبرستان بقیع می‌رفت و در عزاداری عزیزان خود به گریه و نوحه می‌نشست، زنان مدینه گرد او جمع می‌شدند و با او هم ناله می‌گشتند. عزاداری ام‌البنین آنقدر حزین و سوزآور بود که حتی مروان بن حکم دشمن قسم خورده‌ی اهل بیت را - که روزها از کنار بقیع می‌گذشت و ناله ام‌البنین را می‌شنید - نیز متأثر می‌کرد!! [۱۳۲۵] ام‌البنین این اشعار را در سوگ فرزندان خود می‌خواند: یا من رای العباس کر علی جماهیر النقود و راه من ابنا حیدر کل لیث ذو لبدانبت ان ابنی اصیب براسه مقطوع ید [صفحه ۵۴۵] و یلی علی شبلی امال براسه ضرب العمدلو کان سیفک فی یدیک لما دنی منک احدلا تدعونی و یک ام البنین تذکرینی بلیوث العرینکانت بنون لی ادعی بهم و الیوم اصیحت و لا من بنیناربعه مثل نسور الربی قد واصلوا الموت بقطع الوتین [۱۳۲۶].

عزاداری اهل بیت

عمر بن علی بن الحسین علیه السلام می‌گوید: پس از شهادت امام حسین علیه السلام زنان بنی هاشم مدتها لباس سیاه بر تن کرده بودند، از سرما و گرما پروایی نداشتند و برای امام حسین علیه السلام و دیگر شهدای کربلا عزاداری می‌کردند، و علی بن الحسین علیه السلام برای آنان غذا تهیه می‌نمود [۱۳۲۷].

رباب همسر امام حسین

ابوالفرج از عوف بن خارجه نقل کرده است که: نزد عمر بن الخطاب بودم که مردی پیش او آمد و سلام کرد. عمر، نام او را پرسید. [صفحه ۵۴۶] گفت: مردی نصرانی هستم و نام من امرء القیس است، آمده‌ام تا اسلام اختیار کنم و آداب آن را بدانم. اسلام را بر او عرضه کردند و مسلمان شد و امارت قبیله‌ی قضاة را - که در شام بودند - به او پیشنهاد کردند، پذیرفت. چون از نزد عمر بیرون آمد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را ملاقات کرد و حسن و حسین علیها السلام همراه پدر بودند. حضرت به او فرمود: من علی بن ابی طالب پسر عموی رسول خدا و داماد اویم، و اینان فرزندان منند که مادرشان فاطمه دختر رسول خداست، ما را به پیوند با تو رغبت است. امرء القیس گفت: یا علی! دختری دارم بنام «محبیه» او را به عقد تو در آوردم؛ و دختر دیگرم «سلمی» را به فرزندت حسن؛ و سومین دخترم را به نام «رباب» به حسین دادم. صاحب کتاب «اغانی» می‌گوید: آن روز به شب نرسید که

امیرالمؤمنین علیه السلام رباب دختر امرءالقیس را برای فرزندش حسین عقد فرمود. رباب از حسین علیه السلام دو فرزند آورد به نامهای عبدالله و سکینه [۱۳۲۸]. هشام بن سائب کلبی می‌گوید که: رباب از زنان برگزیده بود و پدر او امرءالقیس از اشراف و خانواده‌های بزرگ عرب بشمار می‌رفت و رباب در نزد امام حسین علیه السلام منزلتی بسزا داشت و همواره نظر عنایت امام حسین علیه السلام به او معطوف بود، و این اشعار را امام حسین علیه السلام درباره‌ی او و فرزندش سکینه انشاء فرمود: لعمرک اننی لا حب دارا تکون بها سکینه و الرباباجهما و ابذل جل مالی و لیس لعاتب عندی عتاب [۱۳۲۹] [۱۳۳۰]. [صفحه ۵۴۷] روایت شده است که: بعد از شهادت امام علیه السلام رباب تا زنده بود، پیوسته می‌نالید و می‌گریست. ابن اثیر می‌گوید رباب هم با قافله‌ی اسیران به شام رفت و چون به مدینه بازگشت اشراف قریش او را به همسری طلبیدند، رباب گفت: من هرگز پس از رسول خدا که همسر فرزندش بودم، همسر فرزند دیگری نخواهم شد، و تا یک سال همچنان می‌گریست و از زیر آسمان به پناه هیچ سقفی نرفت تا از فرط اندوه، جان سپرد! و بعضی گفته‌اند: حضرت رباب یک سال در کنار قبر امام حسین علیه السلام ماند، آنگاه به مدینه مراجعت نمود و از شدت اندوه درگذشت [۱۳۳۱]. و این اشعار را در مرثیه‌ی امام حسین علیه السلام سروده بود: ان الذی کان نورا بستضاء به بکربلاء قتیل غیر مدفون بسبط النبی جزاک الله صالحه‌ عنا و جنب خسران الموازینقد کنت لی جبلا صعبا الود به و کنت تصحبنا بالرحم و الدینمن للیتامی و من للسائلین و من یعنی و یاوی الیه کل مسکین! و الله لا ابتغی صهرا بصهرکم حتی اغیب بین الرمل و الطین [۱۳۳۲] [۱۳۳۳]. [صفحه ۵۴۸]

مرثیه‌ی دختر عقیل

صاحب «العقد الفرید» نام این بانو را ذکر نکرده است، و ممکن است نامش «اسماء» باشد کما اینکه مجلسی در بحار ۸۸ / ۴۵ نقل کرده است که: چون خبر شهادت امام حسین علیه السلام به مدینه رسید، اسماء دختر عقیل بن ابی طالب به‌مراه جمعی از زنان بیرون آمده و نزد قبر پیامبر رفت و فریاد زد، آنگاه رو بسوی مهاجرین و انصار کرد و این اشعار را خواند: ماذا تقولون اذا قال النبی لکم یوم الحساب و صدق القول مسموع... الخو در کامل ابن اثیر ۸۸ / ۴ آمده است که: چون خبر شهادت امام حسین علیه السلام به مدینه رسید زنان بنی‌هاشم صیحه زدند و دختر عقیل با گروهی از زنان بیرون آمد. و شیخ مفید در ارشاد ۱۲۴ / ۲ می‌گوید: ام‌لقمان دختر عقیل چون خبر شهادت امام حسین علیه السلام را شنید با خواهرانش ام‌هانی و اسماء و رمله و زینب دختران عقیل بیرون آمدند و ام‌لقمان می‌گریست و شعر می‌خواند. و محتمل است که هر کدام از دختران عقیل که نامشان ذکر شد اشعاری را سروده باشند کما اینکه در بحار ۱۲۳ / ۴۵ اشعاری را به زینب دختر عقیل نسبت داده است و الله العالم. دختر عقیل بن ابی طالب نیز در مرثیه‌ی امام حسین علیه السلام و اصحاب وفادارش این اشعار را می‌خواند: عینی ابکی بعبره و عویل واندبی ان ندبت آل الرسولسته کلهم لصلب علی قد اصیبوا و خمسہ لعقیل [۱۳۳۴] [۱۳۳۵].

گریه‌ی حضرت سجاد

امام صادق علیه السلام فرمود: امام زین‌العابدین علیه السلام، چهل سال در مصائب پدر بزرگوارش گریست در حالی که روزها روزه و شبها بیدار بود و خدا را عبادت [صفحه ۵۴۹] می‌کرد، و گاهی وقتی خادمی او افطار آماده می‌کرد و نزد آن بزرگوار می‌نهاد، حضرت در حالی که بشدت می‌گریست به او می‌فرمود: چگونه آب بنوشم در حالی که پدرم را با لب تشنه شهید کردند؟! خادم امام سجاد علیه السلام نقل می‌کند: روزی دنبال حضرت به صحرا رفتم، امام علیه السلام روی تخته سنگی مشغول عبادت شد و سر به سجده گذارده فرمود: «لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقلا لا اله الا الله ایمانا و صدقا» و من شمردم که حضرت هزار بار این ذکر را در حالی که می‌گریست در سجده تکرار فرمود، و چون از سجده سر برداشت به ایشان عرض کردم:

مولای من! آیا وقت آن نرسیده کمتر گریه کنید؟ فرمود: وای بر تو! یعقوب پیامبر علیه السلام دوازده پسر داشت، یکی از آنها از جلوی چشم او پنهان شده بود، آنقدر گریست که مویش سپید، قدش خمیده و چشمش نابینا شد، حال آنکه من پدر و برادران و عموها و دیگر عزیزانم را روی زمین قطعه قطعه دیدم در حالی که سر به بدن نداشتند [۱۳۳۶]. یک پسر گم کرد یعقوب از فراقش کور شد چون نگریم من که یک عالم پدر گم کرده‌امو به قولی فرمود: من هر گاه یاد فرزندان فاطمه علیها السلام در روز عاشورا می‌افتم و یا عمه‌ها و خواهرانم را می‌بینم، داغم تازه می‌شود و اشکم سرازیر می‌گردد [۱۳۳۷].

گریه‌ی اصحاب پیامبر بر امام حسین

بعد از ورود اهل بیت به مدینه، بنی‌هاشم نیز در سوگ سیدالشهدا بشدت محزون و غمین شدند و سه سال بر او نوحه‌سرایی و عزاداری کردند و سالخورده‌گان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم مثل مسور بن مخرمه و ابوهریره و دیگران پنهانی می‌آمدند تا ندبه و [صفحه ۵۵۰] گریه‌ی آنان را بشنوند! و با آنان در سوگ حسین بن علی علیه السلام می‌گریستند! [۱۳۳۸]

حزن عقبه

زینب کبری علیها السلام در سوگ برادر و اهل بیت خود مدام نوحه‌سرایی می‌کرد و می‌گریست و هیچگاه اشک دیدگانش خشک نشد و از شدت گریستن او کم نگردید و زمانی که به فرزند برادرش - امام زین العابدین علیه السلام - نظر می‌کرد حزن و اندوهش زیاده می‌شد و آن مصائب دلخراش، قلب او را جریحه‌دار و چشم مبارکش را بسیار فرسوده نمود بطوری که بیش از دو سال پس از شهادت امام حسین علیه السلام زندگی نکرد و سرانجام روح پاکش به رفیق اعلی پیوست [۱۳۳۹].

تشکر یزید از پسر مرجانه

از طرف دیگر یزید از عیدالله بن زیاد پسر مرجانه به علت کشتن فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم سپاسگزاری کرد و در تقدیر و تکریم او زیاده‌روی کرد و نامه‌ای بدین مضمون برای او نوشت: اما بعد براستی که تو اوج گرفتی! و به نهایت جایگاهی که هم اکنون داری رسیدی! همانگونه که شاعر گفت: رفعت فجاوزت السحاب و فوقه فما لك الا مرتقی الشمس مقعد! [۱۳۴۰]. چون نامه‌ی من به دست تو رسید، به جانب شام حرکت کن و به نزد من آی تا پاداش تو را بدهم. [صفحه ۵۵۱] ابن زیاد با اعضای حکومتی خود به دمشق سفر کرد، و چون بدانجا رسید تمام افراد بنی امیه برای استقبال او به بیرون شهر رفتند، و چون بر قصر یزید وارد شد، یزید از جای برخاست و او را در آغوش گرفت و پیشانی او را بوسید و او را بر تخت خود نشاند و به آوازه خوانش گفت: آواز بخوان! و به ساقی گفت: اسقنی شربه تروی فوادی ثم مل واسق مثلها ابن زیاد موضع السر و الامانه عندی و علی ثغر مغنمی و جهادی [۱۳۴۱] [۱۳۴۲]. عیدالله بن زیاد به مدت یک ماه در شام ماند و یزید یک میلیون درهم به او صله داد! و همین مقدار نیز به عمر بن سعد بخشید! و خراج یک سال عراق را نیز در اختیار عیدالله بن زیاد قرار داد! و در اظهار علاقه به ابن زیاد مبالغه کرد و او را از افراد خاندان خود بر شمرد! و چون برادر عیدالله بن زیاد - مسلم بن زیاد - در شام به نزد یزید رفت، او را به خاطر برادرش اکرام نمود و به او گفت: «لقد وجبت محبتکم علی آل ابی سفیان» «بر آل ابی سفیان محبت شما فرض و واجب است!!» و با او یک روز تمام مجالست کرد و فرمانروایی نواحی خراسان را به او سپرد! و این تشکر و سپاسگزاری یزید نسبت به ابن زیاد بدین جهت بود که خاندان پیامبر را کشته بود! و به گمان خود آل زیاد پایه‌های سلطنت او را محکم ساخته بودند [۱۳۴۳].

فضیلت زیارت امام حسین

اشاره

روایات بسیاری در فضیلت زیارت آن حضرت بلکه در وجوب آن آمده است: ۱- از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: «زیارة الحسين بن علی علیه السلام واجبه علی کل من یقر للحسین بالامامة من الله عز و جل» «زیارت حسین بن علی علیه السلام بر هر کسی که به امامت حسین علیه السلام از طرف خدای عز و جل اقرار دارد، واجب است» [۱۳۴۴]. ۲- زنی به نام ام‌سعید می‌گوید: حضرت صادق علیه السلام به من فرمود: آیا مزار حسین علیه السلام را زیارت می‌کنی؟! عرض کردم: آری! آن حضرت فرمود: ای ام‌سعید! مزار حسین را زیارت کنید زیرا زیارت او بر مردان و زنان واجب است [۱۳۴۵]. ۳- محمد بن مسلم از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده است که فرمود: به شیعیان من دستور دهید تا به زیارت مزار حسین علیه السلام بروند، برآستی که زیارت مزار امام حسین علیه السلام بر هر مؤمنی که اقرار به امامت حضرتش از جانب خدای عز و جل دارد، واجب است [۱۳۴۶]. ۴- حضرت رضا علیه السلام فرمود: کسی که مزار ابی عبدالله علیه السلام را در کنار شط فرات [صفحه ۵۵۴] زیارت کند بمنزله‌ی کسی است که خداوند را در فوق عرش زیارت کرده باشد [۱۳۴۷]. ۵- ابن‌مسکان از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده است: کسی که نزد حسین آید (به زیارت مزار حسین علیه السلام بشتابد) و حق او را بشناسد، نام او در علین ثبت گردد [۱۳۴۸]. ۶- امام صادق علیه السلام فرمود: کسی که به زیارت قبر ابی عبدالله الحسین علیه السلام برود و عارف به حق او باشد [۱۳۴۹]، خداوند گناهان گذشته و آینده‌ی او را خواهد بخشید (بجز حق الناس) [۱۳۵۰]. ۷- امام موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: کمترین ثوابی که به زائر قبر امام حسین علیه السلام در کنار شط فرات داده می‌شود- در صورتی که معرفت به حق او و حرمت و ولایتش داشته باشد- این است که گناهان گذشته و آینده‌ی او (غیر از حق الناس) آمرزیده می‌شود [۱۳۵۱]. ۸- زید شحام از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که: زیارت قبر حسین علیه السلام نزد خدا برابر با بیست حج بلکه افضل از بیست حج است [۱۳۵۲]. ۹- صالح نبلی از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که فرمود: کسی که نزد قبر حسین علیه السلام آید و حق او را بشناسد، همانند کسی است که صد حج را با رسول خدا بجای آورده باشد [۱۳۵۳]. ۱۰- محمد بن حکیم از حضرت ابوالحسن علیه السلام نقل کرده است: کسی که سه مرتبه [صفحه ۵۵۵] در سال به زیارت مزار حسین علیه السلام آید، از فقر و تنگدستی ایمن گردد [۱۳۵۴]. ۱۱- محمد بن مسلم از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده است که فرمود: به شیعیان ما دستور بدهید که به زیارت قبر حسین علیه السلام بروند زیرا زیارت مزار آن حضرت روزی آدمی را زیاد و عمر او را طولانی و بلاها و بدیها را از او دور می‌سازد [۱۳۵۵]. ۱۲- امام صادق علیه السلام فرمود که: حسین بن علی علیه السلام فرموده است من قتیل اشکم، در حالت غمگینی کشته شده‌ام، و سزاوار است بر خدا که هیچ غمزه‌ای به نزد من نیاید مگر اینکه شادمان به نزد افراد خانواده‌ی خود باز گردد» [۱۳۵۶].

استحباب زیارت یا وجوب

پس از بیان روایات فوق درباره‌ی زیارت امام حسین علیه السلام ممکن است برای خواننده این سوال مطرح شود که: آنچه ما شنیده‌ایم زیارت امام حسین علیه السلام یکی از مستحبات و دارای فضیلت و ثواب می‌باشد همانگونه که تعدادی از روایات فوق بر آن دلالت داشت، پس چگونه از برخی روایات بویژه سه روایت اول استفاده‌ی وجوب زیارت می‌شود و در آنها کلمه‌ی واجب بکار گرفته شده است؟ در پاسخ می‌گوییم که: واجب در این گونه روایات معنایی دارد غیر از آنچه امروز اصطلاحاً در فقه ما مطرح است، چه آنکه واجب به معنای «امری که ترک آن جایز نیست و عقاب دارد» از اصطلاحات فقهاء است و در عصر ائمه علیهم السلام رایج نبوده است، و باید واجب در عصر ائمه علیهم السلام را به همان معنای لغوی و متفاهم عرفی آن حمل کرد و آن عبارت

از لازم و ثابت است، یعنی کسی که به امامت حسین علیه السلام اقرار دارد لازم است و سزاوار که آن حضرت را زیارت کند، و همین که در روایت آمده [صفحه ۵۵۶] است که: «بر هر مؤمنی که اقرار به امامت او دارد» قرینه بر مطلب است زیرا اگر امر واجب بود که ترک آن جایز نبود نیاز به ذکر اقرار به امامت و ایمان نداشت. و من در خصوص این روایات با بعضی از اعظم رحمة الله مذاکره کردم، ایشان بر اساس این احتمال که شاید مراد از وجوب همان وجوب اصطلاحی باشد می‌فرمود که: زیارت امام حسین علیه السلام همانند حج در عمر یک مرتبه واجب است و ترک آن جایز نیست در صورتی که استطاعت برای زائر همانند حج محقق شود. [صفحه ۵۵۹]

قصه‌ی انتقام

شیعیان، پس از شهادت امام حسین

پشیمانی

اهل عراق پس از شهادت امام حسین علیه السلام تأسف خود و از آنچه کرده بودند که منجر به شهادت امام علیه السلام گشته بود، پشیمان شدند. عبیدالله بن حر، که از اشراف کوفه بود و امام او را در بین راه دعوت کرد و او نپذیرفت آنچنان از کرده‌ی خود پشیمان شد که نزدیک بود جاننش از تن بدرآید، پس گفت: فیالک حسرة ما دمت حیا تردد بین روحی و التراقیح حسین حین یطلب بذل نصری علی اهل الضلالة و النفاقده یقول لی بالقصر قولاً اترکنا و ترمع بالفراقو لو انی اواسیه بنفسی لنت کرامه یوم التلاقیع ابن المصطفی نفسی فداه تولى ثم ودع بانطلاق [صفحه ۵۶۰] فلو فلق التلهف قلب حی لهم الیوم قلبی بانفلاقفقد فاز الالی نصروا حسینا و خاب الاخرون اولو النفاق [۱۳۵۷] [۱۳۵۸]. ابتدای حرکت شیعه از سال ۶۱- همان سالی که امام حسین علیه السلام شهید گردید - بود، و آنان به فکر جمع‌آوری سلاح و آمادگی برای مبارزه افتادند و یکدیگر را برای خونخواهی امام حسین در پنهان می‌خواندند تا یزید بن معاویه مرد [۱۳۵۹].

نامه از زندان

پس از شهادت امام حسین علیه السلام، مختار به خواهرش صفیه دختر ابی عبید [۱۳۶۰] که همسر عبدالله بن عمرو بود نامه نوشت و از وضع خود گزارش نمود. صفیه از همسرش عبدالله خواست که به یزید نامه نوشته و از او تقاضای آزادی مختار را از زندان بنماید، عبدالله بن عمر در این رابطه نامه‌ای به یزید نوشت. همچنین هند دختر ابوسفیان درباره‌ی عبدالله بن حارث که با مختار زندانی شده [صفحه ۵۶۱] بود وساطت کرد.

نامه‌ی یزید

یزید به عبیدالله بن زیاد نامه نوشت و فرمان آزادی آن دو نفر را داد. عبیدالله، مختار را از زندان آزاد کرد و از او تعهد گرفت که بیش از سه روز در کوفه نماند و اگر در شدن خارج شدن از کوفه تأخیر کند سر از بدنش جدا سازد، پس مختار از کوفه خارج گردید و متوجه حجاز شد، و چون به واقصه رسید صعقب بن زهیر ازدی را ملاقات کرد، صعقب به او گفت: یا اباسحاق چشمت را معیوب می‌بینم. مختار پاسخ داد: عبیدالله بن زیاد چنین کرده است، خدا بکشد مرا اگر او را نکشم و بدنش را قطعه قطعه نسازم، و به تعداد کشندگان یحیی بن زکریا علیه السلام که هفتاد هزار نفر بودند از قاتلان حسین علیه السلام خواهم گشت. سپس گفت: بآن خدائی که قرآن را نازل کرد و فرقان را بیان نمود و ادیان را تشریح کرد و عصیان را مکروه داشت سوگند که من سرکشان از

قبیله‌ی ازد و عمان و مدحج و همدان و نهد و خولان و بکر و هزان و ثعل و نهران و عبس و ذبیان و قبایل قیس عیلان را برای انتقام خون فرزند پیامبر خدای رحمان خواهم کشت. سپس بسوی مکه حرکت کرد. ابن عرق گوید: مختار را ملاقات کردم در حالی که چشمش پاره شده بود، از علت آن پرسیدم، گفت: عییدالله بن زیاد با من چنین کرد ای پسر عرق! رعد و برق فتنه ظاهر شده و میوه‌ی آن رسیده و مهار شترش رها شده و دامن بالا زده و فریاد میزند در دجله و اطراف آن. [۱۳۶۱]. [صفحه ۵۶۲]

توابعین

«توابعین» گروهی بودند که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام در کربلا بلافاصله پشیمان و نادم شدند؛ چون امام حسین علیه السلام شهید شد شخصی میان لشکر عمرو بن سعد آمد و فریاد زد، او را از این کام منع کردند، او گفت: چگونه فریاد نزنم در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را می بینم ایستاده گاهی به زمین نگاه می کند و گاهی شما و جنگتان را نظاره می کند، من بیم آن دارم که بر اهل زمین نفرین کند و هلاک شویم. بعضی از آنها به دیگران گفتند: این شخص دیوانه است، توابعین گفته‌اند: سوگند بخدا ما به خود جفا کردیم سید جوانان اهل بهشت را برای رضای پسر سمیه کشتیم؛ پس آنها بر ابن زیاد خروج کردند (بحار الانوار ۱۷۳ / ۴۵). چون امام حسین علیه السلام شهید شد و ابن زیاد از نخيله- که پادگانی نزدیک کوفه بود- بازگشت، شیعیان در کوفه یکدیگر را ملاقات کرده و اظهار ندامت و پشیمانی نمودند و دریافتند که خطای بزرگی را مرتکب شده‌اند، زیرا امام حسین علیه السلام را به شهر و دیارشان دعوت کردند و او را اجابت نکرده و یاری نمودند تا اینکه او به شهادت رسید، و به این حقیقت پی بردند که این گناه از آنها بخشیده نمی شود و این لکه‌ی ننگ از دامان آنها شسته نمی گردد مگر اینکه کشندگان آن حضرت را کیفر داده و آنها را به قتل برسانند و یا خود در این راه کشته شوند. آن زمان در کوفه پنج نفر بودند که از روسای شیعه محسوب می شدند که آنها عبارت بودند از: ۱- سلیمان بن صرد خزاعی که از اصحاب رسول خدا بوده است. ۲- مسیب بن نجبه‌ی فزاری. ۳- عبدالله بن سعد بن نفیل ازدی. ۴- عبدالله بن وال تیمی. ۵- رفاعه بن شداد بجلی. که تمام این پنج نفر از اخیار و برگزیدگان اصحاب علی علیه السلام بودند. [صفحه ۵۶۳] پس شیعیان در خانه‌ی سلیمان بن صرد خزاعی اجتماع کردند [۱۳۶۲].

سخنان مسیب بن نجبه

ابتدا مسیب بن نجبه سخن آغاز کرد و پس از حمد و ثنای الهی گفت: ما به طول عمر آزمایش شدیم و در معرض انواع فتنه‌ها قرار گرفتیم، از خدا می خواهیم که ما را از جمله کسانی قرار ندهد که فردای قیامت به او بگویند «اولم نعرکم ما یتذکر فیه من تذکر» [۱۳۶۳] «مگر شما را به مقداری عمر ندادیم که در آن به خود آئید و متذکر شوید؟» امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: عمری که خداوند فرزند آدم را در آن معذور کرده است شصت سال است و در میان ما نیست کسی که به این سن نرسیده باشد، و ما از اینکه نفوس خود را تزکیه نکردیم گرفتار غرامت شدیم و نزد خدا در آنچه که مربوط به فرزند دختر پیامبر بود، دروغگو از کار درآمدیم، نامه‌ها و فرستادگان او به ما رسیدند و حجت را بر ما تمام کردند و رسماً از ما یاری طلبیدند، در ابتدا و در پایان ما از یاری او سر باز زدیم و بخل ورزیدیم و با دست و زبان و مال او را حمایت نکردیم، تا اینکه او را در کنار ما کشتند، پس عذر ما نزد پروردگارمان و هنگام ملاقات با پیامبرمان چه خواهد بود که فرزند عزیز پیامبر خدا و ذریه‌اش را در کنار ما به قتل رسانیدند؟ سوگند بخدا ما را عذری نیست جز آنکه قاتلین و نیز کسانی را که در جنگ با او شرکت داشتند بکشیم و یا خود در این راه کشته گردیم، به امید آنکه خداوند از ما خشنود گردد و من خود را ایمن از کیفر او پس از ملاقات با او نمی دانم. ای مردم! کسی را بر خود امیر گردانید زیرا باید شما را رهبری باشد که به او پناه [صفحه ۵۶۴] برید و رایتی باشد که گرد آن اجتماع کنید [۱۳۶۴].

سخنان رفاعه بن شداد

سپس رفاعه بن شداد پياخاست و روی به مسیب بن نجبه نمود و گفت: خدا تو را هدایت کرد که سخن به نیکوترین وجه گفتی و بهترین پیشنهاد که پیکار با فاسقین است و توبه از گناه بزرگی که مرتکب شدیم نمودی، پس سخن تو را شنیده و دعوت تو را اجابت کنیم، و اینکه گفتی رهبری را برگزینیم و تحت علم او درآئیم، من هم با این رأی موافقم، اگر تو خود امیر ما باشی ما بدان راضی هستیم زیرا تو فردی مخلص و در میان ما محبوب هستی، و اگر تو و دیگر یاران و اصحاب بپذیرند سلیمان بن سرد خزاعی را بر ما امیر کن که او بزرگ شیعه و از اصحاب رسول خدا و فردی پسندیده در دین و مورد وثوق می‌باشد. پس عبدالله بن سعد پياخاست و همانند رفاعه سخن گفت و مسیب و سلیمان را ثنا و مدح کرد. آنگاه مسیب گفت: سخن به صواب گفتید، سلیمان بن سرد را بر خود امیر گردانید [۱۳۶۵].

سخنان سلیمان بن سرد

او پس از حمد خدا گفت: من بیم آن دارم که در این روزگار که زندگی سخت و مصیبت بزرگ و ستم فراگیر شده است، ما بازماندگان از شیعه صاحبان فضل نبوده و بسوی خیر و صلاح نرفته باشیم، ما خود را آماده‌ی قدم اهل بیت پیامبران کردیم [صفحه ۵۶۵] و آنان را ترغیب به آمدن نموده و وعده‌ی یاری کردن دادیم، و چون بسوی ما آمدند اظهار عجز و سستی کرده و در انتظار نشستیم تا فرزند پیامبران را که پاره‌ی تن و خون و عصاره و سلاله‌ی او بود در بین ما کشتند هنگامی که او فریاد می‌زد و مطالبه‌ی عدل و انصاف می‌نمود، ولی او را پاسخ ندادیم بلکه فساق او را هدف تیر و نیزه‌های خود قرار داده و بر او ستم کرده او را کشته و عریان نمودند. آیا بپا نمی‌خیزید؟ خدا بر شما غضب کرده، دیگر بسوی خانه و زن و فرزند باز نگردید تا خدا را از خود خشنود سازید، سوگند به خدا گمان ندارم او راضی شود جر اینکه با کسی که حسین را کشت پیکار کنید، و از مرگ نهراسید زیرا هر کس از مرگ ترسید ذلیل شد، و همانند قوم بنی اسرائیل باشید که پیامبران به آنان گفت (انکم ظلمتم انفسکم) (فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم) [۱۳۶۶] پس آنان آماده شدند و گردنهای خود را کشیده چون دانستند که آنان را از آن گناه بزرگ نمی‌رهاند مگر کشته شدن، پس شما چگونه خواهید بود زمانی که شما خوانده شوید؟ شمشیرها را بیرون کشیده و نیزه‌ها را آماده نمائید «و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل» [۱۳۶۷] تا اینکه فراخوانده شوید جهت کوچ کردن. در این هنگام خالد بن سعد بن نفیل برخاست و گفت: بخدا سوگند اگر می‌دانستم که کشته شدنم مرا از گناه می‌رهاند، هر آینه خود را می‌کشتم؛ من تمام شما حضار را گواه می‌گیرم که غیر از اسلحه آنچه از مال دارم بر مومنین تصدق می‌نمایم تا در راه مبارزه با فاسقین به کار گرفته شود. ابومعمر برخاست و همانند خالد بن سعد سخن گفت. پس سلیمان بن سرد گفت: کافی است، هر که خواهد چنین کند نزد عبدالله بن وال تیمی رفته و نیازهای جنگ را نزد او بگذارد، و هنگامی که آنچه لازم است نزد او [صفحه ۵۶۶] فراهم آمد، بوسیله‌ی آن سلاحها دوستان خود را مجهز و مسلح خواهیم نمود [۱۳۶۸].

نامه به مدائن

در مدائن گروهی از شیعیان بودند که رئیس آنها سعد بن حذیفه بن یمان بوده است، سلیمان بن سرد رهبر نهضت توأبیین نامه‌ای بدین مضمون به او نوشت که: برادرن شما بر این امر اجتماع کرده و متحد شدند که به خونخواهی حسین قیام کنند. و در آن نامه شهادت حجر بن عدی و خذلانی را که از آن ناحیه متوجه شیعه شده بود به آنها تذکر داد و آنها را ترغیب به توبه نمود.

اجابت سعد

چون سعد بن حذیفه نامه‌ی سلیمان را بر شیعیان مدائن قرائت کرد، آنها پاسخ به اطاعت و همکاری دادند، آنگاه سعد بن حذیفه نامه‌ای به سلیمان نوشت و در آن نامه متذکر شد که: شیعیان در انتظار دستور هستند [۱۳۶۹].

نامه به اهل بصره

سلیمان بن سرد نامه‌ی نیز به همان مضمون به مردم بصره و شیعیان آنجا نوشت و آنها نیز جوابی همانند جواب مردم مدائن دادند [۱۳۷۰].

هلاکت یزید

مردم کوفه به رهبری سلیمان بن سرد در تهیه‌ی وسائل و ادوات جنگ بودند و خود [صفحه ۵۶۷] را آماده می‌کردند که یزید بن معاویه [۱۳۷۱] هلاک شد، عیدالله بن زیاد که امیر کوفه بود در آن هنگام در کوفه حضور نداشت و در بصره بود، و جانشین او در کوفه عمرو بن حرث بود. پس از هلاکت یزید، شیعیان کوفه نزد سلیمان بن سرد گرد آمدند و گفتند: این طاغیه (یعنی یزید) هلاک شد و امروز مردم در اضطرابند و مشغولند، هم اکنون با ما قیام کن تا بر عمرو بن حرث جانشین عیدالله حمله کنیم، آنگاه تصمیم خود را (که خون‌خواهی حسین است) اظهار نمائیم و کشندگان اهل بیت را کیفر داده و مردم را به پیروی از اهل بیت پیامبر که حقوقشان پایمال گردیده بخوانیم. سلیمان گفت: عجل نکنید، من در پیشنهاد شما تأمل کردم و دیدم که کشندگان حسین از اشراف کوفه و بزرگان عرب‌اند و هدف ما آنها هستند و چون آنان بدانند که شما با آنان در ستیزید بر شما بشورند، و من تعداد کسانی را که با ما هستند ملاحظه کردم و دیدم که اگر اینان قیام کنند نمی‌توانند خونخواهی کنند و دشمن را از پای درآوردند و خواسته‌ی آنها عملی نمی‌شود، ولی شما ابتدا کسانی را به اطراف بسیج کرده تا مردم را دعوت به همکاری نمایند، من امید آن دارم که مردم پس از مرگ یزید این دعوت را اجابت کنند [۱۳۷۲]. پس چنین کردند و گروه زیادی از مردم اجابت نمودند [۱۳۷۳]. [صفحه ۵۶۸]

بیعت مردم با عبدالله بن زبیر

مردم حجاز در سال ۶۴ با عبدالله بن زبیر که در آنجا بود بیعت نمودند، و مردم شام هم با مروان بن حکم و مردم بصره هم با عبدالله بن زیاد بیعت نمودند [۱۳۷۴].

مختار به مکه می‌رود

مختار در مکه نزد ابن زبیر آمد، او امر خود را از مختار پنهان نمود، مختار از او جدا گردید و تا یک سال غائب شد، عبدالله بن زبیر سراغ او را گرفت، به او گفتند که مختار در طائف است و بر این باور است که اوست که جباران و ستمگران را از میان برخواهد داشت. ابن زبیر گفت: اگر قرار باشد که خدا جباران را هلاک کند، مختار اول آنها است. در این سخن بود که مختار وارد مسجد الحرام شد و طواف کرد و نماز خواند، پس در گوشه‌ای نشست و دوستانش نزد او آمدند و با او سخن می‌گفتند ولی نزد عبدالله بن زبیر نیامد، عبدالله بن زبیر عباس بن سهل را نزد او فرستاد، او آمد و به مختار گفت: چرا باید تو در امری که اشراف قریش و انصار و ثقیف در آن شرکت داشته‌اند غایب باشی؟ هیچ قبیله‌ای نماند مگر بزرگ آن قبیله آمد و با این مرد (یعنی عبدالله بن زبیر) بیعت کرد. مختار گفت: من سال گذشته آمدم ولی او مقصد خود را از من کتمان نمود، و چون از من اظهار بی‌نیازی کرد،

من خواستم به او نشان دهم که به او احتیاجی ندارم. عباس بن سهل گفت: امشب او را ملاقات کن و من با تو خواهم بود، و مختار پذیرفت. [صفحه ۵۶۹] شبانگاه مختار نزد ابن زبیر آمد و گفت: من با تو بیعت می کنم مشروط بر اینکه کاری را بدون اطلاع من انجام ندهی و من اول کسی باشم که بر تو داخل شوم [۱۳۷۵]، و چون بر امور غالب آمدی و قدرت را به دست گرفتی بهترین و بالاترین مسئولیت را به من واگذار نمائی. ابن زبیر گفت: با تو به کتاب خدا و سنت رسولش بیعت می کنم. مختار گفت: تو با بدترین غلامان من هم همینگونه بیعت می کنی. ابن زبیر گفت: سوگند بخدا بیعت نخواهم کرد مگر بر همین که گفتم. مختار برخاست و با او بیعت کرد، و مدتی نزد ابن زبیر ماند و در جنگ با حصین بن نمیر شرکت و دلاوریها و شجاعت از خود نشان داد. مردم عراق از ابن زبیر اطاعت کردند، و مختار پس از اینکه پنج ماه نزد ابن زبیر ماند و دید که او را به پستی منصوب نمی کند، هر کس از کوفه به مکه می آمد از حال مردم کوفه جويا می شد تا اینکه شخصی به نام هانی بن جبیه و ادعی او را گفت: که اهل کوفه را به اطاعت از عبدالله بن زبیر سوق داده اند ولی گروهی در کوفه هستند که اگر کسی آنان را جمع کند بر آرائشان می تواند قدرت را در دست بگیرد [۱۳۷۶] .

ابن زیاد پس از هلاکت یزید

چون خبر هلاکت یزید توسط حرمان غلام ابن زیاد در بصره به او رسید، دستور داد مردم در مسجد اجتماع کردند و بر فراز منبر رفت و خیر مرگ یزید را اعلام کرد و گفت: ای مردم! بصره قرارگاه و وطن من است، من هنگامی که بر شما امیر شدم سپاهیان شما هفتاد هزار نفر بودند و امروز صد نفرند و من بر هر کسی که سوء [صفحه ۵۷۰] ظن داشتم که از او بر شما خطری رسد، او را به زندان افکندم؛ یزید در شام مرد و مردم پس از او اختلاف کردند و شما امروز بیشترین جمعیت را تشکیل داده و بی نیازترین مردم هستید و بلادی وسیع و پهناور دارید، مردی را خود انتخاب کنید که مرضی شما باشد و هر کسی را شما انتخاب کردید من نیز بر آن راضی خواهم بود، پس اگر مردم شام کسی را انتخاب کردند شما هم او را بپذیرید. عده ای بپاخاسته و گفتند: سخن تو را شنیدیم، کسی را قویتر از تو بر این امر سراغ نداریم، بیا تا با تو بیعت کنیم. عبیدالله بن زیاد گفت: مرا حاجتی در این امر نیست. آنها تکرار کردند، او ابا کرد، تا آنکه دست خود را دراز کرد و آنان با عبیدالله بیعت کردند؛ و چون از مسجد بازگشتند دست خود را به دیوار کشیده و گفتند: پسر مرجانه گمان می کند که ما مطیع او خواهیم بود! عبیدالله پس از بیعت مردم بصره، عمر بن مسمع و سعد بن قرحاء را به کوفه فرستاد تا آنان را نیز بر بیعت مردم بصره آگاه و اهل کوفه را به بیعت دعوت نمایند، آن دو فرستاده آمدند و مردم را گرد آورده و رسالت خود را ابلاغ و آنها را به بیعت با عبیدالله بن زیاد خواندند. حارث بن یزید شیبانی بپاخاست و گفت: خدا را حمد می کنیم که ما را از فرزند سمیه راحت کرد، اکنون با او بیعت کنیم؟! هرگز!! و به آن دو فرستاده سنگ پرتاب کرد و دیگران نیز چنین کردند. آن دو فرستاده به بصره بازگشتند و شرح حال را برای عبیدالله گزارش کردند، مردم بصره گفتند: اهل کوفه عبیدالله را خلع کنند و ما با او بیعت کنیم؟! هرگز چنین نشود! لذا قدرت عبیدالله در بصره ضعیف شد، فرمان می داد و اجرا نمی شد، سخن او را به او بازگرداندند و اعوان و انصار او کم شدند. سلمه بن ذؤیب در بازار بصره ایستاد و در دست لوائی داشت و فریاد برآورد: ای [صفحه ۵۷۱] مردم! من شما را می خوانم که با عبدالله بن زبیر که به حرم الهی پناه گرفته بیعت کنید. مردم گرد او جمع شدند و دست به دست او داده و با ابن زبیر بیعت نمودند. خبر به ابن زیاد رسید و به مردم گفت: به من خبر رسید که با من بیعت کرده و آنگاه دست به دیوار کشیدید، امرم را فرمان نبردید، بین اعوان من با من حائل شدید، و این سلمه بن ذؤیب است که آمده شما را به اختلاف دعوت نموده تا اجتماع شما را به تفرقه مبدل ساخته شما را وادار سازد که به روی یکدیگر شمشیر بکشید و یکدیگر را بکشید. احنف گفت: ما سلمه را نزد تو خواهیم آورد. چون سلمه را آوردند عبیدالله بن زیاد دید که او با گروه زیادی همراه است، یاران عبیدالله بن زیاد از اطراف او پراکنده شدند؛ عبیدالله رؤسای لشکر را خواست، آنها نیز از او اطاعت نکردند و

گفتند: اگر ما با این گروه مقاتله کنیم و بر ما غالب آیند، ما و تو را خواهند کشت [۱۳۷۷]

عامر بن مسعود

مردم کوفه چون فرستادگان ابن زیاد را نپذیرفتند و جانشین او عمرو بن حرث را معزول ساخته و برکنار نمودند، آنگاه اجتماع کرده و گفتند: کسی را بر خود امیر گردانیم تا خلیفه معلوم گردد، بعضی پیشنهاد عمر بن سعد را برای امارت دادند، زنان قبیله‌ی همدان در حالی که بر امام حسین علیه السلام گریه می‌کردند آمدند و مردان آنها هم در حالی که شمشیر حمایل کرده بودند بر گرد منبر کوفه طواف کردند، محمد بن اشعث گفت: مطلبی رخ داد غیر از آنچه ما می‌خواستیم. لذا بر عمر بن مسعود بن امیه اجتماع نمودند، او را امیر خود نمودند، و مردم کوفه با او بیعت کردند و برای [صفحه ۵۷۲] عبدالله بن زبیر نوشتند، عبدالله بن زبیر او را بر امارت کوفه نصب کرد [۱۳۷۸].

خروج از بصره

عبیدالله چون چنین دید نزد حارث بن قیس ازدی فرستاد و گفت: پدرم به من گفته بود که اگر روزی خواستم فرار کنم از شما استمداد کنم. حارث گفت: تو و پدرت را نزد قبیله‌ی من منزلتی نیست، ولی اگر تو ما را اختیار کردی، ما تو را رد نخواهیم کرد، اما من نمی‌دانم که امان من برای تو چگونه خواهد بود، از آن می‌ترسم اگر روز تو را از بصره خارج سازم من و تو هر دو کشته شویم، پس بگذار شب هنگام تو را پشت سر خود سوار کنم تا تو را نشناسند. چون عبیدالله موافقت کرد، حارث شبانگاه او را پشت سر خود سوار نمود و نزد مسعود بن عمرو که دارای منزلت و شرافتی بود برد، و ابن زیاد در خانه‌ی او بود تا او کشته شد و عبیدالله عازم شام گردید [۱۳۷۹].

فرار به شام

مسافر بن شریح می‌گوید: با عبیدالله بسوی شام می‌رفتیم، شب هنگام بین راه در حالی که سوار مرکبهای خود بودم به او نزدیک شدم و گفتم در خوابی؟ گفت: نه، با خود حدیث نفس می‌کردم. گفتم: به تو بگویم در دلت چه گذشت؟ گفت: آری. گفتم: تو با خود می‌گفتی: ای کاش حسین را نکشته بودم. [صفحه ۵۷۳] گفت: دیگر درباره‌ی چه می‌اندیشم؟ گفتم: با خود می‌گفتی: ای کاش کسانی را که کشته بودم، نکشته بودم. گفت: دیگر چه چیز؟ گفتم: با خود می‌گفتی: ای کاش قصر سفید را بنا نکرده بودم. گفت: دیگر چه فکر می‌کردم؟ گفتم: می‌گفتی: ای کاش دهاقین را به کار نگرفته بودم. گفت: دیگر چه؟ گفتم: می‌گفتی: ای کاش سخی‌تر بودم. گفت: اما کشتن حسین، که به اشاره یزید بود زیرا او به من گفت: یا او را بکش و یا خودت را می‌کشم، من کشتن او را برگزیدم؛ و اما قصر سفید، پس آن را از عبدالله بن عثمان خریدم و یزید پول بسیاری را برایم فرستاد و در آن صرف کردم؛ و اما دهاقین را بر کار گماشتم چون در آنها امانت بیشتری دیدم و خراج را بهتر جمع‌آوری می‌کردند؛ و اما سخاوت، من مالی نداشتم که به شما بذل کنم، از خود شما می‌گرفتم و به شما می‌دادم؛ و اما کسانی را کشته‌ام، من بعد از کلمه‌ی اخلاص چیزی را از کشتن خوارج بهتر نمی‌دانم. ولی آنچه من با خود می‌گفتم این بود که: ای کاش من با مردم بصره جنگ می‌کردم زیرا آنها با من بیعت کردند ولی بنی‌زیاد مرا از این کار بازداشتند و گفتند: اگر اهل بصره بر تو غلبه کنند ما را خواهند کشت؛ و ای کاش زندانیان را بیرون آورده و آنها را گردن می‌زدیم؛ و حال که این دو امر را انجام ندادم ای کاش به شام برسم پیش از آنکه آنها کسی را تعیین کنند [۱۳۸۰].

عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد

عامر بن مسعود که از طرف ابن زبیر امیر کوفه بود مدت سه ماه پس از هلاکت [صفحه ۵۷۴] یزید امارت نمود. پس عبدالله بن زبیر این دو را به کوفه فرستاد، عبدالله بن یزید را امامت بر نماز داد و ابراهیم بن محمد بن طلحه را امیر بر خراج و اموال نمود [۱۳۸۱]. چون این دو به کوفه وارد شدند به آنها گفته شد که شیعیان در تدارک قیام‌اند و آنان دو طائفه هستند: گروه زیادی با سلیمان بن سرد، و طائفه دیگری با مختارند، و به عبدالله بن یزید گفته شد که نیروها را جمع‌آوری کرده‌اند و آماده می‌باشند.

سخنرانی عبدالله بن یزید

او خطبه خواند و پس از حمد و ثنای الهی گفت: به من خبر رسیده که گروهی از اهل این شهر اراده‌ی قیام بر علیه ما را دارند، من از سبب آن جويا شدم گفتمند: آنان مطالبه‌ی خون حسین بن علی می‌کنند، خدا این گروه را رحمت کند، بخدا سوگند جایگاه آنان را به من نشان داده‌اند و مرا گفته‌اند که آنان را دستگیر نمایم و با آنها بجنگم، من برای چه با آنان جنگ کنم؟ سوگند بخدا من حسین را نکشتم و جزو شرکت کنندگان در قتل او هم نبودم و من از قتل حسین ناراحت و محزونم، این گروه در امانند که بیرون آیند و منتشر شده و بسوی قاتل حسین بروند و من آنها را کمک خواهم کرد، این ابن زیاد قاتل حسین و کشته‌ی نیکان از شماست، پس با عبیدالله بن زیاد مبارزه کردن و آماده شدن برای قتال با او بهتر است از آنکه خون یکدیگر بریزید، و این خواسته‌ی دشمن شماست که شما ضعیف شوید، این بزرگترین دشمن خلق خداست که بسوی شما روی آورده که او پدرش از کشتن اهل عفاف و کسی که شما در صدد خونخواهی او هستید دریغ نکرد پس بسوی او بسیج شوید با آن قدرت و شوکتی که دارید. پس اصحاب سلیمان بن سرد ظاهر شدند و سلاح و تجهیزات جنگی خریداری [صفحه ۵۷۵] نمودند، ولی یاران مختار سکوت کردند زیرا مختار در انتظار این امر بود که سلیمان بن سرد چه خواهد کرد؟ [۱۳۸۲]

آغاز حرکت جدی توأیین

در سال ۶۵ سلیمان بن سرد نزد رؤسای اصحابش فرستاد و آنها آمدند و در اول ربیع الاخر [۱۳۸۳] با وجوه یارانش خارج شدند و به نخيله آمدند. چون سلیمان تعداد اجتماع کنندگان در نخيله را اندک یافت، حکیم بن منقذ کندی و ولید بن عصیر کنانی را به کوفه فرستاد و آنها شعار «یا لثارات الحسین» را سر دادند، و این دو اولین کسانی بودند که این شعار را دادند، فردای آن روز گروهی به آنان پیوستند. سلیمان چون ملاحظه کرد که در دیوان خود شانزده هزار نفر بیعت کننده ثبت شدند، گفت: سبحان الله! فقط چهار هزار نفر از آنان گردآمدند. به او گفته شد: گروهی نزدیک به دو هزار نفر به مختار پیوسته‌اند. گفت: پس بقیه کجایند؟! مگر اینان مؤمن و یا بر سر عهد و پیمان خود نیستند؟! پس سه روز در نخيله توقف کرد، نزدیک به هزار نفر دیگر به او ملحق شدند، مسیب بن نجبه برخاست و گفت: کسی که قیام با ما را خوش نمی‌دارد، برای تو سودی ندارد، تنها کسانی که با اراده آمده‌اند همراه تو خواهند جنگید، پس در انتظار کسی مباش. گفت: سخن درستی است [۱۳۸۴]. [صفحه ۵۷۶]

خطبه‌ی سلیمان بن سرد

سلیمان بپاخاست و پس از حمد و ثنای الهی گفت: ما را صاحب عزم، سود بخشد، نه آن که با اکراه بیرون آید؛ هر کسی دنیا را خواهد، بخدا سوگند در این حرکت غنیمت و مالی بجز خشنودی خدا نیست، و زر و سیمی با ما نیست، تنها این شمشیرهاست که حمایل کرده‌ایم و نیزه‌ها را در دست داریم، و جز زاد و توشه‌ی راه که دشمن را ملاقات کنیم؛ پس کسی که جز این اراده‌ای را

دارد با ما همراه نشود. مردم گفتند: ما برای خدا بیرون آمده ایم، برای اینکه از گناه خود توبه کرده و خونخواهی فرزند دختر پیامبر را بنمائیم، و ما آماده ایم که در برابر شمشیرها و نیزه ها برویم [۱۳۸۵].

عبدالله بن سعد

چون سلیمان بن صرد آماده ی حرکت شد، عبدالله بن سعد بن نفیل نزد او آمد و گفت: ما برای خونخواهی حسین از کوفه بیرون می رویم در حالی که کشندگان حسین که از آنها عمر بن سعد است و دیگر رؤساء در کوفه هستند، پس ما کجا می رویم؟ دیگر یاران سلیمان گفتند: رأی همین است. سلیمان گفت: ولی من این نظر را نمی پسندم، آنکس که حسین را کشت و بسوی او لشکر فرستاد، این فاسق عبیدالله بن زیاد است، پس با نام خدا حرکت کنید، اگر خدا شما را بر او غالب کرد، دیگران را کیفر دادن، آسانتر است، آنگاه هر [صفحه ۵۷۷] کسی که در خون حسین دست داشته اهل شهر شما آنها را خواهند کشت و اگر شهید شدید آنچه نزد خداست بهتر است برای نیکو کاران، من دوست نمی دارم که شما در این راه همت گمارید چون اگر بخواهید با اهل کوفه بجنگید هر کدام از شما مردی را سراغ دارد که برادر یا پدرش را کشته و می خواهد او را به قتل برساند، پس طلب خیر از خدا کرده و حرکت کنید [۱۳۸۶].

عبدالله بن یزید و سلیمان بن صرد

چون به عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه خبر رسید که سلیمان با یارانش عازم شام برای جنگ با ابن زیاد هستند، کسی نزد او فرستاده و گفتند: ما نزد تو خواهیم آمد و با تو سخنی داریم. سلیمان پذیرفت، عبدالله بن یزید با اشراف کوفه و ابراهیم بن محمد بن طلحه نیز با جماعتی از اصحابش نزد سلیمان آمدند. عبدالله بن یزید هنگامی که نزد سلیمان آمد، کسی را از آنان که در ریختن خون امام حسین علیه السلام شرکت داشتند با خود نیاورد مبادا که بر او بشورند. [۱۳۸۷]، او پس از وارد شدن بر سلیمان حمد و ثنای الهی گفت: و ادامه داد: مسلمان برادر مسلمان است و نباید خیانت کند، شما اهل شهر ما هستید و بهترین مردم نزد ما، خود را در سختی میاندازید و بر رأی و نظر خود پافشاری نکنید و جمع ما را با رفتنتان از کوفه نگاهید، نزد ما بمانید تا آماده شویم هنگامی که دشمن نزدیک بلاد ما رسید ما بیرون رفته با یاران خود و با او خواهیم جنگید. ابراهیم بن محمد هم به همین مضمون سخن گفت. [صفحه ۵۷۸] سلیمان پس از حمد و ثنای الهی گفت شما مخلصانه نصیحت کرده و در مشورت تلاش نمودید تلاش نمودید، ولی ما هم با نیت و اراده ای حرکت کردیم که آن را نقض نخواهیم کرد و از خدا می خواهیم که به ما عزمی راسخ عطا فرماید. آن دو گفتند: نزد ما بمانید تا شما را مجهز نماییم که با سپاه زیادی دشمن را ملاقات کنید. سلیمان گفت: ما در این پیشنهاد شما می اندیشیم. پس سلیمان را به صبر سفارش نمودند و او را گفتند که: در آمد جوخی [۱۳۸۸] را برای هزینه ی جنگ خواهیم داد؛ سلیمان نپذیرفت و گفت: ما برای دنیا قیام نکرده ایم. عبدالله بن زیاد و ابراهیم بن محمد چون می دانستند که عبیدالله آهنگ عراق را نموده لذا این پیشنهاد را به سلیمان بن صرد دادند. آن دسته از یاران سلیمان که از اهل بصره و مدائن بودند، در آمدن تأخیر کردند، لذا سلیمان از نخيله حرکت کرد و به اقساس [۱۳۸۹] رسید و در آنجا گروهی از یارانش از او جدا شدند، سلیمان گفت: «اگر با شما می آمدند هیچ نفعی برایتان نداشتند بلکه نظم شما را بهم می ریختند، از این رو خدا در دل های آنها سستی انداخت و از شما جدا گردیدند» [۱۳۹۰].

توابعین در کربلا

آنگاه سلیمان بن صرد و یارانش حرکت کردند تا به قبر امام حسین علیه السلام رسیدند، یکباره همه صیحه زدند و همانند آن روز

گریه کنندگانی دیده نشد، پس بر حسین علیه السلام [صفحه ۵۷۹] رحمت فرستاده و از یاری نکردنش توبه کردند، و یک روز و شب نزد قبر آن حضرت ماندند و به گریستن و تضرع بر او و یارانش پرداختند و می‌گفتند: «اللهم ارحم حسینا الشهید ابن الشهید المهدی ابن المهدی الصدیق ابن الصدیق» «خداوندا! بر حسین درود فرست، شهید فرزند شهید، هدایت یافته فرزند هدایت یافته، تصدیق کننده فرزند تصدیق کننده» خدایا تو را گواه می‌گیریم که ما بر دین و طریقه‌ی این شهیدان هستیم و دوست دوستداران آنها و دشمن کشندگان آنها باشیم، خدایا! ما فرزند دختر پیامبر تو را یاری نکردیم، از گذشته‌ی ما در گذر و توبه‌ی ما را بپذیر و بر حسین و یارانش رحمت فرست که آنها شهداء صدیقین هستند، خدایا! ما تو را گواه می‌گیریم که بر دین ایشان و بر نیتی که شهید شدند هستیم و اگر ما را نیامرزی ما از زیانکاران خواهیم بود.

حرکت از کربلا

آنگاه از کربلا حرکت کردند در حالی که پس از مقداری رفتن باز بسوی ضریح امام حسین بازگشته و وداع می‌کردند و آنچنان بر قبر آن حضرت اجتماع کرده بودند همانند اجتماع بر گرد حجرالاسود، سپس بسوی انبار حرکت کردند [۱۳۹۱].

نامه‌ی عبدالله بن یزید به سلیمان

عبدالله بن یزید امیر کوفه نامه‌ای توسط محل بن خلیفه برای سلیمان فرستاد. محل می‌گوید: من سلیمان را ملاقات نمودم و سلام عبدالله بن یزید و نامه‌ی او را به سلیمان رساندم، سلیمان از اصحابش خواست تا توقف کنند، و خود به خواندن نامه مشغول شد که در آن آمده بود: [صفحه ۵۸۰] این نوشته‌ی شخصی ناصح است، به من خبر رسیده گروه عظیمی از شام حرکت کرده‌اند و شما می‌خواهید با این عده‌ی کم با آنها روبرو شوید، سبب نشوید که دشمن در اهل بلاد شما طمع کند، شما همه از نیکانید و چون تعداد اندک شما را ببینند در اندیشه‌ی اهل شهر شما خواهند افتاد، اینان اگر بر شما غالب آیند شما را به کیش خود درآورده و هرگز رستگار نخواهید شد، دست ما و شما یکی است و دشمن هم یکی است و چون نامه‌ام را خواندید برگردید و مخالفت نکنید، و السلام. سلیمان به یارانش گفت: چه می‌گوئید؟ پاسخ دادند: چون در کوفه بودیم، نپذیرفتیم، حال که خود را آماده‌ی جهاد کردیم بپذیریم؟! رأی تو چیست؟ سلیمان گفت: من نظرم این است که بازنگردیم، زیرا عقیده‌ی ما و اینان مختلف است، اینان اگر پیروز شوند ما را به یاری ابن زبیر بخوانند و ما یاری کردن ابن زبیر را گمراهی و ضلال می‌دانیم، و اگر ما پیروز شدیم حق را به اهلش برگردانیم، و اگر کشته گردیم بر نیت خود خواهیم بود، از گناه خود تائبیم زیرا برای ما مسئله به گونه‌ای است و برای عبدالله بن زبیر به گونه‌ای دیگر است [۱۳۹۲].

نامه‌ی سلیمان

سلیمان برای عبدالله نوشت که: نامه‌ات را خواندم و بر مضمون آن مطلع شدم، خدا را حمد می‌کنم در هر حال، ما شنیدیم خدای عز و جل می‌فرماید در کتابش (ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة) [۱۳۹۳] این جماعت مسرورند به [صفحه ۵۸۱] معامله‌ای که کرده‌اند، اینان از جرم بزرگ خویش توبه کرده و بسوی خدا متوجه شده‌اند و بر او توکل نموده و به قضای الهی خشنودند «ربنا علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر» [۱۳۹۴] و السلام [۱۳۹۵]. چون نامه به عبدالله بن یزید رسید گفت: این گروه خواهان شهادتند و اول نامه‌ای که به شما رسد خبر از قتل و کشته شدن آنان خواهد بود [۱۳۹۶].

قرقیسیا: بلدی است در کنار شط فرات. (مراصد الاطلاع ۱۰۸۰ / ۳). پس سلیمان با یارانش بسوی قرقیسیا حرکت کردند، زفر بن حارث - والی قرقیسیا - قبل از رسیدن آنها در آنجا تحصن کرده و دربهای شهر را بسته بود. سلیمان بن صرد، مسیب بن نجبه را فرستاد، مسیب آمد و خود را معرفی کرد، هذیل پسر زفر به پدرش گفت: مردی را با هیئتی نیکو آمده و خود را مسیب بن نجبه معرفی می‌کند و اذن ملاقات می‌خواهد. زفر گفت: او تنها سواره‌ی قبیله‌ی مضر است، و اگر ده نفر از اشراف قبیله را نام ببری، یکی اوست و او مردی با دیانت و متعبد است، او را اذن ده. مسیب وارد شد و زفر او را کنار خود نشانید، مسیب او را از اراده‌ی سپاه سلیمان آگاه کرد، آنگاه زفر فرزندش را دستور داد که بازاری را برای سپاهیان فراهم آوردند تا نیازهای خود را بخرند و امر کرد به مسیب اسبی را همراه با هزار درهم دهند، مسیب مال را نپذیرفت و اسب را قبول کرد و گفت: اگر اسبم از پای درآمد اسبی داشته باشم. [صفحه ۵۸۲] آنگاه زفر نان و علوفه و مایحتاج آنها را فرستاد که دیگر سپاهیان سلیمان نیاز به خرید از بازار نداشتند مگر اینکه پارچه یا تازیانه‌ای را خریدند [۱۳۹۷].

حرکت قشون از شام

فردای آن روز هنگامی که سلیمان و یارانش آماده‌ی حرکت بودند، زفر آنها را مشایعت کرد و به سلیمان گفت: پنج فرمانده از شام آمده‌اند به نامهای حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ادهم بن محرز و ربیعہ بن مخارق و جبلة بن عبدالله با سپاهیان بسیار، و سوگند بخدا من گروهی را نیکوتر از یاران شما از جهت آمادگی و اخلاق پسندیده نمی‌بینم، ولی به من خبر رسیده که لشکر شام بسیارند. سلیمان گفت: بر خدا توکل کردیم و بر او اعتماد و توکل کنند توکل کنندگان. زفر گفت: پیشنهادی دارم. سلیمان گفت: چیست؟ او گفت: درب شهر را برای شما باز می‌کنم و شما وارد شوید تا با شما همکاری کنیم و یک نیروی متحد در برابر دشمن باشیم. یاران سلیمان نپذیرفتند. زفر گفت: پس در همین مکان بمانید تا هنگامی که دشمن آمد ما همگی با دشمن بجنگیم. سلیمان گفت: مردم کوفه همین پیشنهاد را دادند، ما نپذیرفتیم. زفر گفت: پیشنهاد ما و آنها را جمع نموده، نزد ما بمانید و با اهل کوفه مکاتب نموده تا آنها هم ملحق شوند، تا زمانی که دشمن نیامده آنان به ما بپیوندند تا خصم غالب آئیم. [صفحه ۵۸۳] یاران سلیمان نپذیرفتند. زفر گفت: این پیشنهاد دیگر را بپذیرید، من دشمن شامیان و دوست شما و خواهان شکست آنهایم، آنان از رقه حرکت کرده، شما تعجیل کنید که زودتر از دشمن به عین‌الورده برسید و شهر را پشت سر قرار داده و آب آبادی را مقابل خود قرار دهید؛ و در فضای باز جنگ نکنید که با تیر و نیزه بر شما حمله کنند و تعداد شما به مقدار آنها نیست؛ و در برابر دشمن صف نکشید زیرا شما تمام سواره هستید و دشمن هم نیروی سواره دارد و هم پیاده و از یکدیگر حمایت کنند؛ و به گروه گروه تقسیم شوید که اگر دشمن بر یک گروه شما حمله کرد گروه دیگر مقاومت کند و اگر یک جا اجتماع کنید شما را شکست خواهند داد. آنگاه زفر ایستاد و با آنها وداع کرد، سلیمان هم او را ثنا گفت و از میزبانی او تشکر کرد، و حرکت کردند [۱۳۹۸].

عین‌الورده

عین‌الورده: شهری است مشهور از بلاد جزیره که در آن جنگی رخ داده است و یکی از رؤسای آنان رفاعه بن شداد بوده است. (معجم البلدان ۱۸۰ / ۴). یاران سلیمان سرعت آمدند تا به عین‌الورده رسیدند و در قسمت غرب آن فرود آمدند و سه روز استراحت نمودند، شامیان نیز آمدند تا به نزدیکی عین‌الورده رسیدند.

خطبه‌ی سلیمان بن صرد

سلیمان بن صرد در میان یارانش بپاخاست و سخن از معاد و آخرت گفت و ترغیب در آن نمود و سپس گفت: دشمن بسوی شما

آمده است، چون با آنها روبرو [صفحه ۵۸۴] شدید صادقانه برزید و صبر را پیشه سازید که خدا با صابران است، و هرگز به معرکه پشت نکنید مگر در صورت جابجائی و کسی که از بین نیروهای دشمن بگریزد او را نکشید و مجروح و اسیر را به قتل نرسانید زیرا این سیره و روش علی علیه السلام با دشمنان بوده است. آنگاه گفت: اگر من کشته شدم، امیر مردم مسیب بن نجبه، و اگر او مقتول شد امیر عبدالله بن سعد و اگر او کشته شد امیر عبدالله بن وال، و اگر او نیز مقتول شد امیر بر شما رفاعه بن شداد خواهد بود، رحمت خدا بر کسی که بر پیمان با خدا استوار ماند. آنگاه مسیب بن نجبه را با چهارصد نفر سواره فرستاد و او را گفت: چون دشمن را دیدی بر آنها حمله کن، اگر موفق شدی و الا باز گرد و هرگز خود یا سپاهیان را از اسب پیاده نشوید مگر ضرورت ایجاب کند. پس از یک روز و شب طی طریق کردند و هنگام سحر فردی از سپاه دشمن یافتند، مسیب از او درباره‌ی سپاه دشمن جویا شد، او گفت: شرحبیل بن ذی الکلاع با تو یک میل فاصله دارد و او و حصین بن نمیر در فرماندهی با یکدیگر منازعه دارند و در انتظار امر ابن زیاد هستند. پس مسیب و یارانش با سرعت حرکت کرده و بر دشمن یورش بردند و آنها را شکست دادند و برخی از آنها را کشته و گروه بسیاری را مجروح ساختند و همراه با غنائمی که بدست آوردند بسوی سلیمان بازگشتند [۱۳۹۹].

ارسال حصین بن نمیر و شرحبیل

خبر شکست سپاه شام به ابن زیاد رسید، حصین بن نمیر را با دوازده هزار نفر بسوی سلیمان فرستاد. [صفحه ۵۸۵] سلیمان بن سرد سپاه خود را منظم کرد و خود در قلب سپاه مستقر گشت. هنگامی که سپاهیان شام نزدیک شدند، یاران سلیمان را به پیوستن به عبدالملک بن مروان و اطاعت از او خواندند. سلیمان و یارانش به شامیان گفتند: عیدالله بن زیاد را به ما تحویل دهید تا او را به جای بعضی از برادران ما که بدست او مقتول شده‌اند، بکشیم، و عبدالملک بن مروان را خلع کرده و ما هم اصحاب ابن زبیر را از عراق بیرون می‌کنیم، سپس امر را به اهل بیت پیامبر که آنان صاحبان این امر است واگذار می‌کنیم. شامیان امتناع کردند، و یاران سلیمان هم از عمل به تقاضای شامیان سرباز زدند. یاران سلیمان بر اهل شام حمله کرده و آنان را تار و مار کردند، تا اینکه شب فرار سید و پیروزی از آن سلیمان بن سرد و یارانش بود. فردای آن روز عیدالله بن زیاد، شرحبیل بن ذی الکلاع را با هشت هزار نفر به کمک حصین بن نمیر فرستاد، دو تا سه روز جنگ ادامه یافت [۱۴۰۰].

ارسال ادهم بن محرز

روز سوم ادهم بن محرز با ده هزار نفر از طرف عیدالله به کمک شامیان آمد و تا ظهر آن روز که جمعه بود جنگ سختی نمودند تا اینکه شامیان به سلیمان و یارانش از هر طرف حمله کردند. سلیمان چون وضعیت را اینگونه دید، پیاده گشت و فریاد برآورد: ای بندگان خدا! هر کس را عزم سفر بسوی خداست و توبه از گناه خود، بسوی من آید. آنگاه غلاف شمشیر خود را شکست، پس جماعتی از او پیروی کردند و غلاف شمشیرهای خود را شکستند و با او بر سپاه شام حمله کردند، گروهی از شامیان را [صفحه ۵۸۶] کشتند و بسیاری از آنان را مجروح نمودند.

کشته شدن سلیمان بن سرد

حصین بن نمیر چون استقامت و صبر سلیمان بن سرد و یارانش را دید، گروهی را فرستاد که بسوی یاران سلیمان تیراندازی کنند. سپس سپاه سواره و پیاده‌ی شام، سلیمان و یارانش را محاصره کرد و سلیمان بوسیله‌ی تیر یزید بن حصین بر زمین افتاد، پس برخاست و آنگاه افتاد و کشته شد [۱۴۰۱].

مسیب بن نجبه

چون سلیمان کشته شد، پرچم را مسیب بن نجبه برداشت و جنگید و استقامتی از خود نشان داد که نظیرش دیده نشده بود و مقاتله‌ای کرد که مثل آن شنیده نشده بود کسی گمان ندارد که فردی از خود اینار نشان داده باشد تا اینکه او نیز کشته شد [۱۴۰۲]

عبدالله بن سعد

عبدالله بن سعد بن نفیل پرچم را برگرفت و بر سلیمان بن سرد و مسیب بن نجبه رحمت فرستاد و سپس این آیه را تلاوت کرد (فمنهم من قضی نحبه و منهم ینتظر و ما بدلوا تبدیلا) [۱۴۰۳]. قبیله‌ی ازد گرد او آمده و به یاری او شتافتند و به جنگیدن با شامیان پرداختند. [صفحه ۵۸۷] در این هنگام سه نفر سواره از مدائن رسیدند و به او گفتند که سعد بن حذیفه با یکصد و هفتاد نفر از اهل مدائن و مثنی بن محربه با سیصد نفر از اهل بصره به یاری شما حرکت کردند، یاران او شاد شدند. عبدالله بن سعد گفت: اگر ما تا رسیدن آنها زنده باشیم. چون آن سه نفر، کشتگان از یاران سلیمان را دیدند، محزون شده و به جنگیدن پرداختند، عبدالله بن سعد نیز کشته شد، برادر او خالد بن سعد بر قاتلش حمله کرد شامیان به یاری آن شخص آمده او را خلاص کردند و خالد را نیز کشتند. علم بدون علمدار ماند، مردم عبدالله بن وال را ندا کردند، او هم در ناحیه‌ای با شامیان می‌رزمید.

رفاعة بن شداد

رفاعة بن شداد از جمله‌ی شیعیان و از توابین است و در جنگ با یمانین در کوفه شرکت داشته، و چون از آنان شنید که می‌گویند «یا لثارات عثمان» با شمشیر بر آنان حمله کرد و می‌گفت: «من بر دین علی هستم» و جنگید تا کشته شد. او هنگامی که ابوذر غفاری در ربنده از دنیا رفت با مالک اشتر در تجهیز ابی ذر همکاری کرد. (ابصار العین ۱۴). رفاعة علم را برداشت و حمله کرد، آنگاه به یارانش گفت: هر کس آهنگ زندگی جاویدی را دارد که پس از آن مرگی نیست، و راحتی را خواهد که به دنبال آن سختی وجود ندارد، و سروری که بعد از آن حزنی نیست، بسوی خدا با قتال این گروه تقرب جوید سپس کوچ بسوی بهشت خواهد بود. سپس حمله کرد و گروهی از شامیان را به قتل رساند، آنگاه شامیان به سپاه او روی آورده و آنان را به جایگاه خود بازگرداندند. [صفحه ۵۸۸]

عبدالله بن وال

عبدالله بن وال تمیمی، مردی شریف بوده است و در عین‌الورده با سلیمان بن سرد و دیگر توابین کشته شد (ابصار العین ۱۴). و ابن اثیر او را از جمله‌ی فقهاء و عباد کوفه برشمرده است (کامل ۱۸۴ / ۴). ادهم بن محرز یکی از فرماندهان شام بود که نیروهای خود را برای مبارزه با سپاهیان سلیمان بسیج کرد، او هنگام عصر عبدالله بن وال را دید که این آیه را تلاوت می‌کرد (و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا) [۱۴۰۴] بر عبدالله حمله کرد و ضربتی بر دست او زد و گفت: گمان دارم که دوست داری در کوفه می‌بودی تا دستت چنین نشود. عبدالله گفت: بد گمان کردی، بخدا سوگند من هرگز دوست ندارم که دست تو به جای دست من باشد، تا گناه تو عظیم و ثواب و اجر من نیز افزون گردد. ادهم در خشم شد و بر او حمله کرد و او را به قتل رساند [۱۴۰۵].

عبدالله بن عوف بن احمر

پس از کشته شدن عبدالله بن وال، یاران سلیمان نزد رفاعه آمدند و گفتند: علم را بگیر و با شامیان مقاتله کن. رفاعه گفت: پیشنهاد من این است که بازگردیم، امید است که روزی گردآئیم و بر دشمن غالب آئیم. عبدالله بن عوف گفت: ما را هلاک خواهی کرد اگر بازگردیم، زیرا یک فرسخ طی طریق نکرده که دشمن ما را تعقیب نموده و همه‌ی ما را از پای درآورد، و اگر کسی از ما نجات پیدا کند اعراب و اهالی این منطقه او را می‌گیرند و به آنان تحویل داده و او را [صفحه ۵۸۹] خواهند کشت، من پیشنهاد می‌کنم اکنون که خورشید در حال غروب کردن است تا شامگاه با اینان برزمیم چون تاریکی همه جا را فراگرفت بر اسبان خویش سوار گشته و از معرکه بدر رویم و هر کسی مجروح خود را بردارد و تا صبح طی طریق کنیم. رفاعه گفت: نیکو رأیی است. ابن‌احمر گفت: ساعتی را مقاتله کن با ما و خود را با دست خود به هلاکت میانداز. چون یاران رفاعه از قصد او آگاه شدند، یکباره فریاد زدند: ای بندگان خدا! بسوی پروردگارتان بشتابید که چیزی در دنیا بهتر از رضای او نیست، به ما خبر رسیده که گروهی عزم بازگشت به کوفه دارند و بسوی دنیایی بازگردند که توقف آنها در آن بسیار کم است. پس حمله کردند بر شامیان تا اینکه گروهی کشته شدند [۱۴۰۶].

عبدالله بن عزیر کنانی

او در حالی که طفل کوچکش به نام محمد را به همراه آورده بود به میدان آمد و مقاتله نمود، آنگاه قبیله‌ی بنی‌کنانه را که در شام بودند طلب کرد و فرزندش را به آنها سپرد که به کوفه بازگردانند، او را امان دادند نپذیرفت، حمله کرد تا کشته شد [۱۴۰۷].

بازگشت به کوفه

چون شب فرارسید و اهل شام به لشکرگاه خود بازگشتند، رفاعه بن شداد هر مجروحی را به خویش و کسانش سپرد، و با سایر مردم شب را طی طریق کرد تا از [صفحه ۵۹۰] خابور [۱۴۰۸] گذشت. فردای آن روز حصین بن نمیر دید که آنها شب هنگام منطقه را ترک کرده و بازگشته‌اند. رفاعه شخصی را به نام ابوجویری به هفتاد نفر سوار در پشت سر یارانش قرار داده بود تا آنها را حفظ کرده و از آنها چیزی بجای نماند، تا اینکه به قرقیسیا رسیدند، در آنجا زفر برای آنها طعام و آذوقه فرستاد و برای مداوای مجروحین طیب روانه نمود و از آنها خواست تا در قرقیسیا بمانند، رفاعه و یارانش سه روز در آنجا توقف نموده و زاد و توشه برگرفته کوچ کردند [۱۴۰۹].

نیروهای کمکی

سعد بن حذیفه با اهل مدائن برای کمک به تواین حرکت کردند و چون به هیت [۱۴۱۰] رسیدند خبر کشته شدن سلیمان بن سرد و یارانش را شنیدند بازگشته و مثنی بن مخربه را که با اهل بصره نیز به کمک می‌آمدند در صندوق [۱۴۱۱] ملاقات کرده و آنان را از ماجرای تواین مطلع ساختند، و در آنجا توقف نمودند تا رفاعه بن شداد با باقیمانده‌گان از یارانش رسیدند، و بر شهدای عین‌الورده گریستند، یک روز و شب در آنجا ماندند و سپس بازگشتند [۱۴۱۲]. [صفحه ۵۹۱]

خبر تواین در شام

چون عبدالملک بن مروان از کشته شدن سلیمان و یارانش آگاه شد به منبر رفت و گفت: رؤسای عراق کشته شدند که رهبر آنها سلیمان بن سرد و مسیب بن نجبه بودند، و همچنین دو رهبر دیگر آنان عبدالله بن سعد و عبدالله بن وال نیز کشته شدند، و بعد از این در عراق مشکلی نخواهد بود و بعد از آنان دیگر کسی نماند که مخالفت و امتناع نماید [۱۴۱۳]. [صفحه ۵۹۳]

قیام مختار

مختار کیست

مختار فرزند ابو عبید بن مسعود ثقفی است، او در سال اول هجرت متولد شد [۱۴۱۴]. پدرش ابو عبید از اجله‌ی اصحاب رسول خداست که در سال سیزدهم هجرت والی عراق گردید، و در یوم الجسر [۱۴۱۵] با فرزندش جبر بن ابی عبید در اوائل خلافت عمر بن خطاب به قتل رسید [۱۴۱۶]. مادرش رومه دختر وهب بن عمر معتب است. نقل شده که چون پدر مختار تصمیم به ازدواج گرفت، از دختران قبیله‌اش نزد او نام برده و به وی پیشنهاد کردند، اما او نپذیرفت، تا اینکه کسی در خواب او را گفت: رومه دختر زیبای وهب را به همسری انتخاب کن تا تو را ملامت نکنند. خوابش را برای اهل و نزدیکان خود ذکر کرد، آنها او را در این امر تشویق نمودند، لذا او با رومه دختر وهب ازدواج کرد. رومه می‌گوید: چون به مختار حامله شدم در خواب دیدم کسی این اشعار را می‌خواند: [صفحه ۵۹۴] ابشری بالولد شبه شیء بالاسداذا الرجال فی کبد تقاتلوا علی بلدکان له حظ الاشد [۱۴۱۷]. چون مختار را زائید، همان کس را در خواب دید و او به رومه گفت: قبل از آنکه این کودک حرکت کند و یا کام او را برگیرید، او را مختار نام بگذارید که او فردی کم‌آز و دارای یاران فراوانی خواهد بود. مختار دارای چهار برادر بود به نامهای جبر، ابوجبر، ابوالحکم و ابوامیه [۱۴۱۸]. عموی او به نام سعید بن مسعود از طرف امیرالمؤمنین علیه السلام در مدائن والی بوده است [۱۴۱۹]، و مختار نیز با عمویش به مدائن رفته و نزد او بوده است [۱۴۲۰].

دوران رشد

مختار نوجوانی سیزده ساله شده بود که با پدرش ابو عبید در واقعه‌ی «قس الناطف» [۱۴۲۱] شرکت کرد، و بسیار رغبت و اشتیاق داشت که به میدان برود و جنگ کند، اما عموی او سعید بن مسعود او را از رفتن به میدان جنگ منع می‌کرد [۱۴۲۲].

ویژگیهای فردی

مختار مردی شجاع بود که از چیزی نمی‌هراسید و دارای عقلی وافر و در [صفحه ۵۹۵] پاسخ دادن حاضر جواب بود و دارای خصلتهایی پسندیده و بسیار با سخاوت بود، و استعدادی داشت که امور را با فراست و زیرکی به آسانی درک می‌کرد، و دارای همتی بلند و همچنین تیزبین بود، و در جنگها محکم و استوار [۱۴۲۳]، و در دوستی با اهل بیت و دشمنی با دشمنانشان زبانزد خاص و عام بود [۱۴۲۴].

مختار از دیدگاه ائمه

با مراجعه به روایات ائمه علیهم السلام و در برخوردها و سؤال و جوابها که از معصومین در رابطه با مختار شده است این واقعیت را می‌توان بدست آورد که مختار مورد توجه و علاقه‌ی اهل بیت علیهم السلام بوده است که ما بعضی از این روایات را به عنوان نمونه ذکر می‌کنیم: ۱- از عمر بن علی روایت شده است که مختار بیست هزار دینار خدمت علی بن الحسین علیه السلام فرستاد، حضرت آن پولها را پذیرفت و خانه‌ی عقیل بن ابی طالب و خانه‌هایی را که از بنی‌هاشم توسط عمال یزید خراب شده بود تجدید بنا نمود [۱۴۲۵]. ۲- کشی از محمد بن مسعود نقل کرده است که: چون سر عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد را نزد حضرت علی بن الحسین علیه السلام آوردند آن حضرت به سجده افتاد و فرمود: خدا را حمد می‌کنم که از دشمنانم انتقام گرفت؛ و مختار را دعا کرد و

فرمود: خداوند مختار را جزای خیر دهد [۱۴۲۶]. ۳- عبدالله بن شریک گوید: من روز عید اضحی بر حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام وارد شدم در حالی که تکیه کرده بود رو بروی حضرت نشستم، در این هنگام مردی از [صفحه ۵۹۶] اهل کوفه وارد شد و خواست دست امام باقر را ببوسد، حضرت اجازه نداد، سپس به آن شخص فرمود: کیستی؟ عرض کرد: من ابو محمد حکم بن مختار هستم. و در مجلس از حضرت باقر دور نشسته بود، پس امام علیه السلام دستش را بسوی او دراز کرد و او را نزدیک خود نشانید. آن مرد (یعنی فرزند مختار) به امام باقر علیه السلام عرض کرد: مردم درباری پدرم سخن بسیار گویند ولی بخدا سوگند آنچه شما در مورد پدرم بفرمائید، همان حق است، و مردم هر چه می‌خواهند بگویند. حضرت فرمود: چه می‌گویند؟ گفت: می‌گویند پدرم مختار کذاب بوده است، ولی شما هر چه فرمان دهید آن را پذیرا باشم. امام باقر علیه السلام فرمود: سبحان الله! پدرم مرا خبر داد که صدق مادرم را مختار نزد او فرستاده است، آیا مختار نبود که خانه‌های ما را بنا کرد و کشتگان ما را کشت و خونخواهی ما را نمود، پس خدای او را رحمت کند؛ و الله پدرم مرا خبر داد که مختار بن ابی عبید نزد فاطمه دختر امیرالمؤمنین می‌آمد و فاطمه او را احترام می‌گذاشت و او را گرمی می‌شمرد، و مختار از او حدیث اخذ کرده و تعلم می‌نمود، خدا رحمت کند او را که حقی را رها نکرد جز اینکه آن را مطالبه نمود، قاتلین ما را کشت و ما را خونخواهی کرد [۱۴۲۷]. ۴- سدید از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: مختار را سب نکنید زیرا او کشتگان و قاتلین ما را کشت و ما را خونخواهی کرد و بی‌همسران را تزویج کرد و در [صفحه ۵۹۷] وقت ضرورت مال به نزد ما فرستاد [۱۴۲۸]. ۵- منذر بن جارود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: هیچ زنی از هاشمیات شانه بر موی خود نزد و خضاب نمود تا اینکه مختار سرهای کشتگان حسین علیه السلام را به نزد ما فرستاد [۱۴۲۹]. روایات در این موضوع زیاده بر آن است که ذکر شد و ما به همین مقدار اکتفا می‌کنیم.

مختار در دامان علی

از اصبع بن نباته روایت شده است که گفت: مختار را بر زانوی امیرالمؤمنین علیه السلام دیدم که آن حضرت دست بر سر او می‌کشید و می‌فرمود: «یا کیس یا کیس» [۱۴۳۰] «ای زیرک ای زیرک». این سخن از امام امیرالمؤمنین علیه السلام که باب مدینه‌ی علم پیامبر است و نسبت به آینده آگاهی دارد، نشانه و آیتی است از آنچه بوسیله‌ی مختار پس از شهادت امام حسین علیه السلام ظاهر شد و قاتلان امام را کیفر داد و عقوبت نمود، و با توجه به اینکه مختار خود نیز طین سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام همیشه در گوشش بود، بطور طبیعی احساس یک رسالت فوق‌العاده‌ای را در رابطه با اسلام و اهل بیت می‌کرد تا روزی که احساس کرد این رسالت در گرفتن انتقام از دشمنان اهل بیت و قاتلین حسین علیه السلام و عزیزان او می‌باشد [۱۴۳۱]. [صفحه ۵۹۸]

معبد بن خالد

مختار روزی معبد را ملاقات کرد و به او گفت: نویسند گاه در نوشته‌ها و تألیفات خود ذکر کرده‌اند که مردی از قبیله‌ی ثقیف قیام می‌کند و ستمگران را کشته و ستمدیدگان را یاری می‌نماید و انتقام خون مستضعفین را خواهد گرفت، و اوصاف او را ذکر کرده‌اند، من تمام آن اوصاف را در خود جمع می‌بینم بجز دو صفت که در من نیست: گفته‌اند او جوان است و من از شصت گذشته‌ام، و دیگر اینکه گفته‌اند بینائی چشمش ضعیف است و چشمانم از عقاب تیزتر است. معبد گفت: تو نیز جوان هستی (زیرا در آن زمان سن شصت و هفتاد سالگی پیری به حساب نمی‌آمد)، و اما راجع به دیدگانت تو چه دانی که چه خواهد شد شاید بعداً پیش آمدی کند و چشمانت ضعیف گردد. مختار به این سخن امیدوار گردید و گفت: ممکن است [۱۴۳۲].

سفیر امام در خانه‌ی مختار

همانگونه که ذکر گردید، مختار بن ابی عیید دارای ویژگیها و مکارم و فضائل فراوانی بود، ولی این خصوصیات در آن زمان منحصر در او نبوده است بلکه شخصیتهایی در کوفه بوده‌اند که از نظر موقعیت اجتماعی و فضائل و مکارم اخلاق و عظمت و ذی نفوذ بودن، اگر برتر از مختار نبوده لاقلاً هم طراز و در ردیف مختار بوده‌اند. مسلم بن عقیل سلام الله علیه هنگام ورود به کوفه، خانه‌ی او را انتخاب نمود و بر او [صفحه ۵۹۹] وارد گردید [۱۴۳۳]، اما علت این انتخاب چه بوده است در حالی که اشخاص دیگری همانند مختار در کوفه وجود داشته‌اند، خود جای بحث دارد. نوشته‌اند: هنگامی که مسلم در روز پنجم شوال سال شصت هجری وارد کوفه شد [۱۴۳۴] به خانه‌ی مختار بن ابی عیید رفت [۱۴۳۵]. باید گفت که مختار صرف نظر از دارا بودن آن ویژگیها که بدان اشاره کردیم از یک خصوصیت دیگری نیز برخوردار بود که می‌تواند یکی از علت‌های این انتخاب باشد، و آن دفاع کم نظیر و علنی مختار از اهل بیت عصمت و خاندان امیرالمؤمنین علیهم السلام و اخلاص او نسبت به علویین بوده است [۱۴۳۶].

مختار هنگام قیام مسلم

پس از آنکه مردم از اطراف مسلم پراکنده شدند، عبیدالله دستور داد آتش افروختند و خود به مسجد آمد و منادی او ندا کرد تا مردم در مسجد اجتماع کنند. ابن زیاد گفت: ذمه‌ی ما از هر که مسلم بن عقیل را پناه دهد بری خواهد بود؛ و مردم را دعوت به اطاعت نمود. سپس حصین بن تمیم رئیس شرطه‌ی خود را دستور داد که خانه‌ها و کوچه‌ها را تفتیش کرده تا مبادا مسلم بن عقیل از کوفه خارج گردد، حصین بن تمیم مأمورینی را بر سر راهها گذاشت و کسانی را که با مسلم بن عقیل بیعت کرده برای قیام آماده شده بودند دستگیر می‌کرد، از جمله‌ی آنان عبدالاعلی بن یزید کلبی و عماره بن صلخب ازدی است که آن دو را زندانی نموده و سپس آنها را بقتل رسانید، و جماعتی دیگر را نیز به جهت ترس و وحشت از آنها به زندان افکند که از جمله‌ی آنان [صفحه ۶۰۰] مختار بن ابی عیید ثقفی و عبدالله بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب است که برای یاری حضرت مسلم بن عقیل خروج کرده بودند. مختار هنگام قیام حضرت مسلم در قریه‌ای بنام «لقفا» بود که با همراهان خود در حالیکه علمی سبز رنگ به دست داشت آمد، و عبدالله بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب هم علمی سرخ رنگ حمل می‌کرد تا به درب مسجد کوفه که مشهور به باب الفیل بود رسیدند و چون از قتل مسلم و هانی آگاه شدند به آنها گفته شد که تحت رایت و علم عمرو بن حرث درآیند، و عمرو بن حرث گواهی داد که آنها از مسلم بن عقیل کناره گرفتند. عبیدالله آن دو را بعد از ضرب و شتم محبوس کرد تا اینکه امام حسین علیه السلام به شهادت رسید [۱۴۳۷].

مختار و میثم تمار

میثم تمار را نزد عبیدالله بن زیاد آوردند و گفتند که او از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است. عبیدالله گفت: این اعجمی را می‌گوئید؟ گفتند: آری. و بعد از کلماتی که با میثم گفت و پاسخ شنید، دستور داد او را به زندان بردند و در همان زندان مختار بن ابی عیید ثقفی هم محبوس بود، میثم به مختار گفت: تو از زندان رهائی خواهی یافت و مطالبه‌ی خون حسین علیه السلام را خواهی نمود و این جبار را که هم اکنون من و تو در زندان او هستیم خواهی کشت و با پای خود صورت و پیشانی او را لگدمال خواهی کرد. [صفحه ۶۰۱] چون عبیدالله بن زیاد دستور داده بود که مختار را بیرون آورده سر از بدنش جدا کنند، نامه‌ای از جانب یزید رسید که در آن عبیدالله را امر کرده بود مختار را آزاد نماید، زیرا خواهر مختار همسر عبدالله بن عمر بن الخطاب از شوهرش خواسته بود که نزد یزید برای برادرش مختار شفاعت کند، و عبدالله بن عمر وساطت کرد، پس عبیدالله بن زیاد مختار را آزاد کرد [۱۴۳۸].

مختار پس از توابعین

چون سلیمان بن سرد با لشکر خود از کوفه بیرون رفت، مختار وارد کوفه گردید و خود را از ناحیه‌ی محمد بن حنفیه مأمور می‌دانست که خونخواهی حسین علیه السلام نماید. شیعیان کوفه از سلیمان بن سرد پیروی می‌کردند و مختار آنها را به خود دعوت می‌نمود، و چون به او گفته می‌شد که: سلیمان بن سرد شیخ شیعه است، می‌گفت: او فرد مناسبی برای رهبری شما نیست و خود را به کشتن خواهد داد زیرا او به فنون جنگ آگاه نیست؛ ولی شیعیان از او نمی‌پذیرفتند [۱۴۳۹]. بعضی گفته‌اند که مختار به عبدالله بن زبیر گفت: من جماعتی را می‌شناسم که اگر مردی رهبر آنها شود که دارای فهم و علمی باشد می‌تواند از آنها نیرویی قوی را تدارک کند که با اهل شام برزند. عبدالله بن زبیر گفت: آنان کدامند؟ مختار گفت: شیعیان علی در کوفه. عبدالله بن زبیر گفت: تو آن فرد خواهی بود. پس عبدالله بن زبیر او را بسوی کوفه فرستاد، مختار در ناحیه‌ای از کوفه نازل شد [صفحه ۶۰۲] و بر حسین علیه السلام می‌گریست و مصائب آن حضرت را ذکر می‌کرد تا اینکه شیعیان به سراغ او آمده و او را به وسط کوفه منتقل کردند، و جماعت زیادی نزد او آمده و با او همراه شدند [۱۴۴۰]. جماعت بنی امیه بر جان خود ترسیدند و از مقاصد مختار کاملاً مطلع شدند و دانستند که شیعیان علی علیه السلام با او هستند. عمر بن سعد و شیب بن ربعی و یزید بن حارث که از قتل امام حسین علیه السلام بودند با جماعتی دیگر از طرفداران بنی امیه نزد عبدالله بن یزید - که از طرف ابن زبیر والی کوفه بود - جمع شدند و گفتند: مختار بر کوفه وارد شده است و بطور پنهانی از مردم بیعت می‌گیرد و او بر شما شدیدتر از سلیمان بن سرد خزاعی است، و ما ایمن نیستیم که به ناگهان بر ما بتازد و یک نفر از ما را زنده نگذارد، صلاح این است که او را گرفته زندانی کنید. عبدالله بن یزید این رأی را نیکو شمرد، افراد او بطور ناگهانی به سراغ مختار رفته و او را اسیر نمودند و زنجیر به گردن او بستند و خواستند پیاده با پای برهنه او را به جانب زندان برند، عبدالله بن یزید راضی نشد، مرکبی آوردند او را سوار کردند و در زندان او را مقید نمودند. مختار در زندان می‌گفت: قسم به پروردگاری که دریاها و صحراها و درختان و مردمان را آفریده است، و قسم به ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین که چندان از این جباران به قتل برسانم تا اینکه دل دوستان آل محمد را شفا بدهم، و چندان با شمشیرها و نیزه‌ها از این جماعت کشتار نمایم تا عمود اسلام را برپا دارم [۱۴۴۱]. [صفحه ۶۰۳]

نامه‌ی مختار

هنگامی که مختار در زندان بود، به او خبر رسید که باقیمانده اصحاب سلیمان بن سرد به کوفه مراجعت کردند، نامه‌ای بدین مضمون بسوی ایشان نوشت: اما بعد دل خوش دارید که اجر شما جزیل و گناهان شما آمرزیده برای این حرکت که مرضی که خدا و رسول خدا بود که با دشمنان دین جهاد کردید، سلیمان به مسئولیت خویش عمل کرد و خدا او را قبض روح کرده و روح او را با ارواح انبیاء و شهدا و صالحین قرار داد ولی او آنکس نبود که بوسیله او پیروز شوید، منم امین و مورد اطمینان شما و مأموریت دارم و فرماندهی لشکر و کشته‌ی جبارین و ستمگران و انتقام گیرنده از دشمنان و دستگیر کننده آنانم، خود را آماده و مهیا سازید و خوشحال باشید و بشارت باد شما را، من شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر و خونخواهی اهل بیت او می‌خوانم و به حمایت از ضعیفان و پیکار با دشمنان دعوت می‌کنم [۱۴۴۲]. رفاعه بن شداد و مثنی بن مخربه و سعد بن حدیفه و یزید بن انس و احمر بن شمیط و عبدالله بن شداد و عبدالله بن کامل نامه‌ی مختار را خواندند، پس عبدالله بن کامل را نزد او به زندان فرستاده و به او گفتند که: آنگونه که تو خواسته باشی ما خواهیم بود، اگر می‌خواهی ما بیاییم و تو را از زندان رها سازیم. مختار خشنود شد و گفت: من در همین ایام بیرون خواهم آمد [۱۴۴۳].

آزادی از زندان

مختار غلام خود را به مدینه فرستاد و از عبدالله بن عمر درخواست کرد که: وساطت کن نزد والی کوفه عبدالله بن یزید تا مرا آزاد نماید که مرا بی‌گناه به زندان [صفحه ۶۰۴] انداخته‌اند. عبدالله بن عمر نامه‌ای به عبدالله بن یزید والی کوفه نوشت که به این مضمون بود: مختار از خویشان من است و من از دوستان شمایم، اکنون از شما می‌خواهم به آن دوستی که بین من و شماست چون نامه‌ی مرا قرائت کردید مختار را از زندان آزاد کنید [۱۴۴۴]. نامه‌ی عبدالله بن عمر را والی کوفه عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد خواندند، نزد مختار فرستاده او را آوردند و او را آزاد کردند با کفالت و سوگند که خروج ننماید و اگر برخلاف آن عمل نمود هزار شتر را در مکه نحر کند و تمام بردگان او آزاد باشند. مختار پس از آزاد شدن می‌گفت: اینها چقدر نادان و احمقند، هنگامی که دیدند من سوگند یاد کردم، مرا آزاد کردند، سزاوار است برای من که چون دیدم چیزی بهتر از سوگندم آن را انجام دهم و در عوض کفاره پردازم و به هزار شتر مرا به وحشت می‌اندازد در حالی که هزار شتر در نظر من هیچ ارزشی ندارد و از پرداختن بهای آن هراسی ندارم، و اما آزادی بندگانم من دوست دارم که به هدف خود برسم و هرگز مالک برده‌ای نباشم [۱۴۴۵]. سپس شیعیان کوفه به نزد او می‌آمدند و با او بیعت می‌کردند تا اینکه کار او بالا گرفت و امرش قوی گردید، عبدالله بن زبیر از کوفه عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد را عزل نمود و عبدالله بن مطیع را به جای آنان ولایت کوفه داد [۱۴۴۶].

عبدالله بن مطیع

عبدالله بن مطیع در روز بیست و پنجم ماه رمضان سال ۶۶ وارد کوفه گردید، ایاس [صفحه ۶۰۵] بن مضارب را فرماندهی نیروهای خود قرار داد و او را امر نمود که سیره و روش نیکو داشته باشد و بر دشمنان سخت گیرد. عبدالله بن مطیع بر منبر رفت و خطبه خواند و گفت: عبدالله بن زبیر مرا والی شهر شما گردانیده تا درآمدها را جمع‌آوری کنم و مازاد بر هزینه‌ها را از شهر شما بدون رضایت شما بیرون نبرم، از وصیت عمر بن الخطاب پیروی نمایم، و به سیره‌ی عثمان بن عفان عمل کنم، پس تقوای خدا را پیشه سازید و اختلاف نکنید و دست سفیهان را گرفته و از فتنه باز دارید و اگر چنین نکردید خود را ملامت کنید، نه مرا. سائب بن مالک اشعری بپاخاست و گفت: اما بردن اموال، ما هرگز رضا ندهیم و آن را باید بین ما تقسیم شود، و ما را حاجتی به سیره‌ی عثمان و عمر بن الخطاب نیست، ما بجز سیره‌ی علی بن ابی طالب علیه السلام که بین ما بود تا از دنیا رفت و به آن سیره عمل کرد، نخواهیم پذیرفت. یزید بن انس بپاخاست و گفت: سائب راست می‌گوید. عبدالله بن مطیع گفت: به هر سیره که شما خواهید، با همان رفتار خواهیم کرد [۱۴۴۷]. ایاس بن مضارب به عبدالله بن مطیع گفت: سائب بن مالک از رؤسای یاران مختار است، بسوی مختار بفرست تا نزد تو آید و چون آمد او را گرفته و محبوس کن تا امر مردم راست و مستقیم شود زیرا او نیرو جمع کرده و قصد خروج دارد.

توطئه‌ای برای دستگیری مختار

بیش از بیست هزار نفر مختار را اجابت کردند که تشکیل شده بودند از اکثر آل‌همدان و ابناء عجم که در کوفه ساکن بودند و آنها را حمراء می‌گفتند از جهت سرخی صورت آنان. چون این اخبار به گوش عبدالله بن مطیع رسید فرمان داد مختار را [صفحه ۶۰۶] احضار کنند [۱۴۴۸]. ابن مطیع دو نفر به نام زائده بن قدامه و حسین بن عبدالله برسمی را نزد مختار فرستاد و به او گفتند: امیر را اجابت نما. چون مختار عازم بر رفتن گردید، زائده این آیه را خواند (و اذ یمکر بک الذین کفروا لیبثوک او یقتلوک او یخرجوک) [۱۴۴۹] (کنایه از اینکه با تو خدعه کرده و قصد دستگیری تو را دارند)، مختار لباس از تن بدر کرد و قتیفه بر خود گرفت و شروع به لرزیدن نمود و گفت: من حال مساعدی ندارم، بسوی امیر بازگشته و او را از بیماریم مطلع سازید. آن دو بازگشته و عبدالله بن مطیع را از حال مختار آگاه ساختند، ابن مطیع او را رها کرد و از تصمیم خود صرف نظر کرد.

عبدالرحمن بن شریح

مختار یاران خود را در خانه‌های خود گردآورد و تصمیم بر قیام در کوفه در ماه محرم داشت که مردی شریف از اصحاب شبام [۱۴۵۰] و نامش عبد الرحمن بن شریح بود سعید بن منقذ و سر بن ابی سر و اسود بن جراد و قدامه بن مالک جشمی را ملاقات کرد و گفت: مختار قصد قیام در کوفه با ما دارد و ما تردید داریم که او فرستاده‌ی محمد بن حنفیه است، باید نزد محمد بن حنفیه رفته و او را از تصمیم مختار مطلع سازیم، اگر او ما را اجازه داد که از مختار حمایت کنیم، ما او را یاری خواهیم کرد، اگر ما را نهی نمود ما از او کناره خواهیم گرفت، زیرا چیزی نزد ما عزیزتر و محبوبتر از سلامت دینمان نیست. [صفحه ۶۰۷] آنان پیشنهاد او را پذیرفتند [۱۴۵۱].

ملاقات با محمد بن حنفیه

پس این گروه عازم مدینه شدند و نزد محمد بن حنفیه آمدند و رهبر آنها عبد الرحمن بن شریح بود. اسود بن جراد می‌گوید: به محمد بن حنفیه گفتیم که: حاجتی داریم. محمد بن حنفیه گفت: حاجت و یا خواسته‌ی شما محرمانه است؟ گفتیم: آری، رازی است. گفت: پس کمی صبر کنید، سپس مکثی کرد و از آن مجلس برخاست و در گوشه‌ای تنها نشست و ما را خواند و ما نزد او رفتیم، عبد الرحمن بن شریح سخن گفت و پس از حمد و ثنای الهی محمد بن حنفیه را مخاطب ساخت و گفت: شما اهل بیت را خداوند فضیلت و برتری داده و شما را به نبوت گرامی داشته و حق شما را بر این امت بزرگ نموده و کسی که حق شما را نشناسد مغبون و بی‌بهره است، مصیبت حسین علیه السلام بر شما وارد شد خصوصاً و بر همه‌ی مسلمین عموماً، مختار نزد ما آمده و بر این ادعا است که از جانب شماست و ما را به کتاب خدا و سنت پیامبر و خونخواهی اهل بیت و دفاع از ضعیفان دعوت نموده و ما با او بیعت کردیم سپس به نظرمان رسید نزد شما آمده و آنچه مختار ادعا دارد متذکر شویم اگر ما را امر کنی که از او تبعیت کنیم ما او را یاری کنیم و اگر ما را نهی کنی از او دوری نمائیم. پس هر کدام سخن گفتند و محمد بن حنفیه استماع کرد، آنگاه گفت: [صفحه ۶۰۸]

سخنان محمد بن حنفیه

اما بعد، من از آنچه شما ذکر کردید که خدا ما را فضیلت داده است، و خدا هر که را خواهد، عطا کند، و او دارای فضل عظیم است، خدا را حمد می‌کنم. و اما آنچه ذکر کردید از مصیبت حسین که بر ما وارد آمده است، بدرستی که مصیبت حسین در کتاب محکم الهی بوده است، و این مصیبت و شهادت بر او نوشته شده بود و کرامتی بود که خداوند به او ارزانی داشت، و خدا با این آزمایش و ابتلا درجات گروهی را بالا برد و برخی دیگر را به زیر آورد و امر الهی مقدر و حساب شده است. و اما آنچه گفتید که شما را کسی دعوت به خونخواهی برای ما کرده، سوگند بخدا من دوست دارم که خدا انتقام ما را از دشمنان بوسیله‌ی هر کس از خلقش باشد، بگیرد، این را می‌گویم و برای خود و شما از خدا طلب غفران می‌نمایم. اسود بن جراد می‌گوید: ما بیرون آمدیم و گفتیم که محمد بن حنفیه ما را اذن داد، و اگر ناراضی بود ما را امر می‌کرد که انجام ندهیم [۱۴۵۲].

استیذان از حضرت سجاد

و به روایت ابن نما، محمد بن حنفیه فرمود: برخیزید برویم نزد فرزند برادرم که او امام من و شماست، چون بر آن حضرت وارد شدند و مطالب خود را شرح دادند، حضرت به محمد بن حنفیه فرمود: ای عموی گرامی! اگر غلام سیاهی برای ما اهل بیت تعصب

کند و برای نصرت ما قیام نماید بر مردم واجب است که او را نصرت کنند، من این مطلب را واگذار به تو کردم، هر گونه می‌دانی بجا بیاور. [صفحه ۶۰۹] آن جماعت کلام آن حضرت را شنیدند و بیرون آمدند و گفتند: امام زین‌العابدین و محمد بن حنفیه ما را رخصت دادند که اطاعت مختار بنمائیم و از یاری و نصرت او خودداری ننمائیم [۱۴۵۳].

مراجعت به کوفه

چون مختار از رفتن آنان به مدینه آگاه شد، ناراحت گردید مبادا آنان باز گردند و محمد بن حنفیه نظر موافق ندهد و آنان شیعیان کوفه را از گرد او پراکنده سازند. چون آنان به کوفه بازگشتند، قبل از رفتن به خانه‌های خود نزد مختار رفتند، مختار از آنان به کوفه بازگشتند، قبل از رفتن به خانه‌های خود نزد مختار رفتند، مختار از آنان پرسید: چه خبری آورده‌اید؟ پاسخ دادند که: ما مأموریت داریم که تو را یاری کنیم. مختار تکبیر گفت و آنگاه گفت: شیعیان را نزد من آورید. پس گروهی نزدش آمدند، به آنان گفت: جماعتی به مدینه نزد محمد بن حنفیه رفته‌اند و او به آنان گفته است که مختار وزیر و فرستاده‌ی من است و دستور داده که از من پیروی کرده و اطاعت نمائید در آنچه شما را می‌خوانم که آن مبارزه با دشمنان و خونخواهی اهل بیت پیامبر است [۱۴۵۴].

تأیید عبدالرحمن بن شریح

پس از آنکه مختار سخن گفت، عبد الرحمن بن شریح رئیس آن گروه که به مدینه نزد محمد بن حنفیه رفته بودند بپاخواست و گفته‌های مختار را تأیید کرد و چنین گفت: [صفحه ۶۱۰] ما خواستیم بر خود و بر عموم مردم حقیقت روشن شود، به مدینه نزد مهدی (محمد بن حنفیه) فرزند علی علیه السلام رفتیم و از او راجع به این قیام و آنچه مختار ما را به آن دعوت می‌کند پرسش نمودیم، به ما فرمان داد تا او را کمک کنیم و در راه هدفی که دارد مبارزه نمائیم و به آنچه فرمان دهد اطاعت کنیم، با خوشحالی و اطمینان کامل بازگشتیم، شک و تردید و دودلی از ما برطرف شد و اکنون با بصیرت و بینائی کامل اقدام به جهاد با دشمنان می‌کنیم، شما که حاضرید به غائبین اطلاع دهید تا خودشان را آماده کنند. پس از عبد الرحمن یکی پس از دیگری از آنان که به مدینه رفته بودند بپاخواست و همانند عبد الرحمن قیام و دعوت مختار را تأیید کردند [۱۴۵۵].

دعوت از ابراهیم بن مالک اشتر

گروهی از یاران به او گفتند که: اشراف و رؤسای کوفه به‌مراه عبدالله بن مطیع قصد مقاتله و جنگ با تو را دارند، اگر ابراهیم فرزند مالک اشتر با ما همدست شود امید آن داریم به اذن خدا بر دشمن غالب آئیم که او مردی شجاع و دلاور و فرزند مردی بزرگ و خاندانی اصیل و دارای قبیله و عشیره‌ای است که تعدادشان زیاد و دارای عزت و شوکتند. مختار گفت: ابراهیم را ملاقات کرده و او را دعوت نمائید. پس آنان نزد ابراهیم آمده و جریان را به اطلاع او رساندند و طلب مساعدت کردند و به او گفتند: پدرت مالک اشتر از یاران دوستان علی علیه السلام و اهل بیت او بوده است. ابراهیم گفت: من دعوت شما را اجابت می‌کنم که خونخواهی حسین و اهل بیت را بنمائیم مشروط بر اینکه مرا امارت دهید و من امیر شما باشم. [صفحه ۶۱۱] آنان گفتند: تو برای امارت اهلیت داری ولی ممکن نیست، زیرا مختار از ناحیه‌ی مهدی (محمد بن حنفیه) آمده است و او مأموریت برای جنگ و قتال دارد و ما امر شده‌ایم که از او اطاعت نمائیم. ابراهیم سکوت کرد و آنان را پاسخ نداد. آنها نزد مختار بازگشتند و جریان را برای او گفتند [۱۴۵۶]. سه روز بر این منوال گذشت، آنگاه مختار با تعدادی از یارانش و شعبی و پدرش بسوی ابراهیم آمد و بر او وارد شدند، ابراهیم برای مختار جایی مهیا کرد و او را در آنجا نشانید و خود کنار او نشست، مختار گفت: این نامه‌ی مهدی محمد بن علی امیرالمؤمنین است که بهترین افراد و فرزند بهترین آنها است بعد از انبیاء و رسل الهی و او از تو خواسته است که ما را کمک و

یاری نمائی، پس اگر ما را یاری نمودی، سود کردی؛ و اگر نپذیرفتی، این نامه حجت خدا بر تو، و خدا پیامبر و اهل بیت او را از تو بی‌نیاز می‌گرداند. مختار نامه را به شعبی تسلیم کرده بود، چون سخن مختار تمام شد نامه را شعبی به ابراهیم داد، او مهر آن را گشود، نامه‌ای طولانی بود که در آن آمده بود: بسم الله الرحمن الرحيم، از محمد المهدی به ابراهیم بن اشتر، سلام علیک، مختار را بسوی تو فرستادم و او را انتخاب کرده و امر نمودم که با دشمنان قتال کند و خونخواهی اهل بیت مرا بنماید، خود و قبیله‌ات او را یاری نمائید. و در پایان نامه ابراهیم را به اعانت مختار و همکاری با او ترغیب کرده بود. ابراهیم چون نامه را خواند به مختار گفت: محمد همیشه چون نامه برایم می‌فرستاد نام خود و پدرش را می‌نوشت و اکنون در این نامه نوشته است محمد المهدی. [صفحه ۶۱۲] مختار گفت: آن مربوط به زمان دیگری است و اکنون زمان دیگر و موقعیت ایجاب کرده که چنین بنگارد. ابراهیم گفت: چه کس می‌داند که نامه از محمد بن حنفیه برای من است؟ یزید بن انس و احمر بن شقیط و عبدالله بن کامل و دیگران شهادت دادند که این نامه‌ی محمد بن حنفیه است که برای او فرستاده است. شعبی گفت: مگر من و پدرم که از آن اطلاعی نداریم [۱۴۵۷].

بیعت ابراهیم با مختار

شعبی گوید: پس از گواهی همه‌ی آن گروه که فقط من و پدرم در آنها نبودیم، ابراهیم از صدر مجلس برخاست و مختار را در بالای مجلس نشانید و او را گفت: دست خود را بده تا با تو بیعت کنم، پس با مختار بیعت نمود، آنگاه دستور داد میوه و شربتی از عسل آوردند و ما خوردیم سپس بی‌خاستیم و ابراهیم بن اشتر نیز با ما آمد، مختار سوار شد ابراهیم نیز او را مشایعت کرد تا او را به منزل رساند. شعبی گوید: ابراهیم هنگام بازگشت دست مرا گرفت و خواست که با او بازگردم، چون مراجعت کردیم به خانه‌ی او رفتم، پس به من گفت: چه شد که تو و پدرت گواهی بر صحت نامه ندادی؟ آیا می‌پنداری که اینان شهادت به ناحق داده باشند؟ گفتم: اینان گواهی دادند و اینها از سادات قراء و بزرگان کوفه و سواران عرب‌اند و بجز حق نگویند. ابراهیم گفت: من این سخن را گفته و من شهادت این گروه را باور ندارم، ولی رأی من همان نظر این جماعت است و دوست دارم، با آنها قیام کنم و این امر تمام شود و من او را از آنچه در دل دارم آگاه نکردم. [صفحه ۶۱۳] پس ابراهیم گفت: نام این جماعت را برای من بنویس زیرا من تمامی آنها را نمی‌شناسم پس نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم این چیزی است که بر آن سائب بن مالک و زید بن انس و احمر بن شمیط و مالک بن عوف و... نام تمامی آنان را ذکر کرد- شهادت می‌دهند که محمد بن علی نامه به ابراهیم بن اشتر نوشته است و او را به یاری کردن مختار و قیام با او امر کرده است که با دشمنان جنگ و خونخواهی اهل بیت نماید؛ و بر این جماعت- که شهادت داده‌اند که نامه از محمد بن حنفیه است- شراحیل بن عبدالله و ابو‌عمر شعبی و عبد الرحمن بن عبدالله و عمار بن شراحیل گواهی دادند. گفتم: این را بهر چه می‌خواهی؟ گفت: بگذار تا بماند. آنگاه ابراهیم قبیله خود و کسانی را که در اطاعت او بودند، خواند و نزد مختار تردد می‌کرد. ابراهیم هر شب نزد مختار می‌رفت و نزد او می‌ماند تا پاسی از شب می‌گذشت و در این مدت در تدارک اصلاح امور مربوط به قیام و نهضت بودند تا اینکه رأیشان بر این مستقر شد که قیام کنند [۱۴۵۸].

خروج مختار

مدائنی نقل کرده است که مختار بن ابی‌عبید شب چهارشنبه چهارده روز به آخر ماه ربیع‌الآخر سال ۶۶ هجری در کوفه خروج کرد [۱۴۵۹] و مردم با او بیعت کردند بر چهار چیز: [صفحه ۶۱۴] ۱- کتاب خدا ۲- سنت رسول خدا ۳- مطالبه‌ی خون حسین علیه السلام و خونهای اهل بیت علیهم السلام. ۴- دفاع از ضعیفان. شاعر در این باره گوید: و لما دعا المختار جئنا لنصره علی الخیل تردی من کمیت و اشقرادعا یا لثارات الحسین فاقبلت تعادی بفرسان الصبح لثارا [۱۴۶۰].

ایاس بن مضارب

ایاس بن مضارب نزد عبدالله بن مطیع آمد و گفت: مختار امشب یا فردا شب خروج می‌کند، و من فرزندم را به کناسه‌ی [۱۴۶۱] کوفه فرستادم، تو باید به هر ناحیه از کوفه مردی را با تعدادی از یارانت اعزام نمایی تا ترس در دل آنان افتد و قیام نکنند. پس ایاس با نیروهای خود بیرون آمد؛ و عبدالله بن مطیع شخصی به نام عبد الرحمن بن سعید بن قیس را خواست و به او گفت: تو از قبیله‌ات پاسداری نما که آنان خارج نشوند؛ و گروه دیگری را نیز فرستاد و آنان را گفت که قبائل خود را از قیام با مختار برحذر دارند و شبت بن ربیع را به سبزه فرستاد و او را گفت: چون صدای آنان را شنیدی متوجه آنان شو و بسوی آنها حرکت کن. روز دوشنبه مصادف با دوازدهم ربیع فرارسید، نیروها و سپاهیان در جابین [۱۴۶۲]. [صفحه ۶۱۵] گردآمدند و ابراهیم بن اشتر از خانه‌اش بعد از مغرب بیرون آمد که نزد مختار رود و به او گزارش داده بود که نیروهای دشمن در تمام شهر و در کوچه‌ها و بازارها و اطراف قصر را پر کرده‌اند. حمید بن مسلم - که با ابراهیم بن مالک اشتر دوست بود و هر شب نزد مختار می‌رفت - می‌گوید: من با ابراهیم از منزلش بعد از مغرب شب سه شنبه بیرون آمدم، و با ابراهیم حدود صد نفر بودیم که شمشیرها را حمایل کرده ولی بجز شمشیر سلاح دیگری نداشتیم، به ابراهیم گفتم: از راه بازار مرو زیرا سربازان و نیروهای ابن مطیع بازار را گرفته‌اند و صلاح در آن است که از کوچه‌ها و از محله «بجیله» بسوی خانه‌ی مختار برویم تا با نیروهای ابن مطیع برخورد نداشته باشیم. ابراهیم - که جوانی دلاور بود و باکی نداشت از اینکه با آنان روبرو شود - گفت: سوگند بخدا از جلوی خانه عمر و بن حریث به طرف قصر و بازار و میان شمشیرها عبور خواهم کرد تا ترس در دل دشمن افکنده و به آنها بفهمانم که در نظر ما اهمیتی ندارند. پس از طریق باب الفیل [۱۴۶۳] حرکت کرده سپس به خانه عمر و بن حریث رسیدیم، و چون از آنجا گذشتیم با ایاس بن مضارب و سپاه او که مسلح بودند روبرو شدیم. ایاس گفت: شما کیستید؟ ابراهیم گفت: من فرزند مالک اشترم. ایاس گفت: این جمعیت که با تو هستند کیانند و چه قصدی دارید؟ من درباره تو مشکوکم و به من خبر رسیده که تو هر شب از اینجا عبور می‌کنی، بنابراین باید تو را نزد حاکم ببرم تا او درباره تو نظرش را بدهد. ابراهیم گفت: راه را باز کن تا برویم. [صفحه ۶۱۶] ایاس گفت: بخدا قسم نمی‌گذارم. با ایاس مردی بود از قبیله همدان که او را ابوقطن می‌گفتند و با فرماندهان دوست بود و آنها هم او را احترام می‌کردند و با ابراهیم بن اشتر نیز دوست بود، ابراهیم او را فراخواند و با او نیزه بلندی بود، ایاس تصور می‌کرد که ابراهیم می‌خواهد او را شفیع قرار دهد تا او را رها کنند، ابراهیم بن اشتر آن نیزه را از دست او گرفت و گفت: این نیزه‌ی تو بلند است، سپس با آن نیزه بر ایاس بن مضارب حمله کرد و بر گلوی او فرو برد و او را بر زمین انداخت و به یک نفر از یارانش گفت: فرود آی و سر از بدنش جدا کن، او به زیر آمد و سر ایاس بن مضارب را از تن جدا کرد. یاران ایاس بن مضارب متفرق شده و نزد ابن مطیع آمدند و ماجرا را گفتند، او راشد فرزند ایاس را به جای پدر، رئیس سپاهیان قرار داد. ابراهیم بسوی خانه‌ی مختار آمد و بر او وارد شد و گفت: مقرر شده بود که شب پنجشنبه قیام کنیم ولی حادثه‌ای رخ داد که همین امشب باید قیام کنیم. مختار گفت: چیست؟ ابراهیم گفت: ایاس بن مضارب راه را بر ما گرفت و به گمان خود می‌خواست مرا بازداشت کند، من او را کشتم و این سر اوست که در جلوی درب در دست همراهان من است. مختار گفت: خدا تو را بشارت به خیر دهد، و این اولین قدم در راه پیروزی است انشاءالله [۱۴۶۴].

فرمان قیام

مختار سعید بن منقذ را فرستاد تا در بام آتش افروزد، و عبدالله بن شداد را دستور [صفحه ۶۱۷] داد در کوفه ندا سر دهد: «یا منصور امت» تا یاران و اصحاب او گرد آیند، و سفیان بن لیلی و قدامه بن مالک را گفت که آوای «یا لثارات الحسین» سر دهند. آنگاه خود مختار سلاح پوشید، ابراهیم به او گفت: نیروهای عبدالله بن مطیع در کوفه مستقر شده‌اند و ممکن است کسانی که با ما

بیعت کرده‌اند نتوانند خود را به ما برسانند، من با یارانم در اطراف کوفه می‌روم و آنان را با شعار خودمان بخوانم و آنان را گرد آورده سپس نزد شما می‌آیم و هر کس نزد شما آمد همینجا بماند تا اگر سپاهیان ابن مطیع قصد شما کنند از شما دفاع کنند. مختار گفت: عجله کن ولی مبادا بسوی امیر ایشان روی و با آنها به جنگ پردازم بلکه تا می‌توانی اقدام به جنگ نکن مگر در جایی که آنان شروع به جنگ نمایند.

حمله به سپاه زحر بن قیس

ابراهیم و سپاهیان‌ش بیرون آمدند تا به محله‌ی خویش رسید و یارانش که در آنجا بودند گرد او جمع شدند و با آنان در کوچه‌های شهر تا پاسی از شب راه می‌رفتند و از مواضعی که سپاهیان ابن مطیع در آنجا مستقر بودند پرهیز می‌کردند تا اینکه به مسجد «سکون» رسیدند، یک دسته از سپاهیان زحر بن قیس که فرمانده‌ای نداشتند در آنجا مستقر بودند، ابراهیم بر آنان حمله کرد و آنان را به طرف میدان کنده عقب راند و آنان را تعقیب می‌کرد و می‌گفت: خدایا! تو می‌دانی که ما برای اهل بیت پیامبر تو غضب کردیم پس ما را بر اینان پیروز گردان.

سوید بن عبدالرحمن

آنگاه ابراهیم باز گشت بعد از آنکه آنان را منهزم نمود تا به میدان «اثیر» رسید، در آنجا ایستاد و با شعار خودشان آنان را خواند، چون سوید بن عبد الرحمن - که از فرماندهان ابن مطیع بود - خبردار شد، به طرف ابراهیم و سپاهیان‌ش آمد و امید داشت [صفحه ۶۱۸] که آنان را از پای در آورد تا نزد ابن مطیع منزلتی کسب کند، ابراهیم یارانش را گفت: ای سپاهیان خدا! پیاده شوید، شما به پیروزی سزاوارترید از این فساق که خونهای اهل بیت پیامبر را ریخته‌اند. یاران ابراهیم پیاده شدند و بر سپاهیان سوید بن عبد الرحمن حمله کردند و آنان را شکست دادند تا به کناسه عقب راندند، اصحاب ابراهیم به او گفتند: خوب است آنها را تعقیب نمایم، ابراهیم گفت: باید به نزد مختار رفته تا او را یاری دهیم، و چون او و یارانش بدانند ما آنها را یاری می‌کنیم در آنها نیرو و قوتی بیشتر پدید آید، و شاید گروهی به جنگ با مختار پرداخته باشند. [۱۴۶۵]. ابراهیم با یارانش می‌آمد، چون نزدیک خانه مختار رسید فریاد گروهی که در آنجا گرد آمده و می‌جنگیدند بلند بود، شبث بن ربعی از طرف «سبخه» آمده بود، مختار به یزید بن انس مأموریت داده بود تا با او مقابله کند، و حجار بن ابجر نیز به طرف مختار و یارانش حمله کرده بود، که مختار احمر بن شمیط را در برابر او قرار داد. یاران مختار مشغول جنگیدن بودند که ابراهیم از ناحیه قصر دارالاماره آمد، خبر به حجار و اصحابش رسید که از پشت سر آنها ابراهیم می‌آید، آنان از آن مواضع خود متفرق شدند و به کوچه‌ها رفتند پیش از آنکه ابراهیم و یارانش برسند. یاران مختار بر شبث بن ربعی حمله ور شدند تا اینکه بناچار از موضع خود عقب نشینی کرد و نزد ابن مطیع آمد و گفت: بسوی دیگر فرماندهان بفرست تا بیایند و همه‌ی مردم را گرد آور و بسوی این گروه اعزام کن و کسانی را بفرست که به آنها وثوق داری که بتوانند با آنها مقاتله کنند، زیرا امر این جماعت قوی گشته و مختار قیام کرده است. چون به مختار خبر رسید که شبث بن ربعی از ابن مطیع خواسته است تا فرماندهان و مردم را گرد آورد و به جنگ با آنان بفرستد، خود و گروهی از یارانش به [صفحه ۶۱۹] پشت «دیر هند» نزدیک «بستان زائده» در سبخه رفتند.

ابوعثمان نهدی و قبیله‌ی شاکر

قبیله‌ی شاکر در خانه‌های خود جمع بودند و کعب بن ابی کعب با بستن ابتدای راهها از بیرون آمدن آنها جلوگیری می‌کرد، ابوعثمان نهدی با گروهی از یارانش رفت و ندا در داد «یا لثارات الحسین، یا منصور امت» ای قبیله‌ی هدایت شده! بدانید امین آل

محمد (مختار) خروج کرده و هم اکنون در «دیرهند» است و مرا بسوی شما گسیل داشت تا شما را خوانده و بشارت دهم، بیرون آید و او را یاری کنید. قبیله‌ی شاکر از منازل خود با شعار «یا لثارات الحسین» بیرون آمده و کعب بن ابی کعب را راندند و راه را باز نمودند و بسوی مختار و یاران او رفتند.

قبیله‌ی خثعم

عبدالله بن قراد نیز با حدود دویست نفر از قبیله‌ی خثعم بیرون آمده و به مختار پیوست؛ کعب بن ابی کعب سر راه بر آنها گرفت و چون دید از قبیله و قوم خودش می‌باشند راه را بر آنان گشود. همچنین قبیله‌ی شبام نزد مختار آمدند. پیش از طلوع فجر، از دوازده هزار نفری که با مختار بیعت کرده بودند سه هزار و هشتصد نفر نزد او گرد آمدند، و هنگام طلوع صبح مختار آنان را منظم و هماهنگ کرده بود [۱۴۶۶].

اجتماع در مسجد

عبدالله بن مطیع کسانی را به میدانهای شهر فرستاد تا به مردم ابلاغ کنند که همه باید [صفحه ۶۲۰] در مسجد گرد آیند، چون مردم در مسجد اجتماع کردند، عبدالله بن مطیع شبث بن ربعی را با سه هزار نفر به جنگ با مختار فرستاد، و راشد بن ایاس را نیز با چهار هزار نفر از شرطه‌ها روانه کرد. چون مختار نماز صبح را گزارد، خبر به او رسید که شبث بن ربعی با سه هزار نفر برای جنگ با او می‌رسند؛ سپس سر بن ابی سحر - که از یاران مختار بود - آمد و خبر اعزام راشد بن ایاس را نیز به او داد. مختار، ابراهیم بن مالک را بسوی راشد بن ایاس با هفتصد سوار و ششصد پیاده فرستاد، نعیم بن هبیره را با سیصد سوار و ششصد پیاده به جنگ شبث بن ربعی اعزام نمود و به آنان گفت: در جنگیدن عجله کنید و هدف دشمن قرار نگیرید زیرا آنها بیش از شما نیستند. سپس مختار، یزید بن انس را در موضع مسجد شبث با نهصد نفر پیش فرستاد که در جلوی او قرار گیرند.

کشته شدن نعیم

نعیم بن هبیره با شبث بن ربعی جنگ شدیدی نمود و سر بن ابی سحر را بر سواران فرمانده کرد و خود با لشکر پیاده بود تا اینکه روز بالا آمد، یاران شبث منهزم گشته و بسوی خانه‌ها گریختند. شبث، یاران را به مقاومت خواند و آنها را بر جنگیدن ترغیب کرد، گروهی باز گشتند و بر یاران نعیم حمله کردند در حالی که آنان متفرق شده بودند، یاران نعیم شکست خوردند و خود او ایستادگی و مقاومت نشان داد تا اینکه او را کشتند و سر بن ابی سحر با گروهی از یارانش را اسیر کردند، سپس کسانی را که از نژاد عرب بودند آزاد نموده و موالی و غیر عربها را کشتند [۱۴۶۷]. [صفحه ۶۲۱]

محاصره‌ی مختار

پس شبث بن ربعی به طرف مختار حرکت کرد و او و یزید بن انس را محاصره کرد، و آن در حالی بود که عبدالله بن مطیع دو هزار نفر را با ابن رویم فرستاد از طرف «سکه لحم» [۱۴۶۸] و آنها بر دهانه‌ی آن راهها مستقر شدند. مختار که خود با لشکر پیاده بود، یزید بن انس را بر سواران گماشت، شبث بن ربعی دو حمله بر او نمود و یاران مختار مقاومت کردند.

سخنان یزید بن انس

یزید بن انس سخنانی گفت تا یاران خود را به مبارزه ترغیب نماید، او گفت: ای شیعیان! در گذشته شما را به قتل می‌رساندند و

دست و پایتان را قطع می‌کردند و چشمهایتان را نابینا می‌نمودند و بر شاخه‌های درخت خرما به خاطر محبت اهل بیت پیامبر به دار آویختند و شما در خانه‌های خود مقیم بودید و دشمن شما مطاع بود، پس چه گمان دارید اگر این گروه امروز بر شما غالب آیند؟ سوگند بخدا از شما کسی را زنده نگذارند و شما را به قتل صبر کشته و با مال و اولاد و خانواده‌هایتان آنچنان کنند که مرگ به از آن باشد، قسم بخدا چیزی شما را نجات ندهد جز صداقت و استقامت و زدن نیزه و شمشیر بر تارک آنان، پس سختیها را بر خود آسان کرده و برای حمله بر آنان آماده شوید، پس چون سرم را دو بار تکان دادم حمله کنید. پس یاران او خود را مهیا کردند و منتظر فرمان او بودند [۱۴۶۹]. [صفحه ۶۲۲]

کشتن راشد بن ایاس

ابراهیم، خزیمه بن نصر را بر سواران گماشت و خود با سپاه پیاده حرکت می‌نمود و با یارانش به جلو رفت تا با راشد بن ایاس رو به رو گشتند که با چهار هزار نفر بود، ابراهیم به سپاهیانش گفت: کثرت جمعیت دشمن، شما را سست نکند، سوگند بخدا چه بسا یک مرد دلاور به از ده نفر است، و خدا با صابرين است. پس جنگ شدیدی بین یاران ابراهیم و سپاه راشد رخ داد، و در آن هنگام خزیمه بر راشد بن ایاس حمله کرد و او را به قتل رسانید و فریاد برآورد که: بخدای کعبه راشد را کشتم. چون راشد کشته شد، یاران او متفرق شدند، پس ابراهیم و خزیمه با سایر سپاه به آن طرف که مختار در آنجا مستقر بود حرکت کرده و کسی را زودتر از خود فرستادند تا بشارت قتل راشد را به مختار ابلاغ کند. مختار چون از قتل راشد آگاه شد تکبیر گفت و یارانش نیز تکبیر گفتند و روحیه‌ی یاران او قوی گشت، بر عکس سپاهیان ابن مطیع که خبر قتل راشد آنها را سست و ضعیف نمود [۱۴۷۰].

حسان بن قائد

عبدالله بن مطیع برای مقابله با سپاهیان مختار، حسان بن قائد بن بکیر را با گروهی بسیار و لشکری بسیار فرستاد و راه را بر ابراهیم بن اشتر بست که او را به «سبخته» بازگرداند، ابراهیم برای دفع او خزیمه بن نصر را روانه کرد با سپاه سواره و خود با نیروی پیاده‌اش بر آن لشکر گران یورش بردند و آنها را تار و مار کرده و منهزم نمودند. [صفحه ۶۲۳] حسان بن قائد در پشت سر خود بود تا آنها را حمایت کند، و چون آنها پا به فرار گذاشتند خزیمه بر او حمله کرد، چون به او رسید او را شناخت و گفت: ای حسان! تو را شناختم پس خود را نجات ده. حسان لغزید و به زمین افتاد، مردم دورش را گرفته و او با آن گروه مقاتله می‌کرد، خزیمه او را ندا داد: خود را به کشتن مده، من تو را امان دادم. پس خزیمه آمد تا نزد او ایستاد و سپاهیان را از اطراف او دور ساخت، در این هنگام ابراهیم رسید، خزیمه او را گفت: من حسان را امان دادم. ابراهیم گفت: نیکو کردی. پس خزیمه دستور داد اسب حسان را آوردند و او را بر اسب سوار کرد و گفت: برو به کسان خویش ملحق شو. ابراهیم بسوی مختار و یارانش حرکت کرد، و این در حالی بود که شبث بن ربیع مختار و یزید بن انس را در محاصره داشت، یزید بن حارث که از فرماندهان ابن مطیع بود چون ابراهیم را دید، پیش آمد تا از رفتن او ممانعت کند، ابراهیم گروهی از یارانش را با خزیمه برای دفع او فرستاد و خود متوجه شبث بن ربیع گردید، اصحاب شبث چون ابراهیم را دیدند آهسته آهسته به عقب باز می‌گشتند و هنگامی که ابراهیم به آنان نزدیک شد بر آنان حمله‌ور شد و آنها را به عقب راند، از آن طرف خزیمه بر یزید بن حارث یورش برد و او را شکست داد. چون سپاهیان ابن مطیع از «سبخته» فرار کرده و شکست خوردند به کوفه نزد ابن مطیع آمدند و خبر قتل راشد بن ایاس هم به او رسید، او را خوف و ترس فراگرفت.

پیشنهاد عمرو بن حجاج

عمرو بن حجاج به عبدالله بن مطیع گفت: ای مرد! خود را به هلاکت میانداز، به طرف مردم رفته و آنان را برای مبارزه با دشمنت

بخوان، طرفداران تو فراوانند و این [صفحه ۶۲۴] گروه که بر تو خروج کرده‌اند اندک، من اول کسی هستم که ندای تو را پاسخ خواهم گفت و با من هم طائفه‌ای هستند و دیگران نیز تو را حمایت می‌کنند.

خطبه‌ی ابن مطیع

عبدالله بن مطیع خطبه خواند و مردم را ترغیب کرد و گفت: ای مردم! از حرم و شهر خود دفاع کنید و نگذارید اموال منافع شما را ببرند، سوگند بخدا با منافع شما شریک شوند کسانی که حقی در آن ندارند، به من خبر رسیده که پانصد نفر از اینان بردگان شما بودند که آزاد شده‌اند، هنگامی که آنان زیاد شوند عزت و قدرت شما از دست خواهد رفت. در این هنگام یزید بن حارث تلاش می‌کرد که مختار و یارانش را از ورود به کوفه منع نماید [۱۴۷۱].

ابن مطیع در محاصره

مختار و سپاهیان او در خارج از شهر بودند و نیروهای عبدالله بن مطیع مانع از ورود آنها به شهر می‌شدند و تیراندازها از بامها بر آنها تیر می‌زدند، مختار برای ورود به شهر دور زد و از طرف قبرستان محله «مزینه» «احمس» و «بارق» درآمد، خانه‌های این قبیله از خانه‌های شهر مجزا بود، چون مردم این قبیله دانستند که یاران مختار تشنه‌اند با آب از آنها استقبال کردند [۱۴۷۲]. مختار گفت: اینجا برای میدان جنگ بسیار مناسب است. ابراهیم گفت: اکنون که خدا دشمنان ما را مغلوب ساخته و ترس و بیم در دل‌های [صفحه ۶۲۵] آنها افکنده است نباید اینجا بایستیم تا آنها به نزد ما بیایند، ما باید به شهر رفته و قصر ابن مطیع و دارالاماره را محاصره کنیم. مختار از این پیشنهاد خوشحال شد و نظر ابراهیم را تصدیق نمود، پس پیرمردان را گفت تا در میدان بمانند و وسائل سنگین را همانجا گذاردند و ابوعثمان نهدی را بر آنها گماشت، و بقیه‌ی سپاه وارد شهر شدند [۱۴۷۳].

ورود به کوفه

چون مختار و سپاهیانش وارد شهر کوفه شدند، ابتدا به مقابل کوچه «ثورین» رسیدند، عمرو بن حجاج زبیدی با دو هزار سواره راه بر آنها گرفت، ابراهیم خواست با سپاهیان خود با آنها پیکار کند، مختار برای او پیام فرستاد که: تو بسوی همان مقصدی که داری حرکت کن و ما با اینان پیکار می‌کنیم، پس یزید بن انس را فرمان داد که با سپاهیانش با عمرو بن حجاج به نبرد پردازد. ابراهیم بسوی قصر دارالاماره حرکت کرد و مختار نیز به دنبال او روانه گردید، چون به کوچه‌ی ابن محرز رسیدند شمر بن ذی‌جوشن با دو هزار سوار راه بر ایشان گرفت، مختار یکی از فرماندهان خود به نام سعید بن منقذ را مأمور جنگ با آنها نمود و ابراهیم بن اشتر را فرمان داد که بسوی مقصد که محاصره‌ی دارالاماره است پیش رود [۱۴۷۴].

نوفل بن مساحق

هنگامی که به محله‌ی شبت رسیدند، نوفل بن مساحق با پنجاهار سوار راه را بر آنان [صفحه ۶۲۶] گرفت و منادی عبدالله بن مطیع در شهر اعلان کرده بود که تمام افراد باید به سپاه نوفل بیوندند، ابراهیم چون در برابر این سپاه عظیم قرار گرفت دستور داد سواران از اسب پیاده شوند و اسبان را در کنار یکدیگر قرار دهند و پیاده با دشمن بجنگد، آنگاه به آنها گفت: اگر گفتند که شبت یا افراد قبیله‌ی عتیبه یا افراد قبیله‌ی اشعث یا... آمدند، نهراسید زیرا آنان هنگامی که حرارت و سوزش شمشیر را چشیدند از اطراف ابن مطیع فرار خواهند کرد همانگونه که گوسفند از گرگ فرار می‌کند. سپس ابراهیم دامن قبای خود را به کمر بست و به سپاهیان خود فرمان داد که یورش برند. در همان حمله‌ی اول، سپاه کوفه و یاران نوفل فرار را بر قرار اختیار کرده و آنچنان منهزم گشتند که روی

هم می‌ریختند، ابراهیم به نوفل فرماندهی لشکر رسید و دهانه‌ی اسبش را گرفت و شمشیر کشید تا او را به قتل رساند، نوفل گفت: ای پسر اشتر! تو را به خدا سوگند آیا بین من و تو دشمنی و عداوتی است که می‌خواهی خونخواهی کنی؟ ابراهیم او را رها کرد و گفت: این صحنه را به یاد داشته باش. و ابن مساحق این گذشت ابراهیم را همیشه یاد می‌کرد [۱۴۷۵].

محاصره‌ی دارالاماره

ابراهیم بن اشتر قصر دارالاماره را - که عبدالله بن مطیع در آن مستقر بود - از طرف بازار و مسجد کوفه محاصره کرد، و این محاصره سه روز طول کشید. در این مدت ابراهیم بن اشتر و یزید بن انس و احمر بن شمیط قصر را در محاصره داشتند، و چون محاصره به طول انجامید عبدالله بن مطیع بزرگان کوفه را که با او در قصر بودند گفت: مصلحت در چیست و چه باید کرد؟ [صفحه ۶۲۷] شبت بن ربیع گفت: این جماعت که در قصر با تو هستند نمی‌توانند برای تو کاری کنند و حتی برای خودشان نیز نمی‌توانند اقدامی نمایند، بدون جهت خود را به کشتن مده بلکه برای خود و ما از این شخص - یعنی مختار - امان بگیر [۱۴۷۶]. عبدالله بن مطیع گفت: خوش ندارم امان بخواهم در حالی که تمام حجاز و بصره تحت سیطره‌ی امیرالمومنین عبدالله بن زبیر است. شبت گفت: پس می‌توانی مخفیانه از قصر خارج شوی و به خانه‌ی کسی که اطمینان داری رفته سپس از آنجا به حجاز نزد ابن زبیر بازگردی. این پیشنهاد را پذیرفت. چون شب فرارسید از قصر دارالاماره مخفیانه بیرون آمد و به خانه‌ی ابوموسی اشعری رفته و در آنجا مخفی شد [۱۴۷۷].

امان دادن اشراف

چون عبدالله بن مطیع از قصر خارج گردید، بقیه‌ی کسانی که در قصر بودند از اشراف و بزرگان کوفه، از مختار خواستار امان گردیدند، مختار آنان را امان داد، آنگاه آنان از قصر بیرون آمده و با مختار بیعت کردند، مختار آنان را مورد تفقد قرار داد و با آنان مهربانی کرد و با رفتار پسندیده با آنان عمل نمود [۱۴۷۸].

خطبه‌ی مختار

یاران عبدالله بن مطیع چون از قصر دارالاماره بیرون آمدند، مختار وارد شد و شب را در قصر ماند، صبح روز بعد بزرگان کوفه در مسجد و بر درب قصر اجتماع کرده بودند که مختار به مسجد آمد و بر منبر رفت و خطبه‌ی بلیغی خواند و مردم را به [صفحه ۶۲۸] بیعت دعوت کرد [۱۴۷۹]. او گفت: خدا را حمد می‌کنم که ولیش را وعده‌ی پیروزی و دشمنش را وعده‌ی خسران داد، وعده‌ای حتمی و امر انجام شده، و هر کس افتراء بست، جزو زیانکاران خواهد بود. ای مردم! هدفی برای ما بود و علمی افراشته شد، درباره‌ی علم به ما گفته شد که آن را بلند نموده و ضایع نسازید، و درباره‌ی هدف پس به ما گفته شد که آن را گرفته و رها نکنید؛ ما دعوت خواننده را شنیده و قول آن را می‌پذیرفتیم، دور باد آنکس که طغیان و ظلم و انکار را تکذیب کرد و پشت نمود. ای بندگان خدا! بیائید بسوی بیعت هدایت، و جهاد با دشمنان و دفاع از ضعیفان از آل محمد مصطفی، و من بر دشمنان مسلط شده و خون فرزند پیامبر خدا را طلب خواهم کرد، سوگند بآن خدائی که ابر را بیافرید و او را است عقابی شدید، من قبر پسر شهاب [۱۴۸۰] که افتراء بست و دروغ گفت و از مجرمین مرتاب است، نبش خواهم کرد و احزاب را تبعید نمایم، و سوگند به پروردگار جهان، من اعوان ستمگران و باقیمانندگان قاسطین را خواهم کشت. آنگاه بر منبر نشست و برخاست و گفت: قسم بخدائی که مرا بینا گردانید و دلم را نورانی ساخت، من خانه‌هایی را در این شهر به آتش کشم و قبوری را نبش نمایم و بوسیله‌ی آن، دل‌هایی را شفا دهم و جبارانی را که ناسپاسی کردند و غدر نمودند به قتل برسانم، و بزودی - بخدای حرم قسم - علمی از کوفه به اطراف بلاد عجم

و عرب اعزام نمایم، پس اکثر خدمه را از قبیله‌ی بنی تمیم بگیرم. آنگاه از منبر به زیر آمد و داخل قصرالاماره گردید [۱۴۸۱]. [صفحه ۶۲۹]

بیعت با مختار

اشراف کوفه بر مختار وارد شدند و با او بیعت کردند بر کتاب خدا و سنت رسول الله و مطالبه‌ی خونهای اهل بیت و جهاد با دشمنان و دفاع از ضعیفان و مبارزه با هر کسی که با آنها بجنگد و مسالمت با هر کسی که با آنها از در مسالمت درآید. از جمله کسانی که با او بیعت کرد منذر بن حسان و فرزندش حسان بود، و چون این دو از نزد مختار بیرون آمدند سعید بن منقذ با جماعتی از شیعه این دو را دیدند که از نزد مختار می‌آیند، آن جماعت گفتند: اینان از سران جبارین و ستمگراند و باید کشته شوند، سعید آنها را از این کار نهی کرد و گفت: دستور مختار را اطاعت کنید، ولی آنان نپذیرفتند و هر دو را به قتل رساندند، مختار چون از کشته شدن آن دو باخبر شد او را ناخوش آمد و تلاش کرد تا محبت اشراف را به خود جلب نماید، از این رو با آنها به حسن سیره رفتار می‌نمود. چون به مختار خبر رسید که عبدالله بن مطیع در خانه‌ی ابوموسی مخفی شده است، سکوت کرد، و چون شب شد یکصد هزار درهم برای او فرستاد و به او پیغام داد که: من از مخفیگاه تو آگاهم و می‌دانم که نداشتن مال تو را از ترک کوفه باز داشته است، لذا این را برایت فرستادم. و از قبل بین مختار و عبدالله بن مطیع صداقت و دوستی بود [۱۴۸۲].

تقسیم بیت المال

پس از آنکه مردم با مختار بیعت نمودند و امر بر او مستقر گردید، از بیت المال کوفه بازدید نموده و اموال زیادی در آنجا بود پس دستور داد به کسانی که هنگام محاصره‌ی قصر با او بودند به هر کدام پانصد درهم بدهند و تعداد آنان سه هزار و پانصد [صفحه ۶۳۰] نفر بودند و بقیه‌ی افراد که تعدادشان شش هزار نفر بود و بعداً به او پیوسته بودند، به هر یک دویست درهم بدهند، و با عموم مردم با خوشرویی رفتار می‌کرد، و بزرگان کوفه را همشینیان خود گردانید. روزی ابوعمره بالای سر مختار ایستاده بود و مختار با اشراف و بزرگان کوفه مشغول سخن گفتن بود، بعضی از موالی [۱۴۸۳] که از اصحاب ابوعمره بودند به او گفتند: ابواسحاق (مختار) را نمی‌بینی که چگونه به عربها روی آورده و به ما توجهی نمی‌کند؟ مختار از ابوعمره پرسید: به تو چه گفتند؟ ابوعمره او را از گفته‌ی موالی آگاه ساخت. مختار گفت: به آنان بگو که بر شما این امر سخت نباشد، شما از من و من نیز از شما هستم، پس مختار سکوت کرد سپس این آیه را تلاوت نمود (انا من المجرمین منتقمون) [۱۴۸۴] چون موالی این سخن را از مختار شنیدند به یکدیگر گفتند: بشارت باد شما را که گویا سوگند بخدا شما رؤسا و بزرگان این جماعت یعنی ظالمین و قتله‌ی اهل بیت علیهم السلام را خواهید کشت [۱۴۸۵].

اعزام فرمانداران به شهرها

مختار چون اوضاع را در کوفه بدست گرفت و در قصر دارالاماره مستقر گردید، عبدالله بن کامل را فرمانده‌ی سپاهیان و کیسان ابوعمره را امیر پاسداران خود کرد، و عبدالله بن حارث برادر مادری اشتر را امارت ارمینیه داد، و محمد بن عطار را والی [صفحه ۶۳۱] آذربایجان نمود، و عبد الرحمن بن سعد بن قیس را بر موصل، و سعد بن حذیفه بن یمان را بر حلوان، و عمر بن سائب را بر ری و همدان حاکم کرد، و عمال و نمایندگان خود را به بلاد و اطراف اعزام نمود، و چون منازعه‌ای می‌شد، خودش بین آنها حکم می‌کرد تا اینکه چون مشاغل زیاد به او اجازه‌ی قضاوت نداد، شریح قاضی را بر این سمت نصب کرد، و چون شنید علی علیه السلام او را از حکومت کوفه عزل نموده است خواست او را معزول نماید [۱۴۸۶]، شریح تمارض کرد پس مختار او را عزل نمود و به

جای او عبدالله بن عتبۀ بن مسعود را گذاشت، او بیمار شد، مختار به جای وی عبدالله بن مالک طائی را منصب قضاوت داد [۱۴۸۷]

هلاکت مروان بن حکم

چون مروان در شام به هلاکت رسید، بعد از فرزندش عبدالملک بن مروان جانشین وی گردید و ابن زیاد را بر آنچه که پدرش ولایت داده بود ابقاء کرد و او را فرمان داد که در مسئولیتش تلاش و کوشش نماید [۱۴۸۸].

آغاز انتقام

پس مختار آهنگ کشندگان حسین علیه السلام و کسانی که در این امر متابعت و اعانت [صفحه ۶۳۲] نموده بودند کرد، و هر کس را که بر او دست پیدا کرد به قتل رسانید، و بعضی فرار کرده و کوفه را ترک نمودند [۱۴۸۹]. علت این اقدام مختار این بود که مروان بن حکم چون بر شام استیلا یافت، دو سپاه را آماده کرد: یکی را به فرماندهی حبیش بن دلجۀ به حجاز فرستاد تا با عبدالله بن زبیر بجنگند، و دیگری را به فرماندهی عبیدالله بن زیاد بسوی عراق روانه نمود، و قبلاً آنچه بین لشکر شام و توابعین در عین الوردۀ واقع شد بیان کردیم. مروان به ابن زیاد دستور داده بود که چون کوفه را تصرف کرد، تا سه روز غارت نموده و مال و جان مردم آن بر اهل شام مباح نماید، ولی عبیدالله بن زیاد نزدیک به یک سال در بلاد جزیره ماند و مشغول درگیری بود با قیس عیلان و زفر بن حارث که هر دو از طرف عبدالله بن زبیر بودند، از این رو ابن زیاد در این یک سال نتوانست که به عراق برود.

نامه به مختار

عبد الرحمن بن سعید بن قیس که از طرف مختار حاکم موصل بود، چون از توجه ابن زیاد به موصل آگاه شد، بدین مضمون نامه به مختار نوشت: ای امیر! تو را خبر می‌دهیم که ابن زیاد وارد خاک موصل شده است و لشکر سواره و پیاده‌اش را بسوی من گسیل داشته و من از آنجا به تکریت رفتم تا نظر و دستور تو به من برسد.

نامه به عبدالرحمن

مختار در پاسخ نامه‌ی عبد الرحمن نوشت: تو از آن مکان که فعلا هستی حرکت مکن تا فرمان من به تو برسد. [صفحه ۶۳۳] پس مختار به دنبال یزید بن انس فرستاد و او را خواند و گفت: ای یزید! عالم همانند جاهل نیست و من تو را خبر می‌دهم خبر دادن کسی که دروغ نمی‌گوید و به او نیز دروغ گفته نشده است، من صاحب سپاهی هستم که انتهای آن باید به درختان زیتون رسد، تو هم اکنون بسوی موصل روانه شو و در ابتدای آن سرزمین وارد شو، من آنگاه به کمک تو نیرو خواهم فرستاد. یزید گفت: من سه هزار نفر سوار انتخاب می‌کنم و مرا آزاد بگذار به آن ناحیه که می‌روم کجا توقف کنم، پس اگر نیاز به نیروی بیشتر بود، برای تو خواهم نوشت. مختار گفت: هر که را خواهی انتخاب و حرکت کن. پس یزید بن انس سه هزار نفر سوار انتخاب نمود و حرکت کرد، مختار او را مشایعت نموده و او را هنگام وداع گفت: چون دشمن را ملاقات کردی او را امان مده، و چون فرصتی تو را دست داد به تأخیر میانداز، و هر روز مرا در جریان امر بگذار و من به کمک تو نیرو خواهم فرستاد هر چند که تو تقاضا نداشته باشی، زیرا نیروی اضافه بازوی تو را محکم و قشون تو را عزیز و دشمن را دچار بیم و هراس می‌کند. یزید بن انس گفت: مرا با دعا مدد و کمک کن که دعا مرا کفایت کند. مردم یزید بن انس را دعا کرده و با وی وداع نمودند، یزید به آنان گفت از خدا برای من شهادت کنید که سوگند بخدا اگر بر دشمن پیروز نگشتم، شهادت از من فوت نشود انشاءالله [۱۴۹۰]. مختار به عبد الرحمن بن

سعید عامل خود در موصل نامه نوشت که: یزید را آزاد بگذار و متعرض او مشو. یزید بن انس با نیروهای خود حرکت کرد و به مدائن آمد و از آنجا به «جوخی» و [صفحه ۶۳۴] «راذانات» و بسوی خاک موصل حرکت کرد و در «باتلی» [۱۴۹۱] فرود آمد. چون خبر آمدن سپاه مختار به فرماندهی یزید بن انس به عبیدالله بن زیاد رسید گفت: برابر هر هزار نفرشان دو هزار نفر را خواهم فرستاد، پس ربیعۀ بن مخارق را با سه هزار نفر بسوی یزید بن انس گسیل داشت و در پی او عبدالله بن جمله را با سه هزار نفر دیگر اعزام نمود. ربیعۀ بن مخارق نیروهای خود را یک روز زودتر از نیروهای عبدالله بن جمله حرکت داد و در باتلی فرود آمد. یزید بن انس بشدت بیمار شد، او را بر مرکبی سوار کردند در حالی که او را نگه داشته بودند سپاهیان را منظم کرد و آنها را بر جنگ تحریص و ترغیب نمود و گفت: اگر من مردم امیر شما و رقاء بن عازب و اگر او مرد امیر شما عبدالله بن ضمیره، و اگر او از دنیا رفت امیر شما سحر ابی سحر است. سپس عبدالله را در میمنه، و سحر را بر میسره‌ی سپاه خود قرار داد، و رقاء را بر سوارگان امیر کرد، و خود در حالی که او را بر تختی نهاده بود با لشکر پیاده بود، آنگاه فرمان جنگ و حمله را داد و گاهی از هوش می‌رفت و گاهی بهوش می‌آمد.

کشته شدن فرماندهان شام

صبح روز عرغه سال ۶۶ سپاهیان عراق به فرماندهی یزید بن انس با سپاه شام به فرماندهی ربیعۀ بن مخارق تا هنگام ظهر جنگ شدیدی نمودند، سپاه شام منهزم و شکست خوردند و لشکرگاه آنها تصرف شد، سپاه یزید به ربیعۀ بن مخارق رسیده در حالی که یاران او را تنها گذاشته بودند و فریاد می‌زد و اهل شام را بسوی خود می‌خواند و می‌گفت: باز گردید و با این بردگان که از اسلام بیرون رفته‌اند مقاتله کنید، [صفحه ۶۳۵] گروهی از شامیان به او پیوستند و با او به مبارزه پرداختند و آتش جنگ بر افروخته‌تر شد تا اینکه اهل شام رو به هزیمت گذاشتند و ربیعۀ بن مخارق توسط عبدالله بن رقاء و عبدالله بن ضمیره - که هر دو از امرای عراق بودند - کشته شد. سپاهیان شام همچنان در حال عقب‌نشینی بودند که عبدالله بن جمله با سه هزار نفر رسید و شکست خوردگان را با خود به میدان جنگ بازگرداند. روز عرغه به پایان رسید و یزید بن انس در «باتلی» مستقر شد و دو سپاه را در آنجا ماندند در حالی مراقب حرکات یکدیگر بودند. صبح روز عید قربان هر دو سپاه آماده‌ی جنگ شدند و تا هنگام ظهر جنگ شدیدی کردند، پس نماز ظهر را گزارده مجدداً به صحنه‌ی مبارزه بازگشتند و جنگ سختی نمودند، سپاه شام شکست خورده و متفرق شدند و عبدالله بن جمله فرماندهی خود را تنها گذاشتند، او مبارزه‌ی سختی کرد تا اینکه عبدالله بن قراد خثعمی بر او حمله کرد و او را به قتل رساند. سپاهیان کوفه لشکرگاه شامیان را تصرف کردند، گروهی از شامیان را کشته و سیصد نفر از آنان را اسیر گرفتند و نزد یزید بن انس آوردند، و او فرمان داد تمام آنها را به قتل رسانند [۱۴۹۲].

وفات فرماندهی سپاه عراق

یزید بن انس عصر روز عید قربان از دنیا رفت و وصیت کرد که امیر سپاه عراق بعد از او و رقاء بن عازب باشد، پس از مرگ یزید بن انس و رقاء بر او نماز گزارد و او را دفن نمود [۱۴۹۳]. [صفحه ۶۳۶]

پیشنهاد و رقاء بن عازب

در حالی که سپاه شام شکست خورده و جنگ متوقف شده بود، و رقاء فرماندهی سپاه عراق سوارگان اصحاب خود را خواست و به آنان گفت: به من گزارش رسیده که ابن زیاد با هشتاد هزار نفر رو بسوی شما نهاده، و من هم فردی از شما هستم، در این امر چاره‌ای بیاندیشید، من احساس می‌کنم که ما را با این حال طاقت مقابله با اهل شام نباشد، اکنون که یزید بن انس فرماندهی ما از

دنیا رفت و گروهی از یارانمان از ما جدا شدند اگر امروز خودمان بازگردیم گویند چون امیرشان مرد بازگشتند، و این هراس در دل دشمن می ماند، و اگر سپاه شام امروز ما را شکست دهند، شکست خوردن دیروز آنها ما را سودی نبخشد. گفتند: پیشنهاد خوبی است. پس سپاه عراق آهنگ مراجعت نموده و بازگشتند [۱۴۹۴].

اشتباه ورقاء بن عازب

پیشنهاد ورقاء درست بود و امری پسندیده زیرا سپاه عراق توان مقابله با لشکر هشتاد هزار نفری شامیان را نداشت، ولی او می‌بایست که نامه‌ای برای مختار نوشته و مرگ یزید بن انس و کشته شدن فرماندهان شام و شکست آنها را گزارش می‌کرد، و چون این امر صورت نگرفت، رخدادهایی را در پی داشت [۱۴۹۵].

بازتاب مرگ یزید بن انس

خبیر مرگ فرماندهی سپاهیان عراق به کوفه و اهل کوفه و مختار از آن آگاه [صفحه ۶۳۷] شدند، مردم کوفه بر مختار شوریدند و او را نسبت به مرگ فرماندهی عراق تصدیق نکرده و گفتند: او توسط شامیان کشته شده و سپاه او منهزم گشته است. مختار بسوی ابراهیم بن اشتر فرستاد و او را بر هفت هزار نفر امیر کرد و گفت: حرکت کن، و چون سپاه عراق را که در حال بازگشت دیدی، امیر بر آنان باش و آنها را بازگردان و آهنگ سپاه شام و ابن زیاد کن و چون به آنان رسیدی با آنها به جنگ بپرداز [۱۴۹۶].

حرکت ابراهیم بن اشتر

ابراهیم بن اشتر حرکت کرد و در «حمام اعین» لشکر و سپاه خود را گرد آورد و از آنجا عازم شام گردید [۱۴۹۷].

توطئه در کوفه

چون ابراهیم بن اشتر از کوفه بیرون رفت، اشراف شهر نزد شبث بن ربعی گرد آمدند و به او گفتند: قسم بخدا که مختار بدون رضای ما بر ما امیر شده است، بردگان ما را به خود نزدیک کرده و آنها را بر مرکب سوار نموده و غنائم و اموال ما را به آنها می‌دهد. شبث که بزرگ آنان بود گفت: مرا بگذارید تا مختار را ملاقات کرده و به او بگویم. پس نزد مختار برفت و تمام شکایات آنان را برای مختار بازگو کرد، و هر چه می‌گفت مختار پاسخ می‌داد: من آنها را راضی خواهم کرد و هر چه خواهند به آنها می‌دهم، تا اینکه صحبت از موالی و بردگان و دادن غنائم به آنها شد، مختار گفت: اگر من موالی [صفحه ۶۳۸] را ترک کنم و غنائم شما را هم برای خود شما قرار دهم، آیا شما قسم می‌خورید و به من عهد و پیمان می‌دهید که همراه من به جنگ بنی امیه و ابن زبیر روید؟ شبث گفت: من نزد اصحاب خود رفته و به آنان می‌گویم. پس از نزد مختار رفت و دیگر بازنگشت و تصمیم گرفتند که با مختار وارد جنگ و نبرد شوند. پس شبث بن ربعی و محمد بن اشعث و عبد الرحمن بن سعید و شمر با هم اجتماع کردند و بر کعب بن ابی کعب خثعمی وارد شده و با او در این باره سخن گفتند، او آنها را اجابت نموده و قول همکاری داد، از نزد او بیرون آمده و نزد عبد الرحمن بن مخنف رفتند و او را بر شوریدن بر مختار دعوت نمودند [۱۴۹۸].

پیشنهاد عبدالرحمن بن مخنف

عبد الرحمن به آنان گفت: اگر شما قصد شورش دارید، من شما را تنها نخواهم گذاشت، ولی اگر اطاعت من کنید، بر علیه مختار قیام نمی‌کنید. گفتند: علت چیست؟ عبد الرحمن گفت: من بیم آن دارم که پراکنده شوید و اختلاف کنید و یکدیگر را رها کرده

تنها بگذارید، و این در حالی است که دلاوران و سواران شما با مختار هستند، مگر فلان شخص و فلان شخص با او نیست؟ و مگر بردگان و موالی شما با او نیستند؟ اینها با یکدیگر هستند و اینان بر شما گرانتر از دشمنان شما نیستند زیرا که اینان شجاعت عرب و دشمنی عجم را جمع کرده‌اند، اگر لختی شما شکیبائی نشان دهید اهل شام یا اهل بصره خواهند آمد و شما را کفایت کنند، پس بگذارید که دیگران اینان را از میان بردارند و شما خود را درگیر نکنید. آنان گفتند: تو را بخدا سوگند با ما مخالفت مکن و امر را بر ما فاسد مگردان. [صفحه ۶۳۹] عبد الرحمن گفت: من هم مردی از شمایم هر زمان تصمیم گرفتید، بپایزید. پس با یکدیگر گفتند: در انتظار می‌مانیم تا ابراهیم بن اشتر بیرون رود، پس آنان صبر کردند تا ابراهیم از کوفه خارج شد و به ساباط رسید [۱۴۹۹]

شورش

پس بعد از بیرون رفتن ابراهیم بن اشتر، مخالفان مختار شورش کردند و در میدانها گرد آمدند، هر رئیس در یک منطقه با افراد تحت سیطره‌اش گرد آمد. مختار چون از شورش آن جماعت آگاه شد کسی را به نزد ابراهیم بن اشتر فرستاد و از او خواست که با سرعت هر چه تمامتر باز گردد، آنگاه کسی را نزد شورشیان فرستاد و به آنان گفت: چه می‌خواهید؟ هر چه می‌خواهید انجام می‌دهم. آنان در پاسخ گفتند: ما می‌خواهیم که تو از امارت کوفه کناره‌گیری کنی چه آنکه تو مدعی هستی که تو را ابن حنفیه فرستاده است در حالی که او تو را نفرستاده است. مختار گفت: شما از جانب خود هیئت را به مدینه نزد محمد بن حنفیه بفرستید و من هم هیئتی را می‌فرستم، آنگاه مهلت دهید تا آن هیئت باز گردد و مطلب برای شما روشن گردد. مختار با اینکار می‌خواست آنها را قانع کند، تا اینکه ابراهیم بن اشتر به کوفه بازگشته و دفع آنان را بنماید. پس مختار به یارانش دستور داد از حمله خودداری کنند و اهل دهانه‌ی کوچه‌ها را بسته بودند و نمی‌گذاشتند به مختار و یاران مختار آب برسد مگر مقدار کمی، و آن هم در هنگامی که آنها غافل بودند [۱۵۰۰]. [صفحه ۶۴۰]

شمر از قبیله‌ی یمن جدا می‌شود

پس شمر بن ذی‌الجوشن نزد قبیله‌ی یمن آمد و آنان را گفت: اگر در مکان واحدی گرد آمدید که از یک طرف جنگ کنیم، من با شما همکاری خواهم کرد، و گرنه من با شما نخواهم بود، زیرا من در یک کوچه‌ی تنگ و بصورت پراکنده جنگ نخواهم کرد. از این رو از قبیله‌ی یمن جدا گردید و نزد قوم خودش در میدان بنی سلول رفت و به آنها پیوست. چون این خبر به مختار رسید مجدداً برای ابراهیم نامه فرستاد، و چون خبر به ابراهیم بن اشتر رسید همان روز در میان سپاهیان‌ش ندا کرد و آنان را امر به رجوع نمود، ابراهیم و سپاهیان‌ش بازگشتند و شب راه پیمودند پس در «سویعه» [۱۵۰۱] فرود آمدند و قدری استراحت کردند و به راه افتادند و نماز صبح را در «سورا» [۱۵۰۲] خواندند و حرکت کردند و نماز عصر را بر «باب جسر» خواندند، پس آمده و شب را در مسجد بیتوته کردند. شبث بن ربیع قبلا- فرزندش را نزد مختار فرستاده و برای او پیغام فرستاده بود که: ما قبیله‌ی تو و در اختیار توایم، و سوگند به خدا هرگز با تو جنگ نخواهیم کرد، به ما مطمئن باش؛ از این رو شبث از جنگ با مختار ناخشنود بود. چون هنگام نماز رسید، اهل قبیله‌ی یمن گرد آمدند، هر رئیس گروهی نمی‌خواست که در امامت نماز رقبیش بر او سبقت گیرد، عبد الرحمن بن مخنف گفت: این اولین نزاع و اختلاف است، کسی را امام کنید که در میان شما مورد قبول [صفحه ۶۴۱] همه است زیرا در میان شما سید قراء شهر وجود دارد، رفاعه بن شداد در میان شماست، او را امام نموده و با او نماز بگذارید. پس رفاعه را امام جماعت قرار داده و با او نماز گزارند [۱۵۰۳].

جنگ با شورشیان

مختار سپاهیان‌ش را در بازار منظم نمود و در آنجا بنائی نمود، و ابراهیم بن اشتر را امر کرد که بسوی قبیله‌ی مضر رود که رئیس آن شبت بن ربیع و محمد بن عمیر بن طارد بود و آنان در کناسه گرد آمده بودند، و ابراهیم را بسوی اهل یمن نفرستاد زیرا ابراهیم خود از آنان بود و مختار بیم آن داشت که ابراهیم با آنها شدت عمل در جنگ ننماید، و مختار خود متوجه اهل یمن گردید که در میدان سبیع اجتماع کرده بودند و نزد خانه‌ی عمر و بن سعید ایستاد و احمر بن شمیط و عبدالله بن کامل را پیشاپیش خود قرار داد و سفارش لازم کرد که از همان راهی که می‌گوید به میدان سبیع بروند و به آنان گفت: قبیله‌ی شبام به من خبر داده‌اند که شورشیان از پشت سر می‌آیند. آن دو همانگونه که مختار گفته بود عمل نمودند، به اهل یمن خبر رسید که آن دو می‌آیند، اهل یمن دو دسته شدند و با آن دو فرمانده و یارانشان جنگ سختی نمودند، اصحاب احمر بن شمیط و عبدالله بن کامل پراکنده شدند عقب‌نشینی کردند و نزد مختار آمدند، مختار سراغ احمر بن شمیط و عبدالله بن کامل را گرفت، آنان اظهار بی‌اطلاعی کردند. مختار خود بسوی آن گروه حرکت کرد تا به خانه‌ی ابی عبدالله جدلی رسید و ایستاد و سپس عبدالله بن قراد را با چهارصد سوار به کمک عبدالله بن کامل فرستاد و او را گفت: اگر ابن کامل کشته شده است تو بر سپاهیان فرمانده باش و اگر زنده بود سیصد [صفحه ۶۴۲] نفر از یارانت را به او داه و خود با صد نفر بسوی میدان سبیع حرکت کن و از طرف حمام قطن به آنجا حرکت کن. عبدالله بن قراد آمد و عبدالله بن کامل را یافت که با گروهی از یارانش استقامت کرده و می‌رزمند، سیصد نفر از سپاهیان‌ش را به او واگذار نمود و خود با صد نفر تا نزد مسجد عبدالقیس آمد و یارانش را گفت: من پیروزی مختار را دوست دارم ولی هلاکت اشراف و بزرگان قبیله‌ی خود را مکروه می‌دارم و سوگند بخدا من مرگ را به از هلاکت آنان که بدست من انجام شود می‌دانم، ولی صبر کنید چون به من خبر رسیده که قبیله‌ی شبام از پشت سر آنان می‌آیند، شاید آنان وارد جنگ شوند و ما را معاف دارند. یارانش پذیرفتند، پس در همان جا یعنی مسجد عبدالقیس متوقف شدند [۱۵۰۴].

مالک بن عمرو

مختار مالک بن عمرو - که مردی سخت شجاع بود - و عبد الرحمن بن شریک را هر کدام با دویست نفر به یاری احمر بن شمیط اعزام نمود، پس آنان به یاری او شتافته در حالی که دشمن بر آنها غالب آمده و آنها را محاصره کرده بود و درگیری سختی با آنها می‌کردند. و اما ابراهیم بن اشتر بسوی شبت بن ربیع - که قبیله‌ی مضر با او بود - آمد و آنان را گفت: باز گردید، سوگند بخدا من ناخوش دارم که حتی یک نفر از قبیله‌ی مضر بر دست من هلاک شود و خود را به کشتن ندهید؛ آنان نپذیرفتند، پس مبارزه و جنگ آغاز شد و ابراهیم آنان را شکست داد، و خبر فتح و بشارت به مختار رسید، پس مختار آن خبر را به دیگر فرماندهان‌ش فرستاد. [صفحه ۶۴۳]

ابوالقלוص

قبیله‌ی شبام - که رئیس آنها ابوالقלוص بود - تصمیم گرفتند از پشت سر بر اهل یمن حمله کنند، بعضی پیشنهاد کردند که اگر بسوی قبیله‌ی مضر و ربیعه برویم بهتر است، از ابوالقلوص نظرخواهی کردند او گفت: قال الله تعالی «قاتلوا الذین یلونکم من الکفار» [۱۵۰۵] لذا به قبیله دستور داد حرکت کنند، و سه مرتبه فرمان داد، آنان مختصری حرکت می‌کردند و آنان را می‌نشانند، از علت آن پرسش کردند گفت: می‌خواهم بیم و رعب از دل شما بیرون رفته و با حال اضطراب به دشمن حمله نکنید، آنگاه بسوی میدان سبیع حرکت کردند، گروهی سر راه بر آنان گرفتند آنان را از پای درآورده و فرماندهی آنان را به قتل رسانده و داخل میدان سبیع شدند

و شعار «یا لثارات الحسین» را سر دادند [۱۵۰۶].

کشته شدن رفاعه بن شداد

چون شورشیان این شعار را از اصحاب مختار شنیدند، یزید بن عمیر گفت: یا لثارات عثمان. رفاعه بن شداد به آنان گفت: ما را چه کار با عثمان؟! من هرگز با جماعتی که خونخواهی عثمان کنند همکاری نکنم. قومش به او گفتند: تو ما را به اینجا آوردی و ما تو را اطاعت کردیم، و چون هنگام جنگ رسید به ما می‌گویی باز گردید و آنان را رها کنید؟! رفاعه بر آنان حمله کرد و گفت: [صفحه ۶۴۴] انا ابن شداد علی دین علی لست لعثمان بن اروی بولیل- صلین الیوم فیمن یصطلی بحر نار الحرب غیر مؤتل [۱۵۰۷]. پس مبارزه کرد تا کشته شد [۱۵۰۸].

سرکوب شورشیان

پس گروهی از بزرگان کوفه کشته شدند و پانصد نفر اسیر گردیدند که آنها را در آوردند در حالی که بازوان آنها بسته بود. عبدالله بن شریک مشغول آزاد کردن اسیران بود، پس چون مختار از این امر با خبر گردید گفت: آنان را بر من عرضه کنید و هر کس در کشتن حسین علیه السلام مشارکت داشته معرفی نماید. اسیران را به او عرضه کردند و هر کس را که به جنگ با امام حسین رفته بود، کشتند، تا تعداد کشته‌شدگان به دویست و چهل نفر رسید، و گروهی دیگر را نیز اصحاب مختار به قتل رسانیدند در حالی که مختار بی اطلاع بود، آنگاه دیگر اسیران را آزاد کرد و از آنها پیمان گرفت که با دشمنش همکاری نکنند، آنگاه اعلام کرد هر کس به منزل خویش رود در امان است مگر کسی که مشارکت در ریختن خون حسین کرده باشد [۱۵۰۹].

فرار از کوفه

چون مختار بر کوفه استیلا یافت و قدرت را در دست گرفت، بیم و ترس بر [صفحه ۶۴۵] کسانی که در واقعه‌ی کربلا شرکت کرده بودند و خون فرزندان پیامبر و یارانش را ریخته بودند، غالب شد، و می‌دانستند که قیام مختار برای گرفتن انتقام از آنان است، لذا گروهی سر به بیابان گذاشته و از آنها خبری نشد، و برخی دیگر از کوفه به شام فرار کرده و نزد عبدالملک بن مروان رفتند تا از حمایت او در برابر غضب و هیبت مختار بر خوردار شوند، از آن جمله عبدالملک بن حجاج تغلبی به شام آمد و به عبدالملک بن مروان پناه برد و به او گفت: من از عراق فرار کرده و نزد تو آمدم. عبدالملک بر او فریاد زد و گفت: دروغ می‌گوئی، تو برای ما فرار نکرده‌ای، بلکه از خون حسین فرار کرده و بر جان خود ترسیدی و پناه به ما آوردی. گروهی دیگر از کوفه فرار کرده و به مکه نزد عبدالله بن زبیر رفتند و به لشکر و سپاه او پیوستند، ولی این پیوستن نه از روی ایمان و عقیده بود بلکه ترس از مختار آنان را از کوفه متواری نمود که به مکه آمده و به ابن زبیر پیوستند [۱۵۱۰].

عمرو بن حجاج زبیدی

او از کسانی است که در واقعه‌ی کربلا حضور داشته و از فرماندهان سپاه عبیدالله بن زیاد بوده است، او هنگامی که مختار تصمیم بر انتقام از کشتگان حسین علیه السلام گرفت و بیم و ترس او را فراگرفت و بر مرکب خود سوار و راه «واقصه» را در پیش گرفت و دیگر کسی خبری از او ندانست. و گفته شده است که یاران مختار او را بین راه یافتند که از عطش افتاده بود، سر از بدن او بر گرفتند و او را کشتند. و از جمله‌ی مقتولین در جنگ شورشیان با مختار، فرات بن زحر بن قیس [۱۵۱۱] نیز به [صفحه ۶۴۶] چشم می‌خورد [۱۵۱۲].

عبدالله بن مطیع

او که از طرف زبیر حاکم کوفه بود، چون مختار بر کوفه استیلا یافت او در خانه‌ی ابوموسی اشعری مخفی گردید و مختار پول نزد او فرستاد و پیغام داده بود: این پول را برای مخارج راحت مصرف کن، او آن پول را گرفت و بسوی بصره حرکت کرد زیرا شرم کرد که نزد عبدالله بن زبیر برود و به او بگوید که مختار مرا شکست داد لذا به بصره رفت. [۱۵۱۳].

تخریب خانه‌ها

همانگونه که ذکر کردیم هر کس از مردم کوفه که خود را از شرکت کنندگان در قتل حسین علیه السلام می‌دانست، چندان که توانسته‌اند فرار کردند: بعضی به مکه گریختند و به عبدالله بن زبیر ملحق شدند، و بعضی به بصره و به مصعب بن زبیر پیوستند، و گروهی در بیابان‌ها پراکنده گردیدند، مختار آنان را تعقیب می‌کرد و هر کدام را که بر [صفحه ۶۴۷] آنها دست پیدا نمی‌کرد خانه‌ی آنان را خراب می‌نمود از آن جمله خانه‌های: ۱- محمد بن اشعث بن قیس کندی: خانه‌ی او در قریه‌ای که در جنب قادسیه واقع شده بود، مختار گروهی را برای دستگیری او فرستاد قصر او را احاطه کردند و وارد قصر گردیده او را نیافتند، معلوم شد فرار کرده است، خبر به مختار دادند، او دستور داد خانه و قصر او را ویران نمایند و با مصالح آن، خانه‌ی حجر بن عدی را- که زیاد منهدم کرده بود- بنا کردند. ۲- عبدالله بن عروهی خثعمی: او نیز فرار کرد و همان کس است که می‌گفت: من دوازده تیر به اصحاب حسین پرتاب نمودم، پس به امر مختار خانه‌ی او را نیز خراب کردند [۱۵۱۴]. ۳- اسماء بن خارجه: او از جمله کسانی است که در قتل مسلم بن عقیل نقش داشت، مختار گفت: قسم به پروردگار آسمان و رب نور و ظلمت، آتشی از آسمان فرود آید و خانه‌ی اسماء را بسوزاند، چون سخن مختار به گوش او رسید گفت: ابواسحاق (مختار) با سجع سخن گوید دیگر در کوفه جای ماندن نیست، از خانه‌اش بدر آمد و به بیابانها فرار کرد. مختار دستور داد خانه‌ی او و بنی اعمامش را منهدم کردند [۱۵۱۵]. ۴- عبدالله بن عقبه‌ی غنوی: مختار کسانی را بسوی او فرستاد، او را نیافتند و آگاه شدند که به جزیره گریخته است. او کودکی [۱۵۱۶] از اهل بیت را کشته بود، پس خانه‌ی او را خراب کردند [۱۵۱۷]. [صفحه ۶۴۸] ۵- شبت بن ربیع: او نیز با گروهی از اشراف کوفه به طرف بصره فرار کرد، مختار دستور داد خانه‌ی او را خراب نمودند [۱۵۱۸]. ۶- سنان بن انس: سنان نیز بنا بر نقل ابن اثیر از جمله فراریان به بصره بود، مختار دستور دستگیری وی را داده بود، ولی چون او را نیافتند خانه‌ی او را خراب کردند [۱۵۱۹].

کشندگان حسین

چون بزرگان کوفه از مختار شکست خوردند، از کوفه متواری شدند و به بصره آمده به مصعب بن زبیر پیوستند. مختار خود را برای انتقام گرفتن از کشندگان امام حسین علیه السلام آماده کرد و گفت: «از دین ما نیست اینکه جماعتی را که حسین بن علی را به قتل رساندند، زنده بگذاریم که اینان در دنیا آسوده بروند، من یاری کننده‌ی آل محمد در دنیا هستم، و من همانا کذاب هستم- که دشمنان به این اسم مرا می‌خوانند- خدا را حمد می‌کنم که مرا شمشیری قرار داد که بر آنان زده شد و نیزه‌ای که بر آنان فرود آمد، و مرا طالب خون آل محمد و قیام کننده به حق آنان گردانید، نام این کشندگان را ذکر نمائید تا آنان را تعقیب کرده و از صفحه‌ی روزگار براندازیم. دیگر مرا غذا و آب، مباح نباشد تا اینکه زمین را از لوث وجود آنان تطهیر و شهر را از آنان پاک گردانم. عبدالله بن دباس جماعتی از کشندگان حسین علیه السلام را نام برد که از جمله آنها عبدالله بن اسید، مالک بن نسیر، حمل بن مالک. مختار به دنبال آنان فرستاد، آنها را دستگیر کرده و شب هنگام نزد مختار آوردند، [صفحه ۶۴۹] مختار به آنان گفت: ای دشمنان خدا و کتاب خدا! وای دشمنان رسول خدا و آل رسول خدا! شما کسانی را کشته‌اید که مأمورید صلوات بر آنها در نماز بفرستید. آنها

گفتند: خدا تو را رحمت کند، ما را فرستادند و ما ناخشنود بودیم، بر ما منت بگذار و ما را زنده نگاهدار. مختار گفت: چه شد که شما بر حسین منت نگذارید و او را سیراب نکردید و او را زنده نگه نداشتید؟! پس مختار، مالک بن نسیر را گفت: تو بودی که کلاه حسین را برگرفتی؟ عبدالله بن کامل گفت: آری، این همان کس است. مختار گفت: دست و پاهای او را قطع کنی و بگذارید همانگونه بماند تا بمیرد. پس او را کیفر نمودند همانگونه که مختار دستور داده بود. و آن دو نفر دیگر را نیز به قتل رساندند [۱۵۲۰].

نازندگان اسب

موسی بن عامر می‌گوید: اولین گروهی که مختار آنها را به سبب جنایتهایشان کیفر کرد، آن کسانی بودند که با اسب بر بدن امام حسین علیه السلام تاختند، مختار دستور داد آنها را دستگیر کرده و آوردند، پس فرمان داد آنها را به پشت خوابانند، دست و پاهای آنها را به زمین میخکوب کرد، آنگاه امر کرد که اسب بر آنها تاختند تا پیکرهای آنها سرکوب شد پس آنها را به آتش سوزاند [۱۵۲۱]. اسامی آن ده نفر از این قرار است: ۱- اسحق بن حویه حضرمی، و او پیراهن امام علیه السلام را نیز بیرون آورده بود. [صفحه ۶۵۰] ۲- اخنس بن مرثد، که بعضی گفته‌اند او پس از آن در همان کربلا تیری آمد و قلبش را شکافت و به هلاکت رسید [۱۵۲۲]. ۳- حکیم بن طفیل سنسی. ۴- عمرو بن صبیح صیداوی. ۵- رجا بن منقذ عبدی. ۶- سالم بن خیمه جعفی. ۷- واحظ بن ناعم. ۸- صالح بن وهب جعفی. ۹- هانی بن ثبیت حضرمی. ۱۰- اسید بن مالک [۱۵۲۳].

دبابه

گروهی با مختار بودند که آنان را «دبابه» می‌نامیدند، مختار آنان را به خانه‌ای در محله‌ی حمراء فرستاد که برخی از کشتندگان حسین علیه السلام در آنجا بودند که از جمله‌ی آنان عبد الرحمن بن ابی خشکاره و عبد الرحمن بن قیس خولانی و گروهی دیگر، آنان را آورده و بر مختار وارد کردند، مختار به آنان گفت: ای کشتندگان صالحان! و ای کشتندگان سید جوانان اهل بهشت! آیا نمی‌بینید خدا امروز از شما انتقام می‌گیرد، آن غارت اموال حسین علیه السلام این روز نحس را برای شما آورد. و اینان کسانی بودند که بعضی از اشیاء و اموالی که با حسین علیه السلام بود برداشته بودند، اینان را در بازار برده و گردن زدند و تعدادشان چهار نفر بود. [صفحه ۶۵۱] سائب من مالک اشعری که از جمله سپاهیان مختار بود، سه کس را که از جمله شرکت کنندگان در صحنه‌ی کربلا و در سپاه عبیدالله بن زیاد بودند دستگیر نموده و آنان را نزد مختار آورد، مختار دستور داد آنان را به بازار کوفه برده و در آنجا به قتل رساندند [۱۵۲۴]. عبدالله و عبد الرحمن فرزندان صلخت و عبدالله بن وهب همدانی - که او پسر عموی اعشی همدان است - نزد مختار آوردند، مختار دستور داد آنها را به قتل رسانند، آنان را نیز کشتند [۱۵۲۵]. مختار، عبدالله بن کامل را برای دستگیری عثمان بن خالد و بسر بن ابی سمط فرستاد، و این دو نفر از جمله کسانی بودند که در کربلا حضور داشته و در سلب و عریان کردن بدن امام حسین علیه السلام شرکت داشتند. عبدالله بن کامل هنگام عصر مسجد بنی دهمان را محاصره کرد و گفت: گناهان قبیله‌ی بنی دهمان تا قیامت بر عهده‌ی من اگر عثمان بن خالد را به من تحویل ندهید، در غیر این صورت همه‌ی شما را خواهم کشت. قبیله‌ی بنی دهمان او را گفتند: ما را مهلت ده تا او را بیاییم. پس بر اسب سوار شده و به دنبال او رفتند و آن دو را یافتند در جبانه که تصمیم فرار بسوی جزیره را دارند، پس آن دو را نزد عبدالله بن کامل آوردند و او هر دو را گردن زد و نزد مختار آمده به مختار اطلاع داد، مختار او را امر کرد باز گردد و بدن آن دو را به آتش بسوزاند و گفت: نباید دفن شوند و باید به آتش سوزانده شوند [۱۵۲۶].

کشتن خولی

پس مختار کسانی بسوی خولی بن یزید اصبحی فرستاد، و او کسی است که سر [صفحه ۶۵۲] امام حسین علیه السلام را به کوفه آورد، او در محلی که ظاهراً بیت التخلیهی منزلش بود پنهان شده بود، اصحاب مختار بر خانه‌ی او وارد شده و تفتیش می‌کردند، پس زن خولی - که نامش عیوف دختر مالک است و از آن هنگام که سر امام حسین را به خانه‌اش آورده بود با خولی دشمن شده بود - فرستادگان مختار را گفت: چه می‌خواهید؟ گفتند: همسرت کجاست؟ گفت: نمی‌دانم، ولی با دست به محل پنهان شدن وی اشاره کرد. اصحاب مختار او را دستگیر نمودند در حالی که چیزی روی سر خود نهاده بود و بیرون آوردند و همانجا او را کشته و بدنش را به آتش سوزاندند [۱۵۲۷] .

کشتن عمر بن سعد

یکی از کسانی که نزد مختار دارای موقعیت خاصی بود و مختار او را گرامی می‌داشت عبدالله بن جعهده بن هبیره بود به جهت قربت و نزدیکی او با امیرالمؤمنین علیه السلام. عمر بن سعد نزد عبدالله بن جعهده آمد و به او گفت: برای من از مختار امان بگیر، عبدالله وساطت کرد و مختار این امان‌نامه را برای او نوشت: این امانی است از مختار بن ابی عبید برای عمر بن سعد بن ابی وقاص، تو در امان هستی به امان خدا خودت و مالت و اهل و فرزندان و تو به خاطر آنچه کرده‌ای تا زمانی که اطاعت کنی و در خانه و شهر و نزد اهلت بمانی و حادثه‌ای به وجود نیآوری در امان خواهی بود. پس مأمورین مختار و پیروان آل محمد و دیگران او را می‌دیدند، معترض او نمی‌شدند، و گروهی بر این امان‌نامه شهادت دادند و مختار هم عهد و پیمان بسته بود که به این امان‌نامه وفادار باشد مگر اینکه عمر بن سعد حادثه‌ای بیافریند، و خدا را بر [صفحه ۶۵۳] این امر گواه گرفت. مختار روزی به یارانش گفت: فردا مردی را خواهم کشت که این نشانه‌ها را دارد: قدمهائی بزرگ، چشمان او در گودی فرو رفته، و ابروانش به هم چسبیده، و کشته شدن او مؤمنین و ملائکه مقربین را شاد و مسرور کند. هیشم بن اسود نخعی نزد مختار بود، از آن نشانه‌ها دانست که مقصود، عمر بن سعد است، به منزل آمد و فرزندش عریان را طلب کرد و او را نزد عمر بن سعد فرستاد تا وی را از تصمیم مختار آگاه کند و به او بگوید که: از خودت مواظبت کن. عمر بن سعد گفت: خدا پدرت را جزای خیر دهد که شرط برادری را به جای آورد ولی مختار بعد از امان‌نامه‌ای که مرا داده است چگونه می‌تواند که با من چنین کند؟! پس چون شب فرا رسید، از منزلش بیرون آمد و غلامش را از تصمیمی که مختار درباره‌ی او گرفته و همچنین از امان‌نامه‌ی مختار آگاه کرد. غلامش به او گفت: مختار با تو شرط کرده است که از تو رویدادی به وقوع نپیوندد، چه حادثه‌ای بالاتر از اینکه تو خانه و اهل خود را رها کرده و بدین جا آمدی، هم اکنون بازگرد و بهانه‌ای برای نقص آن امان‌نامه به دست مختار مده. عمر بن سعد بازگشت. خبر رفتن او را به مختار رسانیدند، مختار گفت، مرا بر گردن او زنجیر و سلسله‌ای است که او را دوباره بازگرداند. صبح روز بعد مختار ابوعمره را فرستاد و به او فرمان داد که عمر بن سعد را بیاورد، ابوعمره بر عمر بن سعد وارد شد و به او گفت: امیر را اجابت کن. عمر برخاست، ولی از فرط اضطراب و رعب قدم روی لباسش گذاشت و لغزید، ابوعمره بر او با شمشیر حمله کرد و او را از پای درآورد و به قتل رساند و سر او را در دامن قبایش گذارده و آورد و نزد مختار گذاشت. مختار به حفص فرزند عمر بن سعد که نزد وی بود روی کرد و گفت: این سر را [صفحه ۶۵۴] می‌شناسی؟ حفص کلمه‌ی استرجاع را به زبان جاری کرد و گفت: آری، خیری در زندگی بعد از او نیست. مختار گفت: راست گفתי، تو نیز بعد از او زنده نخواهی بود، حفص را به ابی حفص ملحق کنید. پس حفص پسر عمر بن سعد را نیز کشتند و سر او را نزد سر عمر بن سعد نهادند. آنگاه مختار گفت: عمر بن سعد را در عوض حسین و حفص فرزند او را در عوض علی بن الحسین کشتم، ولی این دو هرگز قابل مقایسه و برابری با آن دو نخواهند بود، بخدا سوگند اگر من سه چهارم قریش را به قتل رسانم، برابر ارزش انگشتی از انگشتان حسین نخواهند بود [۱۵۲۸] . علت اقدام مختار و کشتن عمر بن سعد این بود که یزید بن

شراحیل انصاری نزد محمد بن حنیفه آمد و بر او سلام کرد و بین آنها سخنانی رد و بدل شد تا اینکه صحبت از مختار به میان آمد، محمد بن حنیفه گفت: مختار می‌پندارد که شیعه‌ی ماست در حالی که کشندگان حسین بر کرسی‌ها نشسته و با او صحبت می‌کنند. یزید بن شراحیل چون به کوفه بازگشت، نزد مختار آمد و او را از آنچه محمد بن حنیفه گفته بود آگاه کرد، مختار تصمیم بر کشتن او گرفت [۱۵۲۹].

ارسال سرها به مدینه

مختار سر عمر بن سعد و پسرش حفص را بسوی محمد بن حنیفه فرستاد و این نامه را برای او نوشت: [صفحه ۶۵۵] «بسم الله الرحمن الرحیم، برای مهدی محمد بن علی، این نامه از مختار بن ابی عبید، سلام بر تو ای مهدی، من خدا را حمد می‌کنم، آن خدائی که شریکی ندارد؛ اما بعد خدا مرا عذابی بر دشمنان شما قرار داده است، دشمنان شما برخی اسیر گروهی متواری و فراری و دسته‌ای مقتول و بعضی رانده شده‌اند، پس خدا را حمد می‌کنم که کشندگان شما را کشت و یاوران شما را نصرت داد، من سر عمر بن سعد و فرزندش را نزد تو فرستادم و بر هر کسی از کشندگان حسین و اهل بیتش دست یافته او را کشتم و خدا از انتقام گرفتن از باقیمانده‌ی آنان عاجز نیست و من آنان را رها نکنم تا زمانی که بر روی زمین از آنها کسی باشد، پس نظر و رأی خودت را برای من بنویس تا من متابعت کرده و بر آن باشم، سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد». آنگاه مختار هر که را گفتند که او از کشندگان حسین و شیعیان او و دشمنان حسین هستند، کشت و به آتش کشید و کسی که فرار کرد خانه‌ی او را خراب کرد [۱۵۳۰].

شمر بن ذی الجوشن

پس از آنکه توطئه‌ی کودتا در کوفه توسط مختار و یارانش سرکوب شد، اشراف و بزرگان کوفه از ترس جان خود از کوفه گریختند، و از جمله‌ی فراریان شمر بن ذی الجوشن بود، مختار غلام خود زرنب [۱۵۳۱] را در پی او فرستاد، غلام مختار چون به شمر و همراهانش نزدیک شد، شمر به همراهان خود گفت: گویا این شخص برای کشتن من آمده است، شما از جلو بروید و مرا پشت سر بگذارید گویا از من فرار کرده‌اید تا او در کشتن من طمع کند. همراهان شمر رفته و او را تنها گذاشتند، غلام مختار آمد و با شمر درگیر شد، [صفحه ۶۵۶] شمر بر او حمله کرد و ضربه‌ای بر کمر و پشت او زد و او را از پای درآورد، آنگاه او را رها کرده و از آنجا رفت و نامه‌ای برای مصعب بن زبیر که در بصره بود نوشت و از آمدن خود او را آگاه ساخت، و هر کس در واقعه‌ی شورش کوفه از شهر فرار کرده بود بسوی بصره نزد مصعب بن زبیر می‌رفت. شمر نامه را توسط مردی از قریه‌ی کلبانیه [۱۵۳۲] برای مصعب فرستاد و خود در آن قریه که نه‌ری و آن کنار تلی می‌باشد توقف کرد، پس آن شخص نامه را برداشته تا به نزد مصعب در بصره برد، بین راه با شخصی برخورد کرد، از او پرسید: کجا می‌روی؟ گفت: به بصره نزد مصعب می‌روم. پرسید: فرستاده‌ی که هستی؟ گفت: مرا شمر فرستاده است. پس آن شخص به او گفت: با من بیا تا تو را نزد سیدم ببرم. و او را نزد ابوعمره فرمانده‌ی سپاه مختار برد، و ابوعمره نیز در پی جستجوی شمر بود. آن نامه‌رسان ابوعمره را از مکان شمر آگاه کرد، پس ابوعمره عازم آن مکان شد، کسانی که با شمر بودند به او گفتند: مصلحت در این است که این نقطه را ترک گوئیم، شمر گفت: هرگز بخدا سوگند این مگان را تا سه روز ترک نخواهم کرد تا اینکه قلب یاران مختار را ترسانیده و پر از رعب نمایم. چون شب فرارسید ابوعمره با گروهی از سواران بر او یورش بردند، شمر در حالی که برهنه بود برخاست و با نیزه بر آنان حمله کرد پس داخل خیمه گردید و شمشیری به دست گرفت و بیرون آمد، یاران مختار او را به قتل رسانده و اصحاب او را شکست داده و فرار کردند، و در همان هنگام در تاریکی شب صدای تکبیر سپاهیان مختار بلند شد و شنیدند که آنها می‌گفتند خیث کشته شد [۱۵۳۳]. [صفحه ۶۵۷]

سنان بن انس

همانگونه که قبلاً متذکر شدیم سنان بن انس به بصره فرار کرد و به مصعب بن زبیر ملحق شده بود، مختار بسی افسوس خورد، جاسوسان خود را در نواحی بصره متفرق کرده سفارش نمود که سعی بنمایند و از حال او تفحص کنند، به او خبر دادند که سنان متوجه قادسیه شده است، مختار مسرور گشت و جمعی را به طلب او فرستاد، او را بین عذیب و قادسیه پیدا کردند و دستگیر نموده نزد مختار آوردند، او فرمان داد ابتدا انگشتان او را یک یک قطع نموده، و سپس دست و پای او را جدا کردند، آنگاه دیگری از روغن زیتون به جوش آورده و سنان بن انس را در آن انداختند [۱۵۳۴]، زیرا او جنایت بسیاری در واقعه‌ی کربلا مرتکب شده بود از آن جمله هنگامی که امام حسین علیه السلام روی زمین افتاده بود سنان ترقوه‌ی آن حضرت را مجروح و سینه‌ی آن حضرت را با نیزه سوراخ و تیری نیز به گلوی مبارک آن بزرگوار زد [۱۵۳۵].

حمید بن مسلم

اشاره

حمید بن مسلم از حمله کسانی است که در لشکر عمر بن سعد بود و پاره‌ای از وقایع کربلا را او نقل کرده است. هنگام یورش به خیام آل‌البیت چون به سراغ علی بن‌الحسین زین‌العابدین علیه السلام آمدند، شمر خواست آن حضرت را به قتل برساند، حمید بن مسلم گفت: سبحان‌الله مگر نوجوانان را هم می‌کشند و آن حضرت بیمار بود، عمر بن سعد آمد و گفت: در خیمه‌ی زنان کسی وارد نشود و کسی متعرض این جوان بیمار نگردد [۱۵۳۶]. [صفحه ۶۵۸] گویند: حضرت سجاد علیه السلام او را دعا کرد و فرمود: خدا تو را خیر دهد که خدا با گفتارت بلائی را از من دفع نمود [۱۵۳۷]، و ممکن است به همین جهت از کشته شدن نجات یافت، چنانکه خود گوید: مختار مردی به نام سائب بن مالک را بسوی ما فرستاد، من از محله‌ی خودمان به طرف محله‌ی عبدقیس فرار کردم، پشت سرم دو نفر حرکت می‌کردند، فرستادگان مختار سرگرم ایشان شدند که آنان را دستگیر نمایند، من فرار کرده و نجات یافتم [۱۵۳۸].

حرملة بن کاهل

اشاره

منهال بن عمرو روایت کرده است که: من بر حضرت علی بن‌الحسین علیه السلام وارد شدم پس از آنکه از مکه مراجعت کرده بودم، حضرت به من فرمود: حرملة بن کاهل در چه حالی است؟ عرض کردم: هنگام بیرون آمدنم از کوفه، او زنده بود. منهال گوید: امام علیه السلام را دیدم که دستانش را بسوی آسمان بلند کرد و آنگاه گفت: «اللهم اذقه حر النار اللهم اذقه حر الحديد» «خدایا! حرارت آتش را به او بچشان، خدایا! حرارت آهن را به او بچشان». پس به کوفه باز گشتم، مختار بن ابی عیبه‌ی ثقفی قیام کرده بود، و از قبل با من دوست بود، پس از برگزار کردن دید و باز دیده‌ها سوار بر مرکب شده و آهنگ منزل مختار نموده و در بیرون منزلش با او ملاقات کردم. مختار گفت: از هنگامی که حکومت کوفه در اختیار ما است به دیدن ما نیامدی و تبریک نگفتی و ما را کمک نکردی؟ [صفحه ۶۵۹] گفتم: در این مدت در مکه بودم و هم اکنون نزد تو آمده‌ام که با هم به صحبت پردازیم؛ پس به راه خود ادامه دادیم تا به کناسه‌ی کوفه رسیدیم، مختار در آنجا توقف کرد مثل اینکه انتظار کسی را داشت، دیری نگذشت که جمعی

با شتاب نزد او آمده و گفتند: ای امیر! به تو بشارت می‌دهیم که حرمله بن کاهل دستگیر شد. چون حرمله را آوردند مختار گفت: خدا را سپاس که مرا بر تو مسلط گردانید. جلاد را خواست و او را امر کرد که دستهای حرمله را قطع کند، پس دستهای او را جدا کردند، آنگاه دستور داد پاهای او را قطع کنند، پس چنین کردند، پس از آن گفت آتش بیاوردند و دسته‌های نی را آتش زدند و او را در آتش افکندند. منهال گوید: فرمایش حضرت سجاد علیه السلام به خاطر افتاد بی‌اختیار گفتم «سبحان الله». مختار گفت: تسبیح خدا همه وقت خوب است، ولی گویا این تسبیح از روی تعجب بود. گفتم: در بازگشت از مکه خدمت علی بن الحسین علیه السلام رسیدم، آن حضرت از حرمله پرسش کرد، من به حضرت عرض کردم: او زنده است، آن حضرت دست به دعا برداشت و فرمود: خدایا! او را حرارت آهن و حرارت آتش بچشان؛ و چون دعای امام را بدست شما مستجاب دیدم شگفت زده شدم و این جمله بر زبانم جاری گشت. مختار گفت: به راستی این سخن را از علی بن الحسین علیه السلام شنیدی؟ گفتم: آری، بخدا سوگند شنیدم که این سخن را فرمود. منهال گوید: مختار را دیدم که از مرکبش به زیر آمد و دو رکعت نماز گزارد و سجده‌ای طولانی کرد، سپس برخاست و سوار شد و من نیز سوار شدم و آمدم، چون مقابل منزل رسیدیم گفتم: اگر امیر موافق باشد مرا افتخار دهید و خانه‌ام را مزین نموده در خانه‌ی ما غذا تناول فرمائید. [صفحه ۶۶۰] مختار گفت: ای منهال! تو خود مرا خبر دادی که علی بن الحسین دعاهایی کرد که به دست من مستجاب شده است و با این وجود مرا دعوت به غذا می‌کنی؟ امروز به شکرانه‌ی اینکه خدا مرا توفیق داد که دعای آن حضرت به دست من مستجاب شد، روزه‌ام [۱۵۳۹].

جنایات حرمله

۱- شیخ مفید گوید: امام حسین علیه السلام فرزندش عبدالله را طلب کرد و او را می‌بوسید و می‌فرمود: وای بر این جماعت که جد تو پیامبر دشمن آنان است، و آن طفل در آغوش آن حضرت بود که در آن هنگام حرمله بن کاهل او را تیری زد و به قتل رساند [۱۵۴۰]. ۲- سید ابن طاووس نقل کرده است که: عبدالله بن الحسین در دامان عمویش حسین علیه السلام بود که حرمله بسوی او تیری زد و او را ذبح نمود [۱۵۴۱]. ۳- حرمله بن کاهل همان کس است که سر مقدس امام حسین علیه السلام را حمل می‌کرد. [۱۵۴۲]

حکیم بن طفیل طائی

اشاره

مختار برای دستگیری حکیم بن طفیل طائی به دنبال او فرستاد، او را گرفته و نزد مختار آوردند، بستگان او نزد عدی بن حاتم رفته و از او خواستند که برای او شفاعت کند، عدی نزد اصحاب مختار آمد و از آنان خواست که از حکیم بن طفیل دست بردارند، آنان گفتند: این مطلب مربوط به مختار است. [صفحه ۶۶۱] پس عدی بن حاتم نزد مختار رفت تا شفاعت حکیم بن طفیل را بنماید، اصحاب مختار با خود گفتند: ممکن است که مختار شفاعت عدی را بپذیرد، از این رو حکیم را بسته و هدف تیر قرار دادند و آنقدر او را تیر زدند تا به هلاکت رسید. عدی نزد مختار رفت و درباره‌ی او وساطت کرد، مختار به او گفت: تو جایز می‌دانی که برای کشتن گان حسین شفاعت کنی؟ عدی گفت: بر او دروغ بسته‌اند. مختار گفت: اگر چنین باشد او را رها خواهیم کرد. در این حال عبدالله بن کامل وارد شد و مختار را از کشته شدن حکیم بن طفیل آگاه کرد، مختار به او گفت: چرا در کشتن او شتاب کرده و او را نزد من نیاوردید؟ این سخن را می‌گفت و از کشته شدن حکیم بن طفیل مسرور بود. عبدالله بن کامل گفت: شیعیان بر من

غالب آمدند و او را کشتند. عدی بن حاتم ناراحت شد و به ابن کامل گفت: دروغ می‌گویی، چون دانستی که امیر شفاعت مرا می‌پذیرد، او را کشتی. ابن کامل، عدی را ناسزا گفت و نزدیک بود نزاعی رخ دهد که مختار عبدالله بن کامل را از آن بازداشت [۱۵۴۳].

جنایات حکیم بن طفیل

۱- او امام حسین علیه السلام را تیر زد [۱۵۴۴]. ۲- لباس و اسلحه‌ی حضرت عباس را برداشت. ۳- تیر بسوی حضرت عباس انداخت [۱۵۴۵]. [صفحه ۶۶۲] ۴- دست چپ حضرت عباس را از بدن جدا کرد [۱۵۴۶].

مره بن منقذ

او قاتل حضرت علی اکبر علیه السلام است، چون یاران مختار خانه‌ی او را محاصره کردند، بر اسب خود سوار شد و نیزه‌ای در دست داشت و با آن بر یکی از یاران مختار حمله کرد پس آنان ضربتی بر دست او زدند که دست او معیوب گردید ولی توانست از چنگ آنان فرار کند و به بصره رفت و به مصعب بن زبیر پیوست [۱۵۴۷].

زید بن رقاد

او همان کس است که می‌گفت: من بسوی نوجوانی تیر انداختم و او دستش را بر پیشانی نهاد و آن تیر دستش را به پیشانی دوخت و نتوانست دست خود را از پیشانی جدا کند و چنین می‌گفت: بار خدایا! اینان ما را کم شمردند و خوار ساختند، خداوندا! اینان را بکش همانگونه که ما را کشتند و آنان را خوار کن چنانکه ما را خوار کردند، سپس تیر دیگری به آن نوجوان زد، پس به بالین او آمدم تا تیری که با آن او را کشتم، از پیشانی او بدر آوردم، دیدم که از دنیا رفته بود، تیر را بیرون آوردم ولی پیکان آن تیر در پیشانی ماند. مختار، عبدالله بن کامل را با گروهی برای دستگیری او فرستاد، خانه‌ی او را محاصره کردند، پس با شمشیر از منزل خارج شد، ابن کامل یاران مختار را گفت: با شمشیر و نیزه بر او حمله نکنید بلکه او را با تیر زده و سنگباران کنید، پس او را تیرباران و سنگباران کردند تا روی زمین افتاد ولی هنوز زنده بود، پس او را به آتش [صفحه ۶۶۳] سوزانیدند [۱۵۴۸].

ابوالحتوف جعفی

او همان کس است که بر پیشانی امام حسین علیه السلام سنگ زد [۱۵۴۹]، وی را دستگیر کرده و نزد مختار آوردند، و بعضی نقل کرده‌اند که او تیر به پیشانی امام علیه السلام زده است [۱۵۵۰].

صالح بن وهب

او را نیز یاران مختار گرفته و نزد او آوردند [۱۵۵۱]، و او کسی است که نیزه بر پهلو امام علیه السلام زده بود که آن بزرگوار به گونه‌ی راست از اسب به روی زمین آمد و سپس برخاست [۱۵۵۲].

ابحر بن کعب

او هنگامی که عبدالله بن الحسن به میدان نزد امام علیه السلام آمد، با شمشیر بر امام علیه السلام زد، عبدالله بن الحسن گفت: وای بر

تو یابن الخبیثه! می‌خواهی عمومیم را به قتل رسانی؟ دستش را سپر قرار داد، و او دست عبدالله را جدا کرد [۱۵۵۳]، او را نیز دستگیر کرده و نزد مختار آوردند. و ابو ایوب غنوی که با خدنگی حلق شریف آن حضرت را مجروح کرد. و نصر بن خورشه. [صفحه ۶۶۴] و عمر و بن خلیفه‌ی جعفری که به آن حضرت زخم زد. و عبدالله و عبد الرحمن پسران صلخت و عثمان بن خالد و بشر بن سوط که عبد الرحمن بن عقیل را شهید کردند. همه‌ی اینها را نزد مختار آوردند مختار دستور داد تمام این جماعت را کشته و اجساد آنها را به آتش سوزانیدند، و دعای امام حسین علیه السلام درباره‌ی آنها مستجاب گردید که در روز عاشورا سر به جانب آسمان برداشت و گفت: اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فانهم دعونا لینصرونا ثم عدوا علينا یقاتلوننا، اللهم امنعهم برکات الارض و فرقههم تفریقا و مزقههم تمزیقا و اجعلهم طرائق قددا و لا ترض الولاة عنهم ابدا و اقتلهم بددا و لا تغادر منهم احدا [۱۵۵۴]. خدایا گواه باش که این جماعت ما را دعوت کردند که ما را یاری نمایند، اکنون متفق شدند که بر ما بتازند و خون ما را بریزند، پروردگارا! برکات زمین را از ایشان بازدار و جمعیتشان را پراکنده ساز و پرده‌ی اتفاق آنها را چاک زده و این گروه را در طرق متفرقه و شعب مختلفه پراکنده نما و والیان را از آنان خشنود مگردان و آنان را با خواری به هلاکت رسان و مغفرت خود را از آنان بازدار و احدی از ایشان را زنده مگذار.

بجدل بن سلیم

مختار دستور داد او را دستگیر کرده و بیاورند، به او گفتند که: این شخص همان کس است که انگشت مبارک امام حسین علیه السلام را قطع کرده و انگشت آن حضرت را برداشته است. پس دستور داد دستها و پاهای او را قطع کردند و او را همانطور رها کردند تا به [صفحه ۶۶۵] هلاکت رسید [۱۵۵۵].

عمرو بن صبیح

او را شبانه دستگیر کرده و نزد مختار آوردند، می‌گفت: در واقعه‌ی کربلا من با نیزه بر اصحاب امام حسین علیه السلام یورش برده و آنان را مجروح ساختم ولی کسی از آنها را به قتل نرساندم. مختار دستورد داد که نیزه‌ها را بیاورند و با آنها بر پیکر او زدند تا جان داد [۱۵۵۶].

سراقه بن مرداس

او از جمله شورشیان کوفه بود که بدست سپاهیان مختار اسیر گردید و چون او را نزد مختار آوردند سراقه برای نجات جان خودش چون به نزد مختار آمد در مدح و ثنای او اشعاری را سرود و برای او خواند و در آن اشعار ضمن تقاضای عفو، قیام مختار و پیروزی او را یک امداد غیبی همانند امداد ملائکه پیامبر را در جنگ بدر و حنین یاد کرده است و سپس گفت: ای امیر! من ملائکه را دیدم که تو را یاری می‌کردند. مختار به او گفت: بر فراز منبر برو و این مطالب را برای مردم بازگو کن. او به منبر رفت و برای مردم گفته های خود به مختار را بیان کرد، و چون به زیر آمد و نزد مختار رفت مختار به او گفت: گر چه میدانم به دروغ سخن گفتی و فرشتگان را ندیده‌ای بلکه خواستی بدین وسیله تو را آزاد کنم، از اینجا بیرون رو به هر کجا که خواهی تا اصحاب و یاران مرا تباه نکنی. او از کوفه خارج شد و به بصره آمد و به مصعب بن زبیر ملحق گردید [۱۵۵۷]. [صفحه ۶۶۶]

جنگ با عبیدالله بن زیاد

در سال ۶۶ هجری، هشت روز به آخر ماه ذیحجه مانده بود که ابراهیم بن اشتر برای جنگ با عبیدالله بن زیاد عازم گردید، و این

حرکت دو روز پس از آنکه مختار از واقعه‌ی سبیع [۱۵۵۸] فارغ شده بود، صورت گرفت. مختار سوارگان از یارانش و برگزیدگان از اصحابش و کسانی که اهل بصیرت و تجربه بودند با ابراهیم همراه کرد، و خود، ابراهیم را مشایعت نمود. مختار برای سپاهیان که عازم جنگ با عبیدالله بن زیاد و اهل شام بودند دعا کرد و از خدا طلب نصر و یاری نمود.

توصیه‌ی مختار

سپس مختار با ابراهیم بن اشتر وداع کرد و به او گفت: سه توصیه را از من بگیر و حفظ کن: ۱- از خدا در سر و علق و پنهان و آشکار خائف باش. ۲- در رفتن بسوی پیکار با دشمن شتاب کن. ۳- چون دشمن را ملاقات کردی او را مهلت مده و در حمله بر آنان عجله و شتاب کن.

حرکت سپاه کوفه

چون ابراهیم از کوفه خارج شد، در رفتن شتاب می‌کرد به این هدف که ابن زیاد را قبل از آنکه وارد زمین عراق شود، ملاقات کند. [صفحه ۶۶۷] عبیدالله بن زیاد با لشکر عظیمی از شام آمده و بر موصل مستولی گشت، ابراهیم همچنان آمد و خاک عراق را پشت سر گذاشت و وارد زمین موصل گردید و طفیل بن لقیط نخعی را- که مردی شجاع بود- بر پیشگامان لشکر خود گماشت، و چون به سپاه شام نزدیک شد یاران خود را آماده و مجهز کرد و همیشه به صورت جمعی حرکت می‌کردند مگر هنگامی که طفیل را با گروهی فرستاد تا به نهر خازر که از بلاد موصل است رسیدند و در قریه‌ای به نام «بارشیا» [۱۵۵۹] فرود آمدند. عبیدالله بن زیاد نیز آمد و در کنار نهر خازر نزدیک سپاه عراق فرود آمد [۱۵۶۰].

عمیر بن حباب

او که از فرماندهان سپاه شام بود، کسی را نزد ابراهیم بن اشتر فرستاد و برای او پیغام داد که: من با تو هستم و امشب می‌خواهم تو را ملاقات کنم. ابراهیم بن اشتر کسی را نزد او فرستاده و با ملاقات او در شب موافقت نمود. شب هنگام، عمیر نزد ابراهیم آمد و با او بیعت کرد و به او گفت که: من فرمانده‌ی سپاه شام بر جانب میسره‌ی آنها هستم و سپاه تحت کنترل خود را هزیمت داده و به عقب خواهم برد. ابراهیم گفت: من می‌خواهم با تو در امری مشورت کنم، آیا مصلحت است که من خندق بر اصراف خود قرار داده و دو روز یا سه روز توقف کنم؟ عمیر بن حباب گفت: بخدا سوگند این خواسته‌ی دشمن توست که این به نفع آنان است و تعداد آنها چند برابر شماست، ولی در یورش بر آنها شتاب کن چه اینکه دل‌های اینان پر از بیم از شماست و اگر سپاه تو نزدیک شامیان شوند و به طور متوالی و [صفحه ۶۶۸] پی در پی با آنها مقاتله کنند، اهل شام بر آنها جرأت کنند و قوی دل شوند. ابراهیم گفت: اکنون دانستم تو درست گفتی و به صدق نصیحت کردی، زیرا صاحب من نیز مرا به همین نظر و رأی تو امر کرده است. عمیر گفت: پس رأی او را بکار گیر و از او تجاوز مکن زیرا او مردی است کارآزموده در امر جنگ، و هنگام صبح مقاتله را آغاز کن. پس عمیر به سپاه شام بازگشت [۱۵۶۱]. ابراهیم آن شب را تا صبح بیدار بود و هنگام سپیده سپاه خود را منظم و آماده کرد و فرمانده‌ی میمنه و میسره‌ی لشکر و امیر سپاه پیاده را نیز به جایگاه خودشان فرستاده و بر سوارگان از سپاه خود برادر مادریش عبد الرحمن بن عبدالله را گماشت و خود فرود آمد و به سپاه خود گفت: حرکت کنید، پس قدری جلو آمدند تا بر تل بزرگی که مشرف بر سپاه شام بود رسیدند، ابراهیم در آنجا نشست و دید هنوز تحرکی در سپاه عبیدالله بن زیاد به چشم نمی‌خورد، اسبی را طلب کرد و بر آن سوار شد.

سخنان ابراهیم بن اشتر

پس ابراهیم بر صاحبان علم و رایت می‌گذشت و به آنان می‌گفت: ای انصار دین و پیروان حق و سپاه خدا! این عیدالله بن مرجانه قاتل حسین بن علی فرزند فاطمه دختر رسول خدا می‌باشد، عیدالله بود که حسین و زنان و دختران او را از آب فرات منع کرد و نگذاشت تا امر به مصالحه بیانجامد و یا به اهل خود بازگردد و یا به جای دیگر برود تا اینکه او و اهل بیتش را کشت، هم اکنون عیدالله پیش روی شماست و من این امید را داشتم که روزی ما و او گرد آئیم تا خون او به دست شما ریخته شود و دل‌های شما شفا یابد. [صفحه ۶۶۹] آنگاه به میمنه و میسره‌ی لشکر رفت و آنها را بر جهاد ترغیب کرد و سپس برگشت و در جایگاه خود فرود آمد [۱۵۶۲].

سپاه شام

عیدالله بن زیاد نیز سپاه خود را صف آرائی کرد و بر میمنه‌ی آن حصین بن نمیر سکونی، و بر میسره عمیر بن حباب، و بر سواران شر حیل بن ذی الکلاع را گماشت. دو لشکر آماده شدند و به یکدیگر نزدیکتر شدند.

آغاز حمله

حصین بن نمیر که امیر بر میمنه‌ی سپاه شام بود با یارانش بر میسره‌ی سپاه کوفه حمله‌ور گردید و فرماندهی آن علی بن مالک مقاومت نمود تا کشته شد. سپس علم او را قره بن علی برداشت و او نیز با گروهی از دیگر یارانش کشته شد. عبدالله بن ورقاء علم را گرفت و او برادر زاده‌ی حبشی بن جناده از جمله اصحاب رسول خداست و فریاد برآورد: ای سپاه خدا! نزد من آئید، پس بیشتر سپاه بازگشتند، او به آنان گفت: این امیر شام ابراهیم بن اشتر است که مشغول مبارزه با ابن زیاد است، بیائید تا نزد او رویم. پس چون به نزد ابراهیم بازگشتند، دیدند ابراهیم سر خود را برهنه کرده و فریاد می‌زند: ای سپاهیان خدا! من فرزند اشترم بهترین فرار، حمله‌ی پی در پی شماست. پس یاران او به میدان جنگ بازگشتند. سپس میمنه‌ی ابراهیم بر میسره‌ی ابن زیاد حمله کرد و عراقیان امید داشتند که عمیر بن حباب طبق وعده‌اش به عقب بازگشته و منهزم شود، ولی عمیر از این کار سرباز زد و [صفحه ۶۷۰] از فرار کردن امتناع نمود و جنگ شدیدی کرد. ابراهیم چون چنین دید به اصحابش گفت: اکنون آهنگ قلب سپاه دشمن را کنید، سوگند بخدا اگر ما آنان را منهزم کنیم، میمنه و میسره‌ی لشکر او هم متلاشی خواهند شد و منهزم شوند. پس سپاه ابراهیم به آن قسمت یورش بردند، ابتدا با نیزه و سپس با شمشیر مقاتله کردند، ابراهیم علمدار خود را گفت: پیش رو و علم خود را به وسط سپاه دشمن ببر. او می‌گفت: ممکن نیست. ابراهیم می‌گفت: پیش رو. و چون جلو می‌رفت ابراهیم هر که را از شامیان می‌دید با شمشیر از پای در می‌آورد، آنگاه سپاه او یکباره حمله کردند و جنگ سختی در گرفت، اصحاب ابن زیاد منهزم شدند و از دو سپاه تعداد زیادی کشته گشتند. بعضی گفته‌اند که: عمیر بن حباب اول کسی بود که شکست خورد و عقب نشینی کرد [۱۵۶۳].

کشته شدن عیدالله بن زیاد

هنگامی که سپاه شام رو به هزیمت گذاشته و شکست خوردند، ابراهیم بن اشتر گفت: من مردی را کشتم که به تنهایی در زیر علمی بود در کنار نهر خازر، او را پیدا کنید، من از او بوی مشک استشمام کردم، او را به دو نیمه کردم، دست‌های او در ناحیه‌ی شرق و پاهای او در غرب افتاد. پس جستجو کرده و او را یافتند، پس متوجه شدند که عیدالله بن زیاد است که با شمشیر ابراهیم به دو نیم شده است [۱۵۶۴] پس سر او را جدا کرده و بدنش را سوزاندند [۱۵۶۵]. [صفحه ۶۷۱]

کشته شدن حصین بن نمیر

یکی از افراد سپاه مختار به نام شریک بن جدیر [۱۵۶۶] بر حصین بن نمیر که از فرماندهان بزرگ سپاه شام بود حمله کرد و گمان می‌کرد که او عیدالله بن زیاد است، پس دست به گریبان شدند، شریک فریاد برآورد و گفت: این ناکس را به قتل برسانید، اصحاب مختار بر او یورش بردند و حصین بن نمیر را کشتند [۱۵۶۷].

کشته شدن شرحیل

شرحیل بن ذی الکلاع یکی دیگر از فرماندهان سپاه شام بود که در این جنگ کشته شدند، سفیان بن یزید ادعا داشت که او را کشته است. چون سپاه شام منهزم شده و فرار کردند، اصحاب ابراهیم آنان را تعقیب کردند و چون قسمتی از نیروهای سپاه شام خود را به رودخانه انداختند تا بتواند فرار کنند، بسیاری از آنها غرق شدند به حدی که تعداد غرق شدگان بیش از مقتولین بود، و سپاه مختار غنائم زیادی از شامیان گرفتند [۱۵۶۸].

فتح موصل

سپس ابراهیم بن اشتر بسوی موصل رفت و آنجا را تصرف کرد و نمایندگان خود [صفحه ۶۷۲] را به بلاد اطراف فرستاد، عبد الرحمن بن عبدالله برادر خود را به نصیبین فرستاد، پس سنجار و دارا و اطراف آنجا از زمین جزیره را تصرف کرد [۱۵۶۹].

آمدن مختار به مدائن

مختار از قبل به یارانش خبر پیروزی ابراهیم را می‌داد و می‌گفت: بزودی خبر فتح از جانب ابراهیم بن اشتر و شکست اصحاب عیدالله به شما خواهد رسید، پس از کوفه خارج شد و سائب بن مالک را در کوفه جانشین خود قرار داد و با گروهی به ساباط آمد و به مردم گفت: بشارت باد شما را که سپاه خدا در نصیبین یا نزدیک آن با شامیان درگیر و آنان را شکست داده‌اند، پس وارد مدائن گردید و به منبر رفت و خطبه خواند و مردم را به استقامت و ثبات بر طاعت و خونخواهی اهل بیت دعوت کرد. در آن هنگام بشارت پیروزی و کشته شدن عیدالله بن زیاد و شکست شامیان پی در پی می‌رسید. مختار گفت: ای سپاهیان خدا! شما را قبل از این بشارت ندادم؟ گفتند: آری بخدا سوگند، ما این بشارت را قبل از این از تو شنیده بودیم [۱۵۷۰].

ارسال سر عیدالله بن زیاد برای مختار

پس ابراهیم در موصل توقف کرد و سر عیدالله بن زیاد را نزد مختار فرستاد و سرهای دیگر فرماندهان سپاه شام را نیز برای مختار ارسال کرد، و چون سر عیدالله بن زیاد را در قصر دارالاماره‌ی کوفه نهادند ماری باریک آمد و در میان سرها رفت تا داخل دهان عیدالله بن زیاد گردید، سپس از بینی او بیرون آمد و این را چندین بار تکرار کرد [۱۵۷۱]. [صفحه ۶۷۳] یکی از نگهبانان ابن زیاد گفته است که: با او وارد قصر شدم هنگامی که حسین علیه السلام کشته شده بود، ناگهان آتشی به طرف صورت عیدالله بن زیاد زبانه کشید، او با آستین خود صورت را حفظ کرد و به من گفت: این جریان را برای کسی نقل مکن [۱۵۷۲]. مرجانه مادر عیدالله بن زیاد بعد از کشته شدن حسین علیه السلام به او گفت: ای خبیث! فرزند رسول خدا را کشتی؟! هرگز بهشت را نخواهی دید [۱۵۷۳].

ارسال سر عیدالله بن زیاد نزد محمد بن حنفیه

چون ابراهیم بن مالک اشتر سر عیبدالله بن زیاد را برای مختار فرستاد، او نیز سر عیبدالله و حصین بن نمیر و شرحبیل و سر عده‌ای از فرماندهان شام را با سی هزار دینار برای محمد بن حنفیه فرستاد و این نامه را برای او نوشت: همانا جمعی از یاران و شیعیان شما را بسوی دشمن شما عیبدالله بن زیاد گسیل داشتم تا انتقام خون برادرت حسین علیه السلام را بستانند، ایشان با خشم بر دشمنان و تاسف و تأثر فراوان بر مظلومیت آن جناب از شهر و وطن خود خارج شدند و نزدیک نصیبین با آنها روبرو گردیدند و پروردگار آنها را مغلوب کرد و آن دشمن خدا را کشت، و خدا را حمد می‌کنم که انتقام خون شما را گرفت و ستمکاران را در دشت و صحرا و دریا هلاک کرد و بدین وسیله دردهای دل مؤمنان را شفا بخشید و خشم آنان را فرو نشانید [۱۵۷۴] پس عبد الرحمن بن ابی عمیر ثقفی و عبدالله بن شداد حبشی و سائب بن مالک اشعری سرها و اموال و نامه را به مکه نزد محمد بن حنفیه بردند، و علی بن الحسین علیه السلام در آن زمان در مکه بود، چون چشم محمد بن حنفیه به سر عیبدالله بن [صفحه ۶۷۴] زیاد افتاد به سجده رفت و خدا را شکر نمود و برای مختار دعا کرد و گفت: خدا او را بهترین پاداش عطا فرماید که انتقام خون ما را گرفت و به این جهت او را بر تمام فرزندان عبدالمطلب حق واجب است، خدایا! ابراهیم اشتر را بر دشمنان پیروز گردان و به هر چه رضا و خشنودی تو در آن است او را موفق بدار و او را در آخرت و دنیا مشمول غفران خود قرار ده. آنگاه محمد بن حنفیه سر عیبدالله بن زیاد را خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرستاد، و چون آن سر را بر آن حضرت وارد کردند امام علیه السلام مشغول تناول غذا بود، امام سجده‌ی شکر بجای آورد و آنگاه فرمود: خدا را حمد می‌کنم که انتقام مرا گرفت، خداوند مختار را جزای خیر دهد، مرا بر عیبدالله بن زیاد وارد کردند در حالی که او غذا می‌خورد و سر پدرم در پیش روی او بود، از خدا خواستم که مرا نمیراند تا آنکه سر ابن زیاد را در کنار سفره‌ام بینم. پس محمد بن حنفیه پولهایی که مختار فرستاده بود میان بستگان و شیعیان در مکه و در مدینه بین فرزندان مهاجرین و انصار تقسیم کرد [۱۵۷۵]. یعقوبی در تاریخ خود نقل کرده است که: مختار سر عیبدالله بن زیاد را به مدینه نزد علی بن الحسین توسط مردی از نزدیکان خود فرستاد و به او گفت: درب خانه‌ی حضرت علی بن الحسین می‌ایستی و چون دیدی که دربها باز شد و مردم داخل می‌شوند، آن هنگام است که غذا برای آن حضرت حاضر کرده‌اند، پس وارد می‌گردی. آن فرستاده آمد و بر درب خانه‌ی آنحضرت ایستاد، چون دربها باز شد و مردم برای غذا وارد شدند، آن فرستاده نزدیک آمد و با صدای بلند فریاد زد: ای اهل بیت نبوت و معدن رسالت! من فرستاده‌ی مختار بن ابی عبید هستم که با خود سر عیبدالله بن [صفحه ۶۷۵] زیاد را آورده‌ام. پس در خانه‌های بنی‌هاشم هیچ زنی نبود مگر اینکه فریاد برآورد، و آن فرستاده داخل شد و سر را بیرون آورد، و هنگامی که علی بن الحسین سر عیبدالله را دید گفت: خدا او را از رحمت خود دور و به آتش برد. و بعضی روایت کرده‌اند که: از روزی که امام حسین علیه السلام شهید شد، کسی بر چهره‌ی علی بن الحسین علیه السلام خنده را هرگز مشاهده نکرده بود مگر در آن روز که سر عیبدالله را بر او وارد کردند. و برای آن حضرت از شام مقداری میوه فرستاده بودند، امر کرد تا آنها را میان مردم مدینه تقسیم کردند. و از روزی که حسین بن علی علیه السلام شهید شده بود تا آن زمان، خاندان پیامبر شانه بر سر نکشیده و خضاب نکرده بودند [۱۵۷۶]. مرزبانی از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که: هیچ زنی از زنان هاشمی سورمه به چشم نکشید و خضاب نکرد و در خانه‌ی هیچکس از بنی‌هاشم دود که نشانه‌ی طبخ طعام است مشاهده نگردید تا اینکه عیبدالله بن زیاد کشته شد. روایت شده است که: مختار هیجده هزار نفر از کسانی که در کشتن امام حسین علیه السلام شرکت داشتند در ایام ولایت خود که هیجده ماه بوده است به قتل رساند [۱۵۷۷]، ولی در روایت دیگری آمده است که خون آرام نشد تا اینکه مختار بن ابی عبیده قیام کرد و هفتاد هزار نفر را به قتل رساند و خود او می‌گفت: من به عوض حسین هفتاد هزار نفر را کشتم سوگند بخدا اگر همه‌ی روی زمین را هم میکشتم این برابر یک ناخن او هم نمی‌بود [۱۵۷۸]. [صفحه ۶۷۶]

عبدالله بن زبیر هفده از بنی‌هاشم با محمد بن حنفیه و عبدالله بن عباس که از جمله‌ی آنان حسن بن حسن بن علی بود در «شعب عارم» در مکه محاصره نمود و به آنان گفت: تا روز جمعه شما را مهلت دهم که با من بیعت کنید و اگر از بیعت کردن امتناع ورزید یا شما را گردن می‌زنم و یا به آتش می‌سوزانم. سپس تصمیم گرفت قبل از روز جمعه آنان را به آتش بسوزاند. فرزندان مسور بن مخرمه و ساطت کرد و عبدالله بن زبیر را قسم داد که تا جمعه‌ی دیگر صبر کند، و چون جمعه‌ی بعد فرارسید محمد بن حنفیه آب طلب کرد و غسل نمود و پارچه‌ی سفیدی پوشید و خود را حنوط داد و تردیدی در کشته شدن خود نداشت. مختار بن ابی عبید از کوفه ابو عبدالله جدلی را با چهار هزار نفر بسوی مکه برای نجات محمد بن حنفیه فرستاد [۱۵۷۹]، آنان آمده و به ذات عرق رسیدند، هفتاد نفر از آنان عجله کرده و بر مرکبهای خود سوار گردیدند و صبح روز جمعه وارد مکه شدند در حالی که سلاح در دست داشته و فریاد می‌زدند: یا محمد یا محمد، تا نزدیک شعب عارم آمدند و محمد بن حنفیه و دیگر محبوسین را نجات دادند. [صفحه ۶۷۷] محمد بن حنفیه حسن بن الحسن را فرستاد تا در میان فرستادگان مختار فریاد زند و از آنان بخواهد که شمشیرهای خود را در غلاف کنند [۱۵۸۰]. و اما ابن اثیر در تاریخ خود نقل کرده است که آنها چوب در دست داشتند و تعداد آنها یکصد و پنجاه نفر بود، داخل مسجدالحرام شده و با آنها علمهائی بود که حمل می‌کردند و شعار «یا لثارات الحسین» می‌دادند تا نزدیک زمزم آمدند، عبدالله بن زبیر هیزم آماده کرده بود که آنها را بسوزاند و دو روز به مهلت مقرر باقی مانده بود که فرستادگان مختار درب آن جایی را که محمد بن حنفیه حبس شده بود شکستند و وارد شدند و به او گفتند: ما را اجازت ده تا با دشمن خدا عبدالله بن زبیر بجنگیم. محمد بن حنفیه گفت: من مقاتل در حرم را حلال نمی‌شمرم. عبدالله بن زبیر گفت: از این گروه چوب به دست در شگفتم که شهادت حسین را شعار می‌دهند، گویا من او را کشته‌ام سوگند بخدا اگر من بر کشندگان حسین دست پیدا کنم آنان را خواهم کشت. و این جماعت را «خشیه» می‌گفتند چون هنگام ورود به مکه چوب در دست داشتند و کراهت داشتند که با شمشیر وارد حرم شوند. و بعضی گفته‌اند: علت اینکه آنان را «خشیه» می‌گویند این بوده است که آنان هیزمهائی که عبدالله بن زبیر برای سوزاندن بنی‌هاشم آماده کرده بود آنها را برداشتند. عبدالله بن زبیر به سپاهیان مختار گفت: شما می‌پندارید که من اینان را بدون بیعت رها می‌کنم؟! هرگز چنین نخواهد بود. ابو عبدالله جدلی فرماندهی سپاه مختار به او گفت: به پروردگار رکن و مقام، یا او را رها می‌کنی و یا با تو جدال خواهیم کرد. محمد بن حنفیه آنان را از جنگ و فتنه بازداشت و آنان را نهی کرد. [صفحه ۶۷۸] سپس باقیمانده‌ی سپاه مختار رسیدند، و با آنان اموال بود و وارد مسجدالحرام شدند در حالی که تکبیر می‌گفتند و شعار «یا لثارات الحسین» می‌دادند، عبدالله بن زبیر از آنان ترسید، پس محمد بن حنفیه و یارانش بیرون آمده و به شعب علی رفتند در حالی که اصحاب محمد بن حنفیه عبدالله بن زبیر را ناسزا می‌گفتند و از محمد می‌خواستند که با او درگیر شوند و محمد بن حنفیه آنان را رخصت نداد. پس در شعب چهار هزار نفر نزد محمد بن حنفیه گرد آمدند و او آن اموال را بین آنان تقسیم کرد [۱۵۸۱].

اخراج بنی‌هاشم از مکه

عبدالله بن زبیر چون دید قدرت مقابله با بنی‌هاشم را ندارد و آنان بیعت با او نکردند و نقشه‌ای که برای آنها طرح کرده بود عملی نشد، آنان را از مکه اخراج نمود و محمد بن حنفیه را به ناحیه‌ی رضوی تبعید کرد، عبدالله بن عباس را با وضع بدی به طائف تبعید نمود. و بعضی روایت کرده‌اند که: محمد بن حنفیه نیز به طائف رفت و در آنجا ماند تا عبدالله بن عباس سال ۶۸ هجری در سن ۷۱ سالگی از دنیا رفت و محمد بن حنفیه بر او نماز گزارد و او را در مسجد جامع طائف به خاک سپردند [۱۵۸۲].

مصعب بن زبیر

پس از واقعه‌ی سبیع که در آن مختار گروهی از مردم کوفه را که شورش کرده بودند سرکوب کرد، جماعتی از کوفه گریختند و به

نزد مصعب بن زبیر آمدند، از آن جمله [صفحه ۶۷۹] شبت بن ربیع است که سوار بر شتری شد و دم و گوش آن را برید و قبای خود را پاره کرد و فریاد می‌زد، خبر به مصعب دادند که شبت آمده است، پس او را به مصعب وارد کردند. و دیگر اشراف کوفه نیز آمده و مصعب را در جریان حوادث کوفه گذاردند و از او طلب یاری نمودند و خواستند که با او به جنگ مختار روند. محمد بن اشعث [۱۵۸۳] نیز آمد و مصعب را نیز بر جنگ با مختار تحریک کرد، مصعب او را مورد تفقد قرار داده و اهل کوفه را گفت: مهلت دهید تا مهلب بن ابی صفره بیاید. مصعب به مهلب که از طرف او حاکم فارس بود نامه نوشت و او را برای مقاتله با مختار دعوت کرد. مهلب در آمدن تأخیر کرد چون جنگ با مختار را خوش نداشت. مصعب برای آوردن او، محمد بن اشعث را با نامه‌ای نزد او فرستاد، چون مهلب نامه‌ی مصعب را خواند به محمد بن اشعث گفت: مصعب بیک دیگری را غیر از تو نیافت؟ محمد بن اشعث گفت: من برای کسی نامه آور نیستم جز اینکه بردگان ما بر زنان و فرزندان و حریم ما غالب آمدند.

حرکت مهلب بن ابی صفره

او از فارس با جمع کثیر و اموال زیادی حرکت کرد و به بصره آمد، مصعب دستور داد که نزدیک جسر را پادگان نظامی و لشکر گاه کنند.

عبدالرحمن بن مخنف

مصعب او را به کوفه فرستاد که مردم را به کمک او و رفتن به بصره بخواند و آنان را [صفحه ۶۸۰] از اطراف مختار پراکنده سازد و به بیعت عبدالله بن زبیر در پنهانی دعوت کند، پس او آمد و بطور محرمانه وارد خانه‌ی خود شد و برای انجام مأموریت خود تلاش می‌کرد [۱۵۸۴]. چون مختار از حرکت مصعب آگاه شد، به مسجد آمد و سخنرانی نمود و گفت: ای اهل کوفه! شما که پشتیبان دین و یاران حق و مدافع ستم‌دیدگان و شیعیان خاندان پیامبر هستید، بدانید آنان که بر شما ستم کرده و فرار نموده‌اند نزد هموعان خود اجتماع کرده و افراد فاسقی نظیر خودشان را تحریک تا حق را بکوبند و باطل را رواج دهند، پس بدانید اگر شما کشته شوید در روی زمین کسی خدا را نخواهد پرستید مگر به دروغ و آن وقت است که اهل بیت پیامبر را لعن کنند، پس برای خدا قیام کنید و زیر پرچم احمر بن شمیط جنگ نمائید و بدانید هنگامی که با آنان روبرو شدید آن گروه را همانند قوم عاد و ثمود خواهید کشت [۱۵۸۵].

حرکت مصعب از بصره

مصعب بن زبیر از بصره به عزم جنگ با مختار بیرون آمد و عباد بن حصین را جلوی خود قرار داد، و عمر بن عبیدالله را بر میمنه، و مهلب بن ابی صفره را بر میسره قرار داد، مالک بن مسمع را بر قبیله‌ی بکر، و مالک بن منذر را بر قبیله‌ی عبدالقیس، و احنف بن قیس را بر قبیله‌ی تمیم، و زیاد بن عمرو را بر قبیله‌ی ازد، و قیس بن هیشم را بر اهل عالیه، امیر نمود. مختار نیز از کوفه بیرون آمد و سپاه خود را در «حمام‌اعین» گرد آورد و دیگر کسانی که با ابراهیم بن اشتر بودند آنها را با احمر بن شمیط فرستاد، آنها حرکت کردند [صفحه ۶۸۱] و عبدالله بن کامل را بر مقدمه‌ی لشکر گماشت، دو لشکر در «مذار» [۱۵۸۶] در برابر یکدیگر صف‌آرایی کردند [۱۵۸۷].

اشتباه و یا خیانت

عبدالله بن وهیب - که فرمانده‌ی میسره‌ی سپاه مختار بود - نزد احمر بن شمیط فرمانده‌ی سپاه آمد و اظهار داشت: گروه زیادی از

موالی را دیدم که سواره‌اند و عده‌ای پیاده و شما نیز پیاده‌اید، ممکن است جنگ سخت شود آنگاه سواران فرار کرده و پیادگان شکست بخورند خوب است دستور دهی که همه پیاده جنگ کنند تا اگر زمینه‌ی قرار پیش آید مجبور شوند ایستادگی کرده و از یکدیگر دفاع کنند. و این غشی بود از طرف عبدالله بن وهیب، چون مردم از موالی - که عمده‌ی سپاه مختار را تشکیل می‌دادند - صدمه دیده بودند و عبدالله می‌خواست که اگر شکستی رخ داد از موالی کسی زنده نماند. احمر بن شمیط پیشنهاد او را حمل بر خیرخواهی نموده و دستور داد که سوارگان پیاده شوند [۱۵۸۸].

آغاز حمله

عباد بن حصین فرماندهی سوره نظام مصعب به احمر بن شمیط و اصحاب مختار نزدیک شد، احمر به او گفت: شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر و بیعت با مختار می‌خوانم و اینکه خلافت را با شوری در آل پیامبر قرار دهیم. عباد باز گشت و به مصعب گزارش کرد، مصعب او را دستور داد که: بازگرد و [صفحه ۶۸۲] حمله کن، پس او بر احمر بن شمیط و یارانش حمله کرد، ولی آنان از جای خود حرکت نکرده و در مواضع خود ثابت ماندند. عباد باز گشت. آنگاه مهلب بن ابی صفره بر عبدالله بن کامل که فرماندهی میمنه‌ی سپاه مختار بود حمله نمود و مدتی جنگیدند و مهلب به جای خود باز گشت، و دو مرتبه دستور داد به سپاه خود حمله کنند و این دفعه برخی از سربازان ابن کامل فرار کردند و خود او با گروهی از قبیله‌ی همدان مقاومت کرد ولی طولی نکشید که آنها نیز شکست خورده و فرار کردند. در همین زمان عمر بن عبیدالله فرماندهی میمنه‌ی مصعب بر عبدالله بن انس فرماندهی میسره‌ی سپاه کوفه حمله کرد و ساعتی جنگید و به جای خود برگشت. و حمله‌ی چهارم به صورت جمعی از طرف سپاه مصعب بر احمر بن شمیط بود که او مقاومت کرد تا کشته شد، سپاهیان او یکدیگر را به استقامت و پایداری دعوت می‌کردند، مهلب فریاد کشید: چرا خود را به کشتن می‌دهید؟ فرار کنید، فرار برای شما بهتر است، سوگند بخدا من امروز بیشترین تلفات را در قبیله‌ی خودم می‌بینم. پس لشکر سواره‌ی مصعب بر سپاه پیاده‌ی احمر بن شمیط حمله کردند، مصعب بن زبیر فرماندهی خود عباد را فرستاد و گفت: هر که را دستگیر کردید بکشید و اسیر نیاورید. آنگاه محمد بن اشعث را با جماعت زیادی از اهل کوفه فرستاد، محمد فریاد برآورد و به سپاه خود گفت: اکنون خونخواهی کنید؛ پس هر که را دیدند که فرار می‌کرد، کشتند، و سپاهیان مصعب بی‌رحمی را از حد گذرانیدند و از اصحاب مختار - بجز طائفه‌ی کمی که سواره بودن - کسی جان سالم بدر نبرد، و پیادگان بجز تعداد کمی کشته شدند. معاویه بن قره - قاضی بصره - می‌گوید: من سر نیزه‌ی خود را به چشم یکی از سپاهیان مختار فرو کرده و در میان چشم او می‌چرخانیدم؛ به او گفتند: تو چنین [صفحه ۶۸۳] کردی؟! گفت: آری، خون اینان مباح تر از ترک و دیلم است! [۱۵۸۹].

خبر شکست سپاه

چون خبر شکست سپاهیان به مختار رسید و به او گفته شد که: بزرگان از سپاه تو همه کشته شدند سر در گوش عبد الرحمن بن ابی عمیر نهاد و گفت: بخدا سوگند بردگان و موالی به اندازه‌ای کشته شدند که هیچ سابقه نداشته است. سپس گفت: احمر بن شمیط کشته شد و عبدالله بن کامل نیز مقتول گردید و فلان و فلان کشته شدند، افرادی را نام برد و گفت: اینان کسانی بودند که یک نفر آنها در میدان جنگ از یک لشکر بهتر بودند. عبد الرحمن گفت: واقعاً مصیبت بزرگی است. مختار پاسخ داد: از مرگ چاره‌ای نیست، خیلی دلم می‌خواهد همانند ابن شمیط بمیرم. عبد الرحمن می‌گوید: آنگاه فهمیدم که مختار اگر در جنگ با مصعب موفقیتی کسب نکند، خواهد جنگید تا کشته شود [۱۵۹۰].

حرکت به سوی کوفه

پس مصعب حرکت کرد و از واسط عبود کرد، گروهی از سپاهیان او از طریق خشکی و برخی دیگر بر کشتیها سوار بودند، مختار- که او نیز به قصد سپاه مصعب حرکت کرده بود- چون چنین دید آب شط را در نهرهای فرعی انداخت تا آنکه آب [صفحه ۶۸۴] شط قطع شد و کشتیهای آنان به گل نشست، پس آنان از کشتی خارج شدند و بر اسبها سوار و عازم کوفه گردیدند.

حروراء

مختار با سپاه خود حرکت کرد و در حروراء [۱۵۹۱] مستقر شد تا بین لشکر مصعب و کوفه حائل شود، مصعب با سپاه خود آمد و در مقابل سپاه مختار صف آرائی نمود. مصعب، مهلب بن ابی صفره را فرماندهی میمنه‌ی سپاه خود کرد، و بر میسره عمر بن عبیدالله و بر سپاه سوره عباد بن حصین را امیر نمود. مختار نیز بر میمنه سلیم بن یزید کنده، و بر میسره سعید بن منقذ همدانی، و بر سپاه سواره‌ی خود عمرو بن عبدالله و بر پیادگان مالک بن عبدالله فرماندهی داد. آنگاه مختار در برابر هر یک از قبائل پنجگانه‌ی بصره مردی از یاران خود را فرستاد، پس سعید بن قیس بر قبیله‌ی بکر و عبدالقیس که در میمنه‌ی سپاه مصعب بودند حمله کرد و درگیری شدیدی روی داد. مصعب به دنباله مهلب فرستاد و از او خواست تا حمله کند، مهلب گفت: در انتظار فرصت می‌باشم. مختار، عبدالله بن جعه را فرمان داد تا به جمعیتی که برابرش صف کشیده‌اند حمله کند، عبدالله بن جعه به قبیله‌ی عالیه حمله‌ی سختی کرد و آنان را مجبور به عقب نشینی کرد تا به جایگاه مصعب رسیدند، مصعب و یارانش زانو بر زمین نهادند و ساعتی مقاتله کردند تا اینکه عبدالله بن جعه و یارانش به جای خود بازگشتند. پس مهلب با سپاه خود حمله‌ی سختی به سپاه مختار نمودند و آنان را پراکنده [صفحه ۶۸۵] کردند [۱۵۹۲]. در آن هنگام یکی از فرماندهان سپاه مختار به نام عبدالله بن عمر نهدی- که از اصحاب علی علیه السلام در صفین بوده است- گفت: بار خدایا! من هم اکنون بر همان عقیده هستم که شب پنجشنبه در صفین داشتم، خدایا! من از افعال این گروه که میدان مبارزه را رها کرده و فرار کردند بیزارم؛ پس شمشیر کشید و مبارزه کرد تا کشته شد. پس مالک بن عمرو نهادی که فرماندهی پیادگان و مشغول جنگ بود اسبش را آوردند و سوار شد و در حالی که سپاه مختار پراکنده شده بودند گفت: سواری را می‌خواهم چه کنم؟! بخدا قسم در اینجا کشته شوم به از آن است که در خانه‌ام مرا به قتل برسانند؛ آنگاه فریاد کشید: صاحبان بصیرت کهجایند؟ پس در حدود پنجاه نفر گرد او جمع شدند، هنگام غروب بود که بر اصحاب محمد بن اشعث حمله کردند که نزدیکشان بودند، پس محمد بن اشعث و یارانش کشته شدند، آنگاه مختار فریاد برآورد و فرمان حمله‌ی مجدد داد. یاران مختار بر سپاهیان مصعب حمله کردند و آنان را شکست دادند، مختار فرمان داد تا منادیش ندا در دهد: «یا محمد» و این علامت و رمزی بود بین او و یارانش، پس بر مصعب حمله بردند و او را وادار به عقب نشینی کردند، و مختار با یارانش تا سپیده‌دم می‌جنگیدند و چون صبح شد دیگر کسی نزد مختار نبود و یارانش برخی پراکنده و گروهی کشته شده بودند.

پیشنهادی نادرست

بعضی از کسانی که با مختار بودند به او پیشنهاد کردند: ای امیر! در انتظار چه هستی؟ یارانت پراکنده شدند و کسی به جای نمانده، به قصر دارالاماره بازگرد. [صفحه ۶۸۶] مختار گفت: سوگند بخدا من پیاده نشدم که سوار شوم، حال که اصحابم رفتند، اسبم را بیاورید. پس سوار شد و در حال عقب نشینی متوجه قصر گردید. یاران مختار چون صبح طالع شد او را نیافتند، جماعتی گفتند او کشته شده است، پس تعدادی از یاران او که از جنگ خسته شده بودند فرار کرده و در خانه‌های کوفه مخفی شدند و گروهی دیگر بسوی قصر حرکت کردند و آنها هشت هزار نفر بودند در حالی که آنان در ابتدا بیست هزار نفر بودند، و چون به قصر رسیدند مختار را در آنجا یافتند، پس وارد قصر شدند [۱۵۹۳]. مصعب با تعداد کمی از اهل بصره و بعضی از مردم کوفه که به او پیوسته بودند به طرف سبزه حرکت کردند، مهلب را در آنجا دید، مهلب به او گفت: این پیروزی چقدر گوارا است اگر محمد بن

اشعث کشته نشده بود. گفت: راست می‌گوئی [۱۵۹۴].

محاصره‌ی مختار

مصعب قصر کوفه را - که مختار و یارانش در آن پناه گرفته بودند - محاصره نمود و آب طعام را از آنان قطع نمود، مختار و کسانی که با او در قصر بودند گاهی بیرون می‌آمدند و مختصری می‌جنگیدند و دوباره به قصر باز می‌گشتند، ولی بسیار ضعیف شده بودند، بعضی از زنان که همسران آنها با مختار در قصر بودند گاهی مختصر آب و نانی می‌آوردند و به ایشان می‌رسانیدند، مصعب از آن آگاه شد و جلوی آن را گرفت، کار بر مختار سخت شد و تشنگی یاران مختار را سخت در فشار قرار داده بود، مختار دستور داد مقداری عسل با آب چاههای داخل قصر مخلوط کنند که قابل [صفحه ۶۸۷] شرب شود [۱۵۹۵].

پیشنهاد مختار به یارانش

مختار به یارانش گفت: این محاصره هر روز از قدرت و توان ما می‌کاهد، بیائید بیرون رفته و مقاتله کنیم تا اگر کشته شدیم با ذلت و خواری نباشد و سوگند بخدا من مأیوس نیستم، اگر شما تصدیق کردید خدا شما را نصرت دهد. آنها اظهار ضعف و عجز نمودند، مختار به آنان گفت: اما من سوگند بخدا که دستم را هرگز به آنها ندهم و تسلیم حکم آنان نگردم. عبدالله بن جعدۀ بن هبیره چون چنین دید از قصر به زیر آمد و نزد برخی از یاران خود رفته و مخفی گردید [۱۵۹۶].

مختار و سائب بن مالک

مختار به سائب بن مالک - هنگامی که مختار از کوفه بیرون می‌رفت، سائب جانشین او بود - گفت: نظر تو چیست؟ سائب گفت: رأی شما چیست؟ مختار گفت: وای بر تو من مردی از عرب هستم، دیدم عبدالله بن زبیر حجاز را به تصرف خود درآورده و ابن نجده یمامه را در اختیار گرفته، و مروان شام را تحت سیطره دارد، من هم یکی همانند آنان هستم، با این تفاوت که من در صدد انتقام و خونخواهی خاندان پیامبر برآمدم و گروهی را که مشارکت در ریختن خون آنان داشتند کشتم در حالی که دیگران آن را فراموش کرده بودند، اگر تو نیت پاک و [صفحه ۶۸۸] خالصی نداری لاقلاً از حیثیت و شرف خود دفاع کن و با این هدف و نیت مقاتله کن. سائب گفت: انا لله و انا الیه راجعون، چرا در راه پیشرفت همین هدف نجنگم؟ و من کاری نکرده‌ام اگر در راه حیثیت و حسبم جنگ کنم [۱۵۹۷].

پیش‌بینی درست مختار

هنگامی که مختار خواست از قصر بیرون آید، به یارانش گفت: چون من کشته شوم شما را ذلت و ضعف و خواری فراگیرد، و اگر به حکم مصعب و یارانش تن در دهید دشمنان شما آمده و هر کدام از شما را به انتقام خون کشته‌های خود می‌کشند و شما شاهد کشته شدن دوستان خود خواهید بود و آن وقت است که می‌گوئید: ای کاش مختار را اطاعت کرده و به رأی او عمل نموده بودیم، اگر با من بیرون آئید و به پیروزی نرسید مرگ شما توأم با ذلت نخواهد بود، و در غیر این صورت شما فردا خوارترین افراد روی زمین خواهید بود.

کشته شدن مختار

مختار چون ضعف و نافرمانی یاران خود را دید تصمیم گرفت از قصر بیرون آمده و با سپاه مصعب مقاتله کند، کسی را نزد

زوجه‌اش ام‌ثابت دختر سمره بن جندب فرستاد و او مقداری عطر برای او ارسال داشت، آنگاه مختار غسل و حنوط نمود و آن عطرها را بر سر و صورتش مالیده و با نوزده نفر از یارانش که سائب بن مالک اشعری نیز از جمله‌ی آنها بود بیرون آمد و روی به سپاهیان مصعب کرد و گفت: آیا امان می‌دهید مرا که بیرون آیم؟ آنان پاسخ دادند که: باید بر آنچه درباره‌ی تو حکم می‌شود، تسلیم باشی. [صفحه ۶۸۹] مختار گفت: هرگز من تسلیم حکم شما نشوم. پس با سپاهیان مصعب وارد جنگ و مقاتله شد تا او را به قتل رساندند [۱۵۹۸]. مختار دو نفر از قبیله‌ی بنی‌حنیفه که برادر یکدیگر بودند به نام طرفه و طراف فرزندان عبدالله بن دجاجه به قتل رساندند [۱۵۹۹]. یعقوبی نقل کرده است که: در آن ایام مختار شدیداً بیمار بود و زد و خورد‌های زیادی بین مصعب و مختار رخ داد که این درگیریها چهار ماه طول کشید تا اینکه کم‌کم یاران مختار از اطراف او پراکنده شدند و بجز تعداد کمی از یارانش کسی با او باقی نماند، پس مختار به قصر آمده و مصعب با سپاهیان او را محاصره کردند، و هر روز مختار و یارانش از قصر بیرون می‌آمدند و محاربه می‌کردند و سپس به قصر باز می‌گشتند، پس یکی از روزها مختار از قصر بیرون آمد و جنگ سختی با سپاه مصعب نمود تا اینکه کشته شد، پس یارانش به قصر بازگشتند و در آن پناه گرفتند و تعداد آنها هفت هزار نفر بود، پس مصعب آنها را امان داد، عهدنامه نوشته و در آن تعهد نمود که بهیچوجه متعرض پناه گرفتگان در قصر نشود. پس آنها را یک نفر یک نفر آورده و گردن زدند، و این عذر و خیانت و شکستن عهد توسط مصعب یکی از خیانت‌های مشهور در اسلام است [۱۶۰۰]. و همانطور که مختار پیش بینی می‌کرد، شد؛ بجیر بن عبدالله که یکی از یاران مختار است پس از کشته شدن مختار به محاصره شدگان در قصر گفت: مختار دیروز پیشنهادی کرد و شما او را اطاعت نکردید و بدانید اگر تسلیم حکم این گروه شوید شما را همانند گوسفند ذبح خواهند نمود، شمشیرهای خود را از نیام در آورده تا اگر [صفحه ۶۹۰] کشته شدید، کشته شدنتان با خواری و ذلت نباشد. آنان گفتند: مختار ما را امر کرد ما او را فرمان نبردیم، اکنون تو را اطاعت کنیم؟! پس تسلیم شدند و حکم آنان را پذیرفتند. مصعب، عباد بن حصین را فرستاد آنان را دست بسته بیرون آورد و در حالی که آنها پشیمان شده بودند که مختار را اطاعت نکردند، همه را کشتند. همچنین نقل شده است که: کسانی را که در قصر پناه گرفته بودند بیرون آوردند و بر مصعب عرضه کردند، مصعب در ابتدا می‌خواست آنها را که از نژاد عرب بودند آزاد و دیگران را به قتل برساند، ولی اصحاب او این تصمیم را پذیرفته و خواهان کشتن همه‌ی آنها شدند [۱۶۰۱].

بجیر بن عبدالله

او که از جمله موالی بود و با او جمع زیادی را نزد مصعب آوردند گفت: خدا ما را به اسارت و و تو را به عفو و گذشت می‌آزماید که در یکی خشنودی و در دیگری خشم پروردگار است، هر کسی عفو کند خدا نیز از او درگذرد و او را عزیز گرداند، و هر کس عقوبت کند از قصاص در امان نخواهد بود. آنگاه گفت: ای پسر زبیر! ما اهل قبله‌ی شما و بر دین شمائیم و از ترک و دیلم نیستیم و ما با اهل شهر خود مخالفت کردیم، یا اینکه ما اشتباه کردیم و یا ایشان، ما همانند دیگر مسلمین که با یکدیگر مقاتله کردند و پس صلح کرده و با هم متحد شدند، پس از ما گذشت کنید و جوانمردی از خود نشان دهید. این سخنان دل مصعب و گروهی از سپاهیان را نرم کرد و تصمیم بر آزادی آنها گرفت [۱۶۰۲]. [صفحه ۶۹۱]

عبدالرحمن بن محمد بن اشعث

او امیر سجستان از طرف حجاج شد، و چون حجاج جور و ستم کرد، عبد الرحمن و گروهی از علماء و صلحاء همدست شدند و با حجاج جنگیدند که سرانجام لشکر عبد الرحمن شکست خورد و خود او به ملک رتبیل پناه برد، و گفته شده که او به مرض سل از دنیا رفت؛ و بعضی گفته‌اند عبد الرحمن خود را از قصر خرابی در نزدیکی عراق بزیر افکند و هلاک شد، و این در سال ۸۴ بوده

است. (سیر اعلام النبلاء ۱۸۳ / ۴). عبد الرحمن از جای برخاست و مصعب را مخاطب قرار داد و گفت: اگر می‌خواهی ایشان را آزاد کنی پس از ما دست شسته و انتظاری نداشته باش، یا ما را باید داشته باشی یا آنان را و گرنه میان ما و آنان آشتی و صلح نخواهد بود. پس از او عبد الرحمن به سعید برخاسته و همانند او سخن گفت و بزرگان کوفه نیز سخنان آن دو را تأیید کردند، پس مصعب فرمان قتل تمام آنها را صادر کرد، یکباره همه‌ی آنان فریاد برآوردند: ای پسر زبیر! ما را مکش و برای جنگ با شامیان ما را جلوی یاران خود قرار ده، شما از ما بی‌نیاز نخواهید بود؛ ولی مصعب نپذیرفت. بجیر بن عبدالله گفت: پس مرا جدای از دیگران بکشید تا خون من با آنان مخلوط نگردد، زیرا آنان در تسلیم نشدن، مرا اطاعت نکردند [۱۶۰۳].

مسافر بن سعید

او مصعب بن زبیر را مخاطب ساخته گفت: در محکمه‌ی الهی چه پاسخ خواهی داد ای پسر زبیر که این جمعیت انبوه که اختیار خود را به دست تو سپردند، به قتل رساندی و حق ایجاب می‌کرد که کسی را جز در مقام قصاص نکشی؟ اگر تعدادی از ما گروهی از شما را کشته‌اند به همان تعداد از ما بکشید و دیگران را آزاد کنید، زیرا در [صفحه ۶۹۲] جمع ما کسانی هستند که در هیچ جنگی شرکت نداشته بلکه در کوهپایه و روستاها مشغول جمع‌آوری مالیات بوده‌اند و راهها را امن می‌نمودند. ولی مصعب و یارانش به سخنان مسافر هم گوش ندادند. پس مسافر گفت: زشت گرداند خدا روی کسانی را که به ایشان گفتم از یکی از کوچه‌ها حمله کنیم و جمعیت را متفرق ساخته و به قوم و قبیله‌ی خود ملحق گردیم ولی سخن مرا نشنیدند و اکنون باید همانند بردگان بمیریم. پس به مصعب گفت: از تو می‌خواهم که خونم با خون اینان مخلوط نگردد؛ پس او را در کناری بردند و گردن زدند. تعداد کسانی که آنها را آورده و گردن زدند، بجز کسانی که در معرکه‌ی جنگ از یاران مختار کشته شدند، شش هزار نفر بود [۱۶۰۴].

تویخ عبدالله بن عمر

مصعب بن زبیر روزی عبدالله بن عمر را ملاقات کرد و بر او سلام کرد، او روی از مصعب برگرداند. مصعب گفت: من فرزند برادرت مصعب هستم. عبدالله گفت: آری تو همان کسی که در یک روز هفت هزار نفر از اهل قبله و مسلمانها را کشتی، هر چه می‌توانی عیش کن. مصعب گفت: این گروه که من آنان را کشتم مسلمان نبودند بلکه کفار و فاجر بودند. عبدالله او را گفت: سوگند بخدا اگر تو به تعداد این مقتولین از گوسفندانی که از مال پدرت به تو ارث رسیده بود کشته بودی، این کار تو اسراف بود [۱۶۰۵]. [صفحه ۶۹۳]

زنان مختار

مصعب هنگامی که اسیران را به قتل رساند، زنان مختار را احضار نمود، به ام‌ثابت دختر سمره بن جندب - که یکی از همسران مختار بود - گفت: عقیده‌ات درباره‌ی مختار چیست؟ ام‌ثابت گفت: من چنان می‌گویم که تو درباره‌ی او می‌گوئی. مصعب او را آزاد کرد. عمره دختر نعمان بن بشیر انصاری را گفت: تو چه می‌گوئی؟ عمره گفت: خدا او را رحمت کند، او بنده‌ی صالح خدا بود [۱۶۰۶]. مصعب او را زندان کرد و به برادرش عبدالله بن زبیر نامه نوشت: این زن را عقیده بر آن است که مختار پیامبر بوده است. عبدالله در پاسخ او نوشت: او را بکش. پس یکی از مأموران مصعب عمره را با سه ضربه به قتل رساند در حالی که او فریاد می‌زد و می‌گفت: یا ابتاه. در آن هنگام برادر او ابان بن نعمان بن بشیر به قاتل سیلی زد و به او گفت: ای ناکس! او را عذاب کردی تا در خون خود غلطید و جان داد. آن مأمور، ابان را نزد مصعب آورد و ماجرا را برای او بازگو کرد. مصعب گفت: او را رها کنید

زیرا منظره‌ی فجیعی را مشاهده کرده است! [۱۶۰۷]. [صفحه ۶۹۴]

بدن مختار

آنگاه مصعب امر کرد دستهای مختار را جدا کرده و با میخ به دیوار مسجد کوبیدند و همچنان باقی بود تا حجاج آمد و به آن دستها نظر کرد و از آن پرسش نمود، به او گفتند که دستان مختار است، پس دستور داد آنها را از دیوار جدا کرده و پائین آوردند. [۱۶۰۸].

مدت امارت مختار در کوفه

مدت زمامداری مختار در کوفه یک سال و نیم بوده است [۱۶۰۹]. و هنگامی که کشته شد ۶۷ سال از عمرش سپری شده بود و کشته شدنش روز چهاردهم ماه رمضان سال ۶۷ اتفاق افتاده است [۱۶۱۰].

عروه بن زبیر

چون مصعب، مختار را به قتل رساند و برای عبدالله بن زبیر که در مکه بود آن ماجراها را گزارش کرد و سر مختار را نزد او فرستاد، عروه بن زبیر به ابن عباس گفت: مختار کذاب کشته شد و این سر اوست. عبدالله بن عباس گفت: هنوز برای شما گردنه‌ی خطرناکی در پیش است که اگر از آن بالا رفتید، آن وقت است که پیروز شده‌اید. (و مراد عبدالله بن عباس از آن عبدالملک بن مروان بود که در شام قدرت را در دست داشت) [۱۶۱۱]. [صفحه ۶۹۵]

عبدالله بن زبیر

چون خبر قتل مختار به عبدالله بن زبیر در مکه رسید، به ابن عباس گفت: آیا خبر قتل کذاب به تو نرسیده است؟ ابن عباس گفت: کذاب کیست؟ عبدالله بن زبیر گفت: پسر ابی عبید. ابن عباس گفت: به من خبر قتل مختار رسیده است! عبدالله بن زبیر گفت: گویا نام نهادن کذاب بر او را انکار می‌کنی، و برای قتل او ناراحت هستی؟ ابن عباس گفت: او مردی بود که کشندگان ما را کشت و خونخواهی کرد ما را و دل‌های ما را شفا بخشید پس جزای او را شماتت کنیم [۱۶۱۲].

قبر مختار

قبر مختار متصل به دیوار شرقی مسجد کوفه است [۱۶۱۳] و هم اکنون در مجاورت قبر مسلم بن عقیل سلام الله علیه واقع شده است و با اینکه بیرون از محوطه‌ی مسجد کوفه می‌باشد ولی محل ورود به آن از داخل مسجد است [۱۶۱۴].

پاورقی

- [۱] «من به جهت ظلم و تجاوز و فساد و تفریح و اظهار کبر بیرون نیامدم بلکه خواهان اصلاح در امت جدم پیامبر و تحقق فریضه‌ی امر به معروف و نهی از منکر هستم».
- [۲] خدا می‌خواهد تو را کشته ببیند.
- [۳] رسول خدا مرا به امری فرمان داده که من در پی انجام آن خواهم گرفت.
- [۴] سوره‌ی کهف: ۱۳.

- [۵] سوره‌ی غافر: ۷۸.
- [۶] سوره‌ی نساء: ۱۶۴.
- [۷] سوره‌ی هود: ۱۲۰.
- [۸] سوره‌ی هود: ۱۰۰.
- [۹] سوره‌ی طه: ۹۹.]
- [۱۰] مفردات راغب ۴۱۹.
- [۱۱] مصباح‌المتجهد ۵۵۱ (زیارت اربعین).
- [۱۲] «انی لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی صلی الله علیه و آله ارید ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر». (بحار ۴۴/ ۳۲۹). «من به جهت ظلم و تجاوز و فساد و تفریح و اظهار کبر بیرون نیامدم بلکه خواهان اصلاح در امت جدم پیامبر و تحقق فریضه‌ی امر به معروف و نهی از منکر هستم».
- [۱۳] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۴۹/ ۳.
- [۱۴] «قد عجت من صبرک ملائکه السموات». (زیارت ناحیه‌ی مقدسه).
- [۱۵] او لبابه دختر حارث بن حزن هلالی است و خواهر او میمونه همسر رسول خداست و می گوید او اول زنی است که بعد از خدیجه به رسول خدا ایمان آورده است، و از عباس هفت فرزند به نام فضل و عبدالله و عبیدالله و معبد و قثم و عبد الرحمن و دختری هم به نام ام حبیبه داشته است. (الاستیعاب ۱۹۰۷/ ۴).
- [۱۶] مستدرک الصحیحین ۱۲۷/ ۳.
- [۱۷] «تقتله الفئه الباغیه من بعدی لا انالهم الله شفاعتی».
- [۱۸] حیاة الامام الحسین ۲۷/ ۱. و در امالی شیخ صدوق، مجلس ۲۸، حدیث ۵ آمده است که: پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم حسین علیه السلام را بعد از ولادت به صفیه دختر عبدالمطلب داد در حالی که می گریست و می فرمود: خدا لعنت کند جماعتی را که تو را می کشند ای فرزندانم؛ و سه بار این سخن را گفت. صفیه عرض کرد: پدر و مادرم به فدایت چه کسی او را می کشد؟ فرمود: «بقیه الفئه الباغیه من بنی امیه». در امالی «بقیه الفئه الباغیه» ضبط شده است ولی ظاهرا باید «تقتله الفئه الباغیه» باشد.
- [۱۹] کشف الغمه ۲/ ۳ و ۴.
- [۲۰] کشف الغمه ۲/ ۴.
- [۲۱] اسد الغابه ۲/ ۱۱.
- [۲۲] تاریخ الخلفاء ۱۸۸.
- [۲۳] بحار الانوار ۲۳۹/ ۴۳.
- [۲۴] مختصر تاریخ ابن عساکر ۱۱۷/ ۷.
- [۲۵] مختصر تاریخ ابن عساکر ۱۱۸/ ۷.
- [۲۶] سوره‌ی شوری: ۲۳.
- [۲۷] عمده‌ی ابن بطریق ۵۰.
- [۲۸] سوره‌ی احزاب: ۳۳.
- [۲۹] صحیح مسلم ۱۳۰/ ۷.
- [۳۰] «اللهم هولاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا».

- [۳۱] مختصر تفسیر ابن کثیر ۳/ ۹۴.
- [۳۲] سوره‌ی آل عمران: ۶۱.
- [۳۳] تفسیر فخررازی ۸/ ۸۰؛ مختصر تفسیر ابن کثیر ۲۸۹/ ۱؛ طبقات ابن سعد، ترجمه‌ی امام حسین ۲۹؛ و در تفسیر مجمع البیان ۲/ ۴۵۲ آمده است: مفسران اجماع کرده‌اند که مراد از «ابناءنا» حسن و حسین علیهما السلام هستند.
- [۳۴] «الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة». (طبقات ابن سعد، ترجمه‌ی امام حسین ۲۸).
- [۳۵] «حسین منی و انا منه احب الله من احب حسینا». (طبقات ابن سعد، ترجمه‌ی امام حسین ۲۷).
- [۳۶] «من احب الحسن و الحسین فقد احبنی و من ابغضهما فقد ابغضنی». (طبقات ابن سعد، ترجمه‌ی امام حسین ۲۶).
- [۳۷] کنز العمال ۶۷۱/ ۱۳ ح ۳۷۷۱۱.
- [۳۸] مختصر تاریخ ابن عساکر ۷/ ۱۲۸.
- [۳۹] امالی شیخ صدوق، مجلس ۲۹، حدیث ۳؛ و البدایة و النهایة ۲۱۶/ ۸ با تفاوت مختصری همین خبر را از ام سلمه نقل کرده است.
- [۴۰] مسند احمد بن حنبل ۱/ ۷۵.
- [۴۱] دلائل النبوة ابی نعیم ۲/ ۵۵۴، حدیث ۴۹۳.
- [۴۲] معجم کبیر طبرانی ۳/ ۱۱۴، حدیث ۲۸۱۷.
- [۴۳] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۳۲؛ انساب الاشراف ۳/ ۱۵۱.
- [۴۴] انساب الاشراف ۳/ ۱۵۱.
- [۴۵] «مرج عذراء» قریه‌ای است نزدیک دمشق که حجر بن عدی در آنجا شهید و قبر او نیز در آنجاست (معجم البلدان ۴/ ۹۱).
- [۴۶] تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۳۰؛ کامل ابن اثیر ۳/ ۴۷۲.
- [۴۷] تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۳۱.
- [۴۸] کامل ابن اثیر ۳/ ۴۷۲.
- [۴۹] تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۳۱.
- [۵۰] عمرو بن الحمق نزد بسیاری از قبیله خزاعه است. او بعد از عام حدیبیه و یا در حجه‌الوداع نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آمد و اسلام آورد و از اصحاب او گردید و احادیثی را از او فراگرفت، سپس از جمله شیعیان علی علیه السلام گردید و در کوفه سکونت کرد و در جنگهای جمل و صفین و نهروان حضور داشت، و بعد از شهادت علی علیه السلام به حجر به عدی که یاران علی علیه السلام را رهبری می‌کرد کمک نمود، و پس از قتل حجر کوفه را به طرف موصل ترک نمود و در آنجا ساکن غاری گردید، عامل موصل کسی را به طلب او فرستاد و سر او را از تن جدا ساخته نزد زیاد فرستاد که او نیز دستور داد سر را از بلدی به بلد دیگر حمل کردند تا به نزد معاویه بردند، و این اولین سری بود که در اسلام از شهری به شهر دیگر حمل گردید. (الستیعاب ۳/ ۱۷۳). و اردبیلی نقل کرده است که سر او را به دستور معاویه بر نیزه نصب کردند (جامع الرواة ۱/ ۶۲۰).
- [۵۱] تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۳۲.
- [۵۲] کامل ابن اثیر ۳/ ۴۴۴.
- [۵۳] کامل ابن اثیر ۳/ ۵۳؛ و یعقوبی در تاریخ خود ۲/ ۲۲۸ بیعت گرفتن برای یزید را بدون ذکر تاریخ بعد از وفات حسین بن علی ذکر کرده است.
- [۵۴] او فرزند ابی بکر و مادرش ام‌رومان است، او و عایشه ابونینی هستند. وی در جنگ بدر و احد با مشرکین بوده سپس اسلام

آورد، و در جنگ جمل همراه خواهرش عایشه بوده است. چون معاویه مردم را به بیعت با یزید دعوت نمود او گفت: «اھر قلیه اذا مات کسری کان کسری مکانه» بخدا سوگند چنین نخواهم کرد. معاویه یکصد هزار درهم برایش فرستاد، او نپذیرفت و گفت: دینم را به دنیا بفروشم؟، پس بسوی مکه بیرون رفت و بین راه در گذشت. (الاستیعاب ۲/ ۸۲۶).

[۵۵] «ما الخیار اردتما لامه محمد و لاکنکم تریدون ان تجعلوها هرقلیه کلما مات هرقل قام هرقل».

[۵۶] کامل ابن اثیر ۳/ ۵۰۶.

[۵۷] او مغیره بن شعبه بن ابی عامر از قبیله‌ی ثقیف است، وی در سالی که جنگ خندق رخ داد اسلام آورده است، او قدی بلند داشت و دارای هیبت بوده و یک چشم خود را در واقعه‌ی یرموک از دست داده بود، و از طرف عمر و بعد از او عثمان والی بر کوفه گردید، و در جنگ صفین عزلت گزید، و بعد از قصه‌ی حکمین به معاویه پیوست و معاویه امارت کوفه را به او داد. در سال ۵۰ و یا ۵۱ هجری در کوفه درگذشت. (الاستیعاب ۴/ ۱۴۴۶).

[۵۸] «لقد وضعت رجل معاویة فی عزز بعید الغایة علی امه محمد وفتقت علیهم فتقا لا یرتق ابدال».

[۵۹] کامل ابن اثیر ۳/ ۵۰۳ و ۵۰۴.

[۶۰] انساب الاشراف ۳/ ۱۵۳.

[۶۱] او را زیاد بن سمیه می‌خوانند چون پدر او معلوم نبود که چه کسی است، مادر او کنیز حارث بن کلدیه طیب مشهور عرب است؛ او را گاهی زید بن ابیه و گاهی زید بن امه می‌نامند، و چون معاویه او را به پدر خود ملحق کرد او را زیاد بن ابی سفیان گفتند. در سال ولادت او اختلافی وجود دارد که آیا قبل یا بعد از هجرت بوده است. عمر او را ولایت داد بر صدقات بصره و گفته شده که کاتب ابو موسی اشعری بوده است.

[۶۲] «الولد للفراس و للعاھر الحجر».

[۶۳] بر اساس آنچه ذکر کردیم مرا از «سفیه جاهل» مغیره بن شعبه می‌باشد. علی علیه السلام به عمار بن یاسر هنگامی که با مغیره بن شعبه بحث و گفتگو می‌کرد فرمود «دعه یا عمار فانه لم یاخذ من الدین الا ما قاربه من الدنیا و علی عمد لبس علی نفسه لیجعل الشبهات عاذرا لسقطاته». (نهج البلاغه کلمات قصار شماره ۴۰۵). ترتیب اثر دادی **صفحه=۵۲

[۶۴] الامه و السیاسة ۱/ ۱۵۵.

[۶۵] انساب الاشراف ۳/ ۱۵۳.

[۶۶] «تابعین» به کسانی اطلاق می‌شود که پیامبر را درک نکرده ولی اصحاب آن حضرت را دیده‌اند.

[۶۷] صحابی از نظر جمهور اهل حدیث به کسی گفته می‌شود که پیامبر را دیده و اسلام آورده است، و بعضی گفته‌اند از پیامبر روایت هم کرده باشد. (سفینه البحار - صحب).

[۶۸] کتاب سلیم بن قیس ۲۰۶.

[۶۹] ضحاک بن قیس قبل از وفات رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم متولد شده است و از طرف معاویه بعد از زیاد چهار سال امیر کوفه بود. او با معاویه بود تا هنگام مردن معاویه و بر جسد او نماز گزارد و تا آمدن یزید، او جانشین معاویه بود. پس از معاویه، با یزید و فرزند او معاویه بود. چون حکومت به مروان رسید، او با اکثر مردم شام با عبدالله بن زبیر بیعت نمود و در «مرج راهط» باسپاه مروان جنگید و کشته شد. (الاستیعاب ۲/ ۷۷۴).

[۷۰] کامل ابن اثیر ۳/ ۵۰۸؛ مروج الذهب ۲۷/۳ با کمی اختلاف.

[۷۱] العقد الفرید ۴/ ۱۶۲.

[۷۲] کامل ابن اثیر ۳/ ۵۰۸.

[۷۳] کامل ابن اثیر ۵۰۹/۳؛ ولی ابن کثیر در البداية و النهاية ۶۰/۸ از مروان نقل می‌کند که گفت: بعد از قتل حجر بن عدی من به معاویه بر عایشه وارد شدیم و عایشه به معاویه گفت: نترسیدی اینگونه بر من وارد شدی؟ ممکن است من کسی را به قتل تو دستور داده باشم. معاویه گفت: من در خانه امان هستم.

[۷۴] العقد الفرید ۱۶۲/۴.

[۷۵] «شبهها را می‌بینم که در کاستن وجودم می‌کوشد، پاره‌ای از من گرفته و پاره‌ی دیگری را رها می‌کند».

[۷۶] «ای کاش که در راه رسیدن به سلطنت و حکومت تلاشی نکرده بودم و ای کاش در رویارویی با لذات دنیا همانند نابینایان بودم، و حالت کسی را داشتم که بهره‌ی او از دنیا لباسی کهنه و خوراکی ناچیز است و با این حال با اهل قبور دیدار می‌کردم».

[۷۷] مروج الذهب ۴۹/۳؛ ابن کثیر در البداية النهاية ۱۵۱/۸ همین اشعار را باضافه‌ی ابیاتی با کمی اختلاف آورده است.

[۷۸] میثم تمار از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بلکه از حواریین آن حضرت است که به او به مقدار استعدادش علم آموخته و از جمله زهاد و عباد است. او عبدی بود که آن حضرت او را خرید و آزاد نمود. عیدالله بن زیاد او و مختار را پس از شهادت مسلم بن عقیل دستگیر و زندانی نمود، که میثم در زندان به مختار گفت: تو خونخواهی حسین علیه السلام را می‌نمائی و عیدالله را که مرا خواهد کشت به قتل می‌رسانی. و همینگونه نیز شد، ابن زیاد او را مقابل خانه‌ی عمرو بن حرث به دار آویخت و شهادت او قبل از آمدن حسین علیه السلام به عراق به ده روز بوده است. (نفس المهموم ۱۲۶ با اختصار).

[۷۹] جلاء العیون شیر ۱۰۴/۲.

[۸۰] العقد الفرید ۱۶۴/۴.

[۸۱] جاء البرید بقر طاس یحث به فاجس القلب من قرطاسه فزعا قلنا لك الویل ماذا فی صحیفتكم قالوا: الخلیفه امسی مثبتا وجعا.

[۸۲] الاستیعاب ۱۴۱۹/۳.

[۸۳] البداية و النهاية ۱۵۳/۸.

[۸۴] میسون بنت بحدل از قبله‌ی بنی کلب است که پیش از اسلام مسیحی بودند. یزید در چنین قبیله‌ای که هنوز به افکار و عادات مسیحیت پایبند بودند، تربیت شد، علاوه بر این به نظر جمعی از مورخان، بعضی از استادان یزید مسیحی بوده اند. (پرتوی از عظمت حسین ۲۶۴).

[۸۵] تاریخ یعقوبی ۲۴۱/۲.

[۸۶] «شکیبا باش ای یزد که از کریمی مفارقت نمودی، و آنکس را که به تو ملک داد، سپاس بگزار».

[۸۷] مقتل الحسین مقرر ۱۲۷.

[۸۸] العقد الفرید ۱۶۴/۴.

[۸۹] از این خبر ظاهر است که یزید می‌دانست مردم عراق با او بیعت نخواهند کرد و بین او و مردم عراق درگیری و نزاع رخ خواهد داد چه آنکه شیعیان علی علیه السلام در کوفه بودند، و احتمالاً این خواب ساختگی بر همین اساس و آگاهی طراحی شده بود.

[۹۰] مقتل الحسین مقرر ۱۲۸.

[۹۱] تاریخ یعقوبی ۲۴۱/۲.

[۹۲] محدث قمی در نفس المهموم ۶۶ نقل کرده است که این روایت که در آن نام عبد الرحمن بن ابی بکر آمده، صحیح نیست زیرا که او قبل از معاویه از دنیا رفته بود؛ ولذا بلاذری در انساب الاشراف ۱۵۵/۳ عبد الرحمن بن ابی بکر را ذکر نکرده است.

[۹۳] مشیرالاحزان ابن نما ۲۳.

[۹۴] البداية و النهاية ۱۵۶/۸.

- [۹۵] مقتل الحسین مقرر ۱۲۹.
- [۹۶] زیرا من در خواب دیدم که منبر معاویه واژگون و خانه‌ی او در آتش می‌سوزد. (مثیر الاحزان ۲۴).
- [۹۷] از این گفتار امام علیه السلام که فرمود: من جوانهایم را جمع می‌کنم و آنها را بر درب قصر می‌نشانم، و در خود قدرت سرپیچی از بیعت با یزید را می‌بینم پیدا است که آن بزرگوار هرگز تصمیم بر سازش با یزید نداشته است.
- [۹۸] کامل ابن اثیر ۴/ ۱۴.
- [۹۹] «ما كنت اباع ليزيد».]
- [۱۰۰] مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۸۸.
- [۱۰۱] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۳۳.
- [۱۰۲] «علی الاسلام السلام اذ قد بليت الامه براع مثل یزید، و یحک یا مروان اتامرنی بیعه یزید و هو رجل فاسق».
- [۱۰۳] سوره‌ی احزاب: ۳۳.
- [۱۰۴] الفتوح ۵/ ۲۴؛ حیاة الامام الحسین ۲/ ۲۵۶.
- [۱۰۵] مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۸۸.
- [۱۰۶] «و ان لك في الجنة درجات ال تنالها الا بالشهادة».
- [۱۰۷] امالی شیخ صدوق، مجلس ۳۰، حدیث ۱؛ عوالم العلوم ۱۶/ ۱۷.
- [۱۰۸] حیاة الامام الحسین ۲/ ۲۶۱.
- [۱۰۹] شعر از آقای محمد علی مجاهدی (پروانه) است.
- [۱۱۰] او فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام است، و «حنفیه» لقب مادر اوست، نام مادرش خوله می‌باشد. از حضرت رضا علیه السلام نقل شده است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: محمد با ابا دارند که خدا عصیان شود، سؤال شد: این محمد با کیانند؟ فرمود: محمد بن جعفر و محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه و محمد بن امیرالمؤمنین ابن حنفیه. و اما تخلف او از امام حسین علیه السلام و نیامدن او با آن حضرت شاید به جهت عذری بوده، علامه رحمه الله گفته: محمد بن حنفیه و عبدالله بن جعفر و امثال آنها جلالت و شأنشان بالاتر از آن است که اعتقاد بر خلاف حق داشته باشند. (تنقیح المقال ۱۱۲/ ۳).
- [۱۱۱] بحار الانوار ۴۴/ ۳۲۹.
- [۱۱۲] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۳۴.
- [۱۱۳] فقال الحسين عليه السلام: «يا اخي و الله لو لم يكن ملجا و لا ماوى لما بايعت يزيد بن معاوية».
- [۱۱۴] بحار الانوار ۴۴/ ۳۲۹.
- [۱۱۵] کافی ۱/ ۳۰۴.
- [۱۱۶] «کشته‌ی کربلا که از آل هاشم است، سران قریش را خوار و ذلیل نمود پس آنها ذلیل گشتند».
- [۱۱۷] مقتل الحسین مقرر ۱۳۷. و در «الامام الحسین و اصحابه» ۱۱۱ از قول عمت آن حضرت اشعار دیگری را نیز نقل نموده است.
- [۱۱۸] دلائل الامامة ۷۴.
- [۱۱۹] «ان لك في الجنة درجة لا تنالها الا بالشهادة».
- [۱۲۰] مقتل الحسین خوارزمی ۱۷۰.
- [۱۲۱] «يقتل ولدى الحسين عليه السلام بارض العراق في ارض يقال لها كربلاء».
- [۱۲۲] مسلما امام علیه السلام در این اشاره برای ام سلمه پرده از روی کار برداشته و او به چشم خویش آنچه را که باید ببیند، دیده

است.

[۱۲۳] بحار الانوار ۳۳۲/ ۴۴.

[۱۲۴] «نفر من آل محمد ینزلون هاهنا».

[۱۲۵] الاخبار الطوال ۲۵۳.

[۱۲۶] کامل ابن اثیر ۴/ ۳۸.

[۱۲۷] کامل ابن اثیر ۴/ ۳۹.

[۱۲۸] دلائل الامامة ۷۴.

[۱۲۹] سید ابن طاووس نقل کرده است که امام حسین علیه السلام روز سه شنبه سوم ذیحجه از مکه عازم عراق گردید (الملهوف

۲۵). و سیوطی، خروج امام از مکه به عراق را بدون تعیین روز، عشر ذیحجه ذکر کرده است (تاریخ الخلفاء ۲۰۷).

[۱۳۰] انساب الاشراف ۱۶۰/ ۳.

[۱۳۱] مقتل الحسين مفرم ۱۶۵.

[۱۳۲] تظلم الزهراء ۱۵۳.

[۱۳۳] «ما بمكة و المدينة عشرون رجلا یحبنا». (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴/ ۱۰۴).

[۱۳۴] آنچه در این متن آمده و در افواه نیز مشهور است که امام علیه السلام حج را تبدیل به عمره نمودند، جای تأمل و بررسی

است و تحقیق بیشتری را می‌طلبد، زیرا با توجه به علم امام علیه السلام از اینکه نمی‌تواند حج را به پایان برساند چگونه در روز

هشتم، احرام حج بسته و بعد آن را به عمره تبدیل کرده است؟ اولاً: امام، عمره را در ماه شعبان بجای آورده، و چون عمره در غیر

ماههای حج قرار گرفته اگر بخواهد حج تمتع بجای آورد، آن عمره کافی نیست و باید از میقات در ماههای حج احرام بسته و

عمره‌ی تمتع بجای آورد. صاحب جواهر می‌گوید: کسی که عمره‌ی مفرده را در غیر ماههای حج (شوال و ذیقعدة و ذیحجه) بجای

آورد، جایز نیست حج تمتع بجا آورد، زیرا عمره‌ی تمتع داخل در حج است و در غیر ماههای حج واقع نمی‌شود (جواهر الکلام

۲۰/ ۴۶۲).

[۱۳۵] حیاة الامام الحسين ۱۶/ ۳.

[۱۳۶] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۳۴.

[۱۳۷] سوره‌ی قصص: ۲۱.

[۱۳۸] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۳۵.

[۱۳۹] در کامل ابن اثیر جریان ملاقات امام علیه السلام با عبدالله بن مطیع را هنگام رفتن به مکه ذکر کرده است ولی خواهد آمد

که دیگر مورخان مثل شیخ مفید این ملاقات را هنگام آمدن از مکه بسوی عراق می‌دانند. بعضی احتمال داده‌اند که دو ملاقات

انجام گرفته با دو نفر متفاوت: هنگام رفتن به مکه با عبدالله بن مطیع و هنگام رفتن به عراق با عبدالله بن ابی مطیع. (الامام الحسين و

اصحابه ۱۶۳).

[۱۴۰] کامل ابن اثیر ۴/ ۱۹.

[۱۴۱] سوره‌ی قصص: ۲۲.

[۱۴۲] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۳۵.

[۱۴۳] «ینصب حباله الدین الصطفاء الدنیا».

[۱۴۴] حیاة الامام الحسين ۲/ ۳۱۰.

[۱۴۵] مقتل الحسین مقرر ۱۴۰.

[۱۴۶] سلیمان بن رزین از موالیان امام حسین علیه السلام است که آن حضرت او را بسوی روسای اخماس بصره فرستاد و منذر بن جارود یکی از آنهاست که فرستاده‌ی امام را به گمان اینکه دسیسه‌ی عبیدالله است به نزد عبیدالله برد، پس عبیدالله دستور داد او را بقتل رسانند و بر منبر رفت و مردم را تهدید کرد و عازم کوفه گردید تا حسین بر او سبقت نگیرد. (ابصارالعین ۵۳).

[۱۴۷] «اما بعد فان الله اصطفى محمدا صلی الله علیه وآله وسلم من خلفه و اکرمه بنبوته و اختاره لرسالته ثم قبضه الیه و قد نصح لعباده و بلغ ما ارسل به، و کنا اهله و اولیاءه و ورثته و احق الناس بمقامه فی الناس فاستاثر علینا قومنا بذلك فرضینا و کرهنا الفرقه و احببنا العافیة و نحن نعلم انا احق بذلك المستحق علینا ممن تولاه و قد بعثت رسولی الیکم بهذا الکتاب و انا ادعوکم الی کتاب الله و سنة نبيه فان امیتت و البدعة قد احییت، فان تسمعوا قولی اهدکم الی سبیل الرشاد». (تاریخ طبری ۲۰۰/ ۶؛ حیاة الامام الحسین ۳۲۲/ ۲).

[۱۴۸] «فاصبر ان وعد الله حق و لا یستخفک الذین لا یوقنون» (سوره‌ی روم: ۶۰).

[۱۴۹] سیر اعلام النبلاء ۲۰۰/ ۳.

[۱۵۰] ظاهرأ مراد از صخر بن قیس همان احنف بن قیس است، زیرا احنف دو نام دیگری نیز دارد: صخر و ضحاک. او در جنگ جمل شرکت نکرد. (الکنی و الالقال ۱۲/ ۲).

[۱۵۱] نفس المهموم ۸۷.

[۱۵۲] «آمنک الله من الخوف واعزک و ارواک یوم العطش الاکبر».

[۱۵۳] الملهوف ۱۷؛ مقتل الحسین مقرر ۱۴۱.

[۱۵۴] مامقانی در رجال، نام پدرش را منقذ و یا سعید ذکر کرد است و می گوید: «ماریه بنت منقذ او سعید العبیدی»، شیعه‌ی امامی بوده و زنی متقیه و پرهیزگار و خانه‌ی او مرکز اجتماعات شیعه و گفتگوهای آنان بوده است. (تنقیح المقال ۸۳/ ۳). همچنین در کتاب کامل ابن اثیر ۲۱/ ۴ اشاره شده است که این زن از قبیله‌ی عبدالقیس بوده و از پیروان راستین امام علیه السلام بشمار می‌رفت.

[۱۵۵] کامل ابن اثیر ۲۱/ ۴.

[۱۵۶] حیاة الامام الحسین ۳۲۸/ ۲.

[۱۵۷] سوره‌ی یونس: ۵۸.

[۱۵۸] نفس المهموم ۹۲ به نقل از طبری.

[۱۵۹] سلیمان بن سرد از بزرگان شیعه در کوفه و از فرماندهان نهضت توابین بود که در «عین الورد» شهید گشت، شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بشمار آورده، و شهادت او در سال ۶۵ رخ داده است. (تنقیح المقال ۶۳/ ۱).

[۱۶۰] عبدالله بن مسمع همدانی سبعی از مبارزان بنام نهضت توابین بوده است (ابصارالعین ۱۴).

[۱۶۱] عبدالله بن وال از اشراف کوفه و از جمله‌ی فقهاء و عباد بوده است، او از توابین بوده است که در «عین الورد» با سلیمان بن سرد به شهادت رسید. (نفس المهموم ۵۶۹).

[۱۶۲] قیس بن مسهر صیداوی از یاران امام حسین علیه السلام و از شهدای بنام کربلاست که در همین کتاب از ماجرای شهادتش با خیر خواهید شد.

[۱۶۳] عبد الرحمن در روز دوازدهم ماه رمضان همراه با پنجاه و سه نامه از اهالی کوفه در مکه خدمت امام رسید و از شهدای کربلاست. (ابصارالعین ۷۷).

[۱۶۴] هانی بن هانی سیبسی از قبیله‌ی همدان که فعالانه در نهضت توأین شرکت داشته است. (ابصارالعین ۱۴).

[۱۶۵] سعید بن عبدالله حنفی نیز از شهدای کربلاست.

[۱۶۶] نیاز شدید اهالی کوفه به دعوت از امام هنگامی آشکار می‌شود که با در نظر گرفتن زمانی که صرف نوشتن نامه‌ها شده و خطراتی که طبعاً در کمین مخالفان حکومت اموی، خصوصاً پیک‌های اعزامی بوده است، ظرف پنج روز به شهادت تاریخ تعداد دوازده هزار نامه برای امام علیه السلام ارسال گردد که در همه‌ی این نامه‌ها بر بیزاری مردم از حکومت اموی و عدم بیعت اهالی کوفه با یزید و دعوت از امام برای رفتن به کوفه تأکید شده است که ظاهراً حجت را بر امام علیه السلام تمام کرده باشند.

[۱۶۷] ابصارالعین ۴.

[۱۶۸] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۳۷.

[۱۶۹] تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۴۱.

[۱۷۰] الملهوف ۱۵.

[۱۷۱] «فلعمری ما الامام الا الحاکم الكتاب القائم بالقسط الدائن بدین الحق الحابس نفسه علی ذات الله و السلام».

[۱۷۲] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۳۸؛ تاریخ طبری ۱۹۸/ ۶.

[۱۷۳] ابن قبیله مادر او را «نبطیه» ذکر کرده و «نبط» گروهی بودند که در اواسط بلاد عرب در کنار جبل «اجا» و «سلمی» که قبیله‌ی طی نیز در آنجا سکونت داشتند، زندگی می‌کردند، سپس به سرزمین عراق روی آوردند و در آنجا اقامت گزیدند. نام مادر حضرت مسلم بن عقیل سلام الله علیه را ابوالفرج «علیه» ذکر کرده است. (الشهید مسلم بن عقیل مقرر ۴۲).

[۱۷۴] الملهوف ۳۱.

[۱۷۵] مقتلالحسین مقرر ۱۴۵ به نقل از مقتلالحسین خوارزمی ۱/ ۱۹۶.

[۱۷۶] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۳۹؛ مقتلالحسین مقرر ۱۴۶.

[۱۷۷] آنچه در متن آوردیم یعنی «بطن الخبیت» بر اساس نقل ابن اثیر است؛ و بعضی آن را «بطن الخبت» و یا «مضیق الخبت» ذکر کرده‌اند چنانچه در ارشاد ۲/ ۴۰ آمده است.

[۱۷۸] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۱.

[۱۷۹] بعضی از اهل تحقیق برآنند که به ظن قوی نامه‌ی مسلم از بین راه و جواب امام علیه السلام به او صحت ندارد و از موارد ساختگی است، و برای اثبات ساختگی بودن آن این وارد را ذکر کرده‌اند: ۱- مضیق الخبت چنانچه حموی در معجم البلدان نقل کرده است مکانی است بین مکه و مدینه در حالی که از روایت استفاده می‌شود که مسلم آن دو راهنما را از مدینه اجیر نمود، و این حادثه بین مدینه و عراق اتفاق افتاده، نه بین مکه و مدینه. ۲- اگر مکانی بین مدینه و عراق به این نام وجود داشت که حموی ذکر نکرده، توقف مسلم در آنجا و فرستادن نامه برای امام و آمدن پاسخ بیشتر از ده روز بطول می‌انجامید، در حالی که مورخین فاصله‌ی زمانی حرکت مسلم از مکه و ورودش به کوفه را بیست روز ذکر کرده‌اند، و محال بنظر می‌رسد که بتوان فاصله‌ی مکه تا کوفه را در مدت ده روز طی کرد. ۳- در این نامه به مسلم سلام الله علیه نسبت ترس داده شده است و این با توثیق مسلم و بزرگواری و مبرز بودن او در فضل، متناقض است. ۴- نسبت دادن ترس به مسلم با سیره‌ای که از او سراغ داریم منافات دارد زیرا شجاعت او اهل خرد را متحیر نموده بلکه او شجاعترین مرد هاشمی بعد از ائمه اهل بیت است، چنانچه بلاذری او را شجاعترین بنی‌عقیل دانسته است. بنابراین باید این نامه را جعلی دانست که خواسته‌اند با انتساب ترس به حضرت مسلم، شخصیت این بزرگ مرد را که از مفاخر امت اسلامی بشمار می‌رود پایین بیاورند (حیاء الامام الحسین ۲/ ۳۴۳).

[۱۸۰] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۴۰.

- [۱۸۱] مروج الذهب ۳/ ۵۴.
- [۱۸۲] تاریخ طبری ۶/ ۱۹۹.
- [۱۸۳] مقتل الحسين مرقم ۱۴۷.
- [۱۸۴] حیاة الامام الحسين ۲/ ۳۴۵.
- [۱۸۵] الملهوف ۱۶.
- [۱۸۶] جمعی از مورخین تعداد بیعت کنندگان با مسلم را هجده هزار نفر نوشته‌اند (ارشاد شیخ مفید ۲/ ۴۱) و گروهی دیگر تعداد این افراد را بیست و هشت هزار نفر ذکر کرده‌اند (نفس المهموم ۹۵). برخی از تعداد بیست و هشت هزار نفر سخن به میان آورده‌اند، گروهی از آمار سی هزار یاد کرده‌اند (حیاة الامام الحسين ۲/ ۳۴۷ به نقل از تاریخ ابی الفداء و دائرة المعارف و جدی). و در حدیثی دیگر این تعداد را بالغ بر چهل هزار نفر نوشته‌اند (حیاة الامام الحسين ۲/ ۴۳۷ به نقل از شرح شافیه ابی فراس).
- [۱۸۷] نفس المهموم ۸۳.
- [۱۸۸] حیاة الامام الحسين ۲/ ۳۴۵.
- [۱۸۹] بحار الانوار ۴۴/ ۳۳۶؛ البدایة و النهایة ۸/ ۱۶۳.
- [۱۹۰] مثير الاخزان ۳۲.
- [۱۹۱] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۲.
- [۱۹۲] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۴۱.
- [۱۹۳] سرجون بن منصور از نصارای شام بود که معاویه او را در تقویت و مصلحت حکومت خود بکار گرفته بود و پدرش منصور از طرف هرقل قبل از فتح شام مسئولیت بیت المال را بر عهده داشت، پسر سرجون نیز در دولت اموی دارای پست و مقامی بود با اینکه عمر بن الخطاب دستور داده بود که از استخدام افراد مسیحی خودداری کنند مگر آنکه مسلمان شوند. (پاورقی مقتل الحسين مرقم ۱۴۸).
- [۱۹۴] مسلم بن عمرو باهلی پدر قتیبه، و قتیبه پدر مسلم، و مسلم پدر عبدالله صاحب کتاب معروف «الامامة و السياسة» است (نفس المهموم ۸۷).
- [۱۹۵] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۲.
- [۱۹۶] همین جمله، کینه‌ی قبلی یزید نسبت به عیدالله را آشکار می‌کند.
- [۱۹۷] رفعت و حاوزت السحاب و فوفه فما لك الا مرقب اشمس مقعد.
- [۱۹۸] مقتل الحسين مرقم ۱۴۸.
- [۱۹۹] حیاة الامام الحسين ۲/ ۳۵۵.
- [۲۰۰] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۳.
- [۲۰۱] شریک بن عور از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و در جنگ جمل و صفین در خدمت آن حضرت بوده است. ابوالفرج گفته است که عیدالله بن زیاد او را گرامی می‌داشت. شریک در تشیع بسیار شدید و محکم بود. صاحب مناقب او را همدانی دانسته و دیگر مورخین او را حارثی گفته‌اند. (تنقیح المقال ۲/ ۸۴ به اختصار) شریک در پیروی از علی علیه السلام ثابت قدم بود و در جنگ صفین همراه با عمار شمشیر می‌زد و سخنانش با معاویه در کتب تاریخ ثبت است. (نفس المهموم ۹۶). نوشته‌اند که: به جهت شخصیت و شرافتی که شریک بن عور داشت، عیدالله بن زیاد از طرف معاویه او را به حکومت کرمان گماشته بود و او با هانی بن عروه دوستی و مصاحبت داشت. (مقتل الحسين مرقم ۱۵۲).

- [۲۰۲] مقتل الحسین مرقم ۱۴۹.
- [۲۰۳] مثیر الاحزان ۳۰.
- [۲۰۴] بحار الانوار ۴۴/ ۳۴۰.
- [۲۰۵] قصر دارالاماره‌ی کوفه از بناهای قدیمی اسلامی است که توسط سعد بن ابی وقاص بنا گردیده است.
- [۲۰۶] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۴۴.
- [۲۰۷] اعلام الوری ۲۲۲.
- [۲۰۸] سوره انعام: ۱۶۴.
- [۲۰۹] الفتوح ۵/ ۶۷.
- [۲۱۰] مثیر الاحزان ۳۰.
- [۲۱۱] «عرفاء» جمع عریف و به کسی گفته می‌شود که مسئولیت گزارش امر مردم و قبیله را به سلطان دارد. (مجمع البحرین- عرف).
- [۲۱۲] «زاره» موضعی است در عمان، و تبعیدگاه مرقع بن ثمامه اسدی بود. مرقع در کربلا با امام حسین علیه السلام بود و چون تیرهای او تمام شد با شمشیر جنگ می‌کرد، بعضی از افراد قبیله‌ی او که در لشکر عمر بن سعد بودند او را امان دادند، و او بسوی آنان رفت، عمر بن سعد چون اسرا را به کوفه آورد و خبر مرقع بن ثمامه را به عبیدالله داد، عبیدالله او را به «زاره» تبعید نمود.
- [۲۱۳] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۴؛ ارشاد شیخ مفید ۲/ ۴۵.
- [۲۱۴] هانی بن عروه مذحجی، مردی بود که در تشیع گامی استوار داشت و از قراء بنام و اشراف کوفه بشمار میرفت و رهبری تعداد زیادی از مردم را بر عهده داشت، هنگامی که سوار می‌شد چهار هزار نفر سوار و هشت هزار نفر پیاده همراه او بودند و چون هم پیمانان خود را از قبیله‌ی کنده فرامی‌خواند سی هزار نفر گرد او جمع می‌شدند. او از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بشمار میرفت و در جنگ جمل و صفین و نهران ملازم رکاب آن حضرت بود و محضر رسول خدا را درک کرده بود و از صحابه‌ی آن حضرت بشمار میرفت و از عمر او در روزی که به دست عبیدالله بن زیاد به شهادت رسید، نود سال می‌گذشت. (مقتل الحسین مرقم ۱۵۱).
- [۲۱۵] بحار الانوار ۴۴/ ۳۴۱.
- [۲۱۶] الملہوف ۱۹.
- [۲۱۷] مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۹۱.
- [۲۱۸] مقاتل الطالبین ۹۷.
- [۲۱۹] نفس المهموم ۹۶.
- [۲۲۰] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۶.
- [۲۲۱] ما تنظرون بسلمی لا تحيوها حیوا سلیمی و حیوا من یحییها هل شربه عذبه اسقی علی ظما و لو تلفت و کانت منیتی فیها و ان تخشیت من سلمی مراقبه فلست تامن یوما من دواهیها.
- [۲۲۲] مقتل الحسین مرقم ۱۵۲.
- [۲۲۳] نفس المهموم ۹۷.
- [۲۲۴] «ان الایمان قید الفتک فلا یفتک مؤمن». و در کامل ابن اثیر ۲۷/ ۴ آمده است که: «فلا یفتک مؤمن بمؤمن».
- [۲۲۵] مقاتل الطالبین ۹۹.

[۲۲۶] مثیر الاخزان ۳۲.

[۲۲۷] قبر زیاد بن ابیه - پدر عییدالله - در «ثویه» بوده و آنجا مکانی است نزدیک کوفه، و مغیره و ابوموسی اشعری در همانجا دفن شده‌اند، و گفته شده است که این مکان زندان نعمان بوده است (مراصد الاطلاع ۱/ ۳۰۲).

[۲۲۸] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۷.

[۲۲۹] ولی چنانچه خواهد آمد عبدالله بن یقطر نامه از امام علیه السلام برای مردم کوفه می‌آورد که دستگیر و کشته شد.

[۲۳۰] مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۹۳.

[۲۳۱] ابن نما نقل کرده است که عییدالله بن معقل گفت: خود را بعنوان مردی از اهل حمص معرفی کن و بگو که برای بیعت و بخشیدن مال آمده‌ام. (مثیر الاخزان ۳۲).

[۲۳۲] او مسلم بن عوسجه بن سعد بن ثعلبه، از اصحاب رسول خداست. محمد بن سعد در «طبقات» آورده است که او مردی شجاع و از نامداران در جنگها و فتوحات بوده است، و او مردی عابد و قاری قرآن و متنسک بوده و در کربلا با امام حسین علیه السلام به شهادت رسید. تنقیح المقال ۳/ ۲۱۴.

[۲۳۳] مقتل الحسین مرقم ۱۵۳.

[۲۳۴] حیاة الامام الحسین ۲/ ۲۷۱.

[۲۳۵] پدر او اشعث بن قیس از قبیله‌ی کنده می‌باشد، ابوبکر خواهر خود ام‌فروه را به او تزویج کرد و امیرالمؤمنین علی علیه السلام او را لعنت نمود. ابن ابی الحدید می‌گوید: هر فسادی که در خلافت امیرالمؤمنین رخ داد و هر اضطرابی بوجود آمد، اصل و ریشه‌ی آن اشعث بوده است. کلینی از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که فرمود: اشعث بن قیس در خون امیرالمؤمنین شریک بود و دختر او جعده امام حسن علیه السلام را زهر داد و محمد بن اشعث در خون امام حسین شریک بود (الکنی الالقباب ۳۴/ ۲).

[۲۳۶] او عمرو بن حجاج زبیدی رئیس قبیله‌ی «زبید» و در میان قبیله‌ی خود دارای شرف و عزتی بوده است و در جنگها نیز از او یاد می‌شده است (ابصار العین ۱۹).

[۲۳۷] کامل ابن اثیر ۴/ ۳۷.

[۲۳۸] «اتتک بحائن رجلاه».

[۲۳۹] «من می‌خواهم او را اکران کنم و او قصد کشتن مرا دارد، به من بگو که بهانه‌ی تو در این بی‌لطفی نسبت به کسی که دوست توست چیست؟».

[۲۴۰] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۴۷.

[۲۴۱] مثیر الاخزان ۳۳.

[۲۴۲] مروج الذهب ۳/ ۷.

[۲۴۳] حیاة الامام الحسین ۲/ ۳۷۴، و در آن مسلم بن عمر آمده است، و لکن در کتاب «الفتوح» که از آن نقل شده و بیشتر مصادر مسلم بن عمرو درج شده است.

[۲۴۴] «حروراء» به قصر و مد در اصل اسم قریه‌ای است در نزدیکی کوفه، و اصطلاحاً به خوارج گفته می‌شود، چون اولین اجتماع آنها در این مکان بوده است. (مجمع البحرین ۳/ ۲۶۳).

[۲۴۵] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۹.

[۲۴۶] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۵۰.

[۲۴۷] این شعار برای ترغیب لشکریان به جنگ و غلبه بر دشمن استفاده می‌شده و مژده‌ی پیروزی و نابودی دشمن را به همراه داشته است.

[۲۴۸] مقاتل الطالبيين ۱۰۰.

[۲۴۹] شرطه: سپاه و لشکر را گویند. (المصباح المنیر ۳۰۹).

[۲۵۰] ارشاد شیخ مفید ۵۲/ ۲.

[۲۵۱] حیاة الامام الحسين ۳۸۳/ ۲.

[۲۵۲] الفتوح ۸۷/ ۵.

[۲۵۳] این افراد عبارت بودند از: محمد بن اشعث، قعقاع ذهلی، شبت بن ربیع تمیمی، حجار بن ابجر سلمی و شمر بن ذی الجوشن عامری. و بعضی از همین افراد ابتدا از بالای قصر با مردم صحبت کرده و آنگاه به زیر آمدند و پرچمهای امان را در دست گرفتند.

[۲۵۴] بحار الانوار ۳۴۹/ ۴۴.

[۲۵۵] بحار الانوار ۳۵۰/ ۴۴.

[۲۵۶] مقتل الحسين مرقم ۱۵۶.

[۲۵۷] ابصار العين ۴۳.

[۲۵۸] تنقیح المقال ۶۲/ ۲.

[۲۵۹] مقاتل الطالبيين ۱۰۲.

[۲۶۰] تلخیص از ناسخ التواریخ - حضرت سیدالشهداء ۷۸/ ۲.

[۲۶۱] الشهد مسلم بن عقیل مرقم ۱۵۶.

[۲۶۲] مقاتل الطالبيين ۱۰۲.

[۲۶۳] ارشاد شیخ مفید ۵۶/ ۲.

[۲۶۴] بحار الانوار ۳۵۱/ ۴۴.

[۲۶۵] مختار در زمان قیام مسلم در قریه‌ای به نام «لقفا» بسر می‌برد و مرحوم سید عبدالرزاق مرقم نام این قریه را «خطوانیه» ذکر کرده است و آن را از انساب الاشراف بلاذری نقل نموده است. (مقتل الاحسین مرقم ۱۵۷).

[۲۶۶] باب الفیل یکی از دربهای مسجد کوفه می‌باشد.

[۲۶۷] نوشته‌اند: چون اهل بیت امام حسین علیهم السلام را در مجلس عیدالله حاضر ساختند، دستور داد تا مختار را از زندان بیرون آورده و مورد آزار و شکنجه قرار دهند. عیدالله می‌خواست مختار را از پیروزی خود آگاه سازد و به او بفهماند که کار قیام یکسره شده است. مختار در اثنای شکنجه نگاهش به سر بریده‌ی امام علیه السلام افتاد و به حدی از دیدن این منظره متأثر شد که نزدیک بود قالب تهی کند ولی کوشش می‌کرد خود را کماکان استوار و ثابت قدم نشان دهد، از این روی با ابن زیاد به درستی سخن گفت و خاطر نشان کرد که از افراد بصیر و مورد اطمینان شنیده است که قدرت و عزت ظاهری او به ضعف و ذلت مبدل خواهد شد و این کار به دست مختار انجام خواهد گرفت. عیدالله بن زیاد که سرمست از شراب غرور بود، در حالی که لبخند تمسخر آمیزی بر لب داشت گویی به مختار می‌گفت که این خبر صحت ندارد. عیدالله دستور داد مختار را باز به زندان بردند، ولی بعدها مختار با شفاعت عبدالله بن عمر که خواهر مختار را به همسری برگزیده بود و موافقت یزید از زندان آزاد گردید (الشهد مسلم بن عقیل مرقم ۱۵۸).

[۲۶۸] حیاة الامام الحسين ۳۸۸/ ۲.

- [۲۶۹] نفس المهموم ۱۰۹.
- [۲۷۰] اعلام الوری طبرسی ۲۲۵.
- [۲۷۱] «یا نفس اخرجی الی الموت الذی لیس منه محیص».
- [۲۷۲] مقاتل الطالیین ۱۰۴.
- [۲۷۳] نفس المهموم ۱۰۹.
- [۲۷۴] کامل ابن اثیر ۴/ ۳۲.
- [۲۷۵] «اینک مرگ است که آمده هر چه می‌توانی بکن، چرا که جام مرگ را بدون تردید خواهی نوشید. ولی در برابر مشیت الهی شکبیا باش که حکم خداوندی در میان خلق ساری و جاری است».
- [۲۷۶] «سوگند یاد کرده‌ام که سرافراز و آزاد کشته شوم هر چند مرگ را خوشایند نمی‌بینم. بیزارم از اینکه به نیرنگ با من رفتار شود، هر کسی روزی شر را ملاقات می‌کند. شمشیر می‌زنم و از هیچ آسیبی بر خود هراس ندارم منم آن شمشیر زنی که هرگز فرار نکرده است».
- [۲۷۷] مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۹۳.
- [۲۷۸] سفینه البحار ۱/ ۶۵۳.
- [۲۷۹] حیاة الامام الحسین ۲/ ۳۹۸.
- [۲۸۰] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۵۹.
- [۲۸۱] نفس المهموم ۱۱۳.
- [۲۸۲] کامل ابن اثیر ۴/ ۳۳ و ۳۴.
- [۲۸۳] عمرو بن حریث مخزومی قرشی است، او هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم دوازده ساله بوده است و او اول کس از قریش است که در کوفه خانه بنا کرد و از هواداران بنی امیه بوده و در واقعه‌ی قادسیه حضور داشته است. ابونعیم نقل کرده که در سال ۸۵ از دنیا رفته است. (تنقیح المقال ۲/ ۳۲۷).
- [۲۸۴] و این به خاطر ضربتی بود که بکر بن حمران بر لب بالای مسلم بن عقیل وارد ساخته بود.
- [۲۸۵] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۶۰.
- [۲۸۶] مثیر الاحزان ۳۶.
- [۲۸۷] «السلام علی من اتبع الهدی و خشی عواقب الردی و اطاع الملک الاعلی».
- [۲۸۸] مقتل الحسین مقرر ۱۶۱.
- [۲۸۹] البدایة و النهایة ۸/ ۱۶۸.
- [۲۹۰] مقتل الحسین مقرر ۱۶۱.
- [۲۹۱] الملهوف ۲۴.
- [۲۹۲] قرابت و خویشاوندی مسلم بن عقیل با عمر بن سعد بدان جهت است که هر دو از قریش هستند زیرا قریش به نضر بن کنانه جد اعلای رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم گفته می‌شود، و قبائلی که در نسب به نضر بن کنانه منتهی می‌گردند، قریشی هستند، مثل بنی هاشم و بنی مخزوم و بنی زهره و قبائل دیگر، و عمر بن سعد از بنی زهره می‌باشد.
- [۲۹۳] (لا یخون الامین و لکن قد یؤتمن الخائن).
- [۲۹۴] بحار الانوار ۴۴/ ۳۵۵.

[۲۹۵] «اللهم احکم بیننا و بین قوم کذبونا و غرونا و خذلونا و قتلونا».

[۲۹۶] الشهید مسلم بن عقیل مرقم ۱۷۶.

[۲۹۷] «افخرا عند الموت»

[۲۹۸] حیاة الامام الحسین ۲/ ۴۰۸.

[۲۹۹] قیام مسلم در کوفه روز سه شنبه هشتم ماه ذیحجه سال شصت هجری بوده است، و آن روز همان روزی است که امام حسین علیه السلام از مکه به طرف کوفه حرکت کرد. و برخی نوشته‌اند که این حادثه در روز چهارشنبه روز عرفه نهم ماه ذیحجه سال شصت هجری اتفاق افتاده است (مروج الذهب ۳/ ۶۰). مرحوم مرقم می‌گوید که: در روز شهادت مسلم سه قول است: ۱- روز سوم ذیحجه سال شصت هجری، که ابوحنیفه‌ی دینوری در «الاحبار الطوال» آن را تأیید نموده و سید ابن طاووس در «الملهوف» به گفته‌ی او استناد کرده است. دینوری حرکت امام حسین را به عراق سوم ذیحجه ذکر کرده و سید ابن طاووس کشته شدن مسلم را منطبق با روز خروج امام حسین علیه السلام از مکه می‌داند که مطابق با روز سوم ذیحجه بوده است. ۲- و طواط در «غررالخصائص» شهادت حضرت مسلم را روز هشتم ذیحجه دانسته و این قول از «تذکره الخواص» و «تاریخ ابی الفداء» ظاهر است. ۳- شیخ مفید در «ارشاد» و کفعمی در «مصباح» و مجلسی در مزار «بحار»، روز شهادت مسلم بن عقیل را روز نهم عرفه ذکر کرده‌اند، و همین قول از ابن نما در «مثیر الحزان» و «تاریخ طبری» و «مروج الذهب» ظاهر است که گفته‌اند: خروج مسلم در کوفه هشتم ذیحجه بوده و مفروض این است که او در دومین روز خروجش شهید شده است. (الشهید مسلم بن عقیل مرقم ۱۸۰).

[۳۰۰] مروج الذهب ۳/ ۶۰.

[۳۰۱] «و امد حجاه و لا مذحج لی الیوم، یا مذحجاه! یا مذحجاه! و این مذحج؟». مذحج بر وزن مسجد است (تنقیح المقال ۳/ ۱۹۸) و ابن خلکان به ضم گفته و این شاذ است.

[۳۰۲] «الی الله المعاد، اللهم الی رحمتک و رضوانک».

[۳۰۳] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۶۳.

[۳۰۴] «اگر تو نمی‌دانی مرگ چیست پس نگاه کن در بازار به هانی و پسر عقیل، بسوی دلاوری که شمشیر صورت او را پاره کرده است، و آن قتیل دیگر که از بالای بلندی به زیر افتاده است».

[۳۰۵] کامل ابن اثیر ۴/ ۳۶.

[۳۰۶] عمرو بن نافع اولین کسی است که به بلند نوشتن نامه‌ها شهرت یافته است.

[۳۰۷] مقتل الحسین مرقم ۱۶۳.

[۳۰۸] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۶۵.

[۳۰۹] المعارف ۸۸.

[۳۱۰] مقاتل الطالبین ۹۴.

[۳۱۱] الشهید مسلم بن عقیل مرقم ۱۸۶.

[۳۱۲] شعر از سید محمد علی ریاضی یزدی (ریاضی) است.

[۳۱۳] الملهوف ۲۵.

[۳۱۴] «نواویس» جمع «ناووس» است، و آن مقبره‌ی نصاری است، و مراد از آن در اینجا قریه‌ای است که نزد کربلا بوده است (ابصار العین سماوی ۱۷) و آنچه از کلمات ظاهر می‌شود «ناووس» قریه‌ای است که بنو ریاح قبیله‌ی حر بن یزید ریاحی در آنجا سکونت داشتند و هم اکنون قبر حر در آنجا قرار دارد (الامام الحسین و اصحابه ۱/ ۸).

- [۳۱۵] «طف» کنار دریا را گویند، و مراد از «طف» آن محلی است که حسین بن علی علیه السلام در آن شهید گردید، و آنجا را «طف» می‌نامند چون در کنار فرات واقع شده است. (مجمع البحرین ۹۰/ ۵).
- [۳۱۶] کامل الزیارات ۷۲.
- [۳۱۷] البدایة و النهایة ۱۷۹/ ۸.
- [۳۱۸] «تل» کومه‌ای از خاک را گویند که تپه نامیده می‌شود، و «اعفر» تلی را گویند که خاک آن قرمز رنگ باشد، و این اشاره به محل شهادت آن بزرگوار است که آن تل قرمز رنگ بوده است. و «تل اعفر» از جمله نامهایی است که به کربلا اطلاق شده است، و ظاهر این است که «تل اعفر» علم برای کربلا نیست بلکه مراد، معنای وصفی آن است (الامام الحسین و اصحابه ۲۰۵)؛ و به موضعی از بلاد ربیعہ نیز «تل اعفر» گویند.
- [۳۱۹] کامل الزیارات ۷۲.
- [۳۲۰] «الکوفه کثر الایمان و جمجمه الاسلام و سیف الله و رمحه یضعه حیث یشاء». (طبقات ابن سعد ۶/ ۶).
- [۳۲۱] حیاة الامام الحسین ۱۱/ ۳.
- [۳۲۲] «یا حسین! اخرج فان الله قد شاء ان یراک قتیلًا».
- [۳۲۳] «ان الله قد شاء ان یراهن سبایا».
- [۳۲۴] الملهوف ۲۶.
- [۳۲۵] مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۹۴؛ کامل ابن اثیر ۴/ ۳۷.
- [۳۲۶] طبقات ابن سعد، ترجمه‌ی امام حسین ۵۸.
- [۳۲۷] کسانی که در صحنه‌ی کربلا- و روز عاشورا حضور داشتند نقل کرده‌اند که: امام علیه السلام در آن روز به اهل بیت و خواهران خود نظر کرد- در حالی که آنها از خیمه‌ها بیرون ریخته بودند و بر جان حضرت بیمناک بودند- و به آنان فرمود: خدا به ابن عباس جزای خیر دهد که در مکه همین صحنه‌ای را که امروز شاهد آن هستیم، برای من مجسم کرد. (مقاتل الطالبیین ۱۰۹). ولی مرحوم قزوینی در «الامام الحسین و اصحابه» صفحه ۱۲۵ می‌گوید: من گمان می‌کنم این مطلب از مجعولات و اکاذیب باشد که ابوالفرج در مقاتل الطالبیین نقل کرده است.
- [۳۲۸] محمد بن سعد در «طبقات» اضافه کرده است که: امام در پاسخ به عبدالله بن عباس فرمود: اگر من در فلان مکان کشته شوم در پیش من محبوبتر است از اینکه حرمت مکه بوسیله‌ی من هتک شود. (طبقات ابن سعد، ترجمه‌ی امام حسین ۶۱).
- [۳۲۹] تجارب الامم ۵۶/ ۲.
- [۳۳۰] اثبات الهداء ۵۵۸/ ۲.
- [۳۳۱] بحار الانوار ۴۴/ ۳۶۵.
- [۳۳۲] در امالی شیخ صدوق، مجلس ۳۰ حدیث ۱ آمده است که عبدالله بن عمر به امام گفت: آن موضع از بدنت را که رسول خدا می‌بوسید، بگشا! پس آن حضرت سینه‌ی خود را گشود و عبدالله بن عمر سه بار آن را بوسید و گفت: یا ابا عبدالله! تو را به خدا می‌سپارم، می‌دانم که تو را خواهند کشت.
- [۳۳۳] تاریخ الاسلام ذهبی ۳۴۲/ ۱.
- [۳۳۴] نفس المهموم ۱۶۷.
- [۳۳۵] علیه السلام «ای پسر زبیر! فضا برای تو باز شد و حسین بسوی عراق کوچ کرد!».
- [۳۳۶] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۰/ ۱۳۴.

[۳۳۷] او عبد الرحمن بن عمرو بن یحمد و از علمای شام بوده است، سفیان ثوری از او روایت کرده است، و او نیز از صعصعه بن صوحان و احنف بن قیس روایت نموده است؛ صعصعه در زمان معاویه و احنف بن قیس در سال ۶۷ وفات یافته‌اند، بنابراین ممکن است که اوزاعی در عصر امام حسین علیه السلام بوده و خدمت آن حضرت رسیده باشد، ولی در «الکنی و الالقاب» ۲/ ۵۹ وفات او را در سال ۱۵۷ ذکر نموده است که در آن هنگام ۹۶ سال از واقعه‌ی کربلا می‌گذشته است، مگر اینکه بگوییم که او بیشتر از صد و چند سال عمر کرده است، و تاریخ ولادت او را در کتب تراجم و رجال نیافتیم.

[۳۳۸] دلائل الامامة ۷۵.

[۳۳۹] الفتوح ۱۱۵/ ۵.

[۳۴۰] حیاة الامام الحسين ۳۰/ ۳.

[۳۴۱] تاریخ ابن عساکر ۷۰/ ۱۳.

[۳۴۲] العقد الفرید ۱۶۶/ ۴.

[۳۴۳] سوره یونس: ۴۱. «عمل من برای خودم و عمل شما هم از آن شما، شما از آنچه من می‌کنم بیزارید و من نیز از اعمال شما بیزاری می‌جویم».

[۳۴۴] مثير الاحزان ۳۹.

[۳۴۵] بحار الانوار ۳۶۸/ ۴۴.

[۳۴۶] «لعل» اسم کوه و یا منزلی است بین کوفه و بصره. (مراصد الاطلاع ۱۲۰۵/ ۳).

[۳۴۷] انساب الاشراف ۱۶۶/ ۳.

[۳۴۸] «واقصه» موضعی در طریق مکه به عراق است. (معجم البلدان ۳۵۴/ ۵).

[۳۴۹] ارشاد شیخ مفید ۷۲/ ۲.

[۳۵۰] تفسیر مجمع البیان ۵۰۲/ ۳.

[۳۵۱] «اگر نزد قبر دشمن نروی و او را زیارت نکنی، او نزد تو خواهد آمد، و یا دشمن، تو را ملامت کند».

[۳۵۲] مثير الاحزان ۴۴.

[۳۵۳] العقد الفرید ۱۶۹/ ۴.

[۳۵۴] اشعار از آقای محمد علی مجاهدی (پروانه) است.

[۳۵۵] ترتیب منازل امام را تا کربلا بر حسب آنچه مرحوم قزوینی در کتاب «الامام الحسين و اصحابه» آورده است ذکر کردیم.

[۳۵۶] الامام الحسين و اصحابه ۱۵۰.

[۳۵۷] ارشاد شیخ مفید ۶۸/ ۲.

[۳۵۸] نام فرزندق، همام فرزند غالب بن صعصعه می‌باشد. شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب امام سجاد علیه السلام شمرده است، و او همان کس است که وقتی امام سجاد علیه السلام خواست استلام حجر الاسود نماید و مردم به جهت جلالت و عظمت آن حضرت راه را باز کردند و هشام بن عبدالملک از آن منظره خشمناک شد مردی از اهل شام او را گفت: این کرد کیست؟ هشام گفت: او را نمی‌شناسم. فرزندق گفت: هذا الذی تعرف البطحاء و طاته و البيت يعرفه و الحل و الحرم هذا ابن خیر عباد الله کلهم هذا التقی التقی الطاهر العلم الابیات. فرزندق را بعد از وفات در خواب دیدند و از او سؤال کردند: خدا با تو چه کرد؟ گفت به جهت آن قصیده‌ای که برای علی بن الحسین گفتم خداوند از من درگذشت. (تنقیح المقال ۲/ باب الفاء ۴).

[۳۵۹] تاریخ الخلیفه ابن الخیاط ۲۳۱؛ کامل ابن اثیر ۴۰/ ۴؛ العقد الفرید ۱۷۱/ ۴.

[۳۶۰] «عقیق» به مکانهای مختلفی اطلاق می‌شود، و مراد از وادی العقیق که امام در آنجا منزل نمودند، منزلی است که آن را وادی مبارک گفته‌اند و این وادی در میانه‌ی وادی در میانه‌ی وادی ذوالحلیفه است ولی به مکه نزدیکتر است و قسمتی از آن «ذات عرق» است که میقات مردم عراق می‌باشد. (معجم البلدان ۱۳۹ / ۴).

[۳۶۱] ابصار العین ۳۹؛ الامام الحسین و اصحابه ۶۴.

[۳۶۲] الامام الحسین و اصحابه ۱۵۹.

[۳۶۳] ابصار العین ۱۱۵.

[۳۶۴] مثیر الاحزان ۴۲.

[۳۶۵] مراد از «قوم امه» همانا قوم سبا است. و احتمال دارد که قوم امه، تصحیف فرام الامه باشد و آن خرقة‌ای است که زن در ایام عادت از آن استفاره می‌کند.

[۳۶۶] البدایه و النهایه ۱۸۳ / ۸؛ بحار الانوار ۳۶۸ / ۴۴.

[۳۶۷] الامام الحسین و اصحابه ۱۶۱.

[۳۶۸] البدایه و النهایه ۱۸۱ / ۸.

[۳۶۹] او قیس بن مسهر بن خالد و مردی شریف و شجاع و از مخلصین در محبت اهل بیت است، و در اینکه امام علیه السلام قیس بن مسهر را از کجا به کوفه فرستاده است، بین اهل تاریخ اختلاف است در بیشتر نقلها آمده است که آن حضرت قیس بن مسهر را از بطن الرمه به کوفه اعزام نموده است، ولی در بحار ۳۸۱ / ۴۴ چنین آمده است: «و فی المناقب: فقال له زهیر: فسر بنا حتی نزل بکربلا، الی ان قال: و نزل الحسین فی موضعه ذلک و دعا الحسین بدواة و بیضاء و کتب الی اشراف الکوفه ثم نقل الکتاب الی اهل الکوفه، الی ان قال: ثم طوی الکتاب و ختمه و دفعه الی قیس بن مسهر... الخ» و از این چنین بر می‌آید که امام حسین علیه السلام قیس بن مسهر را بعد از نزول به کربلا به کوفه اعزام داشته است.

[۳۷۰] «اللهم اجعل لنا و الشیعتنا منزلا کریمًا عندک و اجمع بیننا و ایاهم فی مستقر رحمتک انک علی کل شیء قدير».

[۳۷۱] الفتوح ۱۴۷ / ۵.

[۳۷۲] الامام الحسین و اصحابه ۱۶۲.

[۳۷۳] الامام الحسین و اصحابه ۱۶۳.

[۳۷۴] ارشاد شیخ مفید ۷۱ / ۲. ولی گروهی، ملاقات عبدالله بن مطیع را هنگام رفتن امام علیه السلام از مدینه به مکه - چنانچه گذشت - ذکر کرده‌اند.

[۳۷۵] «ای چشم! بکوش و از اشک پر شو، کیست بعد از من بر این شهیدان بگرید. قومی که مرگ آنها را با خود می‌برد، چنانچه خدا مقرر نموده تا وعده‌ی او بتحقیق یابد».

[۳۷۶] ابن قولویه در باب نوحه‌ی پریان بر امام حسین علیه السلام از ام سلمه نقل کرده که این اشعار را هنگامی که امام حسین علیه السلام شهید گردید، از پریان شنیده است. (کامل الزیارات ۹۳).

[۳۷۷] بحار الانوار ۳۷۲ / ۴۴.

[۳۷۸] الامام الحسین و اصحابه ۱۶۵.

[۳۷۹] «اگر دنیا نفیس و گرانبها است، بهشت که محل پاداش الهی است گرامی‌تر و گرانبهاتر است. اگر نتیجه‌ی گردآوری اموال، بجا گذاردن آنهاست، چرا جوانمرد نسبت به آن بخل ورزد؟ اگر رزقها برای آدمیان مقدر شده است، هر چه حرص در کسب روزی کمتر باشد، زیباتر است. اگر بدنها برای مرگ آفریده شده‌اند، کشته شدن آدمی با شمشیر در راه خدا افضل است. سلام خدا

بر شما ای خاندان احمد، من خود را می‌بینم که بزودی از کنار شما کوچ خواهم کرد».

[۳۸۰] مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۹۵.

[۳۸۱] الملهوف ۳۲

[۳۸۲] «زرود» موضعی است بین ثعلبیه و خزیمیه که راه حاجیان از کوفه می‌باشد، و یک میل تا خزیمیه فاصله دارد، و در آنجا برکه و حوضی است، و در «زرود» واقعه‌ای رخ داده که آن را «یوم زرود» گویند. (معجم البلدان ۴/ ۳۲۷). و در «مرصد الاطلاع» آمده است که: زرود موضعی است در طریق مکه بعد از رمل و در آن قصر اصغر است که شاید نام آن قصر زرود باشد و در آن برکه و چاههایی است (مرصد الاطلاع ۲/ ۶۶۴).

[۳۸۳] الامام الحسین و اصحابه ۱۶۶.

[۳۸۴] حیات الامام الحسین ۳/ ۶۶.

[۳۸۵] بعضی نام زوجه‌ی زهیر را «دلهم» ذکر کرده‌اند. (ابصار العین ۹۵).

[۳۸۶] الملهوف ۳۰.

[۳۸۷] «بلنجر» به فتح باء و لام و سکون نون و فتح جیم: شهری است در نواحی دریای خزر. (مرصد الاطلاع ۱/ ۲۲۰).

[۳۸۸] سلمان بن ربیع‌ی باهلی از اصحاب رسول خداست، عمر بن الخطاب او را قبل از شریح به کوفه برای قضاوت فرستاد، چهل روز در کوفه ماند و کسی برای فصل خصومت نزد او نیامد. او را «سلمان الخیل» می‌گفتند، وی در جنگ «بلنجر» فرماندهی سپاه بود و در سال ۳۸ در بلنجر از بلاد ارمنیه مقتول گردید. (الاستیعاب ۲/ ۶۳۲).

[۳۸۹] اثبات الهداء ۲/ ۵۸۸؛ دلائل الامامة ۷۴. و این روایت را قبلا- در رابطه با آگاهی امام علیه السلام از شهادت خودشان ذکر کردیم و در اینجا بمناسبت مقام بیان نمودیم.

[۳۹۰] الامام الحسین و اصحابه ۱/ ۱۶۶.

[۳۹۱] نام این شخص را بعضی بکیر بن ثعبه ذکر کرده‌اند (الامام الحسین و اصحابه ۱۶۷).

[۳۹۲] «لا خیر فی العیش بعد هولاء».

[۳۹۳] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۷۳.

[۳۹۴] بحار الانوار ۴۴/ ۳۷۴.

[۳۹۵] «رحم الله مسلماً فلقد صار الی روح الله و ریحانه و جنته و رضوانه، اما انه قد قضی ما علیه و بقی ما علینا».

[۳۹۶] الملهوف ۳۱.

[۳۹۷] سوره‌ی اسراء ۷۱.

[۳۹۸] سوره‌ی شوری: ۷.

[۳۹۹] مقتل الحسین مقرر ۱۷۹.

[۴۰۰] مراد از اثر جبرئیل یعنی جایی که می‌ایستاد و اجازه می‌گرفت که نزد رسول خدا رود و آن محل تاکنون معروف است و به دری که نزدیک آن است باب جبرئیل گویند، یا محل مخصوصی در خانه‌ی آنها بوده معروف به محل جبرئیل، یا جای پای او مانند مقام ابراهیم در خانه وجود داشته است. (مراء العقول ۴/ ۳۰۷).

[۴۰۱] کافی ۱/ ۳۹۸.

[۴۰۲] سیر اعلام النبلاء ۳/ ۲۰۵.

[۴۰۳] الملهوف ۲۹؛ و اثبات الهداء ۲/ ۵۷۳ همین مطلب را نقل کرده بدون ذکر نام سائل.

- [۴۰۴] الامام الحسین و اصحابه ۱۷۴.
- [۴۰۵] الامام الحسین و اصحابه ۱۷۰.
- [۴۰۶] الامام الحسین و اصحابه ۱۷۲.
- [۴۰۷] نفس المهموم ۱۸۴.
- [۴۰۸] نفس المهموم ۱۸۴.
- [۴۰۹] سماوی نقل کرده است که مادر عبدالله بن یقظر امام حسین علیه السلام را حضانت کرده ولی از او شیر نخورده است و بدین جهت او برادر رضاعی می‌خوانند همانند لبابه همسر عباس بن عبدالمطلب که مریبه‌ی آن حضرت بوده است ولی از او نیز شیر نخورده است، زیرا در اخبار صحیحه وارد شده که آن حضرت بجز از مادرش فاطمه علیها السلام و ابهام و دهان رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم از هیچ کسی شیر نخورده است. یقظر را جزری در کامل به بام موحده ضبط نموده ولی مشایخ ما به یاء ضبط کرده‌اند. (ابصار العین ۵۲).
- [۴۱۰] انساب الاشراف ۱۶۸/۳.
- [۴۱۱] الامام الحسین و اصحابه ۱۷۶.
- [۴۱۲] ابن قتیبه و ابن مسکویه گفته‌اند: امام حسین علیه السلام قیس بن مسهر را بسوی مسلم فرستاد؛ و اما عبدالله بن یقظر را به همراه مسلم فرستاده بود، و چون مسلم بیوفائی مردم کوفه را مشاهده کرد عبدالله بن یقظر را بسوی امام علیه السلام فرستاد تا آن حضرت را از آنچه که رخ داده است آگاه سازد، پس حصین بن تمیم او را دستگیر و نزد عبیدالله فرستاد. (ابصار العین ۵۲).
- [۴۱۳] الامام الحسین و اصحابه ۱۷۸.
- [۴۱۴] بعضی گفته‌اند که عمرو بن لوزان تصحیف عم لوزان است. (اعیان الشیعه ۵۹۵/۱).
- [۴۱۵] اکثر ارباب تواریخ این ملاقات را در منزل بعد که عقبه می‌باشد ذکر کردند ولی همانگونه که ذکر کردیم ما ترتیب منازل را بر حسب تنظیم کتاب «الامام الحسین و اصحابه» قرار داده‌ایم.
- [۴۱۶] الامام الحسین و اصحابه ۱۸۰.
- [۴۱۷] کامل الزیارات ۷۵.
- [۴۱۸] کامل الزیارات ۷۵.
- [۴۱۹] الامام الحسین و اصحابه ۱۸۱.
- [۴۲۰] الامام الحسین و اصحابه ۱۸۱.
- [۴۲۱] از «شراف» تا «قرعاء» که منزل بعدی است هفت فرسنگ بیش نبوده است، پس علت این دستور که آب زیاد بردارند چه بوده است؟ از رخدادهای منازل بعدی و برخوردها روشن خواهد گردید که امام علیه السلام با آگاهی، برای سیراب کردن تشنگان سپاه حر بن یزید ریاحی این فرمان را دادند.
- [۴۲۲] فاصله‌ی این منزل تا شراف هفت فرسخ است.
- [۴۲۳] فاصله‌ی قادسیه تا کوفه از طریق خشکی پانزده فرسخ است.
- [۴۲۴] احمد بن سهل این ملاقات را در منزل زباله ذکر کرده است (البدء و التاریخ ۱۰/۶).
- [۴۲۵] این، علت آن دستوری بود که امام علیه السلام در منزل شارف به یاران خود فرمودند تا آب فراوان بردارند.
- [۴۲۶] امام علیه السلام از «راویه» شتری را که مشک آب را بر آن حمل می‌شد، قصد کرده بودند، چه آنکه اهل حجاز شتر را راویه گویند، و چون علی بن طعان عراقی بود و اهل عراق مشک را راویه گویند، منظور امام علیه السلام برایش روشن نبود.

[۴۲۷] خوارزمی در اینجا این اضافات را ذکر کرده است: امام حسین علیه السلام به آن سپاه گفت: شما کیستید؟ در جواب گفتند: ما اصحاب امیر عبیدالله بن زیاد هستیم. حضرت فرمود: فرماندهی شما کیست؟ گفتند: حر بن یزید ریاحی. امام علیه السلام از حر پرسید: به یاری ما آمدی یا به جنگ ما؟ او گفت: ما برای مقابله و جلوگیری شما آمدم. امام علیه السلام فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم. (مقتل الحسین خوارزمی ۲۳۰/۱).

[۴۲۸] او مؤذن امام علیه السلام بوده و از جمله شهدای کربلاست که ترجمه‌ی او را بعداً ذکر خواهیم کرد.

[۴۲۹] عقبه بن مسعان، غلام رباب دختر امروالقیس زوجه‌ی امام حسین علیه السلام بوده است (ابصار العین ۷).

[۴۳۰] «الموت ادنی الیک من ذلک». خوارزمی نقل کرده که امام علیه السلام لبخندی زد و این جمله را فرمود. (مقتل الحسین ۲۳۲/۱).

[۴۳۱] حر بن یزید می‌توانست در پاسخ امام علیه السلام رعایت ادب ننموده و اهانت نماید، ولی رعایت ادب کرد و موقعیت الهی امام علیه السلام او را از جواب توأم با اهانت بازداشت، و شاید یکی از اموری که در هدایت و نجات او و در پایان کار روی آوردن به امام علیه السلام و توبه کردن نقش بسزائی داشته است همین احترام و رعایت ادب او بوده است.

[۴۳۲] تاریخ طبری ۴۰۰/۵.

[۴۳۳] در مثیر الاحزان و الملهوف «حذاء» آمده است.

[۴۳۴] تاریخ طبری ۴۰۳/۵.

[۴۳۵] ابصار العین، ترجمه زهیر ۹۶.

[۴۳۶] «من می‌روم و مرگ برای جوانمرد ننگ نیست اگر برای خدا باشد و مخلصانه بکوشد، و با مردان نیکوکار به جان مواسات نماید، چون بمیرد مردم بر مرگ او اندوه خورند و نابکاران از سر عناد برخیزند. پس اگر زنده ماندم پشیمان نیستم، و اگر بمیرم ملامت نشوم، ذلت تو را بس که زنده باشی و خوار گردی و ناکام بمانی».

[۴۳۷] کامل ابن اثیر ۴۸/۴.

[۴۳۸] مقتل الحسین مقرر ۱۸۴.

[۴۳۹] امالی شیخ صدوق، مجلس ۳۰، حدیث ۱. شاید این مرد همان اباهره‌ی ازدی باشد که قبلاً مذکور شد، و شیخ صدوق آن را اباهره ذکر کرده است، و تشابه سؤال او و جواب امام علیه السلام همین را تأیید می‌کند.

[۴۴۰] الامام الحسین و اصحابه ۱۸۵.

[۴۴۱] سوره‌ی احزاب: ۲۳.

[۴۴۲] «اللهم اجعل لنا و لهم الجنة و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر رحمتک و رغائب مذخور ثوابک».

[۴۴۳] کامل ابن اثیر ۴۹/۴.

[۴۴۴] «ای شتر من از راندم مترس، و پیش از سپیده‌دم ما را برسان؛ همراهان من بهترین سواران و نیکوترین مسافرانند، خاندان پیامبر، خاندان افتخار؛ آنان بزرگانی سفید و درخشنده رویند، نیزه دارانی با نیزه‌های گندم‌گون؛ نیغ زنانی با شمشیرهای برنده، تا فرود آئی نزد جوادنمدی با فضیلت؛ بزرگواری عظیم و گشاده سینه، که خداوند او را برای بهترین کار جزا دهد؛ و تا روزگار باقی است، خدا او را نگاه دارد؛ ای خداوند که مالک نفع و زیانی، حسین، سالار مرا پیروز گردان؛ بر گمراهان و بازماندگان کفر، بر دو ملعون، فرزند ابی سفیان؛ یزید که پیوسته همدم شراب است، و ابن زیاد نابکار، فرزند نابکار». و خوارزمی بعد از عمره الله بقاء الدهر مصرع دیگری را ذکر کرده: و زاده من طیبات الذکر. (مقتل الحسین ۲۳۳/۱).

[۴۴۵] بحار الانوار ۳۷۸/۴۴.

- [۴۴۶] «اجا» نام یکی از دو کوهی است که قبیله طی در آنجا سکونت داشتند و در غرب منزل «فید» واقع شده که دو شب تا آنجا مسافت است، و در آنجا قریه‌های فراوانی است (مراصد الاطلاع ۱/ ۲۸).
- [۴۴۷] کامل ابن اثیر ۴/ ۵۰.
- [۴۴۸] نفس المهموم ۱۹۵. و از این نقل معلوم می‌گردد که طرمح هنگام شهادت امام علیه السلام در کربلا حضور نداشته است.
- [۴۴۹] الامام الحسین و اصحابه ۱۸۶.
- [۴۵۰] الامام الحسین و اصحابه ۱۸۶.
- [۴۵۱] عبيدالله بن حر جعفی در گذشته از هواداران عثمان بوده و در جنگ صفین در سپاه معاویه حضور داشته، و بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه مسکن گزیده است. (وسيلة الدارين ۶۷).
- [۴۵۲] پاسخ این شخص را با پاسخ زهیر- که هر دو در مسیر راه با امام علیه السلام ملاقات نموده و امام علیه السلام کسی به دنبال آنها فرستاد و آنها را دعوت نمود- مقایسه کنید تا معلوم شود چگونه سعادت و نیل به فوز شهادت و سرنوشت بدست خود انسان رقم زده می‌شود. عبيدالله می‌گوید: می‌دانم نصرت و یاری تو سعادت را به دنبال خواهد داشت ولی نفس من به مرگ راضی نمی‌شود، در حالی که به نقل خوارزمی زهیر می‌گوید: اگر هزار مرتبه کشته شوم در راه تو، و خدا کشته شدن را از تو و خاندانت دفع کند، باز هم دوست دارم که کشته شوم (مقتل الحسین خوارزمی ۱/ ۲۴۷).
- [۴۵۳] مقتل الحسین مقرر ۱۸۹.
- [۴۵۴] ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۳۰۸.
- [۴۵۵] خوارزمی همین خواب امام علیه السلام را به تفضیلی که مذکور است در منزل ثعلبیه نقل کرده است (مقتل الحسین ۱/ ۲۲۶).
- [۴۵۶] تاریخ طبری ۵/ ۴۰۷.
- [۴۵۷] کامل ابن اثیر ۴/ ۵۱.
- [۴۵۸] نام این شخص در «مثير الاحزان» مالک بن بشیر، ولی در عبارت «نفس المهموم» چنانچه ذکر خواهد شد مالک بن نسیر است.
- [۴۵۹] مثير الاحزان ۴۸.
- [۴۶۰] سوره‌ی قصص: ۴۱.
- [۴۶۱] نفس المهموم ۲۰۴.
- [۴۶۲] «غاضریه» قریه‌ای است منسوب به غاضره از بنی‌اسد، و «شفیه» نام چاهی است برای قبیله‌ی بنی‌اسد (مقتل الحسین مقرر ۱۹۲). و بعضی گفته‌اند «شفیه» نام بلده‌ای است معروف نزدیک کربلا که اسم فعلی آن «شفاثا» می‌باشد (جلاء العیون شبر ۲/ ۱۵۹).
- [۴۶۳] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۸۴.
- [۴۶۴] عقر به موضعی اطلاق می‌شود از آنها عقر بابل است که نزدیک کربلا است. روایت شده است که: چون حسین علیه السلام به کربلا رسید و قشون عبيدالله او را احاطه کردند، از یکی از یاران سوال کرد: این قریه را چه می‌نامند (و اشاره به عقر نمود)؟ او در پاسخ گفت: نام آن عقر است. فرمود: به خدا پناه می‌برم از عقر، آنگاه امام علیه السلام سوال کرد: نام این سرزمین که در آن هستیم چیست؟ گفتند کربلا. امام علیه السلام فرمود: ارض کرب و بلاء. (معجم البلدان ۴/ ۴۴۵).
- [۴۶۵] مقتل الحسین مقرر ۱۹۱.
- [۴۶۶] کربلاء: موضعی است که حسین بن علی در آن کشته شد و نزدیک کوفه در طرف بیابان قرار گرفته و در کنار فرات است. (مراصد الاطلاع ۳/ ۱۱۵۴).

[۴۶۷] الامام الحسین و اصحابه ۱۹۴؛ البدء و التاريخ ۱۰/ ۶.

[۴۶۸] الامام الحسین و اصحابه ۱۹۷.

[۴۶۹] الملهوف ۳۵.

[۴۷۰] الامام الحسین و اصحابه ۱۹۸؛ و در اثبات الهداء ۵۸۶/ ۲ این عبارت نیز ذکر شده است: «هیئنا و الله محشرنا و منشرنا».

[۴۷۱] كشف الغمه ۴۷/ ۲.

[۴۷۲] كشف الغمه ۴۷/ ۲.

[۴۷۳] «اللهم انا عتره نبيك محمد قد اخرجنا و طردنا و ازعجنا عن حرم جدنا و تعدت بنو امية علينا، اللهم فخذ لنا بحقنا و انصرنا على القوم الظالمين».

[۴۷۴] مقتل الحسين مرقم ۱۹۳.

[۴۷۵] وقایع الايام خیابانی ۱۷۱.

[۴۷۶] بحارالانوار ۴۴/ ۳۸۳ و ۷۵/ ۱۱۶، به نقل از تحف العقول.

[۴۷۷] این بیانات که در اینجا بصورت نامه‌ی امام علیه السلام آورده شد، در صفحات قبل بصورت خطبه‌ی امام علیه السلام هنگام ملاقات با حر و سپاهیان‌ش آمده است و شاید هر دو مورد صحیح باشد، در اثنای راه بصورت خطبه، و در کربلا بصورت نامه برای اشراف کوفه.

[۴۷۸] در سابق گذشت که امام علیه السلام در منزل حاجر از بطن الرمة قیس بن مسهر را فرستاده و از این نقل چنین استفاده می‌شود که آن حضرت قیس را از کربلا به کوفه اعزام کرده است، و احتمال دارد که عبدالله بن یقطر را از منزل حاجر و قیس بن مسهر صیداوی را از کربلا به کوفه اعزام داشته‌اند.

[۴۷۹] اللهم اجعل لنا و لشيعتنا عندك منزلا كريما و اجمع بيننا و بينهم في مستقر من رحمتك انك على كل شی قدیر».

[۴۸۰] بحارالانوار ۴۴/ ۳۸۱.

[۴۸۱] طبری ایراد این خطبه را بوسیله‌ی امام در ذی‌حسم ذکر کرده، و برخی آن را پس از ورود به زمین کربلا از آن حضرت نقل کرده‌اند.

[۴۸۲] بریر بن خضیر از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از شیوخ قراء در مسجد جامع کوفه و از تابعین بوده است؛ در زهد و طاعت، شهره بود، و در میان قبیله‌ی همدان شرف و منزلت والایی داشت. (وسيلة الدارین ۱۰۶).

[۴۸۳] الملهوف ۳۲.

[۴۸۴] مقتل الحسين مرقم ۱۹۴.

[۴۸۵] دستب‌ی، اصل آن دشت بی، منطقه‌ی وسیعی است بین ری و همدان؛ و عموم آن را دشتابی می‌گویند. (الامام الحسین و اصحابه ۲۲۲).

[۴۸۶] «حمام اعین» نام موضعی است در کوفه منسوب به «اعین» مولای سعد بن ابی وقاص. (مراصد الاطلاع ۴۲۳/ ۱).

[۴۸۷] «آیا حکومت ری را رها کنم و حال آنکه آرزوی من است؟ یا بازگردم و با کشتن حسین خود را در معرض مذمت و شماتت خلق خدا قرار دهم؟ در کشتن حسین آتشی است که نمی‌توان از آن گریخت، و حکومت ری هم نور چشم من است!».

[۴۸۸] مقتل الحسين مرقم ۱۹۷.

[۴۸۹] تاریخ طبری ۴۰۹/ ۵.

[۴۹۰] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۸۴.

- [۴۹۱] طبقات ابن سعد، ترجمه‌ی امام حسین ۶۹.
- [۴۹۲] الامام الحسين و اصحابه ۲۲۲.
- [۴۹۳] مجمع البحرين ۴۶۱/۵، لغة کربل.
- [۴۹۴] تاریخ طبری ۴۱۰/۵.
- [۴۹۵] «اکنون که در چنگ ما گرفتار شده، امید نجات دارد! ولی حالا وقت فرار نیست!!».
- [۴۹۶] تاریخ طبری ۴۱۱/۵.
- [۴۹۷] بحارالانوار ۳۸۵/۴۴.
- [۴۹۸] الاخبار الطوال ۲۵۳.
- [۴۹۹] «نخيله» محلی است در نزدیکی کوفه در سمت شام که لشکر در آنجا اجتماع می کردند تا برای جنگ بیرون روند.
- [۵۰۰] انساب الاشراف ۱۷۸/۳.
- [۵۰۱] انساب الاشراف ۱۸۰/۳.
- [۵۰۲] مرحوم خیابانی در «وقایع الایام» جریان منبر رفتن عیدالله بن زیاد را در کوفه و تحریض مردم به مشارکت در جنگ با امام حسین علیه السلام را از وقایع روز چهارم محرم ذکر کرده است.
- [۵۰۳] از این نقل چنین استفاده می شود که در جنگ با امام علیه السلام مردم شام هم شرکت داشتند.
- [۵۰۴] الاخبار الطوال ۲۵۴.
- [۵۰۵] بحارالانوار ۳۸۶/۴۴.
- [۵۰۶] شبث بن ربعی (به فتح شین و باء و کسر راء) گویا پیامبر را درک کرده و مؤذن سجاح (که ادعای نبوت کرد) بود، سپس به اسلام بازگشت و در صفین از حضرت علی علیه السلام جدا شد و به خوارج پیوست و بعد از آن توبه کرد، و بالاخره از قتل‌های امام حسین علیه السلام گردید. مدائنی گفته: او متولی سپاهان شام در کوفه بود و عجلی گفته: شبث بن ربعی از جمله کسانی که بر قتل علی علیه السلام کمک کرده است و او از جمله کسانی است که برای امام حسین علیه السلام نامه نوشته و او را به کوفه دعوت نموده است (وسیلة الدارین ۸۹).
- [۵۰۷] «و اذا لقو الذین آمنوا قالو آما و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزئون» (سوره‌ی بقره: ۱۴).
- [۵۰۸] عوالم العلوم ۲۳۷/۱۷.
- [۵۰۹] نام پلی است که مردم کوفه برای رفتن به کربلا از آن عبور می کردند.
- [۵۱۰] مقتل الحسين مقرر ۱۹۹.
- [۵۱۱] الامام الحسين و اصحابه ۲۳۰؛ مقتل الحسين مقرر ۲۰۱.
- [۵۱۲] مفضل بن عمر از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که فرمود: حسین بن علی علیه السلام بر برادرش امام حسن علیه السلام وارد شد و چون بر او نظر نمود گریست، امام حسن علیه السلام از علت گریه سوال کرد، امام حسین علیه السلام فرمود: برای مصائبی که بر تو وارد می شود گریه می کنم. امام حسین علیه السلام فرمود: مرا بوسیله‌ی سم شهید خواهند کرد ولی روزی همانند روز تو نیست ای ابا عبدالله، سی هزار مرد که ادعا دارند از امت پیامبرند و خود را به اسلام منسوب می کنند بر کشتن و ریختن خون تو اجتماع کنند، حرمت تو را هتک و زنان و فرزندان تو را اسیر و اموالت را غارت کنند، در آن هنگام خداوند لعنت خود را بر بنی امیه نازل کند و آسمان خون ببارد و هر چیز حتی وحوش و ماهیها بر تو بگریند. (الملهوف ۱۱).
- [۵۱۳] بحارالانوار ۳۸۷/۴۴.

- [۵۱۴] حیاة الامام الحسين ۱۱۸ / ۳.
- [۵۱۵] كامل الزيارات ۷۵.
- [۵۱۶] «بتحقیق که این گروه آگاهند در هنگامی که آماده‌ی پیکار شوند و هنگامی که سواران از سنگینی و شدت امر بهراسند که من رزمنده‌ای شجاع و دلاورم گویا همانند شیر بیشه می‌باشم».
- [۵۱۷] بحارالانوار ۳۸۶ / ۴۴.
- [۵۱۸] انساب الاشراف ۱۸۰ / ۳.
- [۵۱۹] ارشاد شیخ مفید ۸۶ / ۲.
- [۵۲۰] مقتل الحسين خوارزمی ۲۴۴ / ۱.
- [۵۲۱] كشف الغمه ۴۷ / ۲.
- [۵۲۲] مقاتل الطالبیین ۱۱۷.
- [۵۲۳] نفس المهموم ۲۱۹.
- [۵۲۴] بحارالانوار ۳۸۸ / ۴۴.
- [۵۲۵] سفینه البحار ۲۷۰ / ۲، کلمه عمر.
- [۵۲۶] ارشاد شیخ مفید ۸۲ / ۲.
- [۵۲۷] عقبه بن سمعان غلام رباب همسر امام حسین علیه السلام است، در روز عاشورا لشکریان ابن سعد او را گرفته و نزد عمر بن سعد آوردند، و او چون دانست که عقبه غلام است، امر کرد او را آزاد نمایند؛ و برخی از حوادث کربلا همانند این جریان، از او نقل شده است.
- [۵۲۸] تاریخ طبری ۴۱۳ / ۵؛ کامل ابن اثیر ۵۴ / ۴.
- [۵۲۹] با توجه به این روایت به این نتیجه می‌رسیم که نامه‌ی عمر بن سعد افتراء است به آن بزرگوار، و عمر بن سعد با این انگیزه این دروغ را به امام نسبت داده که شاید عیدالله پذیرفته و جنگ واقع نشود.
- [۵۳۰] مقاتل الطالبیین ۱۱۴.
- [۵۳۱] و در خبر دیگری آمده است: عیدالله بن زیاد مردی به نام حریره بن یزید تمیمی را خواند و به او گفت: نامه‌ی مرا نزد عمر بن سعد ببر، پس اگر او همان ساعت اقدام به جنگ نمود پس همان مطلوب ماست، و اگر اقدام نکرد او را گرفته و در بند کن و شهر بن حوشب را بخوان و او را امیر بر لشکر و سپاه گردان. (مقتل الحسين خوارزمی ۲۴۵ / ۱).
- [۵۳۲] اعلام الوری ۲۳۳.
- [۵۳۳] الامام الحسين و اصحابه ۲۴۹.
- [۵۳۴] ارشاد شیخ مفید ۸۹ / ۲.
- [۵۳۵] سفینه البحار ۱۲۳ / ۲، کلمه تسع.
- [۵۳۶] خوارزمی نام این غلام را «عرفان» ذکر کرده است. (مقتل الحسين خوارزمی ۲۴۵ / ۱).
- [۵۳۷] کامل بن اثیر ۵۶ / ۴.
- [۵۳۸] انساب الاشراف ۱۸۴ / ۳.
- [۵۳۹] «ارکب بنفسی انت» این تعبیر امام حسین علیه السلام نسبت به برادرش عباس «بنفسی انت» در خور دقت است و حکایت می‌کند از موقعیت و مرتبه‌ی بلندی که آن بزرگوار نزد امام علیه السلام دارد.

[۵۴۰] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۸۹.

[۵۴۱] نفس المهموم ۲۲۶.

[۵۴۲] انساب الاشراف ۳/ ۱۸۴.

[۵۴۳] اعلام الوری ۲۳۴.

[۵۴۴] الملهوف ۳۸.

[۵۴۵] مقتل الحسین مقرر ۲۱۲.

[۵۴۶] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۹۱.

[۵۴۷] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۹۱.

[۵۴۸] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۹۲.

[۵۴۹] چه زیباست کلام خداوندی که فرمود (من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من یتنظر و ما بدلوا تبدیلا) (سوره‌ی احزاب: ۲۳)، و همچنین (و الموفون بعهدهم اذا عاهدوا و الصابرين فی الباساء و الضراء و حین الباس) (سوره‌ی بقره: ۱۷۷)، که از مصادیق بارز این آیات همین رادمردانی هستند که با ایثار جان و ثبات و استقامت هم نام خود را خالد و جاویدان نمودند و ابدیت را کسب نمودند و هم درس وفاداری و تسلیم در برابر حق و بردباری و فداکاری را به انسانها آموختند.

[۵۵۰] الملهوف ۳۹.

[۵۵۱] نفس المهموم ۲۳۰.

[۵۵۲] خرائج ۲/ ۸۴۸.

[۵۵۳] قوم اذا نودو الدفع ملمة و الخیل بین مدعس و مکردس لبسوا القلوب علی الدروع کانما یتهافتون علی ذهاب الانفس.

[۵۵۴] الامام الحسین و اصحابه ۲۵۷.

[۵۵۵] امام علیه السلام امر کرد که اصحاب و یارانش بین خیمه‌ها قرار گرفته و آنها را از سه طرف خیمه‌ها احاطه نماید، و این شیوه برای این بود که دشمن نتواند بوسیله‌ی تیر، یاران آن حضرت را هدف قرار دهد.

[۵۵۶] انساب الاشراف ۳/ ۱۸۶.

[۵۵۷] امالی شیخ صدوق، مجلس ۳۰.

[۵۵۸] این نام را بلاذری در «انساب الشراف» حوی ذکر کرده و ما آنچه آورده‌ایم بر اساس نقل ارشاد است.

[۵۵۹] «ای روزگار! اف بر تو باد که دوست بدی هست، چه بسیار صبح و شام که صاحب و طالب حق کشته گشته و روزگار، بدل نمی‌پذیرد؛ و امور به خدای بزدگ باز می‌گردد، و هر ذی وجودی از این راه که من رفتم، رفتنی است».

[۵۶۰] این مثل را در جائی بکار می‌برند که کسی مجبور بر انجام امری شود که آن را مکروه بدارد.

[۵۶۱] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۹۳.

[۵۶۲] العقد الفرید ۴/ ۱۶۸.

[۵۶۳] سوره‌ی آل عمران: ۱۷۸ و ۱۷۹. «گمان نکنند آنان که به راه کفر رفتند که مهلتی که ما به آنان دهیم به حال آنان بهتر خواهد بود، بلکه مهلت برای امتحان می‌دهیم تا بر سرکشی بیفزایند و آنان را عذابی است خوار و ذلیل کننده خداوند هرگز مؤمنان را وانگذارد بدینحال کنونی، تا آنکه آزمایش کند بدسرشت را از پاک گوهر».

[۵۶۴] البدایة و النهایة ۸/ ۱۹۲.

[۵۶۵] الامام الحسین و اصحابه ۲۵۹.

- [۵۶۶] مقتل الحسين مقرر ۲۱۸.
- [۵۶۷] ظاهراً امام علیه السلام در روز عاشورا روزه بوده است زیرا در عبارت چنین آمده است: «فلیکن افطارک عندی اللیلة». (مقتل الحسين خوارزمی ۲۵۲/۱).
- [۵۶۸] بحار الانوار ۳/ ۴۵.
- [۵۶۹] اثبات الوصیة ۱۲۶؛ مختصر تاریخ ابن عساکر ۱۴۶/ ۷؛ و در اثبات الهداة ۵۸۳/ ۲ همین مطلب را حلبی از امام صادق علیه السلام نقل کرده است.
- [۵۷۰] بحار الانوار ۴/ ۴۵.
- [۵۷۱] ارشاد شیخ مفید ۹۵/ ۲.
- [۵۷۲] ممکن است مراد از مدینه در اینجا کوفه باشد، زیرا بعید بنظر می‌رسد که اهالی مدینه در لشکر عبیدالله شرکت کرده باشند؛ و شاید هم گروهی از اهل مدینه که به کوفه آمده و در آنجا سکنی گزیدند مراد باشد، زیرا کوفه شهری بود که سکنه آن را ملیتهای مختلف تشکیل می‌داد.
- [۵۷۳] کامل ابن اثیر ۶۰/ ۴.
- [۵۷۴] ارشاد شیخ مفید ۹۶/ ۲.
- [۵۷۵] سوره‌ی یونس: ۷۱.
- [۵۷۶] سوره‌ی اعراف: ۱۹۶.
- [۵۷۷] حیاة الامام الحسين ۱۸۴/ ۳.
- [۵۷۸] «لا والله لا اعطیکم بیدی اعطاء الذلیل و لا افر فرار العبید».
- [۵۷۹] ارشاد شیخ مفید ۹۷/ ۲.
- [۵۸۰] جلاء العیون شبر ۱۷۳/ ۲.
- [۵۸۱] ارشاد شیخ مفید ۱۰۲/ ۲.
- [۵۸۲] خوارزمی نیز از حاکم جشمی نقل می‌کند که همان روز محمد بن اشعث به هلاکت رسید، بعد می‌گوید: این صحیح نیست بلکه محمد بن اشعث تا زمان حکومت مختار زنده بود و مختار او را کشت، ولی در اثر همان علت خانه‌نشین شده بود. (مقتل الحسين خوارزمی ۳۴۹/ ۱)
- [۵۸۳] کامل ابن اثیر ۶۶/ ۴.
- [۵۸۴] کامل ابن اثیر ۶۳/ ۴.
- [۵۸۵] نفس المهموم ۲۴۳.
- [۵۸۶] یعنی خدای متعال در قرآن اجر رسالت را مودت اقباء مقرر نموده و شما به فرزند دختر رسولش آب نمی‌دهید در حالی که حتی حیوانات بیابان نیز از آن بهره‌مند می‌باشند.
- [۵۸۷] ابصار العین ۷۱.
- [۵۸۸] بحار الانوار ۵/ ۴۵.
- [۵۸۹] تحف العقول ۱۷۴؛ الاحتجاج ۹۹/ ۲ با کمی اختلاف؛ مقتل الحسين خوارزمی ۶/ ۲.
- [۵۹۰] سوره‌ی هود: ۵۶.
- [۵۹۱] بحار الانوار ۹/ ۴۵.

[۵۹۲] بدون تردید ترجمه‌ی خطبه‌ی امام علیه السلام منعکس کننده تمام آنچه در خطبه‌ی آن بزرگوار است نمی‌باشد چه آنکه متن عربی خطبه حاوی و دربردارنده لطائف و طرائفی است که زیبایی آن آمیخته با متن عربی است و ترجمه‌ی آن بطور کامل و درست گویای آن لطائف و زیباییها نیست.

[۵۹۳] بحارالانوار ۱۰/ ۴۵.

[۵۹۴] بحارالانوار ۵/ ۴۵.

[۵۹۵] خوارزمی نقل کرده است: چون امام فریاد برآورد «اما من مغیث یغیثنا لوجه الله تعالی؟ اما من ذاب یذب عن حرم رسول الله؟» و حر بن یزید استغاثه امام را شنید قلبش مضطرب و اشک از چشمانش جاری شد و نزد عمر بن سعد آمد. (مقتل الحسین خوارزمی ۲/ ۹).

[۵۹۶] نام این مرد مهاجر بن اوس است.

[۵۹۷] و با حر بن یزید غلام ترک او نیز همراه بود و به امام ملحق گردید. (مقتل الحسین خوارزمی ۱۰/ ۲).

[۵۹۸] اعلام الوری ۲۳۸.

[۵۹۹] مشیرالاحزان ۵۹. و در نقل دیگر آمده است که حر به حضرت عرض کرد: ای سید من! پدرم را در خواب دیدم به من گفت: در این ایام کجائی؟ گفتم: بیرون آمدم تا سر راه حسین قرار بگیرم، او بر من فریاد زد: واویلا تو را چکار با فرزند رسول خدا؟ اگر می‌خواهی معذب و در آتش خالد باشی به جنگ او بیرون رو و اگر دوست داری که جد او شفیع تو باشد و در قیامت با او محشور گردی او را یاری نما و در راه او مجاهده کن. (وسیلة الدارین ۱۲۷).

[۶۰۰] ارشاد شیخ مفید ۲/۱۰۳.

[۶۰۱] الملهوف ۴۲.

[۶۰۲] بعضی نام این شخص را که غلام عمر بن سعد است «درید» ضبط کرده‌اند. (مقتل الحسین خوارزمی ۲/ ۸).

[۶۰۳] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۰۱.

[۶۰۴] بحارالانوار ۱۲/ ۴۵.

[۶۰۵] الملهوف ۴۲.

[۶۰۶] مناقب ابن شهر آشوب ۱۱۳/ ۴.

[۶۰۷] «ماریه» زنی از شیعیان بصره بوده و خانه او محل اجتماع و تصمیم‌گیری شیعیان بوده است، که قبلا نیز ذکر نمودیم.

[۶۰۸] ابصارالعین ۱۱۲. و در «وسیلة الدارین» ۹۹ آمده است که او از اصحاب رسول خدا بوده و حدیث از ایشان نقل کرده است.

[۶۰۹] «مهاده» ایامی را گویند که بین دو سپاه مذاکره بوده است و کار به جنگ نیانجامیده است.

[۶۱۰] ابصارالعین ۱۱۴.

[۶۱۱] ابصارالعین ۱۰۳.

[۶۱۲] ابصارالعین ۱۱۲.

[۶۱۳] ابصارالعین ۱۱۳. و در «وسیلة الدارین» ۱۱۷ آمده است که او به میدان آمد و مبارزه کرد و شهید شد.

[۶۱۴] ابصارالعین ۱۲۴.

[۶۱۵] ابصارالعین ۹۴.

[۶۱۶] ابصارالعین ۱۰۴.

[۶۱۷] تعدادی از سپاه عمر بن سعد که در حدود سی نفر بودند شب عاشورا به امام حسین پیوستند.

- [۶۱۸] ابصارالعین ۱۱۳.
- [۶۱۹] ابصار العین ۱۰۳.
- [۶۲۰] ابصار العین ۵۵.
- [۶۲۱] ابصار العین ۱۲۲.
- [۶۲۲] ابصار العین ۱۰۹.
- [۶۲۳] ابصار العین ۱۰۳.
- [۶۲۴] ابصار العین ۱۰۹.
- [۶۲۵] تنقیح المقال ۴۵۲/۱.
- [۶۲۶] ابصار العین ۱۱۱.
- [۶۲۷] ابصار العین ۱۰۸.
- [۶۲۸] مقتل الحسین مرقم ۲۵۴.
- [۶۲۹] ابصار العین ۷۹.
- [۶۳۰] ابصار العین ۸۶.
- [۶۳۱] ابصارالعین ۱۱۱.
- [۶۳۲] ابصار العین ۱۰۱.
- [۶۳۳] ابصار العین ۱۰۱.
- [۶۳۴] ابصار العین ۱۱۰.
- [۶۳۵] ابصارالعین ۹۳.
- [۶۳۶] ابصارالعین ۱۱۲.
- [۶۳۷] بعضی او را عمرو بن ضبعه ثبت کرده‌اند و در زیارت ناحیه آمده است «السلام علی عمرو بن ضبعه الضبعی». (وسیله الدارین ۱۷۷).
- [۶۳۸] ابصارالعین ۱۱۳.
- [۶۳۹] وسیله الدارین ۱۷۷.
- [۶۴۰] ابصارالعین ۱۱۳.
- [۶۴۱] ابصارالعین ۷۹.
- [۶۴۲] ابصار العین ۱۰۹.
- [۶۴۳] او از فرماندهان علی علیه السلام در جنگ صفین بوده و در جمل و نهروان در خدمت آن حضرت شرکت داشته است، و در زیارت ناحیه آمده است «السلام علی قاسط و کردوس ابنی زهیر التغلبی». (وسیله الدارین ۱۸۴).
- [۶۴۴] ابصار العین ۱۱۴.
- [۶۴۵] ابصار العین ۱۱۴.
- [۶۴۶] ابن حجر در «اصابه» نقل کرده است که کنانه در جنگ احد حضور داشته و پدرش عتیق فارس رسول خدا بوده است. (وسیله الدارین ۱۸۴).
- [۶۴۷] ابصارالعین ۱۱۴.

[۶۴۸] ابصار العین ۱۰۸.

[۶۴۹] ابصار العین ۱۱۲.

[۶۵۰] ابصار العین ۱۱۴.

[۶۵۱] مبرد در «کامل» او را از فرزندان ملوک عجم ذکر کرده است که رغبت به اسلام پیدا کرد و در کودکی بدست رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم اسلام آورد. (وسیله‌الدارین ۱۹۹).

[۶۵۲] ابصار العین ۵۴.

[۶۵۳] ابصار العین ۱۰۹.

[۶۵۴] ابصار العین ۹۴.

[۶۵۵] مناقب ابن شهر آشوب ۱۱۳ / ۴.

[۶۵۶] بحارالانوار ۱۲/۴۵؛ ۱/۴۶۵ این حدیث با کمی اختلاف از عبدالملک بن اعین از حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام نقل شده است.

[۶۵۷] الملهوف ۴۹.

[۶۵۸] کنیه‌ی او ابو وهب و از قبیله‌ی بنی‌علیم و زوجه‌ی او ام وهب دختر عبد از قبیله‌ی بنی‌نمر بن قاسط است. (وسیله‌الدارین ۱۶۸).

[۶۵۹] در معاجم بلدان موضعی را به نام «بئرالجعد» نیافتم و آنچه از قرائن مشهود است نام چاهی است در کوفه.

[۶۶۰] «اگر مرا نمی‌شناسید من فرزند قبیله‌ی کلب هستم، کفایت می‌کند که بیب من در قبیله‌ی بنی‌علیم است. مردی هستم نیرویم را از تیغ بخواهید، و اگر مرا مشکلی پیش آید ضعیف نباشم. ای ام‌وهب! من تعهد می‌کنم که با نیزه و شمشیر زدن به دشمن روی کنم».

[۶۶۱] ابصار العین ۱۰۶.

[۶۶۲] این دو برادر مادری هستند و پدران آنها حارث و عبدالله فرزندان سریع بن جابر از قبیله‌ی همدان هستند. (وسیله‌الدارین ۱۵۴).

[۶۶۳] ابصارالعین ۷۸.

[۶۶۴] عمرو بن خالد در کوفه مردی شریف و از مخلصین اهل بیت علیهم السلام بود، او با مسلم بن عقیل قیام کرد و چون اهل کوفه او را تنها گذاشتند، عمرو بن خالد چاره‌ای جز مخفی شدن نداشت و در اختفاء بود تا آنکه شنید که فرستاده‌ی حسین از بطن الرمه (قیص بن مسهر) به شهادت رسید، خود و مولایش سعد حرکت کردند و به امام علیه السلام ملحق شدند (وسیله‌الدارین ۱۷۶).

[۶۶۵] او به دنبال عمرو بن خالد در راه به امام حسین علیه السلام پیوست، او مردی شریف و بلند همت بود و در کربلا شهید گردید. (ابصار العین ۶۸).

[۶۶۶] ممکن است این شخص همان جناده بن حرث باشد که مقرر جابر ذکر کرده است و سماوی گفته است جبار و حیان او را گفته‌اند، ولی صحیح نیست. (ابصار العین ۸۴).

[۶۶۷] مجمع بن عبدالله از تابعین و از اصحاب امیرالمومنین علیه السلام بود و در جنگ صفین حضور داشته است. پدر او عبدالله از اصحاب رسول خداست. (وسیله‌الدارین ۱۹۲).

[۶۶۸] مقتل الحسین مقرر ۲۳۹.

[۶۶۹] ارشاد شیخ مفید ۱۰۲ / ۲.

[۶۷۰] کامل ابن اثیر ۶۶/۴.

[۶۷۱] او عقیف بن زهیر بن ابی الاخنس می‌باشد، و از کسانی بود که شاهد واقعه کربلا بودند.

[۶۷۲] نفس المهموم ۲۶۱ به نقل از طبری.

[۶۷۳] از جمله‌ی اشعار اوست این شعر مشهور: و لم تر عینی مثلهم فی زمانهم و لا قبلهم فی الناس اذ انا یافع اشد قراعا باسیوف لدی الوغا الاکل من یحمی الذمار مقارع «از آن روزی که بالغ شدم دیدگانم همانند آن رادمردان را نه در آن زمان و نه قبل از آن ندید؛ شدیدترین ضربات را با شمشیرها در صحنه‌ی کارزا می‌زدند آری هر آنکس که حمایت از حوزه‌ی مسئولیت خود کند چنین است».

[۶۷۴] حیاة الامام الحسین ۲۰۹/۳.

[۶۷۵] وسیلة الدارین ۱۷۳.

[۶۷۶] «سپاه انصار دانسته‌اند که من از کسی که مسئولیت حفظ جانم با من است، حمایت و حفاظت می‌کنم؛ ضربه‌های من همانند ضربه‌های جوانی است که از صحنه نمی‌گریزد؛ جان و مال من فدای حسین باد!» ابن نما می‌گوید: در این مصرع آخر یعنی «جان و مال من فدای حسین باد» اعتراضی نسبت به عمر بن سعد خفته است که چون امام علیه السلام از او خواست تا از عزمش بازگردد، او گفت: بر خانه خود بیمناکم! امام علیه السلام فرمود: من عوض آن را خواهم داد! عمرو بن سعد گفت: بر مالم می‌ترسم! امام فرمود: من در حجاز از مال خود به تو خواهم داد؛ عمر بن سعد اظهار بی میلی کرد.

[۶۷۷] نفس المهموم ۲۶۲.

[۶۷۸] ابصار العین ۹۲.

[۶۷۹] سعد بن حارث بن سلمه انصاری و برادرش ابوالحتوف هر دو از محکمه (خوارج) بودند و با عمر بن سعد برای جنگ با حسین به کربلا آمده بودند، بعد از ظهر روز عاشورا هنگامی که یاران امام شهید و تنها سوید بن عمرو و بشر عمرو حضرمی با امام علیه السلام باقیمانده بودند و صدای زنان و کودکان از آل رسول را شنیدند گفتند: «لا حکم الا لله و لا طاعة لمن عناه» این حسین پسر دختر پیامبر است و ما امید شفاعت جد او را روز قیامت داریم پس چگونه با او محاربه کنیم؟، لذا به یاران حسین علیه السلام پیوستند. (وسیلة الدارین ۱۴۹).

[۶۸۰] مقتل الحسین مقرر ۲۴۰.

[۶۸۱] ابصار العین ۹۴.

[۶۸۲] «اگر مرا نمی‌شناسید خودم را معرفی کنم، من از قبیله‌ی جملی هستم، و آئین و دینم همان دین حسین بن علی است».

[۶۸۳] «من شیر مردی از قبیله‌ی جملی هستم، من پیرو دین علی هستم».

[۶۸۴] ابصار العین ۸۷.

[۶۸۵] در زیارت ناحیه آمده است «السلام علی یزید بن مهاجر الکندی». او مردی شجاع و شریف بود و از کوفه بیرون آمد و به امام حسین علیه السلام قبل از برخورد با حر بن یزید پیوست و به کربلا آمد. (وسیلة الدارین ۱۰۳).

[۶۸۶] مقتل الحسین مقرر ۲۴۳.

[۶۸۷] «منم یزید فرزند مهاجر، شجاعتر از شیر که در بیشه باشد؛ خدایا من حسین را ناصرم، و از ابن سعد دور و بیزار هستم».

[۶۸۸] وسیلة الدارین ۱۰۳.

[۶۸۹] ابصار العین ۶۱.

[۶۹۰] «اگر از من سؤال کنید من دلاوری هستم از شاخه‌ی گروهی از برگزیدگان بنی‌اسد؛ کسی که بر من ستم کند از راه سعادت

جدا شده و به دین خدای جبار و بی‌نیاز کافر گردیده».

[۶۹۱] سوره‌ی احزاب ۲۳.

[۶۹۲] نفس المهموم ۲۶۴.

[۶۹۳] ترجمه حر را قبلا در پاورقی یاد آور شدیم.

[۶۹۴] «همانا من حر هستم که میزبان میهمانانم، شمشیرم را بر شما فرود می‌آورم و حمایت از بهترین کسی که ساکن بلاد خیف شده می‌نمایم و می‌زنم شما را و باکی نمی‌بینم».

[۶۹۵] ولی خوارزمی نقل کرده است که حر بن یزید چون توبه کرد و نزد امام علیه السلام آمد عرض کرد: یا بن رسول الله من اول کسی بودم که بر تو راه گرفتم، مرا اجازه ده تا او را کشته برابرت باشم به امید اینکه فردای قیامت با جدت مصافحه کنم. امام علیه السلام فرمود: تو از کسانی هستی که خدا توبه‌ی آنها را پذیرفته. پس اول کسی که جلو افتاد برای مبارزه با آن گروه حر بن یزید ریاحی می‌باشد. (مقتل الحسین خوارزمی ۱۰/ ۲).

[۶۹۶] حیاة الامام الحسین ۲۲۱/ ۳.

[۶۹۷] «نیکو آزاده‌ای بود حر که از قبیله بنی‌ریاح است، او هنگامی که نیزه‌ها بر او فرود آیند مقاوم، و نیکو حری است هنگامی که او خود را فدای حسین کرد و جان خود را صبح هنگام بذل نمود».

[۶۹۸] مقتل الحسین خوارزمی ۱۰/ ۲.

[۶۹۹] مقتل الحسین مقرر ۲۴۵.

[۷۰۰] شعر از آقای محمد علی مجاهدی (پروانه) است.

[۷۰۱] بعضی به جای مظاهر او را مظهر به تشدید هاء خوانده‌اند.

[۷۰۲] نفس المهموم ۳۰۲.

[۷۰۳] ابصار العین ۵۷.

[۷۰۴] «همانا من حبیب و پدرم مظهر است، سواره‌ی صحنه‌ی پیکار در حالی که آتش جنگ شعله‌ور شود. شما هم سلاحتان بهتر و هم تعدادتان بیشتر است، و ما هم از شما باوفا تر و هم از شما شکیباتریم».

[۷۰۵] پس از واقعه‌ی عاشورا، مرد تمیمی سر را به گردن اسب خویش آویزان نمود و بسوی کوفه آمد و متوجه قصر عیدالله شد! فرزند حبیب بن مظاهر به نام قاسم - که کودک نابالغی بود - سر پدر خود را مشاهده کرد و به دنبال آن مرد تمیمی به راه افتاد! تمیمی سؤال کرد: چرا از من جدا نمی‌شوی؟ قاسم گفت: این سر پدر من است، او را به من بده که آن را دفن کنم. گفت: امیر به این راضی نمی‌شود، و من می‌خواهم تا از او جایزه‌ای نیکو بگیرم!! قاسم گفت: خدا تو را به خاطر این جنایت، بدترین پاداش خواهد داد؛ و شروع به گریستن نمود و از او جدا شد. بعد از گذشت مدت زیادی، آن فرزند حبیب وارد سپاه مصعب بن زبیر شد و قاتل پدر خود را هنگام ظهر در حالی که در خیمه‌اش خوابیده بود، کشت. (ابصار العین ۵۹).

[۷۰۶] نفس المهموم ۲۷۲.

[۷۰۷] در تاریخ طبری و بعضی از مصادر دیگر ابوثمامه‌ی صائدی ضبط شده است.

[۷۰۸] بحارالانوار ۲۱/ ۴۵.

[۷۰۹] او از وجوه شیعه در کوفه بود، هم صاحب شجاعت و هم اهل عبادت بوده است. او در مرتبه‌ی سوم نامه اهل کوفه را نزد امام حسین علیه السلام به مکه برد، و امام پاسخ را توسط او قبل از اعزام مسلم بن عقیل برای مردم کوفه فرستاد، و چون مسلم به کوفه آمد سعید بن عبدالله پس از عابس و حبیب بن مظاهر قیام نمود و اعلان بیعت و نصرت نمود، و مسلم بن عقیل او را مجدداً با نامه‌ای

برای امام حسین علیه السلام به مکه فرستاد و سعید بن عبدالله ملازم او بود تا به کربلا آمد و شهید شد. (وسیله الدارین ۱۴۶).

[۷۱۰] مقتل الحسین مقرر ۲۴۶؛ تنقیح المقال ۲/ ۲۸.

[۷۱۱] شیخ مفید رحمه الله فرموده است: چون مسلم به کوفه آمد، ابوثمانه با او همکاری می کرد و از طرف او مسئولیت دریافت اموال را از شیعه داشته است، و بوسیله‌ی آن اموال با توجه به بصیرتی که در امر سلاح داشت، اسلحه خریداری می کرد. (ارشاد شیخ مفید ۲/ ۴۶).

[۷۱۲] ابصار العین ۶۹.

[۷۱۳] ابصار العین ۱۰۰.

[۷۱۴] ابصار العین ۹۵.

[۷۱۵] «به پیش ای هدایت شده و راهنما، امروز جدت نبی اکرم را دیدار خواهی کرد، و همچنین حسن مجتبی و علی مرتضی را و جعفر طیار آن جوانمرد شجاع و حمزه شیر خدا شهید زنده را».

[۷۱۶] نفس المهموم ۲۷۷.

[۷۱۷] نفس المهموم ۱۸۱.

[۷۱۸] بحار الانوار ۵/ ۲۵.

[۷۱۹] تذکره الخواص ۱۴۵.

[۷۲۰] «امروز جدت نبی مکرم را دیدار خواهم کرد، سپس پدرت مرتضی علی را، آن کسی که او را وصی پیامبر می شناسیم».

[۷۲۱] مقتل الحسین مقرر ۲۵۴.

[۷۲۲] ابصار العین ۹۱.

[۷۲۳] «نامم یزید و من فرزند مغفل هستم، در دست راستم شمشیری صیقل داده شده است، آن را بر تارکها در میان غبارها فرود آوردم، و از حسین بزرگوار با فضیلت دفاع کنم، او که فرزند رسول خدا بهترین پیامبران است».

[۷۲۴] ابصار العین ۹۱.

[۷۲۵] ابصار العین ۷۷.

[۷۲۶] بعضی او را عابس بن شیبب آورده اند (تظلم الزهراء ۱۹۲)، ولی در ابصار العین ۷۴ و تنقیح المقال ۱۱۲/ ۲ او را عابس بن ابی شیبب ضبط کرده اند.

[۷۲۷] اساسا قبیله‌ی بنی شاکر از علاقمندان اهل بیت علیهم السلام بوده اند خصوصا اخلاص زیادی نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام داشته اند. نصر بن مزاحم در کتاب «وقعة صفین» نقل کرده است که امیرالمؤمنین در جنگ صفین فرمود: اگر تعداد قبیله‌ی بنی شاکر به هزار نفر می رسید، حق عبادت خدا بجا آورده می شد. و بنی شاکر از شجاعان جنگ بودند که آنها را «فتیان الصباح» یا جوانمردان صبح می نامیدند. ابومخنف می گوید: چون مسلم بن عقیل به کوفه آمد و در خانه‌ی مختار مستقر گشت و شیعیان نزد او گرد آمدند، مسلم نامه‌ی امام را بر آنها قرائت کرد، همه گریستند و هجده هزار نفر یا بیشتر با او بیعت کردند، عابس بن شیبب پیاخواست و گفت: من شما را از مردم خبر نمی دهم زیرا نمی دانم در دلهای آنها چه قصدی است ولی از خودم می گویم، من دعوت شما را اجابت کرده و با دشمن شما می جنگم و در یاری شما شمشیر می زنم تا اینکه خدا را ملاقات نمایم و هدفی جز تحصیل رضایت خدا ندارم. آنگاه حبیب برخاست و کلام عابس را تأیید نمود. هنگامی که مردم با مسلم بن عقیل بیعت کردند، نامه‌ی به امام علیه السلام نوشته و آن را توسط عابس بن شیبب به مکه ارسال داشت. (وسیله الدارین ۱۵۸).

[۷۲۸] ابصار العین ۷۴.

[۷۲۹] مقتل الحسین خوارزمی ۲/ ۲۲.

[۷۳۰] شعر از آقای محمد علی مجاهدی (پروانه) است.

[۷۳۱] ابصار العین ۷۶.

[۷۳۲] ابوعلی در کتاب رجالش نقل کرده است که چون از اهل نوبه بوده و حضرت علی علیه السلام او را به یکصد و پنجاه دینار خریده و او را به ابودر غفاری بخشیده بود، و چون ابوذر به دستور عثمان به «ربذه» تبعید شد او به همراه ابوذر به ربذه رفت، و در سال ۳۲ هنگامی که ابوذر وفات یافت به مدینه بازگشت و در خدمت حضرت علی علیه السلام و سپس نزد فرزندش حسن علیه السلام و پس از آن همراه امام حسین علیه السلام از مدینه به مکه و از آنجا به عراق آمد. (وسیله الدارین ۱۱۵).

[۷۳۳] «چگونه اهل فجور می‌بینند مبارزه‌ی غلام سیاه را با شمشیر مشرفی و جدا کننده؟ من با دست و زبان از آل پیامبر دفاع کنم، امیدوارم روز قیامت بهشت نصیبم گردد».

[۷۳۴] نفس المهموم ۲۹۰.

[۷۳۵] «بر شمشیرها و نیزه‌ها صبر می‌کنم، و این تحمل و شکیبایی به جهت وارد شدن به بهشت است».

[۷۳۶] ابصارالعین ۷۷، ولی صاحب مناقب او را از شهدای حمله‌ی اول ذکر کرده است. در اصابه آمده است: عبد الرحمن بن الکردن بن ارحب، صحابی و کان من اصحاب النبی له هجره و فضل فی دینه (وسیله الدارین ۱۶۴)؛ ولی در تنقیح المقال ۱۴۵/ ۲ او را از جمله‌ی تابعین ذکر کرده است.

[۷۳۷] «دریا از نیزه و شمشیر زدنم گرم، و فضا از تیرهای من پر می‌شود؛ چون شمشیرم در دست راستم ظاهر شود، قلب شخص حسود را پاره سازد».

[۷۳۸] بحارالانوار ۳۰/ ۵.

[۷۳۹] «ان ابنی هذا- یعنی الحسین - یقتل بارض کربلا فمن شهد منکم فلینصره».

[۷۴۰] اسد الغابه ۳۴۹/ ۱.

[۷۴۱] مقتل الحسین مقرر ۲۵۲.

[۷۴۲] ابصار العین ۱۰۴.

[۷۴۳] وسیله الدارین ۱۶۵.

[۷۴۴] مقتل الحسین مقرر ۲۵۳؛ وسیله الدارین ۱۱۴. بعضی او را فرزند مسلم بن عوسجه می‌دانند و گفته‌اند: چون به میدان آمد این رجز می‌خواند: امیری حسین و نعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر علی و فاطمه والداه و هل تعلمون له من نظیر حسین امیر من و او نیکو امیری است که باعث شادی دل پیغمبر بشارت دهنده و نذیر است؛ علی و فاطمه پدر و مادر اویند آیا شما همانند او را سراغ دارید. (نفس المهموم ۲۹۳).

[۷۴۵] «من پیر زنی ضعیف و ناتوانم، نحیف و سالخورده‌ام، شما را با ضربتی شدید می‌زنم تا دفاع نمایم از فرزندان فاطمه‌ی شریف».

[۷۴۶] بحارالانوار ۲۸/ ۴۵.

[۷۴۷] ابصار العین ۸۵.

[۷۴۸] ابصار العین ۱۰۸.

[۷۴۹] نفس المهموم ۲۸۴.

[۷۵۰] ابصار العین ۱۱۳.

- [۷۵۱] ابصارالعین ۱۱۴.
- [۷۵۲] «از مالک ضرغام بسوی شما ضربت جوانی که از بزرگان حمایت کنند، امید ثواب کامل الهی را دارد از خداوند دانا و سبحان».
- [۷۵۳] ابصار العین ۱۱۵.
- [۷۵۴] ابصار العین ۱۱۵.
- [۷۵۵] مثير الاحزان ۶۲.
- [۷۵۶] ابصار العین ۷۹.
- [۷۵۷] «بشارت باد تو را که به راه رشد هدایت یافتی ای پسر احمد، و در بهشت فردوس رتبه‌ای والا خواهی داشت».
- [۷۵۸] ابصار العین ۸۰.
- [۷۵۹] ابصار العین ۱۱۵.
- [۷۶۰] ابصار العین ۱۲۵.
- [۷۶۱] وسیله الدارین ۱۸۴.
- [۷۶۲] حیاة الامام حسین ۲۳۶ / ۳.
- [۷۶۳] حیاة الامام الحسین ۲۳۸ / ۳؛ وسیله الدارین ۱۸۰.
- [۷۶۴] «من فرزند عبدالله از آل یزن هستم، دین من همان دین حسین و حسن است؛ شما را با شمشیر می‌زنم زدن جوانی از یمن، امید رستگاری دارم نزد پرودگار».
- [۷۶۵] حیاة الامام الحسین ۲۳۹ / ۳.
- [۷۶۶] حیاة امام الحسین ۲۳۷ / ۳.
- [۷۶۷] تنقیح المقال ۲۴۷ / ۳.
- [۷۶۸] ابصارالعین ۱۰۱؛ و در کامل ابن اثیر ۴/ ۷۹ به جای عروه بن بکار و زید بن ورقاء کشندگان سوید بن عمرو، عروه بن بطن تغلبی و زید بن رقا الجهنی ذکر شده‌اند.
- [۷۶۹] معانی الاخبار ۲۷۴.
- [۷۷۰] مثير الاحزان ۶۷.
- [۷۷۱] ارشاد شیخ مفید ۱۰۴ / ۲.
- [۷۷۲] طبقات ابن سعد، ترجمه‌ی امام حسین ۷۲.
- [۷۷۳] از این نقل چنین بر می‌آید که برخی خیمه‌های امام و یارانش را قبل از شهادت امام نیز به آتش کشیده و سوزانده‌اند.
- [۷۷۴] کامل ابن اثیر ۴/ ۶۹.
- [۷۷۵] تصمیم بر سوزاندن خیام امام حسین علیه السلام ماجرای سقیفه و پیامدهای آن را در ذهن تداعی می‌کند و گویا شمر با این عمل از کسانی که تصمیم بر سوزاندن بیت حضرت فاطمه علیها السلام الهام گرفته است.
- [۷۷۶] تاریخ طبری ۴۳۸ / ۵.
- [۷۷۷] البدایة و النهایة ۱۹۸/۸.
- [۷۷۸] انساب الاشراف ۱۹۷ / ۳.
- [۷۷۹] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۶۳ / ۳.

- [۷۸۰] علل الشرایع ۱/ ۲۲۹.
- [۷۸۱] «اینان در راه محبت امامشان از جان خود گذشتند و ایثار نقد جان بالاترین مرتبه‌ی جود و بخشش است. آنان که به مکارم و مراتب عالیه پیشی گرفته، همانهایی هستند که فردا از کوثر خواهند نوشید. اگر شمشیرها و تیرهای آن رادمردان نبود، گوشها صدای اذان مؤذنین را نمی‌شنید».
- [۷۸۲] سفینه البحار، صحب.
- [۷۸۳] ارشاد شیخ مفید ۱۰۶/ ۲.
- [۷۸۴] علی الاکبر مقرر ۱۲.
- [۷۸۵] علی الاکبر مقرر ۱۲ به نقل از الحدائق الوردیه.
- [۷۸۶] ابصارالعین ۲۱.
- [۷۸۷] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۰۶؛ کامل ابن اثیر ۴/ ۷۴.
- [۷۸۸] نفس المهموم ۳۰۷.
- [۷۸۹] سوره‌ی آل عمران ۳۳ و ۳۴.
- [۷۹۰] بحارالانوار ۴۲/ ۴۵.
- [۷۹۱] «من علی پسر حسین فرزند علی هستم، بخدا سوگند که ما به رسول خدا از همه کس نزدیکتریم، آنقدر با نیزه بر شما زخم که خم شود، از پدرم حمایت کنم و با شمشیر بر شما ضربتی فرود آورم، آنگونه که از جوان هاشمی علوی زبیده است، پسر زیاد را کجا رسد که درباره‌ی ما حکم کند».
- [۷۹۲] در مناقب آمده است که هفتاد نفر را به قتل رساند.
- [۷۹۳] مقتل الحسین خوارزمی ۳۱/ ۲.
- [۷۹۴] «جنگ است که جوهر مردان را آشکار می‌سازد، و درستی ادعاها پس از جنگ ظاهر می‌شود، بخدای عرش سوگند که از شما جدا نگردم مگر آنکه تیغهای شما غلاف شود».
- [۷۹۵] نفس المهموم ۳۰۸.
- [۷۹۶] ارشاد شیخ مفید ۱۰۶/ ۲.
- [۷۹۷] مقتل الحسین مقرر ۲۵۹؛ الدمعة الساکبة ۳۳۱/ ۴.
- [۷۹۸] ابصارالعین ۲۳.
- [۷۹۹] مقاتل الطالبین ۱۱۶.
- [۸۰۰] الملهوف ۴۸.
- [۸۰۱] نفس المهموم ۳۱۱.
- [۸۰۲] ذریعة النجاة ۱۲۸.
- [۸۰۳] ارشاد شیخ مفید ۱۰۷/ ۲.
- [۸۰۴] الدمعة الساکبة ۳۳۲/ ۴.
- [۸۰۵] در کتب معتبره نصی بر اینکه مادر علی اکبر در کربلا حضور داشته و یا در آن زمان در قید حیات بوده است مشاهده نشده و محدث قمی می‌گوید: من در مصادر نیافتم که مادر علی اکبر در کربلا حضور داشته است ولی بعضی گفته‌اند که او در واقعه‌ی کربلا حضور داشته است. (وسيلة الدارین ۲۹۴).

[۸۰۶] ابصار العین ۵۰.

[۸۰۷] «امروز پدرم مسلم را ملاقات خواهم کرد، با آن گروهی که بر دین پیامبر خدایند. آنها همانند گروهی که مشهور به دروغ هستند، نباشند، بلکه از خوبان و دارای نسب کریمند».

[۸۰۸] وسیله الدارین ۲۳۱.

[۸۰۹] بعضی برای مسلم بن عقیل دو فرزند ذکر کرده‌اند که هر دو بنام عبدالله و هر دو در کربلا شهید شدند، که مادر یکی از آنها رقیه دختر امیرالمؤمنین و مادر دیگری کنیز بوده است. (وسیله الدارین ۲۳۱).

[۸۱۰] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۰۷.

[۸۱۱] نوشته‌اند که: مختار کسی را نزد زید بن رقاد فرستاد که مدعی بود من تیری بسوی جوانی انداختم که دستش را به پیشانی گرفته بود و آن جوان عبدالله بن مسلم نام داشت و چون دستش را به پیشانیش دوختم، گفت: خدایا! اینان ما را کم به حساب آوردند و ما را خوار کردند، آنان را بکش همانگونه که ما را کشتند؛ و من تیر دیگری بر او زدم و بعد به نزدیک او آمدم در حالی که او کشته شده بود خواستم تیرم را از پیشانیش بیرون کشم، آن تیر را آنقدر تکان دادم تا بیرون کشیدم! ولی قسمت نصل نیزه (قسمت تیزی نیزه) در پیشانی او ماند! اصحاب مختار او را به کیفر این عمل ننگین با تیر و سنگ زدند و چون بر زمین افتاد او را زنده زنده در آتش سوزاندند (کامل ابن اثیر ۲۴۳/ ۴)؛ بنابراین نقل محتمل است که زید بن رقاد قاتل عبدالله بن مسلم بوده است و احتمال دارد که او یکی دیگر از شهدا را به این کیفیت به شهادت رسانیده است.

[۸۱۲] ابصار العین ۵۰.

[۸۱۳] «صبرا علی الموت یا بنی عمومتی، صبرا یا اهل بیتی لا رایتم هوانا بعد هذا الیوم ابد».

[۸۱۴] بحار الانوار ۴۵/ ۳۶.

[۸۱۵] ابصار العین ۵۰.

[۸۱۶] «من غلام ابطحی طالبی از خاندان هاشم و غالب هستم، ما بتحقیق از بزرگان و سادات هستیم و حسین در میان ما پاکیزه‌ترین پاکیزگان است»

[۸۱۷] ابصار العین ۵۱.

[۸۱۸] برخی گفته‌اند: عبدالله بن عروه خثعمی ابتدا تیری به او زد و آنگاه بشر بن خوط بسوی او رفت در حالی که مادرش جلوی خیمه ایستاده بود و تماشا می‌کرد او را شهید کرد، و در زیارت ناحیه آمده است «السلام علی جعفر بن عقیل بن ابی طالب لعن الله قاتله و رامیه بشر بن خوط الهمدانی». (وسیله الدارین ۲۲۹).

[۸۱۹] مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۰۵.

[۸۲۰] مقاتل الطالیین ۹۳.

[۸۲۱] ابصار العین ۵۱.

[۸۲۲] مقاتل الطالیین ۹۱.

[۸۲۳] «اگر مرا نمی‌شناسید، من پسر جعفر طیارم، شهید صدقی در بهشت است که با بالهای سبز رنگش در بهشت پرواز می‌کند، و این شرف در روز محشر کفایت می‌کند».

[۸۲۴] ابصار العین ۳۹.

[۸۲۵] «به خدا شکایت می‌کنم از تجاوز و افعال گروهی که در پستی همانند کورانند، همانها که معالم قران را دگرگون ساخته و محکومات تنزیل را جابجا کردند». (وسیله الدارین ۲۴۶).

- [۸۲۶] مقاتل الطالیین ۹۲.
- [۸۲۷] مناقب ابن شهر آشوب ۱۰۶/۴.
- [۸۲۸] تنقیح المقال ۲۴/۲.
- [۸۲۹] ابصار العین ۳۶.
- [۸۳۰] «اگر مرا نمی‌شناسید من فرزند امام حسن هستم، که او فرزند پیامبر خدا برگزیده و مؤتمن است. این حسین است که همانند اسیر در میان گروهی که خدا آنها را از بارانش سیراب نکند».
- [۸۳۱] در اینکه بدن قاسم زیر سم اسبان رفته و یا قاتل او، اختلاف است و لکن ظاهر عبارت شیخ مفید در ارشاد و دیگران این است که بدن قاتل او زیر سم اسبان رفته است.
- [۸۳۲] بحار الانوار ۳۴/۴۵.
- [۸۳۳] نفس المهموم ۳۲۳.
- [۸۳۴] «از خانه‌ها و اوطانشان دور افتادند، و وحوش در بیابانها بر آنها نوحه می‌کند. چگونه چشمها نگرید بر گروهی که شمشیرهای دشمنان، آنان را در بر گرفته؟ ماههایی که نور آنان خاموش و بدنهای زیبای آنان را خاک بیابان دگرگون کرد».
- (وسیل الدارین ۲۵۲).
- [۸۳۵] ابوالفرج، شهادت او را قبل از قاسم نوشته است ولی طبری و جزری و شیخ مفید شهادت این نوجوان را بعد از قاسم ذکر کرده‌اند (نفس المهموم ۳۲۵).
- [۸۳۶] الملهوف ۵۱.
- [۸۳۷] حیاة الامام الحسین ۲۵۶/۳.
- [۸۳۸] ابصار العین ۳۴.
- [۸۳۹] صاحب ابصار العین سن این نوجوان را بیت و سه سال ذکر کرده و این صحیحتر بنظر می‌رسد زیرا برادرش جعفر از او کوچکتر بوده و او بیست و یک ساله بوده است.
- [۸۴۰] «من عثمان صاحب مفاخر هستم، شیخم علی صاحب کردار پاک است، برادر پیامبر صاحب استقامت و هدایت، میان هر غائب و حاضر است».
- [۸۴۱] نفس المهموم ۳۲۷. از علی علیه السلام روایت شده که من این فرزندم را به نام برادرم عثمان بن مظعون نام نهادم.
- [۸۴۲] «من جعفر صاحب مراتب هستم، فرزند علی نیکو خصلت و صاحب کرم، او که وصی پیامبر و دارای مرتبه‌ای بلند و والی است، عمویم جعفر مرا کافی است؛ حسین را حمایت می‌کنم که صاحب فضل و کرم است».
- [۸۴۳] مناقب ابن شهر آشوب ۱۰۷/۴.
- [۸۴۴] ابصار العین ۳۵.
- [۸۴۵] مقاتل الطالیین ۸۵.
- [۸۴۶] مقاتل الطالیین ۸۵.
- [۸۴۷] تاریخ طبری ۸۹/۶.
- [۸۴۸] بعضی احتمال داده‌اند که از فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام دو نفر به نام عباس در کربلا شهید شدند: عباس الاصغر است که شب عاشورا به شهادت رسیده است که مادر او صهباء ثعلبیه است و دیگری عباس الاکبر است که روز عاشورا شهید شده است با سه برادر دیگرش که مادرشان فاطمه ام‌البنین می‌باشد. مقرر عباس اصغر را از جمله اولاد علی علیه السلام ذکر کرده است که او و

عمر از طرف از یک مادر بودند به نام «صهباء»، و نقل کرده که این بزرگوار شب عاشورا برای آوردن آب به شریعه‌ی فرات رفت و در آنجا شهید گردید. (العباس مقرر ۵۲؛ وسیله الدارین ۲۶۲).

[۸۴۹] تذکره الخواص ۲۸۱.

[۸۵۰] عن ابی عبدالله الصادق علیه السلام انه قال: «کان عمنا العباس بن علی نافذ البصیره، صلب الایمان، جاهد مع ابی عبدالله و ابلی بلاء حسنا و مضی شهیدا».

[۸۵۱] ابصار العین ۲۵.

[۸۵۲] «ای نفس! زندگی بعد از حسین خواری و ذلت است و بعد از او نمائی تا این ذلت را ببینی؛ این حسین است که شربت مرگ می‌نوشد و تو آب سرد و گوارا می‌نوشی؟!».

[۸۵۳] «از مرگ هرگز نمی‌هراسم چون فریاد زند، تا هنگام مقابله با شجاعان آنان را با شمشیر به زیر افکنم؛ من نفس خود را حافظ و نگهدارنده‌ی پسر پیامبر قرار داده‌ام؛ من عباسم که سمت سقائی دارم و در روز ملاقات بیم از مرگ ندارم». (مناقب ابن شهر آشوب ۱۰۸/۴).

[۸۵۴] «بخدا سوگند اگر دست راستم را جدا کردند، من همیشه حامی دینم خواهم بود، و حامی امامی که در ایمانش صادق است و فرزند پیامبر پاک و امین است».

[۸۵۵] «ای نفس! از کافران مهراس، و به رحمت خدا شاد باش با پیغمبر که او مولای برگزیده‌ی خداست، اینان به ستم دست چپم را قطع کردند، پرودگارا! آنها را به گرمی آتش بسوزان».

[۸۵۶] بحار الانوار ۴۲/۴۵.

[۸۵۷] در بعضی از کتب آمده است امام حسین علیه السلام سر عباس را در دامان گرفت و خون از چشمانش پاک کرد و او را دید که می‌گرید، فرمود: برادر از چه می‌گریی؟ ابوالفضل علیه السلام عرض کرد: چگونه نگریم ای برادر و ای نور چشمم؟! و حسین علیه السلام نشسته بود که عباس فریادی زد و روح پاکش به ملکوت اعلی پیوست، حسین علیه السلام فریاد برآورد: وا اخاه و عباساه (وسیله الدارین ۲۷۴).

[۸۵۸] بحار الانوار ۴۱/۴۵؛ ابصار العین ۴۰.

[۸۵۹] الدمعة الساکبة ۳۲۴/۴.

[۸۶۰] قاسم بن اصبح می‌گوید: مردی از قبیله‌ی بنی‌ابان را دیدم که چهره‌اش سیاه شده بود و قبلا او را دیده بودم که روئی سپید و صورتی جمیل داشت، از علت تغییر چهره‌اش جويا شدم؟ او گفت که: در کربلا مردی قوی و زیبا چهره را کشتم که میان چشمانش اثر سجده نمایان بود از آن زمان هر شب چون به خواب می‌روم نزد من آمده و مرا بسوی جهنم می‌کشاند و من فریاد می‌زنم و افراد قبیله‌ی من شب هنگام فریادم را می‌شنوند. قاسم بن اصبح می‌گوید: این خبر در همه جا منتشر شد تا زنی از همسایگان او گفت: فریاد او شبها خواب از چشم ما ربوده است، من با گروهی نزد همسر آن مرد رفته و ماجرا را از او جويا شدیم؟ او گفت: آری مطلب همانگونه است که خود او گفته است. قاسم بن اصبح می‌گوید: آن دلاور خوش سیمائی که بدست این نابکار به شهادت رسید، حضرت عباس بن علی علیها السلام بوده است (ابصار العین ۳۲).

[۸۶۱] ابصار العین ۳۰.

[۸۶۲] ذریعة النجاة ۱۲۵.

[۸۶۳] مقتل الحسین مقرر ۲۷۰.

[۸۶۴] «برادرم ای نور چشم و پاره‌ی تنم! تو برای من همانند رکنی مطمئن بودی؛ ای پسر پدرم! خالصانه رزمیدی تا از پیمانهای که

در آن رحیق بهشتی است نوشیدی؛ ای ماه منیر من! تو کمکم بودی در تمام مصائب و سختیها؛ بعد از تو زندگی برای ما تلخ است، فردا من و تو در کنار همدیگر خواهیم بود؛ بدان که به خدا شکایت و برای او صبر می‌کنم و از تشنگی و سختی که دیدم به او پناه می‌برم». (وسیلة الدارین ۲۷۳).

[۸۶۵] مناقب ابن شهر آشوب ۱۱۲ / ۴.

[۸۶۶] در روایت دیگری آمده است امام آن خونها را به طرف آسمان ریخت و قطره‌ای از خون به زمین بازنگشت. (ابصار العین ۲۴).

[۸۶۷] ارشاد شیخ مفید ۱۰۸ / ۲.

[۸۶۸] «مر خدای راست دلی را که از صبر پاره شده، که اگر همانند سنگ سخت بود پاره می‌شد؛ برای بوسیدن طفل خود خم شد اما تیر پیش از او گلوی او را بوسه داد».

[۸۶۹] نفس المهموم ۳۴۹.

[۸۷۰] تذکره الخواص ۱۴۳.

[۸۷۱] ابصار العین ۲۴.

[۸۷۲] نفس المهموم ۳۵۱؛ مقتل الحسین مقرر ۲۷۳.

[۸۷۳] تاریخ یعقوبی ۲۴۵ / ۲.

[۸۷۴] حیاة الامام الحسین ۳۰۹ / ۳.

[۸۷۵] «اینان به خدا کافر شدند و از ثواب الهی از دیر زمان اعراض کردند؛ علی را در گذشته کشتند، و فرزندش حسن زاده‌ی بهترین خلق را شهید کردند: و این نتیجه‌ی کینه‌ی اینان بود، آنگاه گفتند: الان بر حسین بطور جمعی یورش بریم؛ ای وای بر گروهی که پست هستند، جمعیت را گرد آوردند برای اهل دو حرم؛ سپس حرکت کردند و یکدیگر را سفارش نمودند بر کشتن من برای خشنودی دو ملحد (عبیدالله و یزید)؛ از خدا بر ریختن خونم نترسیدند، به امر عبیدالله که زاده‌ی دو کافر است؛ ابن سعد با لشکرش همانند قطرات باران بر من تیر زدند؛ مرا جرم و گناهی از گذشته نبود، جز اینکه فخر می‌کردم به نور فرقدین (دو ستاره): علی بهترین خلق بعد از پیامبر، و پیغمبر که والدین او هر دو از قریشند، برگزیده‌ی خدا از خلق پدرم علی است، سپس مادرم پس من فرزند دو برگزیده هستم؛ نقره‌ای که از طلا خالص گردیده، من همان نقره هستم و فرزند دو طلا؛ چه کسی همانند جد من در دنیا دارد یا همانند پدرم، پس من فرزند دو ماه هستم؛ مادرم فاطمه‌ی زهرا، و پدرم شکننده‌ی سپاه کفر است در بدر و حنین؛ ریسمان محکم دین علی مرتضی است، و پراکنده کننده‌ی لشکر دشمن و نماز گزار به دو قبله؛ برای او در جنگ احد واقعه‌ای است که حرارت آن فروکش کرد با گرفتن دو سپاه؛ سپس در احزاب و فتح، که در آن نابودی دو سپاه عظیم بود؛ در راه خدا چه کردند، امت زشت کردار با عترت پیامبر و علی، عترت نیکو کردار نبی مصطفی، و علی بزرگوار و شجاع هنگام مقابله با سپاه؛ او خدا را در کودکی پرستید، در حالی که قریش دو بت را می‌پرستیدند؛ او بتها را رها کرد و آنها را سجده نکرد، با قریش هرگز حتی به مقدار طرفه العین».

[۸۷۶] الاحتجاج ۱۰۱ / ۲.

[۸۷۷] حیاة الامام الحسین ۲۷۴ / ۳.

[۸۷۸] الملهوف ۵۱.

[۸۷۹] بحار الانوار ۴۶ / ۴۵.

[۸۸۰] المفید فی ذکری لاسبط الشهید ۱۱۵.

[۸۸۱] المفید فی ذکری السبط الشہید ۱۱۵.

[۸۸۲] نفس المهموم ۳۴۷.

[۸۸۳] این مثل را در جائی بکار می‌برند که کسی مجبور بر انجام امری شود که آن را مکروه بدارد.

[۸۸۴] «ای سکنینه! بدان که طولانی خواهد بود گریه کردن تو پس از شهادت من؛ دل مرا با اشک حسرت خویش مسوزان، مادامی که جان در تن من است؛ و هنگامی که کشته‌گردم تو اولی هستی که در سوگ من نشینی ای برگزیده‌ی زنان».

[۸۸۵] نفس المهموم ۳۴۶.

[۸۸۶] مخزن البکاء ملا صالح برغانی، مجلس نهم.

[۸۸۷] بحار الانوار ۱۷/ ۴۶.

[۸۸۸] «من فرزند علی پاک از خاندان هاشم و فخر می‌کنم و این فخر مرا کافی است؛ جدم رسول خدا بهترین کسی که روی زمین حرکت کرد، و ما مشعلهای نورانی الهی در میان خلقیم؛ مادرم فاطمه از سلاله‌ی احمد است، و عمویم جعفر است که صاحب دو بال می‌باشد؛ در میان ما کتاب خدا به صدق نازل گردیده و در ما هدایت و وحی به خوبی ذکر می‌شود؛ ما امان خدائیم برای تمام مردم، که آشکارا و پنهان آن را بیان می‌کنیم؛ ما صاحبان حوضیم دوستان را سیراب می‌کنیم با ظرف رسول خدا، و این قابل انکار نیست؛ پیروان ما در میان مردم گرامی‌ترین پیروانند و دشمن ما روز رستاخیز زیانکار است».

[۸۸۹] الاحتجاج ۱۰۳/ ۲.

[۸۹۰] «مردان به از آلوده شدن به عار و ننگ، و عار به از داخل شدن در آتش».

[۸۹۱] «من حسین فرزند علی هستم سوگند یاد کردم که تسلیم نشوم، عیالات پدرم را حمایت می‌کنم، و پیرو دین نبی اکرم باشم».

[۸۹۲] مقتل الحسین مقرر ۲۷۴.

[۸۹۳] «هذا ابن الانزع البطين، هذا ابن قتال العرب».

[۸۹۴] مناقب شهر آشوب ۱۱۰/ ۴.

[۸۹۵] مقاتل الطالبیین ۸۶.

[۸۹۶] مناقب ابن شهر آشوب ۵۸/ ۴. مرحوم شعرانی می‌گوید: اینگونه غفلت و فریب شایسته‌ی مقام امامت نیست هر چند جلودی ناقل این جریان از مشاهیر اخباریین است و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «لا استغفل عن مکیده» و اگر از امامت هم قطع نظر کنیم زیرکی و تیزهوشی آنان قابل انکار نیست. (ترجمه نفس المهموم ۲۴۹).

[۸۹۷] حیاة الامام الحسین ۲۸۲/ ۳.

[۸۹۸] نفس المهموم ۳۵۵.

[۸۹۹] الملهوف ۵۱.

[۹۰۰] «ای عزیز من! این آخرین وداع است، و ملاقات روز قیامت نزد حوض کوثر خواهد بود؛ گریه را رها کن و برای اسارت مهیا باش، بردباری نیکو را اشعار خود قرار ده؛ و چون پیکر قطعه قطعه‌ی مرا روی خاک مشاهده کردی، در حالی که از رگهایم خون جاری است، شکیبائی کن».

[۹۰۱] مقتل الحسین مقرر ۲۷۷.

[۹۰۲] الامام الحسین و اصحابه ۳۰۶.

[۹۰۳] ذریعة النجاة گر مرودی ۱۳۴.

[۹۰۴] بحار الانوار ۵۳/ ۴۵.

- [۹۰۵] مشیر الاحزان ۷۲.
- [۹۰۶] المهلوف ۵۰؛ بحار الانوار ۴۵/ ۵۱.
- [۹۰۷] مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۱۱.
- [۹۰۸] کامل ابن اثیر ۴/ ۷۸.
- [۹۰۹] تظلم الزهراء ۲۱۱.
- [۹۱۰] مقتل الحسين مرقم ۲۸۲.
- [۹۱۱] مقتل الحسين مرقم ۲۸۳.
- [۹۱۲] بحار الانوار ۴۵/ ۵۵.
- [۹۱۳] المهلوف ۵۱؛ کامل ابن اثیر ۴/ ۷۸.
- [۹۱۴] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۱۲.
- [۹۱۵] کامل ابن اثیر ۴/ ۷۸.
- [۹۱۶] «و الله لا تذوق الماء حتى ترد الحامیه فتشرب من حمیمها».
- [۹۱۷] نفس المهموم ۳۶۶.
- [۹۱۸] انساب الاشراف ۳/ ۲۰۳.
- [۹۱۹] المفید فی ذکری السبط الشہید ۱۲۳.
- [۹۲۰] المهلوف ۵۲.
- [۹۲۱] الاستیعاب ۱/ ۳۹۵؛ ابصار العین ۱۴.
- [۹۲۲] بحار الانوار ۴۵/ ۵۶.
- [۹۲۳] کامل ابن اثیر ۴/ ۷۸؛ انساب الاشراف ۳/ ۲۰۳.
- [۹۲۴] «رکاب مرا از طلا و نقره لبریز کن، من پادشاه بزرگی را به قتل رساندم، بهترین مردم را از نظر مادر و پدر کشتم و بهترین مردم از نظر نژاد و نسب را».
- [۹۲۵] الاستیعاب ۱/ ۳۹۳؛ کشف الغمه ۲/ ۵۱؛ مناقب شهر آشوب ۴/ ۱۱۱. و برخی، اقوال دیگری را در رابطه با قاتل آن حضرت ذکر کرده‌اند که چون اقوال نادری است از ذکر آنها خودداری شد. (الامام الحسین و اصحابه ۳۱۵).
- [۹۲۶] کافی ۱/ ۴۶۵.
- [۹۲۷] المهلوف ۵۵.
- [۹۲۸] کامل ابن اثیر ۴/ ۷۹ و انساب الاشراف ۳/ ۲۰۴.
- [۹۲۹] الفتوح ۵/ ۲۲۰.
- [۹۳۰] مقتل الحسين مرقم ۲۸۳.
- [۹۳۱] زیارت ناحیه بحار الانوار ۹۸/ ۳۱۷.
- [۹۳۲] ذریعه النجاه ۱۴۷.
- [۹۳۳] الملہوف ۵۳.
- [۹۳۴] بحار الانوار ۴۵/ ۲۰۶.
- [۹۳۵] بحار الانوار ۲۱۰/ ۴۵.

- [۹۳۶] اثبات الوصیة ۱۶۷.
- [۹۳۷] تاریخ الخلفاء ۲۰۷.
- [۹۳۸] مختصر تاریخ ابن عساکر ۱۴۹ / ۷.
- [۹۳۹] الامام الحسین و اصحابه ۳۳۶.
- [۹۴۰] علل الشرايع ۷۶ / ۲.
- [۹۴۱] «پیامبر دست به پیشانی خود گرفته و، اشک بر گونه‌هایش جاری است؛ پدر و مادر حسین از برجستگان قریش هستند، و جد او بهترین اجداد است».
- [۹۴۲] البدء و التاريخ ۱۳ / ۶.
- [۹۴۳] شعر از آقای محمد علی مجاهدی (پروانه) است.
- [۹۴۴] مقاتل الطالبیین ۷۸.
- [۹۴۵] انساب الاشراف ۱۸۷ / ۳.
- [۹۴۶] مناقب ابن شهر آشوب ۷۷ / ۴.
- [۹۴۷] الملهوف ۵۴؛ انساب الاشراف ۲۰۳ / ۳.
- [۹۴۸] الامام الحسین و اصحابه ۳۶۱.
- [۹۴۹] بحار الانوار ۴۵ / ۱۷۹.
- [۹۵۰] امالی شیخ صدوق، مجلس ۳۱، حدیث ۲.
- [۹۵۱] حیاة الامام الحسین ۳۰۱ / ۳.
- [۹۵۲] گر چه امام سجاد علیه السلام در آن هنگام ۲۳ ساله بود ولی این تعبیر حمید بن سلم برای جلوگیری از قتل امام بوده است، چه آنکه از مقررات جنگهای صدر اسلام این بود که کودکان را نمی‌کشتند.
- [۹۵۳] ارشاد شیخ مفید ۱۱۲ / ۲.
- [۹۵۴] مقتل الحسین مقرر ۳۰۱.
- [۹۵۵] مقتل الحسین مقرر ۳۰۰.
- [۹۵۶] معالی السبطين ۲۶۶ / ۱.
- [۹۵۷] داشتن طفل شش ساله او امام حسن مجتبی علیه السلام در واقعه‌ی کربلا غیر ممکن است زیرا واقعه‌ی کربلا یازده سال بعد از وفات امام حسن مجتبی بوده است، و شاید این فرزند بر فرض صحت عمرش بیش از این مقدار بوده است.
- [۹۵۸] وسیلة الدارین ۲۹۷.
- [۹۵۹] حیاة الامام الحسین ۲۹۸ / ۳.
- [۹۶۰] ارشاد شیخ مفید ۱۱۳ / ۲.
- [۹۶۱] وسیلة الدارین ۲۹۷.
- [۹۶۲] «شترم را از سیم و زر سنگین بار کن! که من پادشاه با فر و شکوهی را کشتم؛ بهترین مردم را از نظر پدر و مادر کشتم! و بهترین آنها از نظر نژاد و نسب؛ و والاترین آنها در میان قبیله‌ی خود!».
- [۹۶۳] وسیلة الدارین ۲۹۷.
- [۹۶۴] حیاة الامام الحسین ۳۰۳ / ۳.

- [۹۶۵] «ما سینه‌ی حسین را درهم کوبیدیم بعد از آنکه پشت او را لگدمال کردیم، با اسبان قوی هیکل و تیز تاز».
- [۹۶۶] الملهوف ۵۶.
- [۹۶۷] الامام الحسین و اصحابه ۳۶۷.
- [۹۶۸] اثبات الهداء ۵۸۸ / ۲.
- [۹۶۹] حياه الامام الحسین ۳۱۲ / ۳.
- [۹۷۰] ابصار العين ۱۳۰.
- [۹۷۱] تنقيح المقال ۲۴۷ / ۳.
- [۹۷۲] ابصار العين ۱۲۸.
- [۹۷۳] انساب الاشراف ۲۰۵ / ۳.
- [۹۷۴] ارشاد شيخ مفيد ۹۵ / ۲.
- [۹۷۵] كامل بن اثير ۱۰ / ۴.
- [۹۷۶] دلائل الامامة ۷۱.
- [۹۷۷] مروج الذهب ۶۱ / ۳؛ البدء و التاريخ ۱۱ / ۶.
- [۹۷۸] اثبات الوصية ۱۲۶.
- [۹۷۹] الملهوف ۶۰.
- [۹۸۰] بحار الانوار ۴ / ۴۵.
- [۹۸۱] نفس المهموم ۲۳۶. و کتاب «شفاء الصدور» اقوال دیگری را راجع به عدد شهدا ذکر کرده است که طالبین می‌توانند به این کتاب رجوع کنند (شفاء الصدور ۲۴۱ / ۱).
- [۹۸۲] المنتظم ابن جوزی ۳۴۱ / ۵.
- [۹۸۳] مقتل الحسين مقرر ۳۰۵ ولی بنا بر قول اصح ولادت حضرت باقر علیه السلام در سال ۵۷ و عمر شریفش در واقعه‌ی کربلا نزدیک به چهار سال بوده است.
- [۹۸۴] ارشاد شيخ مفيد ۲۵ / ۲.
- [۹۸۵] مقاتل الطالبين ۱۱۹.
- [۹۸۶] حياه الامام الحسین ۳۱۴ / ۳.
- [۹۸۷] رباب دختر امرء القیس کلبی، مادر حضرت سکینه دختر امام حسین علیه السلام است.
- [۹۸۸] انساب الاشراف ۲۰۵ / ۳.
- [۹۸۹] كامل ابن اثير ۸۰ / ۴.
- [۹۹۰] حياه الامام الحسین ۳۱۳ / ۳.
- [۹۹۱] ابصار العين ۱۲۹.
- [۹۹۲] همانطور که از این نقل است این دو کودک به‌مراه امام حسین علیه السلام بوده‌اند، ولی قزوینی از روضه‌ی الشهداء نقل نموده که این دو کودک همراه پدرشان مسلم بن عقیل به کوفه آمدند و عبیدالله بن زیاد آنها را اسیر و زندانی نمود (ریاض الاحزان ۵).
- [۹۹۳] نام آن دو کودک محمد و ابراهیم بود که محمد از ابراهیم بزرگتر بوده است (ریاض الاحزان ۶).
- [۹۹۴] از منتخب نقل شده است که: آن مرد چون خواست کودکان را بقتل برساند همسر او پیش آمد و گفت: از این دو کودک

یتیم درگذر و از خدا طلب کن آنچه را از عیب‌الله آرزو داری، خداوند در عوض آن جایزه که عیب‌الله به تو دهد چندین برابر روزی تو گرداند، ولی موثر نیفتاد. (ریاض الاحزان ۶).

[۹۹۵] در منتخب نام این مرد را «نادر» و بعضی نام او را «مقاتل» و از دوستان اهل بیت ذکر کرده‌اند. (ریاض الاحزان ۸).

[۹۹۶] امالی شیخ صدوق، مجلس ۱۹، حدیث ۲.

[۹۹۷] حیاة الامام الحسین ۳/ ۳۱۵.

[۹۹۸] مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۱۰.

[۹۹۹] مقتل الحسین مرقم ۲۶۸.]

[۱۰۰۰] بحار الانوار ۴۱/ ۴۵.

[۱۰۰۱] نفس المهموم ۳۰۹.

[۱۰۰۲] مقتل الحسین مرقم ۲۵۹.

[۱۰۰۳] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۳۳؛ انساب الاشراف ۳/ ۲۱۹. و اقوال دیگری در سن مبارک آن حضرت وجود دارد که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم: مسعودی می‌گوید حسین مقتول شد در حالی که از عمرش پنجاه و پنج سال گذشته بود (مروج الذهب ۳/ ۶۲). طبری شیعی می‌گوید: امام حسین علیه السلام در هنگام شهادت پنجاه و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود (دلایل الامامة ۷۰). ابن جوزی می‌گوید: حسین صلوات‌الله‌علیه روز عاشورا که مصادف با جمعه بود، در محرم سال شصت و یک از هجرت شهید شد در حالی که از عمرش پنجاه و پنج ماه گذشته بود (صفه الصفوة ۱/ ۳۸۷). و ابوالفرج اصفهانی نیز سن مبارک آن حضرت را پنجاه و شش سال و چند ماه ذکر است که قبلا در قسمت «تاریخ شهادت» به آن اشاره کردیم. (مقاتل الطالبین ۷۸).

[۱۰۰۴] المهلوف ۶۰.

[۱۰۰۵] تاریخ طبری ۴۴۵/ ۵. بعضی نوشته‌اند: حامل سر امام به نزد عیب‌الله بن زیاد مردی بنام بشر بن مالک بود. و چون آن سر مقدس را نزد عیب‌الله نهاد گفت: املا رکابی فضة و ذها فقد قتلت الملك الکحجبا «مرکبم را از سیم و زر سنگین بار کن، که من پادشاه با فروشکوهی را کشتم». ابن زیاد از کلام او در غضب شد و گفت: اگر می‌دانستی که او چنین است، پس چرا او را کشتی؟! بخدا سوگند چیزی به تو ندهم و تو را به او ملحق کنم. پس گردن او را بزد. (کشف الغمه ۲/ ۲۳۱).

[۱۰۰۶] شعر از آقای عبدالعلی نگارنده (نگارنده) است.

[۱۰۰۷] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۱۳.

[۱۰۰۸] المهلوف ۶۰.

[۱۰۰۹] کامل ابن اثیر ۴/ ۸۱.

[۱۰۱۰] نفس المهموم ۳۸۵؛ ولی در کامل ابن اثیر ۴/ ۸۱ آمده است که عمر بن سعد بعد از شهادت امام حسین علیه السلام دو روز در کربلا ماند و سپس بسوی کوفه حرکت کرد.

[۱۰۱۱] العقد الفرید ۴/ ۱۷۱.

[۱۰۱۲] مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۱۳.

[۱۰۱۳] مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۱۳.

[۱۰۱۴] مقاتل الطالبین ۱۱۹؛ و در بحار الانوار ۴۵/ ۱۴۳ عمرو بن الحسن ثبت شده است.

[۱۰۱۵] مقاتل الطالبین ۱۱۹.

[۱۰۱۶] امالی شیخ صدوق، مجلس ۱۹، حدیث ۲. در این حدیث نام این دو طفل ذکر نشده است، ولی مرحوم مرقم در کتاب

الشهید مسلم بن عقیل ۱۸۹ از ریاض الاحزان نقل کرده است که نام آنان محمد و ابراهیم بوده است.

[۱۰۱۷] تنقیح المقال ۳/ ۷۹.

[۱۰۱۸] تنقیح المقال ۳/ ۷۳.

[۱۰۱۹] ریاحین الشریعه ۳/ ۳۰۷.

[۱۰۲۰] العقد الفرید ۴/ ۱۷۱.

[۱۰۲۱] مقاتل الطایبین ۱۱۹.

[۱۰۲۲] کامل ابن اثیر ۴/ ۸۸.

[۱۰۲۳] نفس المهموم ۴۵۶.

[۱۰۲۴] ریاحین الشریعه ۴/ ۲۵۵.

[۱۰۲۵] ریاحین الشریعه ۳/ ۳۱۷.

[۱۰۲۶] تنقیح المقال ۲/ ۲۴.

[۱۰۲۷] ابصار العین ۱۳۰.

[۱۰۲۸] ریاحین الشریعه ۳/ ۳۰۹.

[۱۰۲۹] ریاحین الشریعه ۳/ ۳۰۸.

[۱۰۳۰] ریاحین الشریعه ۳/ ۱۵.

[۱۰۳۱] تنقیح المقال ۳/ ۲۴۷؛ ریاحین الشریعه ۳/ ۳۱۸.

[۱۰۳۲] تنقیح المقال ۲/ ۲۰۱.

[۱۰۳۳] تنقیح المقال ۲/ ۱۸.

[۱۰۳۴] تنقیح المقال ۲/ ۳۲۷.

[۱۰۳۵] نفس المهموم ۲۶۵.

[۱۰۳۶] ریاحین الشریعه ۳/ ۳۰۵.

[۱۰۳۷] کافی ۱/ ۴۶۵.

[۱۰۳۸] العقد الفرید ۴/ ۱۷۱.

[۱۰۳۹] کامل ابن اثیر ۴/ ۸۰.

[۱۰۴۰] ابصار العین ۱۳۳.

[۱۰۴۱] «بر پیامبر که از آل هاشم است درود می‌فرستند، و فرزندان او را می‌کشند و این شگفت‌آور است».

[۱۰۴۲] «آیا امتی که حسین را کشتند، امید شفاعت جد او را روز قیامت دارند».

[۱۰۴۳] الملهوف ۶۰.

[۱۰۴۴] نفس المهموم، ترجمه شعرانی ۲۷۵.

[۱۰۴۵] مقتل الحسین مقرر ۳۰۶.

[۱۰۴۶] تظلم الزهراء ۲۲۵؛ ریاض الاحزان ۲۴.

[۱۰۴۷] نفس المهموم ۳۸۶.

[۱۰۴۸] کامل ابن اثیر ۴/ ۸۱؛ الملهوف ۵۶.

- [۱۰۴۹] مقتل الحسين مقرر ۳۰۷.
- [۱۰۵۰] كامل ابن اثير ۴/ ۸۱.
- [۱۰۵۱] مرحوم نراقی در مجلس پانزدهم محرق القلوب خطاب به حضرت زهرا عليها السلام را دوم قرار داده است و خطاب اول (اللهم تقبل منا هذا القربان) را که از مقتل الحسين مقرر نقل کردیم، نیاورده است.
- [۱۰۵۲] الملهوف ۵۶.
- [۱۰۵۳] بحار الانوار ۴۵/ ۵۹.
- [۱۰۵۴] محرق القلوب نراقی مجلس پانزدهم.
- [۱۰۵۵] شعر از آقای حسین اخوان کاشانی (تائب) است.
- [۱۰۵۶] «ای شیعیان من! چون آب نوشیدید، تشنگی مرا یاد کنید، یا اگر نام غریبی و یا شهیدی را شنیدید برای من ندبه کنید».
- [۱۰۵۷] الملهوف ۵۶؛ مقتل الحسين مقرر ۳۰۸.
- [۱۰۵۸] كامل الزيارات ۲۶۱.
- [۱۰۵۹] مدينة المعاجز ۴/ ۷۰.
- [۱۰۶۰] «زخم نیزه‌ها و شمشیرها همه‌ی آن بدن‌ها را دگرگون کرده بود، ولی مکارم و بزرگواری آنها از تغییر مصون بود».
- [۱۰۶۱] مقتل الحسين مقرر ۳۱۸.
- [۱۰۶۲] ظاهراً هفده نفر بودند شامل برادران و فرزندان امام علیه السلام و پسر عموهای حضرت که در پایین پا دفن شده‌اند (ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۲۶).
- [۱۰۶۳] حیاة الامام الحسين ۳/ ۲۳۴.
- [۱۰۶۴] بعضی از مورخین دفن امام علیه السلام را به دیگران نسبت داده‌اند، مثلاً گفته‌اند بنی‌اسد امام را دفن کردند و یا غلام زهیر و یا جمعی از یهودیان و یا... که عمدتاً باطل است زیرا متولی کفن و دفن هر امامی، امام بعد از اوست. و در این رابطه روایاتی در کافی و دیگر کتب حدیث مذکور است. از امام باقر علیه السلام روایت شده است که: به صورت پنهانی حضرت علی بن الحسین علیه السلام آمد و بر پدر نزرگوارش نماز خواند آنگاه او را دفن کرد. (جلاء العیون شبر ۲/ ۲۱۶). و این مطلب از بیانات امام هشتم علیه السلام نیز برمی‌آید هنگامی که علی بن حمزه به امام عرض کرد: ما از پدران شما روایت کرده‌ایم که متولی امر امام بجز امام بعد از او نخواهد بود، حضرت رضا علیه السلام به او فرمود: مرا خبر ده آیا حسین بن علی علیه السلام امام بود یا اینکه امام نبود؟ علی بن حمزه گفت: آن حضرت امام بود. امام رضا علیه السلام فرمود: چه کسی متولی امر او بود و او را دفن نمود؟ علی بن حمزه گفت: حضرت علی بن الحسین علیه السلام. حضرت رضا علیه السلام فرمود: علی بن الحسین در آن هنگام کجا بود؟ آیا او محبوس در دست عیبدالله بن زیاد نبود؟! علی بن حمزه گفت: علی بن الحسین علیه السلام آمد و دشمنان اطلاع نداشتند و آن حضرت پیکر مطهر امام را دفن کرد و بازگشت. حضرت ابوالحسن رضا علیه السلام فرمود: همان کسی که علی بن الحسین علیه السلام را قدرت داده است که به کربلا بیاید و جسد مطهر پدرش را دفن کند، به صاحب این امر (امام وقت) قدرت داده است تا به بغداد آمده و امر امام و پدرش را عهده‌دار شود سپس بازگردد، با این تفاوت که او در زندان و اسارت دشمن همانند علی بن الحسین نبوده است (بحار الانوار ۴۸/ ۲۷۰).
- [۱۰۶۵] الامام الحسين و اصحابه ۳۷۵.
- [۱۰۶۶] نفس المهموم ۳۸۸.
- [۱۰۶۷] الامام الحسين و اصحابه ۳۸۰ و ۳۸۲.

[۱۰۶۸] کناسه محلی که در آنجا زباله گویند که در آنجا زباله می‌ریزند.

[۱۰۶۹] «ای امت بد (کردار)! بر خانه‌هایتان باران نبارد؛ ای امتی که حرمت جد ما را در مورد ما رعایت نکردید! اگر در روز قیامت، ما و رسول خدا گرد آییم، شما چه پاسخی به رسول خدا (در رابطه با این فاجعه) خواهید داد؟! ما را بر شتران عریان سوار می‌کنید و می‌گردانید! گویی ما همان کسانی نیستیم که اساس دین در میان شما محکم ساختیم! ای بنی امیه از این مصیبتها که بر ما وارد آمده آگاهید ولی گویا فریاد ما را نمی‌شنوید، از فرط شادی و شعف کف می‌زنید (که ما اسیر شده‌ایم) و ما را به نقطه‌های پراکنده‌ای از گستره‌ی زمین با حالت اسیری سوق می‌دهید! وای بر شما! آیا جد ما رسول خدا مردم دنیا را از گمراهی نجات نداد و به راه راست هدایت نکرد؟! ای حادثه‌ی کربلا! مرا اندوهگین کردی، خداوند متعال پرده از روی کار بدکاران برخواهد داشت و آنان را رسوا خواهد کرد».

[۱۰۷۰] «ای هلال من که به کمال خود رسیدی ولی خسوف، تو را فراگرفت و غروب کردی! من هرگز گمان نمی‌کردم ای پاره‌ی دلم که چنین روزی در سرنوشت ما رقم خورده باشد، ای برادر من! با این دختر کوچک خود فاطمه صحبت کن که نزدیک است دل او از شدت این مصیبت ذوب گردد، ای برادر من! دلت با ما مهربان بود چه شد آن شفقت و مهربانی که تو را با ما بود، ای برادر من! کاش پسر خود علی را به هنگام اسارت می‌دیدي که با یتیمان تو دیگر یارای سخن گفتن نداشت، هر گاه او را می‌زدند، تو را به زاری صدا می‌زد و سیل اشک از چشمان او سرازیر می‌شد، ای برادر من! او را در آغوش خود بفشار و او را به نزد خود فراخوان، و دل او را که سخت رنجیده است، بدست آر، چه اندازه خوار و ذلیل است آن یتیمی که پدر خود را بخواند ولی جواب پدر را نشنود».

[۱۰۷۱] تظلم الزهراء ۲۴۹.

[۱۰۷۲] عاصم بن ابی النجود قاری معروف است از قراء سبعة که قرائت او را بر دیگر قراءات ترجیح داده‌اند و رسم قرآنهاي امروزی بر طبق قرائت اوست و او شاگرد زر بن حبیش - به تشدید راء و ضم زاء آنگونه که مرحوم شعرانی در حاشیه‌ی ترجمه‌ی نفس المهموم تصریح کرده و یا به کسر زاء که در استیعاب آمده است - و زر بن حبیش از اجلاء تابعین و از کبار اصحاب عبدالله بن مسعود و مردی عالم به قرآن بوده و از امیرالمؤمنین علیه السلام قرآن را فرا گرفته و در سال ۸۳ در سن ۱۲۰ سالگی از دنیا رفته. (ترجمه‌ی نفس المهموم ۲۹۳؛ الاستیعاب ۵۶۳/۲).

[۱۰۷۳] عمرو بن حنق از اصحاب رسول خداست که بعد از صلح حدیبیه به خدمت پیامبر آمده است و احادیثی را از رسول خدا حفظ کرده است. صاحب استیعاب می‌گوید: در شام مسکن گزید و سپس به کوفه منتقل شد و گروهی همانند جبر بن نفیر و رفاعه بن شداد و دیگران از او نقل حدیث کرده‌اند و او از شیعیان علی علیه السلام (بلکه به نقل مفید در اختصاص از اصفیاء اصحاب علی است که در جمل و صفین و نهروان در رکاب آن حضرت بوده است) و او حجر بن عدی را در مبارزه با امویان یاری کرد سپس به موصل رفت، معاویه او را تعقیب کرده و در غاری نزدیک موصل او را بقتل رسانیدند و سر او را بر نیزه زدند. (الاستیعاب ۱۱۷۳/۳).

[۱۰۷۴] نفس المهموم ۴۰۲.

[۱۰۷۵] «من صاحب نیزه‌ی بلند، و صاحب شمشیر صقیل داده شده، و کشنده‌ی کسی که حقیقت دین را دارد هستم».

[۱۰۷۶] الدمعة الساکبة ۴۶/۵.

[۱۰۷۷] شعر از آقای محمد علی مجاهدی (پروانه) است.

[۱۰۷۸] بحارالانوار ۱۸۳/۴۵.

[۱۰۷۹] «آیا چه خواهید گفت هنگامی که رسول خدا از شما پرسد: این چه کاری بود که کردید در حالی که شما امت آخرین

بودید (و بر امت‌های پیشین شرف داشتید)؟! به پردگیان حریم من و فرزندان و عزیزان من (نگاه کنید) که گروهی (در چنگ شما) اسیرند، و گروهی دیگر آغشته به خون خودند؛ پاداش من که نیکخواه شما بودم، این نبود که در حق افراد خانواده‌ی من جفا کنید؛ بیم آن دارم که عذابی بر شما فرود آید همانند عذابی که قوم ارم را به هلاکت و نابودی کشید».

[۱۰۸۰] «پیران شما بهترین پیران، و چون تبار و نسل شما شمرده شود هرگز ذلت و خسران ندارد».

[۱۰۸۱] الاحتجاج ۲/ ۱۰۹.

[۱۰۸۲] شعر از آقای محمد علی مجاهدی (پروانه) است. (سیری در ملکوت ۴۰۰-۳۹۶).

[۱۰۸۳] الاحتجاج ۲/ ۱۰۴.

[۱۰۸۴] «برادر مرا به زاری کشتید، مادرتان به عزایتان بنشیند، کیفر شما آتش شعله‌ور و برافروخته‌ی دوزخ است؛ خونهای پاک‌ی را به زمین ریختید که خداوند بر آی آنها حرمت قائل بود، و نیز قرآن کریم و رسول خدا محمد مصطفی؛ هان! که شما را به آتش دوزخ بشارت می‌دهم که شما فردا بدون تردید در ژرفای جهنم به عذاب ابدی گرفتار خواهید بود؛ من، پیش از مرگ و در زمان حیات خود بر (مظلومیت) برادرم می‌گیرم، بر کسی که بعد از رسول خدا از بهترینها بود؛ (آنهم گریستن) با قطرات اشک فراوان که (مدام) بر صفحه‌ی صورتم می‌غلطد و هرگز خشک نگردد».

[۱۰۸۵] المهلوف ۶۵.

[۱۰۸۶] راقصات، به شترانی گفته می‌شود که زائران خانه‌ی خدا را از مکه به منی و عرفات می‌برند.

[۱۰۸۷] «شگفت آور نیست اگر حسین کشته شد و پدر بزرگوارش علی، که به از حسین بود، او نیز کشته شد؛ ای اهل کوفه! شادمان نباشید به این مصیبت که بر حسین وارد شد که این مصیبتی است بزرگ؛ جانم فدای آن که در کنار نهر فرات شهید شد، و کیفر آنکس که او را کشت آتش جهنم است».

[۱۰۸۸] بحارالانوار ۱۱۲ / ۴۵؛ الاحتجاج ۲/ ۱۱۷. ضمناً یادآور می‌شویم که در ترتیب خطبه‌ها اختلاف است و ما این خطبه‌ها را به ترتیبی که مرحوم مجلسی رحمه‌الله در بحارالانوار ذکر کرده است، در اینجا آورده‌ایم.

[۱۰۸۹] مقتل الحسين مقرر ۳۲۳.

[۱۰۹۰] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۱۵.

[۱۰۹۱] المهلوف ۶۷.

[۱۰۹۲] در ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۱۶ به جای «فرقت»، «فرقت» با زاء و بدون تشدید قاف ذکر شده است که به معنای صیحه و فریاد است، بنابراین معنی چنین می‌شود: او صحیه‌ای زد و گریست.

[۱۰۹۳] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۱۵.

[۱۰۹۴] مثير الاحزان ۹۱.

[۱۰۹۵] سوره‌ی زمر ۴۲.

[۱۰۹۶] ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۱۶.

[۱۰۹۷] المهلوف ۶۸.

[۱۰۹۸] بحارالانوار ۱۱۸ / ۴۵.

[۱۰۹۹] تاریخ طبری ۲۳۰ / ۵.

[۱۱۰۰] «وای حسین من! هرگز فراموش نمی‌کنم، چگونه نیزه‌های آن ستمگران بر جان عزیز تو نشست و اکنون در کربلا- تنها افتاده‌ای، خداوند سرزمین کربلا را سیراب نگرداند».

[۱۱۰۱] نفس المهموم ۴۰۸ به نقل از تذکره الخواص.

[۱۱۰۲] امالی شیخ صدوق، مجلس ۳۱، حدیث ۳.

[۱۱۰۳] تاریخ طبری ۲۳۴/۵.

[۱۱۰۴] الملهوف ۷۱.

[۱۱۰۵] «سر پسر دختر پیامبر و وصی او برابر دیدگان مردم روی نیزه بلند می‌شود؛ مقابل چشم و گوش مسلمین است و هیچکس نه انکار می‌کند و نه زاری می‌نماید؛ چشمها از دیدن مصیبت تو کور شوند و عزا و مصیبت تو هر گوش شنوائی را کر نماید؛ دیدگانی که تو باعث خواب آنها بودی بیدار، و چشمی که از ترس تو به خواب نمی‌رفت خوابانیدی؛ هیچ باغ و گلستانی نیست مگر آنکه آرزو دارد قبر و آرامگاه تو باشد».

[۱۱۰۶] الملهوف ۶۸.

[۱۱۰۷] سوره‌ی کهف: ۹.

[۱۱۰۸] ارشاد شیخ مفید ۱۱۷/۲.

[۱۱۰۹] بدون تردید تکلم سر مقدس امام حسین علیه السلام معجزه‌ی باهره‌ای است که هر شنونده و بیننده‌ای را به خود مجذوب می‌کند. مطلبی که در خور تامل و دقت است و ندیده‌ام کسی تاکنون متعرض آن شده باشد بجز ریاض الاحزان ۵۵، این است که آیا تلاوت قرآن توسط سر مقدس را مثلاً زید بن ارقم فقط در کوفه می‌شنید و یا همه مانند زید می‌شنیدند! و اگر دیگران نیز شنیده‌اند، چرا ذکر نکرده‌اند؟ و اگر صوت قرآن امام حسین علیه السلام را همه‌ی مردم می‌شنیدند، چه بسا انقلابی در کوفه در همان هنگام رخ می‌داد و حتی دشمنان اهل بیت را این منظره‌ی اعجاب‌انگیز دگرگون می‌کرد. با بعضی از اهل نظر و برخی از فضلاء این مطلب را طرح کردم، آنان را نیز عقیده چنین بود که این تجلیات فقط برای عده‌ای که در خبر آمده، بوده است. مثلاً در کربلا حمید بن مسلم می‌گوید: «فوالله لقد شغلنی نور وجهه و جمال هیئته عن الفکره فی قتله!» «بخدا سو کند که نور روی او و جمال و هیئت او مرا مشغول ساخت از آنکه به فکر کشتن او باشم» آنچه را که او می‌دید کسانی که سنگ بر پیشانی می‌زدند، نمی‌دیدند، و همانند بزرگ نصرانیان نجران که گفت: من چهره‌هایی را می‌بینم که برای مباحله آمده‌اند و اگر از خدا بخواهند که کوه را از جای بردارد، بر خواهد داشت، خلاصه باید گفت که: همانگونه که از نظر ادراک، مردم مختلفند، از نظر احساس نیز انسانها متفاوتند و به قول شاعر: آنان که به چشم خویش، دیدند ترا رفتند و به پای دل رسیدند ترا وان کوردلان که بر دلت تیر زدند دیدند ترا، ولی ندیدند ترا!.

[۱۱۱۰] «من پسر عقیف صاحب فضل و پاک‌سرشت، عقیف پدرم و او پسر ام‌عامر است؛ چه بسیار زره‌پوش و سر برهنه و پهلوان تاراج‌کننده‌ی شما را به زمین افکندم».

[۱۱۱۱] «سوگند می‌خورم که اگر چشمم باز بود (نابینا نبودم)، راه آمد و شد را بر شما تنگ می‌کردم».

[۱۱۱۲] «سببخه» منطقه‌ی شوره‌زار را گویند و گویا موضعی در کوفه معروف بوده است؛ همچنین موضعی در بصره، و قریه‌ای در بحرین را نیز «سببخه» گویند. (مراصد الاطلاع ۶۸۸/۲).

[۱۱۱۳] بحار الانوار ۱۱۹/۴۵.

[۱۱۱۴] ارشاد شیخ مفید ۱۱۷/۲.

[۱۱۱۵] اقدام شجاعانه و جسورانه‌ی این پیر روشن ضمیر در همان آغاز سخنان عیدالله موجب گردید که: ۱- مجلس و گردهمایی مردم کوفه به هم خورده و عیدالله در رسیدن به نتیجه‌ی مطلوب و هدفی که در نظر داشت از آن جلسه بگیرد ناکام بماند. ۲- اعتراض عبدالله بن عقیف پس از شهادت امام حسین علیه السلام موجب گردید که روحیه‌ی برخورد با ظلم و ظالم در میان مرم که

از بین رفته بود دگرباره زنده گردد. ۳- دستور دستگیری فردی صالح و شناخته شده توسط عیدالله و بشهادت رساندن او خشم و نفرت عمومی را برانگیخت و زمینه‌ی قیام و نهضت را که بعدها بصورت نهضت توأبین شکل گرفت آماده نمود.

[۱۱۱۶] مثير الاحزان ۹۴. آنچه از دستگیری اینگونه افراد که به دوستی و ولای اهل بیت در کوفه مشهور بودند می‌توان استفاده کرد، این است که کوفه مهد تشیع و مرکز شیعیان و علاقمندان به خاندان رسالت بوده است و عیدالله از آن بیمناک بود که پس از شهادت امام حسین و یارانش شیعیان کوفه مخفیانه با هم متحد و هماهنگ شوند و بر علیه قدرت حاکم قیام کنند، لذا اینگونه دستگیرها اقدامهایی بودند در جهت پیشگیری از نهضت و قیام مردم.

[۱۱۱۷] خزانه: حلقه‌ای را گویند از طلا- و یا غیر آن که قبلا- زنان بینی خود را همانند گوش سوراخ کرده و آن حلقه را به آن می‌آویختند.

[۱۱۱۸] تاریخ طبری ۲۳۶/۵.

[۱۱۱۹] بحارالانوار ۱۱۸/۴۵.

[۱۱۲۰] نفس المهموم ۴۱۴.

[۱۱۲۱] الاخبار الطوال ۲۳۲.

[۱۱۲۲] مقتل الحسين مقرر ۳۲۹؛ ریاض الاحزان ۵۴.

[۱۱۲۳] «زنان بنی‌زیاد فریادی زدند، فریاد زنان ما در جنگ ارنب». «ارنب» جنگی بود که در آن قبیله‌ی بنی‌زیید بر قبیله‌ی بنی‌زیاد پیروز شدند و این شعر از عمر بن معدیکرب است. (ترجمه‌ی نفس المهموم ۲۳۱).

[۱۱۲۴] بحارالانوار ۱۲۱/۴۵ به نقل از المفید.

[۱۱۲۵] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۷۲/۴.

[۱۱۲۶] بحارالانوار ۱۲۲/۴۵.

[۱۱۲۷] اللخناء مفهوم دشنام و سب را دارد.

[۱۱۲۸] تاریخ طبری ۲۳۵/۵.

[۱۱۲۹] «چه خواهید گفت در روز قیامت که فقط گفتار صدق پذیرفته می‌شود چون پیامبر شما را گوید: عترتم را مخدول ساخته یا مگر شما غایب بودید و حق نزد صاحب امر گرد آید؛ شما آنان را بدست ستمگران سپردید پس امروز برای شما نزد خدا چیزی برای شفاعت نیست؛ هنگامی که آنان دیروز در طف نزد کشتگان حضور داشتند و از عترت پیامبر دفاع نشد».

[۱۱۳۰] امالی شیخ طوسی ۱/۸۸.

[۱۱۳۱] بحارالانوار ۱۲۴/۴۵.

[۱۱۳۲] «ای کسانی که حسین را به نادانی کشتید! بشارت باد شما را عذاب و شکنجه؛ همه‌ی اهل آسمان شما را نفرین کنند، از پیامبر و فرشته و طوایف دیگر؛ شما لعنت شده‌اید بر زبان سلیمان و موسی و عیسی صاحب انجیل».

[۱۱۳۳] ارشاد شیخ مفید ۱۲۴/۲. و در بحارالانوار ۲۳۶/۴۵ آمده است: «من نبی و مرسل و قتیل».

[۱۱۳۴] کامل الزیارات ۳۳۶.

[۱۱۳۵] تاریخ طبری ۲۳۹/۵.

[۱۱۳۶] قمقام زخار ۵۴۳.

[۱۱۳۷] قمقام زخار ۵۴۳.

[۱۱۳۸] ربیع بن خثیم یکی از زهاد ثمانیه می‌باشد، او از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است و جماعتی از عامه و خاصه گفته‌اند

که در جنگ صفین حاضر نگردید و در جواز آن تردید نمود و از حضرت امیر علیه السلام رخصت خواست که در جنگ صفین شرکت نکند و حضرت او را رخصت داد و او در سال ۶۱ و یا ۶۳ از دنیا رفت. (معجم رجال الحدیث ۱۷۴ / ۸).

[۱۱۳۹] مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۸۴.

[۱۱۴۰] سوره‌ی زمر: ۴۶. «ای خدائی که آفریدگار آسمانها و زمینی و دانا به نهان و عیانی! تو خود میان بندگانت در آنچه اختلاف کرده‌اند داوری خواهی کرد».

[۱۱۴۱] نفس المهموم ۴۱۹.

[۱۱۴۲] ریاض الاحزان ۳۰.

[۱۱۴۳] بحار الانوار ۱۸۹ / ۴۵.

[۱۱۴۴] انساب الاشراف ۲۲۷ / ۳.

[۱۱۴۵] مشهور بر سر زبانها زجر بن قیس با جیم است ولی صحیح زحر بن قیس می‌باشد.

[۱۱۴۶] بعید نیست همانگونه که عمر بن سعد سر امام حسین علیه السلام را زودتر از اهل بیت و در همان روز عاشورا به کوفه فرستاد عیدالله نیز قبل از اعزام اهل بیت به شام، ابتدا سر مقدس امام حسین علیه السلام را به نزد یزید فرستاده و بعد از آن اهل بیت را با سایر سرها روانه شام کرده باشد، همانگونه که از نقل شیخ مفید استفاده می‌شود و زندانی کردن اهل بیت که طبری و دیگران نقل آن را تأیید کرده‌اند صحت این مطلب را تأیید می‌کند.

[۱۱۴۷] تاریخ طبری ۲۳۲ / ۵؛ ارشاد شیخ مفید ۱۱۸ / ۲. همچنین نقل شده است که: عیدالله بن زیاد پس از آنکه سر مبارک امام را برای یزید فرستاد دستور داد تا بانوان و کودکان آن حضرت برای سفر به شام آماده شوند و فرمان داد تا بر گردن علی بن الحسین علیه السلام زنجیر نهادند و مجفر بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن را به دنبال آنان روانه کرد، تا رفتند و به آن گروهی که سر امام را برده بودند رسیدند و علی بن الحسین علیه السلام با کسی سخن نگفت تا به دمشق رسید (ارشاد شیخ مفید ۱۱۹ / ۲). و در ضبط ارشاد مجفر بن ثعلبه با جیم آمده و در بعضی نقلها مخفر با خاء و در بعضی محفر با حاء ذکر گردیده است. و از این نقل چنین استفاده می‌شود که سر مقدس امام را عیدالله قبل از اهل بیت به شام فرستاده است و این همان چیزی است که قبلاً نیز بدان اشاره کردیم.

[۱۱۴۸] الملهوف ۷۱.

[۱۱۴۹] بحار الانوار ۱۴۵ / ۴۵.

[۱۱۵۰] منتخب طریحی ۴۸۰ / ۲.

[۱۱۵۱] قمعقار زخار ۵۴۷.

[۱۱۵۲] «آیا امتی که حسین را کشتند امید شفاعت جد او را دارند در روز حساب؟!»،

[۱۱۵۳] بحار الانوار ۳۰۵ / ۴۵.

[۱۱۵۴] صواعق المحرقة ۱۹۲.

[۱۱۵۵] قمعقار زخار ۵۴۴. و مجلسی رحمه الله در بحار ۲۳۶ / ۴۵ از طبری نقل کرده است که حاملان سر مقدس امام، در اولین منزل که به شام می‌رفتند صدای نوحه‌ی فرشتگان را شنیدند: ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب و التنکیل کل اهل السماء یدعوا علیکم من نبی و مرسل و قتیل قد لعنتم علی لسان ابن داود و موسی و صاحب الانجیل «ای کسانی که به نادانی خود حسین را کشتید! بشارت باد شما را عذاب و شکنجه؛ همه‌ی اهل آسمان شما را نفرین کنند از پیامبر و فرشته و دیگر طوایف؛ شما بر زبان سلیمان و موسی و عیسی و صاحب انجیل لعنت شده‌اید».

- [۱۱۵۶] «بی گمان فاطمه علیها السلام در روز محشر خواهد آمد در حالیکه پیراهن او به خون حسین آغشته است؛ وای بر کسی که شفیعان او دشمنانش باشند هنگامی که روز قیامت در صور دمیده شود».
- [۱۱۵۷] حصاصه قریه‌ای است نزدیک قصر ابن هبیره و از نواحی کوفه است (معجم البلدان ۲/ ۲۶۳).
- [۱۱۵۸] از این نقل چنین برمی‌آید که حاملان سر از معرفی سر مقدس امام علیه السلام بیم داشتند، لذا امام علیه السلام را خارجی یعنی کسی که بر یزید خروج کرده معرفی می‌کردند.
- [۱۱۵۹] قمقام زخار ۲/ ۵۴۷.
- [۱۱۶۰] مقتل الحسین مقرر ۳۴۶.
- [۱۱۶۱] قمقام زخار ۲/ ۵۴۸.
- [۱۱۶۲] «زنان جن از غصه و حزن می‌گریند، و برای زنان هاشمی نوحه می‌نمایند؛ بر حسین و بزرگی این مصیبتها ندبه می‌کنند و بر چهره‌ی خود لطمه می‌زنند؛ و جامه‌های سیاه بعد از لباسهای کتانی در برمی‌کنند».
- [۱۱۶۳] بحار الانوار ۲۳۶/ ۴۵.
- [۱۱۶۴] کحیل: شهر بزرگی بوده در کنار دجله و بالاتر از تکریت و در سمت غربی آن واقع شده است ولی اکنون اثری از این شهر نیست. (معجم البلدان ۴/ ۴۳۹).
- [۱۱۶۵] جهینه به ضم جیم: منطقه‌ای است از نواحی موصل که در کنار دجله قرار گرفته و تا موصل یک منزل راه است (مراصد الاطلاع ۱/ ۳۶۳).
- [۱۱۶۶] موصل شهر مشهور قدیمی است که در کنار دجله قرار گرفته و در وسط آن شهر قبر جرجیس پیامبر است. (مراصد الاطلاع ۳/ ۱۳۳۳).
- [۱۱۶۷] «وای بر گروهی که بعد از ایمان کافر شدند آیا گمراهی بعد از هدایت و شک پس از یقین؟!».
- [۱۱۶۸] تل اعفر بعضی آن را تل یعفر می‌گویند، و آن قلعه‌ای است بین سنجار و موصل، و در آن رودخانه‌ای جاری است. (مراصد الاطلاع ۱/ ۲۶۸).
- [۱۱۶۹] سنجار شهر مشهوری است از نواحی جزیره، که در کنار کوهی واقع است و از آنجا تا موصل سه روز راه است و تا نصیبین منزل گزیدند (قمقام زخار ۵۵۱).
- [۱۱۷۰] قمقام زخار ۵۴۸.
- [۱۱۷۱] نفس المهموم ۴۲۶.
- [۱۱۷۲] «به ستم ما شهره بین خلائق شویم در حالی که پروردگار جلیل وحی بر والد ما می‌فرستاد؛ شما به خدای عرش و پیامبر او کافر شدید گویا که پیامبری در این زمان نیامده است؛ ای بدترین امت! شما را خدای عرش لعنت کند که شما را در زبانه‌ی آتش روز معاد فغان و فریادی است».
- [۱۱۷۳] قمقام زخار ۵۴۸.
- [۱۱۷۴] بسر- بضم باء وسکون سین- قریه‌ای است در شام و از اراضی دمشق محسوب می‌شود و در آنجا مزاری است که گفته شده قبر یسع است. (مراصد الاطلاع ۱/ ۱۹۶).
- [۱۱۷۵] «ای کاش می‌دانستم که شخص خردمندی هست که در ظلمتها بیتوته کند و از سختیهای زمان زمزمه نماید؛ من فرزند امام هستم، چه شده است که حق من ضایع شود بین این گروه کفار».
- [۱۱۷۶] الدمعة الساکبة ۵/ ۶۵.

[۱۱۷۷] قمقام زخار ۵۴۹/۲.

[۱۱۷۸] بحارالانوار ۳۰۳/۴۵. در صواعق المحرقة ۲۳۱ این جریان را به این شکل نقل کرده است: راهب در دیر خود، آن سر مقدس را دید که نوری از آن ساطع است پس به نزد آن لشکر و نگاهبانان آمده و گفت: از کجا آمده‌اید؟! گفتند: از عراق، با حسین جنگ کرده‌ایم! راهب گفت: با پسر دختر پیغمبر و فرزند پسر عم رسول و پیغمبر خودتان؟! گفتند: آری! گفت: وای بر شما! اگر عیسی بن مریم را فرزندی بود ما او را بر چشمان خود می‌نشانیدیم! از شما تقاضایی دارم! گفتند: چیست؟ گفت: به امیر خود بگوئید، ده هزار درهم نزد من است که از پدرانم به ارث برده‌ام آن را از من بگیرد و این سر مقدس را تا هنگام رفتن از این جا در اختیار من بگذارد. و آنان جریان را به امیر خود گفتند و او موافقت نمود و درهمها را گرفت و سر مقدس را به او سپرد. راهب آن سر مقدس را به مشک و کافور، معطر کرد و در پارچه‌ی قرار داد و در دامن خود نهاد و زار زار می‌گریست تا هنگام رفتن آن راهب به سر مقدس گفت: فردای قیامت مرا در نزد جدت شفاعت کن و من به یگانگی خدا و رسالت محمد شهادت داده و مسلمان شدم. آنگاه به آن لشکر گفت: من می‌خواهم با امیر شما صحبت کنم پس نزدیک او آمد و گفت: تو را به خدا و بحق محمد سوگند میدهم آنچه با این سر مقدس تاکنون کرده‌اید، دیگر مکنید! و این سر مقدس را از صندوق بیرون نیاورید! امیر گفت: چنین خواهیم کرد! پس سر را به آنها تسلیم کرد و خود از دیر به زیر آمد و به یکی از کوهستانها برای عبادت رفت ولی آنان با آن سر مقدس همانند گذشته عمل کردند! و چون به دمشق نزدیک شدند دیدند که آن درهمها تبدیل به خزف شده است! و بر یک جانب آن نوشته شده (و لا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون) و بر جانب دیگر آیه‌ی (و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون) نقش گردیده است.

[۱۱۷۹] «آل پیامبر بر شتران بی‌جهاز سوار شوند، و آل مروان سوار بر مرکبهای نجیب شوند؟!». (الدمعة الساکبة ۶۷/۵).

[۱۱۸۰] در ریاض الاحزان از یکی از کتب مقاتل روایت کرده است که مؤلف آن گفته است: به سفر حج رفتم تا به حماه رسیدم، در باغستانهای آنجا مسجدی بود که آن را «مسجد العین» می‌گفتند، وارد مسجد شدم، در یکی از ساختمانهای آن پرده‌ای از دیوار آویخته دیدم، آن را کنار زدم، سنگی دیدم که در دیوار مورب کار گذاشته بود و نشانه‌ی گردن در آن دیدم! و بر آن خون خشک شده‌ای مشاهده کردم، از یکی از خادمان مسجد پرسیدم که: این سنگ و نشانه‌ی گردن و آن خون منجمد چیست؟! گفت: این سنگ، جای سر مبارک حسین بن علی است که وقتی آن را به دمشق می‌بردند، بر این سنگ نهاده بودند. (ریاض الاحزان ۸۳).

[۱۱۸۱] قمقام زخار ۵۵۰.

[۱۱۸۲] «خداوند عمران و آبادانی آنها را نابود و آب آنها را شیرین نگرداند و دست ستمگران را از سر آنها کوتاه نکند».

[۱۱۸۳] «این، همان زمان است که شگفتیه‌هایش از نظر بزرگان پایان‌پذیر نیست و مصائب آن نامشخص است؛ ای کاش می‌دانستم که مشغله‌های زمان تا به کجا ما را به دنبال خود می‌کشاند و می‌بینی که ما او را به خود نمی‌کشانیم؛ ما را بر شتران عریان و بی‌جهاز در هر شهر و دیاری می‌گردانند و کسانی از دنبال، دارندگان مهار شتران را حمایت می‌کنند؛ گویا ما در میان آنان چون اسیران رومیان و گویا آنچه را پیامبر بیان فرموده است، نادرست بود! وای بر شما، نسبت به رسول خدا کفران پیشه کردید و شما یان به گم کرده‌ی راهی می‌مانید که راهها را نمی‌شناسد».

[۱۱۸۴] بحارالانوار ۱۲۶/۴۵.

[۱۱۸۵] واقعه‌ی راهب و شمردن زر و گرفتن سر مطهر را در این مرحله می‌نویسند و می‌گویند: چون این کرامات را دیدند، سخت ترسیدند و با شتاب به حرکت خود ادامه دادند تا به دمشق رسیدند.

[۱۱۸۶] ترتیب منازل بین راه از کوفه تا به شام غالباً از قمقام زخار، با تلخیص نقل کرده‌ایم. (قمقام زخار ۵۴۷).

[۱۱۸۷] الملهوف ۷۲.

[۱۱۸۸] صاحب کتاب کامل بهائی و ابوریحان بیرونی در الاثار الباقیه و کفعمی در مصباح، تاریخ ورود اهل بیت را به شام در روز اول ماه صفر نوشته‌اند. (مقتل الحسین مقرر ۳۴۸).

[۱۱۸۹] وجه تسمیه این دروازه به «باب الساعات» این بوده است که در آنجا صورت حیواناتی را از نحاس درست کرده بودند و نظمی در آن ایجاد شده بود که ساعات روز را تعیین می‌کرد. و در مقتل خوارزمی آمده است که: اهل البیت را از باب توما وارد دمشق کرده‌اند و آثار دروازه‌ی توما هم اکنون در دمشق موجود است. (مقتل الحسین مقرر ۳۴۸).

[۱۱۹۰] المهلوف ۷۳.

[۱۱۹۱] «ای کاش وارد دمشق نشده بودم و یزید مرا بدینسان اسیر در هر شهر و دیاری نمی‌دید».

[۱۱۹۲] ریاض الاحزان ۱۰۸.

[۱۱۹۳] سوره‌ی شوری: ۲۳.

[۱۱۹۴] سوره‌ی انفال: ۴۱.

[۱۱۹۵] سوره‌ی احزاب ۳۳.

[۱۱۹۶] بحار الانوار ۱۲۹/۴۵؛ الاحتجاج ۲/۱۲۰ با کمی اختلاف.

[۱۱۹۷] از این نقل چنین مستفاد است که سر امام حسین علیه السلام را در عقب سرها می‌آوردند و در پیشاپیش آن سرها سر مقدس عباس بن علی علیه السلام بوده و در مآثوراتی که گذشت، چیزی که دلالت بر ترتیب سرها داشته باشد وجود نداشت، و شاید بر حسب این روایت این عمل که سر حسین از عقب سرها می‌آوردند بدین جهت بود که امر را بر مردم مشتبه کنند و آن سر مقدس شناخته نشود، و یا اینکه می‌خواستند مسأله را بی‌اهمیت جلوه داده و عملاً- عظمت رهبری امام حسین علیه السلام را در انقلاب عظیم عاشورا کمرنگ نشان دهند.

[۱۱۹۸] «بلحیه مدوره قد خالطها الشیب و قد خضبت بالوسمه، ادعج العینین ازج الحاجین واضح الجبین اقنی الانف متبسما الی السماء شاخصا ببصره الی نحو الافق و الریح تلعب بلحینه یمینا و شمالا کانه امیرالمومنین علیه السلام».

[۱۱۹۹] قمقام زخار ۵۵۶.

[۱۲۰۰] «شترم را از سیم و زر سنگین بار کن، که من، پادشاه با فر و شکوهی را کشم؛ کشتم کسی را که بهترین مردم است از جهت پدر و مادر، نژاد او والاتر از همه است».

[۱۲۰۱] شاید یکی از دلایل فرمان قتل حامل سر توسط یزید بجهت خواندن اشعار بوده است که در آن هم به مدح امام علیه السلام پرداخته و هم از علی علیه السلام و فاطمه- که بنی امیه شدیداً با آنان دشمن بودند- بعنوان «خیرالناس» یاد کرده است، و چون آورنده‌ی این سر آن اشعار را در مجلس رسمی نزد یزید خواند خشم یزید بالا گرفت و اولاً بجهت عداوت و دشمنی با خاندان پیامبر و علی علیه السلام که نزد او ثنا و مدح کرده شد، و ثانیاً بیم از عکس‌العمل حاضران و آگاهی آنها از حقایق و احتمال شورش بر علیه او و تنفر از عملکرد و رفتارش، و یا به جهت فریب و دگرگون جلوه دادن امر برای حاضران، لذا برای تکذیب آورنده‌ی سر امام علیه السلام که: نه چنین است که تو ستودی، و بعنوان پاسخ عملی به گفته‌ی او دستور داد سر از بدنش جدا سازند.

[۱۲۰۲] «مرا در دمشق به خواری می‌برند گویا برده‌ای از زنگیان هستم که یاوری ندارد؛ در حالی که در همه‌ی مشاهد جدم رسول خدا و شیخ من امیرالمؤمنین که او امیر است؛ ای کاش من به دمشق داخل نشده و یزید مرا در شهرها اسیر نمی‌دید».

[۱۲۰۳] ریاض الاحزان ۱۰۸. صاحب ریاض الاحزان بیت سوم را «فیالیت امی لم تلدنی و لم اکن» نقل کرده است و سپس می‌گوید: در نسخه‌ی دیگری آمده است «فیالیت لم انظر دمشق و لم اکن» کما اینکه در منتخب هم همینگونه است؛ و در خاطر دارم که در

مقتلی دیدم که نقل کرده است «فیالیت لم ادخل دمشق و لم یکن»، زیرا این مضمون با تمنای امام معصوم مناسبتی به نظر می‌رسد.

[۱۲۰۴] الدمعة الساکبة ۸۴/ ۵.

[۱۲۰۵] قمقام زخار ۵۷۰.

[۱۲۰۶] ملاقات و برخورد امام سجاد علیه السلام با ابراهیم بن طلحه پس از مراجعت در مدینه رخ داده است، زیرا ابراهیم بن طلحه در مدینه بوده است و بعید بنظر می‌رسد که در آن زمان او به شام آمده باشد، ولی صاحب قمقام زخار و همچنین در دیگر کتب این ملاقات را در همینجا ذکر کرده‌اند، ما هم در همین جا آوردیم.

[۱۲۰۷] تاریخ طبری ۲۳۴/ ۵.

[۱۲۰۸] العقد الفرید ۱۶۹/ ۴.

[۱۲۰۹] جیرون در دمشق، ابتدا مصلاهی صائین بوده و سپس یونانیها در آن مکان به تعظیم دین خود پرداخته و بعد از آن بدست یهود افتاد و همچنین زمانی در اختیار بت پرستان بود، و درب این بنا را که از بناهای بسیار زیبا بوده «باب الجیرون» می‌گفتند، و سر حضرت یحیی بن زکریا را در همین باب جیرون آویختند و پس از آن سر حسین بن علی در همین موضع آویخته شد و مکان آن ظاهرا در همین مسجد اموی است. (مقتل الحسین مقرر ۳۴۸)، نفس المهموم ۴۳۵.

[۱۲۱۰] اخبار الدول و آثار الاول للقرمانی ۱۰۸.

[۱۲۱۱] «سرهایی را شکافتیم از کسانی که عزیز بودند، و آنها آزار دهنده‌تر و ستمکارتر بودند».

[۱۲۱۲] صاحب «مناقب» نام این شخص را عبد الرحمن بن حکم ذکر کرده است که برادر یحیی بن حکم بن العاص است، و ابوالفرج از کلبی روایت کرده است که عبد الرحمن بن حکم بن ابی العاص نزد یزید نشسته بود که عبیدالله بن زیاد سر حسین را نزد او فرستاد و چون طشت را در پیش یزید گذاشتند عبد الرحمن گریست و گفت: ابلغ امیرالمؤمنین فلا نکن کوتر قوس و لیس لها نبل «به امیرالمؤمنین ابلاغ کن که همانند کمانی که تیر نداشته باشد، نیستیم». و ابن نما این اشعار را به حسن بن حسن نسبت داده است. (مثیر الاحزان ۱۰۰).

[۱۲۱۳] «آن کسانی که در کنار طف بودند به ما نزدیکترند از ابن زیاد عبد، که نسب پستی دارد؛ نسل سمیه مادر زیاد به شماره‌ی ریگهاست! اما از دختر پیغمبر نسلی بجای نماند».

[۱۲۱۴] ارشاد شیخ مفید ۱۱۹/ ۲.

[۱۲۱۵] و در روایتی دیگر آمده است که: یزید سر به گوش عبد الرحمن نهاد و گفت: سبحان الله! آیا در چنین موقعیتی اینگونه سخن می‌گویی؟! آیا سکوت برای تو مسیر نبود؟ (الدمعة الساکبة ۹۴/ ۵).

[۱۲۱۶] منظورش از این مرد، امام حسین علیه السلام است.

[۱۲۱۷] این تعبیر از یزید حاکی از بی‌ایمانی اوست، زیرا می‌گوید «کسی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد» و نمی‌گوید «من می‌گویم که پیامبر جد حسین بهتر از جد من است».

[۱۲۱۸] سوره‌ی آل عمران: ۲۶.

[۱۲۱۹] بحار الانوار ۱۳۱/ ۴۵.

[۱۲۲۰] سوره‌ی حدید ۲۲.

[۱۲۲۱] سوره‌ی شوری ۳۰.

[۱۲۲۲] ارشاد شیخ مفید ۱۲۰/ ۲.

[۱۲۲۳] «چه پاسخ می‌دهید هنگامیکه پیامبر شما را گوید: چه کردید در حالی که شما آخرین امتید، به عترت و خاندانم بعد از

فقدان من، برخی را اسیر و بعضی را آغشته به خون نموده‌اید».

[۱۲۲۴] بحار الانوار ۱۳۵/ ۴۵.

[۱۲۲۵] «این توقع را نداشته باشید که شما به ما اهانت کنید و ما شما را گرامی بداریم!، و ما از آزار نمودن شما خودداری کنیم ولی شما در آزار ما بکوشید؛ خدا می‌داند که ما شما را دوست نمی‌داریم، و شما را بدین خاطر که ما را دوست نمی‌دراید، سرزنش نمی‌کنیم».

[۱۲۲۶] بحار الانوار ۱۷۵/ ۴۵.

[۱۲۲۷] مادر او، ام‌اسحق - دختر طلحه بن عبیدالله - است. ام‌اسحق ابتدا همسر امام حسن مجتبی بود و به هنگام شهادت خود، امام حسن از برادر خود امام حسین خواست تا او را به همسری برگزیند، و او فاطمه بزاد. و امام حسین علیه السلام دخترش فاطمه را به همسری فرزند برادرش - حسن بن الحسن درآورد، و فرمود: من فاطمه را که شباهت بیشتری به مادرم فاطمه‌ی زهرا دارد به عنوان همسری برای تو برگزیدم و از او چهار فرزند بیاورد. و فاطمه بنت الحسین، محدثه بوده است و او از پدرش حسین علیه السلام نقل کرده است که از رسول خدا شنیدم که فرمود: «ما من مسلم ولا مسلمة نصیبه مصیبه و ان قدم عهدا فیحدث لها استرجاعا الا احث الله له عند ذلك و اعطاه ثواب ما وعده بها یوم اصیب بها». (مقام زخار ۶۳۶).

[۱۲۲۸] ارشاد شیخ مفید ۱۲۰/ ۲.

[۱۲۲۹] بحار الانوار ۱۳۶/ ۴۵.

[۱۲۳۰] در مصدر ذکر نشده است که صدا از چه کسی بوده است ولی به قرینه‌ی اینکه صدای زنی هاشمی بوده است حتما از زنان اهل بیت بوده که او را همراه دیگر زنان به مجلس یزید آورده بودند.

[۱۲۳۱] الدمعۃ الساکبه ۱۰۵/ ۵.

[۱۲۳۲] «این فریاد از زنانیکه شیون می‌کنند روا و پسندیده است! چه آسان است مرگ عزیزان بر زنانی که نوحه به مزد کنند».

[۱۲۳۳] عبدالله بن زبیری، از دشمنان سرسخت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در عصر جاهلیت است که نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او با زبان و از ژرفای قلب، دشمنی می‌ورزید، و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مکه را فتح کرد، گریخت و به نجران رفت! ولی بعد به نزد پیامبر آمده اظهار ندامت کرد و مسلمان شد! او شاعر توانایی بود و این اشعار را که یزید خواند قسمتی از اشعار اوست که سرآغاز آن اشعار چنین است: یا غراب البین اسمعت فقل انما تندب امرا قد فعل ان للخیر و الشر مدی و سواء قبر مثر و مقل.

[۱۲۳۴] «کاش کسان من که در جنگ بدر کشته شدند می‌دیدند زاری کردن قبیله‌ی خزرج را از زدن نیزه؛ در آن حال از شادی فریاد می‌زدند و می‌گفتند: ای یزید! دستت شل مباد؛ بنی‌هاشم با سلطنت بازی کردند، نه خبری آمد و نه وحیی نازل شد؛ من از دودمان خندف نباشم اگر انتقام نگیرم از فرزندان احمد به خاطر آنچه او کرد». عبدالله این اشعار را پس از جنگ احد و کشته شدن یاران و اصحاب رسول خدا سرود! و در آن آرزو کرد ای کاش کشتگان ما در بدر بودند و می‌دیدند که چگونه قبیله‌ی خزرج از زدن نیزه زاری می‌کردند!!

[۱۲۳۵] مقام زخار ۵۶۱. البته همانگونه که از بیت دوم و سوم اشعار مشهود است، فقط بیت اول آن «لیت اشیاخی بیدر شهودا» از ابن زبیری است و بیت دوم و سوم از خود یزید بن معاویه می‌باشد.

[۱۲۳۶] ابوبرزه‌ی اسلمی نامش علی الاصح نضله بن عبید و از اصحاب رسول خداست و در بصره سکونت نمود و گفته شده که در سال ۶۴ وفات یافت. (الاستیعاب ۱۶۱/ ۴).

[۱۲۳۷] بحار الانوار ۱۳۲/ ۴۵.

[۱۲۳۸] ریاض الاحزان ۱۲۲.

[۱۲۳۹] هروی از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده که اولین کسی که دستور ساخت آب جو را داد و برای او تهیه کردند یزید بود، و اولین جایی که نوشید بر سر سفره‌ای بود که سر مقدس حسین علیه السلام را گذارده بودند، و دشمنان اهل بیت بر آن سفره غذا و شراب می‌خوردند و بر این مصیبت بزرگ شادمانی می‌کردند، و لذا حضرت رضا علیه السلام فرمود: شیعیان ما هرگز آب جو نمی‌خورند چون آن مخصوص دشمنان ماست. (عیون اخبار الرضا ۲/ ۲۲).

[۱۲۴۰] قمقام زخار ۵۷۷.

[۱۲۴۱] بحار الانوار ۱۴۱/ ۴۵.

[۱۲۴۲] الملهوف ۷۹.

[۱۲۴۳] مقتل الحسین مقرر ۳۵۵.

[۱۲۴۴] سوره‌ی روم: ۱۰.

[۱۲۴۵] سوره‌ی آل عمران ۱۷۸.

[۱۲۴۶] سوره‌ی آل عمران ۱۶۹.

[۱۲۴۷] بحار الانوار ۱۳۳/ ۴۵؛ الاحتجاج ۱۲۲/ ۲ با کمی اختلاف.

[۱۲۴۸] نعمان بن بشیر، از انصار است و پدرش بشیر بن سعد از اصحاب رسول خداست. او امیر کوفه بود در زمان معاویه، و در سال ۶۵ در حمص بقتل رسید.

[۱۲۴۹] قمقام زخار ۵۶۵.

[۱۲۵۰] سوره‌ی اعراف ۱۱۱.

[۱۲۵۱] اثبات الوصیه ۱۷۰.

[۱۲۵۲] قمقام زخار ۵۲۶.

[۱۲۵۳] بدیهی است که این برخورد و موضعگیری یزید، پس از رسوا شدن و بیان حقائق توسط اهل بیت علیهم السلام بوده است، زیرا که ابتدا خاندان امام حسین علیه السلام را همانگونه که ذکر شد در حالی که با زنجیر به یکدیگر بسته شده بودند، به مجلس یزید وارد کردند و او بر خود می‌بالید و اشعار کفرآمیز می‌خواند و چوب بر لبان امام علیه السلام می‌زد!

[۱۲۵۴] جلاء العیون شبر ۲۶۳/ ۲.

[۱۲۵۵] ارشاد شیخ مفید ۱۲۲/ ۲.

[۱۲۵۶] قمقام زخار ۵۷۱. بعید نیست که ورود اهل بیت به دستور یزید به حر مسرای او، به خاطر این بوده است که می‌خواست بر خود ببالد که من بر حسین و یارانش پیروز شدم و این اهل بیت اویند که اینگونه آنان را اسیر ساخته و به شام آورده‌ام! گویا در گذشته عادت بر این بوده است که افراد خانواده‌ی دشمن شکست خورده را پس از اسارت به نزد خانواده‌ی کسی که بر او پیروز شده بود، می‌بردند تا قدرت نمایی کرده باشد.

[۱۲۵۷] نفس المهموم ۴۵۰.

[۱۲۵۸] در این خطبه آمده که هفت عامل برتری به اهل بیت داده شده، ولی شش خصلت بیشتر ذکر نگردیده است. در نقل کامل بهائی آمده است که خصلت هفتم: «و المهدی الذی مقتل الدجال» «و مهدی که دجال را می‌کشد، از ماست». (نفس المهموم ۴۵۰).

[۱۲۵۹] از شجره‌ی رسالت و در بیعت شجره شرکت کرد، و از مکه به مدینه هجرت نمود.

[۱۲۶۰] ممکن است مراد از دو مشعر، دو بهشت باشد زیرا مشعر به موضعی گفته می‌شود که دارای درخت زیادی باشد، بنابراین

مراد «وارث دو بهشت است» و در آیه‌ی مبارکه آمده است (و لمن خاف مقام ربه جنتان) و ممکن است مراد از مشعر، مزدلفه باشد و آن جایی است که حاجیان شب دهم تا طلوع آفتاب روز دهم ذیحجه در آنجا وقوف می‌کنند و این موقف از جمله مکانهای حرم است، و در این صورت مراد از مشعر، مزدلفه و عرفات باشد.

[۱۲۶۱] بحارالانوار ۱۳۷/ ۴۵؛ الاحتجاج ۱۳۲/ ۲ به اختصار نقل کرده است.

[۱۲۶۲] نفس‌المهموم ۴۵۱.

[۱۲۶۳] نفس‌المهموم ۴۵۱.

[۱۲۶۴] حیاة الامام الحسين ۳/ ۳۹۵.

[۱۲۶۵] بحارالانوار ۱۴۲/ ۴۵. اینگونه امور باعث گردید که یزید از آن غرور و شادی که در آغاز کار داشت و بر لبان مبارک امام چوب می‌زد و شعر می‌خواند دست بردارد و با نسبت دادن قتل امام حسین علیه السلام به عیدالله بن زیاد خود را تبرئه کند! هم در کتاب تذکره سبط ابن جوزی و هم در کامل ابن اثیر نقل شده است که: چون سر امام را به شام آوردند، نخست یزید شاد شد و از کار ابن زیاد اظهار خشنودی نمود و برای ابن زیاد جوایز و هدایایی فرستاد، اندکی که از ماجرا گذشت، نفرت و خشم مردم را از این عمل زشت احساس کرد و دید که مردم به او دشنام می‌دهند، از کرده و گفته‌ی خود پشیمان شد و می‌گفت: خداوند پسر مرجانه را لعنت کند که کار را آنچنان بر حسین سخت گرفت که راه مرگ را آسانتر شمرد و شهید گردید! و می‌گفت: مگر در میان من و ابن زیاد چه بود که مرا چنین مورد خشم مردم قرار داد و تخم دشمنی مرا در دل نیکوکار و بزهکار کاشت؟! (مقام زخار ۵۷۷). سیوطی می‌گوید: «فسر بقتلهم اولاً ثم ندّم لما مقته المسلمون علی ذلک و ابغضه الناس و حق لهم ان يبغضوه!». (تاریخ الخلفاء ۲۰۸). البته این امر در تاریخ سابقه دارد که امیران و فرمانروایان و پادشاهان چون عملی انجام می‌دادند که مردم را به خشم می‌آورد، تلاش می‌کردند که برای تثبیت اقتدار خود انجام آن عمل زشت را به دیگران نسبت داده و خود را تبرئه کنند! و در همین راستا یزید پس از خطبه‌ی عقیله‌ی زینب علیها السلام و خطبه‌ی علی بن الحسین علیه السلام و اعتراض ابو برزه‌ی اسلمی و همسر خود هند دختر عبدالله بن عامر و دیگران، به ناگهان مشی سیاسی خود را تغییر داد و قتل امام حسین علیه السلام را به عیدالله بن زیاد نسبت داد! و می‌گفت: «لعن الله ابن مرجانه!» در حالی که پس از ماجرای عاشورا عیدالله بن زیاد به شام آمد و یزید به او مال فراوانی بخشید! و در نزد خود نشانید و او را به حرمسرای خود برده و شراب خوردند و در حال مستی می‌گفت: اسقنی شربةً تروى مشاشی ثم مل فاسق مثلها ابن زیاد صاحب السر و الامانة عندی و لتسدید مغنمی و جهادی قاتل الخارجی اعنی حسینا و مبيد الاعداء و الاضداد (تذکره سبط ۱۴۶). طبری می‌گوید: «فسر بقتلهم اولاً و حسنت بذلک منزله عیدالله عنده ثم لم يلبث الا قليلا حتى ندّم علی قتل الحسين»، تا آنجا که می‌گوید یزید گفت: «لعن الله ابن مرجانه! فبغضنی الی المسلمین و زرع لی فی قلوبهم العداوة فبغضنی البر و الفاجر بما استعظم الناس من قتلی حسینا!» از این نقل واضح است که تزلزل موقعیت اجتماعی و خشم مردم نسبت به او، یزید را وادار به تغییر روش کرد. (تاریخ طبری ۲۵۵/ ۵).

[۱۲۶۶] الملهوف ۸۱، ولی در الاحتجاج ۱۳۴/ ۲ همین قضیه را از مکحول که از اصحاب پیامبر می‌باشد نقل کرده است.

[۱۲۶۷] امالی شیخ صدوق، مجلس ۳۱، حدیث ۴.

[۱۲۶۸] بدون تردید، این تغییر رفتار بجهت حفظ موقعیت اجتماعی بود.

[۱۲۶۹] تاریخ طبری ۲۳۳/ ۵.

[۱۲۷۰] ریاض الاحزان ۱۲۵.

[۱۲۷۱] بحارالانوار ۱۹۶/ ۴۵.

[۱۲۷۲] بحارالانوار ۱۹۶/ ۴۵.

[۱۲۷۳] از این نقل چنین مستفاد می‌شود که این واقعه در سرای یزید رخ داده است. از عبارت شیخ مفید در ارشاد چنین بر می‌آید که اهل بیت را در سرایی جداگانه فرود آوردند و آن منزلگاه به سرای یزید پیوسته بود و چند روزی اهل بیت در آنجا ماندند و سپس در باب‌الصغیر دمشق مکانی است که می‌گویند یزید اهل بیت را در این موضع جای داده است.

[۱۲۷۴] در نفس المهموم و الدمعة الساکبة و دیگر کتابها نام این کودک خردسال را نیافتم، ولی در ریاض الاحزان ۱۴۴ به نقل از بعضی از مؤلفات اصحاب آمده است که نام او فاطمه‌ی صغری است، و در ریاحین‌الشریعه ۳/ ۳۰۹ تحت عنوان «بانوان دشت کربلا» او را رقیه بنت‌الحسین ذکر کرده است.

[۱۲۷۵] در حوادث روز عاشورا ذکر شد که امام حسین علیه‌السلام هنگامی که برای وداع آمد، دخترکی از آن حضرت در خیمه بود که مطالبه‌ی آب می‌کرد و حضرت به او فرمود که: به نزد تو بازخواهم گشت! و شاید مراد از بازگشت، سر مقدس آن حضرت بوده است؛ و الله العالم.

[۱۲۷۶] نفس المهموم ۴۵۶؛ الدمعة الساکبة ۱۴۱/ ۵.

[۱۲۷۷] در مصدر، بجای ام کلثوم نام زینب ذکر شده است.

[۱۲۷۸] اینکه همزمان با حضور اهل بیت در شام، مروان نیز در شام بوده است معلوم نیست زیرا بلاذری نقل کرده است که چون سر مقدس حسین علیه‌السلام را به مدینه آوردند از هر طرف صدای شیون و ناله بلند شد و مروان بن حکم در مدینه بود؛ ولی صاحب‌مقام زخار می‌گوید: صحیح آن است که مروان در آن زمان حاکم مدینه نبوده، بلکه امیر مدینه عمرو بن سعید بن العاص بوده است. (مقام زخار ۵۸۸).

[۱۲۷۹] مقام زخار ۵۷۹.

[۱۲۸۰] الملهوف ۸۲ و مقام زخار ۵۷۹ با کمی اختلاف.

[۱۲۸۱] بحارالانوار ۱۹۷/ ۴۵.

[۱۲۸۲] الوصیف: غلامی را گویند که هنوز بالغ نشده است.

[۱۲۸۳] تظلم الزهراء علیه‌السلام ۷۶.

[۱۲۸۴] نعمان بن بشیر همان کسی است که هنگام ورود مسلم بن عقیل به کوفه از طرف یزید امیر کوفه بود، یزید او را بر کنار و به جای او عبیدالله بن زیاد را به امارت کوفه برگزید. نعمان به شام آمد و از هواداران معاویه و یزید بود. پس از هلاکت یزید، مردم را به بیعت عبدالله بن زبیر فراخواند، اهالی حمص با او مخالفت کرده و او را بعد از واقعه‌ی مرج راهط در سال شصت و چهار هجری کشتند. (الاستیعاب ۱۴۹۶/ ۴).

[۱۲۸۵] مقام زخار ۵۷۹.

[۱۲۸۶] تاریخ طبری ۲۳۳/ ۵.

[۱۲۸۷] مقام زخار ۵۷۹.

[۱۲۸۸] او جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری است، مادرش نسیبه دختر عقبه می‌باشد، و در بیعت عقبه‌ی ثانیه در مکه با پدرش حضور داشته ولی کودک بوده است؛ بعضی او را از شرکت کنندگان در جنگ بدر ذکر کرده‌اند؛ او با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در ۱۸ غزوه شرکت نمود، و بعد از رسول خدا در صفین در خدمت علی علیه‌السلام بوده و از کسانی است که سنت پیامبر بسیار از او نقل شده است؛ او در آخر عمر نابینا گردید؛ در سال ۷۴ یا ۷۸ در سن ۹۴ سالگی در مدینه رحلت نمود. (الاستیعاب ۲۱۹/ ۱).

[۱۲۸۹] الملهوف ۸۲.

[۱۲۹۰] الدمعة الساکبة ۱۶۲ / ۵.

[۱۲۹۱] عطیه‌ی عوفی را شیخ طوسی از اصحاب امیرالمؤمنین در رجال خود ذکر کرده و او معروف به بکالی است که قبیله‌ای از همدان می‌باشد، و او دارای تفسیر قرآنی بوده است در پنج قسمت و خود او می‌گوید: قرآن را با تفسیرش سه بار بر ابن عباس عرضه کردم و اما قرائت قرآن را هفتاد مرتبه نزد او قرائت نمودم. (تنقیح المقال ۲/ ۲۵۳).

[۱۲۹۲] بحارالانوار ۱۳۰ / ۶۵.

[۱۲۹۳] نفس المهموم ۴۶۶.

[۱۲۹۴] مقتل الحسین مرقم ۳۷۱.

[۱۲۹۵] مسارالشیعه ۶۲. و مرحوم شیخ بهائی رحمه الله بر اساس همین احتمال روز اربعین را روز نوزدهم ماه صفر قرار داده است. (توضیح المقاصد ۶).

[۱۲۹۶] قمقام زخار ۵۸۵.

[۱۲۹۷] الملهوف ۸۲.

[۱۲۹۸] مثير الاحزان ۱۰۷.

[۱۲۹۹] ناسخ التواریخ احوالات امام حسین ۱۷۶ / ۳.

[۱۳۰۰] از این مقدمات، نمی‌توان نتیجه گرفت که اهل بیت علیهم السلام در اربعین سال شصت و دو به کربلا آمده‌اند؛ زیرا اولاً نگاه داشتن اهل بیت در کوفه به مدت زیاد، قطعی نیست با توجه به اینکه بعضی ورود اهل بیت را به شام در روز اول ماه صفر ذکر کرده‌اند- چنانچه گذشت- و آن مقدمات چون قطعی نیست بنابراین نتیجه‌ی قطعی هم بدست نمی‌دهد؛ ثانیاً احتمال دارد همانگونه که بعضی گفته‌اند اهل بیت در همان سال ۶۱ و قبل از رفتن به شام از مسیر کربلا عبور کرده و بر قبور شهیدان عزاداری کرده باشند چنانچه مرحوم سپهر- مولف ناسخ التواریخ- گفته است، مضافاً بر اینکه مرحوم قاضی طباطبائی رحمه الله کتابی بنام «تحقیق در روز اربعین امام حسین علیه السلام» تالیف نموده و تمام ایرادهای وارده را مبنی بر آمدن اهل بیت در اربعین سال ۶۱ را پاسخ داده است، بنابراین به صرف استبعاد نمی‌توان به نتیجه‌ی قطعی رسید و آمدن اهل بیت را به کربلا مانند بعضی در اربعین اول انکار کرد.

[۱۳۰۱] قمقام زخار ۵۸۶.

[۱۳۰۲] تذکره الخواص ۱۵۰. ولی در این نقل مذکور نیست که سر مقدس امام توسط چه کسی به کربلا حمل شده است، و آیا اهل بیت همراه سر مقدس به کربلا آمده‌اند یا تنها سر مقدس به کربلا حمل و دفن شده است؟

[۱۳۰۳] قمقام زخار ۵۸۶. ولی این احتمال با تصریح بزرگانی همانند سید ابن طاووس و ابن نما و شیخ بهائی که جابر بن عبدالله و اهل بیت در روز اربعین همزمان در کربلا بوده‌اند منافات دارد.

[۱۳۰۴] الملهوف ۸۲.

[۱۳۰۵] ذریعة النجاة ۲۷۱.

[۱۳۰۶] «ای کربلا! بدنی را در تو به ودیعه گذاریم، که بدون غسل و کفن مدفون شد؛ ای کربلا! کسی را به یادگار در تو نهادیم که او روح احمد و وصی اوست».

[۱۳۰۷] الدمعة الساکبة ۱۶۳ / ۵.

[۱۳۰۸] قمقام زخار ۵۸۳. این اشعار را صاحب قمقام نقل کرده است و می‌گوید: نسبت دادن این اشعار به آن حضرت با روایت کامل بهائی که گفته ام کلثوم در دمشق وفات یافت خالی از اشکال نیست. ولی ما در همین کتاب از مسعودی - مولف مروج الذهب - نقل کردیم که امام علی بن ابی طالب دو فرزند به نام ام کلثوم داشته و کنیت زینب عقیله نیز ام کلثوم بوده است؛ بنابراین ممکن

است مراد از ام‌کلثوم بر فرض صحت نقل کامل بهائی، زینب علیها السلام باشد، بعلاوه ممکن است که مراد همان ام‌کلثوم باشد که همراه اهل بیت به مدینه آمده و سپس به شام مراجعت کرده و در آنجا وفات یافته است. و بعضی بر این عقیده‌اند.

[۱۳۰۹] «ای مدینه‌ی جد ما! نپذیر ما را، که ما با حسرت و اندوه‌ها باز گشتیم؛ از تو با همه‌ی خویشان بیرون رفته، و چون باز گشتیم نه مردان و نه کودکانی با ماست؛ در هنگام خروج جمع ما کامل بود و اکنون در بازگشت برهنه و غارت شده‌ایم؛ در ظاهر در امان خدا بودیم و اکنون که باز گشتیم هنوز بر ستم و ظالمان و بریدن پیمان‌شان بیمناک هستیم؛ انیس ما مولایمان حسین بود، و چون آمدیم حسین را در کربلا گرو گذاردیم؛ مائیم که سرگردان و بدون کفیل شدیم، مائیم که بر برادر خود نوحه کردیم؛ و مائیم که بر شتران حمل شدیم، و ما را بر شتران درشت خوی سوار کردند؛ ما دختران یاسین و طاهائیم، و مائیم که در سوگ پدر خود گریستیم؛ پاکان بدون خفاء مائیم، و مخلصین و برگزیدگان مائیم، ما برداران بر بلا هستیم، و ما راستگویان ناصحیم، ای جد ما! دشمنان ما به آرزویشان رسیدند، و تشفی یافتند به سبب قتل ما؛ حرمت زنان را هتک نمودند و تمام آنها را بر جهاز شتران به قهر حمل کردند».

[۱۳۱۰] مرحوم مجلسی این اشعار را زیاده بر آنچه ما آوردیم، ذکر کرده است؛ به بحارالانوار ۱۹۷/ ۴۵ مراجعه شود.

[۱۳۱۱] شعر از محمد جواد غفورزاده‌ی کاشانی (شفق) است.

[۱۳۱۲] تاریخ طبری ۲۳۳/ ۵.

[۱۳۱۳] «ای مردم مدینه! دیگر اینجا جای اقامت شما نیست، که حسین کشته شد و اشک من در سوگ او روان است؛ پیکر مطهرش در کربلا به خاک و خون آغشته است، و سر منورش را بر روی نیزه از شهری به شهر دیگر می‌برند».

[۱۳۱۴] نفس المهموم ۴۶۷.

[۱۳۱۵] «خبر دهنده‌های، خبر مرگ بزرگ و سالار مرا داد و دلم را به درد آورد، و با دادن آن خبر مرا بیمار کرد؛ ای چشمان من! اشک بریزید و بسیار بگریید، باز هم اشک بریزید و باز هم بگریید، در سوگ آن کسی که مصیبت او عرش خدا را به لرزه در آورد، و شکوه و جلالت دین را کاست؛ (گریه کنید) بر پسر پیغمبر و فرزند وصی او، اگر چه منزل و جایگاه او از ما دور است».

[۱۳۱۶] قمقام زخار ۵۸۱.

[۱۳۱۷] سوره‌ی ۷.

[۱۳۱۸] الملهوف ۸۴.

[۱۳۱۹] تفسیرالمیزان ۱۶۳/ ۲۰ «و بنینا فوقکم سبعا شدادا» ای سبع سموات شدیدة فی بنائها.

[۱۳۲۰] الدمعة الساکبة ۴۲۷/ ۵.

[۱۳۲۱] الملهوف ۸۵.

[۱۳۲۲] الدمعة الساکبة ۱۶۴/ ۵.

[۱۳۲۳] الدمعة الساکبة ۱۶۲/ ۵.

[۱۳۲۴] بحارالانوار ۱۹۸/ ۴۵.

[۱۳۲۵] حیاة الامام الحسین ۴۳۰/ ۳.

[۱۳۲۶] «ای کسی که عباس را دیدی که حمله‌ور می‌شد بر گروه حریفان، و به دنبال او از فرزندان حیدر، که بسان شیر قوی بودند؛ به من خبر دادند که فرزندم سرش مجروح و دستش قطع شد؛ وای من بر فرزندم که سرش عمود وارد شد؛ اگر شمشیر در دست داشتی، هرگز کسی به تو نزدیک نمی‌شد». «دیگر مرا ام‌البین صدا نزنید، زیرا مرا متذکر شیران بیشه می‌کنید؛ برای من فرزندان بود که به آنها خوانده می‌شدم، و امروز دیگر مرا فرزندی نیست؛ چهار فرزند همانند عقابهای تیزپرواز، که تمام آنها

شربت شهادت نوشیدند»، نفثه المصدور ۶۶۳.

[۱۳۲۷] بحار الانوار ۱۱۸ / ۴۵.

[۱۳۲۸] قمقام زخار ۶۵۳.

[۱۳۲۹] «بجان تو سوگند که من دوست دارم خانه‌ای را که در آن سکینه و رباب باشد، آن دو را دوست می‌دارم و مالم را بذل می‌کنم، و عتاب کننده را نزد من حق عتاب نیست».

[۱۳۳۰] نفس المهموم ۵۲۷.

[۱۳۳۱] کامل ابن اثیر ۸۸ / ۴.

[۱۳۳۲] «آن که فروغی بود که از نور او بهره‌مند می‌شدند، در کربلا کشته گردید و دفن نشد؛ ای فرزند پیامبر! خدا تو را جزای نیک دهد از ما، و از خسران میزان دور بدارد؛ تو همانند کوهی سخت بودی که به تو پناه می‌بردم، و تو مصاحب ما بودی با مهربانی و دین؛ حالا- یتیمان و فقرا چه کسی را دارند؟ و مساکین چه کسی را قصد کنند و بدو پناه برند؟ سوگند بخدا هرگز همسری را نپذیرفتم، تا در میان خاک پنهان گردم».

[۱۳۳۳] قمقام زخار ۶۵۳؛ نفس المهموم ۵۲۸.

[۱۳۳۴] «ای چشم من! گریه کن با اشک و فریاد، و ندبه کن اگر ندبه کردی بر آل رسول؛ برای شش نفر که از صلب علی بودند و شهید گشتند و پنج نفر از فرزندان عقیل».

[۱۳۳۵] العقد الفرید ۱۷۰ / ۴.

[۱۳۳۶] الملهوف ۸۷؛ بحار الانوار ۱۴۹ / ۴۵.

[۱۳۳۷] حیاة الامام حسین ۴۲۷ / ۳.

[۱۳۳۸] حیاة الامام الحسین ۴۲۸ / ۳.

[۱۳۳۹] حیاة الامام الحسین ۴۲۸ / ۳.

[۱۳۴۰] «تو بالا رفتی و از ابرها گذشتی و در ماورای آن قرار گرفتی، و برای تو جز بلندگاه خورشید جایگاهی نیست!».

[۱۳۴۱] «شربت‌ی مرا بنوشان که دلم را سیراب کند، و سپس همانند آن را به پسر ابن زیاد بنوشان؛ او محل سر و امانت نزد من است، و بر سر حدات غنیمت و جهاد من است».

[۱۳۴۲] حیاة الامام الحسین ۳۹۲ / ۳. در مروج الذهب ۶۷ / ۳ این اشعار را اینگونه آورده کرده است: اسقنی شربة تروی مشاشی ثم مل فاسق مثلها ابن زیاد صاحب السر و الامانة عندی و التسدید مغنمی و جهادی.

[۱۳۴۳] حیاة الامام الحسین ۳۹۳ / ۳.

[۱۳۴۴] ارشاد شیخ مفید ۱۳۳ / ۲.

[۱۳۴۵] کامل الزیارت ۱۲۲.

[۱۳۴۶] کامل الزیارات ۱۲۱.

[۱۳۴۷] ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۱۱۰.

[۱۳۴۸] ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۱۱۰.

[۱۳۴۹] مراد از این جمله شاید این باشد که آن بزرگوار را امام معصوم و مفترض الطاعة بداند و با این معرفت او را زیارت نماید. رزقنا الله زیارته فی الدنيا و شفاعته فی الاخرة و الله العالم بحقائق الامور.

[۱۳۵۰] ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۱۱۱.

[۱۳۵۱] ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۱۱۱.

[۱۳۵۲] ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۱۱۷.

[۱۳۵۳] ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۱۱۸.

[۱۳۵۴] وسائل الشیعه ۳۴۰ / ۱۰ حدیث ۳.

[۱۳۵۵] وسائل الشیعه ۳۲۱ / ۱۰ حدیث ۸.

[۱۳۵۶] ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۱۲۳.

[۱۳۵۷] «تا زنده هستم و جان در بدن دارم حسرت می‌خورم؛ حسین هنگامی که از من درخواست یاری کرد بر اهل ضلالت و نفاق؛ دیروز در قصر بنی‌مقاتل به من گفت که: ما را رها کرده و از ما جدا می‌گردد؟! اگر من او را یاری کرده بودم، فردای قیامت به سعادت می‌رسیدم، با فرزند پیامبر که جان فدای او، او رفت و داع کرد و از ما جدا شد؛ اگر ناراحتی، قلب زنده را بدرد، ناراحتی امروز دل مرا پاره کند؛ فائز شدند کسانی که حسین را یاری کردند، و صاحبان نفاق زیان کردند».

[۱۳۵۸] بحارالانوار ۳۵۵ / ۴۵.

[۱۳۵۹] کامل ابن اثیر ۱۶۲ / ۴.

[۱۳۶۰] صفیه خواهر مختار و زوجه‌ی عبدالله بن عمر بوده است؛ گفته‌اند که او علاقه‌ی زیادی به مختار داشت و شب و روز عبدالله شوهرش را ترغیب می‌کرد که برای خلاص شدن مختار از زندان به یزید نامه بنویسد و چون مختار از زندان آزاد شد به نزد خواهرش آمد صفیه کنار چشم مختار را دید که شکافته شده است نعره‌ای زد و بیهوش شد. (فرسان الهیجاء ۲۰۰ / ۲).

[۱۳۶۱] بحارالانوار ۳۵۳ / ۴۵.

[۱۳۶۲] کامل ابن اثیر ۱۵۸ / ۴.

[۱۳۶۳] سوره‌ی فاطر: ۳۷.

[۱۳۶۴] کامل ابن اثیر ۱۵۹ / ۴.

[۱۳۶۵] کامل ابن اثیر ۱۵۹ / ۴.

[۱۳۶۶] سوره‌ی بقره: ۵۴.

[۱۳۶۷] سوره‌ی انفال: ۶۰.

[۱۳۶۸] کامل ابن اثیر ۱۶۰ / ۴.

[۱۳۶۹] کامل ابن اثیر ۱۶۱ / ۴.

[۱۳۷۰] کامل ابن اثیر ۱۶۱ / ۴.

[۱۳۷۱] یزید بن معاویه در نیمه‌ی ماه ربیع‌الاول سال ۶۴ به هلاکت رسید (تاریخ الخلفاء ۲۰۹). همچنین نقل شده است که هلاکت وی در روز پنجشنبه ۱۴ ربیع‌الاول سال ۶۴ و سن او ۳۸ و یا ۳۹ سال بوده است، و مدت خلافت او سه سال و شش ماه و یا سه سال و هشت ماه بوده است، و فرزندان او معاویه و خالد و ابوسفیان و عبدالله و عبدالله اصغر و عمرو و ابوبکر و عتبه و حرب و عبد الرحمن و محمد. (کامل ابن اثیر ۱۲۵ / ۴).

[۱۳۷۲] تجارب الامم ۹۶ / ۲.

[۱۳۷۳] کامل ابن اثیر ۱۶۳ / ۴.

[۱۳۷۴] بحارالانوار ۳۵۳ / ۴۵.

[۱۳۷۵] یعنی من در همه‌ی مسائل پنهانی و مخفی حضور داشته باشم.

- [۱۳۷۶] کامل ابن اثیر ۴/ ۱۷۰.
- [۱۳۷۷] کامل ابن اثیر ۴/ ۱۳۱.
- [۱۳۷۸] کامل ابن اثیر ۴/ ۱۴۳.
- [۱۳۷۹] کامل ابن اثیر ۴/ ۱۳۳ و در آنجا داستان آمدن عبیدالله به خانه‌ی مسعود بن عمرو مفصلتر از این ذکر شده است که ما آن را بطور خلاصه آوردیم که هر کس طالب باشد می‌تواند به آنجا مراجعه نماید.
- [۱۳۸۰] کامل ابن اثیر ۴/ ۱۴۰.
- [۱۳۸۱] کامل ابن اثیر ۴/ ۱۴۴.
- [۱۳۸۲] تجارب الامم ۲/ ۹۸.
- [۱۳۸۳] در تجارب الامم ۲/ ۱۰۰ اول ربیع‌الاول آمده است.
- [۱۳۸۴] کامل ابن اثیر ۴/ ۱۷۵.
- [۱۳۸۵] تجارب الامم ۲/ ۱۰۰.
- [۱۳۸۶] کامل ابن اثیر ۴/ ۱۷۶.
- [۱۳۸۷] عمرو بن سعد در آن ایام که سلیمان در نخيله قشون خود را آماده کرده بود هر شب در قصر کوفه نزد عبدالله بن یزید بوده زیرا خوف آن داشت که او را بکشند.
- [۱۳۸۸] جوخی: اسم نهري است که در کنار آن منطقه وسیعی وجود دارد نزدیک بغداد آن هشتاد هزار هزار درهم بوده است. (معجم البلدان ۲/ ۱۷۹).
- [۱۳۸۹] افساس قریه‌ای است نزدیک کوفه. (معجم البلدان ۱/ ۲۳۶).
- [۱۳۹۰] تجارب الامم ۲/ ۱۰۱.
- [۱۳۹۱] کامل ابن اثیر ۴/ ۱۷۸.
- [۱۳۹۲] تجارب الامم ۲/ ۱۰۳.
- [۱۳۹۳] سوره‌ی توبه: ۱۱۱.
- [۱۳۹۴] سوره‌ی ممتحنه: ۴.
- [۱۳۹۵] تاریخ طبری ۷/ ۵۵۰.
- [۱۳۹۶] تجارب الامم ۲/ ۱۰۵.
- [۱۳۹۷] کامل ابن اثیر ۴/ ۱۷۹.
- [۱۳۹۸] تجارب الامم ۲/ ۱۰۶.
- [۱۳۹۹] کامل ابن اثیر ۴/ ۱۸۰.
- [۱۴۰۰] تجارب الامم ۲/ ۱۰۹.
- [۱۴۰۱] کامل ابن اثیر ۴/ ۱۸۲ و تذکره‌ الخواص ۲۸۴ آمده است که او هنگام شهادت آخرین کلمه‌ای که بر زبان جاری کرد «فرت و رب‌الکعبه» بود.
- [۱۴۰۲] تجارب الامم ۲/ ۱۱۰.
- [۱۴۰۳] سوره‌ی احزاب: ۲۳.
- [۱۴۰۴] سوره‌ی آل عمران: ۱۶۹.

- [۱۴۰۵] کامل ابن اثیر ۱۸۳ / ۴.
- [۱۴۰۶] تجارب الامم ۱۱۱ / ۲.
- [۱۴۰۷] کامل ابن اثیر ۱۸۵ / ۴.
- [۱۴۰۸] خابور: اسم نهر بزرگی است که به فرات می‌ریزد و از بلاد جزیره است. (مراصد الاطلاع ۴۴۴ / ۱).
- [۱۴۰۹] تجارب الامم ۱۱۲ / ۲.
- [۱۴۱۰] هیت: بلده‌ای است کنار فرات از نواحی بغداد بالاتر از انبار که دارای نخل کثیر و خیرات واسعی است. (معجم البلدان ۴۲۰ / ۵).
- [۱۴۱۱] صندوداء: در غرب فرات واقع شده است بالاتر از انبار، و اکنون خراب شده است و در آنجا مقامی است منسوب به علی بن ابی طالب علیه السلام. (مراصد الاطلاع ۸۵۳ / ۲).
- [۱۴۱۲] کامل ابن اثیر ۱۸۵ / ۴.
- [۱۴۱۳] کامل ابن اثیر ۱۸۶ / ۴.
- [۱۴۱۴] الاستیعاب ۱۴۶۵ / ۴.
- [۱۴۱۵] یوم الجسر: جنگی است که بین مسلمین و فارس رخ داده و نزدیک حیره بوده است. (معجم البلدان ۱۴۰ / ۲).
- [۱۴۱۶] الاستیعاب ۱۷۰۹ / ۴.
- [۱۴۱۷] «بشارت باد تو را به فرزندی، که شبیه ترین چیز به شیر است، هنگامی که مردان در سختی‌اند، و مقاتله بر بلد کنند، او بیشترین بهره را دارد».
- [۱۴۱۸] بحار الانوار ۳۵۰ / ۴۵.
- [۱۴۱۹] سفینه البحار ۴۳۵ / ۱.
- [۱۴۲۰] بحار الانوار ۳۵۲ / ۴۵.
- [۱۴۲۱] قس الناطف: جنگی است بین مسلمانان و فارس. (معجم البلدان ۱۴۰ / ۲).
- [۱۴۲۲] بحار الانوار ۳۵۰ / ۴۵.
- [۱۴۲۳] بحار الانوار ۳۵۰ / ۴۵.
- [۱۴۲۴] مقتل الحسین مرقم ۱۴۷.
- [۱۴۲۵] سفین البحار ۴۵۳ / ۱.
- [۱۴۲۶] بحار الانوار ۳۴۴ / ۴۵؛ جامع الرواة ۲۲۱ / ۲.
- [۱۴۲۷] بحار الانوار ۳۴۳ / ۴۵.
- [۱۴۲۸] جمع الرواة ۲۲۰ / ۲.
- [۱۴۲۹] بحار الانوار ۳۴۴ / ۴۵.
- [۱۴۳۰] بحار الانوار ۳۴۴ / ۴۵.
- [۱۴۳۱] الشهید مسلم بن عقیل مرقم ۹۹.
- [۱۴۳۲] بحار الانوار ۳۵۲ / ۴۵.
- [۱۴۳۳] الشهید مسلم بن عقیل مرقم ۹۸.
- [۱۴۳۴] مروج الذهب ۵۴ / ۳.

- [۱۴۳۵] اعلام‌الوری ۲۲۲.
- [۱۴۳۶] الشهید مسلم بن عقیل مقرر ۹۸.
- [۱۴۳۷] الشهید مسلم بن عقیل مقرر ۱۷۵.
- [۱۴۳۸] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/ ۲۹۳.
- [۱۴۳۹] تجارب الامم ۹۷/۲.
- [۱۴۴۰] کامل ابن اثیر ۴/ ۱۷۳.
- [۱۴۴۱] فرسان الهیجاء ۲/ ۲۱۴.
- [۱۴۴۲] تجارب الامم ۲/ ۱۱۳.
- [۱۴۴۳] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۱۱.
- [۱۴۴۴] فرسان الهیجاء ۲/ ۲۱۵؛ بحارالانوار ۴۵/ ۳۶۳.
- [۱۴۴۵] بحارالانوار ۴۵/ ۳۶۴.
- [۱۴۴۶] تجارب الامم ۲/ ۱۱۹.
- [۱۴۴۷] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۱۲.
- [۱۴۴۸] فرسان الهیجاء ۲/ ۲۱۶.
- [۱۴۴۹] سوره‌ی انفال: ۳۰.
- [۱۴۵۰] شبام: فرعی از قبیله‌ی همدان است.
- [۱۴۵۱] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۱۳. در آن وقت بیشتر شیعیان کوفه کیسانی مذهب و قائل به امامت محمد بن حنفیه بودند و معتقدین به امامت حضرت امام زین‌العابدین هم بسیار بودند ولی خراج و سلاح با آل‌زبیر و بنی امیه و خوارج بود (فرسان الهیجاء ۲/ ۲۱۶).
- [۱۴۵۲] تجارب الامم ۲/ ۱۱۹.
- [۱۴۵۳] بحارالانوار ۴۵/ ۳۶۵.
- [۱۴۵۴] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۱۴.
- [۱۴۵۵] تاریخ طبری ۸/ ۶۰۸.
- [۱۴۵۶] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۱۵.
- [۱۴۵۷] بحارالانوار ۴۵/ ۳۶۶.
- [۱۴۵۸] تجارب الامم ۲/ ۱۲۴.
- [۱۴۵۹] مسکویه رازی خروج مختار را شب پنجشنبه چهاردهم ربیع‌الاول سال ۶۶ ذکر کرده است (تجارب الامم ۲/ ۱۲۵).
- [۱۴۶۰] «چون مختار ما را برای یاری خواند، آمدیم، در حالی که اسبان سرخ و سفید سیاه‌گونه سوار بودیم؛ او فریاد یا لثارات الحسین زد پس روی کردند، تا برزمنند با سوارگان صبح برای خونخواهی»، بحارالانوار ۴۵/ ۳۳۳.
- [۱۴۶۱] کناسه: محلی را گویند که در آن زباله می‌ریزند.
- [۱۴۶۲] جباین جمع جبانه به معنی قبرستان است، و به معنی صحرا و مصلی نیز آمده است.
- [۱۴۶۳] باب الفیل اسم یکی از درهای مسجد کوفه می‌باشد.
- [۱۴۶۴] تجارب الامم ۲/ ۱۲۵.
- [۱۴۶۵] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۱۸.

- [۱۴۶۶] تجارب الامم ۲/ ۱۲۹.
- [۱۴۶۷] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۲۰.
- [۱۴۶۸] سکه: در اصل راه مستقیم را گویند، و مراد در اینجا کوچه و یا محله‌ای در کوفه می‌باشد مثل «سکه اصطفانوس» که به موضعی در بصره گفته می‌شود. (معجم البلدان ۳/ ۲۳۱).
- [۱۴۶۹] تجارب الامم ۲/ ۱۳۲.
- [۱۴۷۰] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۲۲.
- [۱۴۷۱] تجارب الامم ۲/ ۱۳۳.
- [۱۴۷۲] نفس المهموم ۵۸۲.
- [۱۴۷۳] تجارب الامم ۲/ ۱۳۴.
- [۱۴۷۴] البدایة و النهایة ۸/ ۲۹۳؛ تجارب الامم ۲/ ۱۳۴.
- [۱۴۷۵] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۲۳.
- [۱۴۷۶] تجارب الامم ۲/ ۱۳۶.
- [۱۴۷۷] البدایة و النهایة ۸/ ۲۹۸.
- [۱۴۷۸] بحار الانوار ۴۵/ ۳۶۹.
- [۱۴۷۹] البدایة و النهایة ۸/ ۲۹۴.
- [۱۴۸۰] سرگذشت او در صفحات ۱۱۷ و ۲۲۰ ذکر شد.
- [۱۴۸۱] بحار الانوار ۴۵/ ۳۶۹.
- [۱۴۸۲] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۲۶؛ تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۵۹.
- [۱۴۸۳] مراد از موالی، ایرانیان که در آن زمان تعداد قابل توجهی از آنان در کوفه می‌زیستند و مورد توجه امیرالمؤمنین علیه السلام بودند، و پس از او مختار نیز به آنها توجه داشت.
- [۱۴۸۴] سوره‌ی سجده: ۲۲.
- [۱۴۸۵] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۲۶.
- [۱۴۸۶] در بعضی از تواریخ آمده است مختار چون خواست شریح را به قضاوت نصب کند، گروهی از شیعیان نزد او آمدند و گفتند: او همان کسی است که بر حجر بن عدی شهادت داد، همچنین هنگامی که هانی بن عروه در حبس عیدالله بن زیاد بود و عیدالله او را مضروب و مجروح کرده بود شریح به زندان رفت، هانی از او خواست که قومش را از آنچه بر سرش آمده آگاه سازد ولی شریح انجام نداد؛ و علی بن ابی طالب او را از قضاوت عزل نموده بود. شریح چون شنید تمارض کرد و در خانه نشست. (البدایة و النهایة ۸/ ۲۹۵).
- [۱۴۸۷] بحار الانوار ۳۷۰/ ۴۵.
- [۱۴۸۸] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۲۸.
- [۱۴۸۹] تجارب الامم ۲/ ۱۳۸.
- [۱۴۹۰] تجارب الامم ۲/ ۱۳۸.
- [۱۴۹۱] در معاجم مراد الاطلاع و معجم البلدان مکانی به این اسم یافت نشد، ولی در متن مصدر باتلی و در پاورقی ماتلی و مایلی آمده است.

[۱۴۹۲] کامل ابن اثیر ۲۲۹/۴.

[۱۴۹۳] تجارب الامم ۱۴۱/۲.

[۱۴۹۴] کامل ابن اثیر ۲۳۰/۴.

[۱۴۹۵] تجارب الامم ۱۴۱/۲.

[۱۴۹۶] کامل ابن اثیر ۲۳۰/۴.

[۱۴۹۷] تجارب الامم ۱۴۲/۲.

[۱۴۹۸] کامل ابن اثیر ۲۳۱/۴.

[۱۴۹۹] تجارب الامم ۱۴۳/۲.

[۱۵۰۰] کامل ابن اثیر ۲۳۲/۴.

[۱۵۰۱] در معجم جایی به نام «سویعه» نیافتیم، و ممکن است سویقه باشد که به مواضعی اطلاق می‌شود. (مراسد الاطلاع ۷۵۸/۲).

[۱۵۰۲] «سورا» نام شهری است نزدیکی حله و نهری دارد که به آن منصوب است و نزدبک به فرات می‌باشد. (مراسد الاصلاح ۷۵۳/۲).

[۱۵۰۳] تجارب الامم ۱۴۴/۲.

[۱۵۰۴] کامل ابن اثیر ۲۳۳/۴.

[۱۵۰۵] سوره‌ی توبه: ۱۲۳.

[۱۵۰۶] تجارب الامم ۱۴۶/۲.

[۱۵۰۷] «من پسر شداد و بر دین علی هستم، و عثمان پر اروی را دوست نمی‌دارم؛ امروز همراه جنگجویان، خواهم جنگید، و به آتش جنگ هیچ اهمیتی نخواهم داد».

[۱۵۰۸] کامل ابن اثیر ۲۳۴/۴.

[۱۵۰۹] تجارب الامم ۱۴۷/۲.

[۱۵۱۰] حیاة الامام الحسين ۴۵۵/۳.

[۱۵۱۱] از ابن کلبی که از بزرگان شیعه است در اصابه روایت می‌کند که: زحر بن قیس جعفری ادراک عهد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کرد و از دلاوران بشمار می‌رفت، او با امیرالمومنین علیه السلام بود و هر وقت حضرت علی علیه السلام بسوی او می‌نگریست می‌فرمود: هر کس خواهد شهید زنده را ببیند به او نگاه کند، و او را عامل خود بر مدائن تعیین فرمود. زحر بن قیس چهار پسر داشت که همه از اشراف و اعیان کوفه بودند، یکی فرات نام داشت که مختار او را کشت؛ و دیگری جبله بود که با ابن اشعث کشته شد و در سپاه ابن اشعث مسئولیت قاریان خوارج را بر عهده داشت، و حجاج گفت: هر فتنه که برخیزد خاموش نمی‌شود مگر اینکه یکی از سران و بزرگان فتنه کشته شود و این از عظمای یمن است؛ سوم جهم نام داشت با قتیبه بن مسلم در خراسان بود و ولایت گرگان داشت؛ و چهارم حمال نام داشت و در روستا می‌زیست. (ترجمه‌ی نفس المهموم شعرانی ۳۰۷).

[۱۵۱۲] کامل ابن اثیر ۲۳۶/۴.

[۱۵۱۳] بحارالانوار ۳۷/۴۵.

[۱۵۱۴] کامل ابن اثیر ۲۴۴/۴.

[۱۵۱۵] بحارالانوار ۳۷۷/۴۵.

[۱۵۱۶] مدائنی از ابی مخنف و او از سلیمان بن ابی راشد نقل کرده است که آن کودک، ابوبکر بن حسن بن علی است.

(بحارالانوار ۳۶/ ۴۵).

[۱۵۱۷] کامل ابن اثیر ۲۴۳/ ۴.

[۱۵۱۸] فرسان الهیجاء ۲۳۵/ ۲.

[۱۵۱۹] کامل ابن اثیر ۲۴۳/ ۴.

[۱۵۲۰] تجارب الامم ۱۴۹/ ۲.

[۱۵۲۱] بحارالانوار ۳۷۴/ ۴۵.

[۱۵۲۲] نفس المهموم ۳۸۱؛ و در بعضی کتب اسحق بن حیوه و احبش بن مرثد ضبط شده است.

[۱۵۲۳] بحارالانوار ۵۹/ ۴۵.

[۱۵۲۴] تجارب الامم ۱۵۹/ ۲.

[۱۵۲۵] کامل ابن اثیر ۲۴۰/ ۴.

[۱۵۲۶] تجارب الامم ۱۵۱/ ۲.

[۱۵۲۷] کامل ابن اثیر ۲۴۰/ ۴.

[۱۵۲۸] تجارب الامم ۱۵۱/ ۲.

[۱۵۲۹] کامل ابن اثیر ۲۴۱/ ۴.

[۱۵۳۰] تجارب الامم ۱۵۳/ ۲.

[۱۵۳۱] در تاریخ طبری ۱۲۱/ ۷ زریبا، و در کامل ابن اثیر ۲۳۶/ ۴ زریبی، و در فتوح ابن اعثم ۱۵۵/ ۶ رزین، و در تهذیب ابن عساکر

۳۳۹/ ۶ زریق آمده است.

[۱۵۳۲] در کامل ابن اثیر ۲۳۶/ ۴ کلستانیة آمده است.

[۱۵۳۳] البدایة و النهایة ۲۹۷/ ۸.

[۱۵۳۴] بحارالانوار ۳۷۵/ ۴۵.

[۱۵۳۵] فرسان الهیجاء ۲۳۴/ ۲.

[۱۵۳۶] کامل ابن اثیر ۷۹/ ۴.

[۱۵۳۷] تاریخ طبری ۳۶۷/ ۷.

[۱۵۳۸] تاریخ طبری ۶۷۸/ ۸.

[۱۵۳۹] بحارالانوار ۳۳۲/ ۴۵ و ۳۷۵.

[۱۵۴۰] بحارالانوار ۴۶/ ۴۵.

[۱۵۴۱] الملهوف ۵۱.

[۱۵۴۲] بحارالانوار ۳۳۲/ ۴۵.

[۱۵۴۳] کامل ابن اثیر ۲۴۲/ ۴.

[۱۵۴۴] نفس المهموم ۵۹۹.

[۱۵۴۵] بحارالانوار ۳۷۵/ ۴۵.

[۱۵۴۶] مناقب ابن شهر آشوب ۱۰۸/ ۴.

[۱۵۴۷] کامل ابن اثیر ۲۴۳/ ۴.

[۱۵۴۸] کامل ابن اثیر ۲۴۳/۴.

[۱۵۴۹] فرسان الهیجاء ۲۲۷/۲.

[۱۵۵۰] بحارالانوار ۵۲/۴۵.

[۱۵۵۱] فرسان الهیجاء ۲۲۷/۲.

[۱۵۵۲] بحارالانوار ۵۴/۴۵.

[۱۵۵۳] نفس المهموم ۳۵۹.

[۱۵۵۴] فرسان الهیجاء ۲۲۷/۲.

[۱۵۵۵] بحارالانوار ۳۷۶/۴۵.

[۱۵۵۶] کامل ابن اثیر ۲۴۴/۴.

[۱۵۵۷] کامل ابن اثیر ۲۳۷/۴.

[۱۵۵۸] واقعه‌ی سبیح، همان شورش مردم کوفه بر علیه مختار است که تفصیل آن گذشت.

[۱۵۵۹] و در نسخه‌ی دیگری «برشیا» آمده است و در معجم بلدان «بارشیا» و «برشیا» را نیافتم که نام چه موضعی است، و حموی در معجم البلدان ۳۲۴/۱ «باشیا» را نام قریه‌ای ذکر کرده است.

[۱۵۶۰] کامل ابن اثیر ۲۶۱/۴.

[۱۵۶۱] تجارب الامم ۱۶۱/۲؛ کامل ابن اثیر ۲۶۱/۴.

[۱۵۶۲] تجارب الامم ۱۶۲/۲.

[۱۵۶۳] کامل ابن اثیر ۲۶۲/۴.

[۱۵۶۴] تجارب الامم ۱۶۳/۲.

[۱۵۶۵] کامل ابن اثیر ۲۶۴/۴.

[۱۵۶۶] شریک با علی علیه السلام در صفین بود و چشم او آسیب دید و چون جنگ خاتمه یافت به بیت المقدس رفت و در آنجا ساکن گردید، و چون خبر شهادت حسین علیه السلام به او رسید گفت: با خدا معاهده می‌کنم که اگر کسی را یافتم که خونخواهی حسین را نماید، نزد او روم و ابن مرجانه را بکشم و یا در این راه کشته شوم، و چون آگاه شد که مختار برای خونخواهی حسین علیه السلام قیام کرده است، نزد مختار آمد و مختار او را با ابراهیم بن اشتر به جنگ عیدالله فرستاد.

[۱۵۶۷] تجارب الامم ۱۶۳/۲؛ کامل ابن اثیر ۲۶۴/۴.

[۱۵۶۸] کامل ابن اثیر ۲۶۴/۴.

[۱۵۶۹] تجارب الامم ۱۶۴/۲.

[۱۵۷۰] تجارب الامم ۱۶۴/۲.

[۱۵۷۱] ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۲۶۰؛ و کامل ابن اثیر ۲۶۵/۴ این مطلب را از ترمذی نقل کرده است.

[۱۵۷۲] کامل ابن اثیر ۲۶۵/۴.

[۱۵۷۳] کامل ابن اثیر ۲۶۵/۴.

[۱۵۷۴] بحارالانوار ۳۳۶/۴۵.

[۱۵۷۵] بحارالانوار ۳۸۵/۴۵.

[۱۵۷۶] تاریخ یعقوبی ۲۵۹/۲.

[۱۵۷۷] بحارالانوار ۴۵/ ۳۸۶.

[۱۵۷۸] اثبات الوصیه ۱۶۸.

[۱۵۷۹] در کامل ابن اثیر ۴/ ۲۴۹ آمده است که ابن زبیر آنها را در زمزم حبس کرد و تهدید به قتل و احراق نمود و مدتی را برای این کار معین کرد، بعضی از کسانی که با محمد بن حنفیه در حبس بودند و از او خواستند که مختار را از این امر آگاه کند، لذا محمد بن حنفیه نامه به مختار نوشت و از او کمک خواست، مختار نامه‌ی محمد بن حنفیه را برای مردم کوفه خواند و گفت: اینان در انتظار قتل و سوزاندن از طرف عبدالله بن زبیر هستند و من ابواسحاق نباشم اگر آنان را یاری ننمایم و سوارگاران را پی در پی همانند سیل اعزام ندارم. مردم کوفه گریستند و گفتند: شتاب کرده و ما را اعزام کن، مختار ابو عبدالله جدلی را با هفتاد مرد شجاع و قوی اعزام داشت و به دنبال او ظبیان بن عماره را با چهار صد نفر فرستاد و چهار صد هزار درهم نیز برای محمد بن حنفیه ارسال داشت، و در پی آنان ابو معمر را با صد نفر و هانی بن قیس را با صد نفر و عمیر بن طارق را با چهل نفر و یونس بن عمران را نیز با چهل نفر به کمک آنها اعزام کرد.

[۱۵۸۰] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۰/ ۱۲۳.

[۱۵۸۱] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۵۱.

[۱۵۸۲] تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۶۲.

[۱۵۸۳] در بعضی از روایات آمده است که محمد بن اشعث قبل از آن به هلاکت رسیده بود.

[۱۵۸۴] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۶۷.

[۱۵۸۵] تاریخ طبری ۸/ ۷۱۸.

[۱۵۸۶] مذار به موضعی بین واسط و بصره گفته می‌شود. (معجم البلدان ۵/ ۸۸).

[۱۵۸۷] البدایه و النهایه ۸/ ۳۱۶؛ کامل ابن اثیر ۴/ ۲۶۹.

[۱۵۸۸] تاریخ طبری ۸/ ۷۲۰.

[۱۵۸۹] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۶۹.

[۱۵۹۰] تجارب الامم ۲/ ۱۶۹.

[۱۵۹۱] حروراء قریه‌ای نزدیک کوفه است (معجم البلدان ۲/ ۲۴۵).

[۱۵۹۲] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۷۰.

[۱۵۹۳] تجارب الامم ۲/ ۱۷۱.

[۱۵۹۴] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۷۲.

[۱۵۹۵] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۷۲.

[۱۵۹۶] تجارب الامم ۲/ ۱۷۳.

[۱۵۹۷] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۷۳.

[۱۵۹۸] تجارب الامم ۲/ ۱۷۴.

[۱۵۹۹] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۷۳؛ ولی در تتمه المنتهی ۹۱ قاتل مختار را عبد الرحمن بن اسد حنفی ذکر کرده است.

[۱۶۰۰] تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۹۳.

[۱۶۰۱] کامل ابن اثیر ۴/ ۲۷۳.

[۱۶۰۲] تجارب الامم ۲/ ۱۷۵.